UNIVERSAL LIBRARY

(نامهٔ ادبی ماهیانه)

مجله ارمغان

آوریل ۱۹۳۳ مسیحی

فروردین ماه شمسی ۱۳۱۲

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال چهاردهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شماره اول

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانك] هندوستان(۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13 ème année

ARMAGHAN

l'an 1311 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri

Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

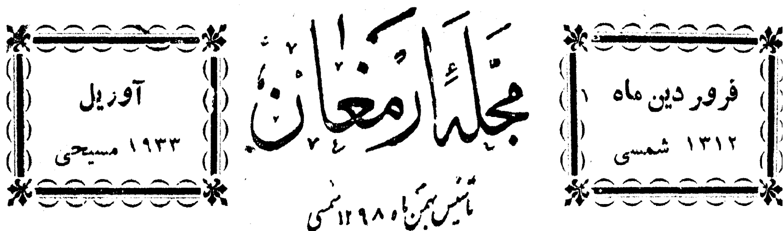
ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hin dustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

فهرست شماره اول سال چهاردهم

(اخطار)

از مشترکین خطه غرب عموماً و کرمانشاهان خصوصاً استدعا می‌شود که وجه اشتراک سال سیزدهم خود را بآقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان فوری بپردازند



شماره
اول

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال
چهاردهم

((سال چهاردهم ارمغان))

بیاری ایزد پاک و دستیاری عنایات بیکران (**شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه**) که ازجمله آن عنایات امنیت و عدالت وآسایش مردم کشور ایرانست نامه ارمغان سال سیزدهم خودرا انجام داده واینک سال چهاردهم را آغاز میکند

مجله ارمغان درسال چهاردهم برتمام سالهای پیشینه مزیت دارد و از حیث طبع و کاغذ ومقالات گوناگون محسنات وی بیش از پیش خواهد بود

نیزبرای تیمن وتبرک تمثال بی مثال (شاهنشاه ایران پناه پهلوی) زینت شماره اول میگردد ومقالات سال نوین به (**چکامه هفتخوان پهلوی**) که بمناسبت الغاء امتیاز دارسی منظوم گردیده افتتاح میشود.

درآغاز سلطنت پهلوی (**چکامه شمشیر**) ارمغان ما بود واینک پس ازالغاء امتیاز دارسی و تکمیل استقلال مملکت ایران چکامه هفتخوان ارمغان پیشگاه ملوکانه میگردد .

وحید



چکامه

هفتخوان پهلوی

چند خوانی هفتخوان رستم و اسفندیار — هفتخوان پهلوی را درنیوش و گوشدار
جنگهای پهلوی در راستی منسوخ کرد — داستان رستم و افسانه اسفندیار
پیش ازان کاین خسرو دانای افریدون شکوه — ازدرفش کاویان پرچم گشاید کاوه وار
بود ضحاك ستم در کشور جم حکمران — جایکه درآستین ملك وملت داشت مار
اشك ماتم بود چهر اندای بزم اردشیر — دیومحنت بود بر اورنك بهمن تاجدار
فتنه و آشوب اندر مرز ساسان مرزبان — ظلم در ملك انوشروان عادل پیشکار
هوش کش اندرجنوب کشورهوشنك ژرژ — گوشمال اندر شمال خانه دارا تزار
مردمی ازخانمان مردمان بربسته رخت — تا کسی درخیمه جاه کسان بکشوده بار
خونخور و بیداد گر بربستگان مطلق عنان — رهزن ویغماطلب بررهسپاران راهدار
فاجران ازتاجران درشهروهامون باجگیر — تا کسان بربیکسان در روز روشن شام تار
سیمتقوی کرد آنسو فتنه پرور همچو لر — خزعل اینسو بخت بدرا مایه همچون بختیار
زشت درباری بری همسایگان آراسته — سایه آسا تیره رو همسایه فش ایران فشار
مرد دانای امین را کرده ازدرگاه دور — خائن پست دغل را داده در دربار بار
گرم گردیده بطهران بازی شاه و وزیر — بروزیران پیل چیره شاه مات اندرقمار
هر وزیری بر سفیری بندهٔ شمشیر بند — هرامیری بر عدوئی بردهٔ فرمان گذار
هرشریری دردیاری شهریاری برسریر — هردغل در کوهساری حکمرانی برقفار
بروبال ملك موجب آن وزیروزر کیش — برفنای خلق باعث این امیر زشتکار
مسند آلای جنوبی پیشکار انگلیس — کار پرداز شمالی روسیانرا دستیار

گر بزرگی بود بود از ماهیار اورا نشان
ور ستر کی بود بود از تخمه جانوسیار

درجنوبی بوستان همچون سرخر این مترس
درشمالی کشتخوان آن کشته از خون آبیار

شاهد و ساقی بچنگال بداندیشان اسیر
عابد وزاهد بزندان ستمکاران دوچار

دیده مهر سپهر از آتش کین پر ز دود
خرمن ماه فلك ازبرق محنت پرشرار

ورد اوباش و اراذل نعرهٔ هل من مزید
ذکر ایتام و ارامل ناله المستجار

مستجاب افتاد بریزدان دعای دردمند
برهدف شد تیر نفرین ستمکش رهسپار

بارضای حق قضای ایزد آمد تو امان
پادشاه پهلوی مأمور گشت از کردگار

تامغیلان ستم را برکند از بیخ و بن
سازد ازپیرامنش درندگانرا تارو مار

اردشیر ازبابك آمد بازوا فریدون زکوه
نصرتش اندر یمین فیروزیش اندر یسا[ر]

زاردوان افشاند بر خاك مذلت خون چو اشك
کوفت سر باسنك کیفر مار دوشانرا چومار

بست بر کین سیاوش باز کیخسرو کمر
رستم ازز ابلستان بر رخش قدرت شد سوار

اهرن بیگانه چون از کار یزدان شد خبر
هوشش از سر شد بدر آنسان که ازدریا بخار

خوانداهریمن نژادانرا بگرد خویش و گفت
روز بد مارا فراز آمد زدور روزگار

کارمارا کرد دیکر کون سپهر واژگون
نیروی ما شد زبون قدرت پروردگار

بست باید در ره این سیل سد آهنین
ورنه از کاخ خیانت سرنگون گردد حصار

اهرمن را پاسخ آمد از نژاد اهرمن
کاندرین ره جان و سرمار است در کف برنثار

از تویك فرمان و ازما صدهزاران جست و خیز
صدهزاران رقص ازماوزتویك زخمه بتار

پیش ازین در راه خصم ازهفتخوان بربسته ایم
هفت سد آهنین چون چرخ برپای استوار

چرخ کی یارد شکستن هفتخوانی را طلسم
کامد اندر بستن وی اهرمن آموزگار

خوان اول — سلطنت قاجار

در سخن بود اهرمن با خیل خود گز ره رسید | پیك یزدان خسرو جادو کش شیطان شکار
برزده از حزم زین بر باره عزم متین | برکشیده از نیام عدل تیغ آبدار
رستم آسا جانب خوان نخستین راند رخش | کارگاهی دید کار ملك وملت کرده زار
پهنهٔ اندر میانش مار و کژدم عرصه گیر | عرصهٔ اندر فضایش غول وجادو پهنه دار
نیش کژدم اصفهانرا کشته اندر چشم میل | دم مار گرزه در بینی خراسانرا مهار
گرك یکسو بر کشیده تافلك از دم علم | اژدها زانسوی بگشوده دهن مانند غار
اهرمن در خطه مازندران آشوبگر | غول در گیلان و آذربایگان فتنه گمار
غول رهزن رهنما درکاروان آدمی | دایه دیو زشت خو بر کودکان شیرخوار
مانع آمد شد مردم سگان هرزه گرد | آفت جان وتن خیل و گله گرگان هار
دزد افشار وعسس بریکدیگر صندوق‌سر | راهدار ودزددون باهم صدیق ویارغار
گاه از گرك سیه مردم پناهنده بخرس | گاه ازخرس دغل برده بروبه زینهار
پیکری بیجان نشانده جادوی دشمن بتخت | صف زده درندگان گردش قطار اندرقطار
ملك بر درندگان تسلیم و پیکر خفته خوش | کشور ازجادو ولی پیکر شده کشورمدار
از دو جانب بر دو شوهر کشته کابین یك عروس | گاه ازاین حامله گاهی ازان یك باردار
گاه روبه زاده گاهی خرس و بس باشد عجب | کز دو گونه جانور یك جانور آرد ببار
شاه دانا دل چو ازاینگونه دید احوال ملك | چیره گشتش ناشکیبائی بطبع برد بار
عقرب جراره را باسم اشهب کوفت دم | جادوی پتیاره را باتیغ کیفر ساخت کار
اژدهای آتشین دم را در آتش سوخت جان | مار نیش اندیشی را بگرفت ازپیکر دمار
خرس خلق او باررا گردن شکست اندر تله | روبه طرار را بربست پوزه در فسار

رخش زرین نعل وی از پیکر بیجان خصم کوفت سر با سم چو از ضحاك گرز گاوسار
پیکر بیجان درافتاد وطلسم خوان شکست جادوانرا خاست از جان الفرار والحذار
کاخ ظلم دوده قاجار شد بر کنده بن باغ داد پهلوی سرسبز و دایم برقرار
یوز از در شد گریزان وشغال از بام جست تو به مرك ابد کرك سیه را کشت یار
نقش اصنام از رواق کعبه ایران سترد چون بتان جاهلیت را علی با ذوالفقار
کشور جمشید از آسیب فنا آمد مصون تیغ زن خورشید شد بر شیر پیل افکن سوار
شیر روبه کش بخنده خصم را دندان نمود کند دندان طمع ازملك خصم نابکار
تهنیت زافلا کیان بر خاکیان آمد فرود آفرین ازفرش کوش عرش راشد گوشوار
گشت مرز و بوم جم آرام و گیتی مضطرب دشمنانرا رفت ازسر هوش واز دست اختیار

خوان دوم — ملوك الطوایف

خوان اول را طلسم ظلم چون درهم شکست راند اندر شهر بند خوان دوم شهریار
خصم جادو شد منادی کای رفیقان شفیق ازشکست خوان پیش الاعتبار الاعتبار
خواب راحت چندرفت ازسر کله وز دست سر مست غفلت تابکی ازدرفراز آمد خمار
سخت میبایست ازین پس بست درمیدان کمر پیشرفتی نیست اندر سستی بند ازار
زود برخیزید از جا ورنه میبایـد نشست سالها در گوشه زندان محنت سوگوار
سر براه خودسری درجنك باید باخت زود ورنه سر درزیر پا بینیدوتن بالای دار
سر دهدزین پس نهد کس پای اگردر گردنه جان فروشی میکند هر کس کند یغماشعار
یا بباید برد رنج گاو و یوغ وشخم وتخم یا گرسنه کرد طی باید ره دارالبوار
یکدله باید فشردن پای در میدان کین ورنیفشرد دید گردن از رسن بیند فشار
این نه آندریا که ازموجش توان کشتی رهاند وین نه آن کهسار کز سیلش توانشد بر کنار

***

ازندای جادوی دشمن هزاران خان پست سر بر آوردند برغارتکری امید وار

پس در افکندند زشت آوازها دریکدیگر — راست چو نغوکان به‌طحلب یاملخ درمرغزار
این بدان میگفت طی شد دوره غارتگری — آن بدین میگفت عصر خودسری جست اقتصار
خصم جادو گشت دزد افشار و دزدان دغل — جنبشی کردند چون بیمار وقت احتضار
آتش آشوبگر تاچرخ رفت از گردنه — گرد گرد از خونفشانی دشت و در را لاله‌زار
جسم ملت شد علیل از فتنه ایل جلیل — جان دولت شد کلیل از بونعیب و ذوالخوار
بانگ سرنای هیاهو گوش اختر کرد کر — دیو باد فتنه چهر چرخ پوشید ازغبار

***

خسرو دانا دل والا تبار پهلوی — برشعار ابلهان لبخندهٔ زد برق وار
دفع آشوب عدو را بر بلارک برد دست — بربد اندیشان بلای آسمانرا داد بار
توپهای تندری فریاد آبستن بمرگ — سر بخاک پای شه سودند با صد افتخار
کز شهنشه یک اشارت تا بگرد دشمنان — این کمینه بندگان بندند از آتش حصار
نیم رخصت داد شه‌وان توپهای قلعه کوب — رعد و برق انگیز شد چون آتش افشان کوهسار
زاشیان خاک مرغ فتنه را کندند پر — اختر آشوبگر درآسمان شد سنگسار
روبه مکاررا درآتش کین سوخت پشم — یکسره درندگان کردند از گردش فرار
کاوه تقدیر ضحاک ستم را کوفت سر — ملک دارا رست از جانو سیارو ماهیار
جور را دست و گردن بست گردون در کمند — خودسر دونرا زهم بکسست گیتی پود و تار
ترک ولوبازی زمانه درنبشت و ترک گفت — ترک سر در بازی ولو کرد برمرگ اختصار
گردنه آسوده ماند از دزد و شهر از فتنه‌جوی — گوسفند از گرگ رست آهو زدام بازیار
آری آنسر را که میبایست کوبیدن بگرز — ناروا باشد شود جز مرگ اگر آیینه‌دار
چاره ماراست کشتن توبه گرگ است مرگ — گفته دانشور چنین و کرده زاینسان هوشیار
فتنه زین‌پس برنخیزد گرچه ازچشم بتان — گردن از کس برنبندد گرچه باشد زلف یار

بقیه دارد

تاریخ وفات کمال الدین اسمعیل

بقلم آقای میرزا عباس خان اقبال

تاریخ وفات خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی پسر استاد جمال الدین محمدبن عبدالرزاق (متوفی سال ۵۸۸) که بلاتردید آخرین شاعر بزرك قصیده سرای ایران ومشهورترین شعرای اصفهانست درست مشخص نیست چه مورخین وتذکره نویسان واقعه قتل اورا درسنین مختلف یاد داشت کرده‌اند ازآن جمله صاحب تذکره خلاصة الافکار آن‌را درسال ۶۲۸ وصاحب مرآة العالم درسال ۶۳۹ ودولتشاه سمرقندی در دوم جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین وستمائه (بحروف نه بعدد) قید نموده ولی دراین مسئله اتفاق است که کمال الدین اسماعیل دراستیلای مغول براصفهان بدست تاتار بقتل رسیده و مثل بسیاری دیگر از فضلا و دانشمندان ایران شهید سر پنجه آن قوم خونخوار گردیده است. ـ سال ۶۲۸ که صاحب خلاصة الافکار بدست داده وغالب مؤلفین دیگر هم دراین راه ازاو تبعیت کرده‌اند مقارنست باسال دوم قاآنی او گتای قاآن پسر چنگیزخان وچون دراین سال بشرحیکه ذیلا خواهیم گفت سپاهیان تاتار بهیچوجه براصفهان استیلا نیافته بودند نمی‌توانیم آن‌را صحیح بشماریم و اگرچه دست یافتن مغول براصفهان وقتل کمال الدین بالاخره درعهد همین قاآن صورت گرفته ولی آن واقعه چندسال پس از این تاریخ یعنی سال هفتم سلطنت قاآن مزبور اتفاق افتاده‌است.

امر مسلم اینکه کمال الدین اسماعیل لااقل تاسال ۶۲۴ حیات داشته است زیرا که پس از جنك سین بین لشکریان سلطان جلال الدین ومغول که در رمضان ۶۳۴ حادث شد (۱) وهزیمت لشکریان هردوطرف ونامعلوم ماندن سرنوشت سلطان تاروز عید فطر وظهور او درهمین روز دراصفهان وشادی مردم آنشهر براثر زنده یافتن سلطان کمال الدین اسمعیل بتهنیت این واقعه قصیده غرائی گفت که این ابیات ازآنجمله است :

بسیط روی زمین گشت باز آبادان بیمن سایه چتر خدایگان جهان

کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات بقیتی که زانسان بماند وز حیوان

. . . .

ز باغ سلطنت این یك نهال سر بکشید که برگ او همه عدلست و بار او احسان

. . . .

جلال دنیی و دین مظهر آن شاهی که ایزدش بسزا کرد در جهان سلطان

ضمناً ازیکی ازابیات آخر این قصیده معلوم میشود که کمال‌الدین در آن درآن تاریخ پیر بوده است چه خود می گوید :

بخاص وعام جهان میرسد عواطف شاه نصیب پیر دعا گو زلطف خود برسان

امر دیگری که زنده بودن کمال‌الدین اسماعیل را لااقل تاسال ۶۲۴ مسلم مینماید مکاتبه شعری اوست باملك مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین پادشاه ولایت شبانکاره (ولایت سرحدی بین فارس وکرمان شامل بلاد دارابگرد وفسا و خرکو طارم وایج وغیره) که درسال ۶۲۴ بامارت رسیده :

این پادشاه که صیت کمال واستادی کمال‌الدین اسماعیل را دربلاد خود شنیده بود رباعی ذیل را پیش خلاق المعانی باصفهان فرستاد .

چون نیست مرا بخدمتت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گویم فالا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال

کمال‌الدین درجواب او این رباعی را فرستاد :

آنی تو که خورشید سرافکنده تست هر کوست خداوند هنر بنده تست
وانگاه بجان خلق جهان جویای کمالند کمال جوینده تست

اصفهان مقارن استیلای مغول جزء قلمرو سلطان رکن‌الدین غورسانجی یکی ازسه پسرمشهور سلطان محمد خوارزمشاه بود که ازطرف پدر حکومت عراق را داشت ولی عمده اقتدار دراین اوان درشهر اصفهان دردست صدرالدین خجندی رئیس شافعیه شهر و قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد رئیس حنفیه و ممدوح

(۱) تاریخ این واقعه رانسوی منشی مخصوص جلال‌الدین در سال ۶۲۵ و سایر مورخین در سال ۶۲۴ می نویسند :

کمال‌الدین اسماعیل بود وهمین قاضی رکن‌الدین مسعود است که پس از هزیمت سلطان جلال الدین وبی‌تکلیف ماندن امر سلطنت مردم اصفهان را تاروز عیدفطر منتظر رسیدن خبر قطعی سرنوشت سلطان نگاه داشت تابالاخره سلطان رسید و زنده بودن او مسلم شد .

مابین شافعیه وحنفیه شهر کینه مذهبی شدیدی وجود داشت وغالباً این کینه بزد و خورد و کشتار میکشید چنانکه در سال ۶۱۹ موقعیکه سلطان رکن‌الدین از کرمان باصفهان آمد صدرالدین خجندی رئیس شافعیه با او همدست شد و بکمك همراهیان سلطان رکن‌الدین بر محله جوباره مرکز اقامت قاضی رکن‌الدین مسعود رئیس حنفیه دست یافت وجماعتی ازحنفیه‌را کشت وقاضی باتابك سعدبن زنگی اتابك سلغوری فارس ازممدوحین کمال‌الدین اسماعیل پناه جست .

مشهور چنین است که این زدوخوردها کمال‌الدین اسماعیل‌را نسبت بمردم کینه‌جوی اصفهان که درآن هنگامه خانمانسوز مغول دست ازمنازعات خانگی بر نمی‌داشتند بغضب آورده وقطعه ذیل‌را درنفرین ایشان گفته است :

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تا (دردشت) را چودشت کند جوی خون راند اوز (جوباره)
عدد خلق را بیفزاید هر یکی راکند بصد پاره

نزاع مابین حنفیه وشافعیه اصفهان تاسال ۶۳۳ باقی بود ودراین سال شافعیه برای آنکه یکباره ازشر خصم دینی خود خلاص شوند بسپاهیان مغول یعنی اردوی اوگتای قاآن که بار دیگر بایران آمده بودند در انجام این قصد شوم توسل جستند وبا این حرکت سفیهانه مغول‌را که تاآن تاریخ براصفهان مستولی نشده بودند بآن شهر کشیدند وخانمانان خود وحنفیه‌را یکسره بباد نیستی دادند .

واقعه قتل عام اصفهان وتسخیر آنرا بتوسط سپاهیان مغول چون چندین

سال بعداز خرابی بلاد عمده ماوراءالنهر وخراسان و عراق اتفاق افتاده و از رشته آن وقایع عظیم که‌همه درسه چهارسال‌اول استیلای‌تاتار بوقوع پیوسته‌خارج بوده هیچیك ازمورخین بزرك قید نکرده وسال حقیقی آنرا بدست نداده‌اند.

تنها مورخ‌وشاعربزرك معتزلی بغداد یعنی‌عزالدین‌عبدالحمیدبن‌ابن‌ابی‌الحدید (۵۸۶ ـ ۶۴۶) شارح نهج‌البلاغـه که بمناسبتی درذیل شرح یکی از خطابه های حضرت امیرالمؤمنین‌علی(٤) شرح بالنسبه مبسوطی درخروج‌تاتارواستیلای ایشان‌بر بلاد اسلامی نوشته درخصوص واقعه اصفهان مینویسد :

« مغول بر جمیع بلاد آذربایجان دست یافتند مگر براصفهان ، در سـال ۶۲۷ چند بار بآن شهر حمله بردند ، مردم شهر بـدفاع بر خاستند و بـین طرفین جنگی عظیم شدولی مغول بقصد خود نایل نیامدند تاآنکه در سال۶۳۳

میان حنفیه‌وشافعیه شهر کارعصبیت‌مذهبی بالا گرفت وجماعتی ازاصحاب شافعی پیش دسته‌ٔازتاتار که‌در مجاورت اصفهان بودند رفتند وبایشان پیشنهاد کردند که باصفهان بیائید تاشهررا تسلیم‌سپاهیان‌تاتار کنند، این‌پیشنهادرا بقراقورم مقراو کتای‌قاآن رساندند واوگتای لشکریانی بااین‌قصد فرستاد وایشان‌باقوائی که **جرماغون**فرمانده اردوی مغول درآذربایجان مأمور این‌کار کرده‌بود منظم‌شده درسال ۶۳۳اصفهانرا درحصار گرفتند وشافعیه‌وحنفیه درهمانموقع که‌مغول شهررا محاصره‌داشتند درداخل بجان یکدیگر افتادند وجمعی کثیر ازطرفین بخاك هلاك افتـادنـد ، عاقبت شافعیه دروازه‌های شهر را برمغول گشودند بااین امید کـه تاتار حسب‌الوعـده حنفیه را قتل عام کنند و ازسر خون شافعیه درگـذرند ولی مغول در ورود باصفهان قتل عام را ازشافعیه ابتدا کردند و پس‌از کشتـاری فظیع ازایشان بحنفیه پرداختند و سایرین را نیز از دم تیغ بیدریغ گذراندند ، زنان را باسیری گرفتند وشکم آبستنان را شکافتند ، اموال را بغارت بردند و اغنیا را مصـادره

کردند سپس آتش درشهر زدند واصفهان بتلی ازخاکستر مبدل گردید .»

کمال‌الدین اسماعیل بدلیل رباعی ذیل ازاین واقعه جان بسلامت بدربرده چه‌درباب این حادثه‌است که‌میگوید :

کس نیست که تا بر وطن‌خود گرید　　بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مردهٔ دو صد شیون بود　　امروز یکی نیست که برصد گرید

چون بشهادت ابن‌ابی‌الحدید که خود باواقعه اصفهان معاصر بوده وبدقت تمام شرح آنرا ضبط کرده این حادثه درسال ۶۳۳ اتفاق افتاده و کمال‌الدین اسماعیل نیز بشهادت رباعی مذکور پس‌از قضیه قتل عام اصفهان هنوز حیات داشته پس مسلم میشود که آن شاعر بزرك در این واقعه بقتل نرسیده و گویا صحیح درباب قتل او روایتی است که صاحبان تذکرهٔ دولتشاه و تاریخ نگارستان دراین خصوص آورده‌اند و آن اینست بنقل از دولتشاه :

« چون لشکر مغول برسید کمال درخرقه صوفیه و فقرا درآمده بود و در بیرون شهر زاویهٔ اختیار کرده آن مردم او را نرنجانیدند واحترام می‌نمودند و اهل شهر ومحلات رخوت و اموال خودرا در زاویه او پنهان کردند و آن جمله درچاهی بود درمیان سرای او ، یك نوبت مغل بچهٔ کمان گروهه‌ای در دست بزاویه او در آمد سنگی برمرغکی انداخت ، زهگیر او ازدست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد ، بطلب زهگیر سرچاه بگشادند وآن اموال را بیافتند و کمال‌را مطالبه اموال دیگر میکردند تا بنماید تا درشکنجه وعقوبت هلاك شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد (۱)

دل خون شد وشرط جانگدازی اینست　　در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت　　شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی‌ثانی جمادی‌الاولی سنه‌خمس وثلثین وستمائه»

(۱) درتاریخ نگارستان این‌عبارت اخیر یعنی (نوشتن رباعی را بخون خود) ندارد

قراینی که صحت این روایت را تأیید میکند یکی بودن محل قبر کمال‌الدین اسماعیل است درمحلیکه مسلماً درآن ایام جزءخارج شهراصفهان بوده، دیگر تصرح بودن روز واقعهٔ قتل او که حدس مغشوش بودن تاریخ وفات اورا ضعیف میکند، دیگر احترام مغول نسبت باو که درلباس متصوفه داخل شده بوده چه مغول باین جنس مردم کاری نداشتند وعلماء وزهادرا نوعاً احترام میکردند، امادرباب آن رباعی که کمال آنرا درواقعه مرگ خودساخته وبادعای دولتشاه باخون خود تحریر کرده اگرچه ممکنست که درحال احتضار اجل خلاق المعانی را باندازه نظم یکرباعی مجال داده باشد ولی باز شاید بشود در صحت آن تردید کرد

(مانیتیسم)

(۱۰)

تألیف آفیلیاتر — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

خواب مینیتیک

برای خواباندن اشخاص طریقه بسیار است ولی اشخاص مبتدی تا استاد نشده وطریقه برای خود انتخاب نکرده‌اند باید چندین دستوررا سرمشق قرار داده عمل کنند تابمرور یکی ازآن دستورات را برای خود انتخاب نمایند.

اول عامل مانیتسم که باید همیشه معمول را توسط آن جذب نمود چشم است که قوت جاذبه‌اش از هرچیزی زیادتر است وبعد پاس والقاء بشرط آنکه هرسه آنها بااراده قوی توام باشند وتمام استادان قدیمی که حرکات خیلی فوق‌العاده ازآنها سرزده بااراده قوی وچشم ودست وحرف کار کرده‌اند پس هریك ازان چهارعمل را زاید دانید عمل شما ناقص است وقطعاً اگر مشقهای گذشته را کاملاکرده باشید بادستورات آتیه موفق بخواباندن معمول خواهیدشد.

دستور خواباندن معمول دراطاق خلوت بی‌صدا ودارای هوای کافی نه‌سرد ونه‌گرم

معمولی را که بامشقهای گذشته آزموده‌اید ومی‌دانید حساس است روی صندلی

راحت بنشانید وبگوئید هرقسم وحشت‌را ازخود دور کرده وهیچ فکری جزخواب نکند ودرمقابل‌او ایستاده اول‌اورا تحت تأثیر قرار دهید وچنانچه سابقاً دستور دادیم یعنی دوزانوی اورا وسط دوزانوی خود گذاشته پاهایتان‌را متصل بپاهای او وچشم او درچشم شما وچشم شما درریشه چشم‌او وپس‌از دوسه دقیقه دستهای اورا رها کرده بقدر یک ذرع دورتر بایستید وفقط نگاه اورا درچشم شما و نگاه خودتان‌را درریشه دماغ او نگاهدارید یابجای نگاه او درچشم او یک در تنگ بلور یایک حباب مانیتیسم یایک شیئی براق بدست معمول دهید که‌نگاهش‌را درآن بدوزد وشما هم درریشه چشم‌او نگاه کنید یاشما دو انگشت سبابه و وسطای خوددرامقابل چشم‌اونگاه‌داشته‌بگوئید بنوک‌انگشتان‌شماخیره‌شوددرهرصورت چشم‌شماحتمابایددوخته بریشه‌چشم‌او باشدودرتمام‌مدت‌القاآت‌ذیل‌رابتأنی وملایمت ومتانت که‌ناشی‌ازقوت‌قلب و اطمینان کامل‌است خواهید کرد مژ...ها .ی .. شما .. خیلی ... سنگین ...شده .. اند .. چشم ... شما .. بسته میشوند ... البته خیلی ... سنگین .. شده .. اید .و .. قطعاً خواهید ..خوابید... حواس.. شما .. باید... جمع ...باشند . . خیلی . . راحت. .هستید و خواب ... شما .. خیلی ... راحت .. خواهد ... بود

یا این عبارات را تکرار کنید یا عبارات دیگری مرادف آنها خلق کرده بگوئید وصدای شما البته نباید بلند باشد بلکه طوری القاء خواهید کرد که فقط معمول بشنود وبتدریج هرقدر چشم معمول گرم خواب میشود صدای شما هم ملایم باید بشود و آنقدر تکرار کنید تاچشم معمول بسته شود

بمحض اینکه چشم معمول بسته شد فوراً بروید پشت سر معمول دو کف دستتان را طوری روی سر او قرار دهید که دو انگشت شست متصل بیکدیگر شوند و پس‌از یکی دو دقیقه بدون حرکت نگاهداشتن دست با دو شست متصل بهم ازمحل رستن گاه موی‌سر در پیشانی تا روی دو ابرو از طرف بالا بپائین مسح کنید و درموقع بالا بردن شستها مسح لازم نیست این عمل را نیز با

کمال تأنی وملایمت و متانت درمدت ۳ الی ٤ دقیقه اجرا خواهید داشت و در تمام مدت القاآت را قطع نکرده ملایم ملایم خواهید گفت خیلی . . سنگین . . شده . . اید . . در . . خواب . . راحت . . هستید . . بخوابید . . بخوابید . . راحت . . بخوابید دراینحال هم چشم از سر او برندارید بعد بیائید رو بروی معمول و بطرز ذیل شروع بپاس بادودست کنید

درمدت ۳ الی ٤ دقیقه از سر معمول تا نوك انگشتان اورا با مسح یا بدون مسح خیلی بتأنی و ملایمت پاس بدهید و هر مرتبه برای دو باره بالابردن دستهایتان بهتر اینست که نوك انکشتان راست وچپ را در هم کرده آهسته بالا ببرید تا روی سر او از هم باز کرده از روی سر بدو گوش و شانه و کتف و بازو تا نوك انکشتهای او برسد ، درتمام مدت القاآت را تکرار کنید و چشم از ریشه چشم او برندارید و اگر درتمام مدت بقدر مختصری حواس شما پرت شود عمل خراب میشود

اگر بامراتب گذشته معمول بخواب نرود عمل‌را قطع کرده فردا تجدید کنید بشرط آنکه حتی‌المقدور درهمان ساعت روز گذشته باشد .

(ملاحظات لازمه)

اگرمعمول‌خیلی‌حساس باشد تمام‌حرکات گذشته لازم‌نیست یااقلا باید تمام‌را مختصرتر کنید زیرا که بعضی معمولین حساس هستند که بفاصله دودقیقه نگاه‌در چشم یا دراشیاء براق بخواب عمیق می‌روند و این اندازه پاس برای آنها زیادی‌است وخواب آنهارا خیلی‌خیلی سنگین می‌کند وبرای شما زیاد است

(ملاحظات عمده)

اگر درشب کسی‌را میخواهید بخوابانید چراغ را پشت‌سر معمول‌بگذارید واگر روز است معمول‌را پشت‌بروشنائی بنشانید که زودتر وراحت بخواب‌رود

(ملاحظات احتیاطی)

البته اگر معمول کمی خسته باشد زودتر بخواب می‌رود درینصورت قبل

از اسم خواب اورا وا دارید بایستد و دو دست خودرا افقی بلند کرده مدت چند دقیقه مقابل شانه‌های خودنگاهدارد تاخسته‌شودبعد شروع بعملیات خواب کنید

(ملاحظه ودستور دیگر)

برای خواباندن معمول چون هرقدر راحت‌تر باشد بهتر بخواب میرود بهتر این است که او را روی صندلی مخصوص بنشانید که تمام بدنش راحت بوده حتی سرش هم روی بالش صندلی قرار گیرد که ازهیچ‌حیثی ناراحتی نداشته باشد که اسباب خستگی وبخواب نرفتن‌او شود.

(دستور دیگر برای خواب)

معمول‌را روی صندلی راحت بنشانید و خودتان هم روی صندلی دیگر روبروی او بنشینیدودوانگشت شست اورا طوری در دست خودتان بگیرید که‌دو شست‌شما ازطرف داخل چسبیده بدوشست معمول باشد دوزانوی‌او در وسط زانوهای‌شما وپاها متصل بهمدیگر نگاهرا در ریشه چشمش دوخته واو هم در چشمهای شما نگاه کند از۲الی۱۰یا۱۵دقیقه بخواب می‌رود بشرط آنکه القاآت را مطابق دستورات گذشته اجرا داشته و پس از خواب پاس های گذشته را عمل نمائید.

(دستور دیگر)

معمول‌را راحت روی صندلی بنشانید وبگوئید درچشم شما نگاه کرده فکری جز خواب نکند وشما هم درمقابل‌او ایستاده درریشه چشمش نگاه کنید تابخواب رود وبعد ازسر تاروی زانوهایش مکرر درمکرر پاس دهید وپاس‌های شما از مقابل چشمش باید بگذرند تاروی‌سینه وشکم تازانو تاخوابش سنگین شود واز ابتدای شروع تاآخر ازالقاآت گذشته صرف‌نظر نکنید.

رویای صادقه

تقریباً چهل پنجاه سال پیش ازین آنگاه که استبداد مسعود میرزای ظل‌السلطان بدستیاری روحانی و عالم نمایان اصفهان آتش بیداد بر افروخته و خرمن هستی ملك وملت را میسوخت و داد رس نبود و احدی قدرت تکلم و سؤال وجواب نداشت بقلم سیدجمال الدین واعظ اصفهانی معروف شهید راه حریت وآزادی و همدستی معدودی از دانشمندان آنزمان کتابچهٔ بنام رؤیای صادقه انتشار یافت و اول تیشهٔ بود که بریشه استبداد جسمانی وروحانی در اصفهان زده شد.

سید جمال الدین و اعوان و انصارش پس‌از انتشار این کتابچه دراصفهان زیست نتوانستند و نا گزیر درخفا بسمت طهران فرار کردند.

نسخه این نامه پس‌از تفحص بسیار درین اواخر بدستیاری یکی ازدوستان اصفهانی ما را بدست افتاد و اینك بنام نامی آن نیکنام بزرك سیدجمال الدین و برای آنکه اخلاف بدانند که اسلاف درچه رنج وزحمتی بوده و چگونه طلسم بیداد استبداد قاجار را شکسته اند وقدر آزادی وسعادت عصر درخشنده پهلوی را بدانند در دوسه شماره ارمغان آنرا طبع میکنیم ـ

(نقل از روزنامه غیبی رؤیای صادقه)

(بسم‌الله الرحمن الرحیم)

اول شبی که روز آن ازشدت مشاغل و مکاسب و ازدیاد گفت و شنود و بسیاری حوادث و مشاهدهٔ دوست وعنود بکلی از سواحل توانائی بغرقاب ناتوانی و گرداب بیچارگی فرو رفته خستگی ازحد گذشت و درد و ضعف ممتد

گشت که نعمت خواب رسید و بهت بیتابی را در ربود برحسب اتفاق درآن عالم رؤیا نیز مشاهدات و معاینات عجیب درافتاده عوالم حشر ومراتب نشر را میدیدم و درصحرای وحشت و فضای نا یتناهی قیامت سیر میکردم توضیح و تشریح و بنای آن چنانچه دراحادیث و اخبارات خبر داده اند چنان بود بلکه صد چندان مدتی درتحیر وتفکر و تزلزل بودم که آیا با من چه خواهند کرد و این بدن ضعیف را درچه مؤاخذات خواهند آورد دست بهر دامنی میزدم و تمنی نجات از هر مأمنی میخواستم تمام صدای وا نفسا جوابم بودوفریاد واحیرتا عتاب درضمن بخیال افتادم که جنابمستطاب شریعتمدار آقای آقا سید ابوجعفر سلمه‌الله تعالی که درمحله مسکونی خودمان در دنیا ریاست روحانی داشتند بارها درختم و انجام مسائل راجعه باین بنده بطرف خود می غلطیدند که سهمی برای آقا زادگان منظور میداشتند و مرا بآن تسلیت میدادند که درآخرت بعوض درحضور جدم شفاعت میکنم و عنایتت مـی بخشم فوراً ایشانرا بیابم و یاد آور عوالم دنیوی شوم که کاری فرمایند وترحمی نمایند شاید استخلاص حاصل‌شود و باستعلاجی واصل گردم پس از جستجوی زیاد و گفتگوی بسیار جواب فرمودند برو بابا من خود در پی مثل توئی هستم که معرفی مرا نزد جدم نموده شاید از گرفتاریهای خـود خلاصی یابم اطراف آقا را نگریستم جمع کثیری دیدم حمل نمودم شاید محض تجمل وعظمت وتجلل ومرحمت ازطرف خداوندی بمأموریت استخدام ایشانند خوب متعمقانه نگریستم معلوم شد این جمعیت تمام هریك بادعا و کلامی مـدعی و طلبکارند بیچاره آقا در دریای وحشت وحیرت صد چندان بدتر از من غوطه ور است این مشاهده و مکاشفه هزار بار بر ترس و سر گردانیم افزود و دراین صحرای بی منتهـا که از

هر گوشه غوغا و ازدحامی لا تعد و لاتحصی بود زمین سوزان وآفتاب گدازان هر دقیقه و آنی وجود را پخته و سوخته میداشت بی‌اندازه پریشان شده بودم که فضل الهی و ترحم ربانی شامل آمد از دور درمیان گروهات مختلفه و کرورات متعدده میرزا محمدخان ناظم خلوت را مشاهده کرده مشارالیه نیز نظرش بمن افتاد صدا بلند کرد ای فلانی اینجا چکار میکنی مگر نمی‌بینی چه خر بازاری است ، گفتم فلانی فکری کن و راهی بنما که هلاك شدم گفت بیخیال باش جمعیت زیاد را وحشت مکن همه اینها زیردمی شان سست است و دست مرا گرفته در گوشهٔ که جزئی ارتفاعی داشت گفت بایست تا هر وقت اسم ترا خواندند درپای میزان حساب باید حاضر شوی و الا کسیرا باتو کاری نیست در آن نقطه ایستاده تماشای آن صحرای ناپیداهی و مخلوقات‌مختلفه الهی را مینمودم تحیر باندازه‌ایست که بیانش محال است وتوحش بقدری که تقریر وعنوانش ممکن نیست دائماً شخص و افراد ممالك عدیده و شهرهای بعیده را درپای میزان حساب می‌آوردند هروقت منادی بصدائی فریاد مینمود تا شنیدم منادی بزبان ایرانی فریاد کرد اصفهان .

اسم وطن‌را شنیدم لرزه باندامم افتاد گوشها را تیز و هوش را بطرف میزان حساب متوجه نمودم

منادی ندا در داد علماء ، جمعی ازآقایان را آوردند مؤاخذات کردند و مجازات دادند که نمی‌شناختم و نمیدانستم .

تا از درگاه رب‌الارباب منادی ندا داد شیخ محمد باقر مجتهد اصفهانی مشاهده کردم جنابمستطاب حجةالاسلام را که باحترامی تمام در حالتیکه تمام مرده و اتباع دائماً سلام وصلوات درپشت سر آقا میفرستند بپای میزان حساب آوردند خطاب مستطاب رسید ایشیخ امروز روز مجازات است وهنگام مکافات

سؤالات مارا جواب صحیح یك یك باید بدهی و حساب دنیا را دینار دینار باید بپردازی، اشك شیخ جاریشد وباضطرابی تمام عرض کرد الهی اگر ترحم واغماض تو نباشد پس وای باحوال من

خطاب ـ ای شیخ کنون که بمقام عجز ما آمدی وتضرع آوردی سؤالاتی است رجوع بانصاف خودت مینمائیم جواب و کیفر آنها را نیزخودت بیان کن

عرض کرد بنده ضعیفی جز تمکین و رضا چه چاره دارد

خطاب ـ ای شیخ آیا در دنیا تفضلات و عنایات چیزی برای تو ناقص گذاشت

جواب ـ خیر خطاب ـ آیا سواد وعلم تو بدرجه اقتدارت بود

جواب ـ خیر خطاب ـ آیا ذلت و کسالتی تورا عارض بود

جواب ـ خیر خطاب ـ ادراك وعقلت کاستی داشت

جواب ـ خیر خطاب ـ درمیان علما حقیر و خفیف داشتمت

جواب ـ خیر خطاب ـ زوجه مطبوعه که عمده سعادتست نداشتی

جواب ـ چرا خطاب ـ اولاد رشید عدیده توانا نداشتی

جواب ـ چرا خطاب ـ عزت و توجه نفوس مرحمت نکردیم

جواب ـ چرا خطاب ـ نفوذ احکام بتو ندادیم .

جواب ـ چرا خطاب ـ نزد سلطان وحکام محترم ونافذالقول نبودی .

جواب ـ چرا خطاب ـ اگر خدمت وبنای خیر و منافع عامه مسلمانانرا میخواستی بجا بیاوری نمیتوانستی .

جواب ـ چرا خطاب ـ پس همه نوع اقتدار داشتی .

جواب ـ بلی خطاب ـ از خودت انصاف میخواهیم آیا درمقابل این نعمتهای ما چه خدمتی به بندگان ومسلمانان ما کردی

جواب ـ سکوت خطاب ـ رفع کدام ظلم‌را نمودی .

جواب ـ عرق پیشانی خطاب ـ کدام بنای‌خیر عمومی‌را نهادی

جواب . . . خطاب ـ چندیتیم‌خانه بنا کردی

جواب ـ گردن کج خطاب چندغریب‌خانه را بانی شدی

جواب ـ اشك جاری خطاب اغماض‌ما یاشیخ بیش‌از تصورات وخطاهای بندگان است اگر جملگی‌را مؤاخذه‌نمائیم وحشت وخجلت‌تو مارا متألم خواهد نمود آیا درواقعه بلوای۱۲۹۶اصفهان‌تو خود میدانی چه خلافی کردی و چقدر بندگان مارا درعذاب و گرفتاری انداختی .

اسم شورش سنه۱۲۹۶را بمحضی که شیخ استماع فرمودند لرزه فوق‌العاده براندامشان افتاده‌رنك رخسارشان‌پریده روی‌پا نتوانستندبایستندازوحشت واضطراب بزمین افتاده روح ازجسمشان‌خارج شده حالت گرما وسوزندگی آن صحرا بدن مبارکشان‌را دیدم خاکستر ساخت .

تمام نظاره کنندگان از این حال متوحش شده غوغای عظیمی از صفحه محشر برخواست .

ازمصدر جلال امر بسکوت عامه گردید و ندائی بخاکستر شیخ داده شد که یاشیخ برخیز وجواب بازگوی که‌امروز روز جزاست .

فوراً دیدم آن مشت خاکستر بحالت اولیه خود عود کرد وبآهنك سوزناکی جناب شیخ جواب دادند

جواب ـ الهی نادانی و تغافل است که باعث هرعصیانی میشود

خطاب ـ یا شیخ دل ترا محکم گردانیدیم که جواب خطابات مارا شمرده و فصیح بدهی والا مورد عتابات سخت خواهی شد

جواب پروردگارا آنچه فرمائی چنان کنم

خطاب ـ آیا تعدی واجحافات حکومت واجزای آنرا نمی‌دانستی

جواب ـ چرا خطاب آیا جهت آن بلوارا نفهیدی

جواب ـ چرا خطاب آیا باعلمای اصفهان ومخصوصاً میرمحمدحسین امام‌جمعه عهد ومیثاق نبستید قسم یادننمودید که تا رفع تعدی اجزای حکومت را نکنید دست بردار نشوید

جواب ـ چرا خطاب ـ مگر اصل وبنیان آن‌شورش‌را تو خود برپانکردی

جواب ـ چرا خطاب ـ مگر نه آن بلوارا برای تعدی جعفرقلیخان و محمد علیخان بود که ضابط کل ووزیر بودند و گندم را بتسعیر گران تحمیل‌اهالی می‌نمودند ومگر نه‌مقصود شماها ارزانی‌ارزاق ورفع احجاف‌اجزای حکومت بود وضمناً رفاهیت حال خودرا هم مقصودی داشتید

جواب ـ چرا خطاب ـ پس چرا باظل‌السلطان مسعود میرزا ساختی وپای خودرا عقب کشیدی گروهی‌را درمهلکه انداختی میرحسین امام جمعه را مفتضح و تنها کردی اورا در واقع‌تو دق دادی وبمهلکه انداختی محض‌عداوتی که بااو داشتی اینهمه مسلمانانرا عمری بصعوبت انداختی

جواب ـ الهی تو خود هم گواهی که او هم توهین مرا نمود ، یکی از کارهایش آنکه‌ملامحمدتقیٔ را که‌متهم ببد گفتن‌او شده‌بود فرستادازمنزل‌من کشیدند وبردند ، آخورش بستند توهین ازاین بالاتر وعداوتی از این بدتر چه بوده گذشته ازآن دائماً محض ترویج واقتدار خود بامن بدها کرد که‌تو بهتر گواهی وخوبتر آگاهی آنجا که‌عیان است چه حاجت ببیان است

خطاب ـ پس این حرکات تو از نظر* شخصانی و هوای نفسانی بوده مرحبا خوب شریعت مرا نگهداری و مسلمانانرا پاس‌داری کردهٔهیچ میدانی که

آن مخالفت آنروز تو چه ضررها که بمسلمین و فقرا زده چه خیانت ها که تا امروز نموده

جواب ـ خدایا توئی عالم و دانای اولین و آخرین من چه خبر ازخطای خود دارم

خطاب ـ اگر آنروز برای عدم تحمیلات غله و نان مسلمانان آن مخالفت را تو نمیکردی امروز از اولاد خودت غله را هزار خروار هزار خروار انبار و احتکار نمیکردند غله پوسیده از انبارشان برودخانه پانصد بار پانصد بار ریخته نمیشد مجتهدین وعلماء این سمت اعیانیت و تمول پیدا نمیکردند که باعث فقر فقرا و ضعف ضعفا شوند دارائی و تمول است که ملاحظه و وتأمل دراجرای احکام الهی و احقاق حقوق مسلمین میاورد وازبرای حقوق اجرای باطل را باعث میشود

در اثنای این خطاب ناله وفریاد و صدائی ازمظلومین و فقرا وبیچارگان بلند شد که الهی داد ما را ازظالمین بگیر که در دنیا چه زجرها بردیم و چه گرسنگیها و سرزنشها کشیدیم که زمین محشر بلرزه درآمد و حالت غریبی تمام اهل آنصحرا را دست داد و بعد ازآن لرزه و غوغا بهت و مات عجیبی عارض شد .

خطاب تهدیدانه رسید که ای شیخ جواب بندگان ما را چه میگوئی که اگر یك شکایت دیگر کنند درعذاب شدید مؤید خواهی بود دیدم شیخ حالت رقتی عارضش شد که بعضی ازاهل محشر نیز به رقت آمدند با کمال خضوع و لابه عرض کرد

الهی عرض دارم ، خجلت مانع است و وحشت نمیگذارد عرض نمایم میترسم بدرگاه خداوندیت ناپسند آید وموجب غضب شود

«تاریخ طب»

(از مبدء تاامروز)

(تألیف دکتر منیه) (ترجمه دکتر رفیع امین)

(۱) طب درزمان بقراط — مجموعه بقراطی (مابعد و انتهاء)

ارزش غذائی اغذیه مختلفه — در کتب اصول تغذیه مجموعه بقراطی قبلا ارزش غذائی غذاهای مختلف مورد بحث واقع شده مانند حبوبات، لحوم و تخم مرغ، بعداً هم بعضی جزئیات راجعه به تهیه اغذیه معین گردیده است

نان تخمیر شده سبك و افراغ کننده است: سبك برای اینکه حامض خمیرمایه مرطوب را که عبارت از غذا باشد قبلا محو کرده است؛ افراغ کننده بجهت اینکه زود تحلیل میرود.

گوشت گاو پرقوه وقابض است، گوشت بز سبك‌تر و مفرغتر است؛ گوشت خوك بیشتر ازانها بدن‌را قوی می کند.

تخم مرغ هم مقوی هم مغذی وهم مولد ریاح است؛ مقوی برای آنکه مایه تولید حیوان است: مغذی چونکه غذای جوجه است؛ مولد ریح زیرا که باداشتن حجم کوچك قوه انتشاری معتنابهی دارد.

شیره سیب از استفراغ جلو گیری می کند ومدر است؛ همچنین بوی سیب هم از استفراغ مانع میشود.

مأکولات خام موجب قراقر وتردد شکم است

اغذیه ایکه با آبخورش تند تهیه شده‌اند باعث حرارت و رطوبت اند؛ غذاهائیکه بانمك آب وسر که درست شده‌اند تولید حرارت نمی کنند.

« باپختن اغذیه قویه‌درآتش ملایم وباسرد کردن آنها ازقوت آنهاخواهید

(۱) مرور شود بمجله ارمغان۱۳۱۱ ، شماره های ٥ ، ٦ ، ٧ ، ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١١ .

کاست ؛ همچنین باسرخ کردن و کباب کردن آنها از رطوبت آنها خواهیدکاست غذاهای خشك‌را مرطوب خواهند کرد ؛ غذاهای شوررا خیس کرده و خواهند پخت ؛ اغذیه تلخرا با اغذیه شیرین و غذاهای لزرا باغذاهای مخلوط خواهند کرد وقس علیهذا . »

آنچه درفوق ذکر شد عالیترین اصول طبخیه بود و اینك بعضی اصول صحی : « ماکولات تازه بیشتر قوت میدهند تاآنهائیکه خشك هستند زیراکه نزدیکتر بموارد زنده می‌باشند ـ ماکولات کهنه وحاضر شده بیشتر افراغ شلم میکنند برای آنکه نزدیکتر بفاسد شدن می‌باشند . »

آب شرب مرطب ومبرد است ؛ حمام آب شور مسخن و یابس است . استحمام گرم درناشتا اخلاط را رقیق می کند وباعث خنکی می‌شود . استحمام‌سرد بااینکه سرد است ، باز گرم می کند . استنکاف از استحمام ، بواسطه تحلیل رطوبت ، خشکی میدهد ؛ استنکاف ازتدهین نیز همان اثررا دارد .

تدهین گرم مرطوب ونرم می کند . آفتاب وآتش بهان علل خشکی‌میدهند اما دلك : دلك خشك بدن‌را جمع ومنقبض می کند ؛ دلك نرم سستی میآورد دلك مکرر ودایم لاغر می کند ودلك معتدلانه فربهی میدهد .

« جماع مضعف مرطب ومسخن است . مسخن بواسطه خستکی و خارج شدن‌مایع ؛مضعف بواسطه‌تخلیه ؛ مرطب برای‌آنکه بواسطه خستکی‌ازجماع‌یکنوع ذوب دربدن حاصل شده است. »

استفراغات احتیاطیه نیز توصیه شده است .

درباره حرکت وورزش گفته شده که عدم فعالیت بدن‌را مرطوب وضعیف می کند ، برعکس کار وفعالیت آن‌را خشك وقوی می سازد . بالاخره مؤلف میرسد بعلایم مرض که بعقیده هرودیکوس مشعر قریب الوقوع بودن مرض‌است

وقتیکه غذا بحرکات بچربد احساسی اقلا می شود باخشکی بینی و حس تخریش در گلو ، یاخواب آلودگی وحرارت های عمومی یاقسمتی بدن . دراین صورت استحمام گرم ، صرف مقیئی وتقلیل غذا کافی خواهد بود برای جلوگیری از بروز مرض . هرگاه صداع عارض شود خربق تجویز خواهدشد

وقتیکه حرکات بدنیه باغذیه توفق داشته باشد ، پریدگی رنك ، ترش کردن معده بعداز غذا یاصبح ناشتا ؛ دفع اغذیه هضم نشده ملاحظه خواهد شد . در اینمورد هم همان وسایل تداویه فوق توصیه شده است : حمام گرم ، مقیئی ، مسهل وتقلیل غذا واستراحت.

اما اصول حقیقی حفظ الصحه بقراطی در این کلام گنجیده شده است : اعتدال درهمه چیز : درکار کردن ، درغذا خوردن ، در خوابیدن ودر اعمال قوه تناسلی اعتدال است که موجد صحت ومانع ازمریض شدن میباشد .

تشریح ـ معلومات تشریحیه اطبای بقراطی ابتدائی بوده است . معهذا دربسیاری ازنقاط تشریح عملی وموضعی طبی یاجراحی معلومات بسیاردقیقانه داشتند

در کتب شکستگی ها ودر رفتگی ها وجراحات سر . استخوانها ومفصلها خوب توصیف شده اند ، اما احشاء ، توصیف آنها غالبا از روی حیوانات شده است بطور یقین هیچ وقت جسد انسانی را تشریح نکرده بودند . باقصد تعلیم حیواناتی را قربانی کرده بوده اند . روده انسان را غالبا بروده سك تشبیه نموده اند . در خصوص مرض صرع مؤلف کتاب می گوید که مغزسر یك بزغاله مصروع را مرطوب و پراز آب یافته است ؛ و این دلیل است براینکه بعقیده او مرکز این مرض در دماغ است .

مغز سر انسان هم مانند مغزحیوانات دونیمه است ؛ پرده نازکی درمیان واقع شده و مغز در جوف دو پرده ملفوف است : یکی درشت دیکری نازك .

در کتاب مخصوصی ، قلب باخانه‌های خود (بطین واذین) بسیار خوب توصیف شده و ملفوف است در جوف پرده‌ایکه غالبا حاوی مایعی است . قلب بواسطه تلبید گوشتش ، عضلایست خیلی قوی . وسامه های سینی شکل شریان ابهر مشاهده و عمل آنها نیز بیان شده است . شریان ریوی نیز توصیف شده است .

ریتین سینه را پرمی کنند باپنج برآمدگی که فصوص نامیده می‌شود . رنك آنها خاکستری وسطحشان منقوط است با نقطه های برجسته وسوراخدار شریان قصبه منتهی می‌شود بقسمت اعلای شش وترکیب یافته ازحاقه های‌متشابه ومنحنی که طولا رویهم وضع شده‌اند .

کبد دارای‌دو برآمدگی است که‌درنامیده می‌شوندودرطرف‌راست‌شکم‌واقع‌شده اند

طحال زیر اضلاع کاذبه چپ‌جا گرفته و « شکل کف‌پا را دارد . »

کلیه‌ها نیز همان شکلرا دارند ، رنك آنها مانند رنك شش میباشد . ازهر کلیه مجرائی منحرف خارج شده و بقله مثانه وارد میشود .

بالاخره مری ، معده و روده که بطول دوازده ذرع است و بعدازپیچهای متعدد منتهی میشود بمقعد ، خوب توصیف شده‌اند

تنه‌بوسیله‌حجاب‌حاجز بدوقسمت‌منقسم‌شده :بطن اعلا(قفسه)و بطن‌اسفل(شکم)

مثانه و احلیل و همچنین خصیتین معروف هستند بواسطه جراحاتیکه عملیات سنك مثانه میکرده‌اند . رحم نیز خوب معروف است بطوریکه متخصصین امراض نسائیه کنیدی آنرا نشان داده‌اند .

مبیض هارا ذکر نکرده‌اند .

شریانها و وریدها را غالباً باهم مخلوط کرده‌اند باوصف این آنها از هم خوب متمایز هستند زیرا که ریشه وریدها را در کبد و ریشه شریانها را

در قلب معین کرده‌اند.

اما عصبها غالباً با وترها ورباطها مخلوط شده‌اند. باوجود این در کتاب دوم امراض استیلائی، قسمت چهارم، ذکر شده‌است «دو عصبی که از مغزسر زیر استخوان فقره بزرك، خارج میشوند برای رسیدن بمعده از دو طرف شریان قصبه» و «عصبهائیکه از دوطرف فقره منحرفاً باضلاع تقسیم میشوند»

در اینجا صریحاً ازاعصاب حقیقی بحث شده‌است.

غده ها نیز توصیف شده‌اند: «اجسام اسفنجی شکل، شل و چرب. نه گوشت هستند مانند سایر نقاط بدن و نه چیزیکه اصلا ببدن شباهت داشته‌باشند» آنها کم قوام هستند و وریدهای متعددی دارند، بواسطه فشردن مایع چربی از آنها خارج میشود. درتمام نقاط مرطوب بدن پیدا میشوند، کلیه ها پستانها، لوزتین. غدد زیربغل و کشاله ران بالاخره مغز سر مانند غدد تلقی شده اند. این غده‌ها هستند که باعث نزله ها و تهاجمات اخلاطیه‌میشوند.

فیزیولژی (علم وظایف اعضاء) ـ اینك خلاصه فیزیولوژی بقراطی همانطوریکه لیتره درمقدمه «کتاب لحوم» (جلد ۸) تلخیص کرده‌است:

«وریدها ازسر خارج شده منقسم میشوند بتمام بدن تا انگشتان پاها. هوا که بواسطه شریان قصبه و قصبةالریه وریه جلب میشود میگذرد بقلب و شریانها که جوهر حیات و حرکت را درتمام قسمتهای بدن انتقال میدهند.

«مغز (مرکز رطوبت) مانند عضوی فرض شده که رطوبت را گرفته و آنرا تقسیم میکند. درآنجا یکنوع دوران فرض میکردند: مثل اینکه خلط (مایع دماغی و نخاعی) از تمام نقاط بدن در یك مخزنی جمع میشوند و این مخزن بنوبه خود آنرا دوباره درتمام بدن منتشر میکند. غده‌ها نیز وظیفه دفع کردن اخلاط بی‌مصرف بدن را دارند. عمل هضم مانند طبخ اغذیه فهمیده شده و از این طبخ مایعی حاصل میشود که بواسطه غده‌ها و

ورید ها تغذیه قسمتهای مختلف بدنرا تامین میکنند . کلیه تغییرات مهمه بدن ازوظایف اساسیه اخلاط چهارگانه محسوبست : خون ، صفرا ، سودا بلغم »

باین خلاصه بسیار معقول اضافه کنیم بعضی معلومات مهمه دیگری دایر به فیزیولژی بقراطی ، ازلحاظ تاریخ علوم طبیه :

« محل ریشه گرفتن وریدها : کبد ؛ محل ریشه گرفتن شریانها : قلب . از کبد و قلب خون ونفخه منتشر میشوند وحرارت میان اینها سیر میکند »

مؤلفینیکه بعداز بقراط خواهند آمد این مطلب را غلط تفسیر خواهندکرد یعنی که کبد منشاء وریدها و قلب منشاء شریانها است . این اشتباه تا انکشاف هاروی (۱) دوام خواهد داشت .

اگرچه در زمان بقراط دوران دم معروف نبوده‌است . لکن در آنخصوص تفرس شده‌است . بدن بیك حلقه تشبیه شده‌بود ودرتشریح وریدها از سرتا پاها اطبای بقراطی قبول کرده‌بودند که ورید ها پس از رسیدن بسر انگشتان پاها روی خود خم‌شده بطول ساق پا دران تا شکم و سینه صعود کرده ملحق میشوند بوریدهائیکه از ورید ابتدائی منشعب هستند .

مخ مانند غذای استخوان تصور شده‌است .

راجع به تغییرات رنك چهره که متناوباً سرخ وپریده میشود و درباره این خاصیت مخصوص انقباض و انبساط جهاز دوران دم ، اطبای‌بقراطی افکاری داشتند که اینگونه بیان میکردند : « تغییرات رنك وچهره واقع میشوید وقتیکه قلب ورید ها را میفشارد و یا باز میگذارد ، وقتیکه قلب وریدها را بازمیگذارد چهره جا ندارد رنگین وبشاش میشود ، درصورت فشردن آنهـا چهره رنك پریده و میتی میگردد . »

---

(۱) ویلیام هاروی Villiam Harvey طبیب انگلیسی وکاشف دوران دم عمومی(۱۶۷۸ - ۱۵۷۸میلادی)

اطبای بقراطی میدانستند که زدن خون بمحض خارج شدن از بدن مانع از انجماد آن میشود آنها حتی تجزیه خون‌را نیز امتحان کرده بودند خون حیض‌را روی ریك میریختند تا خشك شود و پس‌از خشك شدن هرگاه در روی آن چیز زرد رنگی دیده میشد ، حمل میکردند بمازاد صفرا درخون هرگاه ماده مخاطیه مشاهده میشد ، میگفتند که بلغم‌است (۱)

تغذیه ــ اینك چگونه اطبای بقراطی تغذیه و حیاترا فهمیده بودند : «قوت غذا میرسد باستخوان ، بتمام قسمتها ، بهورید ، بشریان ، به عضو ، به پرده ها به گوشت ، بچربی ، بخون ، به بلغم ، به نخاع شوکی ، برودهها و بتمام قسمتهای آنها ، حتی بحرارت ، بنفخه و برطوبت هم میرسد . »

این روایت را بعداً تحریف نموده و مرطوب ذاتی را ایجاد خواهند کرد. کلیه این کیفیات بواسطه طبیعت بعمل میآید و طبیعت عامل است بی‌آنکه یاد گرفته باشد . آنچه مذکور شد این نتیجه را میدهد که بعقیده اطبای بقراطی نفخه است که باعث حیات است و آنست که بواسطه جهاز دوران‌دم حرارت را دربدن توزیع میکند ، حرارتیکه حرارت جبلی نامیده خواهد شد .

این نظریه بعدها تغییر شکل داده و مولد عقیده ارواح خواهد بود ، عقیده‌ایکه قرنهای متمادی طب وفلسفه را دچار مضیقه واشکالات خواهدساخت اما اساس مسئله‌اینستکه درنفخه وحرارت جبلی فقط اثر مفرس هوا ومولدالحموضه را درخون باید دید . .

اخیراً برای تشخیص فقرالدم مهلك از فقرالدمی‌که بواسطه زیاد شدن گریوه های سفید خون تولید میشود ، دکتر تاللوویت آلمانی استعمال کاغذ صاف‌کن را توصیه‌کرده‌که بوسیله آن خون‌را صاف نموده مواد غیر طبیعی آن‌را معین‌کنند واین‌عمل شباهتی دارد باآنچه‌که اطبای بقراطی‌معمول میداشتند ودرعمل این اطباء ریك بمنزله کاغذ صاف‌کن بوده است .

بعقیده این اطباء جسم وروح با هم بقدری تناك متحد هستند که امراض یکی آندیگر را نیز متاثر میسازد . ونتوانیم انکار نمود تاثیر محیطهارا در امزجه و استعدادها و ذهنیات که به نسبت اقالیم و اماکن و آب و هوا مختلف میباشند . این تاثیر که کاملا طبیعی ومادی است . روح را متاثرمیکند برای آنکه قبلا جسم را متأثر کرده‌است . بنا براین در مجموعه بقراطی است که برای اولین دفعه عقیده به «محیط» ترسیم شده ، عقیده‌ایکه در قرن هیجدم میلادی از طرمونتسکیو و درقرن نوزدهم ازطرف تن مجدداً مودتوجه شده‌است

عقیدهٔ طبی بقراط روی اصل طبیعت واصل حیات بنا شده بود

بقلم آقای کسروی

(شرق وغرب)

آقای مدیر : چکامه «شرق وغرب» آزاستاد سخنور چشمهائی را روشن ساخت از آنمیان چشمهای مرا . اینکه فرموده «چامه گاهی فرزانست» (۱) جزاینگونه فرمایشات را نفرموده‌است .

این چکامه گرانمایه نشان داد که شعر تنها سخن سنجی وقافیه پردازی نیست بلکه شرط نخست آن حقگوئی‌است . نشان داد که‌شاعر باید بیرق‌راستی بدوش کشیده زبان را شمشیر و کلك را نیزه ساخته با دروغ وتباهکاری نبرد وپیکار کند .

اینکه خدا بشاعر زبان شیوا داده و بسخنانش این ارج و بها رابخشیده که برزمین نیفتاده زبان برزبان می گردد برچنین سخنور است که جز پند بر بندگان خدا نسراید وهمیشه بسود آنان باشد .

(۱) ان من الشعر الحکمة

ولی از شعرای ما جز گروه اندکی باین شیوه پای بند نبوده ووام خودرا نپرداخته اند وخود عمر خویشتن ودیگران را تباه ساخته‌اند .

آدمی زنده پند و اندرز است . دیگران هرچه در این باره می گویند بگویند ما آزموده‌ایم و به یقین می‌دانیم که میان هر گروهی که پیشوایان پاکدل پیدا شده و به راهنمائی و پاسداری پرداختند آن گروه راه رستگاری‌را دریافته بسر منزل نیکی و خرسندی می‌رسند و آنانکه از اینگونه پیشوایان بی بهره‌اند به بیراهه افتاده در بیابان تباهکاری سرگردان و سرانجام نابود می گردند .

اینست کسانیکه عمر خودرا به رهنمائی بندگان خدا می گذارند و پند و اندرز دریغ نمیدارند در خور هرگونه ارج و بهایند . بویژه اگر شاعر و سخنور باشند و گفته هاشان شیواترین گفته‌ها باشد .

از سوی دیگر سخن از حقگوئی رونق دیگر میگیرد . چنانکه بوستان سعدی بر دیگر گفته‌هایش برتری دارد . سنائی ونظامی بر بسیاری ازسخنوران پیشی وبیشی جسته‌اند اگرچه از دیده شاعری بپایه آنان نبوده‌اند .

آنهمه شهرت مثنوی ملای رومی آیا نه از اینست که زبان بگفتن رازهای گرانبها گشوده وسخنان خودرا با پیرایه حقگوئی آراسته‌است ؟

نکته دیگر اینست که پس از دوره مشروطیت یکرشته از زمینه‌های مهم شعر سرائی که شعرای‌دیرین داشته‌اند چون ثنا گوئی و غزل سرائی و مثنوی سازی خوشبختانه ازمیان رفته است . اینکه می گویم خوشبختانه برای اینست که خود شایسته شاعران نبوده (نه کرسی فلک‌را زیر پای قزل ارسلان) بگذارند یا با درون آسوده و بی درد دلباختگی نمایند و ازدل سرد خود نالهای عاشقانه دروغی در بیاورند . توگوئی شاعری و عاشقی دو چیز تو ام بوده و هرشاعری سرنوشت خود دلدادگی را ناگزیر داشته‌است .

این سخن دنباله درازی دارد. آنچه مقصود ماست اینست که امروز میدان سخنوری برشعرای ما تنك است . زیرا که جز چند زمینه نا مهمی در برابر خود ندارند این از تنگی میدانست که کسانی میکادو نامه یا قیصر نامه می سرایند و درایران نشسته بخیره ستایش بیگانگان می کنند .

باری این چکامه شرق وغرب سخنوران را راهنماست و میدان بسیار پهناور و مهمی را بروی آنان باز می کند . سخنوران ایران ودیگر سرزمینهای شرق امروز در پشت سر خود فلسفه های ادیان شرقی را دارند که خود گنجینه‌های پربها و پایان ناپذیریست و در برابر نیز فریبکاریهای اروپا را دارند که اگر صدها دیوان درباره آن بپردازند باز جای سخن بازخواهد بود .

اروپا سراسر شرق را بجنبش آورده‌است ولی سرمایه ای جز دروغ و فریب ندارد. آیا بر شعرا نیست که پرده از روی کار این فریبکار بردارند؟ اگر سخنوران ما این مقدمه را می پذیرند که شاعر باید هواخواه راستی بوده حقگوئی را شیوه خود سازد پس برای خاموشی خود درچنین روز وروزگاری چه عذری دارند ؟!

اروپا صدها بدعت در زندگانی آدمیان پدید آورده که تا قرنها مایه روسیاهی نژاد آدمی خواهد بود و با هر زور ونیرنك است این زشتکاریهای خود را در سراسر گیتی رواج دادن می خواهد ـ درچنین جائی آیا شاعری معذور از خاموشی خواهد بود؟

چه بدعتی بدتر ازاینکه داد وستد و سوداگری‌را اصل و زندگانی آدمیان را فرع آن ساخته است ؟

چه بدعتی بدتر ازاینکه دروغ و نیرنك و آدمکشی و هرگونه گناه و

جرم را بنام سیاست بلکه بنام تجارت هم روا می‌شمارد ؟!

آیا تنگی درجهان بدتر از این چه باشد که درسالیکه از آسمان باریده و از زمین روئیده با اینهمه درهر گوشه ملیونها خاندانها گرسنه هستند ؟!

ننگی ننگین تر ازاین چه باشد که گرسنگان اردو می آرایند و به پایتختها سفر می کنند ؟!

ستیزه روئی بالاتر از این چه باشد که بااین رسوائیها جهان را پراز لاف برتری و بهتری کرده‌اند وهنوزهم آسیا را نمی پسندند و زبان نکوهش ما دارند . هنوز هم آنان متمدن هستند وما باید تمدن را از آنان یادبگیریم و هم ما باید از درون و بیرون و از دل وجان فرنگی گردیم .

درچنین هنگامه وهنگامی آیا سخنوران تیز زبان شرق بپاسخگوئی برنخیزند و سزای ناسزایان را در کنارشان ننهند ؟!

اروپا را رها کنیم : در این ایران ما صدکار ننگین بعنوان اینکه دراروپا رواج دارد معمول شده . چرا شاعران زبان باز نکنند و پرده از روی این زشتخوئیها بر ندارند ؟

افسانه نویسی و دروغ پردازی جزو ادبیات گردیده ، ادا بازی هنر شمارده می‌شود و برای یاد دادن آنمدرسه برپا می کنند ، خود آرائی برای مردان همانست که برای زنان . اینها نتیجه آن خونسردی و خاموشی است که خردمندان و دانایان در این مدت داشته‌اند وگرنه آیا معمول بودن در اروپا دلیل نیکی این سبك کاریها خواهد بود ؟

رقص کردن مردان پنجاه ساله ننك است ننگتر از هر ننك است . ولی درجائیکه سبکسرانی آن را بکنند واز کسی نکوهش نشنوند آیا چه مانعی از رواج آن خواهدبود ؟!

سینما که اینهمه رواج گرفته وشاید پس از دیری دیهها را نیز آلوده سازد این نمایش ننگین آسیبهای بسیاری دارد که برای گفتن آنها کتابها باید نگاشت . ولی چون مایه ثروت اندوزی اروپائیان است از صنایع ظریفه شمرده اکادمی برایش باز کرده‌اند آیا نباید گویندگان ایران زبان به نکوهش این ارمغان اروپا باز کرده پرده از روی آسیبهای آن بردارند ؟!

بگفته سعدی دم فروبستن بهنگام گفتن طیره عقل است . امروز هنگام گفتن است نه زمان خاموشی و دم فرو بستن . امروز باید گفت ونوشت ومردم را ازفریبکارهای اروپا آگاه ساخت .

یك چکامـه امروز مایه نجات صدها خاندان میتوانـد بود . یك تألیف ملیونها کسان را از آلودگی به اروپا پیگری نگاه می‌تواند داشت .

بازمانده دارد

(زلزله)

بقلم پژمان بختیاری

(۶)

زمین لرزهای بزرگ

آه چه بیان هراس انگیزی ! ـ بیرحمها آلام روانگداز مرا کافیست ، دیگر طعنه و تسخر را بران میفزائید . نه دیگر بقلب مرتعش من این قوانین لایتغیر (لزوم) را عرضه مدارید ، این زنجیر دردست خداست وخود بهیچوجه بران مقید نیست ، همه چیز بانتخاب مستحسن او می‌انجامد ، او آزاد است ، او درست است ، او از دلسختی مبراست پس بچه‌جهت ما ازاین خدای مهربان برنج اندریم ؟ اینست عقیده مشومی که باید حل گردد .

جمیع ملل لرزان لرزان در زیر یك پنجه قهار آسمانی بجستجوی منشاء بدی که شما منکر آیند درتلاشند، اگر این قانون ازلی که محرك اشیائست صخرهای

عظیم‌را باجنبش صرصرها فرو ریزد ، اگردرختهای بلوط کهن‌را باسقوط صاعقه مشتعل سازد ، آنها ازلطمات وصدماتی که‌بروجودشان وارد می‌شود آگاه نیستند اما من زنده‌ام اما من باحسم ازآنرو قلب جور دیده‌ام از پروردگار خود یاری می‌جوید ـ همه می‌دانند که کوزه بکوزه گر اعتراض نمی کند که « بچه علت من زشت وضعیف وخشن هستم » او زبان ندارد او فکر ندارد کوزه گر باانخاکهای بی‌ثبات قلب وروح نمی‌دهد که ازبدبختی خود بتنگ آمده وتمنای راحتی داشته باشد ـ شما مدعی هستید که رنج وسختی این موجب نیك بختی آنست وقتی که مرگ بسیه روزی من خاتمه دهد از بدن غرقه بخونم هزاران حشره تغذیه خواهند کرد زهی سعادت ! واقعاً چه تسکین وتسلیت پسندیدهٔ که انسان طعمه کرمها گردد ! ای قاضی بیشعور که تعمق وتفکر خودرا به‌بیچار ـ های ابناء بشر راجع ساخته ودرانها قضاوت می کنی خواهشمندم تسلیت مرا وظیفه خود نپنداشته وعذاب مرا افزون مسازید سعی شما کوشش ضعیفی است از طرف یك‌نفر مغرور بینوا که می‌خواهد خودرا خرسند نشان دهد ، من از این خلقت عظیم جزء کوچکی بیش نیستم بلی اما حیواناتی که محکوم بزیستن شده‌اند تمام موجودات حساسی که براثر همان قانون متولد گردیده‌اند جملگی مانند من دررنج زیسته وعاقبت می‌میرند . عقابی که روی‌صید بیدست وپای‌خود افتاده و از اعضای خون آلودش تغذیه می کند شادمانست وهمه چیز را خوب می‌پندارد ولی بزودی نوبت باو هم می‌رسد کرکسی بامنقار تیز عقاب‌را میدرد انسانی بوسیله سربی مهلك کرکس‌را بخاك هلاك می‌افکند واو نیز درپهنه‌جنك میان گرد و خاك بابدن غرقه بخون بمصرف‌تغذیه طیور شکاری می‌رسد وبهمین نهج تمام اعضای عالم امکان جفت درد ورنج وقرین آه وانین است همه برای عذاب آفریده شده و گروهی درراه گروهی دیگر جان می‌سپارند وشما در این

گیرودار شئامت بار وهرج ومرج نا گزیر بدبختی هرموجودی‌را باعث‌خوشبختی عامه ناس می پندارید ـ چه سعادتی آه بیچاره بشر شما باصوتی نـدبه آمیز می‌گوئید : « همه چیز نیکوست » ولی تمام مظاهر وجود حتی قلب خودتان‌آن سخن‌را تکذیب می کنند وصدمرتبه روحتان خطایتان‌را ابراز می‌دارد ـ انسانهـا حیوانها اشیاء همه در جنك ونزاعند باید اقرار کردکه روی زمین پوشیده از بدیست ولی علت آن برما کاملا مجهولست . آیا موجد کلیه خوبیهـا خالق بدی هم هست ؟ آیا تیفون سیاه واهریمن وحشی است که یاسای ظالمانه‌اش ما را محکوم بذلت ساخته است « تیفون‌منشاء بدی نزد مصریان واهریمن نزد ما ایرانیانست» فکرمن وجهاً من‌الوجوه‌بوجود این‌دیوهای منفور که‌سابق براین آنها را باهزاران وحشت خدا می‌پنداشتند قائل نخواهد شد .

اما باید گفت خداوند رحیمی کـه جمیع بدایع خلق‌را براطفال گـرامش نثار کرده آنهارا بدست خودگرفتار هزاران مصایب وبلا می‌سازد ؟ کدام چشم است که بکنه این نیات مرموز بنگرد ؟ از وجودی در غایت کمال بدی بوجـود نمی‌آید ازطرفی هم او خالق جمیع اشیاء وآفریننده کون ومکـانست جز ذات بزرگوارش دیگری درامور دنیا دخالت ندارد بدبختانه بدی هم درجهان بسیار است آه چه‌حقیقت تلخی ! یکی ازصوفیه درحال‌جذبه وخلسه بخود گفت‌توانست دیگری گفت می توانست ولی نخواست ـ بلاشك خواهد خواست شاید بشر مقصر زائیده شده و خداوند نژادشرا تنبیه می‌کند یاپروردگار ما بندگان‌خویش را مورد امتحان قرار داده است واین دارفانی‌جز معبر تنگی کـه رهگذارعالم ابدیست چیز دیگر نیست ومرك دولتی است که بمشقات وتیره روزیهای ما خاتمه می‌دهد اما هنگامی که‌ما ازاین‌معبرهولناك می گذریم کیست که‌خودرا لایق‌خوشبختی اخروی بداند هرراهیرا کـه پیش‌گیرند بلاشك موحش خواهد بود چون هیچ

چیزرا بطور یقین نشناخته و بر کلیه آثار وجود بانظر تردید می‌نگرند . طبیعت گنگ است بیهوده ازآن توضیح می‌خواهند بشر محتاج خدائیست که بااو سخن گوید تنها پروردگار ماست که ازاعمال خویش آگاهی داشته وقادر است که کوته فکران را تسلیت بخشوده وعقلا را بذات خود شناسائی دهد ـ فرزند آدم در عالم عیب وریب خویش بدون ذات پاك الهی در تجسس شاخه ایست که بدان تشبث جوید .

لیبنیتز (۱) ابداً بمن نمی‌فهماند که باکدام رشته مرموز اینهمه هرج ومرج وبی‌ترتیبی این همه تیره‌بختی ومشقت باشادی‌های ما آمیخته و معهذا امور عالم امکان بهترین اشکال وصور را واجد است ؟ وبچه‌جهت صالح و طالح هردو از این بلیات اجتناب ناپذیر بهره میبرند وبااین بی‌ترتیبی دائمی چگونه همه‌چیزخوب می‌شود ؟ پس وسیع ترین نظرات وعقول چه‌مشکلی را می‌تواند برطرف سازد . هیچ ! : کتاب تقدیر دربرابر ما بسته می شود ـ من چه هستم کجا هستم بکجا می‌روم از کجا آمده‌ام . . . . مجموعهٔ از ذرات معذب وغوطه‌ور درگل‌ولای که مرگش معدوم ساخته وتقدیرش بازیچه قرار می‌دهد .

بشر باهدایت عقل سموات‌را سنجیده خویشتن‌را درسینه این جولانیناهی افکنده ولی ازشناسائی عاجز است این‌عالم این بازیگرخانه غرور وخطا انباشته ازسیه روزانیست که ازسعادت سخن می گویند همه می‌نالند همه شکایت می کنند

(۱) گوتفرید ویلهلم لیبنیتز فیلسوف شهیر وعالم کم نظیر آلمانکه بامعاضدت بوسوئه در تجدید تشکیلات صوامع وکنیسات کوشیده قاعده‌حساب دیفرانسیل‌را پیداکرده ودر فلسفه‌عقیده منداست که بعد از مرك هم پیوند جسم وروح برقرار میماند ، جمله مشهور ذیل‌که ولترانرا موزدسخریه قرار داده است نماینده قوه نیك‌بینی‌او می‌باشد (تمام محسنات عالم امکان خاص بهترین‌مخلوقاتست) عالم مزبور یکقرن تمام زیسته ودر۱۷٤٦ نیست‌شد . اکثر طعنهای ولتر دراین قصیده براوست که میگوید : هرموجودی دربهترین مظاهر وجود متجلی‌است .

همه سعادت ورفاهرا میجویند ـ گاهی درایام موقوف بمشقات خویش با دست شادمانی اشك اندوهرا ازچهره میستریم ولی شادی ونشاط سایه آسا پریده ومعدوم میشود غمها ، اسفها وفقدانهای ما حد وحصر ندارد گذشته برای ما جز یادگاری غم انگیز نیست و اگر آینده وجود نمی‌داشت حال حاضر ماهم وحشت آور بود یکی ازخلفای سلف درآخرین لحظه حیاتش تمام ستایشهارا دراین جمله گنجانده وبآستان معبود خویش تقدیم داشت « ای فرمانروای بی همتا ای یگانه موجود نامحدود من بآستان مقدس تو خطایا ومعایب اسفها ، نادانیها خلاصه چیزهائی را ارمغان می‌آورم که تو در کشور نامتناهی خود نداری » ولی بایستی برآن جمله لغت (امید) را بیفزاید .

افادات ادبی

س ـ کلمه لوحش‌الله که درشعر و نثر قدیم درموقع تحسین و ترحیب استعمال میشده‌است اصل آن چیست وچه معنی افاده میکرده‌است ؟

ج ـ مطابق شرحی که ائمه لغت و فرهنك نویسان مینویسند کلمه لوحش‌الله دراصل « لااوحشه‌الله » بوده ومعنی آن اینست : وحشت ندهد اورا خدای واین کلمه درمقام تعجب و استعجاب وتعظیم استعمال میشده است عین عبارت غیاث‌اللغات دراین‌باب اینست:

لوحش‌الله ـ بفتح لام و فتح حاء مهمله دراصل لا اوحشه‌الله بوده ومعنی آن وحشت ندهد اورا الله تعالی ـ فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش ؟! وتحسین استعمال کنند چنانکه گویند : بروی فلان صد لوحش الله ای‌صد آرزو و صد تحسین (ازبهار عجم رشیدی) انتهی

عبارت نوبهار فرهنك نیز قریب بهمین مضمون است وشاید هم مؤلف

نوبهار قول خودرا از غیاث اللغه گرفته باشد . ولی بعقیده اینجانب کلمه لوحش الله از جمله « لا وحاش لله گرفته شده است و معنی آن اینست :. نه خداوند منزه است یعنی نه این بشر نیست وخدا هم نیست زیرا خدا منزه از جسم و جسمانیات است بلکه این حور یا فرشته یا پری است و این جمله مأخوذ از آیه کریمه است ،

و قلن حاش لله ماهذا بشراً ان هذا الا ملك كريم سوره یوسف

یعنی زنان مصر چون جمال یوسف را دیدند گفتند خدا منزه است این پسر بشر نیست این نیست مگر فرشته بزرگواری ا ـ د

س ـ طلا که اکنون درفارسی بمعنی زر استعمال میشود چه لغتی است ؟ آیا فارسی است یا عربی است در صورت اولی چرا با طاء مؤلفه نوشته میشود ، درصورتیکه حرف طاء ازحروف مختصه زبان عرب است و درصورت دوم چرا درهیچ یك از کتب لغت عربی ذکر نشده است ؟

ج ـ طلا لفظی است هندی محرف از کلمه تله بکسر تا وتشدید لام عبارت غیاث اللغات دراین کلمه اینست : (۱)

طلا بالکسر دوائی رقیق که برعضو مالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندی است بکسر فوقانی وتشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و درسراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ دراصل بتای قرشت بود بسبب اختلاط عرب وعجم بطای مطبقه نوشته‌اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند

س ـ نقره کلمه‌ایست فارسی یا عربی ؟ و درصورتیکه وزن آن باوزان عربی نزدیك است چه شده که اغلب درفارسی مستعمل است ؟

ج ـ نقره کلمه‌ایست بر وزن فعله عربی الاصل فارسی الاستعمال و عجب آنکه این کلمه با اینکه عربی است استعمالش درعربی کمودر فارسی بیشتر است ا ـ د

(۱) طلا ـ عربیست ودرتمام کتب لغت عنوان دارد وغیاث اللغه اشتباه کرده است (وحید)

در اطراف شعرای معاصر

بقلم آقای حاجی میرزا
عبدالمحمدخان ایرانی اصفهانی
مدیر نامه نامی چهره نما در مصر

آقای مدیر مجله ارمغان

درشماره هشتم آن مجله شریفه تحت عنوان «باز گشت ادبی» و خطابه ذیقیمت آقای ملك‌الشعرا بهار درانجمن ادبی طهران . درصفحه ۵۳۶ در ضمن شعرای متأخرین شیراز واصفهان اسامی **هما** ، **سها** ، **طرب** ، **محیط** ، **عمان** و **دهقان** برده شده بود ، همچنین ازحسن تصادف در شماره بعد (نهم) ؛ تحت عنوان اشعار محلی ، ابتکار و تقلید ، بقلم آقای اشراق خاوری درصفحه ٦٤٧ از شعرای متأخرین اصفهان باز نام برده شده بود ولی متأسفانه اسامی برخی از متأخرین که معاصر نگارنده بوده‌اند ومرا باآنان مصاحبت و آشنائی بوده است ازقلم دونگارنده دانشمند افتاده وذکر نام آنها نشده بود . لذا لازم دانستم بذکر اسامی آنان با مقدمهٔ راجع بحیات ادبی آنها پردازم . این عمل نگارنده را دو علت اساسی است . اول اینکه چون مجله ادبی ارمغان را شاید بسیاری از خوانندگان ، مانند نگارنده این سطور ، سالیانه جمع آوری نموده ومجلد مانند محفوظ میدارند ، لذاذکر نام شعرای مزبور بیمورد نخواهد بود وهمواره در صفحات آن مجله مخلد خواهد ماند . دوم اینکه هریك ازاین شعرا درمراکز ادبی عصر خود مقامی را حائز بوده و رتبهٔ داشته‌اند ، بدین ملاحظه آنان را کاملا معرفی نکردن برخلاف عدل وانصاف است وچون آقایان بهار واشراق از ذکرنام آنان خود داری کرده لذا نگارنده مختصرا ازآنها چیزی نگاشته و نمونهٔ ازقریحه ادبی آنان را درمعرض افکار خوانندگان آن نامه خواهم گذارد

براثر نهضت ادبی وتاریخی که از زمان خاقان مغفور دربرخی از نقاط ایران پدیدار شده بود ، در اواخر قرن سیزده وابتدای قرن چهاردهم ، در اصفهان وشیراز چندتن شاعر و ادیب عالی رتبه ظهور نمودند که مقام ادبی و شعری آنها آنطوریکه درخور احساسات بلند وافکار رفیع آنهاست ، معلوم نشده ، چنانچه حتی اغلبی ازبزرگان ادب و اهل شعر اسم ورسم آنانرا نمی دانند و بچگونگی حیات وطرز تفکر وبروز احساسات آنها آشنا نیستند ، اینها عبارتند ازدهقان سامانی ودهقان وینی ، معاصر یکدیگر ، بزمی ورزمی انجال سیدشجره، عمان و برهان ومحیط سامانی ، وسها وطرب وجدالی پسرمیرزاعبدالرحیم افسر خوش نویس ، وعامی وپرتو ومنعم وزرگر (این هردو زرگر بوده‌اند) وطغرل ومانی وخیاط وچندتن دیگر ازشعرای هزال مانند ، اشتها ، مفکری پسر ملامفخر ودیدیم دم ، وغشمشم ومهدی وعلاقبند وصادق ملا رجب وفارس .

این نکته را باید قبلا متذکر شوم که‌ازتذکره نویسان مانند عوفی صاحب لباب‌الالباب و دولتشاه سمرقندی صاحب تذکرة الشعراء و تامتأخرین همچون رضاقلیخان هدایت بسلیقه ادبی وبعقیدهٔ شخصی خود برخی ازاشعاررا جمع آوری نموده‌اند لیکن بعقیده نگارنده مسائل دیگری بغیراز سلیقه شخصی باید درانتخاب اشعار ذیمدخل باشند تامقام شعری ودرجه افکار واحساسات شاعر معلوم گردد . ازانجمله باید همواره از دواوین شعراء مدح وقدح هردورا انتخاب کرد ودر معرض افکار عامه گذاشت وهیچگاه یکطرفه مقام آنهارا نسنجید .

اما دهقان سامانی کتاب هزاردستان وغزلیاتش ، شکوستان ، بزرگترین شاهد برمقام ادبی وقریحه وسحر بیان او بوده‌است. دهقان سامانی همواره باهم اسم خود دهقان وینی مشاجره ادبی داشته وبعلت اینکه تخلص هردو یکی بوده است این دوشاعر بلند رتبه همواره باهم مهاجاة می کرده‌اند . چنانچه این دو

دهقان درحق یکدیگر هجویاتی سروده‌اند ، دهقان وینی درحق سامانی گوید :

دهقان سامانی است این غول بیابانی است این

دهقان سامانی درحق وینی سروده :

ای باد صبا اگر روی در وینی هم نام مرا اگر بوینی بینی
برگو که بـاور پدرت من . . . یا آنکه تو نزدیکتری خود

اماعمان‌را دیوان‌مختصری موسوم به گنجینة‌الاسرار بود ومیرزافتح‌الله‌خان جلالی پسر افسر برآن دیباچه‌ئی نوشته وقصیدهٔ سروده که می گوید :

حبذا عهد شهنشاه که زدعلم و هنر علم رفعت ازچرخ برین بالاتر

گنجینهٔ عمان محتوی مراثی وقصایداست وآن‌را عفت‌السلطنه ما در ظل السلطان بطبع رسانیده است . از مراثی اوست ! کـه‌درحق حضرت امام‌حسین وزینب خاتون سروده :

خواهرش برسینه و برسر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست برشه راه را دود آهش کرد حیران ماه را
در قفـای شاه رفتی هر زمان بانك مهلا مهلنش برآسمان الخ

و ازقصاید اویکی این است :

دایم بیادقامت آن‌سرو کشمری مارا چو بیدلرزد قلب‌صنوبری
الله که‌قامت الف‌آسای آن‌نکار مانند دال پشت مرا کرده‌چنبری
بهرام‌وتیرو کیوان‌در رتبه کیستند ای‌زهره ترامه‌و خورشید مشتری

تا آخر قصیده که‌می گوید :

هر کس کـه‌این قصیده شیوا شنید گفت امروز ختم کشته به‌عمان سخنوری

همچنین‌میرزاشکرالله منعم‌زر گر قطعه‌متضمن‌ازمدح‌وتاریخ کتاب گنجینة‌الاسرار

نوشته که مطلع ومقطعش که مشتمل برمادهٔ تاریخ است دراینجا ذکر می‌شود :

لوحش‌الله‌ازچه ازرأی‌جهان آرای‌عمان مرحباالله برچه برروشن‌دل دانای‌عمان
عالمی را کرده پر درو گهر ازیک سفینه حبذا ازطبع گوهر پاش گوهر زای‌عمان

ومقطعش این‌است .

خواستم‌تاریخ آن کزخلوت‌دل گفت‌منعم دست آمد در این گنجینه ازدریای‌عمان

اما راجع بشرح حال ونمونه احساسات شعری **بزمی ورزمی** و **برهان محیط** چیزی درخاطر ندارم . و راجع بزرگ دراینجا بذکر مطلع و مقطع یکی ازغزلیاتش می‌پردازم :

اگربنوازی ازمهرو اگربگدازی از کینم زجان‌خرسند ازآن‌و زدل‌خوشنودازاینم
پس‌ازعمری که‌می‌خواهم‌بساط‌عشرتی‌چینم فلک گویدمچین‌زر گر که‌من ناچیده‌برچینم

اما **عامی** را دوازده بندیستکه بخلاف دوازده بند محتشم فرح زا و شعف انگیز است چنانچه می گوید :

باز این‌چه‌آتش‌است که‌برجان ظالم است برجان آل بوسفیان لعن عالم است
باز این چه‌شادکامی خلق‌است کزرمین بی نفخ صورخاسته تاعرش‌اعظم است
این بخت تیره باز گرفته بشامیان سرهای ظالمان همه برزانوي غم است
گرخوانمش ز عالم بالا بعید نیست این ناوکی که برجگر خصم محکم است
گویا زکوفه آمده مختار در خروج کز بیم او بکوفه شامات ماتم است
جن و ملک کنند همه لعن بریزید این کافر شقی که نه اولاد آدم است
گروحش‌وطیر و آدمی‌وجن ومورومار لعنت کنند جمله براعدای دین کم است
لعنت کنند در دو جهان خلق عالمین برقاتلان شافع روز جزا حسین

دربند دوم گوید

کشتي شکست‌خورده طوفان اهل شام غرق جحیم گشته بمیدان اهل شام

بند سوم

سوی سقر چو دوزخیانرا صلا زدند — اول صلا بدشمن آل عبا زدند

دربند چهارم گوید :

کاش آنزمان دمشق همه سرنگون شدی — چون شهرلوط شام وحلب واژگون شدی

دربند پنجم آورد

روزی که آن لعین زرحم برزمین رسید — بس شکوه اززمین که بعرش برین رسید

دربند ششم گوید

ترسم که آن سگان چو برجعت قدم زنند — ازفعل زشت خویش جهانرا بهم زنند

دربند هفتم گوید

روزی که شد درون سقر آن شراب خوار — یکسر بقعر چاه برفت اندرون نار

دربند هشتم

قعر سقر چه منزل آن ظالمان فتاد — هرظالمی عذاب الیمش بجان فتاد

بند نهم

این پیکر فتاده بهسیران یزید تست — این مبتلای آتش سوزان یزید تست

بند دهم

کی مونس ابو سفیان حال ما به بین — مارا بصد هزار عذاب آشنا به بین

بند یازدهم

مختار زین خروج که بنیاد کردهٔ — دلهای قدسیان همه را شاد کردهٔ

بند دوازدهم

عامی مشو خموش که شعر تو باب شد — بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب شد

تامقطع این بند که می گوید :

عامی مشو خموش که از شعر محتشم — برلعن آل بوسفیان این جواب شد

میرزاعلی‌رضای پرتو را دیوانیست مشتمل برغزلیات وقصاید و قطعات از غزلیات او یکی این است :

آویخت از کوی زنخ تازلف چوگان بازرا دلهاست سرگردان چو گوی آن لعبت طنازرا
ساقی بریز اندرقدح آن آب غم پردازرا مطرب توهم بردفع غم برچنگ آورسازرا

و ازقصاید اوست

سیراب کرد کوه ودرو دشت را سحاب ساقی بیار باده و بنشین بکنار آب
بشکن خمار خواب که نرکس بباغ رست چون نرکسان شوخ تو سرمست ونیم خواب

طغرل را ابتدا شهاب تخلص بوده ولی بعد بطغرل متخلص شده است چنانچه خود گوید

(پیشین شهاب بودم و الحال طغرلم) وقتی غزلی طرح شده بود بروزن

مهره توان یافت ما راگر بگذارد غنچه توان چید خار اگر بگذارد

دهقان بروزن این غزل سروده است

باده زنم روزگار اگر بگذارد گردش چشم نگار اگر بگذارد
دست بر آن زلف بیقرار بر آرم عشق تو برمن قرار اگر بگذارد
بانگ مؤذن مرا کشد سوی مسجد ناله جانسوز تار اگر بگذارد
توبه کند پیش پیر صومعه دهقان مغبچه میگسار اگر بگذارد

طغرل درآخر غزلش که بهمین وزن سروده می گوید :

سوی جهنم دو اسبه راند طغرل حیدر دلدل سوار اگر بگذارد

واز اشعار طغرل ماده تاریخ ذیل نیز درنظر است .

طغرل نوشت اززر تاریخ او بدفتر بالابعرش داور ایوان عسکری بین

غشمشم را اشعار هزلی وغزلهای فکاهی زیاد است . این شاعر بمراتب غزلهای خودرا ازصادق ملارجب متین‌تر ودلچسب‌تر می‌ساخته است.این دوبیت

ازیکی ازغزلهای اوست :

ما که زسرمای قوس وچله رهیدیم چلچلی چار چار اگر بگذارد
در ... بازیِ من ضعیفه خموش است خار سوی .. تغار اگر بگذارد

وقتی غزلی مطرح شده بود ودهقان بروزنش چنین گفت :

بادل سختش دل خودرا بجنك انداختیم داشتیم آیینهٔی برروی سنك انداختیم
کوس رسوائی ببازار محبت کوفتیم همچو دهقان خویشرا ازنام وننك انداختیم

غشمشم می گوید :

باز اندرجویباره طرح جنك انداختیم در میان خانه پنهاس سنك انداختیم
هر کهرا دیدی غشمشم زیر بارعشق... ما ترق کردیم وآنجا ... انداختیم

اما دیوان مانی بطبع نرسیده است ودر اینجا ما فقط بذکر مادهٔ تاریخی که در وصف مرك شیخ الاسلام کوپائی گفته است می پردازیم. باید محض روشنی افکار ازشرح زندگانی وعملیات خارج از نزاکت شیخ الاسلام قبلا متذکر شویم که شیخ همواره شبهارا درمحافل انس ومجالس عیش میرزاحبیب الله مشیرالملك بسر می برد وهمواره خود شخصا بانواع مسخره گی مانند رقص شکم ورقص چهار دست وپا وامثال آنها می پرداخت . لیکن عیالش خانمی عفیفه وزنی اصیله بود . روزی برحسب تصادف باصفهان آمده وازاعمال زشت وفرومایه شوهر خویش اطلاع حاصل کرد شبی با کمال زحمت خودرا بمنزل مشیرالملك رسانیده ودرخفاء اعمال پست شیخ الاسلام را مشاهده نمود وباحالتی عصبانی بخانه مراجعت کرد . شیخ الاسلام ازآنطرف پس ازفراغت ازرقص شکم وصرف شام بخانه عودت می کند . عیالش می گوید امشب را بیش ازشبهای گذشته دیر بمنزل تشریف آوردید شیخ با کمال پرروئی می گوید بلی امشب دعای ابوحمزهٔ ثمالی را می خواندم وطبعاً دراثر این مسئله آمدنم بطول انجامید . چون برختخواب می شوند عیالش

روی شکم شیخ الاسلام افتاده دستی در دهان او و بادستی دیگر بیضه‌های اورا چنان فشار می‌دهد که بیچاره هلاك می‌شود . مانی قطعهٔ در این موضوع سروده که مقطعش این بیت است .

باد در کن بگو بتاریخش ملك الموت . یرپیچش کرد

اشتهارا دیوانی است که گویا بطبع رسیده باشد. دراین موضوع متأ کد نیستم . ومحض نمونه باشاره ازچندبیت او می‌پردازم .

این گنبد بزرك که درمسجد شه است سرپوش کوچکی است بقاب طعام ما
گر روزی تمام خلائق کنند جمع گرددغذای مختصر صبح وشام ما

اما **مهدی**را اسم وتخلص یکی بوده است این چندبیت ازیکی ازغزلهای او درنظر است .

یاران زدرد عشق دلم ناصبور شد این درد بی‌دوا به‌تن خسته‌زورشد
اسباب هم وغم بهم آورد روزگار یاران اجل کجاست وجودش ضرورشد
گفتم بچشم ازعقب کلرخان مرو نشنید ورفت عاقبت از گریه کور شد

تا آخر که می گوید

گویند اگر که‌مهدی شیرین زبان‌چه شد بر گو که‌رفت و همدم اهل قبور شد

منکری پسر ملامفخر قریحه میراثی داشت وهمواره بسرودن‌اشعار هزلی وفکاهی اقدام میورزید . دریکی ازرباعیات خود گوید

پور مفخر چه لنگر اندازد مثل خر پشکل تر اندازد
تو بره کاه وجو زنند بسرش قهر کند پیش مفخر اندازد

دیدیم دم مثل صادق ملارجب همواره بنوشتن اشعارمضحک ، بشیوه عوام فهم وبااصطلاحات محلی می سرود . صادق وقتی غزلی سروده بود بدین‌مضمون

لب چیهای مه من ماچ قشنکش میاد بعدازآن ماچ قشنك الله کلنکش میاد

شعر مربوط ملو سعدی و حافظ که دگر صادق ملارجب شعر جنفلش میاد

دیدیم دم درجوابش می گوید :

صادق ملارجب شعر جفنلش میاد غافل ازمیرزا دیدیم دم که بجنگش میاد

آقای خاوری درمقاله خود ازدیدیم دم اسمی برده‌اند . ماهم در اینجا بهمین اندازه ازاو قناعت می کنیم ودرضمن گوشزد می‌شود که وقتی دزد بخانه شمس ریزی روضه خوان زده واموال اورا برده بود و چون شیخ ریزی مانند شیخ‌الاسلام ازارتکاب باعمال خلاف اخلاق خود داری‌نداشت وازآنطرف چون اورا هفت دختر درخانه بود ، دیدیم دم بمناسبت این‌قضیه سروده است

هر آن‌صفات که‌درحق شمس‌تبریزی‌است خلاف آن همه درشمس‌باطل ریزی‌است

مگو زجور زمانه سفید شد ریشش که‌این‌سفیدی ریش‌از گشادی . یزی‌است

کماجدانش اگر دزد برد باکی نیست خدا بلا ندهد خانه‌اش پراز دیزی‌است

خیاط درسرودن اشعار متین وجدی مقام دهقان وعمان وجلالی را حائز بوده‌است ، ازاشعار وی فقط‌ماده تاریخی که‌درفوت بهانامی گفته‌است درنظراست

ازمن بچاه ویل صبا بر بها بگو شادم که جان بمالک دوزخ سپردهٔ

در آتشی مقیم‌وبسی خلق دهر را از راه دین بدایره کفر بردهٔ

. . . .

ابماده تاریخش رسیده می گوید

خیاط . . . بتاریخ او بگفت ای بدتر از .. . بجهنم که مردهٔ

علاقبند مانند غشمشم و دیدیم دم و مفلری اشعارش همه هزلی و زبان عامیانه سروده شده . وقتی قندهای کلهٔ درشت روسی باصفهان وارد شده علاقبند دروصفش گفته :

از قضایای چرخ و سیاره قند پیدا شده زمکاره

روی او هست همچو برف سفید قد او هست همچو فواره
اغنیاء میخورند با نخوت فقرا می کنند نظاره

ودرجای دیگرمی گوید

نان بونا پنیر گندیده سینه بنده را خراشیده
بوی گود ورز وریش شماعی . . . . دیده

باز گوید :

هر که گوید که این دو بیت از کیست تو نگوئی که از علاقبنده
از کرامات قادر سبحان ملا مفخر دو باره شد زنده

اما **فارس** بکسب وتجارت اشتغال داشت وگاهگاهی هزلیاتی می‌سرود .
وفائی شوشتری دروصفش گوید

ای فارسی که برفرس طبع فارسی هستی سواره ودگران نی‌سوارها

فارس وقتی ازحاج ابوالقاسم رناسی طلبی داشت ، مشارالیه درشرف ورشکست شدن بود ، فارس درهجوش گوید :

ای ابوالقاسم زن . . روناس فروش مال فارس نه لحاف است که گیریش بدوش

گویند پس از نشر این اشعار حاجی رناسی طلب اورا فورا پرداخت .

اینعسته که نام آنها ومختصری ازشرح زندگانی ومقام ادبی آنانرا گوشزد کردم شعرائی بودند که دراصفهان اخیرا میزیسته وهریک بفراخور محیط ومنزلت ادبی خود اشتهاری پیدا کرده ودرجد وهزل یامدح و قدح مقامی احراز کرده بودند . لیکن سه تن شاعر بلندپایه ازمتأخرین شعرای شیراز گوی سبقت ازبعضی شعرای هزال اصفهان ربوده ومقام ارجمندی درادب وشعر حائز شده بودند این سه تن عبارتند از **مضطرب** و**غرا** که در هجو و **شوریده** که در جدهزل شهره بودند دراینجا مختصرا درخصوص هریک ایراداتی می کنم

مضطرب دارای طبعی سرشار وقریحه ادبی فوق‌العاده بود واو را مانند سایر شعراء وسادات سالیانه مرسومی بود که‌مانند مستمری همه‌ساله ازطرف‌دولت بتوسط مولوی . ندیم ومعلم مسعود میرزای ظل‌السلطان بوی پرداخته می‌شد . مولوی هرسال ازمبلغ مزبور می‌کاست تابهیچش رسانید ، مضطرب بیچاره‌چون مضطرب گردید ناچار هجونامه بالا بلندی دروصف مولوی سرود ونه‌تنها مولوی بلکه کلیه بزرگان شیراز وحتی خودشخص ظل‌السلطان‌را که آنوقت والی ایالت فارس بود همه‌را در نوك قلم تنقید وهجو آورد . این هجو نامه طوری مؤثر واقع گردید که مضطرب ازمستمری گذشته چیزی هم علاوه دریافت کرد . برای اینکه خوانندگان ازشیوه نگارشات مضطرب و خصوصا این هجونامه آگاه شوند یکی دوبیت آنرا دراینجا یاد داشت می‌کنم . درهجو مولوی گوید :

مولوی . . . خر به . . . زنت سر هرنره خر به . . . زنت .
شیخ یحیی و پوراو احمد آن پدر وآن پسر به ... زنت .
ظل‌السلطان پور شاهنشاه باکمربند زر به . . . زنت .

سیدغرا درهزل وقدح ازمضطرب کمتر نبود بلکه تفوق داشت ، هزلیاتش بسیار شیرین و با اسلوبی پسندیده نگارش شده ویرا دیوانیست موسوم به هاشمیه که‌درهجو آل امام‌جمعه ، خصوصاً شیخ‌هاشم ، پسر شیخ‌مفید امام‌جمعه شیراز سروده است . این اشعاررا غرا ازقول خود امام‌جمعه گفته و کلیه آن برسم دیوان دربمبئی بطبع رسیده . چون این کتاب‌بایران وشیراز رسید آل‌امام‌جمعه مضطرب گردیده وهرچه توانستند نسخه های آنرا باقیمت گزاف بدست آورده و نابود نمودند . حالیه شاید بیش‌از چندنسخه‌که ازجمله آنها نسخه ایستکه که‌در کتابخانه نگارنده موجود است ، دردست نباشد . دراینجا محض نمونه برخی از

ابیات دیوان مذکور را ذکر می کنم :

ایها النـاس منم ابن مفیـد که شده لحیه‌ام از غصه سفید
ریشم ابیض شد ولـونم اصفر شکمم از غم و غصه ترکـید
ماء تحت و یخه و خشتك من هر سه را غصه دوران بدرید
خون‌شد ازدست فلك جیگر من جای اشك از چش‌و چارم بچکید
لالـی صبر و لالـی طـاقت صبر وطاقت ز دلـم در بجقید
بـاشه غم بـدل تـا حصهٔ شد چو عصفور و بلـنجی بطپید
چاقوی تیز جفـای فلکـی رشته شـادی مـا را ببریـد
از قضا های فلك من چه بگم که چه امساله ام از وی برسید
شرح حال دل خود باکه اقول بـکشایم بکـه چشم امیـد
جاء نوروز ومـرا پولـی لیس هیچی هیچی نه سیاه و نه سفید
شب عید آمد و در خانـه ما نه‌پلو باشد و نه نان نه تریـد
آسمان سفره شادی بکشود مردمان را و ز ما را بر چیـد
دیگران را همگی نعمت داد چرخ وَ درسفره بوهـاشم . . . .
جای بو خوش‌به مشام من زار بوی گند از دل غمدیده رسیـد
کاش هرگزنشدی فصل بهـار کاش دردهر نبودی شب عیـد
لیـت ایام شتالم تـذ هب لیتنی ریـح ربیـعی بـوزیـد
آخر ای مردم شیراز شمـا نظری بر من مسکین بکنیـد
من بزرك ابن بزرگم بخدا همتو ن رتبـه من میدانیـد
انا بن شیخ مفیدم که ورا از زن و مرد امائید و عبیـد
اخ من کان امام جمعه که بود خلق جهانیش مریـد
من خود امروز میان علماء هستم ای مردم دیوانـه فریـد

علمـاء جملـه نجـوم دیننـد — کنت بین العلمـا کالخورشیـد
همـه شاگـرد تلامیذ منند — بروید از خودشان بپرسید
چار صد بار شتر جلد کتاب — کرده‌ام از ید تصنیف پدید
عالمی خوب تر از من هر گز — نه چشی دید و نه گوشی بشنید
بنده خاص خداوندم من — شاهدم هست خدا وند مجید

(ایضاً)

یا احبا ئی تعالو نی بزود — تا کنم بهر شما گفت وشنود
باز هاشم در مقام هجو ابن — ایها المردم لب‌خود را گشود
انکم لو شئتمونی اسمه — اعلمو یا قوم کان شیخ داود
لیس مثل هذه الملعون کسی — زیر این نه طاق دوار کبود
من بهذالکنـد گی فی بطنه — جای میکیرم چو در مبرز یهود
خوش بودآن نره‌خراز بهرآن — که کشد درپای کاهو بار کود
ازچك وچیل‌وی ای‌مردم میاد — کالبعیر مست دایم کف فرود
میخورد یك قاب مملو ازپلو — چون نماید بر سر سفره قعود
درخباثت‌همچو این‌ملعون کسی — از عدم بیرون نیامد در وجود
فاسق است وفاجراست ونابکار — ملحد و مردود وملعون وعنود

(ایضاً غرا گوید)

من آن عالم عارف روسفیدم — که دردهر همتای خودرا ندیدم
من‌آنم که‌درمجلس درس‌هردم — ز جبریل و میکال احسن شنیدم
من‌آنم که‌نوشیدم‌ازجام‌وحدت — من آنم که‌درشاخ طوبی پریدم
من‌آنم که‌درهردو گیتی‌خدایم — نموده عزیز و حمید و مجیدم
من‌آنم که‌واجب بودطاعت‌من — من امروز روی زمین ریش‌سفیدم
من‌آنم که‌علم از کف‌جبرئیل — بروز ازل بی محابا قپیدم

من آن متقی مفتی متقیم | که دل ازهمه ماسوی الله بریدم
من آنم که درخواب دیدم پدر را | که همراه اودرچمن میچریدم
بگفتم باو یا ابا جان فدایت | گل شادی از باغ دنیانچیدم
بکردم بسی مال واموال را صرف | که تااحمقی چند گردد مریدم
کلو کل مالی و لا یقتدونی | بکاه پدرهایشان جمله ر . . . م

ایضاً :

خواهم کـه نمایم منت امروز مبرهن | علم و هنر خود باحادیث معین
قال ابی عن اب کهابش عن پدرش قال | نحن علما علم زما کان مبین
ما عالمیم و فاضلیم و کامل و عادل | ماهر بهمه علم وهمه چیزوهمه فن

اما **شوریده** شیرازی فصیح الملك را در هزل وجد ید طولا و قریحه سرشاری بود . دیوان وی هنوز انتشار نشده است ولی بقراین دو فرزند او میرزا حسن خان ومیرزا حسین خان که آنان را تخلص آشفته و احسان بوده در صدد نشر دیوان پدر هستند . دراینجا نمونهٔ از اشعار جدی وفکاهی اورا گوشزد خوانندگان مینمائیم:

(قصیده)

عید آمد و وقت سرسرك شد | سیل از برکه بشر شرك شد
شد باز جوان جهان فرتوت | این قحبه دو باره دخترك شد
از گریـه ابر کبك کهسار | زدخنده که وقت هرهرك شد
دادنـد عصا بدست نرگس | مسکین دو سه روز مهترك شد
پیش شه گل بنفشه گردن | کج کرد که وقت قنبرك شد
هرجا که گرسنه پلاوی است | کو وقت برنج کنترك شد
هر جا کـه جهود زادهٔ هست | دهمژده که عید کنگرك شد

کردند چنان به ... سرما چوب وجعی که بی ورك شد
میر قلچ بهار شد بید دژخیم هزار خنجرك شد
نوروز بك گل از جنان تاخت بهمن بك دی‌سوی درك شد
در زیر سر کوزن و آهو گل بالش و سبزه بسترك شد
جان بر در ... والی عهد در کار کشیدنِ سرك شد
بی خوابی خرزه در لیالی مصداق قطا لما ترك شد
ایوای که گردن قضیبم چون گردن شیخ رك برك شد
شیخی که‌زبس‌چیتان چیتان کرد عمامه او پرك برك شد
با خواجه بزعم‌من قرین گشت مریخ به کید مشترك شد
شوریده که در مدینه فارس زاعجاز سخن پیمبرك شد
از نعره کوس رعد هجوش نه طاق فلك پر از ترك شد
آهسته بکوش شیخ بایست گفت‌این‌سخن و بخرخرك شد
... دو هزار لا ابالی بر ریش تو ای جنابعالی

«غزل»

دوش دربزم من آن طرفه‌نگار آمدورفت زودتر زانکه سحرباد بهار آمد ورفت
صبح تابان بقفای شب تار آمد لیك صبح تابان من اندر شب تار آمدورفت
نفسی بیش نماند و نظری بیش نکرد تاچه‌بودش که‌چنین شیفته وارآمدورفت
درهوا نکهتی از گیسوی اومانده‌هنوز یا مکر قافله مشك تتار آمد و رفت
سر که آمدنش دادم وجان در رفتن کوئی ازبهرهمین نزل و نثارآمدورفت
عمرهر کس که توبینی بسرآید روزی عمر من‌شدبسر آنروز که یار آمدورفت
بلبلا چشم امید از گل یکهفته مدار کاین‌همان سست‌وفائیست که‌پارآمدورفت
آنهمه حسرت آدم بجهان بهر چه‌بود کس ندانست که‌مسکین بچه کارآمدورفت

هم بدان عقل فلاطون زچه باحسرت زیست چندروزی که درین تنگ حصار آمدورفت
در غم طره و رخسار تو عمری بخیال صرف کردیم وبسی لیل ونهار آمد ورفت
درجنان گر کسی آید نرودوین بت شوخ خواجه را سرزده درمجلس بار آمدورفت
فاش میرفت و همی گفت که نامدچو قوام گرچه درفارس بسی فارس مدار آمدورفت
ماند شوریده چنان محو گل طلعت دوست که ندانست که کی فصل بهار آمدورفت

(قطعه)

اندرین دیر سپنجی پیشه کن این چارچیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تانبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

(رباعی :)

ساقی می پاك ده که پاکم ببرد وین درد ز جان دردناکم ببرد
برخیز و بآبی آتشم را بنشان زآن پیش که باد آید وخاکم ببرد

(آثار باستان)

(عماد اکرم هنگام درد چشم)

چشمم گل شکفته در اشکم گلاب گرم هرگز مباد کس چومن اندر گل و گلاب
این هردو گرد بالش مشکین دو دیده را شبهاست تابکار نیاید برای خواب
دربر مشیمی خون‌خورد چون‌جنین طفلی که ظاهراست براو حلیه شباب

(میرعلی خوشنویس درحال نابینائی)

غم نیست شد ارچشم جهان‌بین معدوم ور دست ز کار مانـد کارش معلوم
سلطـان منی غمی که دارم اینست کز دولت دیـدار تو گشتم محروم

(وله)

افسوس که باز ماند از دیدن چشم فریاد که کرد آخرم دشمن چشم
گویند زخط شده است چشمت تاریك با آنکه زخط من شدی روشن‌چشم

(باز گشت ادبی)

بقیه کنفرانس آقای
ملك الشعراء بهار

بعد از صبا نوبت بقاآنی رسید . و مکتب شعری صبا بوجود این شاعر مقتدر جلوه و رونقی از نو یافت ، وبواسطه‌قدرت طبع وفضایلی که داشت در دربار فتحعلیشاه راه یافت .

قاآنی برطبق مرسوم زمان در نزد شاهزاده شجاع السلطنه تقرب یافته و با او بخراسان رفته . درعهد محمد شاه شاعررسمی دربار بود و قصاید سلام را او میخواند . درسلطنت ناصرالدین شاه نیز شاعر رسمی دربار شد ولی طولی نکشید که در اوایل عهد ناصری فرمان یافت و سروش جای وی را بگرفت .

***

قاآنی شهرتش بسبب صراحت گفتار و سادگی شعر ومضامین تازه اوست اما غالب مضامین تازه‌اش دارای صراحتی دور از عفاف است و احیاناً از اغلاطی بدور نیست ولی تازگی طریقه‌اش او را شهرتی بسزا بخشود . و از آن پس که پیروی مکتب صبا را پذیرفته و درین معنی زیر بار نفوذ زمانه رفته بود . شروع به تتبع در طرز متقدمان کرد . و ازغالب اساتید قدیم تقلید نمود و عاقبت سبکی خاص که از آن پس به سبك قاآنی شهرت یافت بر گزید و بالجمله مکتبی از برای خود در شعر بر گشود که تا دیری شعرای طهران و ایالات ایران به تقلید او شعر میگفتند ، بویژه که دیوان او هم بکرات چاپ شده و بدست مردم افتاد و اینمعنی مؤید پیشرفت طرز و سبك او گردید .

قاآنی غث وسمین زیاد دارد . شعرهای بسیار خوب دارد وشعرهای بسیار بدهم دارد

قاآنی برحسب ترتیب ابتدا بسبك صبا بعد بطریقه منوچهری . خاقانی . عنصری قطران . فرخی شعر گفت و عاقبت طرز فرخی را باسلیقه خود درآمیخت و آخرالامر نتیجه تتبعات خود را با ذوق خاص خود ترکیب کرد .

انتخاب کلمات و لغات فخیم و ترکیبات قلنبه و خشن و تهتك درتشبیب و تغزل و عشقبازی از مختصات ویست . و رویهمرفته درشعر قاآنی‌لفظ برمعنی وخیالات سطحی‌برتخیلات عالیه وتصورات بلند غلبه دارد قاآنی از شعر یك طمطراق با هنگامه و پر سر و صدا قناعت داشته است .

دیگر از نشانهای طرز قاآنی آنست که هر جا مضمونی قدیمی و فکری مبتذل را ساخته است از جاده لطافت خارج نشده و بمحض آنکه در ردیف همان شعر مضمونی از خود اختراع کرده تاثیر سلیقه خودرا از قبیل تهتك ؛ حست و خیز . قلنبه بافی و خشونت . در آن میگنجاند .

بنمونهٔ قصیده ذیل :

گاه طرب و روز می و فصل بهارست

جان خرم و دل فارغ و شاهد بکنارست
راغست که از سبزه همی زمرد خیزست
باغست که از لاله همی مرجان زارست
سوری بچه ماند به یکی حقه الماس
کان حقه الماس پر از مشك تتارست
نسرین بچه ماند بیکی بیضهٔ الماس
کان بیضه الماس پر از عود قمارست
مستست مگر نیلوفر از ساغر لاله
کافتان خیزان چون صنمی باده گسارست
نی نی چو یکی بختی مستست از یراك
بینیش چو بختی که به بینیش مهارست
نرگس به چه ماند بیکی کفه الماس
کان کفه الماس پر از زر عیارست
یا حقهٔ از کاهربا بر طبق سیم
یا ساغر سیماب پر از زرد عقارست
بط بچه پیل است بخون بر زده خرطوم
یا شاخ بقم رسته ز پیشانی مارست

در تغزل همین قصیده :

بوسی دو سه مستانه مرا بخش بتعجیل
کز وصل تو واجبترم ایدون دوسه کارست

این نمونه برای قسمت زیادی از گفته های ما برهانی است روشن . واشعاری که مضامین آن تازگی ندارد در کمال فصاحت درین بهاریه گفته شده ولی مضامینی که از خود شاعرست و یا شهرتی نداشته و از فکر او بالبداهه بیرون آمده دارای خشونت و نواقص شعریست مانند تشبیه گل نیلوفر به (بختی مست) و نرگس به (کپه الماس) یا (ساغر سیماب) که وجود خارجی ندارد و خالی ازلطف میباشد یا تشبیه مرغابی به(بچهٔ فیل) و عبارات (خرطوم)(شاخ بقم) (پیشانی مار) و نیز تعجیل در بوسه ربودن از معشوق و توهین بوی ـ و بالاخره استعمال (ایدون) که بمعنی (چنین) است بجای (اکنون) و باید دانست که این قصیده از امهات قصاید قاآنی است .

قاآنی از شعرائی است که میبایست کتابی در حماسه‌های ملی میگفت ؛ چه در ساختن قصه و پشت هم انداختن مطالب و روایت و انتخاب لغات فخیم و آن خشونت و غروری که مستلزم حماسه سرائی است . در وی جمع بوده است .

چنانکه بهترین قصاید قاآنی قصایدیست که در موارد فتحی یا رزمی گفته است ـ و یکی از بهترین آنها قصیده نونیه ایست که در محاصره شهر هرات از طرف محمد شاه گفته است و مطلع آن اینست .

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن
یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

و اسباب بسی تاسف است که در برخی از مواردیکه اختصاص بحماسه گوئی نداشته بتصنع و تفنن این فن را که از بلندترین پایگاه سخن است مورد تماخره قرار داده است . چه همه میدانند و از عکس قاآنی هم که در دستست معلوم میشود او مردی قوی بنیه و شجاع وسلحشور نبوده‌است و با آنکه شجاعت ادبی او را منکر نیستیم لیکن از شجاعت مادی او اطلاعی نداریم که او سواری‌نیزه‌گذار و اسب انداز وجنگی باشد . اما قاآنی خودرا مکرر در اشعارش بدین اوصاف ستوده و با شعر حماسی شوخی کرده است چنانکه در یکی ازقصاید گوید :

رونده سیلی در ره گرم عنان پیچد
دو دست سد کنم و سیل را بگردانم
یکی فراخ زره بر بدن بپوشم تنك
که راست روینن اسفندیار را مانم
(روینن بجای روئین تن است)
به نیزهٔ که رباید زچرخ حلقه ماه
چو حلقه های زره کوه را بسنبانم
هر آنکسی که بخفتان تنم نظاره کند
گمان کند که پر از اژدهاست خفتانم
بشام تیره گرم دزدی از کمین خیزد
بوی آنکه کند همچو صبح عریانم
بنیزهٔ که بود چون شعاع مهر منیر
چو شام ، جامهٔ سوگش بپر بپوشانم ! ..

باز درهمین قصیده خود را حلال خور شمرده و میگوید :

چشم من بنان مردم نیست وشکمم از نان خلق تهی است ؛

گرم ز خوان خسان لقمهٔ بچنك افتاد
بگاه مضغ اطاعت نکرد دندانم
ز نان خلق چو طبلم شکم اگرچه تهی‌است
گرم بچوب زنی بر نیاید افغانم !.

با آنکه شاعر مداح آنهم مداح شاهزادگان وحکام ـ شکمش از نان خلق بدو واسطه پراست که حاکم نان خلق گرفته است و قاآنی از او خورده‌است باز اینطور استغنا بخرج میدهد ـ وضمناً با آنهمه شجاعتی که قبلا شرح دادیم ، میگوید : اگر چوبم بزنی صدایم بیرون نمیآید !!

ما منکر نیستیم که شاعر مدعی است ، و باب فخر و حماسه بر روی شعرا باز ست ولی غالباً که دقت شده است اساتید سعی داشته‌اند که ارتباطی بین دعاوی خود با حقیقت بدهند .اگر مانند مسعود سعدحکومتی کرده واسبی تاخته و غزوی کرده است ؛ خود را مبارز و خنجر گذار و نیزه‌ور میخواند ـ یا اگر دبیر بوده‌است مانند علی حسین با خرزی گوید:

اگر خط بباید نبشتن بیافم
ز خطم یکی دیبه خسروانی

همچنین درعلوم وفنون مناسبتی بین ادعا و حقیقت امر موجود بوده ـ و هرکس جز این کند مورد اعتراض ست خاصه در ادبیات که بشوخی شبیه خواهد شد .

عیب دیگر طرز قاآنی خشونت اوست درمعاشقه وبیان حرکات عنیف و جست وخیز و کشتی گیری که از ظرافت و لطافت شاعری فرسنگها دوراست و باخلاق عوام بیشتر شباهت دارد تا اخلاق حکیم وشاعری چون قاآنی ، واتفاقاً بیشتر تغزلهای او باینمعنی از برجستن و دویدن و آویختن و زنخ تافتن وچسبیدن و چنك وکارهای دور ازنزاکت ـ یا الفاظ هی‌هی. هان وهون و عربده منتهی میشود و تحقیق این مطلب بسی آسانست و در هرصفحه از دیوان این استاد این معنی که گفتیم دیده میشود و برای نمونه :

خیزید و یك قرابه مرا می بیاورید
من هی خورم شراب وشما هی بیاورید
شاهانه خورد باید می را به های و هوی
طنبور و ارغنون و دف و نی بیاورید
طبعم ز ران شیر کباب آرزو کند
هان هیزمش ز تخت جم و کی بیاورید

جای دیگر :

هی گویمت سخن هی گیرمت بیر
هی بویمت دهان هی بوسمت عذار
هی لبش بوسیدمو هی شد دهانم شکری

هی خطش بوئیدم و هی شد مشامم مشکبار
(توضیح آنکه (هی) حرف ندای مؤکد است ،
چنانکه گوئیم : هی چنین مکن هی فرزند پرهیز و غیره . و (هی) بمعنی (مکرر) و (تکرار) از اختراعات اساتید متأخر و امثال حکیم قاآنی است .)
نمونهٔ دیگر در معانی مذکوره :

بر شد سپیده دم چو ازین دشت لاجورد
مانند گرد باد یکی طشت گرد گرد
مانند عنکبوتی زرین که بر تند
بر گنبدی بنفش همه تارهای زرد
یا نقشبندی از زر محلول بر کشد
جنبنده خار پشتی بر لوح لاجورد
بر جستم ودو کانهٔ کردم یگانه را (کذا ؟)
با آنکه جفت نیست سزاوار ذات فرد
می خواستم ز ساقی زد بانك کای حکیم
در روز آفتاب ننوشد شراب مرد
گفتم تو آفتابی و هر جا تو با منی
روزست پس نباید اصلا شراب خورد
خندید نرم نرمك و گفتا بزیر لب
کاین رند پارسی را نتوان مجاب کرد
بنشست و داد و خوردم و بهر کنار و بوس
با آن صنم فتادم در کشتی و نبرد

نمونهٔ دیگر :

دراین ترکیب بند که محققا در مستی گفته و از بدایع گفتار اوست و روان ترین اشعار قاآنی است گوید :

خیزید یکدو ساغر صهبا بیاورید
ساغر کمست یکدوسه مینا بیاورید
مینا بکار ناید کشتی کنید پر
کشتی بکار ناید دریا بیاورید

تا آنجا که برای ندامت خود زهره و حوری را بوضعی وحشیانه طلب کرده و گوید :

گیرید گوش زهره و او را کشان کشان
از آسمان بساحت غبرا بیاورید
تابید زلف حوری و او را دوان دوان
سوی من از بهشت بدنیا بیاورید

و شاعر را دریغ نیامده است که گوش لطیف الهه عشق را چنان بکشند و اورا وحشیانه از آسمان بیزم حکیم در آورند ـ یا زلف حورای جنان را چنان بتابند و آن پیکر روحانی را دوان دوان بحضرت قاآنی برند ! . . . .

و نیز احیانا در استعمال کلمات و اطلاق حروف بیموقع خود داری نداشته است ، چنانچه درین شعر همان طور که در باره فرهنك گفتیم الف اطلاع را در اول و وسط شعر در آورده ، واین معنی را ائمه فارسی نهی کرده اند چنانکه گوید :

ندانما (؟) ز کودکی شکوفه از چه پیر شد
نخورده شیر عارضش چرا برنك شیر شد

و یا :

به پیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا
که با لبت طبرزدا (؟) بخنطلی نیرزدا

و این النهاکه بتقلید الف اطلاق قوافی شعر عرب است . در اول و وسط شعر فارسی غلط محض است .

و نیز احیانا اغلاط نحوی فارسی هم در اشعارش هست مانند :

آوخ که می بکاست هنر جانم
چونانکه مه بکاهد کتان را

و فضلا میدانند که (می بکاست)

در انجا بی مورد افتاده است ، چه معنی استمرار در فعل آنهم فعل ماضی از قطعیت آن فعل می کاهد در حالتی که بای بکاست برای تاکید وقطعیت معنی استعمال شده و این دو (می)و (با) بسر فعل (کاست) آنرا از فصاحت و استقامت افکنده است .

و گاهی قاآنی از عروض هم اعراض کرده است چنانکه دراین قصیده که در آخر دیوانش بنام اوثبت شده ومطلعش چنین است :

ای ترك من ای بهار جان افزا
برقع بکش از رخ بهشت آسا

گوید :

تو شاد و حصار گشت پنداری
باغ از گل و سرو و سنبل بویا
از کشی ایدون چو ترك یغمائی
هوش از سر بخردان کند یغما

که در مصراع (از کشی ایدون)یك سبب که (ای) باشد ازدیگر مصراعها زیادتر است و تقطیع بحر (مفعول مفاعل مفاعیلن) و تقطیع آن مصرع غلط :

(مفعولن فعلن مفاعلن فعلن)
ویا (مفعولن مستفعلن مفاعیلن) است

که اول از بحر حزج مسدس احزب مقبوض صحیح عروض وقرب است و ثانی وزنی مزاحف وغیر مانوس و دارای سکتهٔ غیر ملیحی است و بهیچوجه با اصل عروض شعر نمی توان آنرا درست کرد مگر آنکه لفظ (ایدون) را (ادون) بخوانیم و آنهم بر خلاف وضع لغت میباشد - و هم اینجا (ایدون) را بمعنی اکنون آورده وحال انکه بفارسی صحیح بمعنی (چنین) است .

در بر خی کلمات نیز رعایت عموم را نکرده مانند (مر) که از علائم مفعول است و او گوید :

مران بسان مسیما شکسته قفل سپهر
مرین بسان سلیمان کلید فتح سبا ست
مران نموده سبك سنك خصم را چون کاه
مرین بگوهر تیغش خواص کاهر باست

و نیز (چنو) را بجای (چون) و (ابوشجاع) را (ابو الشجاع) با الف و لام کهبقاعده نحو عربی بدون الف ولام تعریف استعمال شده واین هم سماع است مکرر آورده است.

در تشبیه گاهی قاآنی طوری بی سلیقگی بخرج داده که انسان مشتبه میشود که شعر جداست یا هزل در صورتیکه تغزل جداست نه هزل آنجا که گوید :

چهر او یکخلد حوری روی او یکعرش نور
خط او یك گله مورو زلف اویك سله مار
رشته اندر رشته زلفش همچو تار عنکبوت
حلقه اندر حلقه جعدش همچو پشت سوسمار

دیوان — و (مجمع ج ۲ ص ٤١٤)

با اینهمه بقدری شعر خوب در دیوان قاآنی جمع است که حد ندارد و برای یك شاعر زیاد است ولی آن قسمتی که تقلیدی نیست و مکتب خود او است دارای معایبی است که ذکر افتاد - خلاصه قاآنی یکی از شعرای بزرك این دوره محسوبست و اشعار خوب و بلندی که بطرز اساتید قدیم و بسلیقه خود گفته فراوانست و ما نمونهٔ از آن گوهر های آبدار را نقل خواهیم کرد

حکیم قاآنی سر آمد تمام شعرای قرون اخیر است و بدین خرده گیریها جواب داده خواهد شد

(وحید)

آثار اساتید

(استاد جمال‌الدین عبدالرزاق)

بنگرید این چرخ واستیلای او | بنگرید این دهرو این ابنای او
محنت من ازفلك همچون فلك | نیست پیدا مقطع و مبدای او
میدهد ملکی به کمتر جاهلی | هست بامن جمله استقضای او
نیست بی‌صد غصه ازاو شربتی | نیست بی‌صد خار یکخرمای او
همچوترکان تنك‌چشم آمد فلك | زان بود برجان ما یغمای او
مرد در عالم نه وآبستن است | ایعجب شبهای محنت زای او
می نگردد جز براب چشم ما | این سپهر آسیا آسای او
باش تا از صرصر قهر فنا | در سر اید دور جان فرسای او
باش تا سهم قیامت بگسلد | چنبر این طارم مینای او
باش تااز موج سیلاب عدم | آب گیرد مرکزغبرای او
باش تا آرام گیرد عاقبت | جنبش این گنبدخضرای او
تا زنفخ صور آخر بشکفد | گنبد نیلوفری درپای او
تا شود پژمرده ز اسیب قضا | صدهزاران نرگس رعنای او
تا فرود افتد ز تاثیر زوال | آفتاب آسمان پیمای او
هرکجا بینی هنرمندی که هست | گوش گردون پر گهر زانشای او
از میان موج خون آید برون | نکتهای نغز جان افزای او
تیره تر از پار مرا مسال وی | بدتر از امروز مر فردای او
وای آنکو در هنرسعیی ببرد | وای آنمسکین حقیقت وای او
فضل‌چون‌شیر است‌وخذلانش‌دهن | علم طاوس است‌وحرمان پای او
هرکه‌دارد ده درم افزونترك | بیست مولانا سزد مولای او

صبح کوته عمر ازان شد کو نمود — از گریبانش یـد بیضـای او
سرو بی بر بود ازان آزاد گشت — یافت خلعت جامه دیبای او
نیشکر زو باهزاران بند مانـد — شکرش نشکست هم صفرای او
مشتری گر طیلسان دارد چسود — هندوئی بنشست بر بـالای او
ور عطارد خامهٔ دارد چه شد — زیر پای مطربی شد جای او
طوطی ازمنطق اگر دم میزند — شد حصـار آهنین مأوای او
بلبل اینك مغزش از گل ساختست — ورچه صدلحن است در آوای او
پیشه صید ازهمان آموخت باز — تاشود دست شهان ملجای او
لاجرم بـاشد همیشه گـرسنه — دوخته زان نرگس بینای او
شد خروس سرد موضع برزنان — گشت تاج او هم از اعضای او
هر کـه اورا هست معنی کمترك — پیش بینـم لاف ما و مای او
ماکیان را از برای خـایهٔ — بنگران آشوب وآن غوغای او
وانگهی می بین صدف را گشته گنگ — پیش چندین لؤلؤ لالای او
رو بخر طبلی و بشکن این قلم — بر عطارد راست نه جوزای او
هر کـه او زد چنك درنی داشتن — بـاد پیماید همیشه نـای او
صبح چون حق گفت خورشید اندرو — می کشد تیغ ارچه کرد اخفای او
ابر کتمان کرد برحق آفتاب — می کشد قوس وقزح طغرای او

شد عروس طبـع من پیر ایدریـغ
نیست کس را درجهان پروای او(۱)

(۱) اغلاط این قصیده بسبب انحصار نسخه تصحیح نشد

(وحید)



﴿ فرالدین شعیب جوشقانی ﴾

کی فرود آسمان زیبد که باشد جای من عرش را کرسی نسازد همت والای من
وحدتم در کثرت است وخلوتم درانجمن بلعجب کاری که دارد خاطر خود رای من
پیش طاق عرش را قندیل نورانی بود در درون سینه تنك این دل دروای من
خرقه وحدت که برمنصور افزونی نمود جامهٔ بود انکه آمد راست بربالای من
همچو سرو آزادم امانیستم بی بارو بر زان گرانباری است خم قد هلال آسای من
شرکت نوعیم را نبود وجود عارضی منحصر درفرد آمد جوهر یکتای من
گرمسیح ازمریم آمد بی پدر نبود عجب شاهد اینك زادهای طبع معنی زای من
فیض روح قدسیم سر از گریبان برزدست زنده سازد مرده را نطق مسیح آسای من
شب چو رو در کنج عزلت آورم هردم کشد میل درچشم کواکب ماه گردون سای من
از متاع دیگری هرگز نیارایم دکان تاجر این حجله لیك از دزدی کالای من
دور باش لن ترانی خواهش دل تازه کرد همچنان گلبانك ارنی میزند موسای من
صبح کاذب نیستم کز کذب باشم تیره روز نور می تابد چو صبح صادق ازسیمای من
از قلم انگشت حیرت در دهان ماندا گر زاسمان بیند عطارد دفتر انشای من
ریخت آب روی یاقوت آتش طبعم بخاك لعل را خون شد جگر ازلؤلؤ لالای من
قوت بخشد روح را عودالصلیب خامه ام نکهت جان می دهد ازعنبر سارای من
نخله مریم اگر می داد خرما گاه گاه شیره جان می چکد از کلك شکرخای من
خامه ام درچشم دشمن اژدهای موسویست لیك آب خضر میخیزد ز اژدرهای من
درخوی خجلت خورد صدغوطه دریای محیط قطره ریزی چون کند طبع سحاب آسای من
قطره در دریا نهان میباشد واینجا بعکس بحرها یابی تو در هرقطره ازدریای من
سامری گردست سحر ازآستین آرد برون پنجه دعواش بر تابد ید و بیضای من
روزگاری پیش از این عیسی زمریم زاده بود طرفه کاین دم بکر مریم زاید از عیسای من

کام شیرین خلقی از نیشکر کلکم ولی تعبیه کرده است گردون خار درخرمای من
نیکخواهانم زشیرین کاریم شیرین مذاق درتب صفرا بود بدخواه ازصفرای من
دختر طبعم بود پاکیزه دامان از زنا بکر می زاید چومریم طبع عیسی زای من
منکه ازنارنج زرین فلك صفرا کنم نشکند سر کنجبین لطف کس صفرای من
عقل کل کاستاد مکتبخانه ایجاد اوست طفل ابجد خوان بود نزد دل دانای من
منکرم اهل نتایج را وگرنه گفتمی روح مجنون را شده قالب دل شیدای من
آفتاب صدقم ازچاك گریبان سرزداست صبح سان تابد فروغ صدق ازسیمای من
از درخت وادی ایمن نیم کمتر سزد آیه انی اناالله گر بود طغرای من
طبل‌شهرت کی‌زنم‌چون‌رعددرزیر گلیم برفلك چون کوس زدنام بلند آوای من
من‌چودریاتلخکام ودامن از دُرهی گران غرق گوهر عالم از طبع گهر پیرای من
من‌چوکوهم‌تابدامان لیك رفته‌همچوباد قاف تا قاف جهان صیت جهان پیمای من
ازپی طبل شکم آواز من کس نشنود بی نیازی بر فلك زد کوس استغنای من
من چوغنچه بادل پرخون‌و بوی‌عنبری نافه‌را خون در جگر از عنبر سارای من
راه فکرم بسته گردد ازهجوم قدسیان چون مگس ازبسکه میجوشند برحلوای من
همچوطوطی سالهاازوی‌شکرخائی کند گر بدست آرد عطارد خامه انشای من
گوشه‌فقرو تجردزیبدم زآنرو که‌نیست در خراسان وعراق امروز کس همتای من
من‌چو گوهرجوشقانم‌چون‌صدف‌دریاعراق عالمی ادرار خوار گوهرین دریای من
اینهمه فیض از در شاه خراسان یافتم گرچه خاك جوشقان شد مولدومنشای من
سرورعالم‌علی‌موسی‌جعفر(ص) که‌هست خاك راهش توتیای دیده بینای من
سرنهادم تابخاك در گهش ازروی عجز آسمان بهر تفاخر سر نهد برپای من
روضه‌اش‌رازیبدار گوید که‌خورشیدفلك ناوه بردوش ازمه نو گشته بام اندای من
گر کسی‌پرسد که‌قدرت‌رابلندی‌از کجاست عرش را گوید که باشد مایه‌دار ازپای من

لؤلؤ لالا فرستد خط لالای یمن گر غلام خویشتن خواند مرا مولای من
خسروا تا سکه معنی زدم بر نام تو یافت همچون جان روانی گفته غرای من
گرچه بهروزم بیمن دولتت آن به که باز بهتر از امروز منهم بگذرد فردای من
بازهم هر شب رسد بر آسمان دور از درت تا رسد روزی بخاکت ناله شبهای من
در صف محشر که کس را نیست پروای کسی وای بر من گرنه از رحمت کنی پروای من

آثار معاصرین

(غزل)

زرت ار هست بده جان دل افسرده بخر که جز این در شجر عمر بشر نیست ثمر
گرغمت نیست غم مردم بیچاره بخور ور سبکبار شدی محمل افتاده ببر
بهر تن پیرهن معدلت خلق بدوز راستی جامه نامردمی ظلم بدر
بشنو از پیر که از تجربه پر کرده بغل مقبل است آن پسری کو شنود پند پدر
اثر احسان باقی بنه از خود که خدا بگشاید گره از کار خداوند اثر
شود ارکان طبیعت همه چون بنده تو بی رضایت نزند دور نه شمس ونه قمر
هرچه خواهی بشود هرچه نخواهی نشود خیر پیش آید وخاطر شود ایمن از شر
محسن ازجام نصیحت بتو داد آب روان نوش کن پیشتر از آنکه کنی خاک بسر

محسن ملك شمس آرا

(غزل)

چه فتنه ها بسران چشم دلسیه دارد خدا زفتنه چشمش مرا نگه دارد
بخاك ره نخرد آب زندگانی را بخاك كوی تو آن عاشقی كه ره دارد
برای غارت دل حاجت سپاهش نیست کسیکه ازمژه و خال و خط سپه دارد
زخون ناحق پروانه شمع چون میسوخت بگریه گفت که عاشق کشی گنه دارد

بفرق ماه ندیدم کلاه و در عجبم ... که ماه انجمن عاشقان کله دارد
زراز عشق کند طفل اشک پرده دری ... چگونه عاشق او راز دل نگه دارد
بغمزه روز صفائی سیه تواند کرد ... کسیکه چون تو برخ طره سیه دارد

ابراهیم صفائی ملایری

مسابقه ادبی

غزل

گر سر برود روزی در دامنت آویزم ... ور دست برافشانی جان درقدمت ریزم
هر تله که میخواهی اززلف برابرو نه ... من نیستم آن صیدی کز قید تو بگریزم
جانا بمیان ما دوزخ شود ار حایل ... بالله ز تو نشکیبم وز شعله نپرهیزم
گر بنگرمت روزی چون آینه روباروی ... اندر شکن زلفت چون شانه در اویزم
در غرفه کروبی از منظره طوبی ... با نام تو بنشینم با یاد تو بر خیزم
از دوزخم ای زاهد بیهوده چه ترسانی ... کاتش زند اندر وی آه شرر انگیزم
چون قالب مشتاقم با خاک بیامیزد ... هم لطف صبا باشد گر با تو بیامیزم
در تربت بیضائی گر در گذری بینی ... غم دود بر اورده است ازقالب ناچیزم

من گرچه نمی مانم خورسند زیم زیراک
ماند بجهان نامی ز اشعار دلاویزم

(بیضائی کاشانی)

***

همچون گره گیسو در زلف تو آویزم ... نی فتنه که بنشینم نی حشر که برخیزم
گه دست من و تیشه گه لب بلب شیرین ... درهجر چو فرهادم دروصل چو پرویزم
واعظ نه خبر داری کز توبه پشیمانم ... خون دل من بینی در شیشه پرهیزم
جویای سیه مستی در میکده هستی ... اول بشکون نو شد از ساغر لبریزم

خود را همه گم کردم وز خود همه آگاهم هم عشق جگر سوزم هم حسن دلاویزم
اینست می گلگون یا آب وضو واعظ تا جام بدست آید برخاك چرا ریزم
لطفست که خشمت حسن تو برعنائی در انجمن نازت بنشینم و بر خیزم
یارم به ادا نازد من هم بفغان عارف او فتنه بپا سازد من حشر بر انگیزم
(خاقان حسین عارف دهلوی)

***

تا مست شراب عشق ز ان ساغر لبریزم گه مرغ شبا هنگم گه زاهد شب خیزم
پر غلغله شد گردون از آه شبانگاهم پر ولوله شد هامون از بانك شب آویزم
فرهاد نیم کز یار مشغول شوم باکوه من سلسله جنبان صد خسرو پرویزم
نی خسرو پرویزم کاندر طلب شیرین تازم زپی گلگون با توسن شبدیزم
من عشق بتی دارم کز چنبره زلفش برچنبر این گردون صد چنبره آویزم
در دوره این دوران چون برق سبك سیرم در پهنه این پهنا چون ابر گهر بیزم
گر پای بیفشارم در حلقه مهر و ماه رخش فلکی لرزد از کاوش مهمیزم
در عالم سر مستی آزاده زتقدیرم در حالت هشیاری پابسته تجویزم
باغ طرب افزایم راغ چمن آسایم صد میوه بدست آید ازمخزن پالیزم
چون نو گل فروردین فارغ ززمستانم چون میوه تابستان بی مالش پائیزم
در تاب تبم دائم از آتش هجرانت عناب لعبت جانا بس شربت تب ریزم
در مذهب عشق ما شایان نبود پرهیز زآن شهد لب میگون ازبهرچه پرهیزم
کی باشد و کی باشد کان طالع میمونم بازآید وباز آید جان درقدمش ریزم
جان چیست که ریزم جان اندرقدم جانان بایاد تو باجان نیز ای دوست نیامیزم
جز دوست ندارم من از دوست تمنائی گردوست قبولم کرد کافی است زهرچیزم
آنرا که جفا خوانند من عین وفادانم از جور چنین جانا پیداست که نگریزم

با خلق خدا هر کس بد کرده بخود کرده من با همه درصلحم می سازم ونستیزم
پرورده قدوسم سرخورده ز سالوسم نـه شاعر شیرازم نـه شـاعر تبریزم
هردم کهضیائی سان ایدوست همی گویم زین عـالم امکانی صدشور بر انگیزم
(جهانگیر حسینی متخلص بضیائی)

***

درعرصه هفت اقلیم رخش طلب انگیزم تا درخم زلف یار دست طرب آویزم
باید که سبك سازم تن راز گران جانی تاسوی دیـار یار رخش طلب انـگیزم
دربتکده را هم نیست در کعبه مقامم نیست چون رهن می گلگون شد خرقه پرهیزم
درصحبت خضر عشق اسکـندر ایا مم دارای غـم عشقم دارای همه چـیزم
ای یوسف مصر حسن تاچند زلیخاوار در رهگـذر هجرت بنشینم و برخیزم
ازعشق توشیرین لب خواهم کهدهد ایزد یـا همت فرهـادی یـا دولت پـرویزم
باغمزه زمستی دوش چشم سیهت میگفت در فتنه و خونریزی من زاده چنگیزم
از زهر فراق تو تلخ است بسی کامم گر وصل لبت یـابم درکام شکر ریزم
گرمحووفنا شرطاست درعشق تو من گشتم بالای سیاهی نیست رنگی کـه بیـامیزم
چون چاره جوادا نیست از بهر رضای دوست خاك ره دشمن را ناچـار بسر ریزم
طرح غزل سعدی فرمود وحید عصر شادم کهمدد بنمود این طبع غم انگیزم
محمدجواد کمپانی ازشیراز

***

هرشب بدو صدزاری بر دامنش اویزم يك بوسه مگر بخشد زان لعل شکر ریزم
نـام لب شیرینت هر گه بزبان آرم شهد وشکری دلکش بـایکدیگر امیزم
يك لحظه بدلجوئی جانا ببرم بنشین تا من زسر هستی یکمرتبه بر خیزم
که برخم گیسویت آشفته چو مجنونـم که برلب شیرینت دلداده چو پرویزم

دیـوانـه عشقت را زنجیر اگر بایـد در گردن جان افکن آن موی دلاویزم
از شست تو گر آید از تیر نیانـدیشم وزدست توگر باشد از تیغ نه پرهیزم
غم خاك وجودم را فردا چو دهد برباد امروز زمی آبـی بر آتش غم ریزم
ازنرگس فتانت هر کـه که سخن گویم بس فتنه کـه درعالم زان فتنه برانگیزم
هرجور که بتوانی بر حشمت مسکین کن
من نیستم آن بنده کزجور تو بگریزم

شیراز- حشمت

***

خواهم کـه هوای نفس باعشق نیامیزم در مرحله عشقش بـانفس در اویزم
در کوی طلب هرگز بازهد نه پیوندم وز میل و هوس رانی پیوسته بپرهیزم
تا مدعیان گردند آگاه ز ایمـانـم ترسم که شود مانع میل طرب انـگیزم
من مهر نیم کاخر آیم بدرو بامش تا خرمن نور خود سرتا قدش ریزم
نی رند قدح خوارم کـز تنك نیندیشم نی کوه گرانبارم کـز سنك بپـا خیزم
خوناب رود هرشب تا صبح بدامـانـم در مجمع میخواران پیمانـه لبریزم
پرکن قدحی ساقی زان باده مینـائی وزدست مده مطرب این پرده شبدیزم
تنهـا نـه منم بسته برطـره مشکینش دیوانه بسی دارد آن مشفق ساویزم
بیرون نرود از سر سودای سر زلفش از هرمژه گر بارد صدخنجر خونریزم
هرشام وسحرچندش باغیر توان دیدن باما زچه ننشیند آن انجم پرویزم
زان لعل روان بخشش یك بوسه مگرچنداست این نقد دل وجانم وین خرمن پرهیزم
تاچند رضا باشی درعشق رخش پابند یك باره بیا بگسل این رشته آمیزم

رضای — فاضلی

***

گر دست دهد ای دوست دردامنت آویزم از شوق بشکرانه درپای تو سر ریزم
ابروی تو ترساند با تیغ هلاکویم چشمانت کند تهدید بر فتنه چنگیزم
امشب که تو دربزمی دیوانه صفت باید بر خیزم و بنشینم بنشینم و بر خیزم
بر گردن جان ازعقل طوقی است زراندوزم بر گوش دل از دانش آویز دلاویزم
تابزم رقیبان است ازشمع رخت روشن باسوزو گدازازرشك اشك ازمژه میریزم
بر ریشه جان اندوه زد تیشه چو فرهادم شیرویه محنت کشت چون خسرو پرویزم
دستی نه که بستیزم بادوست نما دشمن وزخلق جهان یکسرپائی نه که بگریزم
ازعشق نشد هیچم جز خون جگر حاصل با این همه نتوانم کز عشق بپرهیزم

درپیش (وحید) ازشعر بستم چو (زجاجی) لب
کو مهر سپهر فضل من ذره نا خیزم

غلامعلی گویا

غزل

برزلف دلاویزت روزی که در اویزم بیم است زشیدائی صد فتنه بر انگیزم
باشحنه شهرم گو عذرم به پذیرد او باصبر و شکیبائی نتوان که بیامیزم
زاهد چودهی پندم در توبه بسو گندم اندر سر آن چندم کز توبه به پرهیزم
عشقت چوعلم افراخت چونشمع مرا بگداخت دیگر بچه نیروئی پیش قدمت خیزم
درکوی وفای تو فرهاد وفا کیشم در راه جفای تو سر گشته چو پرویزم
از طعنه اغیارم سر کوفته همچون مار خون خوردن دل کارست ازساغر لبریزم
دل بسته بموی تو از فرقت روی تو پیوسته بکوی تو اشك از مژه میریزم

مسجود من شیدا خاك ره کوی تست کفر است بجز کویت‌خاك دگری بیزم
هرسعی که‌بنمودم در وصل‌تو باطل‌شد بابخت سیاه خود کو قوه که بستیزم
ازهجرتو زارم من نالان چوهزارم‌من بی‌صبروقرارازهجرچون مرغ‌سحرخیزم
جان ودل ودین دادم در راه وصال‌تو مقبول اگر افتد این هدیه ناچیزم

بسته دل (صدرائی) برتار سر زلفت
با این سر سودائی کو پای که بگریزم

صدرائی ـ عضو اداره آستان قدس رضوی

***

تاچند در این امید ای ترك دلاویزم کز فرط صفا باتو یك‌لحظه در امیزم
بادرد فراق تو هرلحظه که‌میسازم میسوزم وخون دل از دیده فرو ریزم
صدسلسله دل از کف بیرون شودم‌جانا گر یکسر مو خواهم بازلف تو آویزم
ازسیل سرشکم هیچ جای گله مندی‌نیست موج دل خونین است طوفان بلا خیزم
گفتم که بپرهیزم از تیغ کج ابروت زد غمزه‌اش آتش لیك برخرمن‌پرهیزم
درعالم یك‌رنگی بادوست چو مومم نرم باخصم دورنگ دون شمشیر دوسرتیزم
درپیش خور دانش وندر بر بحرفضل یك قطره ناقابل یك ذره ناچیزم
هرگز نتوانم جست بربام فزون‌خواهی گر بر زبر رخشم یا راکب شبدیزم
چون سستی بنیاد است اینعرش معلی‌را سودی‌ندهد هرگز صدخانه و دهلیزم

بهروز زیم و قانع با گنج تهی دستی
کی بهتراز این گنجست صدشوکت پرویزم

ساری - محمود بهروزی

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۳) ترجمه اشراق خاوری

هنگام مسافرت بسختی مریض بود وهمه انتظار مرگ اورا داشتند . دراینصورت خبر دادن ازمرگ هرون آنقدرها موجب شگفتی وغرابت نیست لکن آثار فلکی مطالبی عجیب برمن کشف کرده که اگروعده بدهید آنهارا ازخلیفه اسلام ـ امین تازمانیکه خود آن مطالب منتشر شود مخفی ومستور دارید برای شما مختصری ازآنچه بوسیله احکام نجوم برمن واضح شده شرح وبسط خواهم داد .

سلمان این سخن می گفت ولی مقصودش این نبود بلکه میخواست هرچه زودتر این داستان مشتهر گردد وبرای سرعت انتشار باختفا واستتار آن مبالغه مینمود ـ عقلا ومردم باهوش وذکاوت هرگاه بخواهند خبری را زود انتشار دهند بهرکس آن داستانرا می گویند سفارش می کنند که آنرا پنهان دارد وباکسی در میان ننهد وباین وسیله خبر مزبور بسرعت انتشار خواهد یافت زیرا مبالغه در اختفا و ممانعت از انتشار واصرار بکتمان موجب تسریع نشر واعلان است بعلاوه قدر ومرتبه گوینده آن خبر هم باقید کتمان واختفا درنظر مخاطب بی اندازه بزرگ جلوه می کند .

پسر فضل وقتیکه اصرار ملفانرا در کتمان آن خبر که میخواهد بگوید مشاهده کرد رغبتش براطلاع آنمطلب ازدیاد یافت و گفت اگرحقیقتاً خبرمهمی میدانی بگو زیرا خلیفه جهان اگر بآن خبر اهمیت دهد وبرای اول دفعه از تو بشنود بدیهیست که این معنی سبب تقرب وتعالی تو دردرگاه وی خواهد گردید حال بگو ببینیم آنخبر مهم که میدانی کدام است ؟

ملفان گفت : خبریکه بواسطه آثار فلکی برمن کشف شده ازهمه بیشتر برای پسرفضل وزیر خلیفه مهم ومعظم است . پسرفضل بی‌اختیار بطرف ملفان نزدیك شده گفت چه‌خبری است ؟ چطور ؟ مخصوصاً برای من مهم است ؟ این را گفت ومی‌پنداشت که ملفان اورا نمی شناسد . ملفان گفت زیرا خبر مزبور مربوط بپدرش فضل‌بن‌الربیع است . . . یعنی مربوط بپدر تو است . پسرفضل ازاینکه دید ملفان اورا می‌شناسد شگفتی کرد ولکن رغبت اطلاع برخبر مهم که مربوط بپدر اوست ازتعجبش کاست ونگاهی بابن ماهان نمود ، ابن ماهان بملفان نگریسته گفت : تورا زیاده ازحد پرادعا و گزاف گوئی می‌بینم ، بگو ببینم چه‌خبر است ؟ اگر راست گفتی تورا از مقربان ولینعمت خود سازم . ملفان گفت گمان می کنم مقصودت از ولینعمت امیرالمؤمنین‌است . آری تقرب درگاه وی خوشبختی محض وعین سعادت است وما همه بندگان او هستیم .

ابن‌ماهان از اینکه ملفان رسماً امین‌را « امیرالمؤمنین » خواند تعجب کرد وپرسید چطور اورا امیرالمؤمنین مینامی ؟ باآنکه او خود را جز ولیعهد هرون نمی‌داند ؟ فرض کنیم هرون مرد از کجا مطمئن هستی که خلافت نصیب و بهره امین گردد ؟ ملفان گفت : آری خلافت مال‌او شد و کارها گذشت . ابن ماهان دانست که ملفان خبر تازهٔ دارد و گفت : مال خود امین تنها ؟ چطور ؟ ملفان باانگشت خود بپسر فضل اشاره کرد و گفت : آری . این‌قضیه بسعی و کوشش وزیر پدر این جوان خاتمه یافت ، حاضرین همه گردن کشیده منتظر استماع شرح وتفصیل واقعه شدند هرش از همه بیشتر متعجب شده و گفت این مطلب تازه‌ایست گمان نمی کنم دراول شب ازاین‌خبر بااطلاع بودی؟ هرچه میدانی بگو .

ملفان درجای خود استوار نشت وآنچه ازبهزاد شنیده بود حکایت کرد درحالیکه سرخودرا پائین افکنده گوئی از روی کتابی می‌خواند ، حضار عموماً

سکوت کرده ودلها ازشدت حیرت واضطراب وتعجب واستغراب بهیجان آمده بود خصوصاً پسرفضل‌را حال ازدیگران بیشترمنقلب‌بود وخیلی‌مسرور وخوشحال گردید که پدرش درراه خدمت امین بچنین امر مهمی اقدام کرده وموفق شده است ، سابق براین مجملا مقدماتی ازاین موضوع شنیده بود و اینک که نتیجه آن مقدمات‌را ازسلمان شنید در صدق وصحت آن هیچ شك وشبهتی نکرد

هنوز سعدون سخن خودرا تمام نکرده بود که پسر وزیر بی‌اختیار بوی نزدیك شده دست خودرا بشانه وی نهاد وبالهجه شگفت آمیزی گفت آفرین

راستی ستاره شناس عجیبی هستی !! ! ابن‌ماهان خودرا جمع‌آوری کرده گفت آنچه می گوئی راست است ؟ ملفان شانه و ابروان خودرا بالا برده ولب ها را حرکت مخصوصی داده گفت آثار فلکی این طور می گوید و تاامروز هر چه گفته راست بوده ، چاپار پس‌از آنکه سخنان ملفان‌را شنید خود را بی‌اندازه خوار وبیمقدار دید زیرا خبریکه پس‌ازطی فرسنگها راه آور بود درمقابل‌خبر مهمی که ملفان بادعای خود ازآثار فلکی کشف کرده بود هیچ بود ، ناچار ساکت شد .

ابن‌ماهان نگاهی بهرش کرده گفت آنچه ملفان سعدون گفت اگر صحت داشته باشد بی‌نهایت مهم است ومن قول میدهم که‌درصورت صحت این‌خبر او را رئیس منجمان دربار خلافت کنم ، عجالتاً این مطلب‌را پنهان دارید تا ببینیم چه خواهد شد ؟ آنگاه از زیر توشك خود کیسهٔ پرازطلای ناب وزر خالص بیرون آورده و گفت این‌هم مصرف غیب‌گوئی ومخارج نجوم ولوازم‌استخراج امور ، . . . ملفان دست خودرا عقب برده از گرفتن کیسه خود داری نمود و ابن‌ماهان هم چنان کیسه را دردست گرفته بطرف‌او نگاه داشته بود ، هرش چون این بدید خندیده کیسه را ازابن‌ماهان گرفته بجای خود نهاد و گفت منجمما برای استفاده مادی باین گونه امور اقدام نکرده ونمی کنند ، فقط برای حفظ مقام

دوستی وصداقت این زحمات‌را متحمل می‌شود ، حاضرین از شهامت نفس و بزرگواری وعلو همت ملفان متعجب شده وابن‌ماهان گفت بسیارخوب بیشتراز اینها خواهد یافت و از مقربان درگاه خلافت خواهد گشت . ملفان بر خاست و گفت ببخشید ؟ زحمت دادیم ، مانع استراحت شدیم . ابن‌ماهان تکبر ومناعت خودرا فراموش کرده بی‌اختیار ازجای خویش برای احترام قیام کرد وخودرا بی اندازه محتاج او دید ، طرز رفتار مردم بادانشمندان بر همین نسق است ، مردم درابتداء باهرکس برحسب ظاهر حالش رفتار می‌نمایند وچون ازحقیقت ودانش وبینش و روحیات وی مطلع شوند ناچار رفتار خودرا نسبت باو تغییر داده چه‌بسا شخص که دراول وهله ازحیث ظاهر حال درانظار حقیروپست‌نماید وچون بسخن آید ودانش خودرا اشکار نماید احتقارش باحترام بدل شود و مخاطب که دراول بار اورا بنظر بی اعتنائی میدید مجبور شده‌که رفتار خود را نسبت بوی تغییر دهد و اگر در اول ورود فی‌المثل برای احترام او قیام نکرده درحین بدرود ناچار تاآخرین مرحله بدرقه ومشایعتش نماید واز رفتار اول خود شرمسار گردد ـ رفتار ابن‌ماهان نسبت بملفان سعدون همین‌طوربود زیرا دراول ورود بانهایت برودت ومناعت ازوی پذیرائی کرد زیرا از هیئت وظاهر حالش چنان پنداشت که وی بطمع زروسیم بدانجا شتافته است وچون علو همت وشهامت نفس ودرجه علم ودانش وی را نگریست باحترام وی قیام نمود وتا دراطاق ازاو مشایعت کرده ودرخواست نمود تاملفان فردا نیز بملاقات وی بیاید . هرش نیز برای وداع برخاست ابن‌ماهان خیلی ازوی ممنون و متشکر بود زیرا هرش سبب ملاقات وی باملفان گردیده بود . هرش از غلام خود حامد بیاد آورد که دربیرون در منتظر است ودر پاسخ تعارفات ابن‌ماهان گفت من کاریکه مستوجب تمجید وتوصیف باشد نکرده‌ام وحق نعمت و لطف متواتر رئیس را ادا ننموده‌ام ، آنگاه حامد را آواز داد چون وارد شد هرش

اورا بابن‌ماهان معرفی کرده گفت من این‌جوان‌را بی‌اندازه دوست دارم ومایلم که درجرگه سپاهیان شاکری منسلك گردد وجزو خدم مخصوص قصر خلیفه شود اگر التفاتی فرمائی اورا در زمره شاکریان وارد نمائی، موجب تشکر است. حامد جلو رفته زانو بزد ودست ابن‌ماهان را بوسه داده سپس با کمال ادب و احترام بپاخاسته ایستاد ابن‌ماهان باو گفت: برو دراطاق غلامان بمان فردا تو را جزو شاکریان معرفی خواهم کرد. پس بهرش نگرسته گفت مطمئن باش، موافق مقصودت رفتار خواهد شد. هرش اظهار امتنان و تشکر کرده بیرون رفت.

پسرفضل را از همه بیشر شگفتی دست داده بود واز ملاقات ملفان زیاد مسرور شد ودر نظر گرفت بعدها از وی درمطالب شخصی خود استمداد کند ازاینرو باهرش وملفان همراه شده از در بیرون رفت وبملفان گفت: تمنادارم وقتی معین فرمائی زیرا باتو کار مخصوصی دارم؟ و این کار مربوط بامور سیاست و خلافت نیست بلکه شخصی‌وخصوصی است. ملفان قبول کرده باهرش از قصر خارج شد. آنگاه از وی خدا حافظی کرده بر استر خود سوار شده روان گردید و از شب آنقدرها باقی نمانده بود. چاپار هم آنشب را بسر برد تا بامداد نزد امین رود وخبر مرگ هرون را بوی ابلاغ نماید وپیش‌ازانکه بامین‌خبرمرگ هرون را بدهد دیدیم که بابن‌ماهان گفته‌بود صبح زود سلام‌چاپار بطرف قصر بهشت که محل اقامت امین بود روان گردید تاخبر مرگ پدرش‌را بوی اطلاع دهد.

(فصل بیست وسوم — بیعت کردن)

آنچه از وقایع نگاشتیم درآن شب واقع ومردم بغداد ازهمه جا بی‌خبر چون بامداد سر ازخواب برداشتند صدای منادیان وجارچیان‌را شنیدند که به آواز بلند مرگ هرون وخلافت امین‌را اعلام مینمودند.

رجال دولت وهاشميين برحسب معمول براى بيعت مهيا شدند ملفان سعدون هم روز بعداز آن شب پرهنگامه (نوزدهم جمادى الاخر سال صدونود وسنه۱۹۳هجرى) بقصر رئيس قشون رفته ابن ماهان ازوى با كمال گرمى پذيرائى نمود و اورا جز وملازمين خود قرار داد تابتواند جشن استقرار برخلافت و مجلس اخذ بيعت را كه براى امين منعقد ميشد بخوبى تماشا نمايد .

چون بقصر بهشت رسيدند پياده شده و جزو جمعيت انبوهى كه وارد مى شدند داخل قصر گرديدند وسعدون پهلوى ابن ماهان قرار گرفت . بزرگان بنى هاشم كه دربغداد بودند وعموم رجال دولت واكابر قصر خلافت حاضرشده وسرتاسر قصر پراز اعيان دولت ورؤساى بنى هاشم بود . امين برتخت خلافت نشسته عمرش بيست وسه سال (۲۳) ودارای عضلات قوى وريش بلند وگونه هاى فربه بود ، آثار مردانگى وشهامت در سراپايش آشكار گرديده قامتى بلند و شجاعتى بكامل داشت چنانچه اگر باشير خشمگين پنجه مى افكند اورا زبون و مغلوب ميساخت با اينهمه خوش صورت ونيكو چهره نيز بود چشمان كوچك و بينى ظريف باريك وموى نرمى داشت و درچهره اش آثار آبله پيدا بود ،

(ابوالفداء ج ۲ ومسعودى ج ۲ وسيرالملوك) در آنروز لباس خلافت برخود آراسته عمامه مرصعى بر سر وبردى گرانبها بردوش افكنده بود ، و اين برد را برادرش صالح ازطوس بتوسط برادرش «رجاء» خادم خود براى امين فرستاده عصاى خلافت بدست وانگشترى مخصوص سلطنت رادرانگشت كرده واينمعنى برجلال وصباحت وى افزوده بود ، مردم درمقابل نشسته بودند باينطريق كه بنى هاشم روى صندليها وساير مردم روى فرش قرار گرفته وبرخى هم ايستاده بودند و همه سرها را ازغم واندوه هرون واحترام امين بزير افكنده وساكت بودند ، اول كسيكه پيش آمد سلام چاپار بود كه امين را بخلافت تهنيت وبمرك هرون تعزيت و تسليت داد ، آنگاه بنى هاشم يكايك پيش رفته پس از عرض تسليت

با امین بخلافت بیعت میکردند ، امین رئیس بنی هاشم سلیمان بن منصور را امر کرد تا باسم وی از سرکردگان وبزرگان دولت که ازجمله ابن‌ماهان وپسر فضل‌ابن‌الربیع وزیر بودند بیعت بگیرد، ملقان درمیان مردم بتماشا مشغول و هیچکس بحال او نمیپرداخت ، چون داستان خاتمه یافت امین برخاست تاخطابه القاء نماید ، عموم حضار گردنها کشیده سکوت کردند امین پس از ستایش خداوند گفت ، ای مردم ، و ای بنی‌هاشم ، مرگ در کمین عموم افراد انسان نشسته و هیچکس او را نتواند دفع دهد و از ورود وی ممانعت نماید اینک دلها را ازغم و اندوه دیرینه بپردازید ، و بنشاط وسرور پردازید ، درمصیبت مرگ امیرالمؤمنین شکیبائی پیشه کنید وصبوری نمائید تا مزد صابرین یابید و اجر شاکرین بدست کنید ، برخی گویند امین این خطابه‌را درمسجدرصافه ادا کرد ، مردم انتظار اینگونه جرئت و کمال ازوی نداشته ازاینرو خطابه‌وی در آنان اثری غریب کرد امین‌پس‌از خطابه امرکرد تاحقوق دوسال سپاهیان‌را بپردازند ،

رسم این بود که هرخلیفه درآغاز جلوس برای جلب نظر و کسب‌اطمینان لشکرمبلغی برسم انعام و احسان بآنها میداد ، چون مردم ازبیعت فراغت یافتند حسن‌ابن هانی «ابونواس» شاعر درگاه خلافت پیش آمد وقصیدهٔ حاوی تسلیت وتعزیت انشاد نمود که از آنجمله این‌چند بیت است.

جرت جوار بالسعد والنحس	فنحن فی وحشة وفی انس
العین تبکی والسن ضاحکة	فنحن فی‌ماتم و فی عرس
یضحکها القائم الامین و یبـ	کیها و فاة الرشید بالامس
بدران بدراضحی بغداد فی الخـ	لد و بدر بطوس فی رمس

(مضمون اشعار فوق را میتوان بنگاشتن اشعار ذیل که از شیخ ابوالعباس است واضح و آشکار نمود

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد
زآن گذشتن جهانیان غمگین — زین نشستن زمانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم و عقل نکو — هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت — باز شمعی بجای او بنهاد

پسر فضل وزیر در تمام اینمدت از فکراینکه مطلبی میخواست با ملفان مذاکره کند بیرون نرفت وچون جشن تمام شد پسر فضل ازبیم آنکه مبادا ملفان را ازدست بدهد بتجسس وی پرداخت ناگاه اورا بدید کهمیخواهد از قصر خارج شود با شتاب باو نزدیك شده در خواست ملاقات کرد ملفان آنساعت ازوی معذرت طلبیده وملاقات را بشب موکول نمود زیرا میخواست هرچه زودتر بهزاد را دیده و از اخبار تازه مطلع شود پسر وزیر باو گفت شب درقصر خود در رصافه منتظرم ، بیا وازمن ملاقات فرما؟ سلمان قول ملاقات بوی داد وبطرف قصر مأمونی روان گردید.

(فصل بیست و چهارم - اهالی قصر مأمونی)

خبر مرك هارون الرشید بقصر مأمونی رسیده بود وهمه از استماع آن مضطرب وپریشان شدند بخصوص زینب ازدیگران بیشتر مهموم و محزون بود زیرا علاقه والفت کاملی بجدش هرون‌الرشید داشت و ازاین جهة مرك هرون بر وی گران آمده وچون این خبر شنید بی اختیار به گریه و ناله مشغول و بسوگواری پرداخت؛

گوته شاعر بزرك المانی

COETHE

بقلم هوشیار شیرازی

(۷)

درسال۱۷۸۷ همین نظریه را در مورد نباتات بکار برد ودیدکه نباتات هم همه جز برك‌چیز دیگری نبوده‌اند وریشه وتنه وبرك و گل و حتی الیاف در میان گل یعنی عضو تناسلی نباتات همه مسخ یاتغییر شکل همان برك هستند وبرای این تحقیقات نیز «سالون» بزرگی حاوی انواع و اقسام نباتات که از نقاط مختلفه زمین طلبیده بود جمع کرده است .

یك « لابراتوار» فیزیك داردکه‌مخصوص تحقیقات رشته علم‌النور بوده . انسان‌وقتیکه این اطاقها وآلات و ادوات و سکه های عتیق وظروف چینی و مجسمه های بیشمار وپرده های نقاشی‌را می‌بینند مبهوت میشود که این مرد چه‌کرده وچه بوده .

تاآخر عمر خیال میکرد که کار عمر او راجع برشته فیزیك و علم‌النور می‌باشد وکمتر خودش را شاعر میدانست وحتی‌شاعر درام « فاوست »که در آن مانندگلستان ما کلامی و سطری و مضمونی بی‌لطف پیدا نمیشود و شاعر « ایفیگنیه »که در نازکی فکر ودقت احساسات و پختگی معانی تالی ندارد ونویسنده «رمان» اخلاقی « ویلهلم — مایستر »که مراحل تعلیم و تربیت یك‌جوان‌را درآن شرح میدهد ونویسنده کتاب « حقیقت و تصور »که متضمن قسمتی از شرح حال زندگانی اوست و شاعر صدها غزلها وقصیده های شیرین وزبده ونویسنده ده هزار مکتوب سروپادار وپر معنی درمدت عمر ، خود را از شعرای‌گمنام ایرانی‌کمتر میداند و بیکی از دوستانش میگوید: « ایرانیها هزاران نویسنده و شاعر را درغربال تنقید بیختند . هفت‌تن از آنهاکه درشت‌تر ازهمه بودند درتوی‌غربال مانده و ایرانیان آنهارا باستادی برگماشتند و در میان آنهائیکه ازمحك تجربهٔ ایرانیها تمام عیار بیرون نیامده‌اند عجوبه هائی بوده اند که من و امثال من شاید ازانهاکمتریم .

اما همین «گوته » فروتن‌که از شدت خفض جناح دارد درمقابل‌شعرای گمنام‌خیالی ما نیست می‌شود علاوه براینکه یکی از نوابغ شعر بود در باب خم شدن و شکسته شدن شعاع و تجربهٔ نور و وجود رنگها نظریاتی داردکه از نقطه نظر شاعر وصنعتگر و نقاش قابل توجه است و بدین واسطه خدمت‌بزرگی

برشتهٔ علم‌الروح کرده است . گوته تاآخرعمر برخلاف نظریه فیزیکدان معروف انگلیسی « نیوتن » (Neoton)بود و عقیده داشت که نور از اشعه مختلفه اللون ترکیب نشده و آنچه راکه ما درمنشور محال‌الضیاء می‌بینیم و حالتی‌که در نور پیدا میشود راجع بنور نیست و مربوط بمحل و مورد و پیش و پس نور و بالاخره اثر « فیزیولژی » چشم ماست و درین باب نظریاتی داردکه شرح آن از دائره این مختصر خارج‌است و ازین رو نیز از تحقیقات‌او درعلم‌الجو وعلم‌الاحجار و معادن میگذریم .

«گوته» دوستدار بلا شرط بزرگی } مقصود ازاین شرح آن‌بودکه مجسم کنیم چگونه این حکیم‌و شاعر بزرك درعمرهشتادو اند ساله خود عالم قدیم وجدید ، احساس و عقل ، حتی شرق و غرب‌را درخود جمع کرد و چقدر وسعت صدر و آزادی فکر داشت و چگونه دربرابر ادیان و ملل و امم دیگر بانظر اعتبار و حقیقت جوئی می‌نگریست و همه را « تغییر شکل » و تجلی یك‌حقیقت واحد میدهد :

« سه نگردد بریشم ار اورا
پرنیان خوانی وحریر وپرند »

وخالی از هر تعصب و تصنع بدیانت اسلام توجه میکرد و پیغمبر عربی‌را بینهایت بزرك میداشت وغزلی در مدیحه حضرت در تحت عنوان « محمد » سروده‌که خود دلیل باهری برپاکی فکر اوست . باآنکه او درام « محمد » « ولتر » را بآلمانی ترجمه کرده است باز دستگیر ودامنگیر فکر تنك و بسته و اظهارات مسخره آمیز و طبع‌کنایه‌گوی و شکر خند پرمعنای شاعر فرانسوی نشده وهرجا که خورشید حقیقت طالع میشد ودرهرناصیه‌ای که ستاره بزرگی مشاهده میکرد ، بآن متوجه میشد ، درس عبرت وپند ونصیحت میگرفت واو را درنزد وجدان خودگرامی میداشت .

در ایامی‌که ناپلئون وطن اورا زیر و روکرده بود و سرنیزه های ملل اروپا بطرف ناپلیون متوجه بود «گوته» اورا قدرت‌آسمانی میانگاشت و ناپلیون‌را از جمله پهلوانان‌تاریخ میشمرد و حتی هموطنان‌او باو ملامت میکردند و دشمنان‌او نسبت خیانت میدادند و همین حس تقدیر وباز چشمی بودکه در ناپلیون‌نیز تاثیرکرده ودرشهر « ارفورت» پس ازآنکه «گوته» شصت ساله نویسنده «ورتر» جوان را بنزد خود خواند وبا او درباب «ورتر» نظریات وحتی انتقادی چند رد و بدل‌کرد و بعد ازانکه «گوته» ساعت خود را بیرون آورده و با نهایت مردی گفت : « وقت توقف من‌گذشته » و بمناسبت‌گرفتاری‌کهداشت عذر خواست وبرفت ، ناپلیون باطرافیان خود گفت « مرد این است ! »

Voila un homme و حس می‌کرد

که برفرض اینکه همه‌جا بتواند آمر وحکمفرما باشد اینجاکمیت شجاعت لنك و سر اطاعت باید برآستان داشته باشد . از برای اینکه اهمیت مسئله روشن بشود باید گفت که درشهر « ارفورت » چهارپادشاه وچهل وهشت امیر بزرك و کوچك درخدمت ناپلیون کمر بسته بودند وهمه برای او کان لم‌یکن بودند مگر «گوته» که تنها مردبود .

گوته دربرابر ادبیات خارجی و اقوام دیگر مخصوصاً نسبت بمفاخر ما نیز میان ارادت‌بسته وخواجه مارا استاد ومراد وبرادر طریق می‌خواند ودرغزلی می‌گوید :

« حافظ ! خویش‌را باتو سنجیدن و

و باآهنین بازوپنجه کردن نشان دیوانگی است .

اگرچه کشتی طبع درسرباد می‌اندازد و

برسر موج‌میرود .

و بادبان تصور شکم پیش می‌کند و

اوج می‌گیرد .

اما کشتی فکر من دربحر معنی‌تو چون

تخته پاره ایست .

در خلال نغمات روان تو ماء معین

جریان دارد .

ودریای آتشین تصورات شاعرانه تو

منظره ای جوشان ودرخشان .

آتش جذبه تو وجود تفتیده من را

در می‌کشد .

وتنها یك‌نکته پروانه روح مرا سمندر صفت میسازد :

من نیز مانند تو درسر زمین آفتاب

مفتون شاهدگلعذاری بوده .

وزمانی چند در مدرسه عشق تحصیل

مقاماتی‌کرده‌ام . »

ودر سالهای آخر عمر خود که‌که عهد پیری «گوته» مارا نیز صوفی منش‌کرده بود وبانظری‌که در طبیعت داشت و اطلاعاتی که از هررشته بدست آورده بود باز استعداد فعال این مرد بزرك آرام نگرفته وازبزرگان ماکسب فیض میکرد و بخود نام حاتم‌گذاشته وبا زلیخای جوانی «ماریانه» نام نظر بازی می‌کرد و بالاخره محصول این دلدادگی و عشقبازی مجموعه‌ای شد ازتراجم و اقتباسات فکری‌که از مشرق زمین وبخصوص ازگلزار ادبیات‌فارسی فراهم آورده بود وآنرا «الدیوان الشرقی للمؤلف‌الغربی» نامیده اشعار دیوان‌او غالباً در رسیدگی فکر و پختگی بانظم درام «فاوست» که در دوقسمت تألیف شده است دریك ردیف است و درهر دوخلاصه تجربیات زندکانی و مواعظ ونصایح شاعر بزرگوار آلمانی مندرج است . ودرین دواثر وتألیف که یکی ازآنها بمفاخر فکر وروح وطن ما ایران مربوط است آنچه راکه در راه‌کمال نفس بکار آید مجسم ومبرهن ساخته است.

نتیجه — کمال نفس درنزد «گوته

چهار تکبیر زدن برهر دو دنیا و انقطاع از ماسوابنا برمفهوم ما نیست . این فکر بدان ماند که بچه‌ای باین دلیل که چون قدرت و تمکن پدررانداردترك زندگانی کند . این فکر نهایت جسارت وشاهد برعدم معرفت است که چون خدای عز وجل قویست ، قدیر استو باقی‌است وچون ما ضعیفیم ومستمندیم وفانی‌ایم پس باید هرکدام درکنج غاری اعتکاف نموده واسم بیحالی وسستی‌را درویشی وریاضت گذاشته ویاآنکه بکلی لاابالی وهرزه‌گرد و هرجائی شده وکلاه‌را کج‌گذاشته و آهنك « دنیا دو روز است » ساز کنیم . حاشا وکلا ! این‌هردوطریقه مذموم است ومتأسفانه در وطن‌ما هردو موجود و آنچه درمیان ما وجود ندارد حقیقت‌کلام آسمانی «کل‌یوم‌هو فی‌شان» ومزج فکر وعمل میباشد .

هستی بهترین و شریفترین نعمتی است که می‌توان تصور نمود وجهان هستی بهترین‌و خرشترین نقطه‌ایست‌که‌میتوان درآن زیست‌کرد چشم بی‌رمد وسر بی‌باد ودماغ حاضر لازم است تاانسان بداعت جهان‌را ببیند و لذت هستی‌را آنطورکه سزاست بچشد .

خلقت انسان طوری است که می توان ضد ونقیض‌را در آن جمع‌کرد . سرطبیعت و خدای طبیعت نیز درهمین است‌که‌عالم وجود را ازضد ونقیض آفریده درصورتیکه تصور « دائره مربع . وگلوله مکعب » و « آهن چوبی » وامثال آن برای منطق‌ما انسان ها غیر ممکن‌است . اما برای واجب هیچ چیز غیر ممکن نیست .

انسان میتواند هم استفاده ببرد و هم استفاده بدهد ، هم ازمراتب جسم و تن و هم از عوالم روح وروان لذت ببرد بدون آنکه یکی از دو کفه ترازوی وجود نیز بچربد . برفرض اینکه چند روزی جسم وتن مانند توسن رایضی ناشده چموشی کند و اضطراب نشان دهد هیچ عیب ندارد و حتی عین حکمت ولطف پروردکاراست . بیك‌شرط که درضمن نیز مغز وجوهرآدمیت‌را پرورش‌داده که مانند چرخ دوار و وزنه‌ای‌کشتی وجود انسانی‌را درروی‌امواج‌خروشان‌جهان اداره کند واگرکوه‌کوه موج شهوت و آز کشتی وجود مارا ازپهلوئی بپهلوئی میاندازد آن‌را تعدیل‌کرده و ازپهلوئی‌که حکم غرق شدن‌را دارد نجات دهد . کشتی بهرپهلو بیفتد فرو میرود .

یك‌فرد یایك ملت نیز حال‌کشتی‌را دارد؛ بهرطرف زیاد تمایل‌کند درقعر امواج بدبختی فرو خواهد نشست . بیقیدی وفقدان صفات پسندیده وفرنگی‌مآبی قبح برای ما همان قدر بنیان‌کن است‌که‌درویشی وبیفکری‌چندین‌صدساله خانه برانداز بود .

« گوته » یکی ازپهلوانان داستان زندگی است‌که‌همیشه توانسته است نفس خودرا درحال تعدیل نکاه بدارد ودل وسررا بهم راه دهد ومزایای عقل وحس‌را خوب بهم به پیوندد .

و آفاق وانفس‌را بانردبان بینش بیکدیگر مربوط سازد .

مونیخ ــ ۲۲ ماه مارس ۱۹۳۲

صدمین سال مرك « گوته »

غزل

چون بی‌قرار گشتهٔ ای زلف یار من / با آنکه بردهٔ تو بیغما قرار من
اشکم بپیش پای تو غلطید برزمین / زنهار نشکنی گهر ابدار من
رفتی و تانهان کنندم جای خالیت / از دیده طفل اشك نشیند کنارمن
آتش زبانه می کشد ازدل بشکل تیغ / تا او فتاده با خم ابروت کار من
بگرفت سینه دامن تیرت که نگذرد / نومید شد دگر دل امید وار من
درچشم تر خیال قدت پایدار ماند / سروی چنین نباید در جویبار من
یارب بخاطرش ننشیند ز من غبار / چون دامنش بشکوه بگیرد غبارمن
ازاشك وآه وسوزم اگرغافلی کنون / روزی خبر دهد بتو شمع مزارمن
برلب رسید جان وزجانان ندیدمهر / دل خون شد ار امیدونشد یار یارمن
اوراق لاله را بگشا وبخوان «نسیم» / سطری زسر گذشت دل داغدارمن

طهران ۲۲ر۱ر۱۲. ع . صدارت

تقریظات

(خاندان نوبختی)

کتاب خاندان نوبختی تالیف فاضل مقدام آقای عباسخان اقبال یکی از کتب وتألیفات گرانبها و بی نظیر است . درین کتاب شرح حال و عظمت و مطالب تاریخی بسیار راجع بخانواده نوبختی نگاشته شده وانصاف باید داد که مؤلف محترم درفراهم ساختن این مسائل بزرك تاریخی رنج فراوان و زحمت بیحد برده و درین زمان انحطاط تالیف وتصنیف وشیوع انتشار کتب بیوزن ضد اخلاق یك تألیف گرانبهای علمی وتاریخی برتألیفات پرقیمت پیشینه خویش افزوده است

چهار تکبیر زدن برهر دو دنیا و انقطاع از ماسوابنا برمفهوم ما نیست . این فکر بدان ماند که بچه‌ای باین دلیل که چون قدرت و تمکن پدررانداردترك زندگانی کند . این فکر نهایت جسارت وشاهد برعدم معرفت است که چون خدای عز وجل قویست ، قدیر استو باقی‌است وچون ما ضعیفیم ومستمندیم وفانی‌ایم پس باید هرکدام درکنج غاری اعتکاف نموده واسم بیحالی وسستی‌را درویشی وریاضت گذاشته ویاآنکه بکلی لاابالی وهرزه‌گرد و هرجائی شده وکلاه‌را کج‌گذاشته و آهنك « دنیا دو روز است » ساز کنیم . حاشا وکلا ! این‌هردوطریقه مذموم است ومتأسفانه در وطن‌ما هردو موجود و آنچه درمیان ما وجود ندارد حقیقت‌کلام آسمانی « کل‌یوم‌هو فی‌شان » ومزج فکر وعمل میباشد .

هستی بهترین و شریفترین نعمتی است که می‌توان تصور نمود وجهان هستی بهترین‌و خوشترین نقطه‌ایست‌که‌میتوان درآن زیست‌کرد چشم بی‌رمد وسر بی‌باد ودماغ حاضر لازم است تاانسان بداعت جهان‌را ببیند و لذت هستی‌را آنطورکه سزاست بچشد .

خلقت انسان طوری است که می توان ضد ونقیض‌را در آن جمع کرد . سرطبیعت و خدای طبیعت نیز درهمین است‌که‌عالم وجود را ازضد ونقیض آفریده درصورتیکه تصور « دائره مربع وگلوله مکعب » و « آهن چوبی » وامثال آن برای منطق‌ما انسان ها غیر ممکن‌است . اما برای واجب هیچ چیز غیر ممکن نیست .

انسان میتواند هم استفاده ببرد و هم استفاده بدهد ، هم ازمراتب جسم و تن و هم از عوالم روح وروان لذت ببرد بدون آنکه یکی از دو کفه ترازوی وجود نیز بچربد . برفرض اینکه چند روزی جسم وتن مانند توسن رایضی ناشده چموشی کند و اضطراب نشان دهد هیچ عیب ندارد و حتی عین حکمت ولطف پروردکاراست . بیك‌شرط که درضمن نیز مغز وجوهرآدمیت‌را پرورش‌داده که مانند چرخ دوار و وزنه‌ای‌کشتی وجود انسانی‌را درروی‌امواج‌خروشان‌جهان اداره کند واگر کوه‌کوه موج شهوت و آز کشتی وجود مارا ازپهلوئی بپهلوئی میاندازد آن‌را تعدیل‌کرده و ازپهلوئی‌که حکم غرق شدن‌را دارد نجات دهد . کشتی بهرپهلو بیفتد فرو میرود .

یك‌فرد یایك ملت نیز حال‌کشتی‌را دارد، بهرطرف زیاد تمایل‌کند درقعر امواج بدبختی فرو خواهد نشست . بیقیدی وفقدان صفات پسندیده وفرنگی‌مآبی قح برای ما همان قدر بنیان‌کن است‌که‌درویشی وبیفکری‌چندین‌صدساله خانه برانداز بود .

« گوته » یکی ازپهلوانان داستان‌زندگی است‌که‌همیشه توانسته است نفس خودرا درحال تعدیل نگاه بدارد ودل وسررا بهم راه دهد ومزایای عقل وحس‌را خوب بهم به پیوندد .

و آفاق وانفس‌را بانردبان بینش بیکدیگر مربوط سازد .

مونیخ — ۲۲ ماه مارس ۱۹۳۲

صدمین سال مرك « گوته »

غزل

چون بی‌قرار گشتهٔ ای‌زلف یار من
با آنکه بردهٔ تو بیغما قرار من

اشکم بپیش پای تو غلطید برزمین
زنهار نشکنی گهر ابدار من

رفتی و تانهان کندم جای خالیت
از دیده طفل اشك نشیند کنارمن

آتش زبانه می کشد ازدل بشکل تیغ
تا او فتاده با خم ابروت کار من

بگرفت سینه دامن تیرت که نگذرد
نومید شد دگر دل امید وار من

درچشم تر خیال قدت پایدار ماند
سروی چنین بباید در جویبار من

یارب بخاطرش ننشیند ز من غبار
چون دامنش بشکوه بگیرد غبارمن

ازاشك‌وآه وسوزم اگرغافلی کنون
روزی‌خبر دهد بتو شمع مزارمن

برلب رسید جان وزجانان ندیدمهر
دل‌خون‌شد از امیدونشد یار یارمن

اوراق لاله را بگشا وبخوان «نسیم»
سطری زسر گذشت دل داغدارمن

طهران۲۲ر۱ر۱۲. ع . صدارت

تقریظات

خاندان نوبختی

کتاب خاندان نوبختی تالیف فاضل مقدام آقای عباسخان اقبال یکی از کتب وتألیفات گرانبها و بی نظیر است . درین کتاب شرح حال و عظمت و مطالب تاریخی بسیار راجع بخانواده نوبختی نگاشته شده وانصاف باید داد که مؤلف محترم درفراهم ساختن این مسائل بزرك تاریخی رنج فراوان و زحمت بیحد برده و درین زمان انحطاط تالیف وتصنیف وشیوع انتشار کتب بیوزن ضد اخلاق یك‌تألیف گرانبهای علمی وتاریخی برتألیفات پرقیمت پیشینه خویش افزوده است

شرح محاسن ومزایای این کتاب تاریخی ازقوه تحریر و تقریر ما خارج است وفقط اهل فضل وکمال از راه مطالعه واستفاده.میتوانند بمحاسن کتاب وزحمات بی پایان مؤلف پی برده وقدر دانی کنند

﴿ گاهنامه سیدجلال‌الدین طهرانی ﴾

گاهنامه سال ۱۳۱۲ تالیف عالم ریاضی و منجم یگانه ایران سید جلال‌الدین طهرانی علاوه برمقام ومرتبه تقویمی مشتمل‌است بریك سلسله اصطلاحات‌علمی نجوم ومقالتی مفصل درمزایا ومحاسن تاریخی شهر اصفهان بضمیمه کتاب تاریخ جهانگشای جوینی ، محاسن ومناقب گاهنامه سیدجلال‌الدین براهل فضل و ادب واضح وحاجتمند بیان وشرح نیست و تنها تقویم آبرومند مملکت ایران‌بشمار‌است

درطی مقالت (اصفهان نصف جهان) راجع بعمارت (**هشت بهشت**) شرحی مختصر مرقوم داشته‌اند و بعضی ازمطالب آن بنظر ما اشتباه است و درشماره دیگر بشرح آن خواهیم پرداخت

بی‌نهایت سپاسگذار احساسات ملی آقا سیدجلال‌الدین هستیم که نسبت بـه قصر بی نظیر ملی هشت‌بهشت درگاهنامه خود سخن رانده واین قصر تاریخی واثر ملی‌را که باقیمانده و نمونه نود ویکقصر و کاخ تاریخی است کـه بدست مسعودمیرزای ظل‌السلطان خراب‌شده باردیگر بجامعه فراموشکار یادآوری کرده‌است

تصحیح وطبع خمسه نظامی

تصحیح ومقابله (**مخزن‌الاسرار**) نظامی کـه‌شب های چهارشنبه اشتغال داشتیم درشرف‌انجام است وعنقریب بطبع آن شروع میشود. دیوان خمسه نظامی بسبب اغلاط وسقط وتحریفهای بسیار بکلی صورت حقیقی خودرا از دست داده بود

اینك باوسایل کافی که عبارتست ازسی نسخه کهنه که درحدود هفتصدهجری تاهزار نوشته شده وشروح قدیم وجدید ، بعلاوه مطالعه عمیق سی چهل ساله آرزومندیم که بتوانیم درپنج جلد باشرح وبسط وترجمه وتصحیح کامل این کتاب بزرگ را طبع ونشر کنیم. دیوان قصیده وغزل وی نیز درحدود پنجهزار بیت بدستیاری دانش پرور (میرسید نورالله خان ایران پرست)و ادیب کامل عیار (پروفسور محفوظ الحق) مقیمان هندوستان از روی دونسخه ازدو کتابخانه مهم استنساخ شده وباداره ارمغان رسیده است ووعده فرموده اند که از دو نسخه دیگر هم که در دو کتابخانه دیگر موجود است نسخه برداشته و بفرستند و باداشتن چهارنسخه دیوان امید است موفقیت کامل درتصحیح دیوان قصیده وغزل نیز پیدا کنیم .

جلد اول که دراین سال امیدوار انجام طبع آن هستیم عبارت خواهد بود از مخزن الاسرار مصحح کامل باحواشی وشروح که تقریباً دوبرابر متن است ودیوان قصیده و غزل .

کسانیکه نسخ کهنه نظامی درمرکز وولایات برای فروش دارند برای خدمت باین استاد بزرگ باداره ارمغان مراجعه فرمایند بابهترین قیمت خریداری میشود .

وحید

اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند وچون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار وعکس هریك ازشعرای این عصر (اعم ازآنکه درحال

حیات باشند یانباشند) که در دسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند
آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعموم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل ازاینکه کتاب مزبور تمام شود یك جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

﴿ضمایم مجله ارمغان﴾

دیوان ابوالفرخ رونی و بابا طاهر عریان و دیوان قائم‌مقام و کتاب جام جم‌اوحدی و بختیار نامه و ره‌آورد وحید جلد اول ودوم باطبع خوب و کاغذ مرغوب دراداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران ، بروخیم ، خاور و در کلکته نزد آقای میرسیدنوراللهخان ایران‌پرست برای‌فروش‌موجوداست

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف‌ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تاتمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید .

تمنا ازمشترکین عظام

دراین موقع که‌سال چهاردهم ارمغان شروع می‌شود از مشترکین ولایات که وجه اشتراك سال‌سیزدهم را نپرداخته‌اند خواهش‌جدی داریم که وجه خودرا بفوریت مستقیماً یابوسیله نمایندگان ارمغان باداره رسا[illegible] درانجام این خدمت ادبی مساعدت کنند .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر - نثری - دبیرسالار
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط	ساری	« بهروزی
بندر پهلوی	« وهاب‌زاده	ملایر	« حاجی‌شیخ حسن کتابفروش
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
شیراز	« بهروزی	سبزوار	« صبا
رفسنجان	« امین	تنکابن	« میرفخرائی
کرمان	« سعادت‌نوری	دامغان	آقای کشاورز
اصفهان	« غلامرضا خان ملت	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل
بوشهر	« سعیدی		

(نامهٔ ادبی ماهیانه)

مجله ارمغان

اردیبهشت ماه
شمسی ۱۳۱۲

مه
۱۹۳۳ مسیحی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
دوم

سال
چهاردهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — ارمغان ، تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13 ème année

ARMAGHAN

l'an 1311 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

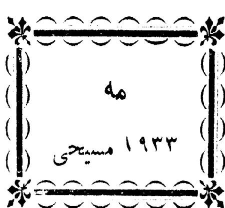
ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur ... 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

فهرست شماره دوم سال چهارم



مجلهٔ ارمغان



تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دوم — مدیر و نگارنده وحید دستگردی — سال چهاردهم

« بقیه چکامه (هفتخوان پهلوی) درشماره سوم نگاشته میشود وحید »

(معاذی تبریزی)

یك شاعر گمنام تبریز

(۱)

حضرت استاد معظم وفاضل محترم آقای وحید دامت ایام افاضاته

درچندی قبل بتوسط یکی از دوستان دیوان کهنهٔ به بنده رسیده که از رسم‌الخط و املا چنین بر میآید که درقرن هشتم یا نهم هجری نوشته شده(۱)

این مجموعه دیوان اشعار شاعر گمنام معاذی تبریزی است که مداح چند نفر ازشروانشاهان وسلاطین لاهیجان و گیلان بوده است

چون قصاید عالی وقابل تحسین وغزلیات شیرین و تشبیهات متین وسادهٔ دارد که باعذوبت الفاظ توام و در ادبیات مقام بلندیرا داراست و تا حال درتذکره وسفینه‌هائیکه در دست‌رس بنده بوده‌است بنام این شاعر بر نخورده‌ام خواستم نام این شاعر سخندان را که تا کنون درپرده خفا وفراموشی مانده بوسیله مجله گرانبهای ارمغان که در شناساندن سخنوران گمنام ایران و احیای

---

(۱) - محتمل است که در زمان حیات شاعر یا کمی بعد از وفات او نوشته شده زیرا که درعنوان قصاید اسامی ممدوحین را با دام دولته . ودامت‌اقباله.و خلدالله ملکه . نوشته‌اند فقط درمدح امیرهوشنک شاه که سال ۷۸٤ وفات یافته طاب الله ثراه مینویسد

آثار اساتید متنی بر ادبیات زبان فارسی دارند گوشزد اربابان‌ذوق و ادب‌نمایم که‌اگر درجائی بنام‌این‌شاعر برخورده‌وسراغی ازنام ودیوان واشعاروی‌داشته‌باشند لطفاًبوسیله‌مجله ارمغان‌اظهارفرمایند. ***

معاذی‌تبریزی نام اوچنانکه درضمن قصیدهٔ که در لغز شمع است ذکر مینماید اردشیر ونام پدرش حسن بوده‌است بیت مذکور اینست :

در کمال‌شعرسازی‌میتوان شد صد ظهیر گر کند شه تربیت برار‌دشیربن حسن

و وجه متخلص بودن بمعاذی چنانکه ازرباعی ذیل معلوم میشود این بوده که خودرا از اولاد معاذبن جبل میدانسته رباعی مزبور را در ضمن رباعیات بدین نحو مینویسد : حضرت شیخ درحق او گوید

ای آنکه بفر شاعری بی بدلی استاد قصیدهٔ و پیر غزلی
داری سخن بلند و بر اصل متین آری چو تو ازنسل معاذ جبلی

واحتمال میرود که رباعی مذکور ازشیخ کمال‌الدین خجندی باشد

این دیوان بقطع وزیری کوچك ۲۹۰ صفحه و هر صفحه ۱۷ و ۱۸ سطر است و اول و آخر این کهنه کتاب افتاده‌است ویك نقص دیگری هم‌دارد که درپنج صفحه آن از روی خطوط تصاویر الوان نا مناسبی کشیده‌اند که مقداری ازاشعار در زیر تصاویر محوشده (۱)

---

(۱) ـ این کار بیمعنی دراین اواخر خصوصاً در تبریز خیلی دیده میشود که چند نفر از دلالان کتابهای خطی کهنه را هرچه باشد خریده ونقاش ازروی تصاویر قدیمی در چند صفحه آنها تصویر هائی میکشد و به آنتیك خرهای بیسواد بقیمت گزاف میفروشند

(قضیه ذیل هم خالی ازمزه نیست)

سابق یکی از این دلالها کتاب خطی مصوری برای فروش نزد بنده آورده بود که سرلوح مذهب وجلد خوب داشت وچند مجلس تصویر الوان ازصورتهای لیلی ومجنون ـ یوسف و زلیخا ـ رستم وسهراب وغیره باکمال دقت و اعتنا از روی خطوط کشیده بودند درمطالعه کتاب معلوم‌شد که کتاب فقه و شرایع الاسلام‌است ! پس‌از چندی همان دلال را دیده و از حال کتاب پرسیدم گفت که یك نفر فرنگی بقیمت خوبی فروختم

راجع بتاریخ معاذی درقصاید وقطعات بیتی که بعنوان ماده تاریخ یا نحو دیگر که صریحاً مشعر برتاریخ سال باشد پیدا نشد ولی محقق است که درنصف اخیر قرن هشتم هجری بلکه اوایل قرن نهم در حیات بوده است بقراینی که ذکر میشود

ازسلاطینی که مدح میکند از شروانشاهان یکی امیرهوشنك پسر کاوس بن کیقباداست که ازسال ۷۷٤ تاسال ۷۸٤ بتخت سلطنت بوده ویکی امیرشیخ ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد است که عم زاده امیرهوشنك بوده و درسال هفتصدو هشتاد و چهار بعداز امیرهوشنك بتخت سلطنت نشسته (۱)

وامیرشیخ ابراهیم را درقصاید با لقب غیاث الدین وغیاث‌الدوله با تصریح باسم ذکر میکند که اغلب قصایدش درمدح امیرمذکور است و امیرشیخ ابراهیم بعد ازفوت امیرتیمور درحیات بوده که درسال ۸۱۰ درجنك قرایوسف ترکمان اسیر و بعداز پرداختن مال خطیری مستخلص شده باز بمقرسلطنت خود رجوع و درسال ۸۲۰ وفات یافت

---

(۱) - این امیر شیخ ابراهیم همانست که در موقع لشکر کشی و بیداد گری امیر تیمور گورکان بطرف آذربایجان اظهار اطاعت و انقیاد نموده و وقتی که پیشکشهای خود را از مد نظر امیر تیمور میگذرانید و از هر چیزی بنا بقاعده مغول که طقوز میگفتند نه . نه . قرار داده بود مگر غلام که هشت تن بودند چون وقت عرض غلامان رسید بصدای بلند گفت نه نفر که یکی‌هم منم و باین سخن دل امیرتیمور را ربوده ومظهر بسی التفات ها گردید وتمام قلمرو او از تاخت و تاز ترکان مصون ماند سال ۷۸۸

از این گرفتاری واستخلاص او معاذی ابداً اشاره نمیکند وشاید دراین تاریخ درحیات نبوده وآنچه قریب به یقین‌است شاعر مذکور در حدود سال هشتصد هجری که امیر میرانشاه تیموری درتبریز بود زنده بوده‌است چنانکه ازقطعه ذیل مفهوم میگردد

شیخ مرشد کمال ملت و دین — دوش میگفت رمزی از سرحال
که شهنشاه امیر امیرانشاه — پادشاهیست بس فرشته خصال
در جوابش جمال دین صوفی — گفت کو خسروی است فرخ فال
بعد از آن درمیان معاذی گفت — پادشا هیست با کمال و جمال

از قراین بدست آمده که شاعر مذکور غیر ازتبریز و گیلان و شروانات جای دیگری نرفته وغالباً در دربار امیرشیخ ابراهیم بوده چنانکه گوید

چل‌سال‌رفت تا که دراین درملازمست — گاهی ندیم و گاه در اعداد چاکراست

و میرانشاه پسرسوم امیر تیمور گورکان‌است که در سال ۷۹۶ در آذربایجان وعراق بامر پدرش حکمران بوده و درسال هشتصد و دو که امیر تیمور به آذربایجان آمد بجهت انهماك درعیش وعشرت وافراط وتفریط درامور دولتی معزول شد

رفتن میرانشاه درتبریز بخانقاه شیخ کمال الدین خجندی علیه‌الرحمه و پرداختن هزار دینار قرض شیخ را مشهور و در کتب تواریخ مضبوط‌است پس پس بدون تردید میتوان کفت که اینقطعه را درموقع بودن میرانشاه و شیخ کمال‌الدین درتبریز گفته‌اند

ازحکمفرمایان لاهیجان و گیلان امیر سید رضی الدین و امیر سید رضا کیا را مدحها گفته و امیر سیدرضا کیا بقول مجمل فصیحی در سال ۸۲۹ یا ۸۳۰

وفات یافته و اولی را بعلم وهنر وسخنوری می‌ستاید

معاذی یکوقتی در گیلان ولاهیجان بوده وچندی دور شده و مرتبه دیگر که بگیلان مراجعت نموده اواخر عمر و ایام پیری او بوده چنانکه درباره خود گوید

شاها ز خاکپای تو تا دور شد سرم　　زاشفتگی چو آب‌سر اندرجهان نهاد
هرجا که روزگار غمی یافت‌درجهان　　آورد جمله بر تن این نا توان‌نهاد

باز گوید :

پادشاها تا جدا افتادم ازخاك درت　　دیدم‌از گردون‌دون‌پرور جفای بیشمار
زانتظارخاکپای شه که‌بخشدنورچشم　　گشت‌بالله چشم امید من‌بیچاره چار
خواستم‌چون‌آب‌سر گردان‌و گریان‌روزوشب　　کوه وصحرا گیرم‌و گردم‌در اطراف‌دیار
بخت گفتم‌کای‌معاذی سوی گیلان عزم کن　　مرغ زیرك‌را نباشد خوب‌تر از مرغزار

و در این قصیده که درمدح امیر سید رضاکیا پادشاه لاهیجان گوید اشاره به پیری خود مینماید و بعضی از ابیات قصیده‌اینست

نمود لعل تو از حقه دهان گوهر　　چو جوهری‌است کز‌آن میکند عیان گوهر
چووصف ازلب ودندان کند زبان قلم　　بوصف لعل لبت بارد از زبان گوهر

چو قفل لعل ز درج دهان گشودافشاند　　بمدح ذات شهنشاه لاهجان گوهر
رضی ملت و دین آنکه دربیان علوم　　نثار میکند از لفظ در فشان گوهر
یگانه کار کیا آنکه میدهد کرمش　　بسائلان در خود بجای نان گوهر

چو بر تو عرض‌سخن میکنم خرد گوید　　کسی به تحفه نیاورد سوی کان گوهر
نظاره کن که بالماس خاطر وقاد　　چه سفته ام به ثنای خدایگان گوهر
چوجوهری سخن طبع تست قیمت کن　　بزر بخر زمن پیر نا توان گوهر

ازمعاصرین معاذی که دردیوان خود باسم آنان اشاره میکند شیخ کمال الدین خجندی وسلمان ساوجی وحاجی محمدعصار تبریزی وبدیع تبریزی است وقصاید سلمان را که مردف بر سر ـ روی ـ چشم ـ دست ـ پای . است نظیره گفته و درغالب از آن قصیده‌ها برتری اشعار خودرا از گفته‌های سلمان ادعا میکند که ازهر قصیده چندبیتی نگاشته میشود

درمدح امیر شیخ ابراهیم گوید

ای سهی سرو قدت را مه تابان برسر سنبلت آمده از سرو خرامان بر سر
شمع درهجر رخت سوخته ازسرتاپای سرو ازرشك قدت کوفته دستان برسر
همچو گوئیست سرم درخم زلفش چوگان یار هردم زند آنزلف چوچوگان برسر
سربلنداست ازآنروی که چون تاج نهاد نعل سم فرس خسرو شروان بر سر
داور دور غیاث دل و دین آنکه زقدر ذات او آمده چون عقل ازانسان برسر
بحراحسان وعطا شیخ براهیم که زد کف ز رشك کرمش قلزم عمان برسر
آنکه بر درگه قدرش فلك ار پای نهد بی اجازت بخورد چوب زدربان برسر
ای جهانبخش که تافیض کفت دید سحاب بحر را گشت دراینواقعه گریان برسر

در اینجا مقداری از ابیات زیر تصویر محو شده وبعدازآن این ابیاتست

گرچه درمدح تو ای شاه محمدسیرت همچو سین آمدم امروز زسلمان برسر
با کمال سخن پاك کمال اسمعیل میزنم هر نفسی دست ز نقصان برسر
درثنای تو سخن را برسانم به کمال گر ز لطفم فگنی سایه احسان برسر

باز درمدح امیر شیخ ابراهیم گوید

بنمای ای نگار ز طرف نقاب روی تا پو شد از خجالت او آفتاب روی
رویت مه دو هفته و زلفت پر غراب پوشیده ماه را تو به پر غراب روی

هست از حیای سیب زنخدان دلکشت هرسیب را که سرخ کندآفتاب روی

اشکم بروی میرود ازسوز دل‌چوشمع اینست در میانـه عشاقم آب روی
با چشم خود حکایت روی تو چون کنم می بیند این دو دیده خانه خراب روی
دیگر جفا مکن که نهم از جفای تو بر آستان خسرو مالك رقاب روی
یعنی غیاث ملت و دین آنکـه آفتاب هر با مداد می نهدش برجناب روی
سلطان عصر شیخ براهیم آنکه چرخ میمالدش چوبخت‌وظفر دررکاب روی
ای‌خسروی کـه‌مدح‌توخواندحکیم‌عقل هرساعتی کـه میکند اندر کتاب روی
بربست دست راهزنان عدل توچنانك زهره نمیکند سوی چنك ورباب روی
سلمان کـه این‌عروس بصدجلوه‌روی‌داد پوشید ز این قصیده بمشکین نقاب روی

درمدح امیر هوشنگ‌شاه گوید (در عنوان طاب‌الله‌ثراه‌نوشته شده)

ای بر هوای سرو تو برسر هزاردست در پات سرنهاده ام از من مدار دست

زاندم که دیده چشمه نوش لب تو دید شسته است ز آبروی، من دلفکار دست
اعظم جلال ملت و دین آنکه یافته است از روی قدر وجاه برین نه‌حصار دست
هوشنك شاه آنك بهنگام کبریا بر دوش نه فلك نهد از اعتبار دست

درمدح امیرشیخ ابراهیم (مدظله)

صبحی کـه درچمن نهد آن گلعذار پای سرو سهی کشد زلب جویبار پای
خواهم که در اشك نثارت کنم ولیك ترسم کـه‌خسته گرددت‌از بس نثار پای
ایدل طریق عشق بپای هوس به پوی گر مرد راه عشقی و در روزگار پای
دو پای چون قلم زسرخویش بر تراش وانگـه بنـه بخاك در شهریار پای
اعظم امیر شیخ براهیم آنکه چرخ بوسد چو دامنش بلب اعتذار پای

ای خسروی که طنطنه احتشام تو | بر بام قصر چرخ نهد روز بار پای
سی سال میرود که رهی را مبارکست | بر آستان خسرو دولت شعار پای
از جنس شاعران سرآمد بدولتت | بامن کسی نداشت درین روزگار پای
از فاضلان عصر بهنگام نظم پیش | بنهاده ام بمدح شه کامکار پای

باز درمدح امیرشیخ ابراهیم میگوید

تا رفت سروقد تو بر جویبار چشم | خونست در خیال قدت در کنار چشم
تا رفتهٔ زچشم تنم هست بی قرار | باز آ که جز بروی تو نبود قرار چشم
هر شب درانتظار گلستان عارضت | برهم نمیزنم مژه از خار خار چشم
درآرزوی چین دوزلف تو اشك من | بر روم میکند گذر از زنگبار چشم
در میچکاند از پی مدح وثنای شاه | اینست در ثنای شهنشاه کار چشم
یعنی امیر شیخ براهیم آنکه خصم | بسپرد پیش تیر خدنگش حصار چشم
حقی که برسرمن بیچاره چشم داشت | گشتم دراین مناظره من حقگذار چشم
تاشاهدان ماه رخ ومشك موی را | دایم بود رموز و اشاره شعار چشم
چشم بدان زدولت وجاه تو دور باد | تاخصم را زاشك رود روزگار چشم

درباره حاجی محمدعصار گوید :

اگرچه زنده دوران جمال‌دین سلمان | اسامی شعرای قدیم احیا کرد
عجب مدار که عصار نیز کرد احیا | که‌شعر جمله بدیوان خویش انشا کرد

ودرباره بدیع گوید :

گر بحرپیش خاطر من دم زند زدر | شوخی نگر که‌قطره بدریا همی‌برد
گر شعر آورد بر گفتار ما بدیع | خر مهره پیش لؤلؤ لالا همی برد

وترکیب بند سلمان ساوجی را که آنهم اقتفا به خاقانی شروانی کرده بهمان

بحر وقافیه و ردیف دریازده بند در مدح امیر رضی‌الدین نظیره گفته که چند بیت از بند اول نگاشته می‌شود .

خیز دلا که میزند مرغ صلای صبحدم وآینه سپهر شد روی نمای صبحدم
جام مرصع فلك دور دگر زسر گرفت جام بیار ساقیا عیش فزای صبحدم
نور وصفای باده بین درقدح زمردین آیکه رخ‌تو می‌دهد نورو صفای صبحدم
ساقی‌شوخ وعشوه ده داد صبوحیان‌بده بهرصبوح تازه نه برك ونوای صبحدم
وارث تخت مملکت چون خلفای راستین
آنکه بمملکت دهد زیب و بهای راستین



(مجد همگر)

(۱)

بقلم فاضل سخن سنج
شجاع الملك شیرازی

بسم‌الله تعالی دیوان مجد همگر شیرازی که یکی از اساتید سخنوران ودر دربار اتابکان فارس بسمت ملك‌الشعرائی سرافراز وممتاز بوده نادر وجمع آوری اشعارش از کتب تذکره وغیر هابرای هر کس غیر مقدور است ، درحدود سال یکهزاروسیصد وهفده هجری بخاطر دارم مرحوم میرزا محمدعلی خان کاشانی متخلص بغبار وملقب بمبشر دیوان که درآن اوان ریاست پستخانه فارس باو مرجوع بود ، دیوان مجد همگر را بادواوینی دیگر در این کشور بثمن بخسی ابتیاع نمود دیوان مزبور متجاوز از ده هزار بیت بشمار میرفت وازآن تاریخ‌بعد دیوان مدونی ازوی ندیده وبشارت وجود این مخزن در و

گوهر را از دهانی نشنیدم **بیت**

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد

تا دراین ایام که بتحریك سلسله جنبانی نافذ الفرمان عدهٔ از متشاعران معلوم‌الحال دسته بندی دارند که شعرای خراسان‌را بر فصحای فارس و عراق تفضیل گذارند غافل از اینکه :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد

آقای میرزا ناصرخان سالارجنك که‌یکی از اساتید سخن سنجان بافرهنك این عصر بشمار می‌روند بانهاد پاك بجهت حفظ مقام گویندگان این آب وخاك ازمن بنده محمدحسین‌شیرازی متخلص بشعاع و ملقب بشعاع‌الملك تقاضای جمع آوری اشعار شاعر فوق‌الذکر را نموده تا بطهرانش بارمغان برد نظر بر اینکه تن‌زدن ازاین تمنا از عالم تعصب دور وخاموش نشستن دراین زمینه سرای‌فتوت راباعث‌فتوراست خواهش ایشان‌را اجابت کرده بافرصتی قلیل وچشمی علیل از کتب حاضرهٔ خود بقید اسم نویسنده ونمرهٔ آن کتاب آنچه ازاشعار وی‌بنظر رسد ودیده گردد بدون رعایت حروف هجائیه وترتیب مرسومه درمقدم و مؤخر نوشتن قصیده وغزل ورباعی استخراج و تا اندازهٔ تصحیح کرده‌می‌نگارد وچنانچه زمان عمر باقی واشعار کافی ازاو بدست آمد ترتیب دیوان وتصحیح کامل‌آن را برای آن زمان می گذارد .

واین نکته‌را نیز متذکر بایدشد که‌ممکن‌است درچند نسخه قصیده یاقطعه واحده وی‌درج آمده‌باشد ولی‌دراین مجموعه مکرر نوشته نخواهد شد ، جزاینکه ابیات مندرجه‌را درهریك ازنسخ اتم بیند اورا بر گزیند وآنچه درحالات وی تذکره نویسان متعرضند اول درج وسپس اشعارش را بخرج می‌آرد . نخستین احوال و اقوالش‌را شروع ازتذکرهٔ جنك مانند نظم ونثر بی‌سر وبنی که کتابت‌تخمینی

آن متجاوز از پانزده هزار بیت می شود و از قرائن متیقنه در حدود سال یکهزارو بیست وپنج نوشته گشته وتاریخ حیات ووفات این سخنور را نیکوتر از دیگران نگاشته می‌نماید . تحریراً فی‌یوم‌چهارشنبه بیست‌وچهارم شهررجب‌المرجب من شهور سنه یکهزار و سیصد وپنجاه ویك هجری قمری نبوی صلی‌الله علیه و آله و سلم .

نقل ازتذکرهٔ جنك مانند بی‌آغاز وانجام نمرهٔ ۹۰۰

خواجه مجدالدین همگر فارسی مردی فاضل وهنرمندبوده ودر روزگار خود نظیر نداشته خوش‌نویس وخوش‌گوی بوده ودرجائی می گوید :

بهرشهر و ملکی زدیبای خطم مثالی شده چون قضا از روانی

و نسب او بنوشیروان بن قباد می رسد و این بیت او بدین معنی شاهد است.

اصل بزرك و فضل هنر باشد ای‌عجب جون گشت فضل جرم وهنر نسل کسروی

خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان که ممدوح معاصر شیخ است مربی مجد شد تاغایتی که وزارت عراق را بدو مفوض فرمودوطاعونی صعب دراصفهان‌عام شد ومجد وامامی هروی وبدر جاجرمی هرسه بدوماه رحلت کردند ومولانا فخری اصفهانی این‌قطعه نظم کرد .

شیخ اصحاب امامی هروی مجدهمگر که‌بود صدر کفات
بدرجاجرمی نکو سیرت بصفاهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ست و ستماه (٦٨٦) بدومه یافتند هرسه وفات

مدت عمرش ازاین رباعی مستفاد میشود .

چون‌رعد اگرچه زارم ازناله خویش وزآه‌چو برق واشك چون‌ژاله‌خویش
صد پر شده‌ام که تا زشادی بپرم از خرمی عمر نود سالـه خویش

دیوانش قریب بدوازده هزار بیت می‌شود .

سال هشتاد بود وششصد و شش هفده بگذشته بد زماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا منبع فضل مجد دین همگر

همگر درعراق جولاه راگویند ودریزد و کرمان ریسمان شوی را گویا
پدرش مباشر آن‌امر بوده ودراشعار مکرر ابن‌همگر تخاص می کند

(درمدح سعد اتابك زنگی گوید)

چو عکس رای تو پرتو برآسمان‌انداخت زمانه را بدو خورشید در گمان‌انداخت
جهان ززحمت تاریکی شب‌ایمن شد چو آفتاب رخت سایه برجهان انداخت
فزود رونق بستان عارضت کامسال بنفشه سایه براطراف ارغوان انداخت
چگونه یارم باداغ فرقت تو قرار که سوز آن‌شررم درمیان جان‌انداخت
بخاصیت رخ چون آفتابت از ره خشم شرار آتش عشقم دراستخوان انداخت
ز گردهای‌تو برمن بخون دل بگریست هرانکه‌چشم بران چشم‌خونفشان‌انداخت
زسوزعشق‌تو رازی که داشت سینه‌من همه براین رخ مانند زعفران انداخت
کجا رسد بکنار میانت دست کسی که‌از تو بی‌زروزوریش بر کران‌انداخت
کمرت گرچه بسی درهوای تو پیچد بزور وزر تن‌خودرا دران‌میان انداخت
مرا بیاری ابروت تیر زد چشمت هرآینه نتوان تیر بی‌کمان انداخت
هرآن خدنك که‌درحقه داشت نرگس‌تو براین شکسته درویش ناتوان انداخت

شه مهین عضدالدین‌که پنج نوبت او صدا دراوج نهم طاق آسمان انداخت
خجسته سعد اتابك که‌سعد اکبر چرخ زیمن نامش بردوش طیلسان انداخت
چو کوه حلمش آرام در زمین آورد صدای جودش آوازه در زمان‌انداخت
شهی که‌شست یك‌اندازش از کمان سپهر دونسرچرخ بیك‌تیر از آشیان‌انداخت
زبیم طعنه برمح و سنان لایح او سماك خودرا در راه کهکشان انداخت

نـــگاه کینت توقیـــع عنبر آرد بـــار همان که بحر کفش برسرمیان انداخت
ایا شهی که کف کامکار کافی تـــو کمند دربر گردون کامرانـــ انداخت
توئی که قصه شمشیر وزخم مردی تو حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
حکایت تو چنان شد بگرد هفت اقلیـم که‌از جریدهٔ شه‌نامه هفت‌خوان انداخت
درآن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد بصد شفاعت خودرا ازآسمان‌انداخت
بعهد عدل تو مه برفلك بگوشه چشم نظر نیارد بررشته کـتانـــ انداخت
کـنند مردمك چشم راه زن بر خاص نظر بقصد چو برگرد کاروان انداخت
شد ازنزول حوادث چو آسمان ایمن برآن زمین که‌امان تو سایه‌بان انداخت
زبس که بربره ومیش مهربان شد گرك سیاست از رمه ومنت ازشبان انداخت
توئی‌که پاس تو تا پاسبان ملك آمــد زروزنامه ملك اسم پـاسبان انـداخت
بآب چشمه حیـوان بشست نـامه عمر هرآنك بر درتو خاك بردهان‌انداخت
جهانـــ پناها نوروز فرخ از ره دور رسید وسایه براین دولت جوان‌انداخت
برای آنـکه رسد یمن مقدم تو بر او هزار فرش زخیری وضیمران‌انداخت
زبیم آنکه نهد مرکب تو سم بر خـــاك زسبزه سر بسر راه پرنیانـــ انداخت
سپهر عکس بر اذیال مرغزار افکنـــد بهشت سایه براطراف بوستان انداخت
ز ارغنون شنو الحانـــ ساقی گلرنك درآب بسته می همچو ناردان‌انداخت
دراین‌قصیده غرا کـز آب لطف برست مرا درآتش اندیشه امتحانـــانداخت
گشاده می نشود طبعم ازکلید زبانـــ که هیبت‌تو مرا قفل برزبان انداخت
طرب گـزین وهنر کسب کن که‌مایه عمر جواهریست که نتوانش رایگان انداخت
همیشه باد رکـاب تو بوسه گاه ملوك که‌عمر چرخ‌عنان باتو درعنان انداخت



حماسه

گوئی از آنزمان که مرا آفریده اند
باعشق روح درجسد من دمیده انـد

در وقت آفرینش من شخص من مگر
ازخون مهر ونطفه عشق آفریده اند

یاخود محرران صنایع بکلك عشق
دربر مرا چو شیر وشکر پروریده‌اند

ازهر دو گون وهرچه‌درآن هست‌عاقلان
عشق‌است عشق‌کان ببهی پروریده‌اند

بس روز تابشب نفسی خوش نموده‌اند
بس‌شب که تابروز دمی نغنویده اند

مانند گوی زخم پرا کنده خورده‌انـد
درپای عشق چون سرچوگان‌خمیده‌اند

بس بیدلان که‌دفتر این‌راز خوانده‌اند
لیکن بکنه نکته او کم رسیده اند

برکوه طور عشق بسی رفته اند لیك
آواز لن‌ترانی ازآنکم شنیده اند

ای‌مجدهمگر ازتو نیندآ گه‌این گروه
وین منکران حلاوت ان ناچشیده اند

اینان‌چو یخ فسرده دل وسخت‌ساده‌اند
پیداست کافتاب ریاضت ندیده اند

نرماد گی بسان زغن پیشه کرده‌اند
وانکه بر آشیانه عنقا پریده انـد

. . . .

منقار باز نطق و پریشان زدن کنند

مرغ شکر خورند و لیکن نه ناطقنـد
باز سبك پرند ولی بسته دیده انـد

گرچه لباس شعر بدست تو بافته است
کج خواطران بخویشتنش بر تنیده‌اند

در دیده‌ها حدیث چو پیکان نشانده‌اند
در کامها زبان چو چکاوك خلیده‌اند

گرچه فروختند مرا کور دیدگان
صاحبدلان بقیمت عالم خریـده انـد

سحر من است معجزه روزگار من
کوری حاسدان که براین نگرویده‌اند

آثار اساتید باستان

(عماد کاشی)

دست زور چرخ چون پایم برد از جای خویش
هیچ کس ناورد جز درد از من شرگشته یاد

پای هم وقتی بپایم پایمردی می نمود
دست درد از روی غیرت بند بر پایش نهاد

درصفت سرتراشیدن - شمس‌الدین حدادی

احوال سر بنده دگر گون کردند
بر لشگر موی من شبیخون کردند

دیدند که موی سرم از سودا بود
سودا ز سرم به تیغ بیرون کردند

«(افادات ادبی)»

س ـ آیا ترکیب مسجعی که امروز بنام بحر طویل معروف است و در حقیقت نثری‌است شبیه بنظم یا نظمی‌است شبیه بنثر همان بحرطویلی‌است که اصطلاحاً یکی از بحور معروفه علم‌عروض است یا با آن بحر تفاوتی دارد؟

ج ـ این بحرطویل با بحر طویل اصطلاحی فرق دارد و در اصطلاح عروضیان این‌نحو شعررا رمل مخبون خوانند و گویند رمل مخبون بردوقسم‌است ۱ ـ مثمن ۲ ـ شانزده رکنی برای قسم اول مثال زده‌اند باین شعر:

شکرت را شده گرچه سپه مور مرتب مگسی نیز نخواهم که کند سایه برآن‌لب

لاادری

وبرای قسم دوم این شعررا از گفته عصمت‌الله بخاری مثال آورده‌اند:

رنك رخسار ودرگوش و خط و خد وقد وعارض‌وخال‌لبت‌ای‌سروپریروی سمن‌بر.
شفق وکوکب وشام وسحر وطوبی و گلزار بهشت‌است وهلال وظرف وچشمه کوثر.

(فعلاتن‌شانزده بار)

و اما بحرطویل اصطلاحی با چهار فعولن مفاعلین تمام‌شود و این‌بحر مخصوص اشعارعربی است و درفارسی شعری روان وسلیس که‌بی‌تکلف باین‌بحر گفته شده باشد کمست زیرا که درمذاق شیرین‌فارسی زبانان این‌بحر چندان مطبوع نیست مثال

دلارام ما را گر بوعده وفا بودی طریقی گزیدی کاخر تسلی بما بودی

ا ـ د

س ـ حورالعین بکسر عین صحیح است یا بفتح عین و اگر بکسر است جهة آن چیست درصورتیکه عین بفتح عین‌مورد استعمال‌است؟ ع ـ ی

ج ـ حور بضم حاء جمع حوراء بفتح حاءاست وحوراء زن سفیدپوستی را گویند که‌مشکین موی وسیه‌چشم باشد و درسیاهی مو ومواد حدقه بالاترمرتبه را حائز باشد وبقول شاعر سیه چشم و مشکینه مو سیمتن ـ تـو گوئی کـه روغن زمویش چکد وهمچنین سفیدی‌وشفافی حدقه‌او درنهایت درجه رسیده باشد

و عیناءبمعنی زن‌فراخ‌چشم وعین‌بکسراول‌جمع‌آنست پس‌حورالعین‌ترکیبیست که معنای آن زنان درشت‌چشم سیه‌چشم مشکین‌موست و استعمال آن بی‌الف و لام (حور عین) افصح است ا ـ د

س ـ دراینمصراع حوالی را چگونه باید خواند بفتح لام یا بکسر آن ودرصورت دوم دلیل آن‌چیست ؟

حوالیه من کل فج عمیق م ـ د

ج ـ حوالی بفتح لام است و یاء آن مبدل از الف مقصوره است وچون مضاف بضمیر گردد بجای الف یاء تلفظ شود مـانند الف علی و الی و لدی چون علیه و الیه و لدیك و درعبارت دعا نیز بارعایت سجع وارد بفتح است **اللهم حوالینا لاعلینا** یعنی خدایا باران را بر ما مریز و بر اطراف ما بریز واینکه امروز حوالی بکسر لام استعمال میشود مطابق تلفظ فارسی‌است ودر فارسی صحیح ودرعربی غلط است ا ـ د

س ـ آیا کلمه برنا (بمعنی جوان) بفتح باء صحیح است یا بضم آن ؟

م ـ د

ج ـ فرهنك نویسان برنارا بفتح باء ضبط کرده اند ولی در محاورات امروزه استعمال آن‌بضم‌وغلط‌معروفست ا ـ د

بقلم آقای کسروی

شرق وغرب

(۲)

« تصدیق سخن نه حد غرب است » یکی ازشگفتیهای زمان‌ما داستان شرق شناسان اروپاست . تاریخ وزبان وادبیات مارا بیگانگانی که صدها فرسنگ ازما دورند تدوین می‌نمایند .

من تصدیق‌دارم که‌یکدسته ایرانشناسانی ازمرحوم دارمستیتر و نولدکه و یوستی ومارکوارت و بارتولد و راولنسن و اندریاس و کریستنسن و مانندهای ایشان منت برسر ایران دارند جاویدان باید حرمت آنان را نگهداریم . آنچه باید گفت اینست که امروز در اروپااز اینگونه دانشمندان بسیارکم‌است و بجای ایشان مردمان کم مایه ونیرنگ باز میداندارى میکنند . اینان ایرانشناسی را وسیله مال اندوزی وکلاهبرداری کرده‌اند وبیشتر نوشته‌ها و گفته های آن دانشمندان گذشته‌را دزدیده خاینانه خرج میکنند . وچه‌بسا که‌سخنان بی سر وته را بنام دانش منتشر می‌سازند .

اگر کسی از روی دریافت وآگاهی در نگارشها و گفتار های اینان باریك بین شود سزاست که آن‌سخنان‌را بسرشان بکوبند و رسوای جهانشان بسازند . بسیاری از اینان نمونه درست‌کودنی ونافهمی میباشند که پس‌از سالها زیستن در ایران هنوز زبان پارسی را یاد نمی گیرند . اگر کتابها در نکوهش اینان نوشته شود بجاست . یکی ازآنان که امروزه زنده نیست پس‌از دوازده‌سال زندگی در تبریز و یادگرفتن فارسی وترکی فرق دو کلمه قلندر و کلانتر را نمیدانست و روزی درانجمنی که سر گرم دانش‌فروشی بود چنین می‌سرود که‌درزمان صفویان دین ودولت یکی بوده اینست که پیشوای درویشان‌را سرپرست محلات می کردند

و اینست که نام هردو یکی است . ما زحمت بیهوده کشیدیم که فرق این دو کلمه را باو بفهمانیم . زیرا باهمه شرحهای مفصل نتوانست بفهمد .

از اینگونه حکایتها بیشمار است . یك حکایت دیگری بسنده می کنم : پارسال تابستان عصری درخانه نشسته بودم مردی باریش دراز و کلاه فرنگی ازدر درآمد . فرانسه سخن می گفت . من چون آنزبان را نمیدانم عذر خواستم وبانگلیسی گفتگو آغاز کردیم . داستان خودرا چنین گفت :

« ازاروپا آمده‌ام تا درباره زبان آذری تحقیق وجستجو کنم وچون شما درآن باره رساله‌ای نوشته‌اید استادکرستنسن مرا بسوی شما رهنمایی کرد که اگر آگاهیهایی دارید بمن بدهید » پرسیدم پس زبان پارسی را میدانید ؟ گفت نه . پس چه ارتباطی بزبانهای ایران پیدا کرده‌اید که بتحقیق یکی ازشاخه‌های آن برخاسته‌اید ؟ گفت سنسکریت و اوستایی را میدانم .

این پاسخ درنزد من نادرست بود . چراکسی تا پارسی امروز را یاد نگیرد و پهلوی را نشناسد چرا یکسره بسراغ اوستایی و سنسکریت برود؟ با اینهمه در دل خود آرزومند بودم که دعوی آقای شرقشناس درست باشد زیرا ازمدتها پیش درجستجوی کسی بودم که درباره سنسکریت درسهایی ازو بیاموزم . اینستکه پرسیدم : آیا میتوانید چندروزی درسهایی درباره سنسکریت بمن بیاموزید . گفت : کتاب بایدداشت . گفتم کتاب پیدا میکنم . گفت : پس از مراجعت از آذربایجان میتوانم .

از اینجا تردید من بیشتر گردیده خواستم آزمایشی روشنتر کرده باشم . کتاب وندیداد را که بخشی از اوستاست و در آن روزها نزد خود آن را درس می‌خواندم ازمیان کتابها درآورده باز کردم . فسوسا که استاد ما خواندن آنرا هم نتوانست و دانسته شد آنچه بایستی دانسته شود .

با اینحال همراهی و راهنمایی‌را دریغ نکرده مکتوبی بیکی ازدوستانم در تبریز کـه بازبانهای خلخال و کـلین قیه سروکار دارد نوشته سفارشها کـردم . سپس هم پاره‌ای آگاهیها باز گفتم . ولی از دادن یادداشتهایی که فراوان‌داشتم واگر میدادم شاید استادرا بی‌نیاز از زحمت سفر می کرد باز ایستادم چرا که در درستکاری و پاکدلی‌او تردید پیدا کرده بودم .

باری استاد رفت و چند زمانی هم در تبریز و خلخال و آن پیرامونها گردیده تا دوباره بتهران باز گشت . این‌بار دیدنش نتوانستم ولی شنیدم و در یکی از روزنامه‌ها خواندم که دراندك زمانی که درآنجاها گردیـده بـا همه ندانستن ترکی وپارسی دوازده هزار کلمه آذری گـرد آورده است و بزودی کتابی دراین باره چاپ خواهد کرد وراهنماییها هم بدولت نموده است که در اینجا کاری با آنها نداریم .

یکی از شیرینکاریهای اروپاییان آنکه هرچیزی یا هرجایی کـه یـکی از ایشان ندانسته یا ندیده باشد هنوز کشف نشده است. مثلا کویر بزرك ایران که همه ایرانیان آن‌را می‌دانند ومی‌شناسند و هزاران کسان در درون آن نشیمن دارند و زمانهایی یکی از راههای تجارتی معروف از میانه آن می گذشته‌است و در کتابهای فارسی وعربی درصدجا نام آن برده شده با این همه کشف‌نشده بوده تاهنگامیکه مادام فلان یامسیو بهمان بایران آمده وآن‌را دیده وچندسطر خشك وتری درباره آن نگاشته است .

زبان آذری که دربکرشته از دیههای آذربایجان هنوز هم بازمانده ودر کتابهای اسلامی وایرانی بارها نام آن‌برده شده ونگارنده مقاله رساله‌ای درباره آن چاپ کرده‌ام که بزبان انگلیسی وروسی ترجمه شده با این همه دربارهٔزبان مزبور تاکنون دانشی درمیان نبوده تا این استاد شرق‌شناس پارسال بایران‌آمده

وآن را تحقیق کرده است و ۱۲۰۰۰ کلمه هم گرد آورده .

بی‌شرمی مسیو بکنار دروغش را چه‌چاره کنیم . زیرا که درسراسر دیههای آذری گوی آذربایجان چهارهزار کلمه آذری‌هم نیست چه‌رسد باینکه مسیو آن هارا گرد آورده باشد . بویژه با کوتاهی زمان اقامت و باندانستن ترکی یا فارسی . با مسیو پیمان می‌بندیم که اگر ششهزار کلمه آذری درست بما نشان دادند هزارتومان ازبابت خرج سفرشان بکردن نگارنده باشد . بشرط اینکه داستان سنسکریت‌دانی نباشد و ازخودشان کلمه‌هایی درست نکنند .

من دلم بساده دلی وخوشباوری ایرانیان می‌سوزدکه این لافهای بی‌بنیاد را باور کرده این گونه مردم‌را با آغوش باز پیشواز می کنند .

بمناسبت‌نام آذری این‌حکایت‌را هم یاد می کنم : دایرةالمعارف اسلامی کتابیست که از ده و اند سال پیش‌آغاز شده و کم کم ازچاپ درمی‌آید ودسته‌ای ازشرق‌شناسان درنگارش آن شرکت دارند . درهشت یا نه‌سال پیش چون بکلمه آذری رسیده‌اند آن‌را زبان ترکی باستان آذربایکان‌دانسته اشعار فضولی بغدادی را ازادبیات آن زبان یاد کرده‌اند ،

(این مطالب‌را کسانی که خوانده اند بنگارنده خبر داده‌اند) . پس از اندکی رساله نگارنده انتشار یافته که نشان داده‌ام آذری زبانی بوده پارسی نه ترکی وشاخه‌ای از زبانهای ایران بوده . دلیلهای بسیار در این باره یاد کرده سپس نمونه‌هایی از شعر ونثر از آن زبان در انجا آورده‌ام از جمله یازده دوبیتی از شیخ‌صفی‌الدین معروف نقل کرده و با استدلال نشان داده‌ام که آن دوبیتیها در زبان آذریست . زیرا که آنها را در کتاب سلسلةالنسب که پرفسور براون معروف کرده یاد نموده ولی نه‌صاحب کتاب ونه پرفسور براون ندانسته‌اند که در چه زبانیست .

پس از آن رساله هم درمقاله‌های خود ودر کنفرانسهایی که درانجمن ادبی داده‌ام تفصیل های بسیار در باره آذری داده‌ام از جمله اینکه این زبان هنوز هم درکلین‌قیه وخلخال باز مانده .

رساله‌ام بزبانهای انگلیسی وروسی ترجمه یافته . ازانسوی دایرةالمعارف هم بحرف تاء رسیده در کلمه توکلی شرح حال درویش توکلی ابن بزاز مؤلف صفوةالصفارا ذکر نموده وبیجهت وبیمناسبت یاد زبان آذری را بمیان آورده و این باره آذری فارسی شده واشعار شیخ صفی ادبیات آن شمرده گردیده است. ولی درسراسر مقاله هرگز نامی ازمن ورساله‌ام برده نشده‌است

یکی بپرسد آقایان اگر شما آذری را می‌شناختید که چیست پس آن اشتباهتان در حرف الف چیست ؟ چگونه آنهمه پرت از حقیقت افتاده اید ؟ ! اگر نمی‌دانستید واز رساله من دانسته‌اید پس چرا نام رساله‌را نبرده‌اید ؟ ! آیا بی‌انصافی نیست که در این مقاله دوم نام پرفسور براون را بمناسبت اینکه چاپ کننده « سلسلة النسب » است یاد بکنید ولی مرا که سراسر مطالب‌را از کتابهایم برداشته‌اید نام نبرید ؟!

آنچه مرا باین‌گله وادار می کند آن فرقیست که شما میانه آسیایی و اروپایی می گزارید و ایرانیان‌را باهمه دانشمندی کنار گذارده و اروپاییان را بدانسان بآسمان می‌برید . وگرنه این‌مطالب ارزش نوشتن ندارد .

(ازمقالات سید جمال‌الدین)

مختصر مقاله ذیل که‌یکی از مقالات فارسیه فیلسوف اعظم مشرق زمین سیدجمال‌الدین اسدآبادیست بوسیله مجله ادبی ارمغان دوستداران علم ودانش‌را ارمغان واهداء میشود ۵ فروردین‌ماه ۱۳۱۲ صفات‌الله‌جمالی

(درعجب وکبر)

عجب وخودپسندی دعوت میکند انسانهارا بر کبر ـ و کبر باعث آن‌میشود

که برسایر مخلوقات بنظر حقارت بنگرد وافعال ناشایسته غیرمطبوع از آن سرزند. وعجب ازخواص نفوس صغیره وازلوازم عقولی است که دایرهٔ ادراک آنها تنگ شده باشد زیرا که اگر ادراک شخص واسع و افکارش عالی باشد خواهد دانست که مراتب انسانی درهرمزیتی ازمزایای آن چه معنویه باشد چه صوریه غیر متناهی است ـ و چون این امر بر کسی منکشف شود درهرپایهٔ ازپایه ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیراز انفعال وخجلت واعتراف برقصورخود چیزدیگری اورا حاصل نخواهدشد. نه علم انسانی را پایان نه قوت ونیرومندی اورا نهایتی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار است ـ ومتناهی هیچ نسبتی با غیر متناهی ندارد پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی ازرتب انسانی این نیست مگر ازعمی و عمش عقل وی ـ که پایه خویش را منتهی الیه پایه انسانی گماشته از آن خودرا بردیگران تفوق میدهد. وضعف مزاج وانحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی ازمزایای انسانی اورا چنان نشوان و سکر حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی از او سرمیزند وسایرناس را تحقیر و توهین مینماید. چه بسیار داء عقامی است این بیماری عجب و کبر چقدر مضرتها و گزندها ازآن برای انسان حاصل میشود.

اول مضرات آن اینست که اورا از مدارج کمالات غیرمتناهیه منع میکند ونفس و عقل را از طلب معالی باز میدارد. و آنها را بواسطه همین دو خصلت بروقوف اجبار میکند. و گزند دیگرش اینستکه بواسطه افعال بشعه(۱) وحرکات ناشایسته که نتایج کبراست تمام مردم را برعداوت خود دعوت میکند ورشته اتحاد والتئامی که اساس پایداری انسانهاست قطع مینماید. وآن بیچاره را بواسطه همین سجیه دنیه درزاویه وحدت ووحشت مغلول الیدین محبوس مینماید. این خصات را اگر

---

(۱) بشعه ـ ناخوش و بد مزه

هیچ ضرری نباشد جزاینکه جمیع مردم متصف بدان‌را مکروه ومبغوض میدارند همین کافی است . این‌است مساوی (۲) خصلت کبریکه ناشی ازمزیت نیل کبری شده باشد عجیب آنستکه ما درمملکت خود بسیاری ازاشخاص‌را می بینیم که ازتکبر بعالم نمی گنجند . ازروی فخر وعظمت برآسمان وزمین منت می نهند باوجوداین آنهارا هیچگونه مزیتی که‌داعی برآن خاه باشد نیست . نمی بینی آنانی‌را که در گردونه‌ها برپشت افتاده وپای برپای نهاده بغایت کبریا ازاین کوچه و بازارها عبور مینمایند ! هیچ نظرنکردی برآنانیکه برپشت اسب کج‌نشسته و کلاه خودرا بریکطرف نهاده متکبرانه درحین مرور وعبور بریمین و شمال نظر می‌اندازند کدام مملکت‌را فتح کرده‌است ـ در کدام میدان محاربه داد مردی داده‌است ـ کدام امربدیعی را اختراع‌نموده‌است ـ کدام علم جدیدی‌را ایجاد کرده‌است ـ کدام عقدهٔ صعب‌سیاسی‌را حل کرده‌است ـ کدام سری ازاسرار وجودرا کشف کرده‌است؟

سبحان‌الله این‌شخص مار شال ملتک است . این‌جنرال کر کو است . این جنرال کری‌بالدی است . این بسمارک‌است ـ این پالمر ستون است ـ این غرچیکف است ـ این نیوتن‌است ـ این کفلراست ـ این کلیلو است ـ اختراع تلغراف ازاین شخص شده‌است ـ سکة‌الحدیدرا این انشأ نموده‌است ـ این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص‌است ؟!

این است عجب بیجا . اینست تکبر بیمعنا . خاکش برسرا گر اندکی‌شعور داشتی و یا اورا بهرهٔ ازعار وتنك بودی بایستی ازحیا وخجلت آب شود و یا خودرا ازشرمساری بزاویه گمنامی در آورد .

این شیمه‌سیئه و اینخصلت ناپسندیده بجز ازشرق در جای دیگر کمتر یافت میشود والسلام

(۱) مساوی ـ بفتح میم ضد محاسن

آثار باستان در مذمت کتابت

(مرزبان)

قلم دارد از نوك در دیده خار بنوك قلم دیده دل مخار
اگر در قلم خیر بودی چرا بنان نبی زان گرفتی کنار
عطارد قلم دارد از اختران زخورشید هر مه بسوزد دو بار
ترا شرم ناید که چون کودکان میان تو باشد همی نی سوار
قلم کی دهد سر فرازی ترا چو خود سرنگون باشد ازروزگار
مخالف تر از کلك در دهر نیست تن از روم دارد سر از زنگبار
همه استخوانهاست بی هیچ مغز همه چیز زایست بی هیچ بار
زبانش بریدند و خامش نگشت تو این شوخ چشمی نگر زینهار
از او حرف سین لب بریده به تیغ سر حرف شین می کند تاجدار

{تعریف شراب}

لاادری

از آن شراب که از دردیش بتاریکی هلال عید توان دید روز سنك انداز
مئی که پرتو عکسش زسطح ظاهرخم برون کند زصمیم ضمیر نکته راز

فنائی

ستمگران غم اهل نظر نمی‌دانند جراحت دل وداغ جگر نمی‌دانند
دواسبه‌رخ‌بدر آورده دربساط غرور ستاره بازی گردون مگر نمی‌دانند
بجان ملامت عشاق می کنند عوام معینست که کار دگر نمی دانند
خرد پسند ندارد شکست درویشان علی‌الخصوص که‌پارا زسر نمی‌دانند
جراحت‌دل رندان‌ززخم تیرقضاست فغان که کج نظران اینقدر نمی‌دانند

محقق اصفهانی

(و مستقبلین غزل شیخ)

بقلم یکی ازنویسندگان
فاضل ومعروف

حضرت آقای وحید : من مدتیست میل داشتم چند سطری از محقق اصفهانی که بواسطه اقامت درعراق عرب بانزدیکی زمان فوتش در طهران کسی اسمی از او نشنیده وشعری ازاو ندیده است نوشته وبرای مجله ارمغان که مجله منحصر بفرد شعری وادبی ایرانست وغالب باحیاء نام وتذکر اشعار شعرای مجهول میپردازد بفرستم ولی مردد بوده و نمیدانستم آیا پسند من مستلزم پسند عامه هست یا نه . اگرمن اشعار محققرا تا درجهٔ پسندیده باشم آیا دلیل میشود که سایرین هم بپسندند ؟ واگر این التزام نباشد دیگر چه لزومی دارد اشعاریرا بفرستم وشما درج نکنید یا اگر درج کنید اینقدر ها درنظر عامه خوب نباشد که اداره مجله را در نشر آنها مورد اعتراض قرار ندهند

ولی غزلیات منتشره در دوشماره اخیر ارمغان مرا ازمرعوبیت در آورد واینك اجازه میخواهم که قبل‌از پرداختن باصل موضوع دوسطری بحاشیه روم

در دوشماره اخیر (شماره آخرسال گذشته وشماره اول سال جدید) غزلیاتی که باستقبال غزل شیخ «یك روز بشیدائی درزلف تو آویزم» ساخته بودند درج نموده بودید خواندن این غزلهای پر ازتکلف و تصنع و سست و بدون جذبه باستثنای دو سه غزل مرا بتعجب انداخت

اولا من متعجب‌شدم که شعرشناسی مانند حضرتعالی آنهارا درج کرده‌اید

مگر اینکه افعال مسلم را حمل برصحت کرده وفرض کنم شما آنها را ازاین لحاظ منتشر ساخته‌اید که مردم بدانند غزل سرائی دروطن حافظ وسعدی دچار چه سقوط ، وحشی شده و بنا بقول معروف سایرین بدانند شما ازدست این شعرای خودرو چه می کشید .

ثانیاً تعجب من از این بود که در مهد شعر و غزل بالاخره یکنفر پیدا نشود که وقتی میخواهد شعر بگوید قبلا قافیه ها را ردیف نساخته و جلو چشم خود نگذاشته وشعر را ازنقطه نظر قافیه نگوید بلکه شعر او انعکاس جذبه وهیجان روحی او باشد . درتمام این غزلهائیکه میخواندم بقدر همین یك مصراع شیخ « یکروز بشیدائی درزلف تو آویزم » جذبه و شوق و هیجان وصال نبود .

ثالثاً من ازحالت روحیه این آقایان شعرا تعجب میکنم که چطور ممکنست کسانیکه غزلیات شیخ وخواجه را دیده‌اند خجالت نکشیده اینگونه اشعار گفته و راضی میشوند که میان مردم منتشر شود .

درقصیده سرائی چیزهائی مجاز ومغتفر است که درغزل نیست . درقصیده اگر کلمات رکیك وترکیب سست و کلمات زاید نباشد ومضمون ازحداعتدال دور نباشد میتوان شنید ولی درغزل علاوه براینها یك چیز دیگری میخواهد و آن چیزی است که باید در روح شاعر باشد . یك حال جذبه وشیفتکی که ازخلال ادبیات سراینده جلوه نماید . اگر درغزل رقت ولطف و حال نباشد ابداً قابل استماع نیست . تکلف وتصنع و ابتذال مقال بیش از هرچیزی غزل‌را بحال انحطاط می‌اندازد و متاسفانه دراغلب این‌غزلیاتی که باستقبال شیخ رفته بودند این نواقص معروضه بطورواضح مشاهده میشد .

آیا چه التزامی داشتند که این فیروزه‌های ماستی‌را درمعرض رقابت یك

فیروزهٔ پر آب و رنك و شفافی در آورند که بکلی رنك آنها را بپراند من در این کار واقدام آقایان متحیرم. حال برویم بسوی اصل موضوع

***

شیخ جواد محقق طلبهٔ بوده از اهل اصفهان که برای تحصیل بسوی عراق‌عرب رفته وتا زمان وفات خود درآنجا سکونت داشت . ازادبیات فارسی وعربی اطلاعات وافری داشت . در فقه واصول از طلاب فاضل بشمار میرفت سنش درآن تاریخی که نگارنده او را میشناخت درحدود سی و پنج الی چهل بود وهمان اوقات یعنی تقریباً هفده‌سال قبل ازاین سرای رخت بربست .

زندگانیش آلوده بفقر ومسکنت ولی مزین بعشق وشوریدگی و قریحه بود طبعش بیشتر مایل بغزل‌سرائی بود وچنانچه نمونه او ذیلا ملاحظه میکنید غزلیاتش دارای جنبه لطف واستحکام مبانی لفظی وعدم رکاکت وابتذال‌معنی بوده است . بعقیده من فضل واطلاع ادبی مشارالیه بیش‌از ذوق و قریحه اش بود . لذا احیاناً که درمعرض طبع آزمائی و التزامات مخصوصی واقع میشد ازعهده آن خوب برمیآمد باین معنی که اشعاری محکم باترکیبات صحیح‌ومنسجم میساخت ولی البته مثل تمام آنکسانیکه شعر آنها متکی بمراتب فضلی‌است نه سرشاری قریحه پرش معانی واحساسات درآن اوج زیادی نداشت

واین نکته‌را درخاتمه اضافه کنم که غزلسرائی محقق غالباً از لحاظ تافیه نبوده وموضوع قلبی داشت

اکنون نمونهٔ از اشعار اورا دراینجا ذکر میکنیم ودر ذکر این نمونه متکی بحافظه خودهستم زیرا وسیله دیگری در دست ندارم لذا ازبعضی غزلیات او بیش از سه‌چهار شعر درخاطرم نمانده و اگر مجله ارمغان میل داشته‌باشد اشعار اورا بطور کافی نشر بدهد خوبست به‌آقای سیدرضاخان پنجه‌شاهی که درمعارف کرمانشاه (یایکی ازولایات غرب) است و با آن مرحوم معاشرت

کاملی داشت وغالب اشعار اورا استنساخ مینمود مراجعه نماید

فوت محقق درحدود سال ۱۳۳۲ یا ۳۳ و یا ۳٤ هجری وقمری بوده‌است

ازجمله غزلهای خوب محمق غزل ذیل‌است که قبل از وی شعرای زیادی باین وزن وقافیه سروده‌اند.

گفتم مگر هوای تو از سر بدر کنم — وین کار مشکل‌است مگر ترك‌سر کنم
گفتم بفکر عمر خود افتم که‌در گذشت — نگذاشت فکر زلف تو فکر دیگرا گر کنم
تا زاد و توشه‌ام هوس خام گشته است — هرشب بران سرم که ز کویت‌سفر کنم

***

ازجمله غزلیات اوست

تحمل میتوان صدسال کردن بارهجرانش — ولیکن کی‌توان یك لحظه دیدن بارقیبانش
حدیث از فتنه چنگیز گوید تیغ ابرویش — سخن راند زبیداد هلاکو تیر مژ گانش
ورق بر گشته‌ام‌وزداغ آن گلبرگ تر باند — مراچشمی که‌همسر نیست‌هر گز ابرنیسانش

***

آمد بهار و ناله مرغ سحر گذشت — یك عمر پای خار مرا بی ثمر گذشت
من خار آن گلم که بهارش . نه‌دیگرم — ازسیل غم‌چه باك که آبم زسر گذشت
تو در چمن بسیر گل و لاله غافلی — تا بنگری چها بمن خونجگر گذشت
چون رعد ناله ازدل زارم بلند شد — چون برق‌تازچشم‌من آن مه‌سیر گذشت
در حسرت وصال محقق سپرد جان — دوران هجر وحکم قضا و قدر گذشت

***

بست بار سفر و مدعیان بر اثرش — زان سفر کرده کشم ناله ویا همسفرش
شب آنروز که‌خورشیدمن‌آمددرسیر — رازها کشف براو گشت زسیرد گرش

اوسفر کرد و بجز چشم محقق که کند
پاك ز آیینه رخسار غبار سفرش

باستقبال غزل خواجه علیه‌الرحمه « گر بود عمر بمیخانه روم بار دگر
بجز ازخدمت رندان نکنم کار دگر » غزل ذیلرا سروده‌است

پای کو تاکه روم درطلب یار دگر
سر کجا تا بنهم در کف دلدارد گر

آن نظر باز نیم من که نظرباز کنم
بی گل روی توسوی گل‌و گلزارد گر

پرده ازچهر برانداز که تامردم‌مصر
یوسف خویش فروشند ببازار دگر

دست بردم که‌برون آورم‌ازپاخاری
ناله برشد زدرون از اثر خار دگر

غزل ذیلرا باستقبال غزل شیخ « کس درنیامده است بدین خوبی ازدری
هرگز نیاورد چو تو فرزند مادری» سروده‌است

حوری تو یا فرشته و یا زاده پری
بالله تو آدمی بچه ازهرسه بهتری

درچشمه‌حیات زدی غوطه کاینچنین
زرد لطیف و تازه چه دیبای ششتری

آنجا که دست برد رقیب است بالشی
وانجا که مدعی بنهد پای بستری

گریان چه باده‌ام که تو درنزدمدعی
ساغر بکف گرفته و خندان‌چوساغری

در محضر محقق اسلام ای صنم
آهسته کفر زلف تو گوید که کافری

***

اشکم چکید بر رخ و ازدامنم گذشت
جان برلبم رسید وزغم ازتنم گذشت

در کوی عشقبازی جانان بپای یار
کردم‌سری‌فدا وچه‌خوش برتنم گذشت

فرهاد را چه‌مردن شیرین خبررسید
خوش‌حفت‌بای کوه که‌جان کندنم گذشت

ع ـ د



(سحابی استر آبادی)

﴿ رباعی ﴾

عارف همه دیده گشته و کرده هجوم | از بهر نمود خویش مشت معدوم
این خلق شرار آتش تقدیرند | آراستگی و اوج ایشان معلوم

آن خالق کل شیئی چون روی نمود | در ظاهر و باطنت ترا با تو نمود
چون عکس از آینه و چون موج در آب | هرچند تو باشی آن تو نتوانی بود

هر کس که نوا خواست بآوا نرسید | سرگشته بماند و زار بر ما نرسید
آبی که نگشت همرهٔ رود قوی | درخاك فرو رفت و بدریا نرسید

مستی شهادتست از بادهٔ غیب | گر اهل یقین باشد اگر صاحب‌ریب
این سلسله را کسی بجنبش دارد | ای دوست هنربین و ای دشمن عیب

اسرار یقین بگوی اهل شك را | معنی بزرك میتوان کوچك را
با اهل مجاز بین حقیقت بگذار | خودجوی زمغز جوز نه کودك را

گر خواهی ره به کوی راز آوردن | منزل بحقیقت از مجاز آوردن
در کار جهان نظاره کن هیچ مگوی | دریا نتوان ز موج باز آوردن

عقل و حس واپخت که قوا میکردند | روزی دو سه با تو آشنا میکردید
مغرور مشو باین رفیقان کایشان | یك یك در راه از تو وا میکردند

دور فلکی که بیش و کم می آرد | زان بیش و کم آینه هم می آرد
صاحب کرمی که از کرم خرم نیست | نانی تو ازاو مخور که غم می آرد



مردان که بغیر پاك بینی نکنند زاغیان جهان شعف گزینی نکنند
آنانکه غذای مالکی یافته اند از خرمن ماه خوشه چینی نکنند

جان و دل اگرچه شرح غم گم نکنند چشمان تو یك لحظه ستم کم نکنند
ارباب کرم درشتی سائل را منظور ندارند کرم کم نکنند

این عمرکه مارا المی بیش نبود وین شادی عالم که غمی بیش نبود
چون مد شهاب و برق براوج نمود هرچند دراز شد دمی بیش نبود

هرکس که‌مقیم گوشه دار فناست داند که مقام رهروان تا بکجاست
احوال زمانه گوشه گیران دانند بازی زکنار عرصه بهتر پیداست

بگذار جهان و بگذر ازشور و شرش مغرور مشو چو مردم بی بصرش
کشتی چو شکست خواجه را دردریا مشکی پر باد به که انبان زرش

ای عشق بدرد تو سری می باید صید تو ز من قویتری می باید
من مرغ بیك شعله کبابم بگذار کاین آتش را سمندری می باید

درد ما را که غیر ما درخور نیست غیر از تسلیم چارهٔ دیگر نیست
خاموشانش بکشتگان یکسانند قطع نفس از قطع گلو کمتر نیست

وصل تو بهرصفت که‌جویند خوش‌است راه تو بهرقدم که پویند خوش است
روی تو بهرچشم که نبیند نکوست نام تو بهر زبان‌که گویند خوش‌است

ای درطلب تو عالمی پر شر و شور نزدیك تو مفلس و توانگر همه‌غور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه درحضور وچشم همه کور



روزی که عیان شود خداوند جهان / لطفش بلهان باشد و قهرش بمهان
خورشید جهان فروز چون در تابد / ذره شود اشکار و سیاره نهان

جز آنکه فریب دور ایام نخورد / در بزم امل نخورد نه صاف ونه‌درد
در دهر کسی نزاد کو باز نمرد / زین دشت خسی نرست کش باد نبرد

عالم تهی از کرم که حق را شانست / همچون کاشان و مردم کاشانست
حرف کرم و کریم گر اکنون نیست / بر صفحه آرزوی قلاشانست

ای آنکه دمی ز خویشتن فردنهٔ / داری صد درد و صاحب دردنهٔ
دایم پی‌خورد و خواب ولهو و لعبی / تو دایه طفل عادتی مردنهٔ

هرچند که زهد نفی این وآن کرد / یکشمه کمال عشق کی نقصان کرد
شب پرده عالمی تواند گردید / اما نتواند شرری پنهان کرد



(تصحیح)

در گاهنامه ۱۳۱۲ امسال درصفحه ۹۸ سطر ۱۴ تصحیح شود که :

تعمیر مسجدشاه را منوچهرخان معتمدالدوله درزمان محمدشاه قاجار نموده ودر کتیبه پیشانی بزرك ایوان وصل بگنبد نام محمدشاه مسطور است و نویسنده اشتباهاً بپدر شاه عباس اول سلطان‌محمد نسبت داده است .

سیدجلال‌الدین طهرانی

(تاریخ مغول)

جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی که در تاریخ روزگارمغول است تحت طبع می باشد وبرای آخر اردیبهشت منتشر می‌شود و جلد دوم که در تاریخ خوارزمشاهیان بوده ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ منتشر شد .

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۴) ترجمه اشراق خاوری

دنانیر نیز از مرگ هرون محزون شد و بواسطه طول معاشرت بادربار واطلاع کاملی که ازطرز رفتار و خبث طینت درباریان داشت انقلاب شدید و هیجان عجیبی را پیش‌بینی می‌نمود وحدس میزد که هرچه زودتر شورشی جلوه‌گر خواهد شد لکن از اینکه خراسانیان بیعت مأمون را شکسته و با او مخالفت نموده‌اند خبری‌نداشت وپیوسته منتظربود که مأمون آنها رابخراسان نزد خویش طلب کند چه میدانست که هرون پس‌از مرگ خود حکمرانی و امارت خراسان را بمأمون واگذار نموده وناچار مأمون در خراسان ساکن وآنان‌را نزد خود خواهد طلبید.

دنانیر در افکار گوناگون گرفتار و غوطه‌ور شده بی اندازه خود را به بهزاد طبیب محتاج دید تا مگر با او دربرخی از امور مشورت کند و از وی درباره‌بعضی‌مطالب مساعدت‌طلبد واستمدادنماید ، بیشتر ازهمه وجود طبیب برای زینب لازم بود زیرا دخترك پس‌از آنکه داستان مرگ جدش هرون را شنید چنان گرفته خاطر ومغموم شد که خنده ازیادش رفته در اطاق را بروی خودبست و به گریه مشغول شد وترك خوراك وخواب و راحت کرد. دنانیر همواره مواظب ومراقب اوبود و با کمال مهربانی ازوی توجه مینمود متدرجاً غم واندوه در زینب تا آن حد اثر کرد که بیمار شده دربستر افتاد، دواری بوی عارض گشته رنگش پریده دنانیر هرچند او را دلداری و تسلیت

داد فایده نبخشید ناچار از او اجازه‌خواست تا برای علاج دردش طبیبی حاضر کند زینب امتناع کرده اجازه نداد دنانیر در اینقسمت اصرار نمود زینب گفت طبیب خراسانی کجاست؟ دنانیر میدانست که زینب به بهزاد انس و الفت غریبی دارد و فقط بهزاد میتواند زینب را ازاینمرض نجات بخشد ناچار منتظر شد تا لی بهزاد بملاقات آنها بیاید.؟

عباده ام جعفر بسی ازمرك هرون متأثر شده بود زیرا هرون راهمچون فرزند خود میدانست بعلاوه آرزوهائی که حصول آنرا به آینده موکول کرده بود از استماع خبر مرك هرون یکباره از دلش زایل و معدوم گردید چه عباده بر حسب وعدهٔ که زینب باو داده بود منتظر بود هرون بر گردد و زینب درنزد وی برای عباده سخنی گوید واستمداد کند و جلب لطف و محبتی نماید، عباده از اینقسمت دلگیر بود ولی ازجهت دیگر فکری برایش‌آمد که آرزوی زائل شده‌اش را عودت داده تجدید نمود.

چه حدس میزد که شاید پس‌از مرك هرون انقلابی در دستگاه خلافت رخ دهد که بنفع وی تمام شود اگر چه یقین بحصول اینمأمول نداشت چه میدانست که دشمنان مهیبی برای مأمون درپس پرده هستند که طبعاً باایران و ایرانی نهایت عداوت دارند ازهمه لازمتر آن دید که اندکی ازاضطراب و پریشانی دنانیر که بر اثر بیماری زینب پیدا شده بود بکاهد و وی را دلداری دهد وچون خلوتی بیاید وفرصتی بدست آرد در باره مطالب خود با دنانیر مشورت کند، میمونه ازهمه این عوالم بی‌خبر و بهمه چیز بی اعتنابود فقط خیال وفکرش متوجه اینمعنی بود که خبری از محبوبش بیاید و اثری از وی‌مشاهده کند که مثبت محبت بهزاد نسبت بوی‌باشد.

عشق و محبت انسان را از هرکاری باز میدارد و توجه اورا ازهرجهت بخود جلب کرده از دیگر اطراف سلب میکند چون معشوق و محبوب از نزد عاشق دلداده میرود وازنظرش دور می‌شود یگانه مقصود عاشق‌مهجور آنستکه محبوبش بزودی باز گردد و هیچ چیز اورا از فکر محبوبش بدر نمیبرد و هیچ کس نمیتواند اورا بامری سرگرم ومشغول سازد ، برفرض محال که عاشق مهجور بچیزی جزخیال معشوق مشغول گردد موقتی وامتداد آن نهایت ساعتی بیش نیست ، همواره نزد خود فکر میکند که چون معشوقش از در در آید حدیث هجران و شرح درد و اندوه فراق‌را باوی درمیان نهد .

چون دوران هجران بگذرد و روز فیروز وصال برسد هرچه در فکر عاشق بیچاره مهیا شده بود بیك نگاه معشوق محو و نا بود گشته و سدی محکم میان عاشق وافکارش حائل شده بیچاره در آنوقت از هر چیزی جز استماع گفتار محبوبش بیزار است و بهر سخنی جز پاسخ پرسش معشوقش بی‌میل . چشمش غیر از چهره دلدار بجائی نمینگرد و حواسش جز بمشاهده دلبریها وطنازیهای محبوب بهیچ طرف متوجه نگردد بجز گفتار ورخسارمعشوق هرچه را میشنود و به هرچیز مینگرد مانند آنستکه گوئی ازپس دیواری شنیده یا درتاریکی و ظلمت دیده‌است ، بجمیع مصایب جز فراق وهجران بی‌اعتناست و بتمامی لذات ونعمتهای گونا گون جزوصال محبوب بی التفات ، مصیبت واقعی عاشق هجران ، و لذتش وصال دلدار است ، .

خبر مرگ هرون‌الرشید برای میمونه ازهیچ نقطه نظر جز از آن جهت که شاید مربوط بحال بهزاد باشد دارای اهمیت نبود ، میمونه هنوز هم مانند سابق نسبت بمحبت بهزاد درباره خود مشکوك بود بخصوص از دیروز غروب تا کنون از اوخبری نداشت و با آن سرعت وشتاب که خدا حافظی کرد و

رفت تولید شك و ریبی در میمونه نموده بود ، بیشتر آنروز گذشت بهزاد نیامد ، سلمان هم نیامد . میمونه خیلی مایل بود که سلمان را ببیند و از وی بپرسد که طول غیبت بهزاد تا کی خواهد بود ؟ زیرا میمونه از دوشینه با سلمان انس والفت گرفته بود ، دخترك آنروز را بانهایت بی تابی و اضطراب بشب رسانید و بتمام مطالب وقضایا بی‌اعتنا بود ، نه بغم و اندوه اهل‌قصر اعتنا داشت ، نه بغوغا وضوضای مردم بغداد که براثر مرگ هرون و جلوس امین رخ داده بود التفاتی مینمود ، اگرچه پهلوی بستر زینب نشسته و بدلجوئی و دلداری وی مشغول بود لکن چشمانش پیوسته بجانب در دوخته و منتظر بود که بهزاد از در درآید یا لااقل خبری از وی بشنود ، گوشهایش هم‌مهیای شنیدن صدای پای محبوبش بود ، دراین بین شنید که دنانیر با عبادة درباره بهزاد سخن میگوید و ازطول غیبت و دیر آمدن او اظهار نگرانی میکند از شنیدن اسم محبوب دلش مسرور شد لکن سکوت کرد و از دیر کردن بهزاد دل نگران شد آفتاب متدرجاً بجانب مغرب میرفت میمونه هم چنان درانتظار مانده وطعامی نخورده بود اهل قصر هم از کثرت حزن واندوه اورا فراموش کرده بودند . ناگاه یکی ازغلامان را دید که بجانب قصر میآید وچنان مینماید که خبری دارد بی‌اختیار بجانب اوروان شد پس‌از چند قدم که رفت ایستاد وخیال کرد شاید غلام با دنانیر کاری داشته باشد ناچار چنان وانمود کرد که برای کاری ازجا برخاسته وپس‌از آنکه لختی خودرا مشغول نمود بطرف در رفت ، غلام دم در ایستاد و به دنانیر گفت سلمان خادم طبیب آمده ، دل میمونه طپید وچهره‌اش گلگون‌شد دنانیر غلام را گفت بگو درآید ، شایدمژده آمدن بهزاد را آورده ؟ چه ما امروز بی اندازه بطبیب محتاجیم پس از لحظهٔ سلمان با لباس اصلی خود نمودار شد و باقدمهای سنگین وچهره غم‌انگیز

و حالت پژمرده راه می‌پیمود ومیمونه با کمال دقت او را مینگریست سلمـان وقتیکه بطالار نزدیك شد ایستاد تا اجـازه ورود یابد ، دنانیر باصدای بلنـد گفت « سلمان » چه خبر ؟ دیدی چه‌مصیبتی بما وارد شد ؟ وپس‌از اینسخن ازچشم دنانیر اشك سرازیرشده ساکت گردید ، سلمان سر خودرا پائین‌انداخته وارد اطاق شد تانزدیك بستر زینب زانو زده گوئی میخواست دست اورا بوسه زند وعلائم حزن وغم ازچهره‌اش آشکارا بود ، باچهره‌غمناك نگاهی بدنانیر کرده گفت « چه‌مصیبتی بود » خانم محترمه ، راستی مرك هرون‌الرشید لطمه بزرك وبلای مهیبی بود ، خداوند آقای ما مأمون را پایدار بدارد و بستگان وفرزند عزیزش را حفظ فرماياد ، آنگاه آب دهان خودرا فروداده ازجا برخاست و در یکی ازگوشه های اطاق بحال احترام ایستاد دنانیر او را بنشستن امر کرد و گفت ، امروز طبیب مارا دیدهٔ ؟ سلمان گفت نه خانم از دیشب تا کنون اورا ندیده‌ام ، من خیـال میکردم اینجاست . آمده‌ام اورا ببینم ، دنانیر گفت نه سلمان ، طبیب اینجا نیامده ، ما خیلی منتظریم می‌بینی که زینب مریض شده وهیچ طبیبی را جز بهزاد نمی‌پذیرد «دنانیر این‌جمله‌را بلهجه‌عتاب و گله‌اداکرد» سلمان گفت، شخص غایب تا نیامده معذوراست ، گمان میکنم حالاها ، عنقریب ، طبیب بیاید و ملاقات را بفردا نیندازد . . یا آنکه . . عباده سخن اورا بریـده گفت ، سلمان . . میدانی بهزاد کجاست ؟ گفت نه ، هیچکس از رفت وآمد او مطلع نیست و از جـا ومکان وی خبر نـدارد . دنانیر گفت سابقاً روزی یکمرتبه و گاهی چند روز یکمرتبه بملاقات ما می‌آمد و غالباً هم بی‌خبرمیامد و لکن . . عبـاده گفت شاید بمداین رفته ؟ سلمان ابروها وشانه‌های خودرا حرکت داده وچشمان خویشرا بعباده افکنده وباینوسیله عدم اطلاع خودرا اعلام نمود ، میمونه تا آنوقت گفتگوی سلمان و دنانیر وعباده‌را می‌شنید وچندمرتبه

خواست داخل درسخن شود اما شرم وحیا مانع وی گردید آخر کار بی اختیار وارد سخن شده بالهجه ساده وبی آلایشی گفت : گمان میکنم اینك طبیب درمداین درمنزل را بروی خود بسته وآنطوریکه مردم میگویند بساختن کیمیا یااستخراج گنجهای مخفی مشغولست ، میمونه خیلی سعی داشت که تا آخر بیان خودرا بهمان سادگی و بی آلایشی محافظت کند ولکن هنوز جمله اش تمام نشده بود که رخسارش بی اختیار ازشرم گلگون شده وغفلتاً نگاهش بدنانیر افتاد او را دید که درچهره وی دقیق شده وتبسم میکند ازمشاهده اینمعنی شرمش افزوده شده سرخودرا زیرافکند وبجانب توشکی که در گوشه اطاق بود روانشد روی آن بنشست و باصلاح روبند خود مشغول شد ، سلمان خودرا ازجمیع این عوالم بی خبر نمایش میداد وبعباده متوجه شده گفت، مردم درباره آقای من بهزاد سخنان مختلف میگویند لکن هیچکدام صحت ندارد ، واینکه گاهی در منزل را بروی خودمی بندد وبتنهائی وانزوا میپردازد برای مطالعه برخی از کتب فلسفه وطب است بهرحال اگر یقین داشتم که اینك او درمداین است میرفتم و اورا می آوردم اگرچه گمان میکنم امروزنیاید .. اگرامروز وامشب هم نیامد صبح مسلماًبطرف مداین رفته و اورا میآورم ، دنانیر ازدیر آمدن بهزاد بی اندازه بیتابی واظهار اضطراب میکرد وجهت اصلیه اینمعنی بیماری زینب بود وجهت فرعی آن رعایت خاطر میمونه ، زیرا دنانیر میدانست که میمونه تاچه اندازه ازدیرآمدن بهزاد مضطرب وپریشان است وازشرم وخجلت نمیتواند قلق واضطراب خودرا اظهار کند ازاینرو دنانیر بهنیابت وی بیتابی میکرد ودرحقیقت از زبان میمونه سخن میگفت وچون سخن سلمانرا شنید گفت ، نه .. تاصبح نمیتوانم صبر کنم حتماً باید امشب بهزاد را پیدا کنی ، سلمان کمی فکر کرده سر بزیر انداخت و پس از لحظهٔ گفت : اطاعت میکنم هرطور بفرمائی درانجام امر حاضرم اینك

میروم شاید امشب .. و اگر نشد فردا خبر او را بشما خواهم آورد ؛ دنانیر با سلمان اظهار لطفی کرده ساکت شد و ضمناً بمیمونه نگاهی کرد و اورادید که باچشمی پرازتشکر وامتنان بوی مینگرد ، دنانیر خندید و روی خودرا به عباده کرده گفت ، شما بامن دراین رأی موافق نیستی ؟ عباده فوراً گفت چرا اگر سلمان هم کارداشته‌باشد ونتواند امشب بسراغ بهزاد برود من‌خودم میروم و .. چون آرامگاه اورا درمداین میدانم .. میروم و اورا می‌آورم و رفتن من‌هم تاآنجا آسان‌است ، اشکالی ندارد آنگاه باانگشت پشت گوش‌خودرا خارانده گفت ممکن‌است من بمدائن‌بروم وسلمان هم جاهای دیگر که گمان دارد بهزاد آنجاهاست بالاخره من یا او بهزاد را امشب پیدا میکنیم.

میمونه ازاین بیان که جده‌اش عباده اظهار کرد بی‌نهایت خوشنودشده آثار سرور ونشاط ازچهره‌اش آشکارشد زیرا این‌رأی و عقیده همان مطلبی بود که وی مدتی قبل میخواست اظهار کند و نمیتوانست . سلمان که به دنانیر قول داد بهزاد را پیدا کند درحقیقت مجبور شد و از دنانیر شرم‌کرد که قول اورا رد کند ـ و گرنه باطناً باینکار اعتنائی نداشت چه برحسب وعدهٔ که‌بپسرفضل داده‌بود میخواست بمنزل‌وی رود تامگرفرصتی یابد وبرای‌حصول مقصودیکه ازجهت انجام آن ببغداد آمده راهی پیدا نماید .

بعلاوه خود سلمان درغیاب بهزاد بهیچوجه پریشانی خاطر نداشت زیرا میدانست که آقایش بهزاد کار زیاد وشغل بسیار دارد . شب نزدیك بود و موقع ملاقات پسر وزیر متدرجاً میرسید سلمان برای آنکه خودرا بموعد برساند وضمناً سبب رضایت وسرور دنانیر هم شده باشد ازجا برخواست و گفت «من‌رفتم تا بهزادرا پیدا کنم » امید بخدا ، پس‌از این جمله از قصر بیرون شتافت ..

(فصل بیست و پنجم - پسر فضل)

سلمان ازقصر مأمونی بیرون شتافته هیئت خود را تغییر داد بر استر خویش سوار شده بجانب قصر فضل بن ربیع روان گردید . قصر فضل در طرف مشرق بغداد درمحله رصافه و مشرق ومشرف بخیابان وجاده ومیدان بود.

درابتدا اینقسمت را هرون الرشید به عبادبن الخصیب تیول کرده بود و چندی بود که تمام آن در تصرف فضل بن ربیع در آمده بود (معجم یاقوت ۱۰۸ ج ٤) قصر فضل مسافت بسیاری از قصر مأمونی فاصله داشت با آنکه هردو درطرف مشرق بغداد واقعشده بودند ، فضل وزیر با خانواده خود درآن قصر ساکن بود .

قصر مزبور محزم را قطع کرده وارد شارع میدان می گردید شارع میدان ازبازار ثلاثا شروع شده و بشماسیه که معروف بمیدان خضیر بودخاتمه می یافت غالب صنایع چینی وظروف وامتعه گرانبها درآن میدان موجود بود سلمان مقارن غروب بدرقصر فضل رسید پسر فضل درانتظار اوبود وبدربانها سپرده بود که هروقت ملفان سعدون که دارای چنین هیئت وچنان شکل است آمد اورا نزد وی آرند، سلمان چون بدر قصر رسید دربان اورا مهلت نداد که پیاده شود و پرسید ملفان سعدون ؟ سلمان جواب گفت آری منم ، گفت آقای من درانتظار تونشسته است . سلمان ازاستر فرود آمده در باغ قصر روان شد با کمال وقار راه میرفت و عصای خود را دردست گرفته سرش بزیر و لبهایش بهم میخورد گوئی مشغول خواندن دعا و افسون بود

«(تاریخ طب)»

(از مبدء تاامروز)

(تألیف دکتر منیه) (ترجمه دکتر رفیع امین)

ولی باید دانست که کلیه این عقایدبعداً ساخته شده‌اند . اطبای بقراطی نخواسته‌اند اصولهائی بنا کنند ؛ دشمن هر گونه فرضیات ، آنها خواسته‌اند صرف در حدود وقایع بمانند و در این محیط است که توفق نشان داده‌اند همانطوریکه در باره تشریح بعضی امراض ملاحظه کردیم و اینك هم بواسطه تشریح سریع کتبی که از پیش‌بینی عواقب امراض وارزش علایم مشهوده در مریض بحث میکند ملاحظه خواهیم کرد .

پیش‌بینی عاقبت امراض و علائم مرض : ـ در مجموعه بقراطی تشخیص مرض هرگز مورد بحث نیست . چیزیکه مهم‌است پیش‌بینی عاقبت امراض‌است که طبیب را نزد مریض و اطرافیان وی که مایل هستند مخصوصاً عاقبت مرض‌را بدانند ، صاحب قدرت قلمداد خواهد کرد ؛ حال آنکه‌این‌پیش بینی ممکن نیست مگر باتفسیر بعضی علایم که‌میتوان معرفت العلایم بقراطی‌نامید .

« باید دانست که قضاوت بواسطه چشم ، گوش ، بینی ، دست و سایر وسایلیکه ما می‌شناسیم بعمل می‌آید ، یعنی با نگاه کردن و لمس نمودن و گوش دادن و بو کردن وچشیدن . »

یا اینکه : « بادست زدن ، بو کردن . چشیدن ، نگاه کردن و گوش کردن درنظر باید گرفت موها را ، رنك را ، جلدرا ، وریدهارا ، قسمتهای اعصابی‌را گوشت و استخوان ومغز سر ونخاع و آنچه‌را که ازخون می‌آید ؛ شکم ؛

احشاء ، صفرا خلطهای دیگر ، مفاصل . ضربانها . رعشه‌ها ، تشنجات ،فواق تنفس . مدفوعات .»

تب ها بلمس یا سوزاننده هستند و یا مرطوبی .

اما معاینه مریض ، بدواً باید متوجه صورت شد (همیشه یك اهمیت خاصی بقیافه میداده‌اند) هرگاه صورت طبیعی بنماید ، چیز خطرناکی‌نیست ، اما غیر از این خواهدبود هرگاه « بینی کشیده شده ، چشمان گود رفته ، شقیقه ها محو شده ، گوشها سرد وجمع‌شده ، بنا گوش متباعد ، پوست پیشانی خشك کشیده و بی‌چین ، پوست تمام صورت زرد رنك یاسیاه ، پریده‌رنگ یاسربی بوده‌باشد

« این قیافه‌را ازآنوقت قیافه بقراطی نامیده‌اند .»

درصورت چشمانیکه ازنور متأذی میشوند وبی اختیار پراز اشك میشوند و از محور خود منحرف هستند ؛ هرگاه یك چشم کوچکتر از دیگری است هرگاه سفیده چشم سرخ رنك و درآن وریدهای کوچکی پریده رنك یا سیاه‌مانند ظاهر شوند ؛ هرگاه دور حدقـه حلقهٔ نمایان شود ، هرگاه چشمان متحرك هستند یا ازمدار خود خارج و یا زیاد فرو رفته باشند ، هرگاه‌حدقه‌ها خشك و بی‌جلا بوده‌باشند و یا اینکه بواسطه خوب بسته نشدن پلکها سفیده‌چشم دیده شود اینها تماماً علایم نحسی محسوب خواهندشد .

اطبای بقراطی ، مانند مصریها در کتاب عنبر ، اهمیت زیادی باستلقـا میدادند . خوب نیست که مریض درحالتیکه بپشت خوابیده‌است . دیده شود ، گردن وپاهایش دراز شده یا دربستر بی حس افتـاده باشد ، یا بطرف پائین بستر لغزیده باشد ، هر گاه دست و پاها و گردن مریض برهنه بمـانند علامت هیجان واضطراب شدیداست . در یکمرض حاد ازجا بلندشدن علامت‌بدی‌است. دندان غرچه علامت نزدیك یك هذیان جنونی است . تعبث نیز از بـد عاقبت

بودن یکمرض خبر میدهد « و این وقتی است که مریض دستهایشرا درمقابل صورت خود حرکت داده مثل اینکه درخلاء چیزی‌را تجسس میکند ، پرکاهی را جمع میکند ، پولکهای دیوار را یك بیك میکند »

و نیز لازم‌است دقت نمود بسرعت نبض ، بحالت جلد ، بپیدایش عرق و بچگونگی پهلوها . هرگاه‌پهلو بی‌درد ، نرم ومساوی‌درچپ وراست باشد . این علامت خوبی‌است ؛ لکن اگر متورم ، کشیده و دردناك بوده‌باشد با داشتن تفاوتی چه در راست چه درچپ ، باید دقیق ومتوجه بود .

ضربان شریانهای‌شقیقه مشعر هذیان است مخصوصاً وقتیکه حدقه‌ها زیاد درحرکت باشند . دیگر موارد پیش بینی عاقبت امراض ازمعاینه مدفوعات و ادرار و مواد استفراغیه وحرارت دست و پا و استسقاء و خلط سینه استخراج میشود . اخلاط زنك مانند را درامراض جنب وریه اشاره کرده‌اند : «درتورم ریه خارج شدن خلط زنك مانند مخلوط با کمی خون علامت نجات است و در ابتدای مرض بسیار راحت کننده میباشد ؛ لکن روز هفتم اگر پیدا شود نباید اطمینان داشت .

در ذات الجنب ریمی ، که تشخیص دادنش مشکل‌است ، باید حرارت موضعی را ملاحظه کرد «طبیب معاینه خواهد کرد هرگاه یکطرف ازطرف دیگر گرمتر است » درفوق هم دیدیم که این زیادتی حرارت را باوضع خاك کوزه گری روی سینه تجسس میکردند . بالاخره برای شناختن ابتدای پیدایش ریم باید ازآنروزی حساب کرد که مریض برای اولین دفعه عودت تب‌را دیده و یالرزشی احساس کرده‌است .

صدائیکه بالکان دادن مریض شنیده میشود ؛ وصدای چرم نو درذات‌الجنب خشك با غشاء کاذب نشان میدهد که اطبای بقراطی حس کرده بودند چه

نتیجهٔ از استماع سینه میشود گرفت .

حالت زبانرا هم باید یاد داشت کرد : زردی زبان ازصفراست ، سرخ بودنش ازخون ورنك سیاه ازسوداست ؛ خشکی زبان نتیجه یك التهاب وامراض رحمی است ؛ سفیدی زبان ازبلغم است . زبان گاهی بوی بول میدهد .

اطبای بقراطی قید کرده‌اند روابط امتزاجیه‌ایکه بین پستان و رحم موجوداست . « هرگاه سرپستان وهاله سرخیکه اورا احاطه کرده زرد رنك باشند دلیل است که رحم مریض است . »

خشکی پس گردن ، سختی بلع مانند علایم‌حسی تلقی شده‌اند بالاخره اهمیت زیادی میدادند بحرارت قسمتیکه معاینه میکردند

بنا برآنچه که مذکور شد معرفت‌العلایم بقراطی بسیار سودمند است « اکنون‌هم ، بواسطه وسعت تقریباً بی انتهای خود وبواسطه ظرافت مشاهدات آن اطبا و نافذیت تمایزاتیکه‌وضع میکنند ، موجب‌مسرت ووسیله تعلم‌طرفداران این علم میباشد » (پروفسور گومپرز)

چنانست مجموعه بقراطی همانطوریکه اجمالا تشریح شد : یك مجموعه آثار و کتب راجعه بطب ، بجراحی واصول تداوی ، به‌تشریح و وظایف‌الاعضا این کتب ازمؤلفین مختلفی هستند ولی متعاصر یاتقریباً هم‌عصر ومشحون ازعین عقاید وعین تربیت بوده وبما نشان میدهد حالت علوم حیاتیه‌را درقرون‌پنجم وچهارم قبل‌ازمیلاد '

« این افتخار مکتب کوس‌است که دریك اثر آرام ومرتب ، موادی را که قبل‌ازقرن پنجم میلادی جمع‌آوری شده‌بودند تنظیم کرده و بدین وسیله درحیات دماغی بشریت دارای سالمترین نفوذ شده است » (پروفسور گومپرز)

اما درخصوص خودبقراط ، هرچه‌بیشتر دربطون آنچه‌را که وقتی آثار او گفته میشد ، داخل‌شوند کمتر شخصیت وی‌را درآن پیدا میکنند . باوصف این بقراط وجود داشته‌است ؛ درجزیرهٔ کوس بسال ۴٦۰ قبل ازمیلاد متولد شده و درلاریس درسن نود سالگی رحلت کرده‌است . ولی‌تقریباً هرآنچه دربارهٔ وی گفته شده ازقبیل افسانه می‌باشد . افسانه قضیه آتشهائیکه برحسب امر او درموقع بروز طاعون درآتن افروخته‌اند ، افسانه رد کردن هدایای اردشیراول بازهم افسانه ملاقات او با دموکریت . فقط معلوم است که بقراط از خانوادهٔ طبی بوده وپدرش هراکلیت اولین مربی وی بوده‌است . گویند وی شاگرد هرودیکوس بوده ، وطبیب جوانی بوده وقتیکه با اریفون‌پیر طرف شور میشود ببالین پردیکاس پادشاه مقدونیه . افسانه بقراط را درگور هم تعاقب کرده است درآن گور زنبورها لانه ساخته‌اند وعسلی بار میاورند که‌بهترین علاج قلاع کودکان است ، دایه‌ها ازهرسو با ازدحام بدآنجا میروند برای بدست آوردن درمان برای دهان طفلکان خود .

ونیز معلومست که بقراط را دوپسر بوده : تسالوس و دراکون و یك دختر که زوجه پولیب بوده‌است . افلاطون دربارهٔ بقراط گوید که‌طبیب مشهور زمان خود بوده وبعدها ارسطو ویرا ذکر میکند مانند نمونه طبیب کامل و بزرگترین طبیبی که تا آنزمان وجود داشته است (بقیه‌دارد)

اشعار منثور

(مرده زنده من‌هستم)

«حضرت آقای وحید ازخیره‌سری وجسارت خود درنوشتن این چند»

«سطر وترجمهٔ که پس ازآن خواهید دید پوزش میطلبم ، من ازخوانندگان»

« همیشگی مجله ادبی ارمغان نیستم ، ولی هروقت هرشمارهٔ ازآن که‌ازگوشه »
« و کنار ازدست این وآن بچنك می‌آورم برای خواندن آن بی‌اختیارم . گاه »
« اوقات میل شدیدی درخود احساس میکنم که ترجمه مفیدی تهیه و یا مقالهٔ »
« تحریر وجههٔ ارمغان تقدیم کنم . نداشتن مجال‌کافی وقابل ندانستن نوشتجات »
« خودمرا ازاین وظیفه ادبی بازمیدارد . شماره‌اخیر مجله المقتطف چاپ‌مصر »
« که چند روزپیش بدستم رسید قطعهٔ از اشعار منثور درآن دیدم که براثر »
« قرائت ومطالعه‌آن بیاد شعراء ونویسندگان خودمان افتادم ، و گمانم براینکه »
« روح نویسنده یا سراینده آن باروح هر سخنور ونویسندهٔ نه تنها در مصر و »
« ایران و تمام شرق بلکه در تمام دنیا متوافق ومتجانس میباشد . گوئی همه »
« شعرا و نویسندگان از زلال یك سرچشمه احساسات تشنه خودرا سیرآب »
« میسازند ، باین جهت ترجمه یا اقتباس آنرا برای ارمغان شایسته دیدم ونقل »
« آنرا از زبان تازی بفارسی ارمغانی شاعرانه دانستم . اگر خدابخواهد واین »
« قطعه که ازافکار دیگران است نزد آن مدیر دانش پژوه ارمغان پذیرفته »
« گردد مایه توانائی من درخدمتگذاری به‌آن مجله میگردد .

« چیز دیگر که مانده‌است شناساندن نویسنده اصلی است ؛ این‌قطعه بقلم »
« توفیق مفرج یکی ازبهترین نویسندگان مصری‌است که‌مخصوصاً در نوشتن و »
« گفتن اشعار منثور قدرتی بکمال دارد ؛و بتازگی کتابی بنام : « آلام واحلام »
« از اشعار منثور وگفته‌های پراکنده خود چاپ نموده‌است و تقریظ جامعی »
« از این کتاب درچندشماره پیش مجله المقطف دیدم ، اکنون این قطعه‌را »
« بهمان عنوانی که بدان داده‌شده (مرده زنده‌من هستم) نشر داده‌است وچنین »
« گمان میکنم وصف‌نیکوئی از کسادی متاع ادب دربازار زندگی وحیات امروز »
« بشر نموده‌است . وبرای شما ـ حضرت آقای وحید ـ که‌سالیان دراز باخون »

« دل برای ترویج کالای ادب دامن‌همت بر کمر زده‌اید نقل آنرا بزبان‌فارسی »
« مناسب دیدم وهرگاه درمطابقت با اصل احیاناً دیده‌شود ازحدود الفاظ نسخه »
« اصل پا بیرون گذارده‌ام ولی تصور میکنم از سرحد معانی که مقصود گوینده »
« بود خارج نشده‌باشم و درمرکز معانی منظور او سیر کرده‌باشم »

***

ع هاشمی ـ حائری

« با شعر وعشق ، با جوانی ودل ، که خلاصه زندگی و حیات هستند وداع مینمایم ؛ با احساساتی که هنوز شعله فروزانش درکانون دل زبانه میکشد با موسیقی و آهنگهای شیرین آن . باخیال و الهامات آسمانی تودیع‌مینمایم .

مرا براه خود گذارید بروم ، مرا بگذارید بدنبال کارهای خودروم

من از ادب ، بکار تجارت ، و ازجمع حکمت و افکار ، بـه گرد آوردن درهم و دینار ، مشغول ومنصرف گردیده ، و با تو ای قلم نیز ـ خدا نگهدار

***

ده‌سال پیش‌ازاین خودرا در دریای بیکران دنیا پرتاب نمودم

بخود گفتم : ادیب هستم و ادب را دوست دارم ، دانشمندم ودانش‌را میپرستم مفکرم ، تأمل وتفکر را دوست‌میدارم .

در گوشه و زوایای خیابان برپا ایستادم متاع وثمر افکار خویش‌را عرضه داشته تقدیم مینمودم .

مردمان کور دل از برابرم میگذشتند ، باتحقیر وچشمی خوردبین مرا می نگریستند در نگاه آنها شفقتی دلاویز از تحقیر ، و ترحمی مسکنت آمیز تر از خوردبینی آشکار بود .

گفته‌های مردم راهگذر را امواج هوا در فضای سامعه‌ام منعکس وتکرار مینمود : شاعری تیره بخت ونویسندهٔ فقیر و بی‌چیزاست !

***

بافریاد رسای خود بانك میزدم :
اشعار دارم ، کالای دانش نزد من است
فلسفه و ادب‌را ازمن بخواهید
هیچ گوشی برای شنیدن این‌فریاد وجود نداشت
کسیکه جواب دهد نبود .
هیچ خریداری دیده نمی‌شد .
رونق افکارم ازمیان رفت ، متاع احساساتم درمخزن دل ازهم پاشید
آمال وآرزویم دربحبوحه این کسادی نابود گردید
ناگزیر ازشعر ودانش منصرف شده وبکار تجارت پرداختم

***

پس‌ازچند سالی دوباره بنزد آنها که‌در زمان شاعری تحقیرنموده وحرفه نویسندگی مرا بچشمی خورد نگریستند رفته‌و گفتم:
چیزهای تازه دارم
صاحب اتومبیل وخداوند املاك وعمارت هستم
یکمرتبه دیدم دشمنان دیروزیم امروز دوست گردیده اند
آنهائی که دیروز می گفتند شاعرتیره بخت ونویسنده فقیر وبی‌چیزی‌است
هم آنها بر گشتند و می گویند :
تاجری بزرك و ثروتمندی بلند قدر است

متاع مادی من رواجی بهمرساند ، مردم مادی هستند ، مادیات‌رامی‌پرستند سررشته فهم آنها را دارند .

بضاعت ادبی من کاسد شد ، مردم از : ادب و شعر ، فلسفه وخیال روی

گردان بود هیچیك ازآنها را دوست ندارند .

***

اما من : ـ

تاجری که علی‌رقم بهره مندی ، زیان کارم .

من نویسنده بی‌نیازی که فقر وبی چیزی خودرا احساس می‌نماید

من که روح خودرا ببهای خرید جسم بفروختم .

من که برای بدست آوردن لذت جسمانی ، حیات ادبی خودرا ازکف دادم ، از قلعهٔ مرتفع زندگی وحیات فرود آمدم .

از وادی روشن وپرنور بدشت تاریك ومظلمی درافتادم .

از آسمان خیال بزمین پست فرو شدم .

کاخهای زیبای خودرا ازآسمان خیال بفروختم تا درزمین کلبه کوچك و مختصری خریداری کنم .

من آن شاعری هستم که دفاتر و دیوان او بعالی محکمه ادب تقدیم و ورشکستی او اعلام گردید .

من آن شاعر تاجر هستم که‌بمرك شاعری خود تن در داد تامگر بازرگانی زنده باشد !

***

! اکنون تمام آنچه را که ازنقدینه و پول گرد آورده‌ام در برابر خود گذارده می‌بینم بایك کلمه‌و گفتار . از گفته‌ها وسخنان شعری من‌برابری نمیکنید

زیرا : شعر من مولود روح ومایه تغذیه وحیات آنست . شعر من رفیق روح و پس‌از مرك وماوراء مرك ودر دنیای ابدیت وجاویدان ، همراه اوست

در بحبوحه شادمانیها ، کامرانیها ، در هنگام سوگواری واندوهها ، مایه

تسلی روح است . برای آنکه شعر هم روح جاوید وپایدار است .

شعر من در زندگی جزء لایتجزای وجودم می‌باشد وپس از مرگ هم ، جاوید خواهد ماند .

اما نقدینه وپول ، بازیچهٔ بیش نیست . روزی چند باآن سرگرم بازی بودم وپس برای بازی کردن دیگران بجایش می گذارم .

***

اهای ! دنیای خوشرو وزیبائی که درمعاشرت با ابنای آن تورا بشناختم تو بگو . آری بگو : چگونه باتندرستی‌جسم وصحت عقل ، قلم‌را کناری گذارم وشعر خودرا بدور افکنم ، فقط برای خاطر آنکه بکار تجارت باز گردم .

چگونه باین کار تن در دهم که برای یك‌روز زندهٔ بودن تا ابد بمیرم !

اهای ! مردمانی که مرا می‌شناسید ، نظری بمن افکنید ، شفقت خودرا دریغ ندارید .

مردهٔ زندهٔ من هستم !

بکفن این مرده نگاه‌کنید ، به بینید سرتاسر کفن‌او اوراق اسکناس است وروی آن نوشته‌اند که بهایش بطلا پرداخت می شود ، هنگام پرداخت بجز کاغذ چیزی نمی‌دهد !

بجنازهٔ من بنگرید ، انبوهی اسناد وخرمنی کاغذ است .

به گور من‌نظر بیفکنید ، یك‌پارچه نقرهٔ خام است که‌باطلایش آرایش‌نموده‌اند !

اهای ! مردم دنیا را در قمار زندگی بردم و روح خود را در نزد همین دنیا باختم !

ای آسمان ! بگیر ، آری تمام هستی مرا بگیر وشعررا بمن بازگردان!

***

جامه شاعران در بر نمودم ، جسمم از گرسنگی وسرما بمرد .

پیراهن بازرگانان بر تن پوشیدم ، بدن از نعمت جامه های ابریشمین برخوردارشد ، ودلی روح ، روحی که درکالبد شاعر ، بافقر وتیره‌بختی پرورش یافته و اوست که در کالبد بازرگانی ثروتمند متألم واندوهگین هست



(آثار اساتید)

(دقیقی)

«نقل ازسفینه کهنه بخط تقی‌الدین کاشانی راجع بکتابخانه سعید نفیسی»

در افکند ای صنم ابر بهشتی
جهان را خلعت اردی بهشتی

بدان‌ماند که گوئی ازمی و مشك
مثال دوست بر صحرا نوشتی

زبوی گل گلاب آید بدانسان
که‌پنداری ، گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده است
به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنك و نغمه چنك
می ، خون رنك و دین زرد هشتی

(عنصری)

چو بیدار دارد بچیزی شتاب
روانش بشب آن نماید بخواب

چو هشیار دارد بچیزی نهاد
به مستی ندارد جز آن چیز یاد

سخن کان بگوئی و ناری بجای
بودچون دلی کاندران نیست‌رای

ز گفتار ریزد همه آبروی
بکن آنچه گوئی وگرنه مگوی

اگر کرده ناگفته بیند کسی
به از گفته ناکرده باشد بسی

جهان گاه نرم‌است وگاهی درشت
گهش روی با ما بود گاه پشت

شکر گر زنی بر کسی روز جنك
نگیرند فرزانگان جز بسنك

چو در آشتی سنك ریزی زبر | نداند سنك ترا از شکر
بنرمی چو گردن نهد روزگار | درشتی و سختی نیاید بکار

(وله)

زیستن در میان آتش به | زآنکه ازفضل بر گران بودن
زیر سنك گران شدن به از آنك | بر دل مردمان گران بودن

(وله)

گوهر خویش را ز دست مده | تا بدست آوری از او غرضی
آب رویت مریز کز عالم | نیست مر آبروی را عوضی

(وله)

کسی بی هنر تر زخونخوار نیست | زخون‌خواری‌آید که خون‌خوار نیست
بیهوده خون ریختن سودنیست | سیه تر زخون درجهان دود نیست

(ازرقی)

گاهم چوخران‌زخواب‌وخور زندگیست | گاهم چو ددان میل بدرندگیست
گاهم چو فرشته رغبت بندگی است | سبحان‌الله این چه پرا کندگیست

عبدالواسع جبلی

(رباعی)

برهان محبت نفس سرد من است | عنوان نیاز چهره زرد من است
میدان وفا دل جوانمرد من است | درمان دل سوختگان درد من‌است

(قاسم انوار)

ز حد گذشت حکایت زقصه دوری | بشرح راست نیاید بیان مهجوری

(وله)

جراحت دل‌من پاره کرد دلبر جانی | که‌هرجدیددراولذتیست‌وین‌تو ندانی

(وله)

خلق ازمرك گریزند وسراسیمه دوند | عاشقانند که در روز اجل خنداند

(وله)

بکوی عشق و محبت هزار جان بجوی است · میا بکوچه ما ایکه یم جان داری

(وله)

بچه نسبت کنندان که شده است در تو حیران · بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمانی



(لغو دارسی)

(نمونه احساسات و شاه پرستی آذربایجان)

چو زد شاه شرق اختر کاویانی · بدین سبز گون خرگه آسمانی
نشست از بر تخت فیروزه پیکر · بسر بر نهاد افسر بهرمانی
بباد افره جرم اهریمن شب · روان شد به بیغوله بی نشانی
درین صبح روشن چو دیدار دلبر · درین روز خرم چو روز جوانی
میان بسته هر کس پی کسب روزی · ز طفل لبن خوار تا شیخ فانی
بجز من که بودم زجور زمانه · گرفتار در پنجه نا توانی
بنا گاه از در در آمد مه من · بروئی چو گل وز در مهربانی
چنین گفت کای خسته بستر غم · چرا بینمت تیر بالا کمانی
دریغ ازچنان لعلگون چهر زیبا · که گردد چنین زرد چون زرکانی
شگفت آیدم چون شکیبد ترا دل · ز فرخای گیتی به تنگ آشیانی
چو زندانیان اندرین تنگ خانه · هشیوار کس کی کند زندگانی
بپرداز خاطر ز اندوه گیتی · بیاویز در دامن شادمانی
ازیرا که در چشم دانای بخرد · نیرزد جهان بر دمی دلگرانی
بویژه یکی مژده آوردمت کش · پسنده است گرتقد جان بر فشانی

بگفتمش کای مایه راحت جان رهی را چه آوردهٔ دوستگانی

بخندید و آنکه چنین داد پاسخ بت شکرین لب بشیرین زبانی

که سی سال زین پیش (دارسی) زایران ستد امتیازی بدانسان که دانی

نه نفت جنوبی که هستی مارا به بیگانه بخشید شه رایگانی

کنون نسخ شد امتیاز گذشته بامر مهین خسرو پهلوانی

چو بشنیدم این مژده ازجای جستم ببستم کمر از پی شادمانی

یکی جشن فرخنده بر پای کردم دل افروزتر از گل بوستانی

مدیح شهش نغمه شاد خواری شراب طهورش می ارغوانی

زخوان زمانه چو شایسته چیزی نبودی مرا در خور مژدگانی

سرودم یکی چامهٔ نغز و شیرین صحیح المبانی بدیع المعانی

بپذیرد ز مهر ار بت ماهرویم بدان مژده این گوهر شایگانی

بخوانمش تاریخ این سال میمون ز گوهر نشان خامه نخجوانی(۱)

«کند (همت خسرو) ار(لغو دارسی) (۱۳۱۱) عجب نبود از همت خسروانی

شها درة التاج ساسانیانی مهین گوهر دودمان کیانی

بنام بلند تو کرده موشح خداوند فرمان صاحبقرانی

سپرده بدست تو روز نخستین جهاندار شمشیر کشور ستانی

نگویم ترا آسمانی و لیکن بمردی سر از آسمان بگذرانی

نکویمت خورشید گویم چو خواهی غلامی ز خورشید بر تر نشانی

رعیت نوازی و بیداد سوزی فریدون نشانی و ضحاك رانی

بدست هنر تیغ الماس پیکر بفرق ظفر تاج گوهر نشانی

خروشان پلنگ نیستان باونـد ژیان شیر نیزار مازندرانی

برازنده تاج و تخت کیانی فرازنده اختر کاویانی

---

(۱) آقای نخجوانی یکی از تجار وطن‌پرست ادیب تبریز است و ماده تاریخ لغو دارسی ازایشانست

تو دادی مر این کشور پیرجم‌را — دو باره همان فر روز جوانی
چوچشم است ایران‌تودرچشم‌نوری — چوجسم است کیهان تو درجسم‌جانی
تورانادر اندرزمان کی‌توان گفت — توان گفت تو نادر اندر زمانی
ز کوتاه بینی بود گر بگویم — توئی مر جهان را فریدون‌ثانی
همه رأی تو رأی بوزرجمهری — همه کار تو کار نوشیروانی
نه بوزرجمهری نه نوشیروانی — فزونتر ازینی و برتر از آنی
همانند تو درجهان کس ندانم — که تا گویمت خود چنین وچنانی
بمانند شاهان اگر یك بدیگر — تو آنی که جز خویشتن‌رانمانی
ترا غرش توپ و آوای گردان — نوای نی است و سرود غوانی
نه چون دیگرانت شب وروز باشد — سر ازباده‌سنگین و گوش از اغانی
شهی کو ز گردان فولاد بازو — بنازد بخوبان تن پرنیانی
ببایدش نگماشتن پاسبانی — کجا شایدش بر جهان پاسبانی
نه هر بیدلی داند آئین شاهی — نه هر خشك مغزی ره مرزبانی
«خرد باید آنجا وجود وشجاعت — فلك مملکت کی دهد رایگانی»
شها چند سالی شد ارخاك ایران — لگد کوب احفاد چنگیز خانی
سیاستمداران چو درنده گرگان — بجان هم افتاده از بد گمانی
همه دیو سیرت ز پیر و ز برنا — همه پست فطرت ز عالی و دانی
کنددیده چون روشن از گرد گله — کسی کو دهد گرگرا گله بانی
دو بیگانه برغارت هستی ما — ابا یکدگر داشت همداستانی
چو دست شه ازآستین اندر آمد — بدان آتش آب داده یمانی
دگر کس نه بیند بمرز شهنشه — نشانی از ایشان بجز بی نشانی
بفیروز عهد تو ایران پرستان — رسیدند شاها باقصی الامانی
خدای جهان داد شاه جهان را — بایران زمین دولت آسمانی

دگر باره شد بنده زردهشتی ‌ ‌ ‌ ز نیروی شه رشك ارتنك مانی

اگر پیره زالی همه خاك ایران ‌ ‌ ‌ بگردد بسر بدره زر کانی

کسی می نیاردش گفتن ز بیمت ‌ ‌ ‌ که از روستائی و یا شارسانی

«چنان گشت بازارهای ولایت ‌ ‌ ‌ که برخواست ازپاسبان‌پاسبانی»

بجائی که لشکر نیارست رفتن ‌ ‌ ‌ کنون بی محابا رود کاروانی

بعهد انو شیروان ملك ایران ‌ ‌ ‌ کجا دیده بود اینچنین کامرانی

شها شید پیکر همایون درفشت ‌ ‌ ‌ کند با سپهر برین همعنانی

ز سهم پلنگت دل شیر لرزد ‌ ‌ ‌ به نیزار در همچو برك خزانی

کشاید چو شاهین گردون نوردت ‌ ‌ ‌ پر آهنین از پی دیده بانی

برد ره بجائی کز و باز ماند ‌ ‌ ‌ عقاب فلك از بلند آشیانی

شگفتی نباشد اگر بینداز تو ‌ ‌ ‌ یکی کیفر و آن دگر مهربانی

تو ابر بهاری و بر کوه و صحرا ‌ ‌ ‌ بدامن همی لعل و گوهر فشانی

زشوره زمین‌خار وخس بر کشد سر ‌ ‌ ‌ ز گلزار خیزد گل ارغوانی

خرد را شگفت از ضمیر تو آید ‌ ‌ ‌ که چون فاش گرددش کارنهانی

مگر محفل غیب را پرده داری ‌ ‌ ‌ که نا گفته دانی ونتوشته خوانی

نگویم‌که دانای رازی و لیکن ‌ ‌ ‌ همه راز های نهان باز دانی

بهین شهریارا تو ایرانیان را ‌ ‌ ‌ ز ذلت رهانی بعزت رسانی

همی تا بگویند الله اکبر ‌ ‌ ‌ همی تا بخوانند سبع المثانی

همی در جهان تا بود نام نیکو ‌ ‌ ‌ بهین مایه مرد از زندگانی

ترا باد لطف خدائی نگهبان ‌ ‌ ‌ ترا باد نام نکو جاودانی

(هنر)چامه طی کن کزین ژرف دریا ‌ ‌ ‌ کران ناپدید است از بی کرانی

ندانی که مدح شه پهلوی را ‌ ‌ ‌ بدان سان که شایدش گفتن نتانی

هنرتبریزی ۲۰ بهمن ماه ۱۳۱۱

«مانیتیسم»

تألیف آفیلیاتر (۱۱) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

دستور دیگر

درمقابل معمولی که‌روی صندلی نشانده‌اید ایستاده دو دستش‌را درشستهای خود نگاهداشته ، درریشه چشمش نگاهرا دوخته وبگوئید درچشم شما نگاه کرده فکر خواب باشد و درتمام مدت القاء کنید تا بخواب رود و شروع بپاس های گذشته کنید.

اگر می‌خواهید معمول‌را مجبوراً بحرف زدن وا داریدالبته باید پاس زیادتر داده والقاآت‌شما بیشتر بوده تأکید درسنگینی خواب کنید ووقتی‌اطمینان ازسنگینی کافی خواب پیدا کردید یك‌دست روی‌سر معمول وبا دست دیگر یکی از دستهایش‌را بگیرید یاروی گودی معده‌اش بگذارید و سرتان را نزدیك تهی‌گاه وی آورده سئوال کنید آیا .. حرف .. مرا .. می .. شنوید می .. دانید .. چه .. می گویم چندمرتبه این گونه القاآت را تکرار کنید تاجواب دهد ـ کمتر می‌شود که‌جواب بلی نشنوید .

نصیحت مهم برای همیشه

هر کس‌را خوابانید بمحض اینکه احساس کردید بخواب رفت فوراً بگوئید تمام : اعضای رئیسه‌بدن شما از قبیل قلب : ریه کبد و غیره خوب کار می کنند وباید ازحال طبیعی خارج نشوند خون دربدن‌شما مثل حال‌عادی جریان دارد

دستور دیگر

مثل تمام استادان ماهر عادت کنید همیشه معمول را باچشم بخوابانند و

همیشه معمول‌را راحت بنشانید و آنقدر درریشه چشمش نگاه کنید تابخواب رود بشرط آنکه مطابق دستورات گذشته متصل القاء نمائید البته پس‌از چند دقیقه چشم معمول اشکبار شده چنددفعه بسته وباز شده بعد بسته خواهد شد و باید بگوئید چشمهایت بسته‌شدند وبدون اجازه من باز نخواهندشد

دستور دیگر

درنمایشگاه های‌عمومی‌معمول بطریق‌فوق ایستاده‌واورامی‌خواباتند و تا آخر کار معمول ایستاده است

دستور دیگر

معمول روی صندلی نشسته شما درمقابلش ایستاده یانشسته دوشست او را زیر شستهای خود نگاه داشته دونگاه شما ومعمول بهم دوخته اگر پس‌از ده‌دقیقه معمول نخوابد دو دستش‌را رهاکرده انگشتهای دست راست‌را شبیه نوك جمع کرده درطرف راست شقیقه معمول قرار دهید بانگاه والقاء اصرار در خواب کرده بعد پاس بدهید

دستور دیگر

درسمت چپ‌معمول بایستید ودرمیان انگشتهای دست‌چپ نگین‌انگشتر براقی را گرفته کمی بالای چشم معمول وا دارید تانگاه آن کند ودست‌راست‌را یا پهن روی شانه معمول بگذارید یا ازپشت گردن معمول تاوسط کمرش پاس داده‌القاء خواب نموده وباچشم در ریشه چشمش نگاه کنید و قطعا پس‌از مدتی معمول بعقب می‌افتد وهمان‌طور می‌خوابد

دستور دیگر

مطابق دستور گذشته است منتهی پس‌از ۱۰الی ۱۵دقیقه باانگشت دست‌راست پلك‌چشم معمول‌را به‌بندید از القا ونگاه خود داری نکنید

معمول ایستاده نگین انگشتری را درکف دست چپ قرارداده ۳۰ سانتی مطر بالای چشمش نگاه دارید ودست راست را روی شانه معمول بگذارید و القاء خواب کنید وچشم ازریشه چشمش برندارید پس ازچند دقیقه دست راست راملایم ملایم جلو آورده جای دست چپ قرار دهید ودست چپ را بکشید معمول بخواب رفته مشغول پاس شوید واگر چشمش بسته نشده بادست ببندید و آنقدر پاس دهید تاخوابش سنگین شود

ملاحظات

انگشتری مخصوصی برای خواباندن معمول ساخته شده که درهمان کتابخانه آفیلیاتر حاضر است وقیمت آن ۱۱ فرانك است این انگشتری برای خواباندن خیلی مؤثر است

دستور دیگر

معمول روی صندلی نشسته غفلتاً سر او را گرفته رو به بالا کنید و با نگاه درچشم او فورا میخوابد ومشغول پاس شوید

دستور دیگر

معمول روی صندلی راحت پشت بروشنائی شما درمقابل ایستاده نگاه در ریشه چشمش نموده القاء خواب کنید وبعد دودستتان را روی دو دست او گذاشته بگوئید حرارت بدن من اول دست وبعد بازو وبعد تمام بدن شمارا فرا گرفته بکلی سست وبیحس می‌شوید وپس از اینکه حرفهای اولی را باتأنی ومتانت مکرر گردید شروع بپاس کنید

پاسهای اولی ازسر تازیر معده معمول خواهند بود ودرتمام مدت نگاه و القاء را ترك نكنید وبعد بگوئید بخوابید بخوابید چشم شما سر شما خیلی سنگین شده‌اند وتکرار کنید

بس‌از بسته شدن چشم دست‌هارا روی شقیقهایش قراد داده با دو شست کمی فشار روی چشمهایش آورده بگوئید حالا دیگر خواب‌شما سنگین شده وقریباً بخواب عمیق خواهید رفت وپاسهای گذشته‌را شروع کنید

دستور دیگر

معمول‌راحت نشسته درچشم شما خیره نگاه می کند وشما درریشه‌چشمش نگاه‌را با اراده قوی دوخته‌اید پس‌ازچند دقیقه دست راستتانرا بقدر۲۰سانتی‌مطر بالاتر درچشم معمول نگاهداشته انگشت خنصررا فقط نشان دهید

پس‌از چنددقیقه غفلتاً جلو رفته بطور تحکم بگوئید بخوابید ودستتان را پائین بیاورید واگر حرکت شما فورا مورد اثر نشده و معمول نخوابد انگشت سبابه را توی پیشانیش قرار داده باتحکم بگوئید بخواب وپس‌از بسته شدن چشم پاس دهید

دستور دیگر

معمول‌را بنشانید ودست راست‌را روی پیشانی معمول طوری بگذارید که انگشتهای شما بسمت‌راست پیشانی واقع شوند وپس‌از۳ الی٤ دقیقه باملایمت دست را پائین آورده چشم اورا ببندید وچشم ازریشه‌چشمش برندارید وبگوئیدبخواب پس از خواب پاس دهید

دستور دیگر

معمول را روی صندلی بنشانید ودر مقابل‌او ایستاده یانشسته شستهای او را در دست زانوهایش وسط زانوهای‌شما وپاهارا متصل‌بپاهای‌او نگاهها درهم پس از۳ الی۵ دقیقه دستهایش‌را رها کنید وبرخیزید و دستهایتان را تامقابل سر او بلند کرده کم کم پائین آورده روی شانهایش بگذارید و پس از یکی دو دقیقه از شانه تاپهلوها مسح کرده با کمال ملایمت بنوك انگشتانش برسید ودر مدت۵ الی٦

بعد دو دست‌را روی سر معمول قرار داده بقدر دو دقیقه صبر کنید و بعد با کمال ملایمت صورت وسینه تاروی معده را مسح کنید ودو دست‌را درتهی گاه معده نگاهداشته وانکشتهایتانرا روی دندهایش بگذارید پس‌از دو دقیقه ملایم تا روی زانوهایش مسح کنید اگر نخوابد تکرار کنید تابخواب رود .



رویای صادقه

(نقل از روزنامه غیبی)

(بقلم مرحوم سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی)

خطاب - یاشیخ امروز روزی نیست که توحش وملاحظه نمائی و درکاه ما بارگاهی نیست‌که بیجهت عذاب واذیتی بینی آنچه خواهی وهست بازگوی وهر جوابی داری آغاز کن

جواب- بار الها ازآن هراسانم که مبادا بفضل وترحم نظر نفرمائی وبعدل تنبیه وعذابم فرمائی خداوندا بدوستان آستانت که باین عبد ذلیل ترحم فرما وبسخنان عاجزانه‌اش تعمق نما

خطاب- بیش‌ازاین تکرارمکن‌وآنچه جواب‌صوابست بیان کن. **عرض** - خدایا آیامن‌دردنیا بشری‌بیش‌بودم؟ آیا من نفس قدسی داشتم ؟ آیاسمت نبوت یا رسالت یا امامت مرحمت فرموده‌بودی؟ **جواب** نه

عرض - بارپروردگارا آیا گرفتار تلاطمهاوامواج‌دریای‌شهوت‌وخواهش‌های‌نفسانی‌نبودم ؟ **جواب**-چرا

عرض - آیا درمدافعه وساوس شیطانی ونگاهداری‌ظاهر شرع خود سعی وکوشش نداشتم؟ **چرا**

عرض - آیا خوشنودی وتشکر قلبی ازنعمتهای گوناگون تونمینمودم ؟ **چرا**

عرض - پس الهی با کمال جرئت ونهایت مروت عرض‌میکنم وتصدیق میخواهم اگربعوض این بنده ضعیف وعبد ذلیل یکی ازملائکه مقرب یاپیغمبران مرسل یا آ آ آ آ ل ل ل ل . . .

خطاب - مترس دیگر آنچه‌را که دردل داری بگو اینجا آستان غرض واغماض‌نیست

تتمیم **عرض** - یا العیاذ بك اگر خود حضرت خداوندیت بلباس بشریت بحکومت و قضاوت شرعی وملی اصفهان مسندنشین ومقرر بودی با آن فریبهای گوناگون و تدبیرات ازحد افزون و زمینه سازی وتدلیسات از اندازه بیرون حضرتمستطاب امجد ارفع اقدس امنع والا ظل‌السلطان ارواحنافداه چه میکردی آیا فریب نمیخوردی ؟

در این ضمن تمام حضار محضر ازاصفهانیان وعالمیان ومطلعین دفعة‌واحده باصدائی بلند وآوازی

مخلوط باتضرع فریاد کردند که الهی شیخ‌راست میگویدوازتمام‌اقوال او اینرا بهتر میدانیم‌وشهادت‌میدهیم

خطاب رسید که یاشیخ اگر این شهادت نامه نبود امروز بشدت سخط ونهایت عذاب ما واصل میشدی و لی اکنون با این حال عفو و اغماض ترحم ما شامل حـالت شده علی‌العجاله نه بعذابی معذبت میداریم و نه بعنایت و ثوابی مفتخرت میسازیم. اشك شیخ جاریشد و بخاك سوزان محشر افتاده بانهایت عجز وانکسار عرض کرد الهی میترسم و وحشت دارم که بوعده کریمانه‌ات نگذارند رفتار نمائی و ازاین رای رحیمانه‌ات باز دارند که باز سخط وعذابم فرمائی الهی‌این‌بدن‌بنعمتهای وافرت ناز پرور شده طاقت شدتهای غضبت‌را ندارد

خطاب- یاشیخ عفو و اغماض‌ما بازگشت ندارد خاطرآسوده‌دار **جواب**-بارالهاا گرمفسدبگذارد

خطاب - یاشیخ بگو وحشت ازچیست و اضطرابت بچه‌سبب‌است

جواب - خدایا دردرگاه تو جزصدق وراستی نمیتوانم عرضی نمایم و هرهراسی که دارم بتو باید پناه آورشوم وپناه بعزت پاکت آورده عرض‌مینمایم. شخص سابق الذکر لابد درهرنقطه مفتش و دراین صحرا هم درهرگوشه اخبار نگاری دارد می ترسم که از واقعه مستحضر گردد و بهرتسم تدبیری که باشد خاطرخداوندیت‌را ازاین عبدذلیل برنجاند ویا ازدحام محشر را برضدم بشوراند که باز هریك بحرفی یا هرکدام بمقامی پاپیچم شوند و باعث گرفتاری وعذاب ابدیم گردند

خطاب- ای‌شیخ‌ادراك شما نوع بشر صحیح‌است که‌محدوداست ووحشت وترس ازمارا یکمرتبه بالاتر از ادراك خود دیدید که همه نوع مضطرب ومقهور اوهستید ولی معلوم‌است که هنوزشناسائی کامل درمراتب الوهیت ما پیدا نکرده‌اید که‌نوع انسان خواه ظل‌السلطان خواه هرشاهزاده وخانی‌باشد درتحت تقدیرات وخواست ما منکوب و ذلیل و خوار و ضعیف است اینست که اسم اورا دربارگاه ما هم با وکت واحترام ذکر کردی

جواب - الهی‌ازخوف ووحشت ملاحظه‌های مذکوره

خطاب - ببرید شیخ‌را که بیش‌ازاین مجال نیست ببرند و درمقام معهود مقیمش نمودند

منادی ندادرداد: میرزا محمدهاشم چهار سوقی فراشان قدرت‌الهی اورا درمحل میزان حساب حاضر نمودند باز اضطراب فوق العاده مرا فرو گرفت که آیا با این شخص دیگر چه کنند آنکه ما اورا در رتبه یکی از اولیای مقرب میدانستیم چنان شد واگر یك تصدیق عامه نبود بیچاره نمیدانم درچه شداید بود ایشان!! که وای وای وای .

در اینخیال بودم‌که ملکی نزدیك شده لطمهٔ بمن زده گفت : درامورات الهی چه شد وچه میشود مکن تمام چشم باش تاچه بینی وگوش‌باش تاچه شنوی گویا این حرف‌اثر غریبی‌درمن

کردکه فوراً بهان حالت مجسمه‌وار چشم را خیره وگوش‌را تیزکرده ایستادم .

خطاب ـ محمدهاشم از نعمتهای الهی‌که بتو دادیم چه شکرانه و خوشنودی برای ما و مسلمانان ما آوردی .

جواب ـ بالی .چنین وچنین. چنین. کسالت پیری و‌ـو‌ـف ـ و‌ـو‌ـف یك‌صلوات‌بلندی‌ختم‌کنید

خطاب ـ آقاسید اینجا مریضخانه نیست اینجا مقام مجازات ومؤاخذات‌است اینجا پیغمبران باحالت عجز ولابه باید حساب خودرا ذره ذره وارزن ارزن بپردازند .

جواب ـ چنین ـاین‌قدرها سواد داریم‌که بدانیم اعمال وتفصیلات محشررا خیلی خوانده‌ایم چنین یك‌صلوات بلندی‌ختم‌کنید .

خطاب‌شد بملکین یمین ویسار اوکه مذاکرات آقاگویا ازروی مأخذی نیست شماراکه موکلین‌اعمال زشت وخوب نموده‌ایم درطرفینش مجسم شوید وتشریح حال واعمال اورا بنمائید . دوملك‌که یکی خیلی قوی‌الجثه ومهیب وسیاه رنك بودکه ذکر هیبت او بتحریر نمی‌آید درطرف چپ وملك دیگر که نیکو اندام وخوبرو وزیبا بود درطرف راست جناب‌آقا حاضر شده ، و گوئی ازظهور این‌دو ملك حسن وقبح تمام اعمال‌آقا برهمه اهل محشر مکشوف گردید .

بملك کاتب سیئات مشارالیه خطاب رسیدکه طومار ثبت اعمال آقارا ارائه مکن و مخفی دارکه اهالی محشر مشاهده ننمایند زیراازملاحظه آن ما خود نیز رنجش وخجلت‌حاصل مینمائیم

آقا رو بملك مزبورکرده ـ فرمودند لااله الاالله چنین‌گمان سوئی‌را نمی‌کردم .

خطاب رسید ـکلمه توحید می‌گوئی وحال آنکه اعمال آنرا رفتار ننمودهٔ .

آقا عرض‌کردند : چنین ـ بالی ـ قران هم خوانده‌ام .

خطاب ـ بلی یقولون بافواههم مالیس فی‌قلوبهم ، بعد بکاتب سیئات‌آقا ندا رسیدکه آیا دراین مدت حکم وقضاوتی را دیدی‌که‌آقا بعدالت وقانون شریعت بنماید . عرض‌کرد: کمتر .

خطاب رسید: علم فقه و اصولش که نسبتاً بیشتر از سایر علمای اصفهان‌بود آیاجهت بی استحکامی احکامش چه بود .

عرض‌کرد بعوض اعتقاداتش‌کمتر بود .

خطاب ـ چه بسیار املاك واراضی وحقوق مسلمانان‌راکه‌بعضی تعدی‌کنندکان باستمساك امضا و مهر این سید ضبط وغصب‌کرده‌اند .

عرض ـالهی‌چندین‌نفر بودندکه مهر و امضای این آقـا را می‌ساختند وبعد دوباره بتدلیس دیگر نزد خودش آورده صحت واعتبارش‌را مجبور بنوشتن میشد .

خطاب - همه را در ثبت داری .

عرض- بارالها تو خود عالم‌الغیوبی چگونه درمأموریت‌خود ما قدرت مخالفت داریم اینست که امر فرمودی مخفی دار وترحم نمودی‌که این بنده عاصیت خجل وشرمسار نشود .

خطاب - اسم ورسم اشخاصی هم‌که امضا ومهر اورا ساختند ثبت داری .

جواب - تمام مراتب عصیانی‌که راجع باین مسند بود درنامه اعمال آقا ثبت شده .

جناب آقا باکمال تغیر و خشونت روکرد بملك کاتب سیئات و گفت معلوم می‌شود توهم مثل بچه مسجدشاهی‌ها (مقصودآقای‌نجفی وآقای حاج شیخ‌محمدعلی وحاجی آقانورالله است) بامن مدعی هستی ! مگر اشخاصی‌که مهر مرا می‌ساختند وسند وقباله ساختگی درست‌میکردند دونفر بیشتر بودند اول اسدالله خدیجه فرنگی دوم سیدتقی مازندرانی اینها هم که منحصر بمهر و امضای من نبود مهر وامضای همه‌کس‌را می‌ساختند . چنین-مگر خدا خودش نمی داندیك -صلوات بلند ختم کنید .

ملك‌سیئات- جناب‌آقا شما این دونفر را بیشتر نمیشناختید ومیدانستیدکه حالشان چیست و چون بوظیفه خود عمل می‌کردند شما اغماض می‌نمودید ما بعضی دیگررا می‌شناسیم .

جناب آقا- شمارا نمیرسدکه نسبت بعلما این جوابات‌را بدهید جاهل‌را برعالم بحثی نیست .

خطاب مستطاب‌رسید این‌سید خیلی‌ش زیادشده **لیس‌علی‌المریض‌حرج** سایر علمارا بیاورید اسم سایر که برده شد قریب سیصد وچهارصد نفر از آقایان عظام‌را دیدم که ازدحام غریبی فراهم آورده اند .

خطاب رسید که اصفهان اینقدر مجتهد وعالم نداشت ما تاقبل‌از زمان حاجی‌شیخ محمدباقر را بحسابشان رسیده هریك‌را باندازه خود هرچه لایق بوده‌اند جزا داده ایم چه‌خبر است و دراین مدت‌کم‌اینهمه آقایان ومجتهدین چگونه فراهم آمده‌اند .

یاجبرئیل - تحقیق‌کن وبدرگاه ما خبرش‌را بیاور .

جبرئیل عرض کرد الهی هریك از اینها خودرا حجة الاسلام میدانندشما باجتهادهم قبولشان نمیفرمائید مسئله غامض‌تر شد وامر بتحقیق اکیدتر گردید .

جبرئیل-امر حضرت رب‌الارباب را بحضرات و جمعیت رسانید با کمال غرور و نهایت کبر هریك عمامه و عبای خودرا بانعلین ترتیب داده و قلمدانها را کشیده همگی حجةالاسلامی یکدیگر راتصدیق‌کردند ومهر نمودند وبحضرت جبرئیل عرض عریضه داشتند .

بقیه دارد

اثار معاصران

(ورزش و توانائی)

جوانیکه ورزش کند در جوانی — نبیند بـه پیری غـم نـاتـوانـی
چو ورزنده باشی و باجسم سالم — بری لـذت از دورهٔ زنـدگانـی
چرا زرد روئی کشی از مـلالت — بورزش نما چهره را ارغـوانـی
بشو آهنین پنجه فولاد بازو — کـه دردست آید تورا زندگانی
بذلت مرو در پی خوبرویان — برو در پی قـدرت و پهلوانـی
دل بد گمان پاك گردد بورزش — کـه خیزد زضعف بدن بد گمانی
قوی راست یارای گـفتار نیـکو — ضعیف است افسرده از بیزبانی
چو زورت نباشد بچیزی نیرزی — و گر باشی از علم بو نصر ثانی
شبان با دل شیر با گرگ جنـگد — نه باسنك و چوب وعصای شبانی
هر آن‌ملتی‌را کـه‌زوراست وقدرت — بدنیا تواند کـند حکمرانی
بر ایرانیان بود قدرت مسلم — در ایام ساسان و عهد کیانی
هم ایدون نبینی که از فر یزدان — بمشرق کـند پهلوی پهـلوانی
شهنشاه بـا عزم و حزم و درایت — که یزدان کـند ملك او جاودانی
از او گشت آباد یکباره ایران — وزو شد بپا عـدل نوشیروانـی
مرا ورا سزد جا براورنك شاهی — هم او را سزد افسر خسروانی
چو فرزان بود مادح شاه شاید — کـه‌شعرش بهرجا برند ارمغانی

فرزان بهمنیار

(غزل)

چون‌تن رنجور داری شور باید باطبیب — کزدعا کمتر شفا گردد مریضی‌را نصیب
دشمن‌ازدشنام ونفرین کی‌شودمغلوب کس - حربه ها باید کـه‌ازجا بر کنی بیخ‌رقیب

معرفت خواهی بجوی از درس و بحث و مدرسه علم اندر سینه ناید زایه امن یجیب
پی بمعنی برد باید دراصول و درفروع ورنه از یاوه سرائی کس نمی گردد ادیب
چشم بینا گر نداری بی دلیل ره مرو گر نمیخواهی درافتی از فراز اندر نشیب
دفتر دادوستد بادست پاك آماده کن تاخجالت ناوری در پای اورنك حسیب
محسن از راه حقیقت منحرف گشتن خطاست جز ندامت ناورد برخویشتن دادن فریب

محسن شمس ملك آرا

***

ابله زند زدرد درون مشت بر درخت دیوانه پاره میکند از روز سخت رخت
نادان بر آن سراست که باخوی تند و تیز وارون کند قضا و شود کامران زبخت
غافل از آنکه طبع ملایم ضرورت است با بخت واژگونه و باروزگار سخت
سودی نمیبری زتشدد صبور باش گر خون دل بر آوری از دیده لخت لخت
کی عاقل افکند زغضب خویشتن بچاه گر بخت داده تخته دکان بجای تخت
محسن چه کاخ زر نبود بیخیال باش ما قانعیم خواب خوش وسایه درخت

محسن شمس ملك آرا

(فکاهی)

(قصه پرغصه — ادیب انقلابی بدبخت)

دوستان قصه پرغصه من گوش کنید :

هنگامیکه روزگارم چون موی زنگی درهم افتاده و در بیابان تنك دستی سرگردان بودم بانداشتن وسائل مادی جز سخن منظوم مصلحی که بپای مردی وی بتوان این بیابان را درهم نوردیده بآبادانی رسم ـ نیافتم .

شاعر که نبودم ـ روزگار مرا مانند تمام مواهب خودکه مایه نیل بمقصود است از داشتن طبع شعر محروم کرده ـ احتیاج مبرم بامید عائدی صله طبع مرا

وادار بسرودن بیتی چند ساخت وقطعه ذیل :

چه سازم مرا بخت والای نیست زمانه زمن ایچ جویای نیست
بمن تنك شد پهن گیتی چنان که دیگر درین پهنهام جای نیست
مجاور بدریا نشستم مگر بیابم دری را که همتای نیست
بدریای پردر شدم غوطهور چه دریاکرانه ایش پیدای نیست
ندیدم بجز سنك در کان در زبخت مناست این زدریای نیست
مگر آسمان کبود بلند که کس را جز ازوی تمنای نیست
به بخشد به من رخش اقبال را چه رخشی : که مثلش بدنیای نیست.

نشینم بر خش و نگویم دگر
چه سازم مرا بخت والای نیست

را بازحماتی طاقت فرسا و صدماتی جان گزا که اهل ادب دانند برشته نظم کشیده و برصدیقی ادیب فرو خواندم .

گفت ـ فردوسی هم بدین نسق ابیاتی دارد وانشاد کرد

حکیم گفت: کسی را که بخت والانیست بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی بچنك آری دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زابلی دریاست چه گونه دریا کورا کرانه پیدا نیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت مناست این گناه دریا نیست

طائر هوش ازسر وجان ازتنم پرواز کرده ومثل سائر

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید یاقبله کج آید

را متذکر وبکار خود سخت فرو مانده :

گفتم : اشعار من به بحری است و از آن فردوسی به بحر دیگر

گفت : به یقین من فردوسی‌را زنده می‌بینم یااینکه روح فردوسی درتو حلول کرده والا مضامین ومعانی از فردوسی است النهایه بحررا عوض کردهٔ

گفتم : حال دانستم که شاعرم چون طبع من باطبع فردوسی توارد کرده مانند توارد طبع ابن‌میاده وحطیئه که ابن‌میاده این بیت :

مفید و متلاف اذا ما اتیته
تهلل و اهتز اهتزاز المهند

را خواند و گفت : ساخته‌ام . گفتند این‌بیت مربوط بتو نیست مال ـ حطیئه است . ابن‌میاده گفت طبع من باطبع حطیئه موافقت کرده است .

گفت : توارد خاطرین آنست که بین دوشاعر هردو مفلق وبی‌نیاز از استمداد که یکی از آنها شعر یامضمون دیگریرا ندیده ونشنیده : دست دهد ـ نه بین تو وفردوسی .

گفتم بخداقسم‌من تاکنون این قطعه‌را جائی ندیده و ازکسی نشنیده‌ام ـ خاطر من باخاطر فردوسی تواردکرده واز تیره‌بختی این توارد پیدا شده

چه تـوان کرد کسی‌را که سیاه است گلیم .

شب را ازاندوه تا بامدادان نخفته واین بیتهارا وصف حال خود گفتم .

(بدبختی)

طالع وارون نگر : گنز بهر آب گـر سوی دریا روم بر می شود
سنك گر خواهم من از البرز کوه سنك نا پیدا چو گـوهر می شود
در جهنم چون پی آتش شوم آتش از یـخ منقبض تر می شود
تشنگی را یخ بدست آرم ا گـر یخ در آندم همچو آذر می شود

بر مرادم هر چه کوشش می کنم
بخت بد بنگر : که بد تر می‌شود

صدیق ادیب پس از استماع ـ گفت اگر دیگری میشنیدی هرآینه می گفتی که **یاللعجب من ضیعة الادب** ـ اصل اینشعرها ازآن ـ لطف‌الله نشابوری‌است که گوید.

طالعی باشدم که از پی آب | گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ شوم پی آتش | آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم | سنگ نایاب چون گهر گردد
این همه حادثات پیش آید | هرکسی را که بخت برگردد
پس بهر حال شکر باید کرد | که مباد از بد بتر گردد

پس از شنیدن این اشعار دانستم که :

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه | بآب زمزم وکوثر سپید نتوان کرد

ومصلحت چنان دیدم که در گوشه‌عزلت نشینم و پیرامون شاعری نگردم

جلال - عمید

مسابقه ادبی

(غزل)

وقت‌است که‌ازعشقت شوری دگر انگیزم | طرحی دگر اندازم رنگی دگر آمیزم
یك‌پرده براندازم زان فتنه خوابیده | زین عالم آرامش صد فتنه بر انگیزم
در زهد و ورع جفت ماه رمضان‌بودم | افراشته بدرایت زهد خطر آمیزم
شد ماه رخت طالع یعنی رمضان چه | من غرهٔ شوالم من آفت پرهیزم
ای راهزن ایمان غارت‌کن دین ودل | ای آفت عقل وهوش ای‌فتنهٔ نوخیزم
تو غیرت خوبانی من حسرت عشاقم | فرهادم و شیرینی شیرینی و پرویزم
درفکر تو بنشینم هرگوشه‌که بنشینم | ازشوق تو برخیزم هرگاه که برخیزم
هرجا که‌تو آنجائی‌جان ودل‌من‌انجاست | گرعا کف شیرازم ورساکن تبریزم
تاسلسله مویت در گردن دل دارم | هرچندکه آزادم از بند تو نگریزم

یکرتبه بلندم کن زین مرتبه نازل تا یکسره بتها را از کعبه فرو ریزم

آزاد همدانی ـ عضو انجمن ادبی همدان

***

گر دست رسد جانا درزلف تو آویزم آشوب کنم برپا صد فتنه بر انگیزم
من مهر تورا از دل بیرون نتوانم کرد گر جور کنی حاشا کز کوی تو بگریزم
یك سلسله مو بگشا تا از ره شیدائی گیرم سر گیسویت با مشك تر آمیزم
پرسی اگر ازحالم در هجر تو نالانم در مهر تو پابندم وز عشق تو لبریزم
در گوشه تنهائی میسوزم و می سازم با فکر تو بنشینم با ذکر تو بر خیزم
بنوشت بروی زرد شرح غم هجرانت شب تا بسحر ازبس خونابه برخ ریزم
با آنکه دراین کشور دیوان جزا باشد ار بوسه دهی گیرم زین رشوه نپرهیزم
با کفر سر زلفت ایمانی کاشانم نی ز اهل خراسانم نز مردم تبریزم

ایمانی ـ مفتش مالیه خراسان

***

در کف سرو برلب جان درپای دل آویزم وین هرسه (۱) کنم قربان درپای دلاویزم
یارمن اگر درحسن رشك رخ شیرین است درعشق رخش من نیز رشك دل پرویزم
درمکتب عشقم داد استاد ازل این درس جز با می ویار و چنك با هیچ نیامیزم
از کعبه روی دوست یك لحظه نپیچم رخ هرچند بسر آرند صد فتنه چنگیزم
در عمر نبندم دم از حسن جمال یار تا خلق جهان جمله برعشق برانگیزم
درهجر رخ جانان آه ازدل واز دیده زانخانه برآرم خون زین کلبه فروریزم
کاشانه دل ویران گردید و جگر بریان از گریه روزانه وزناله شبخیزم
از وسوسه های شیخ گردید ملولم قلب آن به که سر ازاین دام بردارم وبگریزم
زاهد تو پی حورو رضوان وقصورومن درعمر مباد آندم کز میکده بر خیزم

ازخون‌دل رز هان ساقی قدحی درده تا آنکه زخون گردد دل یکسره لبریزم
خوش دلبروجام می برباد بداد ازمن ایمان و ورع یکسر دینداری وپرهیزم
در داد سپهری‌را رفعت‌چو سپهرآخر این‌لعل در افشانم وین طبع گهر بیزم
ازعراق ـ عباس سپهری

***

میخواستم از کویت برخیزم و بگریزم بار غم هجر تو نگذاشت که برخیزم
از ملك فراق تو نتوان که کشم پا را با آنکه بتکتازی من رخشم و شبدیزم
ای‌ترك خجندی زاد کم‌کن بمن این‌بیداد رحمی بنما جانا بر چشم گهر ریزم
در دام بلای تو از جان شده‌ام تسلیم با آنکه بخونریزی فرمانده چنگیزم
ای سرو قد رازی تا چند بطنازی رحمی بشب تارم من بنده ناچیزم
دانی که‌بمن چون گردان تیرو کمان جانا زان ناوك تو این‌دل ازخونشده لبریزم
ما را نبود کاری با شیخ ریا پیشه نی در پی نام و ننك نی طالب پرهیزم
محمدعلی‌تهامی ـ خراسانی

***

ازخویش‌تهی گشتم واز عشق تولبریزم با نرگس مست تو از توبه بپرهیزم
ای ترك زتاراجت ماند است بکف‌جانی باز آی که آنرا نیز اندر قدمت‌ریزم
پیر خرد می گفت ای کاش بگوش جان دشواری عشقم تا زین مرحله بگریزم
ز آسیب غم هجرت رنجور شدم آخر از سیب زنخدانت تا چند بپرهیزم
آن خسرو شیرینم گفتا بشکر خنده گلگون سرشك‌تو شد هم تك‌شبدیزم
هان پرده میندازی ازروی چو گلبرگت ترسم هدفش سازد تیر نظر تیزم

وجدی بخدا ترك فردوس برین گویم
تا که بسر کوی آن حور دلاویزم

مرتضوی ـ وجدی ـ قمی

اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار وعکس هریك ازشعرای این عصر (اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان‌ارسال‌فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعموم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل ازاینکه کتاب مزبور تمام شود یك جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

﴿ ضمایم مجله ارمغان ﴾

دیوان ابوالفرج رونی و بابا طاهر عریان و دیوان قائم‌مقام و کتاب جام جم‌اوحدی و بختیار نامه و ره‌آورد وحید جلد اول ودوم باطبع خوب و کاغذ مرغوب دراداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران ، بروخیم ، خاور و در کلکته نزد آقای میرسیدنورالله‌خال ایران‌پرست برای‌فروش‌موجوداست

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم وادب تألیف‌ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تاتمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای نثری - دیوسالار
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل
بندرپهلوی	« وهابزاده	ملایر	« حاجی‌شیخ حسن کتابفروش
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
شیراز	« بهروزی	سبزوار	« صبا
کرمان	« سعادت‌نوری	دامغان	آقای کشاورز
اصفهان	« غلامرضا خان ملت	تنکابن	« میرفخرائی
بوشهر	« سعیدی		

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره سوم | سال چهاردهم

خرداد ماه شمسی ۱۳۱۲ | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | ژوئن ۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14 ème année — **ARMAGHAN** — l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur ... 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHA NTÈHÉRAN

فهرست شماره سوم سال چهاردهم

تهنیت بدوستان معارف

کفالت آقای دکتر عمادالملك محسنی در وزارت معارف با آنهمه جدیت و کار دانی و سابقه موجب ترقی معارف و سبب جبران کسر ها است

ما پس‌از تهنیت بمعارف خواهان توفیق و سعادت و دوام‌آقای عمادالملك را در این‌خدمت بزرك شایان از خداوند خواهانیم

شماره سوم
خرداد ماه
۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال چهاردهم
ژوئن
۱۹۳۳ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

بقیه از شماره اول

چکامه

هفتخوان پهلوی

خوان سوم - قضاوت بیگانه

خوان دوم را چو شاه شیردل پرداخت کار ... گشت در خوان سوم چون شیر غرمان رهسپار
شهر بندی دید دروی جای کرده سوك و سور ... بارگاهی یافت دروی شادی و غم جسته بار
سور مر بیگانگانرا سوك خویشانرا نصیب ... شادی اعدارا و انده دوستانرا ساز گار
گلشنی سر تا بن از خار و گل انباشته ... گل بدست دشمن اما پیش پای دوست خار
بوستانی هر درختش دوستانرا دار مرگ ... باغی از بهر عدو سرسبز شاخ و میوه بار
کارگر بی بهره بیکاران زرنجش برده گنج ... خانه ملك خاص اغیار و بیاران مستعار
خستن و کینه توانا مهر و خوبی ناتوان ... بستن و بیداد فربه داد و آزادی نزار
بلعجب هرسو کشیده پردههای رنگ رنگ ... لعبتان گونه گون از پرده گشته آشکار
لعبت بیگانه گندم نمای جو فروش ... گشته دین و دلربا از مردم ابله شعار
لعبتان بی پرده و اندر پرده پنهان بلعجب ... ابلهان مست از شراب جهل و ساقی هوشیار
زهر داده جای باده نیش محنت جای نوش ... زهر از دنبال عقرب نیش از دندان مار
کامجوی لعبتان از حیز اندیشه بیش ... وصل خواه بلعجب با محنت هجران دوچار
صد هزاران ابله بدام افتاده هستی باخته ... و ابلهان دیگر از آنان نجسته اعتبار
در ره لعبت پرستی گشته هر کس گامزن ... رفته از فردوس یکسر جانب دارالبوار
آری از بیگانه دشمن هر که باشد کامجوی ... آب میجوید ز آتش نار وانجیر از چنار

***

پیل پیکر روبهی مکار دید اندر جنوب — زوخران اندر نهیق افتاده گاوان در خوار
روبهی کی دیده باشی چون مقنی چاهکن — سرنگون افکنده در چه سروران راستکار
در شمال افراسیاب فتنه گشته جایگیر — گرد وی ازخویش و بیگانه سپاهی بیشمار
بیژن نیروی ایرانرا بچاه افکنده بند — ریخته خون سیاوش را بطشت زرنکار

***

هر شریر نابکاری حکمرانی بر سریر — هرسفیر کج نهادی خونفشانی جانشکار
دشمنان بردوستان هم حاکم وهم مدعی — ناکسان بر بیکسان اندوهگر محنت کسار
دزدحق کش خویشرا خوانده نگهبان حقوق — حق ملت ساخته پامال و عرض ملك خوار
بربساط رقص موش و گربه باهم داده دست — گربه رقصان دراروپا گربه درایران دیار
بی‌پدر قومی زمادر برده در گیتی نسب — گشته دژخیم نژاد مردم والا تبار
قاضیان باطل نا حق گروه اندر گروه — حاکمان جاهل مطلق قطار اندر قطار

***

قونسل بیگانه قاضی ! خصم خونی محتسب — ترك یغما گر نگهبان ! دزد هندو رخت‌دار
وه‌چه قاضی یادگار ازقاضی بلخ و سدوم — وه چه قاضی بر کران ازعلم وعدل وزینهار
وه چه قاضی در دماغ داد رشك پار لین — وه چه قاضی بر جراحات ستم مشك تتار
خونخور ودانش کش وافعی نهادوزهرخوی — فتنه‌جوی ویاوه گوی وزرپرست ورشوه کار
دارها افراشته زنجیر ظلم آویخته — مال خلق ازامن دوروجانشان اززینهار
جاهل دیوانه برعقل و مروت چیره دست — دشمن بیگانه در بیت القضا درار خوار
میهمانانی همه در میز بان کشتن دلیر — کینه‌ورزانی همه در قتل وغارت پایدار
شام تاری زین قضاوت بر اروپا کرده روز — روز روشن ساخته درمرزایران شام تار

***

خسرو دانا دل گیتی پنـاه پهلوی — شهریار آهنین عزم بزرك نامدار
گفت بستان کیان زین پس نمی خواهدمترس — نیست اندر کشتخوان ملك کشخوانرا گذار
دور میبایست ازاین باغ زاغ وبوم شوم — لحن باشد اندرین گلزارجزلحن هزار
نیست قاضی بعد ازاین درملك ایران اجنبی — گردن شیر است بی قلاده دراین مرغزار

درخور بوزینه وروباه وخرس و یوزنیست — شیر را همچون شتر در بینی افکندن مهار
شاهباز عدل را ظالم نیارد دوخت چشم — پشت یاران بر نتابد دیگر از اغیار بار
کس نه بیند بعد ازین بر گردن ایران کمند — کس نیارد کار ایرانی ازین پس کرد زار
این سخن بر گفت وقارن وش کمان را بست زه *** چار پر تیرش روان ازچارسو ناچار و چار
بی مهابا بلعجب را لعبت آسا ریخت خون — پرده های سحر را بگسست ازهم پود و تار
در نبشت از پنجه معجز بساط شعبده — دور کرد از بوستان معدلت راس الحمار
نامه رسوائی لعبت گران و لعبتان — داد سیم برق برق آسا بگیتی انتشار
پرده دور افتاد و چشم اهل گیتی بازدید — تا چها در پرده پنهان داشت خصم پرده دار
لعبت سیمین بدن خونخواره دیوی بود زشت — دایگان چون شیر خورده خون طفل شیرخوار
غول رهزن بود خضر رهبر پرده نشین — زال ابرص بود شوخ ساده روی گلعذار
قاقمین انگشت سم بود و کمند زلف دم — بوسه همسنگ لواشه عشوه انباز چدار
چون شکست ازخوان سوم شاه دانادل طلسم — گشت طی دور خزان آفاق شد خرم بهار
شرقی وغربی برابر شد بمیزان حقوق — کافر و مسلم مساوی گشت در عسر و یسار

خوان چهارم - تلگراف هند و اروپ

راند رستم وار درخوان چهارم شاه رخش — غولزاری دید در وی دیو و دد خدمتگذار
عنکبوتانی بسقف و بام گیتی تارتن — سحر کیشانی ز جادو های بابل یادگار
عنکبوتان مگس افکن بسی دیدیم لیک — هیچکس نشنیده هرگز عنکبوت آدمشکار
یك بیك افتد مگس در دام صید عنکبوت — وندرین دام آدمی افتد هزار اندر هزار
عنکبوتی کی شنیدستی که پیرامون خویش — برتند از روی آهن پود و ازپولاد تار
خصم را جاسوس و کشور را بلای ناگهان — فتنه جو را پایمرد آشوبگر را دستیار
حامل وحی شیاطین دشمن پیك سروش — دوست با اهریمن دون دشمن پروردگار
فاش کرده پیش دشمن بی مهابا راز دوست — باز گفته پیش اغیار دغل اسرار یار
مفسدت انگیز وناهنجار خوی و زشت روی — معدلت پرداز و ظالم پرور و خائن شعار

دزد افشاران همه درشرق بر دزدان غرب
هول پرور همچو گور اندوه آور چون مزار

دزد افشاری چنین در خانه چون شد جایگیر
دستبرد دزد اندر خانه گردد پایدار

پاسبانان بنده بر دزدان گروه اندر گروه
کاروانان خسته از رهزن قطار اندر قطار

بهر کسب سیم و زر در کوه و هامون سیم کش
سیم های آهنین سیم آفرین و زر گسار

آتش افشان در زمین همچون شهاب از آسمان
برق انگیز ازحوادث همچو ابر اندر ابار

ازجهنده برق خسته دست و گردن در کمند
وز فروزان صاعقه بربسته پای راهوار

خصم کشور را توانگر کرده از زر سبیك
مرز جم را بینوا از دولت زر عیار

فکر سرگردان که چون بایست دفع این گزند
هوش لرزان دل که چون جان بر د باید زین فشار

عاقلان مبهوت کز این بند باید جست چون
هوشمندان مات کز این سجن چون شاید فرار

آتش این فتنه را دریا کجا سازد خموش
بختی این کینه را گردون چسان بندد مهار

اردشیر بابکان کو تا بری بار دیگر
اردوان را بشکرد جان گیرد از اشکان دمار

تا فریدون پرورد در دامن البرز کوه
دایه بر مایه کو اندر سرای کوهسار

***

اردشیر اول ، افریدون دوم ، **پهلوی**
گردنا که تیغ قدرت را عام خورشید وار

جادوان برخویش لرزیدند یکسر ذره وش
جنبشی کردند مذبوح ازیمین و از یسار

ازشکست خوان پیشین جمله را خاطر نژند
ازهلاك قتل و غارت جمله را جان سوگوار

پای افشردند اندر پهنه دزد افشار و دزد
سخت کوشیدند در میدان پیاده تا سوار

کرده سیم برق را در بحر و بر آتش فشان
عنکبوتان سر برآورده چو اژدرها زغار

صدهزار آشوب کردند و ندیدند ایچ سود
سحرها باطل شد و افتاد جادوگر زکار

***

سیم های آهنین اندام آبستن ز برق
سر بخاکپای شه سودند با صد انکسار

کای شهنشاه جهانبان مادر ایران بعد ازین
بندگانستیم جان و سر بکف بهر نثار

بعد ازین ای نقطه پرگار دادو هوش و فر
برخط فرمان ترا داریم سر پرگاروار

دوست در کشور نمیدیدیم برجا پیش ازین / لاجرم پیرو شدیم از دشمنان پیرار و پار
از عنایت اینك ار در پیشگاه افتد قبول / توبه ما خدمت است و جانفشانی اعتذار
بهر خویشان بعد ازین نوشیم و بر بیگانه نیش / دوستانرا باده گلرنك و دشمن را خمار

***

شه پذیرفت این انابت را وسیم برق گشت / برق خرمن خصم را هم در بیابان هم بحار
جادوان عنکبوت از برق کیفر سوختند / مملکت آسود ازجاسوس و ملك از نابکار
سیم برق آنکه بکاخ شهریار برق خشم / عهدها بربست و باسوگندها کرد استوار
تاشود از کشور جم بعد ازین فرمان پذیر / دشمن ضحاك خورا سرفرو گوید چو مار
دوستانرا آگهی بخشد ز کید دشمنان / بر نگوید در بر اغیار هرگز راز یار
خوان چارم را شکست اینسان چو شاهنشه طلسم / جادوان کینه گستر را سر آمد روزگار
تلگراف آزاد گشت از وصمت هندو اروپ / پاك شد دامان ملك از لکه عیب و عوار

خوان پنجم - بانك خارجی

چون بخوان پنجم آمد خسرو بیدار دل / دید کز جهل و عمای خفتگان خامکار
دشمن جم درسرای کی یکی روئینه دز / ساخته بیغوله آسا دیولاخ و غولزار
بر فریب مرد مان غولان راه مردمی / از سبیکه سیم و زر بسته بهپیرامون حصار
زرق پوشانی همه گندم نما و جو فروش / زر ستانانی بقلب و غش نموده اقتصار
برده از ایتام دست اورنجن و خلخال سیم / کرده از گوش ارامل دور زرین گوشوار
ساخته گنجینه ایران تهی از سیم و زر / مخزن خود کرده پر از لعل و در شاهوار
کرده خرمن هستی مخلوق در انبار خویش / خوشه چین از خرمن دهقان شده صعلوك وار
هرچه هر کس داشت یغما کرده قطمیر و نقیر / بر کسی باقی نمانده نه ضیاع و نه عقار
شهر و روستارا بغارت کرده یکسر دستخوش / کردولررا داده چون افشار درتنگی فشار
خام دستان گرم بازی گشته با لجلاج پیر / خواجه‌را بربوده برك و بار (لرد) بردبار
هم بریده فرقه درویش را با دنبه سر / هم فکنده قوم منعم را بدام اضطرار
آمده در آستان کشور جم میهمان / میزبانان را شده در آستین مهر مار
بسته بر خود نام معماری ولی از خانمان / سقف و بنیان واژگون کرده چو سیل کوهسار

فقر و بدبختی فراوان گشته نان و رخت کم
تا کس بیکانه کشته کس عزیز قوم خوار
خانمانهای قدیم از زیور و زر بی نصیب
دودمانهای جدیـد اندر شکـنج افتقار
خلق را فقر و فنا برعمر و دولت حکمران
خواجه با سختی قرین بانو ببدبختی دوچار

***

دیدغولانی مسلح با سلیحی بس شگفت
هر یکی جسته بشهری در کمینگاهی قرار
غول در کوه و بیابان راه مردم میزند
وین دغل غولان بکوی و برزن و شهر و دیار
کرده از کاغذ کمند و تیغ و تیر و دام و شست
شست افکن در بحار و دام گستر در قفار
مرغ را انداخته در دام و ماهی رابشست
شیر را بربسته در زنجیر فقر و اضطرار
پهلوانان در کمند کاغذین مانده اسیر
چیره دستی ازدیار سر بلندان بسته بار
در کمینگه بر کمانها هشته تیر چار پر
تیرهـا باچار پر کاغـذ انـدر انتشار
خسته پیکر هر کمانی در کمین از صد گروه
بسته گردن هر کمندی درنبرد ازصدهزار
بر نهاده بر سر ملت کلاه کاغـذین
بر کشوده از میان ملك تیغ آبـدار
در بهای کاغذ ازمردم ربوده سیم و زر
زار کرده کار کشور بی نبرد و کارزار
تا ثریا رفته بانك مرد و زن از ظلم بانك
تا بگردون از زمین آوازه المستجـار

***

خاطر شاهانه زین ظلم وستم آمد نژند
بست درچاچی کمان آن ناوك خارا گذار
صدهزاران دیو و غول زشت را بر یکدیگر
دوخت آنگونه که یکتن ره نجست اندر فرار
همچو ابر فرودین از برق شد شمشیر کش
وز خزان پیراست باغ و راغ تا روزشمار
سوخت کاغذ ساز و کاغذباز و کاغذ را بهم
داد بر باد فنا از هستی دشمن غبـار
کوتوال دز بذلت آمد از بارو فرود
گنج قارون برده شد مانندقارون خاکسار
بانك ماتم شد بلند شد از بانك تا هفتم سپهر
آسمان بر چید از کاخ زمین نطع قمار
رفت بیرون از کف دیو دغل انگشتری
زد سلیمان بار دیگر تکیه برتخت وقار
پنج نوبت کوفت استقلال ایران برفلك
عصر جبران آمد و طی گشت دور انکسار
بانك شادی خاست کانیك (بانك ملی) شد پدید
یافت ملت دولتی کز دهر میبرد انتظار

(بقیه دارد)

بقلم صفات الله جمالی اسد آبادی

اسد آباد

نخست این نکته را باید دانست که نگارنده را از تاریخ پیش از اسلام اسد آباد اطلاع درستی نیست و مبدأ بنا وبنیاد واسم مؤسس آن بررهی پوشیده است و اگرفضلای عالیمقام ومتتبعین دانش پرورلطفاًاین قسمت مبهم را روشن فرمایند نویسنده نا توان این سطور را رهین نوازش قلمی ونگارش ادبی خودخواهند فرمود - **واما** راجع بتاریخ بعد از اسلام اسد آباد چنانکه آقای فرهپور در شماره بیستم روزنامه بیستون تحت عنوان ـ آثار ملی ـ اجمالا نگاشته اند بنا بقول مورخین اعراب امثال : **ابن حوقل** . **صاحب احسن التقاسیم** . **مولف مرات البلدان** نویسنده **معجم البلدان** و غیره اسد آباد که امروز قصبه ای بیش نیست سابقاً شهری بوده و بقول معجم البلدان جماعتی از اهل علم و حدیث بدان منسوب بوده اند صاحب احسن التقاسیم میگوید مسجدجامع جدیدالبنای اسدآباد در کوچه های باصفای آن واقع وقصر کسری در یکفرسخی آنجاست . و نیز چنین گوید. شهر دیگر سیراوندا ست که دردامنه کوه افتاده است ـ این بود خلاصه گفتار مورخین اعراب درخصوص اسدآباد اما درضمن شرح آثار تاریخی ایران که جدیداً در یکی ازجراید مرکزی بطبع رسیده است راجع باثار تاریخی اسد آباد چنین مینویسد (که محل قصر کسری درسه فرسخی مغرب اسدآباد است) که جایگاه فعلی قریه احین ومزارع آن باشد ـ ونیز ازقراریکه از معمرین اینصفحه شنیده شده وفعلا هم انتشار دارد تقریباً در حدود چهل یا پنجاه سال قبل ۱۳۰۰ یکنفر دهاتی یکعدد سکه طلا متعلق بعهدقدیم ازتپه منورتپه (منور تپه اسم مزرعه ایست ازمزارع احین ملکی شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان که بفاصله نیم فرسنگ درقسمت جنوبی احین در دامنه تپهٔ واقع شده و از سمت غربی در سه فرسنگی اسد

آباد واقع است) پیدا میکند و آن سکه‌را بحکیم یهودا که از کلیمیان مقیم اسدآباد بوده بقیمت نازلی میفروشد وحکیم یهودا این سکه‌را بغداد میبرد بمقدار گزافی میفروشد وهنوز قصه سکه حکیم‌یهودا درمیان اهالی اینحدود ضرب المثل است افسوس که‌بواسطه عدم اطلاع ونبودن‌وسائل‌اهالی اینجانتوانسته اند معلوم کنند که سکه مکشوفه مزبور مربوط‌بکدام دوره از ادوار سلاطین ایران‌بوده است

در خردادماه ۱۳۱۰ شمسی هم ده‌عدد مسکوك فلزی متعلق بدوره ساسانیان رعایای قریه خاکریز (خاکریز ازدیهات مجاور معتبر اسد آباد ودر سمت غربی اسدآباد بفاصله ربع‌فرسنك دردامنه‌تپه‌هائی که‌دستی‌خاکریز کرده اندواقع شده وجه تسمیه آن به‌خاکریز بهمین سبب است ومتعلق بخانبابا خان صاحب اختیار سابق واولادان وبستگان آنها است که‌فعلا اولاد خان بابا خان در قلعه‌معظم ومفصل آن سکونت‌دارند)

هنگام آبیاری کشف میکنند که تمام روساء دوایردولتی اسدآبادمسکوکات مکشوفه را مشاهده نمودند .

کشف این دوفقره مسکوك بویژه از قسمت غربی اسد آباد بما ثابت و معین‌میکند که‌قصر و ابنیه تاریخی کسری درقسمت مغرب بوده است منتهی حوادث ایام و تحولات‌زمان مانند هزارها آثار تاریخی دیگرایران علامت‌این بنای تاریخی‌را هم ازمیان برده و ازصفحه‌روزگار محو کرده‌است - اماسیراوند که صاحب‌احسن‌التقاسیم آنرا ضبط کرده‌است فعلا هم دائر وآباد است ولی نه‌بصورت شهر بلکه‌یکی ازدهات‌خوش آب وهوا ومعتبریست که‌دردوفرسخی‌غربی اسد آباد درسینه کوهی بنا شده‌است‌درنزدیکی قریه‌چنار شیخ که هر دواز آبادی های جنوب غله خیز و از دیهات خالصه انتقالی و متعلق به آقای نصرت‌الله خان یاور سیف‌میباشد .

(اسد آباد سید جمال الدین معروف بافغانی)

اسد آباد سیدجمال الدین که بواسطه برکت اسم گرامی این فیلسوف اعظم اسلام مشهور آفاق گشته و صفحات تاریخ را بنام خود زینت داده است در حوالی غربی کوه باصفای الوند و در کنار خط شوسه معبر همدان و کرمانشاهان واقع شده و جلگه مسطح آنرا ازچهار جهت سلسله جبال الوند امروله . خان گرمز . الوند ، کرکین . محصور گردانیده است .

اسد آباددارای ششهزار نفوس و مرکز یکصدوچهل آبادیست که محصولات عمده اش : غلات . توتون . پنبه . تریاك . پشم . کشمش و مختصری کتیرا میباشد ـ مخصوصاً انگور ومویز خود اسد آباد و ترخین آباد بخوبی معروف است ـ اراضی مزروعی وباغات انگوری آن ازدو رود خانه معتبر دره خنداب ودره ترخین آباد مشروب میکردند که اولی از جنوب شرقی ودومی ازشمال شرقی اسد آبادجاری میشود ـ خنداب و ترخین آباداز دیهات ییلاقی خوش آب و هوای مجاور اسد آباد ودره خنداب بتخصیص ترخین آباد وملهمدره ازجاهای بسیارخرم وبا صفای اینمحل محسوب میشوند که دارای مناظر قشنك طبیعی وآب های جاری واشجار واثمار وباغات انگورند

آب مشروب اسد آباد منحصر بیکرشته قنات سلطان بلاغی است که از هزار قدمی شرقی اسد آباد جاریست با اینکه اهالی از کمی آب همیشه درزحمتند معهذا سبکی و گوارائی آب این قنات تلافی و جبران کمی آن را کرده است

ابنیه قدیمه اسد آباد : ـ در قسمت جنوبی اسد آباد در امتداد خط شوسه که ازجلو گاراژ ها و محله اسد آباد کشیده شده یکباب حمام کهنه قدیمی است که از تاریخ بنا وبنیاد آن اطلاعی دردست نیست و اقواها ازمعمرین

اسد آبادشنیده‌شده‌است موقعیکه حضرت ثامن‌الائمه‌بقصدطوس (زمانیکه مامون درمرو بود ۱۹۸ـ۲۱۸ هجری و باصرارایرانیها حضرت را بعنوان ولیعهدی طلبیده است) حضرت دروقت عبور از اسدآباد دراینحمام وارد وسرتـراشیده اند گرچه دراین‌باب سندی در دست‌نیست‌ولی در کهنه گی و قدمت حمام حرفی نیست

۲ ـ مسجد محله میدانست که‌معروف بمسجد حاج میرزاآقا جانی‌است (حاج میرزا آقاجانی ازبنی اعمام‌میرزا حسین‌مستوفی که از اجداد نگارنده است بوده درزمان‌فتحعلی شاه ۱۳۱۲ هجری‌میزیسته و بواسطه‌لیاقت طرف‌توجه سلطان وقت‌بوده است

چشمه حاجی میرزا آقاجانی سرراه همدان پنج فرسنگی اسد آباد و دوفرسنگی همدان الان هست ـ حاج میرزاآقا جانی بعلاوه کمالات متوسط مردخیرخواه‌مجربی بوده‌است‌تمام‌اموال‌ومایملك خود را بسه‌حصه تقسیم میکند قسمت اول را صرف ساختن مسجد و حفر قنات وتاسیس ابنیه‌خیریه مینماید قسمت دوم را بـرای مخارج ابنـاء السبیل و مستحقین تخصیص میدهد ۳ ـ یکسهم دیگررا هم مجزی‌میکند برای معاش و مخارج خودش و خانواده‌اش در وصیت نامه اودیده شده وقتیکه مشغول‌تعمیر و تنقیه قنات سلطان بلاغی‌بوده یکی دو مرتبه که برای بازدید کارمقنیان خودش‌درچاههای قنات مرود دریکی دوجا سخت درتنگنامیماند که نزدیك بهلاکت و خفه شدن‌میشود ولی‌چون بقول خودش نیتش خیر بوده است خداوند اورانجات میدهد .

۳ و ٤ و ٥ : **حمام . مسجد . آب‌انباریست** که درطول‌راستابازار محله قصاب اسدآباد درردیف یکدیگر بنا شده‌اند و در میان این سه‌بناآنکه از حیث ساختمان و استحکام بهتر ومحکمتر است‌بنای آب‌انبار اینجاست که بمساحت

۲۵ گزطول ۱۸ گز عرض ده الی ۱۲ گز ارتفاع است و سطح پشت‌بام و تیزی گنبد های آن با کف راستا بازار مساوی‌و مقابل است و ۱۸ پله چهار گز‌یرا باید بپیمایند تا بمحلیکه شیر برای پر کردن کوزه و مشك گذاشته‌اند برسند . پارچه سنگی که در یکی از پایه های مدخل آب انبار نصب است‌ابیات منقوره درآنرا برای تائید مطلب عینا در اینجا مینویسیم - این است آن ابیات ـ
ز اول بنـا کـرده اینمقام ملقب بحاجی‌علیخان بنام بجنت روانش‌کند سر فراز
بحق محمد رسول انـام خرابی‌بخیرات‌رودادهبود که‌هستندشاهدبراین‌خاص‌وعام
بتعمیر خاصش قرامی غلام کمربست‌ازلطفحق‌شدتمام بسالیکه تجـدید شد این بنا
زهجرت‌صدوالف‌وسبعین‌سه‌عام (۱۱۷۳) مطـابق بعضی علامت و آثـار و اظهار معمرین این دیار یکباب کاروانسرا ویخچال هم درردیف‌مسجد و حمام وآب انبار مزبور بوده است ورفته‌رفته مخروبه شده اند ـ (بقیه دارد)

(آثاراساتید)

(حکیم نظامی)

دگر مباد نصیبم که نام عشق برم بعالم آنچه کشیدم من ازمحبت‌یار
زبسکه ریزه الماس دردل‌است مرا بیاد هر که رسم خاطرش‌شودافکار

(وله)

چون دیده بعشق رهنمون می‌آید ناچار دل خسته زبون می آید
کو خاك‌درت که‌پر کنم رخنه چشم کافت همه زین رخنه درون‌می‌آید

وله

ای دیده ندیدهٔ که جانان میرفت بر گریه من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت‌وجان‌دامن دل او برهمه آستین فشانان می رفت

(حکیم فردوسی)

سودی ندهد ترا حنای تن‌وتوش گرآدمیئی علم و هنرپروروهوش
گاو از من‌و تـو فراختردارد چشم فیل از من‌وتو درازتردارد گوش

مانیتیسم

تألیف آفیلیاتر (۱۲) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

دستور دیگر

اگر معمولی را یك مرتبه خواباندید دفعات دیگر بزحمت بخواب میرود و کافی است نظر او را ببلور یا چیز براق بدوزید و سفارش کنید جز فکر خواب هر خیالی را از سر بیرون کندو با القات شما البته آسان خواهد خوابید و الا طریقه دیگر اتخاذ کنید

دستور دیگر

معمول را راحت بنشانید کف دست راست را روی سرش گذاشته انگشت ابهام را مقابل چشمش وا دارید که بدان نگاه کند و شما در ریشه چشمش نگاهرا بدوزید تا بخوابد و بعد مشغول پاس شوید

دستور فوری دیگر با معمول حساس

معمول حساس را با القاء تنها میتوان خواباند بگوئید معمول چشمش را برهم گذاشته بنشیند و القاء خواب کنید تا بخوابد و بعد پاس دهید

دستور دیگر

معمول چشم بسته روی صندلی نشسته ساعت کوچکی را توی پیشانیش قرار دهید که صدای او را بشنود و شما در مقابلش ایستاده در ریشه چشمش نگاه کنید تا بخوابد و بعد پاس دهید

دستور دیگر

اطبای بزرك معمول‌را توسط قوای سامعه و باصره و شامه میخوابانند و کار همه کس نیست و این‌عمل مخصوص اشخاصی‌است که مرض‌حمله دارند

توسط باصره شعاع خیلی درخشانی را در تاریکی بغتتاً جلو چشم معمول می آورند میخوابد

نیز به توسط قوای سامعه معمول را نشانده چشمش می‌بندند و بغتتاً روی یك چیز پرصدا شبیه طبل یا آهن‌حلبی ضربت محکم‌میزنند میخوابد ونیزبه توسط شامه مقابل معمول چشم بسته بغتة شیشه آمنیاکی را باز کرده در مقابل دماغش نگاه میدارند .

طریقه فوق را قابل سفارش نمی دانم بلکه خوب هم نیست .

دستور مهم

در اشخاص رك خواب کلیتا موجود است که گاه در بند انکشتان متصل بناخن و گاه در بند آرنج و گاه در بند مچ است که چون فشاردهید بخواب میروند ممکن است هر معمولی را امتحان کنید و پس از خواب پاس دهید تا سنکین شود

دستور دیگر

پس از چند دقیقه نگاه در چشم معمول دو کف دستتانرا طرفین شقیقه های معمول بگذارید و پس از ۲ الی ۵ دقیقه چشمهایش را با شست های دست به‌بندید و کمی فشار روی چشم بدهید و بعد مشغول پاس شوید

دستور مفصل مهم برای معمولین غیر حساس

این دستور القاآت شمارا محکم‌میکند وبرای‌شمایك ورزشی‌است ومخترع آن استادیست که مریض را قربتاً الی‌الله میخواباند و برای معالجه خیلی‌مفید است که مقاومت نکرده بخواب برود و در این عمل میتوان معمول‌را ایستاده و یا نشسته بخواب برد در صورت ایستاده سنکینی روی ساق پا و دست افتاده سربالاوچشمها بسته‌باشد

عامل بدواً چند پاس روی چشم میدهد و روی تخم چشم دست را نگاه میدارد تا سنگین شده نتواند باز کند بعد میرود پشت سر معمول دو دست را طوری روی شانه معمول می گذارد که دو شست او روی ستون فقرات واقع شوند و باقی انگشتها در تهی گاههای شانه او بدون القاء از یك الی ۱۵ دقیقه با کمال ملایمت مسح کرده و دستها را کمی پائین میاورد - این حرکت معمول را مطمئن ساخته بدستهای شما تکیه میدهد و اگر بعقب جذب شود حساس است و هرقدر بیشتر جذب شود البته بیشتر حساس است

و اگر هیچ جذب نشود غیر حساس است و عمل را باید تکرار کنید و القاء کنید الان . . بعقب . . جذب . . میشوید . . اگر من . . دستم را بکشم . . می افتید . . . ولی . . . میگیرم . . . بخوابید . . . افتاد . . بشما . . . صدمه . . نمیرسد . . مقاومت . . . نکنید . . . شوخی نکنید مقاومت شما . . .شبیه . . . شوخی است . . .

باز کم کم دستها را عقب کشید بدون حرکت پا ممکن است جذب شود بعضی از معمولین را اگر نگاه ندارید می افتند و بعضی بعقب میروند و خود را نگاه داشته بدنشان خشك میشود در هر صورت تمنا کنید تسلیم شوند و مقاومت بخرج ندهند و آنقدر اینعمل را تکرار کنید تا بخواب رود. اگر نخوابد با دستی ستون فقراتش را مالش دهید و با دست دیگر معده اش را و همیشه مواظب باشید بزمین نخورد و اطمینان هم بدهید که این مالش ها برای رفع مرض شماست ـ پس از چند دقیقه مالشی هم بتهی گاهها و رانهایش بدهید اگر معمول قابل خواب است البته اثراتش ظاهر میشود و الا یك دست را روی پیشانی او گذاشته با انگشت خنصر چشم اورا ببندید و دست دیگر را روی تهی گاه شقیقه گذاشته حرکت مختصری بسر معمول بدهید که

بجلو و عقب برود با این حرکت در مدت ۲۰ الی ۳۰ ثانیه اگر معمول قابل خواب باشد تسلیم می شود یعنی اگر حساس است تمام بدنش از حرکت شما تکان خورده میلرزد و الا اگر فقط سرش تکان بخورد حساس نیست اگرهم حساس نیست نا امید نشده توسط اشیاء براق و بلور امتحان کنید که توسط نگاه شاید بخوابد و شما از دور مواظب او باشید که ممکن است درظرف چند دقیقه سرش گیج آمده غفلتاً چشمش بهم رود و بزمین افتد

اگر معمول خسته نیست ممکن است اورا روی صندلی بنشانید یا روی تخت دراز کنید و شیئی براقی را در فاصله ۳۰ سانتی مطری چشمش قرار دهید که در آن نگاه کند و در القاآت بگوئیدباید درمدت ۵ دقیقه یا۱۰دقیقه یا ۳۰ دقیقه بخواب روید در اینصورت اگر در مدت تعیین‌شده چشم معمول بسته نشد بادست ببندید و بگوئید باز نکند اگر با امر شما قادر بباز کردن چشم نشود قابل جذبست « اغلب چشم معلول بسته میشود ولی بخواب نرفته است و توسط پاس باید او را بخواب برد » و اگر قادر بباز کردن چشم شود جای تعجب است و البته بیك استاد بر میخوردو بر هر استادی‌لازم‌است که ظاهر احترامات خود را حفظ کند

در هر صورت اگر چشمرا بسته اید فوراً باید شروع بمالش کله سرش نموده و چند پاس بدون مسح روی شکمش بدهید

اگر دستورات فوق هم موثر نشدند دست راستتانرا روی سر معمول قرار داده تمام انگشتان را نوك کرده مقابل چشمش نگاهدارید یا تکیه بدست چپ داده تمام انگشتان را نوك ساخته در مقابل چشمش نگاهدارید تا بخواب رود و ضمناً القاآت خواب را مکرر کنید ممکن است عملیات فوق شما را از طول خواندن خسته کند در صورتیکه تمام عملیاترا اگر استادانه اجری

دارید مختصر بوده و ابداً اسباب طول مدت نیست .

دستور دیگر توسط شامه

معمول را راحت بنشانید و در مقابل او ایستاده با نگاه در ریشه چشمش و القاآت خواب بگوئید بوی این عطر شمارا راحت بخواب میبرد و در شیشه عطری را باز کرده در دماغ او قرار دهید بعضی معمولین با بوی عطر بهتر از همه اقسام دیگر میخوابند .

دو دستور دیگر

توسط بوی کلور فورم میتوان معمول‌را بدو قسم بخواب برد اول آنکه بداند که بوی کلورفورم است دویم اینکه مسئله را از او پنهان کنید در هرصورت این‌دوعمل منحصر بدکتر هاست واستاد مانیتیستم این‌عمل‌را نمی کند استادان مانیتیسم باید طرقی برای خود انتخاب نمایند که خطرناك نباشد

دستور دیگر

اول معمول را امتحان کنید که حساس است یا خیر بعد او را در مقابل نشانده با گرفتن دو شست و زانو بزانو نگاه در چشم و القاء بخوابانید معمول حساس در ظرف ۲ الی ۵ دقیقه بخواب میرود (نگاه کردن روی معده معمول هم همان اثر نگاه در چشم را دارد)

اگر خیلی حساس نیست اقلا درظرف نیمساعت بخواب میرود بعدفوراً طرف راست اورفته دست راست راروی پیشانی و دست چپ را روی پشت قرار داده از دو الی چهار دقیقه صبر کنید بعد بروید پشت سرمعمول کفهای دو دست‌را روی گوشهایش قرارداده و انگشتانتانرا روی چشمهایش بگذارید و ۳ دقیقه نیز بایندحال بمانید دوباره مقابلش آمده با دست کمی فشار روی دو چشمش داده مشغول پاس شوید و از سر تا نوك انگشتانش را پاس دهید و القاآت خوابرا تکرار کنید

تبدیل خواب طبیعی بخواب مانیتیسم

اشخاصی که در خواب حرف میزنند یا خیلی حرکت میکنند تابع این طریقه اند ـ خیلی آرام نزدیك رختخواب او شده مکرر در مکرر از سر تا روی معده اش را پاس دهید و در ضمن پاس با صدای خیلی ملایم بگوئید بخوابید . . راحت . . . بخواب . . عمیق مانیتیسم بروید . . . خواب . . طبیعی . . شما را . تبدیـل . . بخواب . . مانیتیسم . . میکنم حق . . بیدارشدن ندارید . بهتر این است که القاآت فوق را نزدیك تهی گاه معده بکنید و درپاس و القاء اصراف کنید و پس از یك ربع برای اینکه عملیات شما موثر بوده اند یا خیر یك دست اورا ملایم بلند کرده بگوئید دست شما بیحس شده . . . بیحرکت ، است

وبعد دست را رها کنید اگر بحالی که رها گردید بماند عمل صحیح است والا موثر نشده و باید پاس و القاء را ادامه دهید تا بخواب مانیتیسم رودو بعد دست راست را روی شقیقه و دست چپ را روی معده اش گذاشته آهسته بگوئید آیا جواب مرا میدهید ومکرر کنید تا جواب بدهد ـ اگر معمول حساس باشد برای این عمل دست را نوك ساخته و نزدیك پیشانیش نگاهدارید یا چیز گرمی را نزدیك پیشانیش در مدت ۲ دقیقه نگاهدارید تا خواب طبیعش تبدیل بخواب مانیتیسم شود

دستور دیگر برای تبدیل خواب طبیعی بخواب هیپنوتیکی

خیلی آهسته داخل اطاق خواب شده نفستانرا طوری با القاء منظم کنید که وقتی می گوئید (بخوا) نفس راداخل و وقتی می گوئید (بید) خارج شود باتکرار اینمسئله یواش یواش آهسته آهسته پیش روید و آنقدر تکرار کنید که طرز نفس او عوض شده سریع تر یا ملایم تر شود یعنی نفس او هـم با طرز نفس و القاآت شما منظم شود بعد شروع بپاسهای گذشته و امتحانات کنید

انتقاد

بقلم آقای میرزا حسینخان فرنیا راجع بافادات ادبی شماره ۲ صفحه ۱۰۴

زوجنا من الحور العین

احور مرد خوش نگاه } حور زن خوش نگاه را گویند جمع هر دو حور را بضم حاء است
اعین مرد سیاه چشم { عیناء زن سیاه چشم را گویند جمع هر دو عین بکسر است
جهت مکسور بودن آن این است که بجهت مناسبت یاء ضمه را بدل بکسره کرده اند

معنی ترکیبی چنین میشود اشخاص خوش نگاه سیاه چشم

پس کلمه (زوجنا من الحور عین) را که در دعا وارد است اگر زنها بخوانند معنی چنین میشود خدایا تزویج کن ما را از مرد های خوش نگاه سیاه چشم

و اگر مرد ها قرائت نمایند چنین میشود خدایا روزی کن مارا از زنهای خوش نگاه سیاه چشم

مجملا قاعده کلیه این است که اگر رعایت باب و ابنیه اهم باشد واو و یاء را بحال خود باقی میگذارند و تصرف در حرکت ماقبل میکنند بجهت مناسبت مثل بیض که جمع ابیض و بیضاء است و عین و ضیزی که در اصل بضم ضاد بوده است نحو تلقی و تصدی و تمشی و تسلی و تجلی و تمادی و تناهی که ماقبل آخر مصدر باب تفعل و تفاعل مضموم است و بجهت ابقاء یاء کسره میدهند و این را حرکت مناسب گویند که ماقبل یا را کسره و ماقبل واو را ضمه میدهند

و اگر رعایت حرکت و وزن کلمه اهم باشد تصرف در واو ویا

میکنند که یا را بجهت ضمه ما قبل قلب بواو مینمایند

مثل **یوقظ** مضارع مجهول مجرد و باب افعال و مثل **موسر** و موقظ و طوبی که اصل ماده در همه آنها یائی است بجهت آنکه یاء مضارع و میم اسم فاعل مضموم است و طوبی مؤنث اطیب است افعل تفضیل است و باید بر وزن فعلی بضم باشد یاء قلب بو او شده و در مثل میزان و قیمت و میثاق و میعاد و ریاض و صیام و قیام و او بجهت کسره ما قبل قلب بیاء شده است

افادات ادبی

س کلمه نقره فارسی است یا عربی ؟ اگر فارسی است چرا دارای قاف است و اگر عربیست معنی آن چیست ؟ ج ـ د

ج نقره کلمه ایست عربی و معنی آن تیکهٔ از سیم یا زر ذوب شده است و امروز فقط در قطعه سیم مذاب استعمال میشود .

عبارت المنجد درین باب اینست : **النقرةالوهدة المستديرةفي الارض غير كبيرة . القطعة المذابة من الذهب و الفضة** یعنی نقره دو معنی دارد

۱ ـ زمین پست کوچك گرد ۲ ـ تیکه ذوب شده از سیم و زر

س کلمه مبتلی بمعنی گرفتار و مصیبت کشیده که اکنون در نوشته های عادی با الف بدینصورت (مبتلا) نوشته میشود صحیح است یا غلط واگر غلط است صحیح آن چیست ؟ ج ح

ج کلمه مبتلی اسم مفعول از باب افعال و ماده اصلی آن ب ـ ل ـ ی ـ است در اینکلمه الف برحسب قواعد صرف اعلال و در تلفظ مبدل

بالف شده است و با همان حرف تلفظ میشود بدین شکل (مبتلی) و این کلمه نظیر مجتبی است ا ـ د

س آیا کلمه (مبتدا) نیز نظیر مبتلی است و با یاء باید نوشته شود یا نظیر آن نیست و نوشتنش با الف برسم معمول صحیح است ؟

ج مبدا نظیر مبتلی و مجتبی نیست بلکه نظیر متکاست و نوشتن آن با یاء غلط و با الف صحیح است ا ـ د

س فارق بین مبتدا و مبتلا چیست ؟

ج فارق آنست که الف مبتدا و متکاء منقلب از همزه است و مادة این دو کلمه (ب ـ د ء ـ) و(و ـ ك ـ ء) است و الف منقلب ازهمزهٔ که حرف ماقبل آن مفتوح باشد همیشه صورت آن محفوظ است مانند باس راس بخلاف مبتلی و مجتبی که الف آن دو منقلب از یاء است و مادة اصلی این دو کلمه بطوریکه در مراسله مورخه غرة ج۲ نوشته ام (ب ـ ل ـ ی) (و ج ـ ب ـ ی) است و الف در این دو کلمه بصورت اصل خود که یاء است نوشته میشود ا ـ د

س بوقلمون که نام مرغی است آیا بسیط است یا مرکب ؟ و درصورت دوم مرکب از چیست ؟ ملایر ع ـ س

ج بوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی نوعی است از دیبای رومی که موج برداشته و رنك برنك نماید و این کلمه لفظی است بسیط و اطلاق آن برمرغ ملون و شمشیر جوهر دار که از شدت جوهر داری ملون و مواج بنظر میآید استعمال مجازی و از باب تشبیه معنی دوم و سوم بمعنی اول بوده و رفته رفته در نتیجه کثرت استعمال مانند معنی حقیقی شده است و تصور اینکه این کلمه لفظی است عربی ! مرکب از دوکلمه : (ا ب و قلمون)

اشتباه محض است و این اشتباه اخیراً برای بعضی از فضلا که چندان دستی در ادبیات عربی ندارند در اثر مراجعه ببعضی فرهنگهای فارسی رو - داده است چنانکه بولهوس و بولعجب را نیز از دو کلمه : (اب وهوس) و (اب و عجب) تصور کرده و بتصریحات ارباب لغت مراجعه نکرده اجتهاد در مقابل نص نموده خود و جمعی را بغلط انداخته اند !!! ا - د

س - معنی این شعر چیست ؟ : مکن بر دو رو تکیه در روز رزم که بالوس تریاق با حور نیست ا - د

ج - بالوس بمعنی کافور مغشوش است یعنی کافوریکه چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند و با حور بمعنی سختی گرما در ماه تموز است و ایام مقرری آن هشت روز است که از نوزدهم تموز شروع شده و بروز بیست و ششم ختم میشود و گویند دراین هشت روز اگرهوا خیلی گرم باشد علامت خصب نعمت و ارزانی ارزاق است و اگر بسردی و ملایمت بگذرد نشانی خشکسالی و قحط و غلا است و چون معنی با حور و بالوس معلوم شد معنی شعر آشکار است ا - د

س - کلمه برخی که غالباً بمعنی بعض وپاره از چیزی استعمال میشود استعمال آن در این شعر معروف شیخ شیرازی چه تناسبی دارد که گوید

برخی جانت شوم که شمع افقرا پیش بمیرد چراغدان ثریا

ع - د

ج - برخی بفتح باء و سکون را ، و کسر خاء معجمه و یای مجهول پارهٔ از چیزی یا قسمتی از چیزی را گویند چه برخ بمعنی حصه و بهره است و یاء آن یاء وحدت یا تنکیر است و همین کلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح حرف ثالث بر وزن : (درپی و بروی) بمعنی قربان و صدقه و

فدیه و عوض است علی‌هذا برخی را در شعر شیخ باید بفتح خاء تلفظ کرد نه بکسر آن و معنی آن فدیه و قربانست نه بعض و قسمت ا ـ د

س ـ سمسار چه کلمه ایست آیا فارسی است یا عربی ؟ و در هر حال معنی اصلی آن چیست ؟ ج د

ج مطابق تصریحات اهل لغت سمسار کلمه ایست عربی و معنی آن دلال و واسطه بین خریدار و فروشنده است

مؤلف سراج اللغات در معنی این کلمه گوید : سمسار بالکسر و هر دو سین و رای مهمله لفظی است عربی بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه بمردم بفروشد ـ از چراغ هدایت انتهی

و در المنجد نویسد : سمر سمرة توسط بین‌البایع والشاری و سعی للواحد منهما فی‌استجلاب‌الاخر والسمسار ج سماسره و سما سرو سماسیر ا ـ د

س ـ مسمط یعنی چه ؟ و اطلاق آن بریکی ازاقسام‌معروف شعر بچه معنی و بچه مناسبت است ع ـ س

ج ـ مسمط در لغت بمعنی رشته مروارید وبمعنی جواهر در رشته کشیده شده است و در اصطلاح علمای ادب شعریست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یك قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آنرا برحالت خود گذارد و مسمط را از تسمیط گرفته اند که معنی آن کشیدن مروارید در رشته است

و بعضی از تسمیط که بمعنی چیزی بفتراك زین بستن باشد گرفته اند و گفته اند چون شاعر چند مصرع خود را با بیت دیگری مربوط ومنضم کند به‌آن میماند که چیزی بفتراك زین ببندد و بعضی مسمط را از سمساط

بمعنی سفره گستردن گرفته اند شاعر در این نحو از شعر معانی گونا گون چون غذا های رنگارنگ که بر سفره چینند برای مستمعین خود حاضر وآماده میکنند ولی اینجانب را عقیده اینست که مسمط از تسمیط بمعنی تتمیم است و چون مصراع آخر مسمط متمم مصراعهای سابق است یا چون هر جمله مهمی از مقصود شاعر در یك بند از مسمط تمام میشود لذا آن را مسمط گویند

در عبارت **المنجد** نیز اشارهٔ باین معنی هست که می گوید :

المسمط من الشعر ما كان مقسماً على اجزاء عروضية مقفاة على غير روى القافية و يقال حكمك مسمطا اى متمما والنصب على الحال انتهی

اینك برای استشهاد و تطبیق مدعا بر مثال یکی دو بند از مسمط معروف منوچهری دامغانی را ذیلا مینگارد :

خیزیدو خز آرید که هنگام خزانست باد خنك از جانب خوارزم روانست
آن برك رزانست که برشاخ رزانست گوئی بمثل پیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن باغ نه گل ماندو نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکندند پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش ببندند با او ننشینند و نگویند و نخندند
وان پر نگارینش باو باز نبندند
تا آذر ماه بگذرد و آید اذآر

ا ـ د



آثار شعرای هندوستان

اثر طبع قاضی احمد (اختر)

غزل

چه لذتهای درد هجر یارب دادهٔ ما را
که نتوان کرد بااین خستگیها ترك دنیارا

زخط بندگی ننهاده‌ام هرگز قدم بیرون
ولی سیلاب عصیان برسر آرد لغزش پارا

نهادنداز ازل چون برلسانم مهرخاموشی
چگونه برزبان آرم دگر عرض تمنا را

پریشان خاطر من ره ندادهٔ اشتیاقم را
که موج مضطرب زنجیر باشدسیل دریارا

تجلایش چو آتش می‌زنددر خرمن جانها
عجب برق جمالی کونسوزدطور سینا را

چو رنك حسن بانور نظر همرنك می باشد
دوئی بر دارداز رخ پردهٔ آن معشوق یکتارا

پرستش می کنم آری بتی رابی ریا (**اختر**)
خوش آن کفری که وحشت می بردایمان رسوارا



«(تاریخ طب)»

(ازمبدء تاامروز)

(تألیف دکتر منیه) **(ترجمه دکتر رفیع امین)**

طب از بقراط بجالینوس.

(٤٦۰ قبل از میلاد الی ۱۲۰ بعد از میلاد)

خاتمه مکتب بقراطی . مکتب اسکندریه . طب در رم . اصولیین .

بلا فاصله بعد از بقراط دو فرزند وی : تسالوس و دوراکن و دامادش

پولیب میایند که در عداد مؤلفین مجموعه بقراطی فرض شده اند . آنچه مسلم است اینستکه توصیف اورده انچه در کتاب « طبیعت انسانی » دیده میشود ، عینا از طرف ارسطو نقل شده و او آنرا به پولیب اسناد میدهد .

طبیب قبریسی سینزیس و دیوژن آپولونی نیز که در همان دوره زندگی میکردند توصیف خوبی از ورید ها داده اند .

اکنون قبل از عطف توجه باطبائیکه باعث شهرت این دوره شده‌اند چند کلمه راجع بدو فیلسوف گفته میشود که از کمترین فلاسفه نبوده‌اند و نظریه هاشان در عقاید طبی تاثیر عمیقی داشته اند . این دو فیلسوف یکی افلاطون دیگری ارسطو میباشند .

افلاطون (۴۳۰) ق . م .) ـ افلاطون معاصر بقراط و رئیس مکتب فلسفه فکریه است که برای روح در خارج بدن موجودیتی قائل بوده و آنرا یك اصل فنا ناپذیر و غیر مادی فرض مینماید . با وصف این ارواح دیگری را قبول میکند که ارواح فانیه نامیده است و اعمال مختلفه بدنرا اداره میکنند : یکروح دماغی که مقرش در مغز سر است و اعمال دراکه و حواس دماغیه را اداره میکند (سامعه ، باصره ، شامه) ؛ یکروح حسی که بین حجاب حاجز و گردن واقع شده است ، مرکز جرئت و خشم که محلش در قلب است یعنی گره ورید ها و منبع خون ؛ بالاخره یکروح نباتی یا معنوی که در شکم قرار گرفته و کبد و امعاء اعضای اصلیه آن بوده و عمل عمده اش عبارت از تغذیه وجود میباشد

این عقیده سبب تولد اعتقاد بارواح حیاتی وطبیعی وحیوانی خواهد شد که شرحش ذیلا خواهد آمد .

افلاطون قبول میکند که بدن مانند عالم از چهار عنصر تشکیل شده

که موازنه آنها صحت را ترکیب داده و اختلالشان مرض را ایجاد می کند زیادتی آتش موجب تب اتصالی خواهد بود ؛ زیادتی خاك سبب تب رابعه خواهد شد با وصف این بعضی اختلالات خلطی را نیز علل امراض تصور مینماید : فرط صفرا ، اختلاط صفرا با خون .

بعقیدهٔ افلاطون طبیب کسی است که امراضرا بوسیله دواهـا و اغذیه و اشربه شفا بخشد . نسبت بادویه اسپنجیاری اطمینان زیادی ندارد ؛ اصول تغذی و تعلیمات بدنیه را بهترین وسایل معالجـه فرض مینماید .

افلاطون بیك دلیل مخصوص اجتماعی زیاد طرفدار معالجـه امراض کهنه نیست (در کتاب جمهوریت) بخیال او این علیل المزاجها کـه مانع از مردنشان میشوند از لحاظ منافع عمومی بی‌مصرف میباشند . بدین‌مناسبت است که هرودیکوس علیل المزاجرا سرزنش میکند از اینکه یك اصول جدیدی اختراع کرده و دولترا از وجودهای‌اجتماعی ناقص پر کرده است .

افلاطون فکر عالی دارد نسبت بفن طبابت که غالباً در مکالمات خود مورد بحث قرار داده است ، درین مکالمات اسم بقراط با بزرگترین مـدایح ذکر شده است .

ارسطو (۳۲۲ـ۳۸٤ق م.) . ـ ارسطو پسر طبیب و خود نیز طبیب بوده است ولی او مخصوصاً عالمی بود « عالمترین حکیم عهدعتیق » که درآثارخود کافه معلومات زمان خود را جمع کرده است .

مدت بیست سال‌دروس افلاطون‌را تعقیب کرده و مکتب مشائی راتاسیس نمود و این مکتب هر چندمکتب‌فلسفه روحانیه بود . با وجود این بیشتربمشاهده وقایع تکیه می‌نمود . مانند افلاطون . خارج از بدن اصلیرا قبول میکند کـه از جسم متمایز بوده غیر مادی و فنا ناپذیر میباشد . این اصل عبارت است

از روح ، اصل مدیر کیفیات حیاتیه که آنها نیز تحت تابعیت ارواح فرعیه هستند : روح دماغی (مغز) روح حسی (قلب) ، روح تغذی (شکم) .

بعناصر چهار گانه قدما ارسطو عنصر خامسی علاوه میکنند که آنرا عنصر سمائی می نامد .

با وصف این ، از لحاظ ما نحن فیه ، ارسطو بنظریه عناصراربعه صادق می‌ماند . از این عناصر آتشرا مجزا میکنند که قابل فاسد شدن نیست مانند آب خاك و باد که بواسطه فساد پیدا کردن فانی و محو میشوند ، این قابل فساد بودن اجسام که در مجموعه بقراطی ذکر نشده ، من بعد داخل علوم طبیه شده و جانشین نخواهد داشت مگر در عفونت که باعث بروز آن فاسد شدن حرارت طبیعی است بواسطه عمل یك حرارت بیگانه ؛ حتی خود سرما نیز ممکن است همان اثراترا تولید کند .

از همین نظریه است که بعداً تعریف حمای عفنی خارج خواهد شد

بعقیده ارسطو عمل هضم بواسطه حرارت انجام میگیرد که اغذیه را می پزد . این پختن یا طبخ نیز علت تولید ریم و بلغم و اشك است ؛ این پخت و پز است که اخلاط را غلیظ تر و گرمتر کرده و آنها را میرساند فجاجت ضد آنست . بدین جهت هروقت معده خوب هضم نکند میگویند که خامی کرده است .

ارسطو طرفدار علل غائیه است و تصور میکند هیچ عضوی نیست در بدن که یك غایت و مقصد معین نداشته باشد .

عفونت ، طبخ ، فجاجت علل غائیه در آثار جالینوس دیده خواهدشد که او آنها را از استاد خود ارسطو گرفته همچنانکه معلومات راجعه به بدن حیوانات و انسانرا از او اخذ کرده‌است و این شکل رابسه اصل‌مربوط

میداند : ۱ ـ عناصر (یا خواص ابتدائیه آنها مانند گرمی ، سردی ، رطوبت خشکی ، ثقل ، درشتی ، نرمی) ؛ ۲ ـ اجزاء متشابه که عبارتند از استخوان گوشت ، الخ ، ۳ ـ اجزاء غیر متشابه ، عبارتند از اجزاء متشابه که اعضا و جهازاترا تشکیل میدهند : سر ، پای ، معده ٠

ارسطو ورید ها را مانند خزینه خون و قلب را مانند منبع آنها فرض میکند ؛ و مدعی است که این را در تشریحاتی مشاهده کرده است که قلب انسانی بعمل نیامده زیرا فقط سه خانه توصیف میکند (در صورتیکه قلب انسانی دارای چهار خانه میباشد) .

اینك هم عقاید اودر باره عمل طبیعی تغذیه و دوران خون : غذاها پس از آنکه در جهاز هاضمه در معرض بعضی عملیات واقع شوند ، به بخار مبدل میشوند ؛ این تبخر وریدها را گرفته تبدیل بخون میشود و خون میرود بقلب که از این خلط پر شده لاینقطع زدن میکند .

ارسطو قلب را مهمترین عضو بدن فرض مینماید و بدین جهت تصور میکند که ممکن نیست قلب دچار مرض مهلکی بشود . این ادعـای ارسطو باعث شده کـه قرنهای متمادی نخواسته اند امراض قلبیه را تجسس کنند .

ارسطو بنبض آشنا بوده و آنرا در شریانها جا داده است و شریانهـا را از اورده تفکیك میکند چه آنها حاوی نفخه اند در صورتیکه تنهـا اورده حاوی خون میباشند .

مکتب اسکندریه فقط گفته های ارسطو را تکرار خواهد کرد .

ارسطو ورید بزرك (شریان ریوی) و شریان ابهر را توصیف میکند که مجاری بزرگی هستند و خونرا باعضا انتقال میدهند .

او فرض میکند که در مغز سر ورید ها در پرده هائیکه آنرا ملفوف

میکنند میایستند و بدین جهت است که مغز یك عضو سرد ، خیلی سردی‌است مجموعه بقراطی مغز را رطوبت می‌پنداشت .

مغز سر مرد بزرگتر از مغز سر زن است و در انسان بزرگتر از حیوانات میباشد نخاع شوکی دنباله مغز سر است : قبلا با مغز استخوان مخلوط شده بود زیرا در یك مجرای استخوانی که عبارت از فقرات‌باشد قرار گرفته است ، ارسطو ستون فقراترا منشاء تمام استخوانها فرض میکند ، مثل اینکه قلب را منشاء اوعیه دانسته است .

بعقیده ارسطو ریتین که در جوار قلب واقعند ، برای خنك‌نگاهداشتن قلب میباشند بوسیله هوائیکه در شهیق جلب میکنند ·

قلب و ریتین از سایر اعضای بطنی جدا هستند بواسطه یك پرده‌افقی حجاب حاجز ، که یك سدی است بین روح حسی و روح نباتی .

عمل حجاب حاجز را در تنفس هنوز حدس نزده بودند .

کبد و طحال ، بواسطه اوعیه مهمیکه از آنها عبور میکنند و بواسطه حرارتیکه از آن‌حاصل میشود ، بهضم‌اغذیه کمك میکنند

کلیه ها اعضای دافع ادرار هستند که منتهی میشوند بیك محفظه که مثانه نامیده‌میشود .

منی ، که در تمام‌جنسهای معروف بشری سفید است - و نبایداز هرودوت باور کرد که مدعی است که منی زنگیها سیاه است ـ از تمام بدن نمیآید آنطوریکه بعضی مؤلفین قائل هستند و نه هم از نخاع بلکه آن ترشح یك عضوی‌است : ظاهرا ارسطوآنرابخصیتین مربوط نمیداند .

در تشکیل جنین قلب را اول عضو متحرك فرض مینماید . اهمیت قشر استخوان و اوعیه مغذی آنرا نصب العین میکند ،

در خون دو قسمت تشخیص میدهد : یکی مایع دیگری لیفی .

عقاید روحانیه وی اورا منع نمیکند از شناختن اهمیت کامل حواس در حصول اعمال دماغیه . این احتساسات میروند بیك عضو احتساس مشترك با روح حیاتی که درك میکند و عمل مینماید . عضو احتساس مشترك عضو آخذ و مادی است ، روح حیاتی عضو گیرنده و عامل و غیر مادی است بیش از این در کلام ارسطو داخل نخواهیم شد .

ملاحظات ارسطو راجع بطب در آثاروی پراکنده است ولی بیشتر در کتاب « مسائل » بشکل استفهامات دیده میشوند .

ارسطو از مکتب بقراط است ، و خیلی دقیق بمحیط ، بفصول بـه تغییرات هوا که موجد امراض میشوند.

در کتاب مسائل بحث میکند از تب های سوزاننده . تب های رابعه عمل مخصوص ادویه ارزش غذائی مطبوخ جو که بیشتر از مطبوخ گندم است . عبوراً چند کلمه هم راجع بسرایت بعضی امراض گفته است مانند طاعون ، سل ، جرب ، التهابات عینیه ، که بوسیله هوا منتقل میشوند و هوا حاوی بعضی امراض مولد مرض میباشد .

این تعبیر در حق سل و طاعون صحیح است لکن در حق جرب و التهاب عینیه چندان خوب نیست . فقط اعتراف بسرایت سل را بخاطر بسپاریم .

(بقیه دارد)



اثر طبع میرزا عبدالحمید خان نخجوانی

قلم

قلم ای باغبان گلشن فکر قلم ای همعنان توسن فکر
بدریای خیالم کش کران نیست توغواصی و غیراز تودرآن نیست
سوادت غیرت گیسوی حور است بیاضت مظهر آیات نور است
همایون شاهباز عرصه فکر شکارت شاهکار معنی بکر
بعمان لؤلؤ و گوهر فروشی بچین از رشحه مشك تر فروشی
گلستان معانی را تو گلچین ز فیضت برده بوئی نافه چین
نگاهی گر نمایی سوی گلها بتر دستیی ربائی بوی گلها
ترا ای خامه گر مشکین طرازاست ولی حیفا زبان تو دراز است
چه‌سود ازرشحه‌اترشك عبیراست که تیره از توبخت هردبیر است
اگرملك سخن داری تودر چنك هم از دست تو شد گیتی بمن تنك
ترا من محرم اسرار کردم سر راز نهفته باز کردم
بخلوتگاه دل دادم ترا راه ز اسرار نهانت کردم آگاه
ترا بگزیدم و با تو نشستم بریدم از همه دل در تو بستم
تو بودی مونس تنهائی من هم آخر از تو شد رسوائی من
نوشته نامه ای و خبط کردی چرا کاری چنین بی ربط کردی
توجهدی کن سخن‌چون‌شهد گوئی مگر ابله شدی کز عهد گوئی
عواطف در دلت گر میزند جوش خموشی‌پیشه کن بیهوده‌مخروش
مگر از ناخوشی تب کرده بودی بهذیان شرح مطلب کرده بودی
محبت ، مهر ، یعنی چه وفا چیست مگر دیوانهٔ این حرفها چیست

وفا تخمی است کز سیمرغ بوده است | بکوه قاف عنقر یتش ربوده است
چرا گفتی سخن از مهربانی | مگر تو عادت مردم ندانی
چرا این خار در پایم شکستی | دری کز آن جواب آمد ببستی

. . . .

فرستادم بنظم او را کتابی | و لو یك سطر ازو نامد جوابی
نه مکتوبی نه پیغامی نه پیکی | نیامد بر سلام ما علیکی
دریغا زحمت بیجا کشیدم | چها از تو من رسوا کشیدم
قلم عنو انت ار در ثمین است | بهایت با همه عنوان همین است
کنون من انتقام خود بگیرم | که سخت آزرده شد از تو ضمیرم
چنانت افکنم در حبس تاریك | که اندامت شود چون موی باریك
برونت آورم از حبس وانگاه | مجازاتت کنم با تیغ جانکاه
نگویی هرزه تا در هر زمینه | سرت را می شکافم تا بسینه
کنم قعر قلمدان مدفن تو | نشانم در عزایت قد زن تو
دلا زین پس بحرفم گر کنی گوش | اگر داری تو در سر ذره‌ای هوش
بهر نحوی بود تحصیل زر کن | ادب زر نیست زو صرف نظر کن
چه شبها تا سحر بیدار ماندی | برای گفتن اشعار ماندی
پی تحصیل عرفان و کمالات | شدی غرقه بدریای خیالات
چه طرفی بستی از این شعر گفتن | کنون این گفته ها باید نهفتن
ز من بشنو عزیزم گر توانی | اگر خواهی نمودن زندگانی
بیا این دفتر دانش فرو شوی | دگر خود با سخنگویان ری گوی
که این گوهر خریداری ندارد | بغیر از درد سر کاری ندارد
قلم بشکن بدور انداز دفتر | مزن دیگر خدا را این دف تر

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان | (۱۵) | ترجمه اشراق خاوری

دربان دیگری بانهایت سرعت روان شده وآمدن ملفان‌را بپسر فضل خبر داد. سلمان بادربان خبر شده باغرا پیموده وارد قصر شد ونزدیك اطاق رسید، پسرفضل که چندقدم تابیرون اطاق ازملفان استقبال کرده بود بوی تحیت گفته با او از دهلیز قصر گذشتند وبجانب اطاق مخصوصی که جز پسرفضل دیگری اجازه ورود بآن نداشت روان گردیدند پس‌ازطی راه وارد اطاق مزبورشدند. تخت بزرگی که نزدیك آن دو کرسی برای نشستن نهاده بودند در اطاق دیده می‌شد، سطح اطاق ازفرش گرانبهائی مفروش و در گوشهٔ چراغدانی بود که چندین شمع درآن میسوخت ومعلوم بود که بتازگی شمعهارا افروخته‌اند.

پسر فضل روی تخت نشسته وملفان نیز پهلوی‌او روی کرسی قرار گرفت وپیوسته لبانش متحرك بود وبازوی خودرا بپهلو چسبانده گوئی‌چیزی نفیس در بغل داشت که در محافظت آن کمال سعی‌را ابراز میکرد. پس‌ازنشستن اززیر بغل خود دستمالی ابریشمین بیرون آورد که درآن کتابی بود، کتاب مزبور عبارت ازچند ورق کاغذ کهنه بود که‌اطراف وجوانب آن‌پاره وفرسوده‌شده‌بود.

سلمان مدتی طول داد تا دستمال‌را گشوده وچون کتاب را برداشت با کمال محافظت ودقت آن‌را دردامن خود نهاد واز بین پارگیهای اوراق آن مختصری ازسطور وخطوط آشکارا بود که شیطان هم بخواندن آن قادر نبود پس‌از لحظه لبهای ملفان ازحرکت افتاده وچنان مینمود که ازقرائت افسون وادعیه لازمه فراغت یافته آنگاه صورت وریش بلند خود را بادست مالیده و

نگاهی بپسر فضل افکنده بپرسش حال او پرداخت .

پسرفضل اورا خوشامد بسیار گفت وباچهره خندان ورخسار متبسم باوی بسخن مشغول شد تابدین وسیله ملفان را باخود مأنوس کند وراز خودرا با او درمیان نهد ملفان خندید و گفت : وزیر دراکرام واحترام من افراط نمودی واطراء کردی . پسر فضل خیال کرد که ملفان چون از روی علم غیب دانسته که وی وزیر خواهد شد از اینجهت اورا وزیر خوانده لکن ظاهرا تجاهل کرده وبرای آنکه حقیقت صدق و کذب خیال خودرا کشف کند بملفان گفت : من وزیر نیستم . پدر من وزیر است .

ملفان گفت : آقای من ... پسر وزیر هم وزیر است . لکن هر طور تو مایل باشی اطاعت میکنم . پسر وزیر گفت تو مرا وزیر خواندی من هم تو را رئیس منجمین دربار خلیفه مینامم . سلمان دانست که وی او را بـه منصب مزبور مژده و بشارت میدهد و در حقیقت پسر فضل هم باینکار قادر بود و می توانست سلمان را رئیس منجمین خلیفه قرار دهد زیرا پدر وی فضل بسیار صاحب نفوذ وصاحب قدرت بود و امین هم ازفضل وپسرش نهایت رضایت را داشت . سلمان خواست پایه این وعده را تحکیم کند وگفت خداوند پسرفضل را حفظ فرماید هر کارکه بگوید انجام میدهد من هم در اوامر مطیع و فرمانبردارم ، پسرفضل سر بزیر افکنده کمی فکر کرد وپس از لحظه گفت من امشب تورا برای امر مهمی زحمت داده‌ام ، علاقه من بآنچه میخواهم بتو بگویم زیاد است وباید این امر ازهمه کس مستور بماند واگر تو بامن مساعدت نمائی یقین دارم بمقصود خواهم رسید .

سلمان گفت مطلبی کـه آقای من بآن اشاره می کند ازملفان معدودپوشیده نیست اگرچه ازتمام مردم مخفی ومستور است

پسرفضل ادعای ملفانرا غریب شمرده خواست او را آزمایش نماید و گفت : تو ازراز دل من آگاهی ؟ سلمان داستان عشق و محبت پسرفضل را بمیمونه از بعضی خدام قصر مأمونی شنیده بود و بعلاوه آنوقتی که عبادة این قسمت را برای دنانیر نقل می کرد سلمان درپشت در اطاق همه را فرا گرفته و کاملا ازقضیه آگاه بود .. خدام و غلامان درآن روزگار عموماً براسرار و مطالب مخفیه ولینعمتان خویش مطلع بودند. سلمان گفت خیال می کنم راز تورا بدانم مگر آنکه غیراز داستان عشق ومحبت نسبت بآن دخترك زیبا باشد که‌خودرا پوشیده ونسبت خویش‌را مختفی میدارد. پسرفضل از استماع اینسخن متوحش‌شده واز آشکارا سخن‌گفتن ملفان آثار دهشت درچهره‌اش‌ظاهر گردید وپس‌از این اظهار که ازجانب ملفان بعمل آمد کشف‌راز بروی آسان شده گفت : حال که تو از راز من آگاهی من هم ازتو پنهان نمی کنم آری من آن دخترك‌را بی‌نهایت دوست میدارم . بلی . اورا از دل وجان عاشقم . این بگفت وآثار عشق ومحبت درچهراش آشکار شده چشمانش‌درخشیده ورخسارش گلگون گردید . سلمان خندید ودر حالیکه سرش‌را حرکت میداد میگفت عشق ومحبت پادشاه مقتدر توانائی است . آیا تو عاشق آن دختری ؟

پسر فضل گفت آری ولی بگو بدانم او هم مرا دوست دارد ؟

سلمان گفت نمیدانم اگر دخترك اینك حاضر بود می‌توانستم این‌قسمت را استخراج کنم و کشف نمایم ولکن حالیه این عمل محتاج بمقدماتی است پسرفضل گفت فرض می کنیم که او مرا دوست ندارد . بلکه من یقین دارم که او ازمن متنفر است . بگو چاره چیست ؟ من تورا امشب زحمت‌دادم که دراین خصوص بمن مساعدت کنی وچاره بجوئی « تا بوصال معشوقی که مرا دوست ندارد برسم »

سلمان کتاب‌را از دامان خود برداشته گشود وچنان مینمود که ورقی از آن‌را میخواند آنگاه چشم‌خودرا بزمین دوخته ولحظه بسقف‌نگریست ودومرتبه بکتاب نگاه کرد وگاهی هم برخسار پسرفضل بدقت مینگریست وسپس چشم‌خود را بزمین میدوخت وریش بلند خویش‌را بدست گرفته فکر می کرد وپس‌ازمدتی گفت معشوقه تو از جای خود انتقال کرده و بجای دیگر رفته ، پسر فضل مضطرب شده گفت کجا بود و کجا رفت ؟

سلمان گفت : مگر درمدائن منزل نداشت ؟ گفت چرا ـ گفت‌حالا درمداین نیست ، گفت پس کجاست ؟ کجا رفته ؟ ملفان گفت : همین قدر میدانم که ازمداین بیرون رفته‌ولی محل اقامت اورا نمیدانم « باید استخراج کنم » پسر فضل گفت شاید دربین‌راه باشد واین سخن‌را ازآن جهت گفت که یقین داشت اگر میمونه درجای معینی باشد مسلماً مکانش برملفان مخفی نیست ، سلمان گفت ممکنست در راه‌باشد ، این چندان امر مهمی نیست ، فرض کن درآسمان‌باشد ، در زمین باشد ، هرجا باشد ازچنگال‌من بدر نخواهد رفت . چشمان پسرفضل ازشادی برق زده خاطرش مطمئن گردید و گفت خدایت جزای نیکو دهاد ، هرچه می‌توانی سعی کن ومن حاضرم درباره انجام این عمل مال بسیار ومبالغ هنگفت خرج کنم تااورا موافق حکم شرع بنکاح خود درآورم . آری . من او را دوست می‌دارم ، نمیدانم او چرا از من گریزانست؟ وبامن مخالفت می کند . سلمان‌خندید وآثار بی‌مبالاتی درچهره‌اش آشکار شده گفت : سبب مخالفت و گریز وی معلوم است . دشمنی وخصومت پدران بفرزندان ارث می‌رسد وانتقال می‌یابد . پسرفضل ازاینکه ملفان باین راز هم آگاه است بی‌نهایت تعجب کرده وگفت : راست است ، سبب همین

است اما اگر او . آن دخترك ظریف . . می‌دانست که من چقدر اورا دوست میدارم ودر راه تحصل وتهیه راحت ورضایت خاطر وی ازبدل جان و مال دریغ نمی‌آورم ، مسلما مرا دوست میداشت واز من گریزان نبود اگر روزگار به مراد من گردش کند ونعمت وصال‌او مرا دست دهد کاری‌میکنم که عداوت دیرینه مرتفع شود وفراموش گردد .

سلمان گفت : او این‌را میداند وبا این همه راضی نیست . لکن این اهمیت ندارد ، عنقریب راضی خواهد شد ، این قلم ودوات که می‌بینی ـ و بقلمدان ودواتیله در کمربند داشت اشاره کرد ـ سنك را آب وآب را سنك می‌سازد ، آیا نمی‌تواند آن دخترك رعنارا نرم‌کند ؟ پسرفضل گفت تو بکار مشغول شو ومن درعوض مالی فراوان بتو می‌دهم ، سلمان نگاهی‌تند وغضبناك بر وی کرده گفت مگر دیشب درمجلس رئیس قشون نبودی ؟ شما هنوز هم دوستان خودرا توهین می کنید ؟ اگرچه تقصیر شما هم نیست زیرا باین روش عادت کرده‌اید چههمواره گروه متملقین وچاپلوسان اطراف‌شمارا گرفته‌اند پسرفضل بتقدیم معذرت پرداخت و گفت : ببخش ، مرا عفو کن . من الطاف تورا درباره خود بانهایت امتنان می‌پذیرم . تمنا می کنم تو هم بپذیری ، تا من رئیس‌قشون را ملاقات کرده با وی نزد خلیفه رفته تو را بریاست منجمین دربار خلافت برقرار سازیم اگر ما اینکار را انجام دهیم درحقیقت خدمتی به امیرالمؤمنین نموده‌ایم زیرا وجود امثال‌شماها درمملکت ازجمله نعمای‌خداوندی ومواهب الهی محسوبست حال چه میکنی ؟

ملفان گفت بگذار من ازمقام ومحل دخترك با خبر شوم آنگاه بتو دستور میدهم که نامه بدخترك بفرستی وپس‌از ارسال آن خود دختر با کمال رضایت

نزد تو خواهد آمد ورضایت تورا حاصل خواهد نمود . پسر فضل از شدت شادی ازجا جسته گفت آیا آنچه می گوئی راست‌است ؟ من نمی‌دانم چگونه ازعهده سپاس وشکر تو برآیم . خوب کی این‌نامه را باید نوشت ؟

ملفان گفت چون ازجای دختر مطلع شوم دستور میدهم ، عجله مکن بی‌تابی منما . پسرفضل گفت هرچه بفرمائی اطاعت می کنم ، خواهشمندم تو هم دریکقسمت مرا اطاعت کنی . سلمان گفت کدام است ؟ گفت‌خواهش‌من آنستکه امشب‌را درمنزل من بمانی تاصبحگاه نزد خلیفه روم وریاست منجمین‌را برای‌تو درخواست نمایم ملفان گفت : اختیار باتو . الکن شب را نمی‌توانم بمانم حال میروم ، صبح می‌آیم . پسرفضل گفت همین‌جا بمان . قصر وسیع است . اطاقی که مناسب حال‌تو باشد می گویم برایت تهیه کنند که هیچکس تو را زحمت ندهد ، ضمنا رئیس‌قشون‌را هم پیغام می‌دهم که باهم فردا صبح‌بقصر خلافت درمنصوریه برویم زیرا دارالخلافه پس‌از استقرار امین برسر خلافت ازقصر بهشت که‌میدانی دربیرون‌دروازه خراسان واقعست بداخل‌شهر انتقال‌یافته

پسر فضل پس‌از این گفتار دست بهم زده غلامی درآمد پسرفضل باو گفت شام حاضر کن وبناظرقصر بگو اطاقی مخصوص برای خواب واستراحت ملفان تهیه کند .

سلمان چون تصمیم اورا براین عمل دید ترسید اگرمخالفت کند سعی وکوشش خودرا بهدر دهد ناچار اطاعت کرده درانجا ماند .

پس از لحظه شام حاضر شده صرف کردند آنگاه هریك بخوابگاه خود رفتند

فصل بیست و ششم ـ شهر منصوریه

صبح روز بعد پسر فضل لباس سیاه برخود آراست چون میخواست بملاقات خلیفه باالباس رسمی برود وشعارخلفای عباسی لباس سیاه بود ، ملفان نیز برخاسته بر استر خود برآمده باهمان لباس وهمان قیافه که کاملا سابقه آن را داریم باپسر روان شد موکب پسرفضل ازمحله رصافه بطرف غرب متوجه شده از جسر گذشت وبجاده که بقصر بهشت میرفت رسیده ازان نیز در گذشتند زیرا چنانچه گفتیم امین پس از آنکه برمسند خلافت استوار شد ازقصر بهشت بقصر منصور که داخل شهر منصوریه واقع بود و باب الذهب نام داشت انتقال کرده بود .

شهر منصور مستدیر بود و گرد آن دیواری که طول آن بیست هزار ذراع وعرض پای بست آن نود ذراع بود کشیده بودند هرچه ارتفاع دیوار بیشتر میشد ازعرض پای بست آن میکاست تا انکه درآخرین درجه به بیست و پنج ذراع میرسد وارتفاع آن شصت ذراع بود درخارج این دیوارکه باروی بزرك نام داشت نفاصله که عرض آن مطابق عرض دیوار مزبور بود دیوار دیگری موسوم به « فصیل » بنا شده بود که دارای برجهای بزرك مستدیر بود گرداگرد فصیل لنگرگاهی ازآجر وصاروج درنهایت اتفاق واستحکام ساخته و دو لنگرگاه مزبور خندقی بزرك مملو ازآب بود « ماورای خندق جاده های عبور و مرور مردم وماورای آن منازل ومساکن اهالی بنا شده بود » در میان باروی بزرك باروی کوچکتری بنا شده وبین آن دوبارو دکانهای بازاریان بوکه بوسیله خیابان مسطح سنگفرش شده بهردوبارو راه داشت ، رویهم رفته

شهر منصوریه راسه‌دیوار احاطه کرده بود کـه‌بزرگترین‌آنهاهمان باروی‌بزرگ بود که دروسط جای داشت باروی شهر را چهار دروازه بود که هر کدام باسم شهریکه ازآن دروازه بآن‌شهر میرفتند موسوم بود مانند دروازه خراسان وشام و کوفه و بصره ، هریك از این باروها درهای بسیار داشت که بر زبر هر یك برجهای محکم وپنجره‌های متعدد بناشده بود وبرای هردری چهار دهلیز بزرك بنا کرده بودند کـه طول هریك هشتاد ذراع و از آجر و گچ بر آورده بودند فی‌المثل اگر شخصی وارد دهلیز فصیل میشد که دیوار خارجی شهر بود — فضائی سنگفرشی شده ووسیع را طی کرده آنگاه وارد دهلیز باروی بزرك میشد این قسمت دارای دو در آهنین بزرك بود کـه هریك را بایستی چندنفر باز و بسته کـنند « ارتفاع هریك از درها چندان بود کـه سوار باعلم ونیزه بلندخود بدون آنکه نیزه یاعلم خودرا کج کـند ازان می گذشت » چون از دهلیز باروی بزرك می گذشت بمکانی میرسید کـه از آجر و گچ طاقهائی درآن‌زده وبطرز روم پنجره هائی قرار داده بودند کـه آفتاب درآن می‌تابید و باران در آن داخل نمی‌شد .

اینقسمت منزل ومسکن غلامان مخصوص بود برفراز هریك از درهای باروی بزرك برافراشته و دور آن مکانهائی برای نشستن درست کرده بودند و شخصی که در آنها می‌نشست اطراف و جوانب را بخوبی می‌دید و از همه‌جا و کـار هرکس باخبر وبرهمه مشرف بود .

راهیکه به قبه های مزبور میرفت از گچ وآجر وبرخی‌را باخشت هـای بزرك ساخته و اطاق های مستطیل روی‌هم بشکل عجیب وطرز بدیعی بنا کرده بودند (کـتاب بلدان یعقوبی ۱۰)

رویای صادقه

(نقل از روزنامه غیبی)

(بقلم مرحوم سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی)

خطاب رسید یاجبرائیل - در این اوان و این دوران خصوصاً دراصفهان اجتهاد و ریاست ملیه جز بیزرگی عمامه و غلیظ حرف زدن و عمامه دست ژولیده و یا زویك نعلین پوست خربزه پیش نیست‌علم وزحمت وفضل منسوخ شده منتهی هرکدام‌که خواستند خیلی حجةالاسلام‌تر باشند یك سفر عتبات یانجف‌اشرف امر را کامل می‌دارد ، باین‌گروه بگوکه ما یك‌یك شمارا در مقابل امتحان علمیه خواهیم آورد وهرکدام لیاقت اجتهاد وعالمیت‌را نداشته باشید به‌اشد عذاب و نهایت غضب‌ما گرفتار خواهید شد .

این‌ندا وخطاب بقسمی عتاب و غضب آمیز بود که زمین محشر بلرزه در آمد و اضطراب غریبی هریك از جمعیت نامتناهی را دست داد خصوصاً این جمعیت علمای مصنوعی را !

وبعد از آن هریك سرخجلت پائین انداخته بطائفه خود ملحق شدند ، جمعی بجوزه رعایای اطراف اصفهان . برخی بفراشان و نوکربابان ، گروهی بکارگران و عمله‌جات وناوه‌کشان کم‌کم باین طریق کم‌شدند تا عده خیلی قلیلی باقی مانده ، بعد از آن خوب نگریستم کسی‌را درپای میزان حساب از آقایان ندیدم ، هریك پی کار خود رفته و باصل‌خود رجوع نموده‌بودند این‌دفعه قهقهه و تعجب عظیمی ازنظاره‌کنندکان برخاست .

ندا رسید - شیخ‌محمدتقی پسرشیخ‌محمد باقر را حاضر نمائید فراشان قدرت حق در پای میزان حساب حاضرش‌ساختند .

خطاب رسید - محمدتقی امروزرا هیچ تصور می‌کردی واین محکمه ومؤاخذات را آیا بخاطر خطور میدادی

جواب - من که غیب نیمی‌دونم او چه طور ؟

خطاب - یا شیخ جواب‌هائی را که در دنیا بتجاهل مبدادی اینجا شروع مکن‌گویا احضار ثانوی تو را بشك انداخته که شاید بعلم و استحقاق در دنیا ریاست داشتهٔ اشتباه مکن که این احضار محض مؤاخذات است که چرا غصب مسند قضاوت را کردی چرا باعمال ولوازم آن رفتار ننمودی

جواب - منکه ریاستی نداشتم ریاست را این ظلمه این دیوونیا اینا اینا . . .

خطاب - مؤاخذات وخطابات مارا میابیست جواب متین وصحیح داد اینمقام مقامی نیست که تدلیسات و تجاهلهای دنیا را که یکی از پیشرفت امور خود دانسته بودی بمیان نمائی اینجا با بارگاه احدیت و الوهیت گفتگو میکنی نه با کودت‌کشان و احمقان‌اصفهان که بگول اظهار ارادت بتو میکردند غمض و تجاهل کردن باآنان عادت اینمقامت نشود

چون علامت غضب وسختی را مشاهده کرد بعجز و لابه عرض کرد:

جواب - تقی که بندهٔ ضعیف بیچارهٔ بیش نیست هرچه شوما بفرمائید حاضرس احالا باید چی کار کرد؟

خطاب - محمدتقی آیا زمانی را بخاطر داری که آرزوی یکده ششدانگی بی دردسر میکردی چه گریه ها و چه لابه‌ها می‌نمودی بدرگاه ما بعد از هرفریضه اشکها میریختی التماسها میکردی و میسرت نمی‌شد تا تضرعات بی‌اندازه تو رحمت مارا محرك شده دعایت‌را بمافوق اجابت رسانیدیم دههـا و قراء عدیده مشترك و مختص بتو مرحمت کردیم و اسبابش را فراهم آوردیم که هر ملکی‌را بعنوانی وبشکلی تصرف‌نمودی. اول ـ ملاك شدی. اول دولتمند شدی. اول زارع شدی ـ اول باقدرت‌شدی، ازخودت تصدیق می‌خواهیم ترحم وعنایات‌ما چقدر خوشبختی بتو مرحمت فرمود.

جواب - او بله اما ایناراك خودتون داده اید مثل اینکه صلح کرده بودید من او چه تقصیری کردم

خطاب - ای شیخ تقی حجب و حیا درتو مگر ما خلق نکرده ایم که‌این جوابهارا در مقام احدیت مامیدهی

جواب - شرعاً مدعی‌را باید مجاب کرد یا اثبات که شد اون وقت اشکال پیدا میکوند

خطاب - ای شیخ تقی اینجا مصدر جلالت است اینجا پیغمبران و رسل درمحاکمه و مؤاخذه باضعیفترین بنده ما فرقی ندارند درعوض نعمتهای گوناگون ما آخر بگو چه خدمتی کردی مگر نه ما شرع خودرا ظاهراً بتو سپردیم چه خدمتی بملت اسلام کردی چه بنای خیری نهادی تمام جز اینکه در فکر تسعیر وجمع غله بودی و وسعت املاك خودرا کوشش مینمودی چه کاری نمودی چه‌عبادت روحانی کردی چه شدتی برای راحتی خلق و چه اذیتی برای راحتی فقرا کشیدی چه همتی در ترقی علوم ملت اسلام نمودی

جواب - ترویج شریعت کردم مگر بشما نگفتند این چند دفعه بعضی از اهل‌اصفهون میخواستن مدرسه درس بوکوبند اما میخواستن اونجا بچه ها را جمع کونند یك جور غریبی درس بدند می‌گفتند بچه ششماهه قرآن خبّ میخوند خط خب مینویسداو دیگه هر کتابی‌یم که بدند بچه خب میخوند اما میگفتد میخواند این بچه ها زبونی نصاری هم باز بوخوند من دیدم که خوب نمی‌شدآ اونوقت زبونی نصاری کم‌کم یاد میگیرند و اونوقت بچه‌ها سواد هم‌کو دارند شریعت علماء اسلام زبونی کفر شاید یاد میگیرنداو خب نبود گفتم هر طور بود رفتنداو اونجا را بستند ده بیست کاغذ بشازاده هم نویشتم بعد معلوم شد که همین یك مکتبی بوده چیزی دیگه نبود امامحض اینکه این چیزها را گفتند فرستادم بستنداو این ترویج شریعت نبود؟

خطاب- شیخ تقی خیلی در تدلیس و تجاهل دست کامل داری و بی خجالت زبان آوری مینمائی ... باید نزد تو شاگرد شود که مدلس تر ازآنی و هم مزورتر.

هنوز این خطاب تمام نشده که حالت آقا متغیر شده باچهره تعرض انگیزی گفت: او شوما که توهین شریعت میکونید این‌حرفهای

شوما .... اوچرا خوب نیست توهین عالم عالم ... که مرتد بود.

خطاب آمد شیخ تقی اگر بعقیده تو . . . . . کرد در نگاهداری بیضه اسلام هم چقدر کوشش‌نمود چندین شهر را فتح کرد امور سیاسی آنزمان‌را در اسلام چقدر ترویج داد تومانع ترقی ملت شدی مجمعی که درصدد تعلیم وآموزش اطفال مسلمانان بوده‌اند بر هم زدی مدرس ومکتب تحصیل اطفال بندگان مرا بایرکردی واکنون افتخار میکنی منم که باعث بیعلمی شده ام منم که مدرسه دائره‌اطفال مسلمانان را بسته‌ام وخجالت نمیکشی ما از درون هرنفسی آگاهیم ومیدانیم که‌تو مردم را منع از افتتاح مدارس وتحصیلات علوم عهدمینمودی که نافهم و بی علم باشند تا تو باقتدار و ریاست خود باقی بمانی تو ترویج شریعت را ترویج شخصی خودت میدانستی هر وقت توهین شخصی یا برضد خیال نفسانیت اتفاقی پیش میافتاده یا کسی‌را بتهمت بابیگری حکم قتل میدادی یا بیچاره را بعنوان شرب خمر حد میزدی یاشخصی‌را محض اجرای خیال خود بافساد عقیده تهدید میکردی یا خانهٔ‌را با شعار وقوع خلاف شرع در آن درب آن را گل میگرفتی.

دراین ضمن درحبوحه ازدحام دیدم شلوق وغوغائی بر پا شد فریاد های ای خبیث ای خبیث وفریادهای ای ملعون ای ملعون به گوش رسید خوب ملتفت شدم دیدم حاجی حیدر علی چند دائره و تار وکمانچه و سه تار در دست گرفته چند مرد و دو سه زن را با سایر همراهان خود جلو کرده میاید چشمش بجناب آقای مستطاب آقای نجفی افتاد هن هن کنان و حس‌حس زنان گفت آقا دریکی از کوچه‌های اصفهان عبور میکردم از خانه این خبیث (رو کرد بمرد صاحبخانه) دیدم صدای تغنی وسماع وآواز و ساز میآید ازقول آقا بعضی طلاب‌را خبرکردم ریختیم درب خانه را شکستیم‌داخل شدیم‌دیدیم این‌خبیث هامشغول ترنم و این خلاف شرع عظیم هستند پس از اینکه ایشان را خوب تنبیه کردیم و کتک شدید زدیم میگویند عروسی داشتیم خبیث ها ملعونها فوراً دایره‌ها وآن اسبابها را بناکردند بزمین زدن و خورد کردن ترق و تروق عظیمی ازشکستن آن آلات استماع شد

جناب آقا بادی زیربغل خود انداخته نظری حقیرانه بسمت مصدر جلال‌الهی نموده که معلوم میداشت میفرمایند مشاهده این ترویجات شریعت و استخدام گماشتگان مرا درحفظ حدود اسلام بنمائید بیچاره اهل آن خانه زنانه ومردانه چه خجلتها بردند و چه حالتی داشتند نمیتوانم بیان‌نمایم .

خطاب عتاب‌انگیز از مصدرجلال رسید به به واقعاً تشرع تو ای شیخ معلوم شد ومکشوف گردید کجا شریعت اسلام حکم‌میکند که‌بی‌اذن‌داخل خانه شوی یا عرض و ناموس مسلمانیرابااین‌اصرار بباد دهی مگرنه درشریعت محمدی (ص) امر اکید واصرار بلیغ شده که بی اذن داخل منزل کسی نشوید ولو درب منزل باز هم باشد مگر نه نص‌صریح کتاب‌الله است مگر نه حفظ ناموس وآبروی مسلمانان تا چه درجه در شرع اسلام تاکید شده . مگرنه امر کرده‌ایم که تجسس وتعمق درعقاید مسلمانان نکنید. مگرنه حکم مؤکد نموده‌ایم که اعمال مسلمانان را حمل بخیر نمائید آخر

ازکجا معلوم شد که حرکت ایشان فقط محض تغنی بوده هنوز بتو نگفته ثابت گردید تو خود ادعای اجتهاد میکنی ادنی نوکرانت چرا اجرای احکام میکنند بخود آنها ثابت شد وکیفر هم دادند بهبهبه وحال آنکه شاید بعلت شرعی مشغول تغنی بوده اند چنانچه دربعضی امراض معالجهٔ جزتغنی و سماع ما خلق نکرده‌ایم شاید بدستور حکیمی بوده اگر خلاف و خطای شرعی که ازتو درهمین رفتار صادر شده بیان نمائیم کیفر تو صد چندان می‌شود.

آقافرمودند - خیر خیر حاجی حیدرعلی موثق و جزوی عدولس شما بعضی خیالات درحقش نکونید.

خطاب - ایخازنین درکات مرتکبین را بسزای خود برسانید. ریختند ملائکه چندی با زنجیرهای آتشین وعمودهای مشتعل بیچاره حاجی حیدرعلی دوید دست بدامن آقا شد ای آقا دخیلم امان ای آقا ببین چه بلیه بسر دارم آقا وای وای وای ای‌آقا کاری بکن من خودم که این‌گه‌هارا نمیخوردم ای آقا تو خودت دستورالعمل دادی جناب آقای نجفی بعادت معهود و حالت محدود دستی بزیر وبالای ریش کشیده گردن را بالا گرفته چشمهارا بچشم حاجی‌حیدرعلی انداخته با صدائی آهسته وملایم فرمودند .دیگر تکلیف شرعی من نیست درکار شوما دخالت کونم حالا شوما تشریف ببرید بعد دیگر شوما را ملاقات خواهم کرد

بیچاره حاجی حیدرعلی را که محض کسب واقمه نانی خودرا فدائی درگاه آقا کرده بود و باین خطر و انتقام ابدی خودرا گرفتار نمود بردند با تابعین و همراهانش بمالك دوزخ سپردند. آیا با اوچه کردند؟خدادانااست آیا باچه شداید باوکیفر دادند ؟

جناب آقا این هنگامه را که ملاحظه فرمودند معلوم بود چه‌حالت اضطرابی بر ایشان پیدا شد قدری درمکالمات ملاحظات داشتند وجواب جهالت آمیز کمتر میدادند

خطاب رسید - ای‌شیخ مگرنمیدانستی که ترقی هرملتی بعلم ودانش است

جواب - چرا **س**- مگرنمیدیدی که انتشار علوم درملل سایره تابچه درجه وترقی هرملتی بعلم ودانش‌است ؟

جواب - چرا

س مگر نمیدیدی که انتشار علوم در سایر ملل تا بچه درجه ترقی کرده ؟

جواب - چرا

س مگر نمیفهمیدی که اقتدار سایر ملل وذلت ملت ایران بعلت انتشار وافتتاح علوم و مدارس است که آنها اقدام کرده و انبساط داده‌اند و شما اغماض‌نموده وانقباض کرده‌اید

جواب - چرا

خطاب- پس چرا باین اصرار مانع افتتاح مدارس و علوم شده مخل ترقی ملت شدی ؟

جواب - مدارس عدیده در اصفهون داریم مدرسه صدر مدرسه چهار باغ . مدرسه

نیم‌آورد کاسه‌گران . مدرسه ملاعبدالله و غیره و غیره . . در تمام این مدارس طلاب علوم کار میکنند اینها همه هست

خطاب - یا شیخ باز تجاهل کردی دراین مدارس کدام علم تحصیل میشود علوم حساب جغرافی ریاضی. معرفت‌الاشیاء . سیاسی وغیره . . . هیچ تدریس میشود که بکارترین علوم است ؟

جواب - فقه و اصول وعلم اجتهاد است که می‌آموزند .

خطاب - ای‌شیخ علم فقه علم قانون است که سایر ملل بزبان عوام‌فهم چاپ ومنتشر کرده در هر سربازار و کوچه بفروش میرسانند وهر پیره زن وبچه آگاه است و شما این قانون محمد بن عبدالله را که کافی ترین قوانین است بالفاظی و عباراتی مشکل‌درآورده اسمش‌را فقه وعلم مطلق مینامید و در آن هم هریك راجع برأی وفتوای خود کرده هرکاری کمقصود شخصی خودتان‌باشدمیکنیدوخیال میکنید بشرع مطهر پیغمبر رفتارو باحکام حق‌عمل میکنید افسوس که این قانون را هم خوب ومستحکم نیاموخته بکذب ادعا میکنیدوبندکان مرا بضلالت می‌اندازید

جواب - الهی دولت باید اینکارهارا وکوند ما عاما تکلیف شرعی خودرانمیدونیم دبراینکارها اقدام کونیم .

جواب - مگر دولت درعمل‌گمرکات قانون صحیح ونظم محکم نخواست بدهد که شما چه‌اخلافات کردید وچه تحریکات‌نمودید چه مکاتیب پرانی وتلگرافات کردید بالاخره خودتان عجب‌است که خجلت نمیکشید دیدید چه اصول صحیح و قرار محکمی بود که برای تجار داخله ایران‌باعث رفاهیت واسباب دخل شده دولت هم بمقصود خودنائل گردید

جواب - دیوونیون شرعاً حق اینکار را اصلا نداشتند ماها بتکلیف شرعی خودمان رفتارکردیم .

خطاب - اگر شماها بتکلیف واقعی شرعی خود رفتار میکردید این‌نوع باعث ذلت ملت ایران نمیشدید تکلیف ریاست دو روزه خودرا دانسته‌اید که برضد احکام و اقدامات دولت خود رفتار نمائید و مخالفت نمائید دولت را شما نمیگذارید برای ترقی ملت خود اقدام تامه نماید ملت را نفهم واحمق و بی علم کرده‌اید که‌کاری پیشرفتش ننماید و شماسوارشان‌شده بمقصود خود بازارآنهابکوشید

چطوراست تکلیف شرعی خودرا دیدی‌که هر رعیت وبیچارهٔ که ازاجحاف‌عمال حکومتی بتو پناهنده شود مصالحه نامچه از او بگیری که ملکت‌را حفظ مینمایم وبعد ضبط نمائی چگونه است که تکلیف شرعی‌خودرا دیدی که گندم را انبار انبار احتکار کنی وپس‌ازپوسیدن شب حکم‌نمائی برودخانه بریزند ؟ چطوراست که تکلیف شرعی خودرا درآن فهمیدی که

بعیادت میرزا حبیب‌الله خان امین‌الدوله بروی و بعنوان آنکه اقرار شرعی کرده ملکش را از دست آویبرون آوردی ؟ چه شده که تکلیف شرعی خودرا دیدی که رعایای خودرا تحریک نمائی سد و بند در رودخانه بسته املاک بیچارگان را باین حیله ضبط نمائی ! بچه جهت تکلیف شرعی خودرا دیدی که با حکومت دست یکی شده مسلمانان وبندگان مرا فقیر و نموده آتش بزنی؟ علت چه بوده که تکلیف شرعی خودرا دیدی که قبض مستمریات فقرا را بثلث و ربع خریداری نمائی و بعوض مالیات املاک خود بدهی ؟

سبب چه پیش آمده بود که ملك میرزا هاشم شرف‌جانرا بفرستی عنفاً کشت وتصرف نمائی ؟ چه دلیلی داشته که تکلیف شرعی خودرا دانستی که وجوهات را بفقرای اسلام نرسانی و بطلاب قوی‌البنیه وجه بدهی کمدرس خودرا پر جمعیت کنی و قوه مقصودیه خود را قوی نمائی؟ برای چه تکلیف شرعی دانستی که مکنت ودولت خودرا کامل نمائی و ملت‌را فقیر وبیچاره کنی؟

تکلیف شرعی خودرا دانستی که هر شب دختری‌را صیغه وآلت خودرا دردست گرفته در کوچه‌های اصفهان و در خانه های این و آن دخول نمائی ؟

یاشیخ از خودت تصدیق میپرسیم چگونه رئیس ملتی که اینقدر هوای نفس و شهوت و مکنت دوست باشد بدرد عجزه ملت میتواند برسد در این بین جناب حاجی آقا نور الله را دیدم دست بدرگاه الهی بلند کرده عرض میکند الهی صدق است وشکی نیست **اذا فسدالعالم فسدالعالم**

خطاب رسید - ساکت باش که نوبه تو نیز خواهد رسید مجدداً خطاب بآقای نجفی شده که :

یاشیخ عشری ازاعشار ومثقالی ازخروار رفتارات قبیحه تورا نگفتم و ماخود شرم‌میاوریم درجواب این خطابات چه میگوئی ؟

جواب - قدری بعادت مرسوم دست زیر شکم خود انداخته شکم را بالا کشیده مقداری زیر ریش و رو را خوارانیده وصاف کرده اندازهٔ مو های ریش را دردهان کرده گاهی موی ریش خود را کنده دو نیم نموده مشغول اینحرکات معمول شده ابداً جوابی‌نمیدهد

خطاب عتاب آمیز رسید - یاشیخ چه میکنی اینجا بازیگر خانه وتقلیدچی لازم نیست جواب خطابات چیست بازگوی کمهلت کافیست

جواب - بارالها من فکر میکونم اینها که شوما گفتید هیچ کس غیر از خودم نیمی دونسته خیال میکردم کسی اصلا نمیدوند کی بشوما گفت

خطاب - یا شیخ بازتکرار تجاهل میکنی این عنوانات احمقانه کدامست جواب صریح بازگوی یابشدت عذاب حاضرباش ؟

جواب - شوما بوگوئید اینواقعات را کی بشوما گفتس‌او شوما کرجا فهمیدیند تا عرض کونم مگر شوما بایکی از این قنسولا آشنائی دارید یا راپورتچی مثل شازاده همیه جای دینا دارید ؟

خطاب رسید - کم بیهوده گوئی و مهمل پرانی کن ما اعمالی را که صد چندان از اینها اشدتر واقبح باشد ازتو دیده‌ایم اینست که اغماض وعفوما نمیگذارد تورا بکلی رسوا وخجل نمائیم چیزها ازتو میدانیم که عنوانش اسباب انفعال ماست

جواب - اینها که شرعاً ثابت نشده شوما خبس یاحاضر بشید درمحکمه شرع ثابت کونید یاقسم بخورید والا اشکال حاصل میشد وتکلیف شرعی من طوری دیگه خواهد شد او اگر بوگوئید معلوم میشد عقاید . . . . بل . . . بهر صورت یا اثبات یا قسم

خطاب رسید - یاشیخ ما تا خطای بنده را ثابت نکنیم ومعلوم عامه نداریم بسزای آن واصلش نمی‌نمائیم ای شیخ تقی ما آنچه مخفی عامه بوده و خود میدانستیم اگر میخواستیم مؤاخذه نمائیم وای باحوال تو که هزار بار بیش در دریای تجاهل و نادانی فرو می رفتی و صدهزار تشویش در این صحرای نامتناهی از تغافل میکردی ای شیخ ما تفضل میکنیم که اعمال مستورهٔات را مؤاخذات ننموده‌ایم و مقاصد مکنونه ات را مذاکرات نموده‌ایم ولی این تجاهل واصرار در تغافل که داری اگر تکرار نمائی جزئی از اجزای سوء رفتارت و قطرهٔ ازدریای خبث اسرارت را باز خواست خواهیم نمود

پس از این خطاب حالت جناب شیخ منقلب شده با اضطراب غریبی ناله کرد که یا ساتر العیوب

خطاب رسید - گفتی مراتب رفتاراتت را ثابت داریم آنچه از تو مؤاخذات شده تمام ملت اصفهان میدانند چیزی نیست که معلوم نباشد (داستانیست که در سر هربازاری هست)

ای اهل اصفهان شهادت خودرا بیان نمائید که یکمرتبه هفتصد هزار جمعیت با صدائی سوزناك وآوازی جگرسوز که دلسنك را آب مینمود و جگرپلنك را کباب یکمرتبه عرض کردند الهی آنچه‌را که خطاب فرمودی گواهیم بلکه هزار پیش از اینها آگاه چه کنیم که یکمشت ملت فقیر بی بضاعت وعملی بیش نبوده ایم و در چنگال اقتدار اینطایفه کاری نمیتوانستم . بار الها تو دادخواهی ما را بکن وذلیل‌کنندگان ما را بسزای خود برسان

خطاب - یا شیخ جواب چیست ؟ دیگر اگر عذری داری بیان کن و حرفی داری عنوان نما که مراتب اثبات کامل شد وعوالم اعتذار مرتفع گردید .

خواستند باز تکراری فرمایند و بتجاهل عذری دارند زبان یارائی ننمود و قوای پا داری نکرد .

خطاب رسید - خلف مکن وبوعدهٔ که بحاجی حیدرعلی دادی وفا نما ببرید درمقر او برسانیدش تاملاقاتی کامل حاصل نمایند .

جناب حاجی شیخ محمدعلی پس‌از این محاکمات ومذاکرات دست حاجی آقا نورالله را گرفت وگفت که حالت پدر بزرگوارمان را دیدیم و کیفر برادر بزرك خود را هم

فهمیدیم دیگر جای تامل نیست بیا برادر برادرانه دست همدیگر را گرفته راه دوزخ‌را طی‌نمائیم دو برادر مأیوسانه براه افتادند.

منادی ندا در داد: حب دولت و ریاست است که در قضاوت امور و سیاست اغماض واهمال میآورد

حاجی شیخ محمدعلی - برادر تونیز این ندای توحش افزا را شنیدی؟

حاجی آقانورالله - بلی چه اغماضات که کرده‌ایم چه افتضاحات که بکشیم باری صحبت کنان دو برادر رسیدند نزدیك دهنه دوزخ شعله های آتش غضب ربانی وزبانه‌های انتقام الهی چنان ایشانرا باضطراب ووحشت در آورد که بی‌اندازه هراسان ونالان‌شدند

خطاب رسید - بیاورید این دو برادر را که خود بقبایح اعمال خود اذعان دارند وبپای خود بمقر کیفرروان شدند. در پای میزانشان آوردند

خطاب - شما درعوض نعمتها و عطا یای ما که‌دردنیا متنعم بودید چه آوردید چه خدمتی بنوع مسلمین کردید چه سدی در مقابل ظالم ظالمین بستید چه‌نصیحتی درقلوب عموم جا دادید چه‌انتشاری درعلوم نمودید بچه صلاحی برای اصلاح امور مسلمانان اقدام کردید چه‌سپاهی برای ثغور اسلام روانه نمودید چه‌تخم خیری کاشته چه‌عادت زشتی را برانداختید چه‌ثروتی برای ملت‌زیاد کردید چه قوتی بدولت متبوعه‌خود دادید چه‌فکری برای صولت دولت وملت نمودید چه تدبیری برای راحت وعزت خلق کردید چه کوششی در رفع فقر فقرا نمودید چه همتی در دفع ضعف ضعفاء کردید.

بقیه دارد

مسجد کبود و ارك علیشاه (۱)

اثر طبع آقای همائی اصفهانی

دوشم بحالتی که نصیب عدو مباد جام روان زجون جگر مال‌مال‌بود
ساعت بساعتم تن رنجور می بکاست لحظه بلحظه‌ام غم و اندوه میفزود

---

(۱) مسجد کبود : درناحیه جنوب‌شرقی شهر تبریز و ارك علیشاه : واقع درناحیه جنوب آن شهر از آثار مهم ابنیه قدیمه ایران است‌که اکنون خراب شده است ودیوارهای شکسته‌ای ازانها باقی‌است‌که نمودار عظمت وحاکی از رونق اولی آنهاست . وقسمتی از دیوار حصار ارك فعلا درضلع جنوبی باغ ملی بسیار باطراوتی واقع شده است .

مسجدکبود : بطوریکه ازکتیبه سردرب باقیمانده آن معلوم میشود از آثار عصر جهانشاه بن قرا یوسف است وتاریخ بناء عمارت۸۷۸ هجری است . وارك علیشاه بنوشته بعضی محققین از اثار اواخر قرن‌هفتم هجری وبانی عمارت خواجه علیشاه گیلانی است

گوئی بسینه‌ام دل از غم پر آبله
چون طفل تب برآمده رخسار میشخود

نه پنجه‌ای کزان درشادی توان گشاد
نه ناخنی کزان گره غم توان گشود

پوشیده جامه‌ای ببر ازدست باف وهم
اندوه وغصه تارش وتیمار ودرد پود

نه پیکرم چوخاطر افسرده میگداخت
نه دیده‌ام چوطالع برگشته میغنود

درتار وپود هستیم افتاده آتشی
چونانکه برق شعله آتش زنه بپود

برمن فراخنای جهان گشت تنگ‌تر
گودال باش قافیه از دیده حسود

گفتم مگر بگردش اطراف کوه ودشت
زنگ ملال زاینه دل توان زدود

زان بیشتر که بگذرد از شب یکی دوپاس
هشتم کتاب وپای برون ازسرای زود

***

نابرده ره بنیمه که نا گه زبام چرخ
از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود

چون تخته‌ای زسیم درخشان درون قیر
یا آتشی زدور نمایان میان دود

رفتم براه روشن وخواندم زروی دل
برماه آفرین وبماه آفرین درود

باری شدم بدشت ودر آمد مرا بچشم
بس منظری شگفت که هوشم ز کف ربود

دیوانه وار سر ببیابان گذاشتم
درسر نه فکر مایه ودردل نه رنج سود

چون صید تیر خورده دوان برفراز وشیب
گه برشدم ببالا گاه آمدم فرود

***

تا گه مرا بربع رشیدی «۲» گذر فتاد
دیدم دومرغ شسته ببالای شاخ تود

---

(۲) ربع رشیدی یا قلعه رشیدی یادگار عصر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بن ابی‌الخیر بن عالی همدانی وزیر مشهور ودانشمند دبیر و مورخ معروف عهد مغول و نویسنده کتاب جامع‌التواریخ است ، همان خواجهٔ که ابتدا طبیب اقاخان بود وسپس قریب بیست سال .دردوره سلطنت غازانخان واولجایتو منصب وزارت داشت .وتمام رتق وفتق وحل وعقد امور ممالک مغول درکف کفایت وی بود

از ربع رشیدی اکنون طللی درناحیه شمال‌شرقی شهر تبریز برجاست که مایه اعتبار دیده‌های عبرت بین است .

چونان دویار زیرك آورده سر بهم — این یك بنام فاخته وان دیگر اسفرود
از مسجد جهانشه و ارك علیشهی — این می بگفت قصه‌و ان نیك میشنود
خوشتر زلحن عنقا و زضرب فاخته — از کوکوه شنیدم کاین داستان سرود

***

این دو بلند جای که بینی کنون خراب — در روزگار پیش همانند شان نبود
دست دوشه ازین دو بنای کهن فکنند — طرح نوی که نتوان باصد زبان ستود
این یك بمحکمی چو خورنگاه اصفهان — وان یك بخرمی بدل سغد و زررود
آن یك بهشت گوشه فردوس طعنه زد — وین یك بهفت گنبد افلاك سر بسود
بنشاند دست عدل نهالی بباغ ملك — کز دست باغبان نکشد منت خشود
بود ایندو کاخ نغز درین قوم سفله طبع — چون مصحف کریم که درخانه جهود
واخر زسیلی فلك وسنك جهل گشت — اندام این شکسته‌و رخسار آن کبود

***

رحمی بحال پیکر صدچاکشان نکرد — جز عنکبو تشان که بتن تارها تنود
ازبسکه خورد تیشه بیدادشان بسر — دیوار ازشکاف بنفرین دهان گشود
خاکی که برد سجده که جبهه نیاز — اکنون بخاك مزرعه‌خواجه‌است کود
تبریز را یکی چو صفاهان ببین بعین — وزچشمه‌دوچشم روانساز زنده‌رود
درکام خشك تشنه‌لبان قطره‌ای بریز — ای چشمه امید اگر نیستی کرود
زین توده جهل پیشه نا اهل العیاذ — زین دیو مردمان ستمکار قل اعوذ
خادند گوئیا که گهی ماده که نرند — گه معجر است برسرشان که کلاه خود
دست ستمگران که ز گیتی بریده باد — باداس جهل کشته پیشینیان درود
گو صرصر بلا رسد اینقوم را «سنا» — گو آن کند که کرد بعاد ازدعای هود

جلال ـ همائی تبریز ـ آذرماه ۱۳۱۰ شمسی هجری

بقلم حاجی محمد آقای نخجوانی تبریزی

معاذی تبریزی

(یك شاعر گمنام تبریز)

(۲)

لغز های مفصلی در اوصاف کتاب ـ شمع ـ نرد ـ عود ـ دارد که هریك مذیل بمدح ممدوح است و مضامین بکر و اشارات لطیف دارد و اینك بعرض چند بیت از لغزهای کتاب مبادرت می گردد .

چیست آن موزون شمایل دلبر مشکین عذار — بی خطا چون زلف و خالش نیست در چین و تتار
حلقه‌های زلف او چون زلف جانان عنبرین — نقطه های خال او چون خط خوبان مشکبار
صفحه‌رویش چو کافور است و هر دم میکشد — کلك قدرت بر سر کافور خطی از غبار
گرچه طفلست او ولی دارد درون پر سخن — باتو آید درسخن هر گه که گیری در کنار
هست آبستن بچندین معنی بکر و لطیف — چون بزاید خط بر آرد درزمان بی انتظار
گوئیا باغیست دروی نوعروسان سخن — سرو قد ولاله روی ومشکبوی و گلعذار
چادر ایشان حریر چینی ودیبای روم — برقـع ایشان عبیر سوده و مشك تتـار
هست منظور سلاطین هست محبوب جهان — بیدلانرا مونس است و عاشقانرا غمگسار
حقه سر بسته راز است بگشاو بخوان — در درونش قصه‌های عاشقان دلفکار
هر که بیند نقش او برخواند ازلوح جبین — چیست اورا سر نوشت از کلك دور روزگار

ومناظره هایی دارد که ذیلا ذکر می‌شود که آنها هم مذیل بمدح است ٠

مناظره زلف و روی ـ چنك و نی ـ گل و نرگس ـ سیف و قلم سهم وقوس ـ آینه وشانه ـ که از آنها بنوشتن چندبیت ازمناظره زلف وروی اکتفا نمود .

دوش مشاطه مه روی بتم می آراست زلف در روی وی استاد وبدعوی برخاست
گفت باروی تو درسایه مائی شب وروز روی وابستن ازاین روی نکوئی که چراست
روی بر تافت ازو روی و بصدوجهش گفت ای سیه کارترا درسر ازین رو سوداست
زلف باروی درافتاد و سخن گشت دراز روی چو نقامت خود گفت حدیثی خوش وراست
کای پریشان سیه بخت رها کن دعوی شرمی ازروی منت نیست چه شرم وچه حیاست
میکشی عمر درازی است جفای شانه پیش ارباب نظر پشتت ازاین روی دوتاست

زلف بپیچید چواین سرزنش ازروی بشنید گفت اینها همه از طالع شوریده ماست
ما اگر برخط تو سر ننهیم ازبن گوش تو نکوئی صفت خویش که آن عین خطاست
وصف ما گر تو بپرسی ززبان شانه شاید ای ساده که شانه بزبانها گویاست

سر فرو ناورم الا برخ مه رویان من قفا دارم هرجا که یکی حور لقاست
گوی سیمین زنخدان بتان چون بینم قدچوچوگان کنم و گوی زنم ازچپ وراست
زیر دامان خود ای روی ترا پروردم بشنو آخر زمن اینقصه که بی روی وریاست
خود گرفتم که تو در لطف و صفا آینهٔ آینه ساده دلست و همه جا روی نماست
خسرو چینم شد تخت گهم سرحد روم نیست این سر کشیم عارضی ازدور صباست
قصه زلف زناگاه چو بر روی فتاد رو کشیدش بدر شاه و ازو داد بخواست
شاه درتاب شد از زلف و ببرید سرش هر که او سر کشد ازشاه براین حال سزاست

واین قصیده پنجاه وپنج بیت است که بقیه آن راجع بمدح امیررضي‌الدین است وقصیده‌ای که درهربیت ملتزم شتروحجره شده چنانچه سایرین هم دارند باز در درمدح امیررضی‌الدین گوید که مطلعش این است

نقاب بسته عرب واردوش ماه‌ختن شتر سوار خرامید سوی حجره من

ودر رجوع بمدح گوید :

بحجرهٔ که‌فرود آید آنچنان ماهی نثار باش شتربار زر توان کردن

بهیمن دولت شاهی که‌اشتر قدرش زحجره‌های فلك نیز میکشد گردن

چون این‌قصیده شتر وحجره چهل‌بیت است می‌گوید :

خرد پناها در مدح ذات کامل تو چهل‌شتر را چل‌حجره کرده‌ام مسکن

قطار کردم چل‌اشتر وچهل حجره نشسته دردل هرحجره‌ای‌تنی زختن

ببسته برسر هراشتری یکی حجره ولی خزینه هرحجره پرقماش‌سخن

وآخر قصیده دردعا گوید :

همیشه تاکه بگردندحجره‌های بروج قطار هم شده چون اشتران خارشکن

بخرمی و سعادت بمان تو چندانی که هست اشتر حابزا مقام حجره تن

در باره تبریزی بودن خود درچند جا اشاره می کند از انجمله در شکایت خرابی خانه خود در گیلان وبسیاری بارش وچکیدن آب ازسقف‌خانه خطاب به امیرشیخ ابراهیم گوید :

شاه غازی غیاث دولت و دین ای بحکم تو سد باب الباب

خسروا گوش کن زحاقه بگوش سخنی نغز همچو در خوشاب

شکایت ازخانه خود نموده گوید :

گاه از کهنکیش ریزد خاك گاه از تازکیش میچکد آب

چون بتقویم در نظاره کنم تر شود جدولش ز فتح الباب

میچکد سقف را عرق ز جبین که خجل میشود ز روی کتاب

خانه بر آب و مرد تبریزی همچو خر مانده در میان خلاب

باز درجای دیکر درمدح امیر مذکور گوید :

پیش‌از این‌در کدخدایی‌خان‌ومانی داشتم زاشتیاق خدمت‌شه ترك کردم خان ومان

این‌زمان خاك جناب شاه کردم اختیار گرچه تبریزی نداند هیچ قدر زعفران

و از غزلیات‌اوست .

پیش چشمم خم ابروی تو چون محرابیست زلف و روی تو شب تیره و خوش مهتابیست
بس که نقش لب جان بخش تو ام درچشمست روشنم گشت که از عین لطافت آبیست
بخت من غمزه فتان تو بیند در خواب راستی بخت سیه روز گرانش خوابیست
آن معانی که در آنصورت موزون دیدم رخ زیبای تو از دفتر خوبی بابیست
از لبت کام دل خسته بده کاین بیمار مدتی هست که در آرزوی جلا بیست
همه دربحر هوایت چومعاذی غرقیم که نه بحری است محبت که درارو پایابیست

غزل

دندان طمع شانه بزلف تو فرو برد ازحلقه زلفین تو جان برد و نکو برد
زد صوفی ما برتن خود چاك دوتوئی تاشانه چرا دست درآن زلف دوتو برد
برخاتم لعل تو خطت یافت شبی دست انگشت نما گشت که انگشتری او برد
زاهد بهوای می لعل تو شب دوش در کوی مغان باده (بگردان) چوسبو برد
گر محتسب شهرد و صد تلخ بگوید درحق شراب آنهمه خواهیم فرو برد
اشکم که پی قامت دلجوی تو می رفت چون آب روان راه بسرو لب جو برد

تا گفت معاذی سخن زلف وزنخدان
بالله که بچوگان سخن از همه گو برد

از رباعیات او است .

دستی سوی مویت که تواند آورد یا طاقت خویت که تواند آورد
آنها که دلم میکشد از زلف کجت جز شانه برویت که تواند آورد

ازعدل تو ساز مملکت دیده رواست دربرده سرات زهره یك پرده سراست
چون پرده بچارمیخ غم دوخته باد گر نیست مخالف تو دربرده راست

خصمان تورا زمانه خون ریخته باد با درد و بلا و غصه آمیخته باد
هرکو متعلق بهوایت نبود چون پرده در بسته و آویخته باد

جز مدح تو طبع من بدفتر ننگاشت ای خورده شهان عصر هر شامی وچاشت
از خوان شما

اکنون که شدم حلقه بگوش در شاه تاچند چو حلقه بردرم خواهد داشت
دربان شما

در دیوان شیخ کمال خجندی در چند جا اسم معاذی دیده می‌شود که بعنوان مطایبه گوید :

ایطالب معانی در شاعری ز هر در در حجره معاذی چون آیی و نشینی
از بس تواضع او کوچك دلی شناسی لیکن برادر وی مرد بزرك بینی

وباز گوید :

دعای من اینست در هر نمازی بخلوت که یا ملجائی یا ملاذی
نگه دار اصحاب ذوق و طرب را ز چنك ملا طی و شعر معاذی

واین دوبیت اخیررا مرحوم پروفسور ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در ترجمه حال کمال خجندی آورده است .

م . نخجوانی تبریز بهمن ماه ۱۳۱۱



(مجد همگر)

(۲)

بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شیرازی

باغ حقایق است ضمیرم ولی هنوز گلها ولاله هاش همه نشکفیده اند
آن اهوان که نافه مشك است خونشان در مرغزار تبت جانم چریده اند

آن بادها که صبحدم آرند بوی دوست گرد هوای گلشن جانم وزیده اند

ونیز این ابیات درجا بجای جنگ مذکور نمره ۹۰۵ باسم خواجه مجدالدین همگر درج گشته

(غزل)

بیا کز جان ودل به در خوری تو بیا کز جان شیرین بهتری تو
بقد سروی برخ نسرین ببر گل مگر باغ و بهار دیگری تو
اگر نوری چرا از دیده دوری وگر ناری چرا جان پروری تو
مرا جانی که از چشمم نهانی مرا چشمی که در من ننگری تو
چو خواهندت کجا یابم نشانت ندانم کز کدامین کشوری تو
ندانم کیستی زاینها که گفتم مگر معشوق مجد همگری تو

وله ایضاً

تا بر گلت زسبزه نگهبان نشسته است صد گونه داغ بر دل حیران نشسته است
گوئی که طوطی است که بر گرد شکرت یا خیل مور گرد گلستان نشسته است
گنجور درد گشت سراپای ذات من تا عشق تو در این دل ویران نشسته است
نومیدیم مده که دلم برقرار خویش امید وار برسر پیمان نشسته است
غافل دلی است آنکه درایام وصل یار در بزم عیش خرم وخندان نشسته است
جانها فدای آن خط سبزت که چون خضر خوش بر کنار چشمه حیوان نشسته است
هندوی آن خط ورخ خوبم که گوئیا گردی زمشك بر گل خندان نشسته است
بیداد گر مباش که برتخت سلطنت دارای عهد وخسرو گیهان نشسته است

وله ایضاً

دور گشت ازمن آنکه جانم بود زنده بیجان نمی توانم بود
دل زمن بر گرفت بی سببی آنکه چون جان وچون جهانم بود

درشکایت از روزگار

نقل ازجنك خطی نمرهٔ ۹۵۶ که تاریخ کتابتش درسنه ۱۰۱۰ وسنه ۱۰۱۲ میباشد

نه شب مه بینم و نه روز خورشید نه برمن بگذرد بادی بشبگیر
زبونم کرد ایام تبه کار تباهم کرد ایام زبون گیر
چه افتاد ای رفیقان مر شما را که شد یکبارتان نام من ازویر
بهم مشفقترند از آدمیزاد بدریا ماهی و در دشت نخجیر

درشکایت از گردش دور قمری وتأسف از عمر سپری خود گفته :

برمن زمانه کرد هنرها همه وبال وزغم بریخت خون جوانیم بخت زال
ازتنکنای حلقه این اژدهای پیر شد چون لعاب افعی درحلق من زلال
کلکم زدست بستد پیر حسود طبع برمن کمان کشید سپهر کمان مثال
ای روزگار سفله علی رغم بخت من گوهر بسنك بشکن وبرتاج نه سفال
عیسی زنده را بدوسیم ستته مخر وز زر بساز سم خر مرده را نعال
ای چشم بخت خفته شو و بیش ازاین مبین وی شاخ کام خشك شو وبیش ازاین مبال
ای دل هزار جور دمادم کش ومجوش وی تن هزار زخم پیاپی خورومنال
ای پای پیل فتنه مرا خرد سربکوب وی دست چرخ سفله مرا سخت تن بمال
ازمالشی که یافت دلم روشنی گرفت روشن شود هرآینه آیینه از صقال
وقتی چنین که شاخ گل ازخاك بردمید طالع نگر که بخت مرا خشك شد نهال
عمرم نرسی گذشت ونکشتم زعمر شاد جان درفراق رفت وندیدم رهٔ وصال
فصل ربیع عمرچو سی سال بود رفت زان یافتم چه سود اگرهست شصت سال

درشکایت اززمان ودوری ازدوستان گذشته خود گوید :

نهادم ازبن هرموی برکشد فریاد زدوستان که زمنشان همی نیاید یاد
خروش برکشم ازدل چو کباك در دمباز بنالم ازهمه رگها چوچنك دررهٔ باد
اگر زمانه چنین بد نهاد شد بامن کجا شدند مرا دوستان نیك نهاد

بلی نهاد زمانه چو بد شود زقضا
زمانه رنگ شود هر که اززمانه بزاد

در این زمانه خود کام از که جویم کام
در این کشا کش بیداداز که خواهم داد

دلا مجوی سلامت زآشیان وجود
که بر ندامت وحسرت نهاده اندش لاد

کسی که خاک تو بسرشت بی بلا نسرشت
همان که اصل تو بنهاد بی عنا ننهاد

خدایگان وزیران شرق شمس الدین
که هست خاک درش غیرت کلاه قباد

بکف کریم وبچهره بهی بصورت خوب
بتن حلیم وبدل صابر و بفسحت راد

عروس ملک جهان شد چنان براو عاشق
که تا بحشر نبیند دگر رخ داماد

نقل ازتذکره آتشکده آذر بیکدلی نمره ۵٦۸۵

مجدالدین همگر مرد فاضلی بوده باکثر کمالات ظاهری آراسته وندیم مجلس سلاطین میبوده گویند نسب او بانوشیروان بن قباد میرسد و در عهد خود ملک الشعرای فارس وعراق عجم می بوده وعقده مشکلات شعری آن زمان بناخن فکرت او گشوده می شده وهمگر بمعنی جولاه است بزعم فقیر شاعری از ایشان مانعی ندارد . اما ملک الشعراء بودن نظر بحکمی که درخصوص شیخ سعدی شیرازی و [illegible]ی هروی کرده بود خوش نیست صورت آن حکم در احوال شیخ سعدی مسطور است بهرصورت انشاءالله ازآن حکمی که کرده غرض و مطلبی داشته والا باین مرتبه بی وقوف وبی ادراک نبوده . دیوانش ملاحظه شد این اشعار از او نوشته می شود .

وله فی القصاید

شب وداع چو برداشتم طریق صواب
بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب

چوروی شام نقاب خضاب گون بربست
نگار صبح رخ ازچهره بر گشاد نقاب

سرشک چون دربرروی روشنش ریزان
چنانکه بررخ آیینه برچکد سیماب

برانلب چوعقیقش بماند باقی اشک
چوقطره قطره شبنم نشسته برعناب

کباب شد دلم از آب چشم او والحق کسی ندید دلی را کز آب گشت کباب

وله ایضاً

گردن نهاده‌ام بقضا زانکه عشق را خون دوصدهزار به ازمن بگردن است

وله ایضاً

نه چرخم میدهد کام و نه اختر نه دل می گردد رام و نه دلبر
کجا همراه گردد سایه با من چو روز من بود با شب برابر
کرا گویم که احوالم بدو گوی کرا جویم که پیغامم بدو بر

درلغز باسم سرشک گوید :

چیست آن گوهر که میزایدازاو گوهر روان صورت آن گوهر اما باشد ازجزع کمان
همچو باران لیک اورا ازدوخورشید است ابر کان دوخورشید جهان بین را از آن باشد زمان
همچو شمع است ازصفا و شمعرا از آن صورتی گاه ریزد در بدن گاه افتد اندر شمعدان
باشدش روز وداع ازچهره دلبر لگن باشدش شب‌های هجران دامن عاشق مکان
ترجمان راز دل باشد که دیداست این عجب ترجمانی بی‌حدیث وراز داری بی‌زبان
گاه لعل ازرنگ او درتاب درکوه بدخش گاه در ازلطف او شرمنده دربحر عمان
هست مردم زاده وازاصل پاکش ای دریغ گر بخونریزی وغمازی نبودی داستان
طفل خرد است وروان و گرمرو افتان برو وزعزیزی دل بود همراه او درهرمکان
لعبتی عریان و گرپوشد دران کس حلهٔ از لطافت باز نتوان یافتش در پرنیان
او چوزیبق میرود ازرویم و من میکنم گاهش اندر آستین وگاه بردامن نهان
گوهرش آب وچو آتش خانه‌سوز و پرده‌در ابر رادیدی که‌سوزد همچو آتش خانمان
قصه‌ها پردازد ومژگان نویسد قصه‌هاش دررخ من هر که اورا دیده گردد قصه‌خوان
این به‌بخت من درآمد نو و گرنه پیش ازاین هیچ عاشق را نبد مژگان دبیر اندرجهان
من مبارک نام شهرا بهردفع این بلا بر عقیقی دیده بنگارم بالماس بیان

وله

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی نو گشت باغ و راغ زتمثال ما نوی
بلبل نوای بار بدی برکشید و باز برکف نهاده لاله می از جام خسروی
وقتی چنین که مژده گل را حیات داد باد صبا زمعجز دمهای عیسوی
ازعون شاه ورحمت صاحب نه درخوراست در کنج انزوا من مظلوم منزوی
مهر تو باد در دل خلق جهان چنانك عشق ایا ز در دل محمود غزنوی
جز تخم نیکوئی بجهان در نکاشتی یارب که هرچه کاشتهٔ زود بدروی

غزلیات

خورشید رخت چون زسر کوی برآید فریاد زن ومرد زهر سوی برآید
مرد ارشنود بوی تو از زن ببرد مهر زن گر نگرد سوی تو از شوی برآید

وله ایضاً

ای دل چه او فتادت کزما جدا فتادی چونی چه پیشت آمد اخر کجا فتادی

رباعیات

افکند مرا گردش دهر از کویت جائی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیدنم میسر باشد نه روی کسی که دیده باشد رویت

رباعی درهجو

خرد است برم آنکه بزرگی دادت شاگرد من است آنکه بود استادت
صد بار کم و بیش منش ... ستم آنکس که هزار بار افزون ...

ونیزاین رباعی‌را درهزل گوید

هر چندکه شد تیزی بازار توسست هرگز نشوم بمهر درکار تو سست
ای کین تو چون .... سیمین توسخت وی عهد تو همچو بند.... ار توسست

ایضاً

افسانه شهر قصه مشکل ماست دیوانه دهر این دل بیحاصل ماست
برما نکند رحم اگر دل دل تست وزتو نشود سیر اگر دل دل ماست

ایضاً

درد تو زدل بداغ هجران نرود نقش تو زپیش چشم آسان نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد تا جان نرود غم تو از جان نرود

ایضاً

در ماتم شمس از افق خون بچکید مه روی بکند وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

ایضاً

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یاد رغم نیستی و هستی گذرد
آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن آن به که بخواب یا بمستی گذرد

ایضاً

شمعی که ازاوست بزم میخواران خوش وز سوز ویست وقت بیداران خوش
گریان گریان تا بسحر گه می گفت بگذشت مرا روزوشب یاران خوش

ایضاً

در عشق تو کس تاب نیارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم تا هیچ کست دوست ندارد جز من

ایضاً

ما را نبود دلی که کاراید از او جز ناله که هردمی هزاراید ازاو
چندان گریم که کوچها گل گردد نی روید و ناله های زاراید ازاو

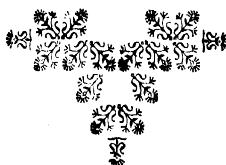
ایضاً رباعی

از سادگی و سلیمی و مسکینی وز سرکشی و تکبر و خود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر دیده اگر نشانمت ننشینی

نقل از تذکرهٔ هفت اقلیم خواجه امین احمد رازی نمرهٔ ۱۰۵ ـ مجدالدین همگر بغایت خوش محاوره ونیکو مناظره بوده واکثر خطوط را درنهایت جودت تحریر می‌نموده ودرعهد اتابك فارس ملك الشعراء میزیسته حمدالله مستوفی او را از ندیمان خواجه بهاءالدین صاحب دیوان نوشته واز طرفه گیهای او آورده وخواجه مجدالدین را زنی پیر بوده و اورا دریزد گذاشته بصفاهان شتافته بعداز چند روز آن زن ازعقب خواجه آمده ملازمی بخواجه مژده آورد که خاتون بخانه فرودآمد همگر گفت مژده درآن بودی که خانه بخاتون فرودآمدی ، این سخن را بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که (پیش از من وتو لیل و نهاری بوده) خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل ونهاری بوده . دیوان خواجه که قریب سه هزار بیت است امروز متداول است و بنا بر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند نوشته شد

بیت

کجاست در همه ملك جهان سلیمانی که مهر دل نسپارد بدست شیطانی



آثار اساتید

(ابو العلای گنجوی)

ضمیرم ابروسخن گوهر است ودل دریا   زبان منادی انکوهر و زمانه بها
بهر بلادی گفتار من وضیع وشریف   بهردیاری اشعار من روان و روا
بچون منی که براقران خود سبق بردم   گر اهل گنجه تفاخر کنند هست سزا
سخنوران بمن ار اقتداء کنند سزد   ازان قبل که منم قدوه همه شعرا
چوشد روان عمادی بمن گذاشت شرف   چورفت جان سنائی بمن گذاشت سنا
بنازد از نکتم عقل بو علی دقاق   ببالد از سخنم جان بوعلی سینا
چو من بصیری فارغ نباشد ازحاسد   چو من حلیمی خالی نباشد از اعدا
ز بهر مرتبت و صفوت و صفا نظمم   گمان بری که زخاك است یا ز آب وهوا
اگرچه آتش وآب روان لطیف وقوی است   چوباد و خاك بر هر کسی دلیل چرا
بهر دیاری برچرخ قدر چون قمرم   درین دیار چرا کم شدم بسان سها
تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم   بشصت ناشده پشتم چوشست گشت دوتا
بسان چنك شدم گوژ پشت ومردمرا   زمن نیاید ازاین پس مگر خروش ونوا
ز اهل دهر درین عمر بیکران یکتن   نیافتم که در او راستی بود و وفا
اگر چه طوطی طبعم بقند پروردند   بعاقبت بگزیدم بسان اژدر ها
بخدمتی که مرا برخدایکان بوده است   شه زمین و زمان فخر دین ابوالهیجا
سرملوك منوچهر چهر مهر کریم   کزوست زنده وفرخنده خاندان شها
هزار خصم مرا خاستند درهمه نوع   هزار تن که مرا کاستند از هر جا
گهی بشعر من اندر همی کنند دخول   گهی بخون من اندر همی کنند شنا
دروغ تر سخنی آنکه شاهرا گفتند   ابوالعلا که ترا هست سیدالندما

مخـالفانرا حـال تو می‌دهـد اعلام مسافرانـرا سر تـو می‌کند افشا
بدان خدای که جان جهانیان دادست منزهست ز چندو زچون وچه و چرا
بحق عرش و بقدر قلم بحرمت لوح بدان فرشته که اوراست رتبه اعلا
بجـانهای مقـدس میانه روضه قدس که قاصدان نه زپیش آمدند آن تنها
بآفرینش گیتی باسمان و زمین بحـق گـریه آدم به نـد به حـوا
بحق سجـدهٔ آدم بحق نوحه نـوح بحق محنت ایوب و عصمت یحیـا
بحق حرمت انجیل‌و عـزت توراة بسر صحف براهیـم و رتبت بطحا
بحرمت شب معراج و مجمع حجاج بحق کعبه و سنگ سیاه و کوه صفا
بعارفـان حقـایق بعالمان علوم بصوفیـان مساجـد بقاصدان غزا
بحشرونشرو ترازوی‌حق‌و خلدو جحیم بکاس کـوثر و حق سقاو نور لقا
کزان عیوب که درمن منافقان گفتند بهر محـافل و مجمع بهر خلاو ملا
منزهـم چو محمد ز طعنه کفار مقـدسم چو مقـدر ز گـفته ترسا
چوگرگ حقا پاکم ز خوردن یوسف چونفس عایشه آزادم از طریق خطا
ضروریست عجب دست خبث دشمن‌من همی نگارد نا دیدهٔ صورت عنقـا
مرا چو برقسم . . . بود حاصل بر اهل ظلم چرا برنهم چواهل جزا
چگونه پایگه خبث بولهب طلبـد کسی‌که یافته باشد محل او ادنی
ز کینه و حسد این منافقان فریاد نه شرمشان ز محمد نه بیمشان ز خدا
بهار عـدل قیامت کجاست تا مالك بنفشه‌وار زبانشان برون کشد زقفا
خـدایگانا امروز عـدل شامل تست چوابر شامـل بر مشتکی‌و بر ضعفا
به بخشش تو اگر برجهان کنم دعوی مرا کفایت هست‌و دو دست تست گوا
اگر حسودتو از آفتاب دارد چشم بسر در آید هر ساعتی چو نابینـا



بقلم آقای حاجی میرزا باقر خان حکمت تبریزی

علم فلاحت

فلاحت که بزبان لاتینی آن را Agricultura گویند از دو کلمه Agri مزرعه و Cultura زراعت ترکیب یافته ، یعنی علم زمین کاری و حاصل خیز کردن آن .

فلاحت را هر یکی از علماء و مشاهیر عالم با جمله های مخصوصی تمجید و باعبارات خاصی تبجیل کرده است که ما ذیلا آن عبارات‌را بزبان فارسی در میاوریم .

فلاحت پستان مملکت است (۱) Sully

مملکت از خانواده های قوی وحصر نفس کرده بفلاحت آباد خواهد شد (۲) Fénélon

فلاحت که اساس حیات انسانی است ، سر چشمه ثروتهای حقیقی نیز میباشد (۲) Fénélon

فلاحت که اولین حرفت بشر است ، یکی از مشاغل مهم و نجیب هم بشمار میرود (۳) J.J. Rousseau

---

۱ ـ وزیر و ندیم هانری چهار میباشد که در مملکت آن پادشاه اقتصاد کلی فراهم آورده و دایره فلاحت را وسعت زیاد داده و بسیار آنرا ترویج نمود .

۲ ـ لله و مربی خدیو Bourbegne است که تند خوئی و سوء خلق ویرا اصلاح کرد و کتاب تلماك او مشهور و معروف است

۳ ـ فیلسوف و نویسنده بزرك ژنوی است و تالیفات عدیده دارد

فلاحت عنصر اولی ترقی و خوشبختی مملکت است Louis N. Bonaparte

اعمال فلاحتی یگانه وسیله تالیف بین انسان وحیات اجتماعی است (۱) Gustine

همینکه در میان قومی فلاحت بنشو و نما آغاز کرد ، افراد ایشان قهراً بیکدیگر تقرب و نزدیکی میجویند (۲) Maury

مادامیکه در سر زمینی فلاحت بکمال نرسیده است ، ممکن نیست که اصول رهن تامینی در آنجا مستقر و پایدار گردد(۳) E. de Gir

تعریف ـ فلاحت عبارت از مجموع عملیا تی است که بتوسط آنها انسان محصولات لازم بزندگیرا از خاك حاصل میکند ، پس بموجب این تعریف و بیان ، فلاحت یا صنعت کشت و زرع دارای شعب عدیده میباشد :

زراعت مزرعه یا فلاحت مطلق

باغبانی تربیت تاك

تربیت اشجار ، تربیت جنگل ، که مشتمل بتربیت مواشی و فن اداره مزرعه و روستائی است

تکامل فلاحت متناسب با آب و هوا ، و کمی و زیادی جمعیت یك محل و درجه تمدن ساکنین آنجا میباشد

فلاحت در ممالك حاره ترقی مهمی نمیکند ، زیرا که ساکنین آنها از طرف طبیعت چندان تضییق و تهدید نشده بلکه نسبت بطبیعت اعتماد کلی نیز داشته و بطوریکه لازم است ؛ بکار کردن و فراهم آوردن ضروریات حیات و مایحتاج خود نمیگرانید

---

۱ ـ یکی از سرکردکان مشهور فرانسه است که در شهر Metj تولد یافته

۲ ـ علامه فرانسوی است که در تاریخ وسطی کتب عدیده و مصنفات جلیله دارد

۳ ـ یکی از دانشمندان مشهور فرانسه است

در ممالك بسیار سرد نیز فلاحت پیرشفت نمیکنند ، چه با موانعی تصادف مینماید که مرتفع نمودن آنها بغایت صعب و بی نهایت دشوار است ؛ ولی در ممالك معتدله و آفاق خوش آب و هوا ، طبیعت منتظر مساعی دائمی وجدیت و فعالیت نوع بشر و حاضر بپاداش دادن او از محصولات متنوعه و لا تعد و لاتحصی است .

از نقطه نظر اقتصادی ، فلاحت را بدو دوره مبرز تقسیم میکنند : اولی را که میتوان فلاحت خانگی گفت . عبارت از کشت و زرعی است که محصول آن غالباً برای گذران و خورد و خوراك خانواده مصرف میشود .

دویمی را که ممکن است فلاحت صنعتی نامید ، عبارت از فلاحتی است که محصولات آن برای فروش بکار میرود .

قسمتی از ملل اروپا در دوره اول فلاحت مانده اند . نصف فرانسه تمام انگلیس و بلژیك و مخصوصاً ممالکی که فلاحت ترقی بزرگی در آنها دارد ، بدوره دویم رسیده اند .

اعمال فلاحتی بچهار شعبه مخصوص انقسام مییابند :

۱ ـ اعمال مخصوص بتهیه و تربیت خاك قبل از تخم افشانی .

۲ ـ اعمال تخم افشانی و تحصیل محصولات متنوعه .

۳ ـ اعمال محافظت محصولات و با حالت مناسبی بمعرض فروش آوردن آنها .

٤ ـ اعمال مخصوص بتربیت و تکثیر حیوانات و تهیه محصولاتی که از آنها فراهم میاید .

سه قسم سرمایه برای محصولات فلاحتی لازم است

۱ ـ سرمایه زمینی ـ ۲ ـ سرمایه کند و کاوی ـ ۳ سرمایه عقلی .

الف ـ سرمایه زمینی عبارت از یك سلسله کارهائی است که از قرون قدیمه معمول بوده اند . مانند ساختمانها ، محوطه و چپر ها ، بحالت شخم نداشتن زمین ، درست کردن راهها برای حمل و نقل ، آبیاری ، اصلاح خاك تبادل خاکی کود دادن و غیره .

ب ـ سرمایه کند و کاوی مرکب از قسمتهائی است که در اصطلاح قضائی موسوم به ملحقات اموال غیر منقوله میباشند مانند حیوانات آلات زراعتی آلات تخم افشانی . آلات کودی و غیره

ج ـ سرمایه عقلی عبارت از قابلیت و استعدادی است که بواسطه اتحاد نظریات با عملیات و تجربیات صورت تکامل یافته اند .

نظریات راجعه بفلاحت عبارتند از فیزیك و شیمی فلاحتی ، فیزیولوژی نباتی ، جر اثقال فلاحتی ، بیطاری و مهندسی زراعتی .

فلاحت که قدیمترین و مهمترین صنایع میباشد ، و با تمام حقانیت میتوان آنرا ام الصنایع نامید ؛ با اینکه تجدد و ترقی همه چیز را در بر دارد ، مدت مدیدی خارق العادگی و محیر العقول بودن خود را فاقد شده ، قرنهائی راکد و بیحرکت و محکوم نفرت عامه گردید .

و این مسئله علل چندی داشت : یکی آنکه کار تقسیم نشده و همه گونه زحمت و سختی را همراه داشت و طبقهٔ که کار ایشان زراعت زمین بود از جهل و نادانی زیر بار زحمت نرفته ، تابع هوای نفس شده و دست از کار باز داشته بودند .

دیگر آنکه صنعت فلاحت بغایت در هم و بر هم و دارای پیچ و خم و چندین علوم دیگر نیز قاعده و اساس اینعلم بودند و شناسائی آنها فی حدذاته کار سهل و آسانی نبود . ترقی فلاحت تابع ترقیات حیاتی بوده و آن هنوز

دوره طفولیت طولانی خود راخاتمه نداده بود .

از آنجائیکه علوم حیاتی قوام و دوامی نیافته بود . علم فلاحت نیز در بستر خواب سنگین غنوده و هر وقت چشمهای خواب آلود خود را میخواست باز کند ؛ ابر های تیره و تار پرتو آفتاب جهان تاب راازآن مستور میداشتند

چون فلاحت و صناعت بهم نزدیك میباشد ، لهذا ترقی فلاحت بواسطه اختراع بعضی آلات صنعتی متعلق بفلاحت شروع گردید ، در عین اینحال قسمتی از صنایع مربوطه بفلاحت نیز کمال سختی و تلخی و دشواری خود را داشت.

قسمت ظریف و خوش آیند و با فایده این علمرا ، نبات شناسی و حیوان شناسی در بر گرفته .

رشوه خاکی ، کودهائی است که زمین را حاصل خیز میکند ، تقسیم ماه که هدایای آسمانی را ذخیره کرده وبمصرف میرساند ، قابل زراعت کردن زمینهای رطوبی و اصلاح نژاد های اصلی نبات و حیوان بواسطه اصول انتخاب و غیره ، باید مقدمتر از همه تهیه یك ماشین علف چینی یك ماشین درو و یك ماشین دانه کوبیدن بشود شوند ، زیرا که چنانچه مقدار محصول تکثیر نیافته وانواع واجناس آنها بهتر از سابق نبوده باشند از وجود ماشین چه فایده مترتب خواهد بود ؟

تاریخ ـ مبدء علم فلاحت در ظلمت قرون اولیه مفقودالاثر و بهیچوجه اطلاع صحیحی که متکی بسند محکمی بوده باشد ، در دست نداریم .

میتوان گفت تاریخ این علم از موقعی آغاز میشود که اصول تمالك و ملکیت بر قرار میگردد : زیرا که قبل از زمان مزبور کسی که زحمت زراعت مزرعه را متحمل میشد ، هیچگونه امید واری از حصاد و

بر داشتن محصول نداشت ؛ اصول تمالك و تملك اساس تمدنرا محکم نموده و وحشیت اولیه را خاتمه داد .

عقیده عموم بر آنست که زندگانی چوپانی در همه جامقدم بزندگانی فلاحتی بوده ، ولی مسلم است که اهالی پرو و مکزیك با وجود نداشتن حیوانات اهلی یعنی بدون داخل شدن بزندگانی چوپانی ؛ از علم فلاحت بی بهره نبودند .

تاریخ ارباب انواع ارباب یا مدلول اساطیر هر ملت ، علم فلاحت‌رانازل از آسمان میداند ؛ مصریون اختراع آنرا بربة النوع Tsis و بربالنوع Osiris یونانیها برب النوع زراعت که سلطانی است ملهم از جانب خدا ، ایتالیائیها به رب النوع زمان و وقت و پدر مشتری نسبت میدهند .

از زمان فوق العاده دیرینی ، فلاحت در نزد چینیها حقیقتاً مایه تکثیر نفوس آنجا بوده و اسباب فخر و مباهات بود ، و معروفست که همه ساله در یکی از ایام رسمی که آنرا عید فلاحتی گفتندی ، پسر آسمانی یعنی امپراطور چین مشغول شخم و شیار شده و باین ترتیب اولین صنعت مفید عالم را ترویج و تقدیر همیکرد .

مصریون که عمل تأسیس قنوات و مجاری آبرا باعلی درجه کمال رسانیده بودند ، اولین کسانی شدند که یونانیها اطلاعات اولیه فلاحتی خود را از آنان بدست آوردند ، و از یونانیها فرانسویها اطلاعات مزبوره‌را با پارهٔ عملیات درخشان دیگر فرا گرفتند ، و آنها از قرار تفصیل ذیلند :

زمین لم یزرعرا سه مرتبه شخم کردن ، استعمال کود ، تخم افشانی بکار بردن داس ، چپر بندی از خار ها و غیره جفتها ی زراعت با گاو ، جفتهای زراعت بواسطه استر ، زراعت نباتاتی که انواع آنها متدرجاً ازدیاد

می یافت. کوبیدن حبوبات بوسیله سم اسب ، تراش تاك ، ساختن شراب، تربیت بز و خوك ، تکثیر مواشی ، تعلیم اسبها برای اسب دوانی که در بازیهای اولنف وغیره بکار میبردند ،

هر گاه بعد از یونانیها رومیهارا تحت مطالعه بیاوریم ، ملاحظه خواهیم نمود قوانین و تعلیماتی که بواسطه اولین واضع قانونی رومیها وضع شده ، همه بقصد مفتخر داشتن فلاحت و آنرامبنای سعادت و مبداء حسن خلق قرار دادن بوده است :

در ازمنه اولیه هر کس بایستی اقلا مزرعه کوچکی داشته و آنرا شخصاً میکاشت تا در زمره مدافعین وطن محسوب میشد ، بعلاوه قوانین بزرگی برای حفظ اساس وحدود مزارع تدوین شده بود .

حق مرور از وسط مزارع و حق چرا بکلی غیرمعروف ، بازار امتعه و هفته بازارها متوالیاً ازدیاد یافته و باکمال مواظبت وجدیت راههای ارتباطی برای تسهیل حمل و نقل باز میشد و نهایت اهتمام برای محافظت آنها بکار میرفت

در ایندوره مردمان بزرك و معروف ، مزارع خاص خودرا شخصاً کاشته و درموقع دعوت بمجلس سنا بیلرا دور انداخته عصای کونسلی را برداشته پی انجام مهام مملکتی میرفتند و بمجرد اینکه خدمات خودرا تمام میکردند برای ادامه اعمال فلاحتی خود . بمزارع مراجعت میکردند. لیکن پس از آنکه رومیها بواسطه کسب پارهٔ فتوحات مایل بتجملات شده و اشراف ایشان قوانین مخصوصی نسبت باراضی وضع کردند . درنتیجه فلاحت دچار تنزل وانحطاط شده واین تجمل دوستی ، اخلاق حمیده سابق ایشان را بکلی ضایع و فاسد نمود .

در ایندوره رومیها کشت وزرع اراضی و مزارع خود رابعهده اسرا و غلامان وا گذاشتند واین لاقیدی کار آنانرا بجائی رساند که مالکین درجه اول

عالم ، ضروریات و قوت لایموت اهالی خودرا نیز فاقدشده و مجبور گشتندکه دست حاجت ومذلت بسوی ملل همجوار دراز کنند .

رومیها دارای عدهٔ زیادی آلات فلاحت و زراعت بودند ، وزمین را بااقسام مختلفه جفتهای زراعتی شخم وشیار میکردند ، زراعت چرخدار رامقارن آخرین جمهوریت خود بدست آوردند .

رومیها مساعی بیشمار برای تکثیر انواع و اقسام کودها بکار بردند و قسمت عمده آنرا از مزبله ها ، اصطبلها ، آشیانه مرغان فراهم میاوردند بعضی علفها را کاشته و آنها را شیار کرده و رویشانرا باخاك مستور مینمودند (کود سبز معمولی کنونی) که پوسیده و با خاك مخلوط می گردد . پوشالها را در جای خود میسوزاندند و آغل گوسفندانرا در هوای آزادقرار میدادند . گندمرا دسته نکرده و بمجرد درو کردن بخرمنگاه فرستاده و در آنجا میکوبیدند . ترتیب آبیاریرا بخوبی مجرا نموده و اقسام عدیده حبوبات وسبزیها را کاشته و ازبعضی نباتات ، مخصوصاً از یونجه ، چمنهای مصنوعی ترتیب میدادند

در قرون وسطی اصول ملوك الطوایفی ، ترقیات فلاحت را خاتمه داد چه در قرنی که مردم بیچاره محکوم باعمال شاقه و کارهای بیمزد بوده وجنگهای بی پایان مهلت نفس کشیدن بآنها نمیداد و از تسلط بهیمی اربابها ، ساعتی امنیت نبود فلاحت چگونه میتوانست پیشرفت نماید ولی بمناسبت فهم و ادراك و فعالیت راهبان که شخصاً بشخم وشیار اشتغال میورزیدند . فلاحت رومیها توانست که خود را محفوظ داشته و مفقود الاثر نگردد .

در قرن دوازدهم که مصادف باجنك صلیب بود ، تجددی درصنعت فلاحتی محسوس گردید ، و آن بمناسبت این بودکه اربابها که کفیل مخارج سوق قشون بودند ، مجبور شدند از اسرا و غلامان پول گرفته و ایشان را از قید

رقیت نجات داده و آزاد کنند و اینمسئله باعث شد کـه کار های فلاحتی‌را بواسطه نداشتن غلامان ، مجدداً هر کس شخصاً انجام دهد و باینجهت بعالـم تجدد فلاحت مزبور ، ازنوروحی دمیده گردید . (باید یاد داشت نمائیم کـه در ایندوره صلیبیون که از مشرق زمین مراجعت میکردند . نباتات زیادی با خود باروپا وارد کردند) .

بعد از قرن پانزدهم ، در نواحی مختلفه اروپا ترقی فلاحت عمومیت پیدا کرده و تا امروز نیز ترقی آن دوام میکـند . در ایام سلطنت هانری چهـارم بواسطه صدر اعظم او ، فلاحت بخوبی ترویج شده و پیشرفت فوق العاده نمود (بطوریکه قبلا تذکر داده شده این وزیر دانشمند بود کـه مزارع ومراتع را پستان مملکت مینامید)

لیکن لوی چهارده از صدور گندم بخارج مملکت ممانعت‌نموده متدرجاً عده صنف فلاح تقلیل یافته و تا زمان لوی پانزده بکلی از میان رفت ومجدداً در اواخر قرن هیجده بنیان فلاحت شروع باستحکام نمود .

در ۱۷۵٤ بواسطه‌رخصت مخصوصی ، تجارت حبوبات در داخل فرانسه سمت آزادی یافته حتی حمل و نقل آنها را ببعضی از حدود نیز اجازه دادند در شهر یسون Alforz چند مدرسه بیطاری تأسیس ودایر گردید ، و در ۱۷۵٦ مالیات اراضی جدید حذف شد و در ۱۷۷٦ کارهای بیمزدرا موقوف داشتند .

بالاخره انقلاب ۱۷۸۹ بواسطه تخریب تمام قوانین ملوك الطوایفی کـه تا آنوقت باقی بود و بواسطه الغاء مالیات عشری‌وپارهٔ علل دیگر که ازموضوع بحث ما خارج است ؛ فلاحت‌را ترقی فوق العاده داد

در ۱۷۸۹ بواسطه اکتشاف علم شیمی ، تغییراتی درعالم‌فلاحت رخ نمود باینمعنی که اصول زمان‌سابق کـه اراضی را مدتی بحال شخم میگذاشتند تا قوت

بکسیرد بکلی متروك شده و بعوض آن هر قدر که ممکن بود بتکمیل کود های متنوعه پرداختند . مملکت فرانسه از زراعت سیب زمینی و چغندر ثروت بسیاری حاصل کرد .

چمنهای مصنوعی بیشتر از پیشتر توسعه پیدا کرد ، ترتیبات قشنك آبیاری تبادلات خاکی کود های جدید تهیه گردید همه گونه آلات زراعت و ماشینهای عالی اختراع و بعضی جفت کاریها برای سرمشق نمایش داده شد

جمعیتهای فلاحتی تشکیل شده با همت وجدیت خودشان فلاحت را بترقی روز افزون امروزه رساندند .

آثار معاصران

غزل تازه و فکاهی

ای شه حسن درین عید مرا بار بده — عیدیم زان لب شیرین شکر بار بده
هفتسین کهنه شد، آنرا تو ایماه دوهفت — صلح کردم بدو سین ساغر و سیکار بده
گر زنی تار بآهنك دل زار بزن — ور دهی باده ز لعل لب گلنار بده
مرغ دل سخت بدام تو گرفتار شده است — حکم آزادی اینمرغ گرفتار بده
ور به آزار دلم میشود آسوده دلت — هرچه خواهد دلت ای سنك دل آزار بده
زلفرا چیدی و همچون گل بیخار شدی — اذن گلچیدنم از آن گل بیخار بده
چندبار است که گوئی دهمت بوسه چند — چندو چون را بنه ایدلبرو یکبار بده
آنچه باید که ببخشی بمن ـ ایدوست ـ ببخش — وانچه دانی که بخواهد دلم ـ ای یار ـ بده
هست چو نروی تو طبع «ورشان» دلکش و خوش — صلهٔ درخور این نادره اشعار بده

ورشان

(غزل)

گرچه پیرم پای بند روی خوب و باده ام
آفرین بر من که در راه وفا استاده ام

ترك معشوق و می از ما مشنوی تا زنده ایم
مرد باید اندرین ره چون بر این سر زاده ام

غیر حب این و آن گز من نخواهد شد جدا
هر تعلق بود درخاطر بیغما داده ام

مال و جاه و نام دنیا پیش من بیقدر شد
تا نفس برجا بماند بهر عشق اماده ام

رنك رنك است این جهان هر کس برنکی معتقد
من برنك عشق بازی باشراب و ساده ام

عاشقی گویند درپیری بلای آدمی است
من بسی شادم که اندراین بلا افتاده ام

گرچه آگاهند خلق از مذهب و آئین من
بارها در بزم رندان رازدل بکشاده ام

محسن از پند و نکوهش راه مقصد کج نکرد
شکرلله در مـرام خویشتن آزاده ام

محسن شمس ملك آرا

غزل

صحن فراخ خانه و ایوان رنك رنك
شادی نیاورد بدل از غم چو گشت تنك

باغ گل و بساط نشاط و صفای دشت
در چشم دل فسرده بود خارتر زسنك

از صلح روز گار تمتـع نمیبـر د
آنرا که در سراش نوازند کوس جنك

لذت برند خلق ز طعـم شکر ولیك
بر تلـخ کام شهد مـربا شود شرنك

کبك اسیر بـاز ز انـوار آفتـاب
جز رنك تیره هیچ نبیند بزیر چنك

بر گوش دل فسرده چو صوت عزا رسد
آواز روح بخش و نواهای نغز چنك

محسن دل ار خوش است بخواه از خدای عمر
ورنا خوش است سود ندارد دیگر درنك

محسن شمس ملك آرا



(مهندس دستگردی)

میرزا محسن متخلص به (مهندس) فرزندمرحوم اسحق اهل دستگردجی اصفهانست و اکنون هم در آن سامان بزراعت روزگار میگذراند.

مهندس ـ در زمان طفولیت نگارنده‌را رفیق مکتب و در عنفوان جوانی حریف حجره و گلستان و در عهد پیری از دوستان صمیمی بشمار است

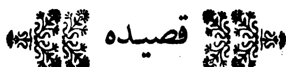
مهندس ـ دارای ذوق سرشار طبیعی و بسیار نیکومحضر وظریف وست مجالست با وی مفرح‌روح‌و مرهم فرسودگی خاطر است مقدمات نحو و صرف وعلوم ادب را تا اندازهٔ در زمان جوانی از نگارنده فرا گرفته و در انواع شعر از غزل و مثنوی‌و قصیده دست دارد.



اشعار مهندس در اصفهان غالباً زیب‌صفحات جرایداست و یکی‌از کتب‌کوچك مثنوی او را که در نکوهش اخلاق جامعه منظوم‌داشته (پروفسور مار) روسی که پنج شش‌سال قبل بسمت جنوب حرکت کرد در روسیه طبع ونشرنموده دیوان وی در حدود پنج شش هزاربیت شعر بنظر آمده و در حقیقت‌امروز دستگردجی بوجود ایشان وآقای (سودائی)دستگردی که پیش‌ازین‌شرح حال واشعاروی نگاشته‌شده سرافراز‌است اینك درذیل‌تمثال یك‌قصیده نمونه‌طبع‌غرای‌وی‌نگاشته‌میشود.

این قصیده را چند ماه قبل ازین آنگاه که شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه باصفهان تشریف نزول ارزانی فرموده‌اند برسم تهنیت منظوم و ضمناً از پیشگاه ملوکانه بزبان رودخانه زاینده رود خواهش کرده که آب رودخانه کارون را بزاینده رود متصل فرموده و اصفهان را از این عنایت ملوکانه و اثر جاویدرشك بهشت برین سازند ـ (وحید)





قصیده

هنگام ورود

شاهنشاه ایران پناه پهلوی خدالله ملکه باصفهان . آبانماه باستانی ۱۳۱۱

بخاکپای فروزنده چراغ کیان — سپهر شوکت و اقبال‌خسرو ایران
مهین شهنشه‌دانای‌پهلوی که بدوست — چوتاج وافسر جم‌سر بلندمرز کیان
شهنشهی که کمین خادمش بود قیصر — شهنشهی که کمین چاکرش بودخاقان
شهی که گوی زمین گرفتد بمیدانش — زچرخ‌راندش آنسو بزخمه چوکان
پس از ستایش باعجز میشود تقدیم — یکی عریضه ز زاینده رود اصفاهان
که ای شهنشه ایران نژاد پاك گهر — که ای‌خدیو فلك چاکرملك دربان
برای پیشکش مقدم مبارك تو — گرفته‌اهل‌صفاهان همه‌بکف‌سروجان
اگرچه‌جان‌وسراندرخورقدوم‌تونیست — ولیك‌هدیه موراست‌و برك درویشان
همیشه هدیه‌درویش بوده برگی‌سبز — ز موران ملخ هست تحفه شایان

***

شها نظر کن‌برزنده‌رودسوخته دل — که شد سراپا ازفرط تشنگی بریان
مرا که امرخداوندیافته است‌صدور — که سبز و خرم سازم مزارع‌و بستان

زمام رزق دو ملیون نفوس ایرانی / مرا بدست سپرد است رازق منان
زچشمه سار من آنقدر می نجوشد آب / که درحدود کفایت بخلق بخشم نان
مراست آب کم و آبیار بیحدومر / بجنك ازان پی آبند شهری و دهقان
بحال دهقان سوزد همی دل دریا / ازان فرستد بامشك ابرشان باران
برادرمن (کارون) که زیرحکم شهست / بسر ندارد یاری مرا دراین سامان
روان مملکت از التهاب میسوزد / رود برادر من هرزه جانب عمان
میانه من و او کوهساری از سنکست / بهانه جوید کاین است مانع جریان
برود کارون ای بس بروزگار قدیم / رسید فرمان از جانب شهنشاهان
که ترك عمان گوید باصفهان آید / ز آب سازد این مرزو بوم آبادان
ولیك فرمان ازهیچکس نپذرفته است / بعذر آنکه پذیرد ز پهلوی فرمان
شهنشها یك اشارت کنون بدوفرمای / که می پذیرد فرمانت ازسرو دل و جان
مگر بنام شه پهلوی مقدر بود / که آب کارون گردد بجوی ملك روان
زآب چشمه زاینده رود زاداین فیض / که شهره شهر صفاهان شده بنصف جهان
شود صفاهان کل جهان ! گر کارون / بزنده رود شود توام اندرین دوران
شنهشها ملکا خسروا جهاندارا / تفقدی کن و فرمان بده بکلك وزبان
که کوه رنك شود دور ازمیان دورود / وزاین میانه کشد پای خویش در دامان
نه پایتخت بود اصفهان نه بندر گاه / که استفاده کند از تجارت دیگران
در این زمانه که ازفرعدل شاهنشاه / نمانده در همه ایران یکی ده ویران
زپشت کوه وخراسان وخطه تبریز / بلوچ وفارس واهوازوخمسه و گیلان
ز یمن عدل شهنشه تمام آباد است / خراب نیست بکشور مگر دل دونان
بود گواه سخن کار نامه های قدیم / ز روزگار کیومرز و دوره ساسان
خبر نداده چنین شهریاررا دفتر / نشان نداده چنین تاجدار را دیوان

اگر نهیب زنی خسروا تو بر الوند | رود بسرحد تبت ز خطه همدان
بزرده کوه چه زهره که از میان دورود | گرانه گیر نکردد گرش دهی فرمان
تهی مباد زمـان و مکان زشاهنشاه | همیشه باشد برجای تا زمان ومکان

مطبوعات تازه

مجله صحت نمای ایران

یکی از آثار گرانبهای طبیب فرزانه آقای دکتر محمد علیخان تـوتیا است که از اول فروردین ۱۳۱۲ قدم در عالم انتشار گذاشته است .

این مجله صحی بطور مـاهیـانه مرتب منتشر شده و خوانندگان را بوظایف صحی آشنا خواهـد کرد بعلاوه شرح حال پزشکان بزرک پیشینه ایران‌را همواره بایرانیان گوشزد خواهدنمود ما عموم علاقمندان بحفظ صحت و و تندرستی را از دور و نزدیك بقرائت و اشتراك دعوت کرده دوام مجله و توفیق نگارنده را از یزدان خواستاریم .

مجله مهر

با طبع و کاغذ بسیار اعلا و سرمایه کافی بمدیریت دانشمند محترم آقای میرزا مجید خان‌موقر زینت افزای‌عالم مطبوعات گردیده . مقالات‌ومندرجات این مجله مخصوصاً قسمت ترجمه هـای آقای موقر واشعـارتازه آقای دهخدا بی‌نهایت جالب توجه و تدقیق است .

ما آقای موقر را بدین خدمت ادبی تهنیت گفته عموم ایرانیان را از دور و نزدیك بقرائت و استفاده توصیه میکنیم .

اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر (اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان‌ارسال‌فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعموم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل ازاینکه کتاب مزبور تمام شود یك جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

﴿ مطبوعات مجله ارمغان ﴾

دوره سیزده‌ساله ارمغان باجلد، دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهرعریان، دیوان‌قائم‌مقام، کتاب جام‌جم اوحدی ، بختیارنامه ، ورہ‌آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع‌خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان و کتابخانه‌های طهران، بروخیم ،خاور ، ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنوراللهخان‌ایران‌پرست برای‌فروش‌موجوداست

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی	بندرپهلوی	آقای وهاب زاده
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	« سعادت نوری
کرمانشاه	« تتری ـ رئیس معارف	اصفهان	« غلامرضا خان مات
سلطان‌آباد	« کتابخانه محترم توکل	همدان	« یحیی خان شوکت
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« صفات الله جمالی
شیراز	« بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	دامغان	« کشاورز
بوشهر	« سعیدی ناظم مدرسه دولتی	تنکابن	« میرفخرائی

ساری آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجلهٔ ارمغان

شماره چهارم | سال چهاردهم

تیرماه شمسی ۱۳۱۲ | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | ژوئیه ۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراک : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صد فرانگ | هندوستان (۱۰) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14ème année | ARMAGHAN | l'an 1312 : 193

journal mensuel, fondé en 1298 Chamsi

Fondateur & Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL:	intérieur	... 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHA NTÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره چهارم سال چهاردهم

شماره چهارم
تیر ماه
۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال چهاردهم
ژوئیه
۱۹۳۳ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

چکامه هفتخوان پهلوی

بقیه از شماره اول

خوان ششم - خائنان خانگی

گرددرخوان ششم چون شاه شیر اوژن گذار	دید هامونی بدامانش خیانت کوهسار
کوهساری در کمرگاهش هزاران غار بیش	بهمن اوبار اژدها درغار بیش ازصدهزار
کوهسار این گونه هرگز کی شنید و دید کس	سبزه‌زارازدم عقرب خارخیز ازنیش مار
رهزنان دولت وملت ردیف اندر ردیف	خائنان کشور و لشکر قطار اندر قطار
بسته این یک‌را تن ار ازبهر خونریزی کمر	وان دیگر را ژرژ برسر هشته تاج افتخار
خصم در همسایگی جاسوس خائن خانگی	خائنان از دوده جانوسیار و ماهیار
زاده ایران زمین ودشمن ایران زمین	کودکان بی پدر مادرکشان نابکار
راز پردازان همه ازمخزن اسرار دوست	آتش اندازان همه درخرمن شهرودیار
دودمان سازان سراسر ازجم وساسان و کی	اکه شان زشت اصل ازتازی وترك و تتار

***

صف کشیده یکطرف درندگان بیعدد	چنك ودندان سرخ رو ازخون ایتام وصغار
رنك ازخون غزالان کشته دندان پلنك	سفره کشته گوسفندان را شکم بر گرك هار
لانه مرغان شغالان را شده آرامگه	کاروانرا غول رهزن پاسبان وراهدار
سمیتقو اندرشمال ملك وخزعل درجنوب	باخیانت هم نشین و باجنایت هم جوار

باعث بدنامی ملك آن وزیر وزر کیش مایه بدبختی خلق این امیر بختیار
شیخ وملا و کشیش اندر خیانت پای بند سبحه و دستار وبرنس برخیانت دستیار

***

شاه دانا بهر دفع خائنان تیره روی بر کشید آن آبگون تیغ ازمیان خورشیدوار
باطل السحر خیانت ساخت ازرخشنده تیغ بر نشاند این آتش سوزان بتیغ آبدار
گفت خائن راازین پس تیره خواهد بود روز بادورویه خلق یکرویه است زاین پس کاروبار
نیست ایران شهر ازین پس کوچگاه ایل وخیل یافنا یا کسب وکار و کشته وتخم وشیار
سر دهد هر کس گذارد پای اندر گردنه دار بیند هر که جاسوسی کند شغل وشعار
کس نخواهد بود ازین پس جز بدانش سربزرك سبحه ودستار وریش اینجا نمی آید بکار
گنبد قابوس را سازد اگر دستار سر نیست بربار ریا وخدعه ایران برد بار
دشمن ناموس را ره نیست جز درچاه ویل خائن وجاسوس را جا نیست جز بالای دار

***

خائنان ازبیم جان یکسر بجنبش آمدند دست اندررعشه پا درلغزش وسر دردوار
روبه وبوزینه وخرس وشغال ویوز وگرك زوزه وفریاد سر کردند بهر کار زار
لیك باشمشیر جادو افکن شش خوان شکن خائنان را کار اندر کارزار افتاد زار
تشنه لب جانداد درخشکی نهنك بحر خون گرسنه افتاد در تله پلنك جانشکار
چیره شد دست اجل برزندگان عاریت مرز ایران رست از عارحیات مستعار
خواست تابرخیزد ازجاچنك بر کنده پلنك تیغ برق آگین برون آورد ش ازپیکر دمار
یکسره سردار وسالاران بیگانه پرست سخت افتادند درشست اجل بی زینهار
دستیار دشمنان گوید دست غم بسر چیره خوار اجنبی شدزیرپا افسوس خوار
تاج فخر ژرژ شد برپای این یك کندوبند از کمربند نزارآن را روان آمد نزار
کیفر آن خائن ناپاك شد حبس ابد ره سپرد این ناکس بیباك در دارالبوار

خوان هفتم - امتیاز نفت جنوب

کار برخوان ششم زینسان چوشد پرداخته چاره ساز خوان هفتم گشت شاه کامکار
دید زیبا کشوری با شهرهای آهنین جادوانی آهنین پیکر درآن بگشوده بار
اندران کشور هزاران چاه وچشمه نفت خیز جوش زن فواره کش ازهر کران وهر کنار
بسته پیرامون چاه وچشمه از فرط شعف جادوان زرپرست حیله گر روئین حصار
جادوان اطراف چاه وچشمه ازفرط شعف پای اندر رقص کوبان دست در گیسوی یار
ساحران آتشین دل نفت خوار آتش صفت دیده ایران زمین از دود آتش اشکبار
سیل سیم وزر زچاه وچشمه درلندن روان تشنه لب ارباب چشمه صاحبان چاهسار
رخنه گر گردیده خیل موش درانبارشوش برده سیم وزر فراوان لعل و گوهر بیشمار
تا مبادا روزی ایران واستاندحق خویش خصم دون نیرنگهای بیشمر برده بکار
کشتی جنگی در افکنده بدریای جنوب لشکر ناورد آورده بدشت و کوهسار
داده دزدانرا سلیح اشرار را توپ وتفنگ بر زده در خرمن امنیت کشور شرار
آری آری چشمه سار نفت ایران گر نبود خشك بودا کنون زنسل انکلستان چشمه سار

***

شاه والا گوهر ایران پناه پهلوی خسرو بیدار جادو افکن جم اقتدار
رخش عزم خسروانی رابست ازحزم زین با تأمل گشت سوی چاره جوئی رهسپار
خائن وجاسوس از عزم شهنشه بی خبر حبذا خسرو که حزمش عزم را شد پرده دار
درنخستین کنجکاوی کرد کان اغیار دون از کجا جستند ره در خانه محصور یار
ره بدین سرچشمه های سیم وزر بردندچون رهنما این کار را بوده کدامین نا بکار
دید جادوی سیه کاری بنام (**دارسی**) کرده درسی سال واندی پیش در ایران گذار
کرده با سیم دغل درباریان را چشم بند گردکان داده بکودك برده در شاهوار

خائنان ملك جم را کرده با جامی طلسم مهترانرا بسته با یکمو دودست اقتدار
دستکش برخوان یغمایش امیر وهم وزیر دانه چین از دام آشوبش مشیر وهممشار
درنخستین دارسی اینکاخ را افکندهطرح بسته دیگر جادوان بروی بسی نقش ونگار
شاه دانا بهر دفع این بلای خانـه سوز شد بتنها چاره جوی اندرنهان وآشکار

***

راند چندین کشتی جنگی بدریای جنوب ساز لشکر کرد در کهسار وصحرای قفار
در بهر کشتی کشیده توپهای قلعه کوب بر بهرزورق هزاران اژدهای شعلهبار
رویتن کشتی بتن پوشیده پولادین زره ناخدا در کشتی ایران قضای کردگار
خائنانرا بست در زنجیر کیفر سر بسر بست از این رهگذر دست عدوی فتنهبار
هر که یکروزاسب دزدی تاخته در گردنه یا دواسبه سوی زندان راند یابالای دار

***

چون طریق فتنهشد مسدود برخصم دغل خوان هفتم را طلسم اندرشکستن شددچار
برشکست ازآهنین زنجیر دشمن سلسله در گسست ازجامه جادوی جوزن پودوتار
همت شاهنشهی چون قلـه آتشفشان سوخت ازدشمن سراسرخانه ومال وتبار
زین شکست اندراروپا شد زمین لرزی پدید فتنهجویانرا فرودآمد بسرسقف وحصار
آنچنان لرزید ازین جادو شکستن انکلیس کزنهیب باد بید و ازلهیب دل چنار
روزدشمن گشت شام وشام یاران گشت روز اینچنین بوداست تا بوده است گیتی را مدار
ازپی پستی بلندی درپس روز است شب ازقفای سختی آسانی پس ازجبر اختیار
هیچ جمعی درجهان بی آفت تفریق نیست هیچ انبوهی نیابی کان نگردد تار ومار

***

بومکان در کو کو افتادند و زاغان درنعیب روبهان زوزه کشان بوزینگان در زینهار

نامه های انگلیسی لکنت غم بر زبان تافلك برداشتند آواز های نا گوار
کاردین منچستر از آنسو برآورده نهیق طمس لندن کرده سر ازجانب دیگر خوار
اردو لبرال اندرین غم چاك کرده پیرهن شرق نزدیك ازبرای غرب گشته سوگوار
صدهزاران طبل و سرنا بانوای مختلف ساز شد اندر دم سرناچیان نفتخوار
خواستند از خائنان مرز جم یاری ولی آن یکی کنج زندان بود واین درقعر نار

***

آری آری موسی عمران عصا چون درفکند مارهای سحر و جادو را کجا ماند قرار
صدهزاران کاخ وازناف زمین یك زلزله صدهزاران خرمن وازبرق گردون یك شرار
صدهزاران پشه وازباد صرصر یك نهیب صد هزاران لشکر واززابلستان یك سوار
صدهزاران کبك ویك شهباز در دامان کوه صدهزاران روبه ویك شیر اندر مرغزار
صدهزاران اختر وازمهر خاوریك طلوع صدهزاران کشتی وازموج دریا یك فشار
باری ازجادو گرو جادو نماند اصلا نشان فتنه و آشوب جست ازمرز و بوم جم فرار
گشت خوزستان بمرز و بوم ایران متصل دشمن بیگانه شدزی کشور خود رهسپار
امتیاز دارسی شد لغو و (لغو دارسی) گشت تاریخ شکست امتیاز اندر شمار
شدز خوزستان ایران خصم دون کوتاه دست در ره بحرین اینك دیده دارد انتظار
تازه شد درملك دور اردشیر بابکان زاردشیر دومین شاهنشه گیتی مدار
قبله ایرانیانست این شهنشاه بزرك کعبه آمال ملك این خسرو والا تبار

***

ای شهنشاه بزرك کامکار پهلوی ای زافریدون و کیخسرو درایران یادگار
برهمه ایرانیان شکر و سپاست واجب است ترك شکر منعم است اسقاط شکر کردگار
صفحه تاریخ شاهد کز هزاران سال پیش تا کنون بوده در ایران روز روشن شام تار
امن و آسایش همیشه داشته رو در گریز فتنه و آشوب دایم بوده با ما سازگار

خاصه اندر دوره قاجار کز شرح و بیان خامه و نامه‌است مارا سر بزیر و شرمسار
خسروان تن‌پرور و یار افکن و اغیار دوست مملکت بیصاحب و بیچاره و بی‌اعتبار
دشمنان با دوستان مملکت از کرد و لر دوستان با دشمنان تازی و ترک و بختیار
ندران روز آمدی کاین ملك و ملت رفته‌بود تا سرای نیستی از شاهراه انکسار
اداد نیروی تو کشور رابهستی باز گشت ور نه اندر نیستی افکنده بود امروز بار
دشمنان داخلی رابست نیروی تو دست هم‌شکست از خارجی‌پای تطاول پایدار
حکمران اصفهان سردار ناپاك دغل کاندر اصفاهان حکومت کفت دارم ازتزار
بینمش اکنون سرا پاریخته پشم و پله و ز پله پیرزنش کوتاه دست اختیار
دشمن ناموس ملت بود و بر ناموس او سخت میتازد زشش سو کیفر پروردگار

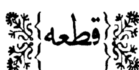
***

شهریارا کیش و کشوررا ترا یزدان سپرد تا بپاید کیش کشور چون وجود شهریار
هر طرف لشکر کشیدی فتح بودت پیشرو هر کجا مرکب جهاندی عزم بودت پیشکار
پاك یزدان بودت اندر روز سختی پاسبان بازوی تقدیر بودت گاه میدان دستیار
وارهانیدی گله از پاسبانیهای گرك دور کردی ز آستین کشور جمشید آمار
ظلم کیشانرا سر از گرز عدالت گر بکوب سر کشانرا گردن از شمشیر کیفر کش بخار

***

تا ز مشرق سر زند هر صبحدم خورشید چرخ نور مهر افشانده بر دریا و دشت و جویبار
آفتاب شرق شاهنشاه راد پهلوی باد درمشرق زمین چون مهر گردون نوربار
ازوحید اندر مدیحش این چکامهٔ هفتخوان زینت تاریخ بادا چامه شمشیر وار





از صد اندرز وحید

غم مخور

بشنو این نکته را که گفت استاد ای پسر شاد زی بگیتی شاد
باد غم شمع جان کند خاموش یاد غم مرد را برد از یاد
هر که اندوه روزگاران خورد خوردش اندهٔ چو استخوانرا خاد
زنگ اندوه را بشوی از دل کاهدت ورنه زنگ چون فولاد
اندهٔ مرده و غم مردن بهل از سر که مرد هر کس زاد
بس حریفان خاک دیدستی باد در دست و خاک در کف باد
خرم آنکس که خرمن غم سوخت خنك انکس که داد شادی داد

افادات ادبی

س ـ واو معدوله کدامست ووجه تسمیه آن باین اسم چیست ؟

ج ـ واو معدوله بتصریح ارباب لغت وفرهنك نویسان عبارت از واوی است که نوشته میشود ولی خوانده نمی‌شود چون واو خوش و خویش و وجه تسمیه آن باین اسم اینست که درموقع خواندن کلمه ازآن حرف عدول کرده و حرف بعداز آن‌را تلفظ کنند .

س ـ آیا این نحو واو ازمختصات لغت فارسی است یا در لغت عربی هم یافت می‌شود ؟

ج ـ واو معدوله از مختصات زبان فارسی است ودر غیر لغت فارسی نیست و از این جهت نوشتن خاطر مفرد با واو بدینصورت (خواطر) غلط واشتباه است .

س ــ پس کلمه صلوة و زکوة که درعربی باواو نوشته می‌شود وبا الف خوانده می‌شود چیست ؟ وچرا نمی‌توان این واو را نیز واو معدوله گفت؟

ج ــ چنانکه سابقاً نوشته‌ام واو معدوله آنست کـه درموقع تلفظ نه خود تلفظ‌شود ونه مبدل از او ــ و واو صلوة وزکوة از این قبیل نیست زیرا که‌در این دو کلمه بجای‌واو الف منقلبه تلفظ می‌شود وبقای‌واو در کتابت برای‌نمودن اصل کلمه است .

س ــ واو معدوله درصورتیکه‌تلفظ نمی‌شود فایدهٔ آن چیست؟

ج ــ واو معدوله علامت فتحه‌ایست مایل بضمه کـه در عربی آنرا اشمام گویند .

س ــ علامت واو معدوله چیست ؟

ج ــ علامت واو معدوله آنست که‌همیشه بعداز حرف خاء معجمه وقبل از حروف : د ــ ر ــ س ــ ش ــ ه ــ ن ــ ا ــ ز ــ ی . واقع‌شود و این‌حروف‌را من در دوکلمه درس شهنازی یاجمله : سینه‌زار شد جمع کرده‌ام اینک مثال : د ــ خود ر خورهٔ س ــ خوست بمعنی بخار ش ــ خوش . ه خوهله بمعنی کج ومعوج که خل محرف آنست ن ــ آخوند

ا ــ خواب ز ــ خوزم بمعنی جزیرهٔ ی ــ خویش وبعضی از این‌لغات راادیبی دراین‌شعر جمع کرده‌است :

خوزمی ازخوستی برآمد خوهله راهی درنبشت

در شد آخر ای‌تو خوهله کمتر ازخوز می‌مباش

یعنی بخاری ازجزیرهٔ برخواست وپس‌از طی راه غیر مستقیمی تبدیل بباران شد ، بعد بواسطه فرود آمدن در دهن صدف (بعقیدهٔ قدما) اولو

گردید تو ای نادان برخیز و بخویش درآی ولااقل کمتر ازبخاری‌مباش

س ــ واو معروف کدامست ومجهول کدام ؟ و قافیه‌کردن این دو با هم درشعر روایا نارو است؟

ج ــ واو معروف آنست که درکلمه ظاهر وآشکار تلفظ شود وخفائی در آن نباشد چون واو ؛ دود ـ سوز ـ مور ـ چوب ـ موم و امثال آنها . وواو مجهول آنست که کمتر آشکار شود ودرتلفظ بجای ضمه بکار رود چون واو قولنج وشترلوك و امثالهما .

س ــ برای شناختن این دو واو قاعدهٔ کلی چیست ؟

ج ــ میزان کلی برای‌تشخیص این‌دو واو در دست نیست وبرای‌تشخیص آن دو باید باهل زبان چون اهالی کردستان ودیگر فارسی زبانان یا بکتب لغت فارسی مراجعه‌کرد وروی کردن این دو واو را با هم اساتید ازشعرا روا نمی داشتند واگر وقتی ضرورتی ایجاب می کرد در شعر بآن اشاره کرده وعذرمی‌خواستند ولی اکنون که‌این فرق چندان بین‌نیست متداول‌الاستعمالست

ا ـ د

مهتاب

باز شب شد مرا نگیرد خواب ‌‌ بس غم انگیزی ای شب مهتاب
روشنائی ز پشت شیشه در ‌‌ اوفتاده بروی جامه خواب
من بـه بستر ز رنج می غلطم ‌‌ از غم روزگار در تب و تاب
چشم کم نور چون چراغ ضعیف ‌‌ اشك مانند قطره سیماب
با مه آسمان براز و نیاز ‌‌ با دل خویش در سؤال وجواب؟
کیستم ؟ چیستم ؟ کجا هستم ؟ ‌‌ چیست این : زندگی است یاغرقاب؟

این منم اوفتاده بر بستر یا که دیوانه ایست مست و خراب؟
در سرم این خیالهای شگفت چرخ میزد همی برون ز حساب

***

نصف شب شد ز دور ساعت شهر زنك زد دنگ دنگ همچو رباب
بتماشای دشت از بستر نور ماهم کشید همچو طناب
راه بیرون شهر بگرفتم کاین زمان داشت منظری جذاب
دشت آرام و کوهسار سفید ماه تابنده در میان سحاب
همه خاموش و گاه می آورد باد از آن دورها صدای گلاب
می شنیدم صدای ضربت دل که همی کرد سخت دق‌الباب
ای دل ای طفل سرکش و بدخو ای زغم گشته همچو لعل مذاب
شاخ بیدی که لرزی از هرباد؟ سیم تاری که نالی از مضراب
تا منم با تو و توئی با من هست اندوهمان بحد نصاب
توبتر ازمن و من از تو بتر تو خراب از من و من‌ازتوخراب
کاشکی قوه‌ای سریع السیر سوی مهر و مهم کند پرتاب
تا میان من و تو دیوانه آسمان و زمین شوند حجاب
وه! که هر جا گریزم از دستت تو جلوتر همی روی چو شهاب

***

ابرها آمدند از پس کوه چهرهٔ ماه را زدند نقاب
گشت تاریك آسمان و زمین باد جنبید هر طرف بشتاب
گرد و خاکی بلند شد بهوا لرزهائی فتاد اندر آب
شاخه‌ها جمله در سجود و رکوع همچو رفتار شیخ در محراب
شد زمین تیره روی و وحشتناك گشت مشکل مرا ایاب و ذهاب

روی سنگی نشستم و گفتم: این چه بازی است؟ چیست این اسباب؟
از پس روشنی است تاریکی پیری آید پس از زمان شباب
ازچه این خوب و آن یکی زشتست: تیرگی ترسناك و مه جذاب
صوت بلبل چرا بود زیبا؟ از چه زشت آمده است بانك غراب؟
گوش ما اینچنین همی شنود یا بگوش حق است نیز صواب
از پس هر امید نومیدی است بعد از آسایش است رنج وعذاب
در دل من ز عشق چندی پیش آتشی بود ـ لیك رفت از تاب
من نه آنم که پیش از این بودم سخت تغییر کردم از هر باب
روی هر چیز (چیست) می بینم وای ازاین دیدگان سست وخراب
یاس کرده دهان خود را باز چرخها میزنم در این گرداب
یك زمان در سپهر زندگیم آخر ای کوکب امید بتاب

سید مجدالدین میرفخرائی (گلچین)

تمدن

مرد حقگو هدف تیر جفاست خامشی اسپر صد گونه بلاست
سخنی را که نه کس باز شنید لب بگفتن نگنی باز بجاست
آری آنکس که نباشد تشنه نخورد آب اگر آب بقاست
خیر از آنجامعه امید مدار که نه بر علم و خرد قدرو بهاست
خاك بر فرق چنین شهر گری کاندرآن مهرووفا زشت و خطاست
از لغات آنچه زقاموس جدید شده محذوف یکی لفظ و فاست
آنچه امروز نیرزد بجوی گر ببازار بیاریش حیاست
بیهوده از پی اکسیر مرو گرمراد تو از آن صدق و صفاست
کار هر پیشه ور و شحنه و شیخ همگی حیله و تزویر و ریاست

هر که دارد شرف نفس و ادب عاطل و باطل بیچون و چراست
راد مردیکه ره راست رود طعنه ها میشنود از چپ و راست
همه جا خانه ظلمست و ستم
ایخدا خانقه عدل کجاست
دی همی گفت یکی سوخته دل مقصد از هستی ما رنج و عناست
(صفوت) آیین درستی عجبست
ارزش زندگیم یکسره کاست (صفوت تبریزی)

(تاریخ طب)

از مبدء تاامروز

تألیف دکتر منیه) (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

تئوفراست (۳۷۱ ق . م .)ـ که بیشتر بواسطه کتاب خود موسوم به « طبایع » معروف است ، راجع به نباتات بطور کلی و بالخاصه نباتات طبی یك اثر مهمی بیادگار گذاشته است که اولین اثری است در تاریخ طب و دیوسکورید و جالینوس اقتباسات زیادی از آن کرده‌اند . و نیز صاحب توصیفات خصوصیه است راجع به دوارسر . خستگیها و اغماء و فلج و عرق و روایح که چندان قابل توجه نمیباشد . او شاگرد افلاطون وبعد شاگرد ارسطو بوده و گویند که او استاد اراز یسترات است و بیشتر فیلسوف است نه طبیب .

نباتات طبی که در کتاب خود اسم میبرد همانهائی هستند که در مجموعه بقراطی دیدیم : نباتات معطره‌را که ازعربستان میاوردهاند ازقبیل کندر ؛ مر،

، فلوس ، دارچین ؛ بلســان که از سوریه میاید ؛ خیزران معطر ؛ قصنی کـه از لبنان وارد میکردند ؛ نباتاتیکـه برای اعمال مرهمها مصرف میشدند ؛ هل از مدی میامده ، سنبل ،لیعه ، فول ، رازیانه که متاع هند بودند اسم‌میبرد

موادمسهله‌ایکه ذکر میکنند عبارتند از خربق سیاه و سفید ، خیار وحشی کاکـنه که در جنون بمقـدار دو درم تجـویز میشد ؛ فربیون که نوع سفیدش دافع بلغم و جنس ترش مسهل است .

بر ضد اوجاع وضع حملهای پر زحمت بقلةالغزال را توصیه میکنند .

خانق‌النمررا مانند سم مهلکی‌ذکر میکنند و در همـان حال عـلاجی بسیار مؤثر . داشتن این گیاه در منزل خود با قید مجازات ، ممنوع بود .

یك قضیه‌عجیب عادت کردن باستعمال سموم را اشاره میکنـد : یکنفردوا فروش تا ۲۳ خوراك عادی خربق میتـوانست صرف کـند بدون هیچ‌تاثر مسهلی یاسمی .

از همان ایام سرخس ولی سرخس ماده را برای دفع حب‌القرع (کرم کدو) تجویز میکردند ، بعلاوه آنرا دارای خاصیت سقوط جنین فرض میکردند

بر گردیم باطبائیکه بعد از بقراط تا ظهور مکتب اسکندریه زیسته‌اند .

دیوکسیپ (۳۷۰ ق . م .) ازجزیره کوس وشـاگرد بقراط بوده‌است گویند وقتیکه پادشاه (کاری) ویرا برای معالجه پسرش طلبید او بحاضر شدن رضا نداد مگر بشرطیکه جنگیکـه این پادشاه میخواست برعلیه مملکت او شروع کند موقوف شود .

فیلیستون لوکری (۳۷۰ ق . م .) فقـط کـتابی در بارهٔ طرز حاضر

کردن گوشتها از خود گذاشته‌است .

در همین دوره بود که پیترون (۲۷۰ ق . م .) میزیسته و سلس و جالینوس از او صحبت میکنند : این طبیب برای معالجه تب مرضای خودرا بشکل اغراق آمیز زیر بار روپوشهای سنگین بعرق میانداخت . و وقتی هم که تب شان تخفیف مییافت بانها آب سرد میاشامانید تا مجدداً عرق کنند . هر گاه این نتیجه حاصل نمیشد ، بانها بیشتر آب سرد میداد و انهارا بقی کردن وا میداشت . بمحض سقوط تب کباب گوشت خوك و شراب تجویز می‌نمود . این اصول هم از طرف سلس و هم از طرف جالینوس خیلی انتقاد شده است .

دیو کلس کاریستی (۳۳۰ ق . م .) در عهد سلطنت آنتی گونوس شهرت یافته است . اوادامه دهنده مکتب بقراطی بوده . مخصوصاً بامراض نسوان اشتغال داشته است .

بر ضد نفث‌الدم چسب گاو نر توصیه میکرد و آنرا مخلوط با آرد و علیق می‌جوشاندند . و نیز او است که در پیچ خوردگی روده گلوله های سربی بمریض می‌بلعانید .

او مخترع اسبابی است برای خارج کردن تیر از بدن و سلس آنرا مفصلا توصیف کرده است .

جالینوس گوید که دیوکلس اولین شخصی است که قبل از هر و فیل وارازیسترات احرائیات تشریحی کرده است .

بنا بر این او با پروکساگور یکی از اولین تشریحدانها بوده که فیلوتیم و پلیستونیکوس وهر و فیل مشهور را بشاگردی داشته است . او خیال میکرد

که شریانها بشکل اعصاب منتهی میشوند (شعریه ها) و مانند ارسطو فرض می‌نمود که شریانها حاوی مایع نبوده حاوی هوا میباشند و نبض و طپش و اختلاج و رعشه از امراض شریانها محسوب میشوند . بعضی افادات غلطی نیز داشته که جالینوس در اثار عدیده خود راجع به نبض رد خواهد کرد .

مرکز امراضرا در اخلاط قرار میداد و مدعی بود که تبها از فاسد شدن اخلاط در ورید اجوف ، که خودش کشف نموده است ، حاصل می‌شود

گویند که در انسداد روده شکمرا باز میکرده . روده‌را می‌بریده ، مواد را برمی‌داشته ، دوباره روده را می‌دوخته و شکمرا می‌بسته‌است .

شهرت وی زیاد شد و در مجموعه اثارمنتخبه‌این مدح اغراق آمیز در باره او دیده میشود :

« ای پروکساگور ، پسر آپانلون اسکلاب خود درسینه تو معرفت صنعتی را نهاده‌که غمهارا از یاد میبرد . دستهای ترا با بلسانی آلوده کرده که تمام دردهارا شفا می‌دهد : تو از اپیون‌شیرین یادگرفتی چه قسم زخمتها با تبهای طولانی همراه هستند وچه نوع ادویه باید گذاشت روی گوشتیکه مجروح شده است ، هرگاه انسانها اطبائی مانند تو داشتند ، کشتی اموات این قدر باردار مسافرت نمیکرد .

کریزیپ کنیدی (٣٣٦ ق . م .) بر ضد اعمال مسهلها و فصد قیام میکند . دوای منتخب او عبارت بود از کلم که درباره‌آن کتاب مخصوص نوشته است . کلم‌ازداخل تنفخ و مالیخولیا را شفا می‌بخشد ؛ از خارج مخلوط با عسل ، زخمهای تازه را التیام میدهد ، بشکل مطبوخ روی خنازیر و نواسیر گذاشته شود ، اعجاز میکند . کریزیپ استاد ارازیسترات است . بعقیده او بطن‌ایسرقلب خالی از خون‌وپر از روح حیوانی است و قلب مرکز تمام شهوات

روحی است . باید بجالینوس رسید تا دید که مغز سر بطور قطع مالك اهمیت اعمال خود خواهد بود؛ اعمالیکه تا آنزمان بخطا باعضای دیگر اسناد شده بوده‌است

پیستونیکوس « ۳۲۷ ق . م . » شاگرد پروکساگور . عمل هضمرامانند ارسطو حمل بطبخ ننموده ، بلکه‌آنرا نتیجه یکنوع فساداغذیه فرض می کرد .

فیلوتیم « ۳۲۰ ق . م . » شاگرد دیگر پروکساگور ، جا انداختن دررفتگیهای کفل را بطور تکمیل و قطع قبول میکند ، درصورتیکه از طرف اغلب اطباء مورد قبول نبوده است زیرا که دررفتگی‌های عرضی را از در رفتگی های مرضی تشخیص نداده بودند .

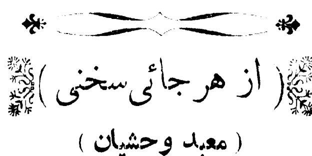
مکتب اسکندریه . ـ این خاتمه مکتب کنید و مکتب کوس میباشد . یك مکتب جدید ، مکتب اسکندریه ، که بواسطه تحقیقات تشریحی خودرا جاویدان کرده است آنهارا کاملا از خاطر ها خواهد زدود . فرقه‌های جدیدی بوجود خواهند آمد و فقط نفوذ جالینوس است که باعث احیای آنها خواهد بود .

اولین نماینده این مکتب ، شاید مشهورترین همه ، هروفیل « ۳۱۷ ق م . » شاگرد پروکساگور بوده . او بالخاصه در دوره سلطنت بتولیحه لاگوس کسب شهرت نموده ، و در سایه اکرامات این پادشاه به تحصیل تشریح پرداخت چه پادشاه امر کرده بود که باو نعش بدهند وحتی محکومین باعدامرا باو میدادند که آنهارا زنده تشریح کند . مصبی که اسم وی را نگاهداشته « مصب هر و فیل از مغز سر » و قلم‌الکتابه « در مغز سر » برای اولین دفعه از طرف هرو فیل توصیف شده‌اند ، همچنین مبیضه‌ها که به‌بیضه های مرد قیاس میکند . این بیضه ها درطرفین رحم واقع شده‌اند یکی براست و دیگری بچپ دارای یك غلاف‌غشائی بوده و خود کوچك ، افسرده و شبیه‌بغدد میباشند . ونیز اوست که‌اول‌روده‌اثنی‌عشر را

توصیف کرده‌است. گویا اوعیه لنبیه‌را دربزها دیده بوده‌است. لکن چیزیکه‌مخصوصاً هروفیل را مشهور نموده تحقیقات وی راجع بـه نبض است کـه ارسطو نیز اهمیت آنرا برای تشخیص امراض پیش بینی کرده بـود ، چـه نبض تغییر پذیر میشد در امراض مختلفه بدنی وروحی مانند ترس،امید ، نزع .

چهار خاصیت برای نبض میشمارد : وسعت ، سرعت ، قوت و موازنـه بطور بسیار صریح اورده را از شریانها سوا میکند که عملشان متفاوت است : شریانها حاوی خون هستند ، وریدها حاوی نفخه یا گوهر حیاتند و این اعتقاد در زمان ارسطو هم رایج بود و پروکساگور از آن تقویت مینمود . اما روح حیوانی بوسیله شهیق داخل بدن میشود ومستقیماً توسط منخرین بدماغ نمیرود بلکه بواسطه شریانها ازقلب بآنجا منتقل میشود . قلب و شریانها با هم منقبض و منبسط نمیشوند ، اول قلب نفخه‌را به نزدیکترین شریانها میفرستد : حرکات انقباض وانبساط هرقدر نزدیکتر بقلب باشند قویتر میشوند .

همین فیزیولوژی غلط است کـه جالینوس بزحمت زیاد رد خواهد کرد وبطور دایم از تاریخ علوم طبیه محو نخواهد شد مگر بعـد از انکشاف ویلیام هاروی (دوران دم) (بقیه دارد)



(از هر جائی سخنی)

(معبد وحشیان)

درین عصر تمدن وعلم هنوز بقایاء طوایف وحشی که بعضی آنهـا بحال دوره حجری زندگی‌میکنند درجهان موجود و اغلب در صحاری و جنگلهـا و جزایر افریقا وامریکا واسترالیا پراکنده‌اند . ازجمله درگینه جدید (مستعمره انگلیس درافریقـا) قبیله‌ایست موسوم ببابو که درنهایت توحش زندگی می کنند

سیاحان ازطرز زندگی و رسوم وعادات این‌طایفه حکایات عجیب نقل کرده‌اند ، ازهمه شگفت‌تر کیفیت عبادت وطرز معابد ایشان است که دریکی ازمجلات عربی بنقل ازمجلات اروپائی ذکرشده و خلاصه‌اش اینست :

بابوها معبد خودرا عموماً درنزدیکی نهرآب یا دریاچه میسازند . اساس معبد برستونهای چوبی وسقف آن ازشاخ وبرگ اشجار و هرمعبد مشتمل بر چند غرفه‌است ، معبد خاص برای انجام وظایف مذهبی وپرستش خدایان‌نیست بلکه‌محل استراحت وخواب وانبار مأکولات ومجلس امراء نیزمحسوب‌میشود .

معبدیکه ما مشاهده کردیم دارای سه غرفه است : غرفه اول محل اجتماع مردان جنگی قبیله است که در اوقات مختلف گرد هم می‌آیند و در امور اجتماعی یاشخصی خویش‌گفتگو میکنند وهر کس کارهای نمایان خودرا که نشانه دلاوری وسلحشوری‌است با آب وتاب مخصوص شرح می‌دهد وبدان بر اقران وامثال خویش مفاخرت ومباهات می کند . بردیوارهای غرفه انواع اسلحه که بین بابوها معمول و متداول میباشد آویخته است و اگر بخواهیم باصطلاح خود نامی بدین غرفه بدهیم باید آنرا اطاق پذیرائی یا مهمانخانه بنامیم .

غرفه دوم استراحتگاه یا اطاق خواب است زمین این غرفه را باحصیر و برگ درختان فرش کرده و دراطراف آن مجسمه‌های متعدد ازخدایان متنوع که ازمعبودین درجه دوم محسوب میشوند برپا داشته‌اند افراد قبیله در اغلب ایام خاصه ایامی‌که هوا گرم وآفتاب سوزان است بدین غرفه پناه میبرند و تا وقتیکه گرما تخفیف یابد که غالباً هنگام غروب است می‌خوابند .

غرفه سوم بمنزله حرم و درنظر بابوها بسیار معظم ومحترم‌است ومجسمه خدای خدایان را درآن قرار میدهند این مجسمه بشکل جانوری خیالی است

که تن انسان وسر حیوان یا سر انسان وتن حیوان دارد اسیران را در این غرفه محبوس میدارند و درخوراك دادن وفربه ساختن آنها دقت بسیار می کنند وهرشب عدهٔ از افراد قبیله برای پاسبانی ومحافظت اسراء بیدار میمانند تاوقتی که هنگام قربان فرا رسد دراین وقت اسیر بدبخت را درمذبح خدایان برده می کشندو گوشتش رامی‌خورند . زنها ازداخل شدن‌و بلکه نزدیك‌شدن بمعبدممنوعند و اگر زنی از این قاعده تخلف کند و بمعبد نزدیك گردد معدوم میشود

اعدام باقوه برق

درامریکا تاچهل‌سال پیش تقریباً محکومین باعدام‌را چنانکه دراغاب ممالك معمول‌است بدار می‌آویختند . جمعی از دانشمندان براین‌طرز اعدام اعتراض داشتند وآنرا نوعی ازقساوت قلب وتوحش میشمردند . قضیه رفته‌رفته مورد توجه وبحث و کلاء پارلمان شد وبالاخره اعدام بوسیله دار مبدل باعدام باقوه برق گردید . اولین اعدام بوسیله قوه برق درششم ماه اوت ۱۸۹۰ در مجلس (اوبرون) بوقوع پیوست . محکوم باعدام شخصی بود موسوم بکملر . این شخص در وقتی که بطرف صندلی اعدام میرفت چنان خوشحال وخندان و شادان مینمود که گوئی ببزم سور وطرب یاحجله دامادی میرود . و بطوریکه یکی ازتماشاچیان نقل کرده است سعی می کرد که خودرا زودتر بصندلی اعدام برساند و بفهمد انسان ازتأثیر قوه‌برق چگونه می‌میرد یکی از ارباب جرائد روز بعداز اعدام در روزنامه خود نوشت کملر در هنگام مرك افتخار می کرد که وی نخستین کسی است که درامریکا باقوه برق اعدام می‌شود و می گفت نام من درتاریخ مضبوط ومسجل خواهد ماند ودر برابر تحصیل نام جاوید جانرا ارزشی نیست .

کملر بر کرسی نشست وقوه‌برق را مدت هفده ثانیه درتن او جاری

کردند وآثار مرك براو ظاهر شد لیکن همینکه قوه را قطع کردند و خواستند جسد اورا از روی کرسی بردارند چندناله طولانی از سینه او برآمد و معلوم شد که هنوز زنده است . بار دیگر امواج برقرا برتن‌او مستولی و مدت را درین نوبت مضاعف ساختند . درنتیجه جسد کملر محترق ومتبدل بقطعه ذغالی سیاه گردید . ازاین تاریخ دراین طرز اعدام تعدیلات بعمل آوردند بطوریکه امروز یکی ازآسان‌ترین وسائل مرك شناخته می‌شود وقطع نظر ازعقیده کسانی که‌باسیاست اعدام بکلی مخالفت دارند اعدام باقوه‌برق ازقساوت دورتر ووحشت منظر آن از دیگر انواع کمتر است .

(صابون)

عقیده اکثر آنست که‌صابون درقرون اخیره اختراع شده است ومردمان قرون سالفه از وجود آن اطلاعی نداشته وبرای شست وشو و تنظیف بعض نباتات ویا نوعی ازخاك یا گل بکار برده‌اند چندسال قبل یکی از دانشمندان این موضوع را مورد بحث قرار داد ودانشمندان‌را دعوت کرد که در اطراف آن تحقیقات کنند و صحت یابطلان عقیده اکثر را معلوم دارند بعضی از دانشمندان ببحث وتحقیق مشغول شدند ونتایجی بدست آوردند ازجمله اینکه مورخ قدیم پلینیوس ازصابون نام میبرد وآن را صابو می‌خواند و می گوید اهالی آن‌را درتنظیف بکار می‌برند وآن ازپیه وخاکستر ساخته می‌شود ودیگر اینکه معلوم داشته‌اند که رومانیها درقدیم صابون می‌ساخته و برای شست وشو و تنظیف استعمال می‌کرده‌اند ، در شهر پومپی ایتالیا که اخیراً از زیر مواد آتشفشانی اکتشاف شده است آثار کارخانه صابون پزی وبقایاء موادی که درصنعت مزبور بکار می‌رفته است دیده می‌شود وآن مواد عبارت از چندین قسم روغن نباتی (زیت) وپیه حیوان است . ونیز محقق شده است که‌زنهای

روم نوعی ازصابون که در ژرمانی ساخته می‌شده استعمال می کرده‌اند وآن‌را ازحیث خوبی وعطر برصابون روم ترجیح می‌داده‌اند .

نتیجه کلیه تحقیقات که بعمل آورده‌انداینست که صابون در ازمنه قدیم نیز وجود داشته و مستعمل بوده است ولی دراینکه صابون آن ازمنه بصابونیکه درین عصر میسازند شباهتی نداشته‌است سخنی نیست صابون بشکل و طریقی که امروز ساخته میشود در قرن پانزدهم میلادی اختراع شده و روز بروز در تحسین و تکمیل صنعت آن کوشیده‌اند تا بصورتی که امروز می‌بینیم در آمده است .

نهنك و طلاق

در ادارات قضائی گاه قضایای طرفه و بدیع که سابقه و نظیر ندارد مورد نظر و تحقیق میشود از جمله آنکه چندی قبل زنی فرانسوی در یکی از محاکم حقوقی فرانسه از شوهر خود متظلم گردید که دوستی نهنك را بر وی ترجیح داده و چندان فریفته‌و دلبند حیوان مزبور شده که مهرو محبت زناشوئی را فراموش کرده است . شوهر این زن از مشاهیر شکارچیان بود و هرسال با زن خود برای صید جانوران دریائی باواسط افریقا مسافرت و در نهرهای عظیم آن قاره شکار نهنك میکرد و در هر مسافرت یك نهنك زنده با خود میاورد و در منزل نگاه می‌داشت . زن وی رفته رفته ملتفت گردید که علاقه شوهرش بنهنگهای خود بدرجهٔ رسیده که اورا ازتوجه بزن مشغول داشته است و بعبارت دیگر نهنگها دل شوهر اورا ربوده و رقباء زندگانی او شده‌اند برای خاتمه دادن بدین وضع از شوهر تقاضا کرد که مسافرت بافریقا را ترك گوید شوهر نپذیرفت و برای لزوم این مسافرت ادله و براهین آورد این اختلاف نظر منتهی بمجادله و منازعه شد و شوهر این‌نوبت بتنهائی بجزیره مدگسکر مسافرت کرد و در مراجعت نود بچه نهنك با خود آورد و قصدش این بود که آنها را در باغچه خانه خود تربیت کند . زن از مشاهده این امر خشمناك شد

و چون شوهر را برمخالفت مصر یافت بناچار بعدلیه متظلم گردید و درخواست کرد که شوهر اورا حاضر کنند و اورا مجبور سازند که دست از نهنگ بازی بردارد و یا آنکه زن را طلاق گوید شوهر از طرف عدلیه احضار شد و پس از استماع دعوای زن بعبارت ذیل از خود دفاع کرد .

«زندگانی اروپا روح شجاعت و اقدام را از زن من سلب کرده است . و نمیدانم در ملامت من بر علاقه بنهنگ و تربیت آن چه دلیل و برهان دارد . این جانوران کوچك که من ازمد گسکر آورده‌ام بی اندازه لطیف وزیبا وبعلاوه بی آزارند . مانند حیوانات دیگر بانك و فریاد نمی کنند پلیدی و بوی بد ندارند و تا صد ساله نشوند نمیتوانند بکسی آزاری برسانند دلیل صد ساله نبودن آنها اینست که نهنك در هر سال باندازه یك سانتیمتر بلند میشود و این نهنگها که من دارم طول هیچکدام از سی سانتیمتر تجاوز نمی کند و تنها یك نهنك دارم که سیصد سال از عمرش گذشته است . از وجود این حیوان کوچك و ضعیف هیچگونه خطر و آزار و ضرری متصور نیست و بااین همه برای دلخوشی زنم حاضرم فداکاری کنم و بیشتر نهنگهای خودرا بفروشم و فقط ده عدد از انهارا نگاه دارم و امیدوارم زن من بعداز این فداکاری از من راضی شودو از ترك خانه و زندگانی صرف نظر نکند . محکمه پس از شنیدن این سخنان زن را باشوهر صلح داد بدین طریق که شوهر بیش از ده نهنك در خانه نگاه ندارد و زن هم باآن ده نهنك بسازد و بر شوهر اعتراضی نکند .

ماشین تفکیك آراء

شرکت تلفون استوکهلم برای تسهیل شمردن آراء در مجامع شوروی از قبیل پارلمان و غیره اختراعی کرده‌است که موجب صرفه در وقت و دقت در عمل است . چگونگی مزبور اینست که درروی میز هر یك از وکلاء مجلس

یا اعضاء مجمع دو تکمه برقی نصب میشود یکی ازین دو تکمه مخصوص رأی مخالف یا کلمه (نه) و دیگری مخصوص رأی مخالف یا کلمهٔ (آری) است و کلاء مجلس یا اعضاء مجمع وقت رأی دادن انگشت خودرا بر یکی از آندو تکمه می گذارند و فشار میدهند در اثر این فشار بر دو لوحه که یکی روی میز رئیس و دیگری بدیوار مجلس یا مجمع نصب شدهاست کلمه نه یا آری ثبت میشود ومنشیان ازروی آندو لوحه آراء موافق و مخالف را بسهولت میشمرند و نتیجه را اعلام می کنند. بتجربه ثابت شده است که بوسیله این ماشین میتوان آراء بسیاررا در مدت نه ثانیه جمع آوری ونتیجه آنرا معلوم کرد پارلمان فنلاند اولین پارلمانیاست که ماشین مزبوررا در تفکیك آراء بکار برده و شرکت منتظر است که اختراعش در کلیه پارلمانها و مجامع شوروی دنیا معمول و متداول گردد.

مجلس زنانه

در ممالك سوئد و نروژ ودانمارك زنان ازتمام حقوق اجتماعی بهرهمند و در امور سیاسی با مردان شریك و متساویند . و میتوانند وکیل پارلمان وعضو انجمنهای بلدی ورئیس ادارات دولتی شوند . درمملکتنروژ جزیرهایست موسوم به (اوتسیرا) که مابین ستاوآنژر و ترونژم واقع شده وبعد ازآن ازساحل بمقدار سه ساعت سیر کشتی است . در این جزیره باد و طوفان بسیار واقعمیشود و بادهای شدید گاهی ازوصول کشتی بجزیره مانع میشوند. درآبهای ساحلی این جزیره ماهی فراوان و شغل سکنه آنکه شماره ایشاناز چهارصد تجاوز نمی کند ماهیگیری است وعموم سکنه بجز دکتر و کشیش جامه صیادان دربر دارند. هرخانواده دارای قطعه زمینی است سبز و خرم و مشتمل برمراتعواراضی مزرع و در این زمین میوه و سبزی و حبوب و اشجاری را که در زندگی بدان محتاج میباشند زراعت می کنند . خانه و مسکن هر خانواده در وسط زمین

مخصوص باو ساخته شده و بدینجهت خانها از یکدگر خدا و منفرد است . در این جزیره از موسسات اجتماعی که لازمه تمدن میباشد فقط یك دستگاه تلگراف بی‌سیم وجود دارد که اخبار دنیارا بجزیره واخبار جزیره‌را بدنیا میرساند . جزیره اوتسیرا ازنعمت استقلال برخوردار و در اداره اموروداخلی کاملا مستقل است و اداره این امور با مجلسی است مرکب از دوازده عضو که ازطرف اهالی انتخاب میشوند . مجلس ملی عهده دار اداره کلیه امور جزیره و تهیه وسائل راحت و سعادت اهالی است . انتخاب اعضاء مجلس درهر چندسال یکنوبت تجدید میشود و در انتخابیکه چند سال پیش بعمل آمد یازده زن و یك مرد بسمت نمایندگی انتخاب شدند و بنابراین میتوان گفت که اوتسیرا تنها ولایتی است که زنان حکمفرما و مدیر کلیه امور آن میباشند .

کوچکترین ممالك جمهوری

در اروپا چهار مملکت جمهوری وجود دارد که بزرگترین آنها از کوچکترین بلاداروپا کوچکتر است

اول جمهوری سان‌ماران در ایتالیا که در قرن چهاردهم تأسیس شده و دارای ۱۲۸۱۲ سکنه ومساحت آن بیست و سه کیلومتر مربع است

دوم جمهوری(اندور)بین فرانسه واسپانیا که دراوایل قرن هفدهم تأسیس‌شده و دارای ۱۲۰۰۰ سکنه ومساحت آن ۱٥٤ کیلومتر مربع است .

سوم جمهوری موناکو که در سال ۱٦٤۱ تاسیس شده و دارای ۱٤۰۰۰ سکنه و مساحت ۳ کیلومتر مربع است .

چهارم جمهوری لختنستین که درسال ۱٦۸۸ تأسیس شده ودارای ۱۱٥۰۰ سکنه ومساحت آن ۱٥۹ کیلومتر مربع است

ا . ب

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان ﴿١٦﴾ ترجمه اشراق خاوری

پسر فضل از دروازه خراسان باهمراهان خود وارد شد سلمان نیز سوار بر استر خود درپهلوی وی بود دربانان چون آنهارا دیدند برای احترام وتعظیم پسر فضل از جای برخاسته پسر وزیر باهمراهان سواره وارد دهلیز فصیل که دیوار خارجی بود گردید صدای پای اسب آنها دردهلیز سنگفرشی که بجانب باروی بزرگ ممتد بود پیچیده دربانان همینکه ازآمدن پسر وزیر خبر یافتند یکی ازدرهای بزرك را بکمك هم باز کرده وصدای مهیبی در هنگام باز شدن دربگوش رسید پسر وزیر وهمراهان همانطور سواره میرفتند و سعدون بطرز بنای آنمکان تماشامیکرد ومیدید که غلامان مخصوص خلیفه از دریچه ها وپنجره‌ها که بطرز روم ساخته‌شده ومنزل آنان‌بود سربیرون کشیده وموکب وزیررا تماشا میکردند چون از اینقسمت گذشتند وبفاصله میان باروی بزرك وطاقها رسیدند سعدونرا چشم بقبه بزرگی افتاد که روی در بنا شده وازکثرت زیور و زینت آن‌مبهوت شددر اطراف آن قبه‌نشیمنگاه‌ها وجایگاههائی بود که نظر سلمان را بخود جلب کرده و شکل وعظمت آن بنا بتعجب و شگفتی وی میافزود

فصل بیست و هفتم ــ قصر باب الذهب

چون موکب پسر فضل از طاقها گذشت بدری دیگر غیراز درهای بارورسیده واز میدان بزرگی که دروسط شهر بود واردشدند «در وسط این میدان

قصر منصوریه که موسوم است بباب الذهب بنا شده «واز آنجهت باین اسم نامیده میشد که طلا کاری شده بود» پهلوی قصر مزبور مسجد بزرگی واقع شده که بجامع منصور مشهور بود پسر فضل باهمراهان خود میرفت وپس از مسافت زیادی فضائی که خالی ازعمارات بودطی کردهتابوسط میدان کهقصر ومسجددرآن بنا شده بود رسیدند دور قصرو مسجد بکلی از ابنیه وعمارات خالی بود فقط در جنب جاده که بدروازهشام منتهی میشد خانهٔ ساخته شده بود که درآن کشیکچیان مخصوص جای داشتند ودو سایه بان که روی پایه های آجری بنا کرده بودند نیز درمیدان مزبور وجود داشت کهیکی مخصوص رئیس قشون ودیگری مخصوص رئیس کشیکچیان بود گردا گرد میدان مزبور منازل پسران منصورو مقربان درگاه خلافت وغلامان بودکهبشکل مستدیر واقع شده بودند ونیز مکانهائی برای بیت المال واسلحه ودیوان انشاءودیوان خراج واداره مهر داری واداره لشکر وسایر ادارات دولتی معین شده ودر بین طاقها کوچه ها ودرهای منازل رؤسای لشکر واعیان بارگاه منصور واقع بود(یعقوبی ۱۱)

پسر فضل ازهردری وارد میشددربانان باحترام وی قیام مینمودند وچون بمیدان بزرگ وارد شد از کثرت شیهه اسبان ونهیق خران وصدای چارپایان سرش بدوار افتاد زیرا میدان پربود از اسبو خرو اشتر . . .باآنکه قسمتی ازآنهارا درطویلهها جایداده بودندوغلامان بقلاوزی مشغولو منتظر بودند که آقایان آنها از نزدخلیفه بیرون آیند چهدر آنروز امرا ورؤسای لشکرواعیان وبزرگان شهر برایعرض تهنیتوارد شده بحضور امیرالمومنین میرفتندوبرخی نیز برای کارهای دیگر آمده بودند .. ملفان سعدون بتماشا مشول شدهوسعی میکرد که استرویاز مرکب پسر فضل دور نیفتد . چون بقصر نزدیك شدند پسر فضل مرکب خودرا بجایگاهی که مخصوص جلوس رئیس قشون

بود رانده تا قبل از تشرف بحضور خلیفه ابن ماهان را ملاقات کند و یکی از غلامان را فرستاد تا ابن ماهان را از آمدن پسر فضل بیاگاهاند غلام برگشت و گفت ابن ماهان را امیر المومنین چند دقیقه قبل احضار فرموده و اینك در حضور خلیفه است پسر فضل از اینمعنی تعجبی نکرد لاکن میخواست قبل از ملاقات خلیفه ابن ماهان را ملاقات کند تا وی نیز در باره معرفی ملفان در نزد خلیفه باوی مساعدت نماید وچون ابن ماهان را ندید ناچار از از اسب پیاده شده و سعدون نیز از استر خویش بزیر آمده هردو باهم بطرف در قصر روان گردیدند ... دربانان باحترام وی از جای برخاسته و عموماً بملفان مینگریستند وازغرابت هیئت واندام او متعجب بودند چه قیافه سعدون بی نهایت جالب توجه بود عصای بلندخودرا دردست داشت و دواتی از کمر بندش آویز کرده کمی عقب تر از پسر فضل راه می پیمود ازدر بزرگ قصر وارد شده بمیدان کوچکتری درآمدند که بدرداخلی قصر منتهی میشد درآن میدان نیزدستهٔ ازامراء ورؤسای لشکر وشعراء منتظر بار بودند ... امین جوانی کریم و بخشنده بود ومخصوصاً از افراد لشکر بی اندازه تفقد مینمود زیرا خودرا محتاج بنصرت لشکریان میدید واگر مشکلی پیش آمد میکرد فقط میتوانست بتوسط لشکر ازخوددفاع کند ازاینروی روزی که از مردم بیعت گرفت فرمود حقوق دوساله عموم افراد لشکر را پرداختند لشکریان روی این قسمت از خلیفه خشنود واهل شهر بغداد هم بتبع آنان مسرور بودند زیرا لشکریان ناچار حقوق مأخوذه را بمصرف رسانیده ، قروض خودرا اداکردند ... لوازم خودرا ابتیاع مینمودندودر حقیقت منفعت کامل باهل بغداد میرسید نظر باین معنی بود که مردم بغداد هروقت داستان تبدیل مرکز خلافت پیش می آمد زیاد مسرور میشدند چه عادت خلفا آن بود که درآغاز استقرار خود برمسند خلافت زرو سیم بسیار بلشکریان

می بخشیدند ... پسر فضل از اشخاص بسیاری که منتظر بار بودند اغلب را میشناخت و آنان هم چون وی پسر وزیر بود وپدرش در نزد خلیفه مقرب و نافذالکلمه بود بوی نزدیك شده هریك بلهجهٔ وهر كدام بطرزی اظهار ارادت و ابراز عبودیت نسبت بوی مینمودند ... پسر فضل از برخی آنان پرسید چرا اینجا ایستاده وبحضور نرفته اند . یکی جواب داد که خلیفه بارئیس قشون خلوت کرده ودر باره امر مهمی مشورت میکنند وساعتی پیش که این مرد آمد ـ وبمردی که در گوشهٔ ایستاده بود اشاره کرد ـ وپیغامی که داشت بخلیفه گفت امیرالمؤمنین بلا فاصله ابن ماهان را احضار فرمود .. و پسر فضل به پیغام آور که در گوشه ایستاده بود نگریسته اورا شناخت که یکی از هواخواهان پدرش فضل بن الربیع است ... آنمرد هم پسر فضل را شناخته وخواست باوی سخنی گوید لکن از نقطه نظر احترام نخواست درابتداء بسخن جسارت ورزد وچون که دید پسرفضل بوی مینگرد ومیخندد باسرعت بطرف وی روان شده دست پسر وزیررا بوسه داد پسر فضل ازوی پرسید چه خبر داری ؟ برای چه آمدهٔ مرد پیغام آور گفت : حضرت وزیر مرا فرستاد تا نامهٔ بامیر المومنین بیاورم . . پسر فضل گفت پدرم حال کجاست ؟ مرد گفت نزدیك بغداد است و مرا فرستاده که مژده ورود او را بدهم گفت آیانامه هم از اوداری ؟ گفت نامه بعنوان امیرالمؤمنین داشتم که باو دادم وخلیفه هم بلافاصله پس ازخواندن آن رئیس قشون راطلبید و خلوت فرمود وهمین سبب معطل شدن حاضرین است ... پسر فضل ازاستماع این سخن میل بسیار پیدا کرده بود که هر چه زود تر بحضور خلیفه رود اگر چه دیگران اجازه حضور نداشتند لکن او در هر حال مجاز و اینمعنی را باعث افتخار و بزرگواری خود بر دیگران می پنداشت.. پسروزیر براه افتاد وسعدون هم با او روان گردید تا بدرقصر رسید

فوج شب گریه با اسلحه ایستاده بودند و چون پسر وزیررا دیدند با کمال ادب باحترام وی پرداختند پرده دار برای ملاقات پسر وزیر بیرون شتافته و بالهجه پر معنائی بپسر فضل تحیت گفت و از چهره‌اش آثار عذر خواهی از عدم جواز دخول آشکارا بود . . . پسر فضل مقصود او را پی برده و پیش از آنکه پرده دار لب بسخن گشاید وبساط معذرت بگسترد گفت زود از خلیفه برای من و این رفیق که با من است اجازه بخواه و بسعدون اشاره کرد پرده دارانذکی دو دل و مردد مانده و جرات نمیکرد بپسر فضل بگوید که امیر المؤمنین باو سپرده هیچکس را بار ندهد و برای هیچکس اجازه حضور نخواهد ، ، آخر کار خلاف امر پسر فضل نتوانسته نزد خلیفه شتافت و پسر وزیر منتظر ماند مردم همه متوجه وی شده و انتظار داشتند خلیفه مسلما اجازه ورود بوی نخواهد داد و از اینروی بزرگواری و افتخاریکه برای خود می‌پندارد زائل خواهد شد ؛ این انتظار حضار بود . . .

اما پسروزیر چون ازنفوذ پدرش فضل در نزد خلیفه آگاه بود یقین داشت که امیر المؤمنین اجازه ورود بوی خواهد داد پس از لحظهٔ پرده دار بر گشت وباخنده گفت : بفرما . خلیفه اجازه داد ... پسر فضل در کفش کن کفشهای خودرا کند وسعدون نیز درهرکاری اورا پیروی مینمود ؛ برخی از غلامان دویده کفش‌ها را برداشتند و بجائی که برای آن معین بود نهادند پسرفضل و ملفان در دهلیز که بفرشهای گرانبها مفروش بود وارد شده از اطاقی باطاق دیگر رفتند وپرده دار درجلو آنان روان بود تا باطاق مخصوص امین رسیدند پردهٔ از دیبای طلا باف بر دراطاق آویخته بودند پرده‌دار شتافته پرده‌را بلند کرد وفریاد زد :

پسرفضل وزیر وهمراهش . . . امین گفت : داخل شوند

فصل بیست و هشتم — مجلس امیرالمؤمنین

امین درصدر طالار روی تختی از آبنوس که با عاج تزیین ومنبت کاری شده نشسته بود تخت مزبور بکلی اززیور و زینت‌های طلائی عاری بود چه‌این همان تختی بود که منصور دوانیقی برآن جلوس می‌کرد و در زمان خلافت منصور هنوز خلفای عباسی کاملا به‌زیور و آرایش ظاهری نپرداخته بودند و از استعمال زیور وظروف زرین خودداری می‌کردند . قالیچه‌های ساده در وسط طالار افکنده وروی آن توشکهائی نهاده ودر طرفی هم صندلیهای چند گذاشته بودند . لباس امین همان لباس بود که روز اخذ بیعت دربرداشت زیرا هنوز مردم برای تهنیت وبیعت می‌آمدند پسرفضل ورفیقش ماهان وارد شده و فقط نزد امین ابن‌ماهان بود که بدون مراعات جنبه احترام کامل ، روی‌توشکی نشسته بود زیرا امین هیبت ووقار پدرش هرون‌الرشید را نداشت خصوصاً با اشخاصی که رفیق شرب مدام وندیم بزم و پیمودن جام بودند بطور خصوصی رفتار می‌کرد ویژه با اشخاصی مانند ابن‌ماهان که برأی و فکر ومساعدت آنان خود را محتاج میدید امین بابن‌ماهان و فضل‌بن الربیع وزیر بی‌نهایت اطمینان و وثوق کامل داشت ودر هرامری با آنها مشورت می‌کرد . امروز صبح مردی از چاکران وزیر از قبل وی نامه برای خلیفه آورده بود مضمون نامه خبر قدوم فضل با بزرگان و امراء لشکر بود ودر آن تصریح شده بود که عنقریب ببغداد وارد شده وخدمتی را که برای امین انجام داده بعرض خواهدرسانید این نامه بی‌نهایت در امین مؤثر شده ابن ماهان‌راطلب داشت و اورا ازمضمون نامه فضل باخبر ساخته و فرمان داد پرده‌دار کسیرا بار ندهد .

ابن ماهان تازه نزد امین رفته بود ومشغول قرائت نامه وزیر بود که پرده دار وارد شده برای‌پسر فضل وماهان اجازه طلبید ، امین پرسید رفیقش

کیست ؟ پرده دار گفت یکتن از علمای حران است وشبیه بعلمای یهود حاخام ، ومجوس نامش ملفان ، میباشد . امین گفت چکار دارد ؟

ابن ماهان دانست که رفیق پسر وزیر ملفان سعدون است وباچهره خندان گفت گمان می کنم که پسر وزیر ملفان سعدون حرانی را همراه آورده ، این مرد شخص غریبی است ونهایت مهارت و استادی را درعلم غیب واطلاع واخبار از آینده دارد امین بابن ماهان گفت تو اورا می شناسی ؟ گفت اگر این شخص همان ملفان سعدون باشد که من اورا می شناسم خیلی شخص غریبی است زیرا او را یکمرتبه ملاقات کرده ام و از وی معجزات و کرامات عجیبه دیده ام امین سرخود را حرکت داده گفت من باینگونه مردم فریبنده کمتر اعتقاد دارم ابن ماهان گفت این شخص فریبنده نیست ، حقیقتاً ستاره شناس غریبی است « منجم عجیبی است امین گفت در درگاه ما منجم بسیار است و کمتر راست می گویند » ابن ماهان گفت عنقریب ازاین شخص چیزی خواهی دید که دیگران ازاتیان بمثل آن عاجزند واگر خلیفه اجازه فرماید که وی بحضور مشرف شود ازوی مطالب عجیبه خواهد شنید وحقیقت هرکس پس از آزمایش آشکارا خواهد شد امین بپرده دار گفت تاهر دو را وارد کند چون پسر وزیر وارد طالار شد تحیت خلافت گفت و ایستاد تا امین اجازه نشستن بدو داد آنگاه نگاهی بملفان کرد سعدون بخلیفه سلام نمود وامین اورا اشاره کرد تابنشیند سعدون روی فرش نشسته سرخودرا بزیر افکند ، امین گفت رئیس قشون ما می گوید که تورا در ستاره شناسی مهارت غریبی است ؟

سلمان گفت من ازبندگان امیرالمؤمنینم امین گفت آیا دراحکام و اقوال خودکه از سیر ستارگان استخراج می کنی راست گو هستی ؟

ملفان گفت من آنچه ببینم بطور راستی بامیرالمؤمنین عرضه خواهم کرد

وآنچه برحسب قواعد این علم مشاهده کنم می گویم وخلیفه درتصدیق وتکذیب مختار است . امین بابن‌ماهان نگاهی کرده گوئی از او پرسید بچه‌وسیله ملفان را آزمایش کند ابن‌ماهان گفت اینک نامه وزیر است که‌درآن نگاشته چون بخدمت رسد خدمتی را که درطوس برای خلیفه انجام داده بعرض رساند بفرمای تاملفان آنچه‌را که وزیر کرده اینك استخراج کرده وبیان نماید امین رأی اورا پسندیده وبملفان گفت ساعتی قبل نامهٔ از وزیر ما رسیده که عنقریب وارد بغداد شودو خبر مهم برای ما خواهد گفت اینك تو آنچه خواهد گفت استخراج نما و بیان کن .

ملفان سرخودرا باحترام امین خم کرده دست در جیب برد ودستمال را که‌حاوی کتاب بودبرآورده پس‌ازگشودن دستمال کتاب‌را بدست گرفت ولبهای خودرا برهم زدگوئی کتاب‌را می‌خواند ومیفهمد وبمطالب آشنا میشنود پس از لحظهٔ چشم خودرا برافراشته وبامین گفت وزیر که خدایش حفظ فرماید مطالب مهمی راجع بامر خلافت برای امیرالمؤمنین همراه دارد » امین خنده تمسخر آمیزی کرده گفت : طبعاً آن خبر هم اینست که‌مردم بامن بیعت کرده ومن خلیفه شده‌ام » ؟ اینکه چیزی نیست همه میدانند وربطی بعلم غیب ندارد ملفان گفت آری امیرالمؤمنین راست فرمود لکن وزیر عنقریب خبری که متعلق ببرادرت مأمون است برای تو خواهد آورد آیا برای امیرالمؤمنین ضرر دارد ؟ که وزیرش بیعت مأمون‌را شکسته ، امین ازاین سؤال متوحش شده گفت راستی وزیر ما برادرم مأمون‌را ازبیعت اخراج کرده ؟

ملفان شانه‌های خودرا حرکت داد و گفت برحسب آنچه من در این اوراق می‌بینم اینکار را وزیر انجام داده ودر اینقسمت کوچکترین زحمتی را هم‌متحمل نشده‌است اگر این‌عمل برضرر امیرالمؤمنین تمام‌شوددیگر گناه‌من‌نیست.

اساتید باستان

استاد جمال الدین اصفهانی

در نکوهش سیم و زر

اینهمه لاف مزن گر چه ترا سیم زر است / که زر و سیم بر اهل هنر مختصر است
دل مبند ار خردی داری در سیم و زرت / که زر و سیم جهان همچو جهان در گذر است
هم بدنیات عذابست و بعقبات حساب / راحتی در دو جهان درد دل و درد سر است
چکنی فخر بچیزی که بخواب ار بینی / همه تعبیرش بیماری و رنج و ضرر است
دل همی روشن باید بقناعت ورنی / بی زرت خود برسد هر چه قضا و قدر است
خود ببین تا چه ضرر دارد بر انبر گاز / که چو گل در همه وقتی دهنش پر ز زر است
نرگس ار باز ر درنهضت باشد گوباش / لاجرم از در حفظش همه شب در سهر است
تاج زر بر سر شمع است چرا میگرید / خود همه گریه اش آنستکه آن تاج زر است
آفتاب از پی دو خورده زر در دل کان / در تکاپو شده و دایم بی خواب و خور است
از هزار و دو گفتن تو قیاسی میکن / کانکه زر دارد زیر آنکه ندارد زبر است
فاخته پیرهن کهنه بپوشید ازانك / فارغ از بند و زدام و قفس حیله گر است
باز طاوس گرفتار بدست نااهل / علت آنستکه زر بر زبر بال و پر است
سرو آزاد از آن شد که تهی دست آمد / غنچه دلتنك از آنست که در بند زر است
گر بتحقیق همه جنس بر جنس روند / گرد آن گرد د زر کاهل دو روئی و شر است
این همه گفتم و انصاف بباید دادن / هرچه زین نوع رود جمله هبا و هدر است
این کسی گوید کش زر نبود در کیسه / ورنه مردم همه جائی بدرم معتبر است

سید حسن غزنوی

ای دل اندر عشق جانان جان بده / یا بزلف کافر ش ایمان بده
رو بترك این دل غمگین بگوی / یا طلاق عشرت جانان بده

عشق او گفت از دل و جان چاره نیست زین دو هر چت خوشتر آمد آن بده
ایدل از تو جان همیخواهد غمش لب چه خوائی از بن دندان بده
نزد حکم تو که یارد گفت من پادشاهی بر جهان فرمان بده
چون بتخت حسن بر بنشستهٔ داد این دلهای سر گردان بده
گر مسلمانی ز چشم کافرت آخر انصاف مسلمانان بده

ملك شمس الدین کرت

گردن چو انهیم جفای زمانه را همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار بر سر همت کنیم سر

اثیراخسیکتی

سرو امل و گلبن امید ز تخمیست کورا چنین آب و هوا نشو و نمانیست
بر سوزن خیاط زمانه نگذشته است یك جامه که چون پیرهن غنچه قبانیست
در جیب حیل هست کلید همه بندی وان خیر گران بازشود قفل قضانیست

شمالی دبستانی

لشکر کشید باد صبا سوی بوستان شد باغ و بوستان همه چون روی دوستان
دستی نهاد باغ ز بیجاده گون حریر فرشی فکند راغ ز پیروزه پرنیان
شمشاد و سرو بین که قبا دارد و زره نسرین و بید بین که سپر دارد و سنان

عزالدین بالویه

فاخته واعظ و قمری شده مقری درباغ . بید درحالت و گل چاك زده پیرهن است
صدزبان دارد سوسن که یکی گویانیست درزبانش سخنی نیست سخن در دهن است

عبدی بیك

عجب دارم که با این تنگی دل درو صد کوه غم چون گرد منزل
بلی آیینهٔ صافست و شاید که عکس عالمی در وی نماید

(مجد همگر)

بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شیرازی

(۲)

زمانه زودملال است‌و دیر پیوندی — سپهر سخت کمانی‌و سست پیمانی
سیاه کاسه جهان سفله‌میزبانست ازآنك — نخورده‌جز جگر ازخویش هیچ مهمانی
یکی منم که زبس اعتبار مینگرم — بچشم‌عبرت بین درجهان چوحیرانی
فرو گرفته دوچشم امل بهر کامی — کشیده داشته دست‌طمع زهرخوانی
چگونه ناله‌من نشنود عدو که مرا — برآید از بن هرموی هردم افغانی
زآب دیده من قطرهٔ و یعقوبی — زشرح کلبه من شمهٔ و کنعانی
چگونه‌خون نرودازدوچشم‌من که‌دلم — ززیر هر مژهٔ بر گشاده شریانی
مرازدوست که چون قانعم بدستاری — مرازخلق چه‌چون راضیم بخلقانی
مراازآن چه‌فواید بود که‌خوانندم — وزیر شاهی و تمغا نویس خاقانی
مراازآن چه‌تفاخر بود که بنویسم — رسالتی ززبان شهی بسلطانی
هزار بار مرا به زشغل دیوانی — اگر بمدح شه آرم بنظم دیوانی
محمدآیت شاهی که حسن اعمالش — زخاك فارس پدید آورد بدخشانی
جهان‌پناهاشاها بدان خدا که‌جهان — نبودو اوبدو نبود چواو جهان بانی
بعفوتو که ازاو زنده ماند اقلیمی — بجان‌تو که بدان قائم است کیهانی
کز آستان جلال تو تاجدا ماندم — جهان خرم برمن شده است زندانی
نه طاعت تو رها کرده‌ام بمعصیتی — نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی
دلم زطعمه تخلیط هست ناهاری — تنم زکسوت تلبیس هست‌عریانی
نعوذبالله اگر مجرمم ببخش که‌هست — فزون زذلت من عفوشه فراوانی
چوحق بنده بعصیان نمیشود باطل — بحق حق که مکن باطلم بعصیانی
ولی‌سزد که‌چومن هدهد ضعیفی را — تفقدی بنماید چنین سلیمانی

سخن چه قدر خود ارمختصر کنم شاید / که نیست مدح تورا چون بقات پایانی

شبی در وقت مراجعت ازمجلس ممدوح لگن زری باشمع همراه او فرستاده بودند وصباح چون خادمان واپس گرفتند این قطعه را گفته

قطعه

خدا یگانا آنی که شمع دولت تو / چراغ مشعله چرخ را دهد روغن
چوشمع برتن من نعمت تو تو برتوست / نطاق وجبه ودراعه تا بپیرا هن
حکایت شب دوشین وشمعم آمدیاد / که کرد همره این تیره رای شاه زمن
زرشك شعله نورش که بر فلك میتافت / هزار بار فزون سوخت ماه راخرمن
زروشنائی اوشد چو بزم کیخسرو / سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن
شبم که بود چوامید دشمنت تاریك / بدولت تو چوروز سفید شد روشن
کنون زحسرت آن یار که که باقی باد / همی گدازد ومیریزد اشك بردامن
. . . . / که خوش بود رخ زیباو شمع در گلشن
لگن تقاست جوهر نمود و کرد ابا / زخانهٔ که زسنك اندراو بود هاون
چوجنس خویش ندیدوزجفت بود جدا / شکسته خواست شد ازغایت عناوحزن
زمن معاودتش طشت خانه میطلبد / چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش دربنده خانه فی الجمله / ولیك بازسوی طشت خانه تاخت لگن

ممدوح در جواب گوید : بیت

طشت و شمع زرت فرستادم / بتواضع برت فرستادم
دیگری مثلش ارچه کم باشد / بایکی دیگرت فرستادم

وله قطعه

خدا یگانا درشرع ملك معجزتو / شکست بندو طلسم زمانه جادو
زبیم باس که درمرغزار ملك جهان / پلنك محترز است ازچرا گه آهو
مرکب است سیه سنجقت زفتح وظفر / چنانکه چتر زترکیب زاج باماز و

منم که تا سر من مایه قبول تو یافت — شد آفتاب خطائی بشب تر اهندو
چو داغ طوق تو دارند دران و گردن من — بپشت گرمی تو با فلك زنم پهلو
در این زمان که فضای نسیم وصحن دمن — ز سردی نفس زمهریر شد مملو
در این چله بنیفتم که زاهد چله‌دار — نماز صبح کند چاشتگه ز بیم وضو
مرا که شارع سرماست روز و شب وطنم — برفت مغز زبس سردی هوا چو کدو
درید کار مرا روزگار گرك نهاد — که بر نکایت این گرك کهنه باد تفو
هر آنکه گرك درد معجز تو بتواند — بموی روبه کردن ز روی لطف رفو
دگر موا کب شاهانه را که دارد چشم — امید هست که محصول گردد آن مرجو
چنین که موی شکاف است بنده در مدحت — مگر دریغ ندارد عنایتت یك مو

وله فی الغزل

گر لعل تو از تنك شکر بار نگیرد — دل را غم آن لعل شکر بار نگیرد
از دیدن تو زاهد صدساله نه بشکفت — گر خرقه نیندازد و زنار نگیرد
من دل بهوای لب و دندان تو دادم — مانا که بدین جرمم دادار نگیرد
برق نفس گرم من آفاق گرفته است — واندر دل تو شوخ ستمکار نگیرد
آهم عجب ار در دل خارا ننشیند — سوزم عجب ار بر در و دیوار نگیرد
آهم همه دودیست که بر کس ننشیند — اشکم همه آبی است که بر کار نگیرد
زین پس نکنم ناله و زین پس نزنم آه — تا آینه روی تو زنگار نگیرد

فی الرباعی

خرم بتو داشتم دل پر غم را — هجر تو حزین کرد دل خرم را
من تلخی عالم بتو خوش میکردم — با تلخی هجرت چکنم عالم را

ایضاً رباعی

حورای بهشت نا شکیبا از تست — هم جادو وهم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند — آن خوب توئی که جامه زیبا از تست

ایضاً رباعی

می آمدو دزدیده بما می نگریست میرفت و دگر باره قفا می نگریست
باعشوه خویشتن خوشش می آمد یاازره مرحمت بما می نگریست

وله رباعی

گفتم که باندیشه وباراى درست خودرا بدراندازم ازاین واقعه چست
کزمذهب این قوم ملالم بگرفت هریك زده دست عجز برشاخی سست

نقل ازتذکره مجمع الفصحای رضاقلی خان هدایت

مجدالدین همگر شیرازی گویند نسبش بانوشیروان میرسد وخودهم درضمن ابیات دراثبات این معنی کوشیده وبدین نسب کسوت مفاخرت پوشیده دردولت سلاطین اتابکیه فارس معزز ومکرم وبملك الشعرائی درآن عهد مسلم بوده شاعر خوبی است ودیوان وی اندك است دیده شده واز اشعارش برخی منتخب آمده است حمدالله قزوینی اورا ازندمای خواجه بهآءالدین بن صاحب دیوان شمرده است که حاکم اصفهان بوده این قصیده نیزبراین دلالت دارد که از شیراز مسافرت باصفهان نموده ودرخدمت اوبوده وبنام خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان نیزاورا قصیده ایست علی‌ای حال این منتخبات ابیات اوست

درمدح صاحب دیوان گوید

شب وداع چوبرداشتم طریق صواب بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب
زآفتاب سپهرم بماند خالی چشم وزآفتاب زمینم بماند دیده پرآب
چوروی شام نقاب خضاب گون بربست نگارصبح رخ ازچهره برگرفت نقاب
سرشك چون دربرروی روشنش ریزان چنانکه بررخ آیینه برچکد سیماب
بران لب چوعقیقش بمانده باقی اشك چوقطره قطره شبنم نشسته برعناب
کباب شد دلم ازآب چشم او الحق کسی ندید دلی را کز آب گشت کباب
نشست و گفت حکایات یاری ازهرفصل گرست وخواند شکایات دوری ازهرباب

بخواند این غزل خوش میان گریه‌زار　　چنانکه خاک رهم شد زآب دیده خلاب
لقیت لیلة بلوی بفرقة الاحباب　　بقیت منفرداً منك من اشد عذاب
دلم بتفت چو برتافتی عنان زوطن　　سرم بگشت چو برگاشتی رخ از احباب
مرا بروی تو امید ورای تو بسفر　　مرا بصحبت تو میل و میل تو بذهاب
بدیل گلشن و طارم مکن جبال و سهول　　عدیل مجلس و خلوت مکن کهوف و شعاب
بگو هرآنچه تو دانی مگو حدیث سفر　　بکن هرآنچه تو خواهی مکن بهجر خطاب
جواب دادم کزعزم این سفر بامن　　مکن عتاب که از تو صواب نیست عتاب
بدیع نیست زاحباب رنج راه سفر　　غریب نیست زعشاق قطع سهل و عقاب
شنیدهٔ زحکایات و دیدهٔ زسمر　　رسیدهٔ بروایات و خواندهٔ زکتاب
هوای لیلی ومجنون وفای زینب وزید　　بلای وامق وعذرا عنای دعد و رباب
سپرده اند بسی راههای بی پایان　　بریده‌اند بسی بحرهای بی‌پایاب
شوم زظلمت این آستان ظلم‌نمای　　ببارگاه یکی آفتاب عالم تاب
زدل بنالم چون بیدلان درآن کعبه　　بخون بگریم چون مجرمان درآن محراب
بقول صاحب‌دعوت بامر خالق عرش　　میان دعوت مظلوم وعرش نیست حجاب
برم ظلامه بدیوان صاحب و شنوم　　زلفظ صاحب دیوان شرق وغرب جواب
بحکم قاطع وتدبیر خوب وعزم درست　　بامر نافذ و خلق کریم ورای صواب
مصون گذارد ذرات خاک را در باد　　نگاه دارد اجزای نار را در آب
هنر که زاد زمن شد وبال هستی من　　بلی وبال عقاب آمده است پرعقاب

وله ایضا

زهی خواجه صدر انجم غلامت　　خهی خسرو چرخ در اهتمامت
کشیده بحد جنوبیست خیلت　　رسیده بقطب شمالی خیامت
امینی شهان را امامی جهان را　　ندانم چه خوانم امین یا امامت

بتعظیم لبیك گوید جوابت اگر بشنود چرخ اعظم پیامت
بعمر ازپی آب حیوان نپوید اگر خضر یك جرعه نوشد زجامت
بر اطراف عالم همه سیم بارد اگر ابر طوفی زند گرد بامت
بقصد عدو گر نمائی قیامی قیامت شود آشکار از قیامت

فی الحکمة والموعظة والنصیحة

حذر ای جاهلان غفلت کار حذر ای غافلان جاهل وار
زین گذرگاه دیونفس شکر زین بیابان غول مردم خوار
سخت زشت است نزد دیده عقل غره بودن بدین دو روزه قرار
این یکی خانه ایست پرزفریب وان یکی گنبدیست پر زنگار
کس از ان رفتگان نیامد باز کس ازان خفتگان نشد بیدار
راد سروی که بر فرازد قد قامت دلبریست خوش رفتار
هر بنفشه که برزمین روید هست زلف بتی پری رخسار
هر گلی کو چمن بیارآید عارض شاهدیست خوش گفتار
ای دریغا که عالمی پرشد از فرو مایگان واز اشرار
همه مردم ولی نه مردم سان همه صورت ولی نه معنی دار
نه در آن ذرهٔ و فاو کرم نه در این حبهٔ حیاو وقار
ای محمد خدای را برخیز زین ابو جهلیان برار دمار
ای سرا فیل صور حشر بدم وز سراین خران ببر افسار

درمدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان

ای جمال تو رونق گلزار بنده زلف تو نسیم بهار
نه چنان مستم از می عشقت که شوم تابسالها هشیار
شاه خوبی جمال مهوش تست چتر او چیست زلف عنبر بار

تا برخسارهٔ تو نسبت یافت گرم شد آفتاب را بازار
شمس دین آصف زمین وزمان آنکه باد از عمر برخوردار
شیر قهر تو آهنین مخلب باز امر تو آتشین منقار
لطف وقهر تو اصل شادی وغم مهرو کین تو عین منبرو دار
باسك اندر جوال چون باشم من که با شیر کرده ام پیکار
من یکی شیر بیشه هنرم دیگران نقش شیر بر دیوار

ایضا درمدح صاحب دیوان

نه چرخم میدهد کام و نه اختر نه دل میگردد رام و نه دلبر
مرا خود داغ غربت بود بردل کنونم درد تنهائیست بر سر
ز من بکسست یارو سایه‌ام نیز زمن هم بکسلد زین راه منکر
کجا همراه گردد سایه من چو روز من بود باشب برابر
چنان گم گشتم اندر کوه‌و وادی که تقدیرم نیارد راه بر سر
چو دریائی است ژرف این سهمگین گور نه ساحل دیده کس اورا نه معبر
دراو کشتی خیام و پشتها موج خس و خاشاك او اشجار بیمر
نهالش دیده را مسمار و مثقب نباتش سینه‌را پیکان و خنجر
همه که پرز اطلال وهیاکل نه قسیس ونه رهبانش مجاور
همه ره پر مجا ریب و تماثیل زاشکال صلیب‌و سنك مرمر
بهر عمری دراو عمری دو بینم زبی برگی نه برفرق و نه دربر
یکی در گشته وبی دربی کاو یکی بربشته وسر بر سر خر
نبودم مرد غربت باچنین زور ندارم برك عشرت باچنین زر
چرا بر کاشتم رخ زان سمن‌بوی چرا برداشتم دل زان سمن بر
کرا جویم که احوالم بدو گوی کرا گویم که پیغام بدو بر

بعینه چشمهٔ قیر است کوئی میان ابر تیره چشمه خود
اگرخورشید گردون نیست برجای بجای است آفتاب هفت کشور
جها نبان صاحب دیوان آفاق که صاحب طالع است از کلك و خنجر
اگر لطفش نه پیوستی با جسام عرض پیوند بگسستی زجو هر

وله ایضاً

بود حسود و بداندیش تو در این عالم باقتضای کلام مهیمن خلاق
یکی اسیر بتفسیر **ماله من وال** یکی ذلیل بتقدیر **ماله من واق**
ندیده پیش و پس خیل و رایتت دو گروه مخالفان بنفاق و موافقان بوفاق
نهنك توزدل طاغیان گرفت وطن خدنك تو زتن دشمنان گزیدوثاق
اگرچه کارخطربود برتونامدسخت و گرچه صعب سفربود برتونامد شاق
گران نباشد شق قمر بدست نبی دراز نبود راه فلك بپای براق
بزرگوارا تازان جناب گشتم دور کش ازسماك ستانه است وازسپهر رواق
چوحال خویش پرا گنده خورده ام روزی اگرچه هستم مجموع بازر آفاق
چگونه دل متفرق نباشدم زعنا چورزق من متفرق همی دهد رزاق

قسم نامه

بمشکین سنبلت بالای لاله بسیمین سوسنت زیر بغلطاق
بخفته نرگست در سحر بیدار بجفت ابرویت در دلبوی طاق
بمژگانت که دل را هست مخلب بزلفانت که جان را هست معلاق
بچابك خیزی آن بیستون کوه بنازك طبعی آن سیمگون ساق
بسیل اشك من کابی است خون رنك بدود آه من کابریست براق
بخاك سم اسب خسرو عهد که باشد خسروان را کحل آماق
بشصت او که شد خیاط اجسام بدست او که شد قسام ارزاق

(آثار معاصران)

سخن سنج کامل عیار آقای بیضائی کاشانی از شکنج گرفتاری روزگار بتاز کی آزاد شده وغزل شیوای ذیل‌را برای ما ارمغان فرستاده‌اند.

(غزل)

چو گل ربود نسیم سحر زدست منش نکرده سیر تماشای باغ یاسمنش
هنوز بود دو ابروی او عتاب آلود که شد نهان زنظر آفتاب تیغ زنش
درین جهان‌چو کس انصاف من ازو نگرفت بحشر نیز نگیرد کسی بخون منش
بت مقنع من بین که بی رعایت سحر طلوع کرده مه نخشب از چه ذقنش
بسان غنچه که خواهد شکفت وقت‌سحر بخواب نیز بود نقش خنده در دهنش
ز رشك غنچه گریبان دریده پنداری سحر بباغ گذشته است بوی پیرهنش
بسان بید سر خجلت افکند در پیش بجلوه بیند اگر سرو ناز در چمنش
اثر بدهر نماند ز شعر بیضائی که چون‌شکر مگس‌ازنامه میمکد سخنش

«غزل»

امشب خوشم که با می‌لعل تو سرخوشم شادم ز عمر خویش که ناز تو میکشم
فرصت غنیمت است بچرخ آر جام را زان پیش کز تو دور کند چرخ سر کشم
چشم فلك بخواب گران رفته تا دمی من جای زهر از لب نوش تو میچشم
ای کاش شام صبح کنی در وثاق من تا بیند آفتاب هم آغوش مهوشم
یك بوسه ده بخاك نشینت ز راه مهر آبی بریز از پس عمری بر آتشم
شکر خدا بتوسن وصلت شدم سوار تیر دعا ز بسکه برون شد ز تر کشم
محسن خوشم بعشق که مشغول میکنند تا کی طلب کنند از این دار پر غشم

محسن شمس ملك آرا

«(غزل)»

صبحدم چون نعره از جان میزنم | آتشی در جان ایمان میزنم
هر سحر با نغمه دلسوز عشق | زخمها در تار شریان میزنم
ازدوچشمانی که صد دریا دراوست | چشمکی بر بحر عمان میزنم
بینوایم لیك از استغنای دل | دست رو بر برگ و سامان میزنم
سوزنم مژگان و تارم تار اشك | بخیه بر چاك گریبان میزنم
بر حصیر فقر دارم افتخار | پشت پا بر تخت خاقان میزنم
از می اندوه غم مستم بعشق | شیشه عشرت بسندان میزنم
منکه پای جرحرا بشکسته ام | دست بر فتراك سلطان میزنم
خادم از رنج طلب آسوده ام | تکیه بر تقدیر یزدان میزنم

(کامران ـ عضو کلوپ اتحاد بحرین)

(شعرای معاصر)

(غزل)

مطرب امشب سرخوش است و طرز دیگر میزند
نیك بخت آنکس که با محبوبه ساغر میزند
در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهن
هر که چون فرهاد باشد تیشه بر سر میزند
دلبرا بینم ترا هر گه به بزم دیگران
مو ز غیرت بر تنم گوئی که نشتر میزند
چون دهم شرح فراقت زانکه نوك خامه ام
آتش اندر آمه واوراق دفتر میزند
پیش وی گردد بسان روبهی شیر فلك

چون بطی رعنا بتم خون کبوتر میزند

موی زاهد شد سپید از حرص و باز آن دل‌سیاه

این در و آن در برای زر احمر میزند

دادباید سر براه آنکه با دست تهی

پشت پا بر ملك دارا و سکندر میزند

شب رود در خانه خمار و در روز ایعجب

شیخ لاف مسجد و محراب و منبر میزند

آتشم بر جان فتد هر گه که بینم مدعی

بوسه بر لعل لب میگون دلبر میزند

بر فراز عارضت زلف تو باشد فی‌المثل

همچنان ماری که روی گنج چنبر میزند

عصر تحت‌البحری و طیاره و ماشین و ریل

شیخ ما من باب جنسینا دم از خر میزند

میکند جمعی پریشان روز ما را هم سیاه

شانه تا بر جعد مشکین معنبر میکند

تا سعادت زد دم از شهد لب دلدار خویش

شعر وی صد طعنه بر قند مکرر میزند

کرمان : ح ـ سعادت نوری

«(غزل)»

گزیده‌ام ز جهان یار بیوفایی را | بجان خریده‌ام آسیب دلربائی را

بدان امید که معشوق عاشقم خواند | بهر دقیقه بجان میخرم بلائی را

بدون شبهه که داناترین طبیب آنست — که بهر عشق تو پیدا کند دوائی را
چرا ترا نپرستند بجای بت چینی — پرستش ار که کند جز خداخدائی را
بنوش می مخور ایدل فریب زاهدرا — چه اعتبار بود رای تیره رائی را
ندیده دیده ایام در میان بشر — باعتدال قدت قامت رسائی را
دل من است که بهر پرستظ ازاول — بغیر کوی تو نشناخته است جائی را
مرا بتوبه خود حق شکوه بودی نیز — اگر ملاحظه میکرد آشنائی را
ولی دریغ که این شهریار ملك جمال — تفقدی نکند هیچ مبتلائی را
خدادهد برکت ایخدای خرمن حسن — نوازی ار بکرم خوشه چین گدائی را
بدین جمال اگرسر برهنه جلوه کند — دگر کجا نگری پیر پارسائی را
هوای دانه خالت بدام زلف افکند — چو طایر دل من پای دزهوائی را
خیال بد مکن و زیر پرده نیکی کن — اگر که میطلبی زهد بیریائی را

سید محمد هاشمی کرمانی

(ارمغان بدوستان ارمغان)

گرچه چندیست که از کوی وصالت دورم — لیك باروح تو درخاطرخود محشورم
بسکه بنشسته ام اندر قدمت چشم براه — رخت بربست ز تن تاب و زچشمان نورم
شب وروزی زتووهجر تودارم زینروست — بی تجلی رخت روز شب دیجورم
دست بردار رقیبا ز دل پر دردم — نشود محو خیالش ز سر پر شورم
حاجتم نیست بحوری و بکوثر تاهست — کوثرم لعل لبت چون تو پریروحورم
دست یازی بسلیمان نکنم از ره آز — گرچه درهمت مردانه خود چون مورم
عیب خود تاشنوم گوش فرا دارم لیك — ننگرم از دگران تا که معایب کورم

گفت استاد کلان سعدی شیرازی ما تا نفس هست مرا تابع این دستورم
گذرانند چو نیك و بد دنیا آن به که بنیکی بجهان نام شود مشهورم
زنده(بهروزی) اگر باشدو بد خوانندش بهتر آنست که سازند نهان در گورم

خردادماه ۱۳۱۲ ساری محمود بهروزی

مانیتیسم

تألیف آفیلیاتر (۱۳) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

دستور دیگر

کلیه معمولین حساس را بسهولت می‌توان خواباند حتی بدون نگاه در چشم بدون پاس کافی بگوئید بخواب بخواب یا فقط با نگاه تنها و بعد پاسهارا خیلی مختصر کنید حتی بعضی معمولین‌را اگر مخصوصاً عالم خصوصیت معنوی هم در میان باشد توسط تلفون تلگراف مراسله و پیغام می‌توان خواباند پس از قوی شدن تمام را امتحان کنید .

دستور خواباندن از فاصله‌های دور

سیر اراده و خیال قوی از برق سریعتر و بهتر از رادیو کار میکند خاصه اگر طرف شما حساس باشدفوراً فکر شما در گوش او صدا میکند ، فوراً احساس می کند که شما در فکر او هستید و اگر محبت معنوی باشد اثراتش مضاعف است بدست مجنون نیشتر میزنند ازدست لیلی خون میایدا گر همچو کسی را دارید کافی است در جای خلوت بی‌صدائی رفته چشم راهم گذاشته بااراده قوی‌اورا در مقابل مجسم کرده ولو در ۱۰۰ فرسنك دور از شما باشد القاء کنید شما در مقابل من هستید شمارا می‌بینم بخوابید بخوابید وبان هیکل خیالی

پاس دهید و اگر بخواهید نتیجه بهتر باشد در یك شیئی بلور نگاه کرده القاء کرده پاس دهید و اگر بنگاه در بلور چشم را عادت دهید هر کس را بخواهید در نظر به بینید فوراً در آن مجسم میشود شیئی بلور کافی است که شکم تنك صاف یا گیلاس بزرك بدون خط و تراش باشد دراینمسئله اگر کار کنید البته عجایب خواهید دید .

دستور جراحی

استادان جراحی چندین نفر جمع شده یك معمول را می نشانند و بنوبت یکی بعد از دیگری پاس میدهند تا معمول بخواب عمیق رود معهذا بهتر این است که جراح بتنهائی مبادرت بخواب و عمل هر دو کند .

طریقه بیدار کردن معمول از خواب هیپنوتیسم

اولا برای معمولین خاصه در مراتب اولیه چهل دقیه الی یکساعت خواب کافی است و معمول بهر قسم خوابی که رفته باشد کافی است که موقع بیدار کردن نزدیك اوشده بگوئید حالا . . شما . . را . . بیدار . . میکنم خواب . . بس ست پس از تکرار القاأت فوق بگوئید باید بدون . . خستگی . . بیدار . . شوید . . وابداً . . احساس . . خستگی . . در . . خود نکنید بعد شروع کنید بپاسهای سریع از فوق سر تا نوك پا یا بعکس از پاتا سر ولی خیلی سریع درضمن میگوئیدچشمتانرا باز کنید . . خواب . . بس است و اگر دیر بیدار ود پاس را از نوك پا تا سر با مسح شروع کرده تکرار کنید و اغلب وقتی معمول بیدار شود بدون خستگی است و اگر هم مختصر خستگی دارد با پاسهای رف بالا و سریع رفع میشود و اگر اتفاقاً بیدار نشود این مسئله بواسطه بد س دادن و بد خواباندن شماست و شاید چنانچه در اول کتاب ذکر کردیم شما تغیر شده تندی کرده اید در اینصورت از فاصله کم در چشمش فوت کنید و

بگوئید بیدار شو و دو دست را با صدا بهم زنید ـ اتفاقاً اگر بیدار نشود اشتباه نکنید که هیچ قسم خطری برای او متصور نیست و نباید دست و پای خود را گم کنید ممکن است بخوابد تا هر وقت میل دارد بیدار شود و ابداً اذیتش نکنید و اگر در بیدار کردنش عجله دارید از خودش سئوال کنید چه قسم شما را بیدار کنیم دستور بدهید و اصرار کنید هر دستوری داد اجری کنید اگر جواب ندهد بطور تحکم بگوئید بیدار شو بر خیزید (صدا را بلند کنیدوبطور امر) بگوئید خواب تمام شد وقت بر خاستن است من از یك تا ۱۰ می‌شمارم و چون بعداز ۱۰ رسم حتماً بیدار شوید و شروع بشمردن بدستورات سابق کنید و چون بعدد ۱۰ رسیدید دو دست را مثل اینکه میخواهید تحسین کنید بهم‌زنید و بگوئید بیدار شو بیدار شو حالت خیلی خوبست و پاس طرف بالا را ترك نکنید با مراتب فوق قطعاً بیدار میشود و اگر اتفاقاً بیدار نشد ضربات ملایم بپاشنه پایش بزنید و بگوئید برخیز و در اطرافش هیاهو کنید تا برخیزد خواباندن با نور افکن و صدای بزرك و کلورفورم و غیره اینقسم نتایج را دارد که‌منع کردیم معهذا اگر معمول را بلند باسم صدا کنیداغلب موثراست وبرمیخیزد

تجربیات در خواب هیپنو تیسم

تمام اعمالی‌را که ابتدا شرح دادیم ازحیث خشك‌کردن دست و پا حرکت نکردن باز کردن چشم چسباندن دودست و غیره و غیره در خواب بهتر میتوان امر داد و عامل در خواب مانیتیسم موم نرمی است در دست شما هر قسم امر دادیداجری میکند مثلا دستش را بلند کنید و بگوئید خشك شد همین قسم می‌ماند و نمی توانید پائین بیاورید البته خشك شده و بهر طریقی رها کرده‌اید می‌ماند بلند کردن پا یا هر دو پا یا هر دو دست یا خشك‌کردن تمام بدن چنانچه در آتیه شرح میدهیم تمام بسته بامر شمااست و پس از هرعملی لازم است دوباره

آن عضو را گرفته بگوئید حالا دارای حس شده بحال اولیه برگشت البته نرم میشود وقتی مشتش را بستید دوباره (تمام شد وباحس است) باید تکرار شود در این اعمال بعضی از معمولین زود اطاعت می کنند و بعضی دیرتر در هر صورت متغیر نشوید و همیشه بازبان خوش و پدرانه با معمول صحبت کنید اگر فوراً اطاعت نکند اصرار کنید با مهربانی و اینمسئله‌را نیز بدانید که هر امری را معمول اجری کند خوابش سنگین‌تر میشود . برای‌عاملین جدید کافی است که هر روزی چند مشق‌را انتخاب کرده بمعمول با نهایت مهربانی امر دهند .

دستور مهم

هر معمولی را که بخواب بردید باید تکرار کنید که خواب شما آن‌بآن سنگین تر می‌شود و دقیقه بدقیقه سنگین تر میشود و قادر بیبدار شدن بدون اجازهٔ من نیستید واینمسئله را نیز تکرار میکنیم که معمول مثل شاگرد مدرسه است که هروز بر دانائی او اضافه می‌شود و هر قدر بخوابد بر روشن بینی او می‌افزاید و از هر معمولی هر قسم عملی را نمی‌توان انتظار داشت بلکه هر معمولی برای یك اعمال مخصوص ممکن است تربیت شود غیب گوئی و پیش بینی و روشن بینی و مسافرت براههای دور و دستورات معالجه مرض وقتی حاصل می‌شوند که چندین نفر معمول را مکرر بخواب برده باشید و هر یك راامتحانات عدیده بعمل آورده باشید و از هر یك مطابق استعداداو چیزی بخواهید و الا اگر بلامقدمه بکسی که تازه خوابانده بگوئید این کاغذ فرانسه یا فارسی را بخوان از عهده بر نمی‌آید و اینمسئله محتاج بزحمات و مشقاتست که درظرف ماهها و سالها باید بدست آید و هر قدر بیشتر بایك معمول کار کنید البته حساس تر می‌شود وچون صفحات فعلی ما مختصرند برای آتیه می گذاریم .

طریقه بحرف آوردن معمول

یك عده از معمولین بمحض خوابیدن هر چه سئوال کنید جواب میدهند و بر عکس از بعضی دیگر بزحمت میتوان جواب گرفت یا ابداً جواب نمی‌دهند و مثل اینست که حرف شمارا نمیشنوند .

بآنهائیکه جواب نمیدهند لازم است بدواً چند پاس روی گلویشان داده دست راست را نوك ساخته روی پیشانی ودست چپ را روی تهی گاه معده گذاشته خم شده روی معده سئوال کنید ایا . . حرف . مرا . . می . . شنوید . . باید . . جواب سئوالات . . مرا . . بدهید و تکرار کنید بعضی ها باز جواب نمیدهند یا لبشانرا مختصر تکانی میدهند و نمی‌توانند حرف بزنند بگوئید آیا . . . میشنوید . . باید . . حتماً . . بشنوید . . وجواب . . بدهید در هر صورت طرز تکلم باید آمرانه و با ملایمت باشد بعد هر امری دارید بگوئید اجری کند مثلا برو در فلان کوچه و فلان نمره ببین فلان کس چه میکند .

طریقه امر بمعمول که در آتیه امری را اجرا کند

با امتحانات عدیده بعضی از استادان ماهر موفق شده‌اند که در خواب امری را بمعمول بدهند وپس از ۶۳ روز دیگر اجری کرده‌است و بعضی بعد از ۱۷۲ روز و برخی بعد از یکسال ولی البته برای دفعات اول باید از نیمساعت شروع کنید مثلا معمول بگوئید نیمساعت بعد از بیدار شدن دستمال خودتانرا در آورید و پیشانی خودتانرا پاك کنید و بمرور بگوئید فردا فلان پاکت را که در فلان نقطه است در فلان ساعت باید بآدرسش برسانید و بتدریج بیك هفته و بعد زیادتر بشرط آنکه همیشه همان شخص باشد و امتحانات داده باشد برای اینکه معمول کاملا حکم شمارا فهمیده وبعدازبیدار شدن اجری کند دست

چپ اورا در دست راست گرفته و دست چپ را در پیشانیش بگذارید و خیلی بتانی وشمرده امر را تکرار کنید و سؤال کنید آیا کاملا فهمیدید و اصرار کنید تا بگوید بلی فهمیدم .

اطفال بد اخلاق و تنبل را توسط این دستور میتوان خوش اخلاق و چابك و و کاری نمود و این بزرگترین خدمتی است که بعالم انسانیت می کنید اطفال بیهوش‌را امر به باهوشی میدهید البته با هوش می‌شوند واطفال بی‌علاقه بدرس‌را علاقه‌مندخواهید کرد ولو برای تربیت‌اطفال‌هم باشد عمل‌هیپنوتیسم بسیارلازم برای نوع بشر است خاصه که همه قسم امراض هم توسط این عمل قابل معالجه‌اند .

اقسام خوابهای مانیتیسمی

خوابهای هیپنوتیسمی‌دارای ٤ درجه‌اند درجه اول‌خواب ساده است درجه دوم خواب کاتالیپسی‌است Catalepsie درجه سوم خواب لتارژی‌است Lethargie و درجه‌چهارم خواب آنستزی‌است که‌خیلی‌سنگین‌تر ازخوابهای‌سابق‌است Aneshesie خواب دیگرهم هست که مخصوص معمولین حساس‌عصبانی است که آنرا سمنامبل می گویند و در اینخواب معمول‌حرکت کرده بهرجا بخواهید شخصاً میرود و با چشم بسته تمام اوامر شما را اجری میکند واینخواب نیز دارای ٦ درجه است و درجه‌آخرش البته خیلی سنگین‌تراست وازاین‌بعد شرح‌هریك‌راذکرمیکنیم

خواب کاتالپسی Catalepsie

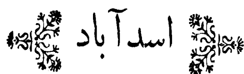
این خواب سنگین است و در اینخواب می‌توان معمول را مثل تیر خشك کرده سرش را روی صندلی و پاهایش را روی صندلی دیگر گذاشته و زیر بدن‌خالی ولی تحمل اینکه یکی دونفر روی بدن اوبنشینند دارد وابداًناه نمیشود و اینخواب علمی و کلاسی است .

طریقه بدست آوردن اینخواب

پس از آنکه معمول را خوابانیدید و در خواب اول رفت باید بر حسب استعداد او پاس زیاد دهند و بگوئید قلب ریه کبد و سایر اعضای رئیسهٔ بدن شما خیلی خوب کار میکنند و بحال طبیعی باید در تمام مدت‌خواب کار کنند ولی بدن . . شما . . خشك . . می شود . . مثل . . تیر . . بلی . . خشك . . میشود . . البته هرقدر پاس‌دهید و اصرار کنید بیشتر خشك میشود دراینخواب باید معمول‌راحت‌دراز کشیده باشد که برای او تولید زحمت وخستگی زیاد شود .

طریقه بیدار کردن

دست‌راست روی‌سر معمول گذاشته بگوئید میشنوید باید بیدار شوید حالتان خوبست بیدار شوید وپاس ازبالا بپائین خیلی‌تند یا ازپائین ببالا با سرعت را تکرار کنید ؛ تابیدار شود .



اسدآباد

(۲)

بقلم صنات الله جمالی اسد آبادی

دیگر حمام بازار است که سطح حمام گرم آن‌از سنگهای‌مرمر شفاف مفروش است و در حمام سرد یکقطعه سنگ بطول ٦٨ و عرض ٦١ ارتفاع ۳۹ سانتیم در طرفین آن عکس دو شیررا حجاری کرده‌اند که درحالت حمله‌اند بتاجیکه در وسط آن دوشیر نقر شده‌است و از قرار اظهار عده‌ای از مطلعین سنگ قرمز رنك بسیار شفافی هم روی دریچه خزانه گرم این حمام بوده چون قیمتی بوده است تقریباً در حدود ۱۳۳٤ شبانه سنك‌را میربایند با شرحیکه گذشت. بدون‌تردید میتوانگفت که این چند بنا در اسدآباد از بناهای خیریه و صالحات باقیات شاه عباس جنت مکانست که در هر شهر و قصبه ایران یك یادگار فراموش نشدنی از

خود بجا گذاشته است ۹۹٦ ـ ۱۰۳۸ ـ **لله در قائله** سعدیا مرد نکو نام نمیرد هر گز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند ـ

و در زمانیکه شیخعلیخان زنگنه معروف ازطرف شاه صفی ۱۰٦۲ و ۱۰٦٥ در کرمانشاه حکومت داشته این بناها بدستیاری او باتمام میرسد و نیز چنانکه از مفاد ابیات مزبوره معلوم میشود در ۱۱۷۳ هجری که طلوع سلسله زندیه است در سلطنت کریمخان زند ۱۱٦۲ ـ ۱۱۹۳ مجدداً بدست قراغلام نامی که بتر کی غلام سیاه را گویند بناهای شاه عباس اسدآباد تعمیر یافته است ـ

۳ ـ مسجد بازاراست که دارای گنبد مدور مرتفعی است سنك تاریخ وموقوفات این مسجدرا در دیوار طاق نمائیکه سمت چپ محراب مسجد است نصب کرده‌اند لیکن متاسفانه قسمت موقوفات و تاریخ آنرا حك کرده‌اند (بطوریکه صاحب احسن التقاسیم نوشته است که مسجد جامع جدیدالبنای اسدآباد در کوچه‌های باصفای آن واقع است) چنین بنظر میرسد که غیر از این مسجدیکه از بناهای شاه عباس است مسجد جامع دیگری هم در اسدآباد بوده است .

بقاع متبرکه اسداباد

(۱) بقعه‌ایست در محله سیدان جنب خانه پدری سیدجمال‌الدین معروف بافغانی مشهور بامامزاده احمد و مطابق نسب نامه خطی که دیده شده است از اولاد امام زین‌العابدین میباشد و در لوح مزارش بعد از القاب اینطور منقور شده است ـ **قدوة المحققین وسلطان العارفین** احمد ـ دو سه کلمه حك شده **قدس‌الله غرب شوال ثلاثة و سبعین وستمائه** ٦۷۳ هجری که مطابق است با اواخر دوره‌چنگیزیان و سلطنت اباقاخان (۲)درقسمت جنوبی اسدآباد نزدیك‌خط شوسه سرراه کرمانشاهان بقعه کوچکی است موسوم به . چه چه . که نه تاریخ دارد و نه مدفنش معلوم است و بطریق استفهام گفته میشود . چه چه امام

۳ ـ بقعه امامزاده عبدالله فرزند امام موسی کاظم است که بفاصله یکربع فرسنك تا قصبه مسافت اوست و از طرف مشرق اسدآباد بالای تپه‌ای واقع شده است که از تاریخ و سرگذشت آنهم اطلاعی حاصل نشده است

٤ ـ در قبرستان قلعه بالا نزدیك دهنه قنات سلطان‌بلاغی مزار حاج عبدالله راشد و پنج شش نفر از اصحاب و اقوام اوست که در کتب اسلامیه بخصوص تألیفات مرحوم مجلسی در صفحه ۱۳۸ حق‌الیقین شرح حال و علو درجات او مسطور است و وقتی که نزدیك اسدآباد می‌شود از عمارتها و درختها و منار مسجد اسدآباد اسم میبرد معلوم است مناره را درجاهای معتبر و در شهر ها بنا میکنند و این قسمت هم شهریت اسدآباد را تأیید میکند ـ و در لوح مزارش او را با رفعت تام و جلالت قدر ستوده اند که یك قسمت از آنرا در اینجا بمناسبت متذکر میشود (هذا قبرالامیرالاعظم معدن الجود والکرم وذوالمناقب الدینیة والمناصب الدنیویة زین‌زوار بیت‌الله الحرام زبدة‌الانام الدارج الی‌رحمة الغنی الامیر ـ دو سه کلمه حك شده ـ جلال‌الدولة ـ والدین حاجی عبدالله ـ دو سه کلمه حك شده ـ راشدی نورالله قبره افاض علیه‌الرحمة و غفرالله ذنبه فی‌عاشر شهر ربیع الاخر سنه اثینن و ثلثین‌و ثمانمائه (۸۳۲ ه)که نزدیك بدوره کورکانی وجهانگیری امیر تیمور و ایام سلطنت شاهرخ ابن امیر تیمور ۸۰۷ ـ ۸۵۱ ه ـ میباشد

(ساختمانهای جدید اسداباد)

۱ ـ مقدم برهمه تأسیس یکباب مدرسه است موسوم بمدرسه جمالیه که بنام نامی و اسم گرامی سیدجمال‌الدین طاب رمسه‌الشریف در۱۳۰٤شمسی باسعی واهتمام آقای‌سیدکاظم‌خان ناصر فاطمی‌حکومت‌زمان۱۳۰۱ ـ ۱۳۰٤ اسدآباد و مساعدت و کمك عده قلیلی از معارف‌خواهان اسدآباد باجمع‌آوری وجه اعانه

ساخته شده است ، اینمدرسه که ازحیث وسعت مکان و وضعیت ساختمان و خیابانهای مشجر برتمام مدارس قصبات برتری دارد ، دارای هشت باب اطـاق وده رشته خیابانهای ممتد مشجر وششهزار ذرع مربع مساحت است .

آقای سیدکاظم خان سالار ناصر سابق. غیر از بنای مدرسه جمالیه که بهترین یادگاری‌های دوره مأموریت اسدآباد اوست ، یادگاری‌های قابل تمجید دیگری هم این مأمور وظیفه شناس مانند : تنقیه .قنات تسطیح و سنك فرش کوچه و محلات برای شستن ملبوس . امتداد دو رشته خیابان مشجر کـه امروزه هزارتومان اشجار او قیمت دارد ، دراسدآباد ازخود باقی گذاشته است ـ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش .

۲ ـ بنای زیبای مریضخانه شاهپور است کـه‌درظل توجهات‌ملوکانه‌خسرو کامکار ایران مدار اعلیحضرت پهلوی خلدالله‌ملـکه درنتیجه اقدام وهمراهی آقای‌مخبر فرهمند نماینده محترم همدان واسدآباد۱۳۰۸ ازمحل صرفه جوئیهای نواقل اسدآباد بپایان رسیده و بوسیله این مؤسسه که از ضروریات اولیه بشر است وسائل تأمین حفظ‌الصحه وتهیه صحت نفوس این صفحه فراهم و تا کنون جمع کثیری ازفقراء وضعفا مرضای این‌حومه‌را مجاناًمعالجه نموده‌اند وبواسطه حسن معالجه از اسدآباد گذشته از سنقر . گنگاور ، صحنه ، تویسرکان هـم بمریضخانه‌شاپور اسدآباد مراجعه‌مینمایند . این‌مریضخانه دارای هشت‌تخت‌خواب وروی هم رفته روزی شصت هفتاد نفر مرضی، دراینمؤسسه حیاتی معاینه‌میشود

۳ ـ ساختمان یخچال اسدآباد است که درحکومت‌داد رس۱۳۰۶ از محل اعتبار نواقلی اسداباد ساخته شده است .

(شعراء قدیم اسداباد)

حاج لطفعلی بیك‌الشهیر بآذر مؤلف آتشکده۱۱٤۸ ـ ۱۱٦۱ هـ دو نفر

شعرای اسد آباد را بطور مختصر ومبهم نام برده است وازهر کدام دورباعی ضبط کرده است که عین آنها را دراینجا ذکر می کنیم ولی افسوس که این شرح ناقص وچیزی از آن مفهوم نمی‌شود وبقدری مؤلف آتشکده در شرح حال دو نفر شاعر اسدآباد باختصار پرداخته است که جز اینکه بدانیم این دو نفر گویندگان اسدآباد بوده اند ، چیز دیگری از حالات آنها درك و استنباط نمی‌شود .

۱ ـ الهی اسدآبادی ـ که این رباعی از اوست :

رخسار توآب بررخ گل نگذاشت زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت
تاهمچو بهار از گلستان رفتی گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت

۲ ـ محوی که این رباعی اثر طبع اوست ـ

محوی بهوای دل نوائی نزنی در کوچه کس در سرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی زنهار که حرف آشنائی نزنی

(گویندگان معاصر اسداباد)

۱ ـ حاج سیدهادی (سیدجمال‌الدین عمه زادهٔ حاج سید هادیست) روح‌القدس متولد۱۲۵۲متوفی۱۳٤٦ هـ .

۲ ـ میرزا لطف‌الله محزون (میرزا لطف‌الله خواهرزادهٔ سید است) متولد۱۲۷۳متوفی۱۳٤۰هـ .

۳ ـ میرزا رضای صابر تقریباً متولد ۱۲۵۷هـ ومتوفی۱۳۳۲هـ

٤ ـ سیدرکن‌الدین الف پسر روح‌القدس متولد۱۲۹٦متوفی۱۳۳٦هـ

۵ ـ آقا سیدعبدالحسین مشکوة که‌پنجاه سال متجاوز ازعمر او می گذرد ودرقید حیات است .

شرح‌حال روح‌القدس ومحزون را بایکی دوغزل از دیوان هریك سابقاً نوشته وتقدیم مجله ادبی ارمغان‌نموده‌ام ومترصد است حضرت‌استادی آقای‌وحید که پیوسته اوقات گرانبهای خودرا صرف احیاء نام ادباء گمنام و ترویج دانش وسخن این کشور باستان می‌فرمایند از درج‌شرح‌حال‌دونفرمزبورموجبات تشویق وتکثیر پیروان دانش و ادب‌را فراهم فرمایند .

درمیان ناطقین اخیر اسدآباد که اسامی آنها فوقاً ذکر شده است و از اشعار و کلمات‌آنها این‌فرق وتمیز پیدا ومبرهن‌است بعقیده ناچیز که‌خوشه‌چین خرمن فضل وادب آنها بوده‌ام وباهمه معاشرت داشته‌ام . روح‌القدس ومحزون از دو حیث بردیکران تقدم وتفوق داشته‌اند .

۲۷ فروردین ۱۳۱۲شمسی از اسدآباد صفات‌الله جمالی

☆(رویای صادقه)☆

﴿ نقل از روزنامه غیبی اصفهان ﴾

(بقلم مرحوم سیدجمال‌الدین اصفهانی)

جواب دادند ــ الهی ما در همان وقت که مؤاخذات ربانی ازپدر و برادرمان می‌شد تکلیف‌خود را فهمیدیم وبمنزل خود عازم شدیم دیگر خجلت خطاب وشرم عتاب بما مده‌که معاصی ازحد بیرون است و اضطراب از اندازه افزون .

خطاب ـ یك لحظه اضطراب و سختی برای خود نمی‌پسندید پس بندگان من چه حالت داشته اند که رفتارهای شما دائماً آنها را درسختی فَقر وذلت بیعلمی و محنت بیقانونی انداخته بود

در این ضمن دیدم سعدی شیرازی از گوشهٔ صدا بلندکرد وبیان نمود :

خفتگان‌را خبر ازمحنت بیداران نیست
تاغمت پیش نیاید غم ما را نخوری

تتمیم خطاب

پس باید بمؤاخذات سوء رفتارهای خود گوش دهید وخجلت ومحنت برید تا بدانید که‌چقدر ایذاکرده‌اید وچه اندازه خطانموده اید چنانچه خود اذعان دارید که می‌پنداشتید فقط رضایت خاطر ما بنماز وروزه باقرائت صحیح و زیارت ضریح است . بکلی معانی وحقیقت

احکام واوامر مارا ترک کردید ، حفظ ثروت واحترام ملت وتحصیل علم وتکمیل عمل را که واجب کرده‌ایم بالفاظی مخالف و عباراتی مضاد طرح کرده و در قلوب و ذهن این بندگان بیچاره من نشر دادید بنوا که ورعایا و اهالی توسه شما که تا چهارشاهی پیدا می‌کنند یاعمری اگر ذخیرهٔ تحصیل می نمایند باکمال میل و نهایت رغبت یا در زیارت یادرخیال حج ثروت خودرا بملکی دیگر و خاکی دیگر می برندو تمام می‌کنند ، باکمال فقروقرض مراجعت نموده بیچاره ها دل خوش هستندکه‌زیارت کرده‌ایم وتکمیل عبادت نموده‌ایم ولی‌کدام یک‌شما وعظ ونصیحت باین یکمشت ملت بیچاره نموده‌ایدکه دستگیری ورعایت فقرا الزم وپراجر تراست **نعم ماقال** .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

بتسبیح و سجاده و دلق نیست

این تحریکات وحرف‌های شماست که ترقی ملت را مانع می شود فقر و پریشانی می آورد بقانون صحیح وبیان صریح محمدی وقرآنی ثابت و واضح است‌که درصورتی‌حج واجب وزیارت به‌موقع است‌که یک‌فقیر وضعیف وگرسنه در همسایگی یادر بلد بلکه در تمام بلد شما بلکه در تمام ملت اسلام وایران نباشد .

بیچاره ! این دوبرادر درخاک افتاده تضرع بسیار والتماس بیشمار نمودند که بارالها گناهان ما معلوم است و خطاهای ما مکشوف ولی ما در گروهها علمای غافل وگروورات فضلای جاهل دو تن بیش نیستیم آنها نیز دخالت داشته اند ومراتب جهالت را میبثاراسته‌اند .

خطاب ــ مؤاخذات ما بر نوع شماست ولی ایرادات نوعی برافراد اشخاص نیز وارد است کیفر همقطاراتان نیز داده شده ومی‌شود ، در دوزخ ودزیای غضب ما بنگرید تا مشاهده نمائیدکیفر رفتارها ومقام انتقامات را . گویا حجب برداشته و عوالم سدود انداخته شد ، فضای بی‌منتهای دوزخ پیداگشت درشعله شدیده وزبانه‌های عدیده و در سطح و قعر جهنم خوب نگریسته اغلب یاپیشوا میدیدم یا آقا یا واعظ مشاهده میکردم ومعاینه حالت اغلب منقلب شد واکثرمضطرب گردیدند ، باز بحالت اولیه مراتب دوزخ غیرمرئی گردید .

خطاب رسید ــ دیدید و مشاهده کردیدکه بسزای‌خویش بداندیش میرسد .

گفتند خدایا ـ آنچه باید به‌بینیم دیدیم وآنچه باید بتقصیرات‌خود معترف‌هستیم درآین بین یکی از دوستان صمیمی و یاران قدیمی‌راکه چندی درمسافرت و سیاحت رفته بود دیدم بطرف او دویدم دستش را گرفتم گفتم جانم عزیزم دراین مدت مسافرت چرا یادی‌ازما نکردی‌کاغذی ننوشتی بریدی‌نفرستادی که حالا دراین صحرای پرغوغا باید یکدیگر را ملاقات کنیم واز حال هم مستفسرشویم

بنای درد دلرا گذاشت وشرح بیان سرگذشت مدت مفارقت خودرا نمود مدتی صحبت کردیم و سرگرم صحبت بودیم یك وقت شنیدم ندائی رسید :

ظل السلطان و کارگذاران اصفهان

سر بالا کردم و افسوس خوردم که چرا ملتفت مؤاخذات ازعلما نشدم از رفیق پهلوئی پرسیدم حال دوبرادر چه شد باسایر آقایان اصفهان چه کردند ؟

گفت : من فقط در وقتی که از شیخ مرتضای ریزی درباب حرام کردن گوشت در رمضان سنه ۱۳۱٦ مؤاخذات میکردند و گله دارانی که بآنواسطه گوسفندهاشان درسرمای زمستان تلف شده بود به او آویخته بودند و غرامات ضررهای خودرا میخواستند ملتفت بودم گفتم چرا تلف شده بودند گفت گفتند ما چون درخارج شنیدیم که گوشت را علما حرام کرده اند گوسفندهای خودرا برگردانیدیم که بشهرهای دیگر براه بفروش برسانیم و وارد اصفهان ننمائیم که ضرر ببریم سه ماه طول راه تمام گوسفندان مانرا گشت .

گفتم - چقدر مطالبه خسارت کردند **گفت** درست ملتفت نشدم ولی گفتگوی پنجاه شصت هزار تومان بود **گفتم** - اهالی اصفهان چطور **گفت** آنها نیز زیاده از صدهزار تومان خسارت گرانی گوشت را ازآقا می خواستند **گفتم** خوب مختصر بگو که چه شد **گفت** هیچ آقا را نیز بهمقطارانش ملحق کردند **گفتم** جمعه احضار نشدند **گفت** چرا عده

کثیری بایشان آویخته بودند و بیشتر اجحافات نوکرها وظلم مستخدمین او را دنبال داشتند **گفتم** بالاخره چه شد **گفت** من چندان مستحضر نشدم همینقدر فهمیدم که اغلب تقصیر ها را راجع بکارگذاران حکومت کردند و عده کثیری هم از آقایان را بمالك دوزخ سپردند .

درضمن این مذاکره چشم بپای میزان حساب دوخته بودم که کی ظل سلطان تشریف فرما میشوند از دور دست محشر دیدم ازدحامی است وگرد وانقلابی خوب نگریستم دیدم کوکبه جلال وموکب اجلال است شاهزاده در کالسکه چهاراسب یکی از پیشخدمتها در جلو کالسکه نشسته ده سوار قزاق ایرانی با یاور آنها غلامرضاخان مهاجر عقب کالسکه میتازند زیاده از ده وپانزده نفر دیگر پیشخدمت ومستخدمین شخصی دنبال کالسکه افتاده میآیند از دورکه نمایان بوه چندعریضه و شکایت نامه بعضی در دست داشتند ، یاور قزاقها ازآنها میگرفت ملتفت نمیشدم که جواب آن بیچاره ها چه میشد . باری کالسکه رسید دم میزان حساب ایستاد درب کالسکه باز شد قاآنی را دیدم که در نزدیکی میزان ایستاده با صدائی بلند وآوازی دلپسند می گوید .

تعویذ بگوئید که شد اهرمن ازچاه
لاحول بخوانید که غولك بدر آمد

خطاب - ای مسعودمیرزا نظر کن این صحرا ومخلوق نامتناهی را وملاحظه نما

این فضا و ازدحام نا معدود الهی را که تمام حاضرند . برای دادن محاسبات اعمال خویش وهمگی آورده شده‌اند ، بجهت مؤاخذات وکیفر ومجازات خود آیا امروزرا بتصوررراه میدادی واین هنگامه را بتخیل همراه میکردی.

حضرت والا -- دستی بچشم و صورت مالیده مثل کسیکه از خواب برخاسته خمیازهٔ کشیده نظر باطراف محشر انداخته و در مشاهده آن خود را باخته فریاد کرد جلیل آقاخان پیشخدمت آب آب !

خطاب اینجا صحرای محشراست کالاری باغ نونیست قدری بیشتر هوشیار شده اضطراب و پریشان حالی و در پیچ و تابش انداخته صدا زد ،

صاحب دیوان -- شخصی بگوشش گفت حضرت والا عنقریب درمقر مخصوصی ایشان را ملاقات میکنید فریادکرد :

مشیرالملك -- محرمی گفت که او را طلب مکن که او خود دنبال تو خواهد آمد بانك زد **صارم الدوله** - بنان الملك و مظفرالملك وغیره وغیره و غیره . . . . . هی صدا زد وهریك را کسی بعنوانی حالشان را بدوحالی کرد ، ملکی بصورت انسان آمده گفت : حضرت والا اینجا اصفهان نیست . اینجا صحرای محشر است . . شما را چه می‌شود ! مقام باز خواست است مشیرالملك وبنان‌الملك اینجا بکار نمی‌خورد شخصاً باید جواب دهید .

خطاب رسید -- مسعود میرزا مضطرب مشو انقلاب مدارك امروز روزی نیست که امداد غیر برایت ثمرکند ویاتوحش واضطراب اثری بخشد نه ملاهای اصفهان بکارت می‌خورند ونه تدبیرات این وآن چاره بحالت مینمایند ، امروز روز جزاست و زمان وا نفسا بگوبدانیم چه شکر نعمتی کردی وچه حسن خدمتی بجا آوردی .

حضرت والا چاره رامنحصر دیدند - وراه مفررا مسدود فهمیدند ، زبان بچاپلوسی باز کردند و بیان را بطور مایوسی آغاز نمودند .

مناجات -- الهی همه نوع نعمت شامل حال این‌بنده بود ، همه قسم رحمت حاصل این‌شرمنده گشته مکنتم دادی ، دولتم عطا فرمودی ، ریاست عنایت کردی ، فراستم مرحمت نمودی ، صورت بخاك میمالید و زار زار می‌نالید که بارالها نه هیچ معرفتی در حقت حاصل کردم و نه هیچ منفعتی بخلقت رسانیدم آنچه کرده‌ام می‌دانی وهرچه نموده ام آگاهی امروز هم عنایت فرما وترحم نماکه قبایح اعمالم بیش‌از آن است‌که تصور شود وذمایم اخلاقم زیاده از این است که تفکر گردد برمن ببخشای وعذابم مفرمای‌که ترحمت را همه تحسین خوانند و تلطفت را جمله آفرین گویند .

ناگاه‌ملای رومی‌رادیدم‌که باجمال‌تحقیق وکمال تدقیق میگوید .

بد میکنی ونیك طمع میداری
خودبد باشد سزای بد کرداری

با آنکه خداوند کریم است و رحیم
گندم ندهد بارچو جو میکاری

خطاب رسید – مسعود میرزا از ازکنه هردلی آگاهیم و بر درون هرسنك و گلی گواه اینجا تمنای تلبیس ثمری نبخشد و تولای تدلیس اثری ندهد یك آن سکوت صادقانه به ازصدسال خضوع کاذبانه است.

بازگوکه بامخلوق من که درتحت اقتدار تو بودند چه کردی ، از رفع ظلم و رفع شر چه هدیه آوردی ؟

جواب – الهی وقتی که اقتدار کامله‌ام داده بودی وایالات عدیده بدستم سپرده بودی مراتب انتظام ومراسم انتقام‌را درراحت رعیت ودفع اذیت حفظ می‌نمودم و درزحمت و کوشش رفع تهمت بودم چنانچه همه آگاهند وبسیاری گواه .

خطاب – آیا توگمان میکنی ما ازحالات وعوالمات رفتارت بیخبر بوده ایم یا چشم ازبندگان خود پوشیده داشته‌ایم مگر نه تو در هنگام اقتداری که بتو دادیم قصدت اجرای خیالات شخصی خود بود . مگر نه هستی گروهی‌را بباد دادی ، کدام زن‌خوبروی در ادارات از عصمت خود وحشتناك نبود ، کدام شخص باتمول از دهشت بربادی خود خواب آسوده داشت ، چه خانه‌ها راکه برچیدی چه‌طایفه ها راکه نابودکردی !

جواب – بارپروردگارا من خود تو میدانی کمتر درآن اقدامات بوده‌ام اگر یکی بوده ده گفته‌اند واگر حرفی بوده کلامی نموده اند ، اینجا نیزسعدی‌شیرازی قدی‌راست کرده خودرا آراسته نموده فریادکرد :

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ

خطاب – اگر تو بعصمت بندگان من طمع نداشتی درتعزیه وجمعیت زنانه چر اقدامی داشتی اگر تو مال وملك مردم‌را در صدد اخذ وضبط نبودی ، باکدام مواجب‌و خدمت این املاك وعمارات و این وجوهات ونقود را حاصل کردی .

درمیان این‌مؤاخذات دیدم متصل بعضی از جمعیت خارج میشوند ، غرغرکنان‌و لندلند زنان یکی میگوید آنوقت اقتدارداشت از ترس جانمان حرف نمیزدیم ، حالا با اجرت‌المثل پس میگیریم . یکی میگفت آن زمان مجبوراً ضبط‌کرد ، حالاکه این‌خبرها نیست . یکی میگفت حالا ببینم اسناد من معتبرتر است یاسند مالکیت‌او ، یکی‌میگفت نوشته از شیخ‌محمد باقر دارم ، یکی میگفت سند ازسید دارم ، یکی میگفت استشهاد عام دارم ، یکی میگفت استفتا از علما دارم ، یکی میگفت پدرم ، دیگری میگفت برادرم، یکی ادعای تمامی داشت . یکی سند بربادی درمی‌آورد ، یکی از هزار حرف میزد، یکی ازصدهزار میگفت ، یکی ازکرور صحبت میداشت بالاخره جمعیتی زیاد در پای میزان حساب حاضر شده هریك ادعائی میکردند !

خطاب مستطاب رسید ــ جواب یك‌یك اینها را بازگوی که عذر مسموع نیست وتعلل مرفوع است . اضطراب عجیبی حضرت والا را دست داد وانقلاب غریبی برایشان عارض گشت ، ازمقدمات سابقه و سرگذشت مؤاخذات علمای اعلام اصفهان وفق‌الله‌ارائهم مستحضر نبودند ودراین ضمن چشمشان بجرگه (دبنگوزها) افتاد میرزا عبدالوهاب را دید که درسرآن سلسله است احضارش فرموده گفت برو نزد آقایان علمای اصفهان از قول من بگو آخر ای . . . . دراصفهان همه‌نوع همرلهی بیاشما کردم . همه قسم . . . . برای‌شما نمودم ، صاحب پولتان کردم ، صاحب دولت وده وقریه وقصبه و انبارتان نمودم ، چه قولهاکه محرمانه بمن داده‌اید چه دوزها که مخفیانه با هم چیده‌ایم تمام برای همچو روزی این پیش‌بینی بوده بجهت چنین ساعتی اینخیال اندیشی شده آخر بی ..... دستی بجنبانید کاری بکنید تفصیل گرفتاری مرا برایشان نقل کن‌بارک‌الله قربانتم ها دلم میخواهد بقسمی‌که میدانی چنان مردشان کنی‌که نیمساعت طول نکشدکه تمام این بازیها را بهم بزنند جانمی رقم خالصه‌کی ملك ..... را مهر و امضاکردم پیش میرزا باقرخان منشی‌باشی‌است.

تحقیق ــ معلوم میشود هنوز خاطر مبارك حضرت‌مستطاب والا بعوالم حشرومراتب نشر مقر و مطمئن نشده می‌فرماید این‌بازیها را بهم بزنند .

خطاب آمد ــ که جوابت چیست عذرت‌کدام است ؟

جواب ــ بملك‌خطاب آورنده دادند منکه حالتی ندارم ودخالتی درامورات نمیکنم جناب رکن‌الملك وملا باشی درمحاکمه دیوانخانه هستند مطالب‌را بنویسید تا حاشیه اش دستخط شود رسیدگی واحقاق نمایند گویا پیغامیکه بآقایان داده‌اند قدری ایشان را مطمئن نموده

خطاب ــ مسعود میرزا اینجا اصفهان نیست تاکی حالی نمیشوی اینجا مقام بازخواست است این خطا با تست عرایض و تظلمات اهل اصفهان نیست این مواخذات است تشکی امورات نیست‌اینجاصحرای‌محشراست گالری عمارت‌و باغ کاج نیست .

چشم حضرت والا ــ در بین این استماعات بمیرزاعبدالوهاب .... افتاد با دست وچشم اشاره‌کردند جواب واقدام آقایان‌چه‌شد چه‌کردی بادست وچانه اشاره‌کرد هیچ‌بانگشتان فهماندند چطور در چند قدمی نزدیك شد و گفت کارخراب است گفتند کجا گفت تأمل بفرمائید خدمتشان خوهید رسید گفتند نزدیك‌بیا بشنوم چه میگوئی نزدیك شده گفت مأیوس باشید گفتند برای چه گفت حضرات دیدم که در دریای آتش غضب الهی غوطه‌ور بودند گفتند مگر چه‌حکایتی‌است گفت به‌به هنوز نفهمیده‌اید که‌مقام انتقام وروز قیام‌قیامت‌است حضرات احضار شدند و بکیفر خودگرفتار گردیدند

و تعجب در انکه بعضی تقصیرات را نیز راجع بحضرت والا نموده‌اند گفتند چه میگوئی گفت چنین است که میگویم دیگر خود دانید .

خطاب رسید ـ مسعود میرزا اینجا ایران نیست وتعلقات امور دنیوی منتفی است تحریکات این وآن بکار نمی‌خورد صدکاغذ اگر بطهران بنویسی یاهزار محرك اگر بشهرهای ایران روانه نمائی یاکرورها بآقایان بلدان تقدیم کنی تقصیرات ما را جلوگیری نمائی و تنبیهات مارا نمیشود بیمورد گذاری .

یامسعود میخواهی تا اسرارت را تمام اظهار دارم وافعالت را همه انتقام کشم از نوکران و پیشکاران خود کسی را نیافته از آقایان وتدبیرات خویش نومید گردیده ـ مأیوسانه باعجز وانکسار ولابه واضطرار عرض کرد

هیچ چنین خواهشی را نخواهم وابداً این افتضاح فاحش را چشمداشت ندارم .

خطاب رسید ـ مگر وقتیکه بحکومت اصفهان آمدی دارائی خودرا تحدید نکردی مگر جز دارای هیچ بودی .

جواب ـ چنین است **خطاب** ـ تورا پسر سلطان ایران نکردیم **جواب** ـ چرا **خطاب** ـ پیشکاران ونوکرهائی مثل صاحب‌دیوان وصارم‌الدوله وبنان‌الملك ومظفرالملك ومشیرالملك وغیره وغیره وغیزه بتو ندادیم ؟

جواب ـ چنین‌است . **خطاب** ـ نوکری مثل ابراهیم خلیل‌خان زرنك وکارکن نداشتی **جواب** ـ ترك هم بود **خطاب** ـ اول ملاك نشدی **جواب** ـ اگر مؤاخذات تو بگذارد **خطاب** ـ دولتمندی‌نشدی **جواب** اگر بانگهای انگلیس مثل وجوه نقد سیدباقر حناب که درآن نقاط داشت در ادایش اهمال وحاشا نکنند **خطاب** ـ صاحب طایفه و اولاد نشدی **جواب** ـ برپدرشان لعنت که هم این اولاد وطایفه مرا خانه خراب‌خواهند کرد **خطاب** ـ پسری‌مثل جلال‌الدوله نداری **جواب** ـ اگر نا اهل نباشد **خطاب** ـ با وجود آن مراتب‌که میدانی و اقداماتی که میدانیم پس از فوت پدرت باز بریاست و حکومت نایل نبودی

جواب ـ تملق و چاپلوسی زبانم را سائیده .

خطاب ـ هرسال اول موقع‌بخلعت ومرحمتی ازطرف‌شاه نائل نشدی .

جواب ـ بسکه پول باجزا دادم جگرم خون شد .

خطاب ـ اگر این مراتب‌را عذری میآوری درحوزه حکومت خودکه اقتدار تامه داشته پس چرا حق فقرا را منظور نمیآورده ابداً احقاق‌حقی نمیکرده از دیاد فقر وگرانی وانبساط حمق ونادانی وانتشار ظلم وپریشانی دربندکان من‌که مرؤست بوده‌اند بچه علت‌داده

جواب ـ بارپروردکارا منکه این مقامات را نمیدانستم ومعتقد نبودم که عوالم

حشری ومؤاخذهٔ یامراتب نشری و مطالبهٔ باشد در دنیا هم‌که هرچه میکردم یا هر . .... مینمودم کسی نبودکه حرفی زند یاجهتی پرسد یامؤاخذه نماید خدایا آن پیشوایان مذهبی ما بودندکه دیدی . ملای رومی باز از آستین دستی درآورده ودر پوستین تحقیق بسطی داد وزبان گشادکه آری .

هرکرا پیرش چنین گمره بود

کی مریدش را بجنت ره بود

خطاب رسید - مسعود میرزا این عذرها دراین‌مقام پذیرفته نیست جواب مظلومین وفقرا را باین اقسام نمیتوان داد اینجا مقام محاکمه عدالت است نه‌مورد اعتذار وکنایت مراتب ترحم وتفضل تا بچه اندازه باتوهمراهی کرده وتو درکفران آن تا بچه درجه اغماض کردهٔ ظلم تاکی تعدی تاچند !

تاجواب‌را خواستند ادا نمایند جمعیت منتظرکه هرکس سند وحرفی داشت وهرکدام ادعا وحقی مطالبه می‌نمودند ازدحام بی‌اندازه کرده غوغائی فوق‌العاده برخواست ازترس‌اینکه مبادا پامال شوم بکناری دویدم جهانگیرخان ترک‌راکه دراصفهان بتحصیل علم و حکمت و اصول‌کوشش نموده باعلم و کمال هنوز در لباس اصلی خود وکلاه باقی است دیدم پرسیدم آقا شما اینجا چه میکنید گفت مرا هم میخواستند داخل این‌جرگه آقایان‌که‌مشاهده کردی نمایند فرارکرده و اینجاه پناه آورده مگر خداترحم فرماید ،قدری مشغول‌صحبت شدیم وقتی ملتفت شدم‌که ..

خطاب رسید - حاضر کنید رکن‌الملك و ملاباشی و میرزا حسنعلیخان و میرزاباقرخان ومیرزا اسدالله خان‌را هرچه تفحص کردم وتجسس نمودم ازکوکبه جلال وکبکبه اجلال حضرت والا نشانهٔ نیافتم .

پرسیدم‌گفتند درتحت تدبیرات و ذیل تدلیسات خود یکمرتبه محو و معدوم شده ، اثری از ایشان باقی ونشانهٔ از وجودشان‌مرئی نشده نفهمیدم بکجا رفتند و در کدام نقطه مخفی گردیدند !

خیالات‌خواب درصدد تفتیش وجستجوی ایشانم‌انداخت (۱) کەرفته‌خیلی‌حکایته ظل‌السلطان این تحکمات را بمن نمیکندکه این اصفهانیا میکنند مالت رامحافظت‌کن نبرند دزدکه توی‌آستین من نیست چقدر خوب‌گفته است - درشتی ونرمی بهم برخوش است - روکرده بکسیکه نشناختم این مصراع را خواند .

خطاب آمد - سلیمان خان شیرازی شعر میخواستی بگوئی میخواستی مثل سایر شعرا پیه گرسنگی و . . . . خوردن را بخود بمالی درشیراز بابك چنته وغلیان وپوست تخت‌هرچه دلت میخواست بگوئی و بخوری .جواب ایام نایب‌الحکومه‌گی اصفهانت را بگوی که جان و مال و آبرو و ناموس مردم را چگونه محافظت کردی

جناب رکن‌الملك با حالت شیرازی-

(۱) در اینجا چند سطر از نسخه افتاده . این جواب از رکن‌الملك شیرازیست .

گری این حسابات بطبعشان گران آمده متغیر شدند و صدا کردند آهای بچها کیس اینجا نایب عبدالرحیم نایب رضا نایب ابراهیم چندین نایب و دهباشی اسم بردند عاقبت چشمشان بمیرزا طغرل‌خان افتاد گفتند این . . . ها هیچیك اینجا نیستند گفت خیر آقا گفتند یکی از بچه‌ها را بگو زود کالسکه حاضر کند من دیگر ابداً نوکری نمیکنم برپدرم لعنت اگر ساعتی دیگر توقف نمایم په این چه وضعی است بنای تعرض و قال و مقال را گذاشتند

خطاب رسید - سلیمان خان اینجا دارالحکومه اصفهان نیست که محض مغلطه در بعضی اظهارات ظل‌السلطان تعرض کنی بگوئی کالسگه‌ات را حاضر نمایند و عبایت را با قلمدان بهم پیچیده بروی خانه‌ات اینجا مورد انتقام است و از تو سؤال و مؤاخذه میشود که رفاهیت حال مرؤسین ومحکومین خود را چگونه فراهم آوردی در باره فقرا وضعفا و بیچارگان چطور حکم کردی اموال غارت‌شده بینوایان را چگونه مسترد ساختی

جواب - په باز تکرار میشود مگر من وکیل مردم بودم مگر من شریك دزدی و دزدها بودم .

خطاب - تو خود میدانی ما هم که گواهیم آنقدر تجاهل مکن تا صریحاً بگوئیم ملی جناب **رکن‌الملك** متغیر شدند بنا کردند بحضرت والا بد گفتن . . . . برپدرم لعنت اگر من دیگر نوکری ظل‌السلطان را بکنم بعد از چهل سال خدمت حالا مرا گیر مؤاخذات انداخته .

صدا زدند میرزا فتحعلیخان‌را که برو پیش ظل‌السلطان . . . بگو من دیگر از عهده برنمیآیم بکارهائی که مرا وا داشتی په حالاهم بیا جوابش را بده من اینمدت نوکری تو را کردم چند نسخه قرآن چاپ کردم من تو را بزرگ کردم حالا از این مردم باید این حرفهاراکوش بدم .

خطاب رسید — سلیمان خان نه قرآن خوب بود چاپ نمائی ونه برضد احکام آن رفتارکنی ، درانتشار مرکب وکاغذ چه فایده است اقدام برواج احکامش اگر کردهٔ افتخار بایستی نمائی مال مردم عرض بیچارکان ، حق مظلومان ، خانه بینوایان ؛ ثروت بندکان‌را برباد داده ، درخطر انداخته و غره هستی‌که شرکت اسلامیه برپا کردهٔ یا نمازت را بوقت در مسجد خواندهٔ یا چند جلد قرآن چاپ‌کردهٔ .

جواب — په په شرکت اسلامیه کوچك کاری بود .

خطاب — البته ثروت مردم را پول عموم را در سوخت و خطر انداختن پارچه های مملکت‌خودرا دوبرابر گران‌کردن خودرا درانظار داخله وخارجه مفتضح‌نمودن.

بقیه دارد

سحر حلال یا اعجاز

حضرت آقای وحید سلمك‌الله الحمید

اولا خرم و خوش باشید ثانیاً نمیدانم صائمین بحلول عید فطر بیشتر انتظار دارند یادر هر ماه بنده بوصول مجله شریفه ارمغان از علاقه خود بان مجلهٔ عام‌المنفعه افتخار دارم و امیدوارم صاحبان ذوق از حضرتت سپاسگذار باشند باری نظر باینکه حضرتت بدرج نتایج افکار اساتید و شعراء ایرانی و معرفی آنها بمعاصرین علاقهٔ تامه دارید اینك قصیدهٔ راکه مرحوم خرم استاد بزرك و شاعر سترك کردستانی در بنای مسجد دارالاحسان سنندج که مرحوم امان‌الله والی اردلانی بانی آن بوده سروده و در تمام قصیده مصرع اول را تاریخ بنا و ثانی را تاریخ اتمام قرار داده‌اند لفاً تقدیم داشته متمنیم در نخستین شماره بدرج و بدرجش هم روح مرحوم خرم و هم خاطر علاقه مندان به شعرا و مجله ارمغان را شاد فرمایند درآتیه هم از معرفی شعراء کردستان بان مجله شریفه خودداری نمیکنم (حیدری مکری نماینده مجلس شورای‌ملی)

قصیده

منت ایزد را ز عدل والی ایام شد — این همایون سرزمین بس به زفردوس برین
شاهباز اوج عز و جاه امان‌الله خان — آنکه باشد فر یزدانیش طالع از جبین
آنکه کرداز لطف و احسان زنده‌نام سروران — وانکه داد ازعقل‌وعرفان رونق‌دین مبین
آنکه باشد شمع بزم عفو از نفس سلیم — آنکه باشد در کنز حلم از رای رزین
آن نکو بهرام بازویی که درهفت آسمان — زیبد ار کیوان نامی را کشد ازروی زین
وانهژبر ارسلان بیمی که‌لرزد بیدرنك — گاه کین از بازوی وی پیکر شیر عرین
درجهان‌نامی ز کفرودین نبود آندم که‌شد — بازوی ارشاد او دین پیمبر را معین
در بحار فهم همچون گوهر او نافرید — در دریای دگر وهاب گوهر آفرین
یمن یزدان کشور او را بودمحکم قلاع — امن سبحان ملك اورا بود حصن‌حصین
کرد دامان گهر ریزش که الطاف وجود — جیب هر سائل پر از زیبا لؤالی ثمین
یاد ندهد عقل در دوران عیش‌انگیز وی — از پریشانی جعد مهوشان نازنین
ملك او کایمن ابد ازانقلاب چرخ باد — از صفا جوئی بود جنات پر ازحورعین

بود چون رای جهان‌آرایش از فر عطا زیور دنیا و فر ملت و ابقـای دین
درهمایون طالع سعد مؤید کز شرف ماه ومهر وزهره وبرجیس بودی‌همقرین
کرد از عون و عنایتهای ربانی بنا مسجدی و مدرسی دراین ملطف‌سرزمین
وه چه مسجد منهج اعطاء فیض ایزدی وه چه مدرس کاشف احکام رب‌العالمین
آسمان فر معبد دلجو که زیبد ازشرف دروی ارقطب‌فلك ازدل شود منزل گزین
حبذا از این صفاجو مسجد والا اساس کز علو وقدر باشد آسمانی بر زمین
مرحبا زین عرش‌سا ایوان والا کاسمان برزمین صحن وی شام وسحر سایدجبین
هم جدار او چو اعلی همت شاهی‌بلند هم اساس او چو والا نیت والی متین
دلنشین‌صحن وهمایون‌طاق گردونسان‌وی زیبد از نیکوئی افشاند بافلاك آستین
چون حرم محراب عالی دلارایش بود قبله ارباب بر و دانش و علم و یقین
پر زنان با صد ادا جوق‌ملك شام‌وسحر ازبرای طوف او آیند از عرش برین
روح‌پرور آب پاك صاف نیکویش بود به بسی ازسلسبیل و کوثر و ماء معین
بهر احسان چون‌بنا شداین‌مقام‌ازعون‌حق دار احسان نام کردش والی اعلی نگین
مدعا چون‌شد تمام این معبد والا بنا از عطای بیکران والی دولت قرین
هاتفی گفتـا پی سال ابـد بنیان او کعبه‌صدق است این یامسجدالاقصای‌دین
شد زبهر سال بنیاد و پی اتمام آن هریك ازاین مصرع دلکش لواهان گزین
باد خرم از عطا و لطف یزدانی مدام بر علو همت و اعطای والی آفرین



«(مسابقه ادبی)»

مسابقه ادبی که درشماره نهم سال سیزده آغاز شده بود اینك در شماره چهارم از سال چهارده بانکارش دوغزل ذیل انجام می پذیرد .

نتیجه مسابقه عنقریب اعلان خواهد شد

غزل

گر بخت کند یاری درزلف تو آویزم — اندر شکن زلفت صد شور بر انگیزم
بارد به تنم گر تیر از تیر نتابم سر — آید بسرم گر سنك ز سنك نپرهیزم
در کندن کوه جان چالاك چو فرهادم — در دادن نقد دل بی باك چو پرویزم
ازسوز تف هجرت چون نار شرربارم — درطی ره وصلت چون باد سبکخیزم
آنروز کـه من دیدم بی پرده‌رخت گفتم — سوگند بدان رویت با حور نیآمیزم
خاك سر کویت را روبم بسر مژگان — گردکف پایت را در دیده فروریزم
اجزای وجودم‌را بگرفت سراسر دوست — ازهرچه‌بغیراز اوست بیزارم وبگریزم
زان قامت موزونست این‌شعردرر بارم — زان‌چهره گـلگونست‌این‌طبع گهرریزم
از دائره فرمان کاشف نرود بیرون — حکم ازتو کـه‌بنشینم‌رای‌ازتو کـه‌برخیزم

(کاشف قمی)

(غزل)

جام میم ای ساقی ده تا بطرب خیزم — وز می بدل پژمان صدشور برانگیزم
پرهیز زمی دل را کرده‌است قرین‌باغم — می ده کـه‌نشدحاصل جزغصه زپرهیزم
جای میم ازدوران جامی زشرنگ آرد — مینوشم و نتوانم با دهر کـه بستیزم

از طالع نامیمون تا چند خورم من خون — خونابه دل تا کی ازدیده فرو ریزم
باخیل مژه چشمت می کشت دل و میگفت — ظالم چوهلا کویم خونخوار چوچنگیزم
تاب خم گیسویت برده است ز کف تابم — نه برستمت طاقت نی تاب که بگریزم
سازی بنگاهی ار خرم دل (افسرده) — از پای تو برخیزم در دامنت آویزم

علی . برادران . افسرده

غزل

با عشق جمال دوست از زهد بپرهیزم — در مصطبه بنشینم وز صومعه بگریزم
بی راحله و زادم درطی طریق عشق — زین روی بکوه ودشت چون ابر گهرریزم
بالطف تومقبولم گر باده کشم در دیر — بی مهرتو مردودم گرشیخ سحر خیزم
بنوازیم ارروزی بالطف تو چندان نیست — تو خالق هر چیزی من بنده نا چیزم
موجی است وجود من درپهنه بحرعشق — چون موج سکون یابد بابحر درآمیزم
دروصل تو گر بایدطرح دل و دین وجان — خواهم بدعا(محزون) کاین طرح برانگیزم

نصرآباد اصفهان ـ عباس تاجمیرریاحی . محزون

« فکاهی »

سبك نو

شعر : عراقی ترکستانی

غزل « یك روز بشیدائی درزلف تو آویزم » شیخ را بسبك جدید استقبال و منظور از اختراع این سبك ائتلاف بین شعرای عراق وترکستان وسر مشق شاعری بشعرای جوان است ـ تامعلوم شود که درقرن بیستم طیاره فوق افق

نردبان بلند شعر درپرواز بوده ومجالی برای اعتنای بگفتار حطیئه وامثال او که گوید :

الشعر صعب و طویل سلمه اذا ارتقی فیه الذی لایعلمه
زلت به الی الحضیض قدمه یرید ان یعربه فیعجمه

(ترجمه بفارسی)

نردبان بلند شعر نگر که کشیده بچرخ گردون‌سر
گر برو برشود که نتواند او فتد زی‌نشیب خود ززبر

انکه از جهل خویش بنشاند
مبتد ای کلام جای خبر

باقی نمانده است .

اینك غزل استقبال شده .

تا ز شیدائی بزلفین تودر آویز ما زان لب شیرین تو صدشور برانگیزما
گرجفا داری روا اینك من واینك‌سرم وربخوی‌جور باشی در رهت‌جان‌ریزما
توبه و پرهیز شد ازعشق‌تو باطل‌مرا من برآنم پس‌ازین کز توبه برپرهیزما
سیم‌دل درخاك‌کوی تو نمودم دوش‌گم . برعبث خاك سر هر کوی را می بیزما
زد برسوائی‌مرا دشمن‌بدف در شهرها تا که آمد بردف عشق تو تیر تیز ما
برزخ لیلی شدم مجنون چوخیل عامری ازلب شیرین‌تو چون خسرو پرویز ما
با غمم گفتی نشین یا از سرجانت بخیز جان من فرمان برم بنشینما بر خیز ما
بی‌تو گر با ید بهشتم جای نگزینم درآن با تو اردوزخ بود در سلسله آویز ما
خود - جلال - ما بیاد تو نمیگنجد بشعر دوست‌چون‌یکدل‌شود با غیر درآمیز ما

تهران - خرداد ماه ۱۳۱۲

جلال - عمید

اعلانات

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر (اعم از آنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد ماعموم ارباب ادب و دانش را توصیه میکنیم که قبل ازاینکه کتاب مزبور تمام شود یك جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنند

{مطبوعات مجله ارمغان}

دوره سیزده‌ساله ارمغان باجلد، دیوان ابو الفرج رونی، باباطاهرعریان، دیوان قائم‌مقام، کتاب جام‌جم اوحدی ، بختیارنامه ، وره‌آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع‌خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه‌های طهران، بروخیم ،خاور ، ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنورالله‌خان‌ایران‌پرست برای‌فروش‌موجوداست

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط
کرمانشاه	« نثری ـ رئیس معارف
سلطان‌آباد	« کتابخانه محترم توکل
بابل	« بدخشان
شیراز	« بهروزی ناظم مدرسه کمالیه
بوشهر	« سعیدی ناظم مدرسه دولتی
آباده	« خسروانی رئیس تحدید
بندر پهلوی	آقای وهاب زاده
کرمان	« سعادت نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت
همدان	« یحیی خان شوکت
اسدآباد	« صفات الله جمالی
دامغان	« کشاورز
تنکابن	« میرفخرائی
ساری	آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره پنجم | سال چهاردهم

مردادماه شمسی ۱۳۱۲ | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | اوت ۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراک : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیا

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14ème année | ARMAGHAN | l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه ((ارمغان))

فهرست شماره پنجم از سال چهاردهم

(تصحیح)

درمقاله ــ اغلاط قوانین عدلیه ـ صفحه ۳۷۲ ـ همین شماره سطر پنجم بعد از کلمه (ممکن ـ است) باید عبارت ـ غلط مطبعة باشد ـ علاوه شود .

شماره پنجم
مرداد ماه
۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

سال چهاردهم
اوت
۱۹۳۳ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

«(یك رساله عربی)»

«(از تألیفات هروی امامی شاعر معروف)»

درضمن مجموعه‌ای ازنسخ خطی نگارندهٔ این مقاله رساله‌ای دارد بعربی که درتاریخ ۲۷ شهر ربیع الاخر سال ۸۲۸ تحریر شده ، در ۳۸ ورق بقطع متوسط وخطی ریز (هرصفحه ۲۱ سطر جمع) درشرح یکی ازقصاید شاعرمشهورعرب **ابو الحارث غیلان بن عقبه** مشهور وملقب به **ذوالرمه** و متوفی بسال ۱۱۷ هجری .

این شرح که شامل بیان لطائف عربیه و نکات ادبیه ومسائل نحویه و دقایق لغویه قصیدهٔ مزبور است ازمؤلفی است که نام خودرا در دیباچهٔ آنچنین می نگارد : **عبدالله بن محمد بن علی الامامی الهروی** .

نام امامی شاعرمشهور هروی وپدر و جد اورا مورخین وتذکره نویسان هرکدام بشکلی ضبط کرده‌اند وبین ایشان دراین باب اتفاق نیست ازآن جمله حمدالله مستوفی که تاریخ گزیده‌را درسال ۷۳۰ یعنی ٤٤ سال پس ازفوت امامی نوشته اورا چنین معرفی می کند :

عبدالله بن محمد بن ابی بکر بن عثمان ولی صاحب حبیب السیر و هفت اقلیم

وغیره اورا **ابوعبدالله محمدبن ابی بکربن عثمان** خوانده‌اند واین ظاهراً تحریفی است ازنوشتهٔ حمدالله مستوفی باین شکل که عبدالله نام اورا ابوعبدالله کرده ومحمد نام پدر اورا بجای اسم شاعر گرفته‌اند .

ازمقایسهٔ عبدالله بن بن محمدبن علی الامامی الهروی که درمقدمهٔ رساله‌عربی مذکور است باعبدالله بن محمدبن ابی بکربن عثمان که حمدالله درتاریخ گزیده آورده واضح میشود که نام شاعر عبدالله ونام پدرش محمد است ، فقط درتعداد اجداد او یا حمدالله اشتباه کرده ویا امامی درمقدمهٔ آن رساله راه اختصار رفته و بجای جد وپدر جد خود، نام یکی ازاجداد اعلای خویش را ذکرکرده است . لقب امامی هروی **رضی‌الدین** است و او در خدمت ملوك قراختائی کرمان سمت ملك‌الشعرائی داشته و از معاصرین مجدالدین همگرشیرازی و سعدی دو مداح مخصوص ابوبکربن سعدبن ابی بکربن سعدبن زنگی بوده واز بزرگان علمای ادب درعصر خود محسوب میشده وجملهٔ وزرا وگویندگان آن زمان امامی‌را بعلت فضایل و کمالات اکتسابی ومقامات‌علمی احترام وستایش‌می کرده‌اند و او اگرچه درشعر بپایه معاصرین خود نرسیده ولی همین‌مقام علمی‌او سبب شده است که بعضی ازمعاصرین وی خواسته‌اند اورا درسخن‌سرائی حتی براستاد فصاحت‌زبان فارسی یعنی افصح‌المتکلمین سعدی‌شیرازی نیز برتری دهند و قصهٔ ذیل که ما عین آنرا ازتذکرهٔ دولتشاه نقل می کنیم مشهور است :

«صاحب_نزهة القلوب گوید که‌روزی خواجه شمس‌الدین‌محمد صاحب‌دیوان وملك معین‌الدین پروانه که در عهد اباقاخان حاکم ممالك روم بود و مولانا نورالدین‌رصدی وملك افتخارالدین کرمانی که ازنژاد ملك زوزن است هرچهار فاضل باتفاق قطعهٔ بحضور خواجه مجدالدین همگر فارسی فرستادند و ازو استفسار کردند ، پروانه گفت :

ز شمع فارس مجد ملت و دین سؤالی می‌کند پروانه روم

ملك افتخارالدین و نورالدین رصدی گفتند :

ز شاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرتت راهست لازم دعا گو صاحب دیوان ملزوم

زشعر تو و سعدی و امامی کدامین به پسندند اندرین بوم

تو کن تعیین این‌چون ملك انصاف بود در دست تو چون مهره در موم

خواجه مجدالدین در جواب این رباعی فرستاد :

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم

در شیوهٔ شاعری باجماع امم هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این قصه ظاهراً صحت دارد و بیان مجد همگر در اظهار این حکمیت گویا ناشی از خفض جناح در مقابل مقام علمی امامی و شاید هم برای تحقیر مقام شاعری سعدی است که با او در یك دربار یعنی درخدمت ابوبکربن‌سعدبن ابی‌بکر میزیسته و مجد همگر برجاه و تقرب او رشك می‌برده‌است .

شمس‌الدین بن فخرالدین فخری اصفهانی که کتاب مشهور خود یعنی **معیار جمالی و مفتاح بواسحقی** را در سال ۷۴٤ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو نوشته و پدرش فخرالدین از معاصرین امامی و سعدی و مجد همگر بوده درآن کتاب در عیوب قافیه چنین می‌نویسد :

« اجتماع حرکت مشبعه و ملینه (۱) در حرف (یا) قطعاً و اصلا روا

---

(۱) ضمهٔ ما قبل واو و کسره ما قبل یاء بر دوگونه‌است مشبعه و ملینه و مشبعه را حرکت معروف گویند و ملینه را حرکت مجهول

نباشد بواسطهٔ حرکت مجهول در حرف یاهرچند از نفس کلمه باشد اقتضای آن کند که گوئی الف بوده است و بامالت یا شده است چنانکه نهیب وفریب و عتاب‌را قـافیه ساخته‌ام و رواست و اگر در قافیه حبیب و طبیب ولبیب باعتـاب بیارند الف و یا جمع کرده باشند و قطعاً روا نباشد اما درقافیه واو رواست **و شیخ سعدی رحمة الله درهجو مولانا مجدالدین همگر رباعی گفته است و الف امالت را ویاء اصلی جمع کرده‌است و آن رباعی اینست :**

هر کو زمصادر باسامی نرسد از بخت بدو سیه کلیمی نرسد(۱)
همگر که بعمر خود نکرده‌است نماز معذور بود گر بامامی نرسد

هر چند روا نیست اما باآن بزرگ بدین قدر مضایقه نتوان کرد .

از این بیان شمس فخری معلم میشود که قصه فوق صحت تاریخی دارد و سعدی نیز از جسارت مجد همگر آزرده شده بجواب مبادرت کرده است بعلاوه از رباعی ذیل امامی واضحست که بین او و مجد همگر رابطه دوستی محکم بوده وآن دو شاعر در فروتنی نسبت بیکدیگر مبالغه می‌کرده‌اند و آن اینست :

درصدر بلاغت ارچه بادسترسم درعـالم نظم ارچه مسیحا نفسم
دانم که بخاك در دستور جهان سحبان زمـانه مجدهمگر نرسم

دراین مختصر مقاله منظور ما تحقیق احوال امامی نیست چه‌آن موقوف بمطالعهٔ دقیق دیوان اشعار او وجمع‌آوری اخبار متفرقی‌است که از آن شاعر در کتب تواریخ وتذکره ها موجود است . فقط غرض وصف رساله‌ایست که درفوق بآن اشاره شد وقبل‌از آن باگزیریم که‌برفع اشتباه صاحب مجمع‌الفصحا

---

(۱) این بیت را ظاهراً بعد ها دیگران چنین تصحیح کرده اند تا ایراد شمس فخری‌را بر سعدی وارد نداتند

هر کس که بپایگاه سامی نرسد از بخت بد و سیاه کامی نرسد

در ذکر تاریخ وفات این شاعر نیز بپردازیم . مؤلف آن کتاب وفات امامی را درسال ۶۶۷ ذکر کرده واین غلطست چه علاوه برآنکه تقی الدین کاشانی بوقوع وفات امامی درسال ۶۸۶ تصریح نموده ، دوقطعه شعر ذیل ازمعاصرین امامی تاریخ دقیق وفات ومحل فوت اورا بدست میدهد ، قطعه اول اینست :

افسوس که در هفدهم ماه محرم | درششصدوهشتادوشش آن ذات مکرم
قانون هنر زبدهٔ ارباب حقایق | بگزیدهٔ امامی سخن کامل و عالم
درشهر (النجان) زجهان رفت وبپوشید | از رفتن او شخص هنر جامهٔ ماتم
با تربت او باد قرین رحمت ایزد | وز روح پیمبر مددش باد دما دم

فخرالدین فخری اصفهانی پدر شمس فخری می گوید :

شیخ اصحاب امامی هروی | مجدهمگر که بود صدر کفاة
بدر جاجرمی آن نکو سیرت | در سپاهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ست و ستمائه | بدو مه یافتند هر سه وفات

واین دوقطعه را محمدبن بدر جاجرمی درمجموعهٔ نفیس **مؤنس الاحرار** که در سال ۷۴۱ تألیف شده آورده است و ما آنهارا ازآن کتاب نقل کردیم .

اما رساله شرح قصیده ذوالرمه که آنرا امامی بخواهش بعضی از دوستانی که با او درمذاکره ومباحثه شریك بوده اند ساخته است درشرح قصیده ایست بمطلع ذیل :

ما بال عینیك منها الماء ینسکب | کانه من کلی مفریة سرب

وما برای نمونه شرح همین بیت مطلع را عیناً ازآن رساله نقل می کنیم :

« **اللغة :** البال الحال والشأن والقلب والمراد هنا غیرالثالث والانسکاب الانصباب و هو مطاوع السکب ، الکلی جمع کلیه وهی زحقه للون فی اصل عروة المزاده و ارادبها هیهنا العروة باطلاق اسم الحان و ارادة المحل و قیل

رقاع تخرز علی جوانب الغربة وقیل قربة جدیدة الخرز ، مفریه من الفری و هو القطع علی وجه الاصلاح تقول فریت الادیم اذا قطعته علی وجه الاصلاح ثم خرزته والافراء القطع علی وجه الافساد ، السرب الماء السائل من المزادة وقد سرب سرباً سال وسربت القربة اذا جعلت فیها ماء حتی ینسد الخرز و سرب بفتح الراء الخرز بعینه لاغیر .

الاعراب : بال مبتدأ وما استفهامیة خبره مقدماً علیه الاستفهام و لایجوز العکس لانه اذا وقع بعد ما الاستفهامیه الظرف او الجار والمجرور او الفعل او المبتدا والخبر فما مبتدأ وما بعده خبره واما اذا وقع بعده مفرد مفرقه . فالمبتدأ المفرقه مبتدأ وما تقدم خبره والماء مبتدأ وینسکب خبره والجمله اعنی منها الماء ینسکب فی محل النصب علی انها حال من قوله عینیك و العامل فیها معنی البال لان معناه الشأن والصنع کانه قال ماشأن عینیك منصباً منها الدمع ، الضمیر فی کانه راجع الی الماء اسم کان وسرب خبره . وان روی سرب بفتح الراء بمعنی الخرز فحینئذ یکون سرب فاعل مفریه اذ هو المعتمد علی الموصوف فی المعنی اذ تقدیره مزادة مفریة سربها ای خرزة وعلی هذا تأنیث علی اعتبار اکتساب قوله سرب التأنیث من المضاف الیه اذ تقدیره سربها کما مر وخبر کانه ثابت متعلق قوله کلی مفریه ومفریه صفت موصوف محذوف تقدیره کما بینا .

المعنی : یخاطب ذوالرمة ویقول ای شان اوای حال یعنیك ینصب منها الماء کانه ینصب عن عری مزاده مقطوعة علی وجه الاصلاح . »

این قصیده شامل ۱۳۱ بیت است وامامی تمام ابیات آنرا مانند مطلع مذکور شرح نحوی و ادبی کرده است و اگرچه فی نفسه چندان اهمیت ندارد ولی چون از شاعری مثل امامی است خالی از اهمیت نیست و دانستن آن برای نگاشتن شرح احوال شاعر مزبور بی‌فایده نباشد .

عباس اقبال

مایل شیرازی

نگارش آقای میرزا حسن‌خان بدیع

حضرت آقای وحید ! نظر باینکه جنابعالی بجمع‌آوری اشعار و افکار سخنوران وزنده داشتن نام ونشان ایشان علاقه‌مند هستید و از این راه خدمات برجسته بزبان و ادبیات فارسی نموده‌اید اینك با وجود گرفتاری و کثرت‌مشاغل اداری ترجمه حال ومختصری ازاشعار یکنفر از ادبا را که شاید تاکنون نام اورا نشنیده‌اید به عنوان ارمغان تقدیم مجله ارمغان می‌نمایم :

مایل — نامش میرزاحسین پسر میرزا محمدهادی ازعلما و فضلای عصر خود بوده و اصلا ازمردم شیراز است چنانکه دریکی از منظومات خود اشاره بدین معنی نموده است :

هست از شیراز اصل و موطنم   رسته زان دلکش گلستان گلبنم
آمدم بیرون ازان دلکش مکان   همچو آدم از بهشت جاودان

مایل مقدمات عربی وعلوم ادبیه وشرعیه وفقه واصول‌را درشیراز تحصیل وخط و ادبیات را از مرحوم میرزای وصال فرا گرفته شکسته نستعلیق و نسخ را پاکیزه می‌نوشت عالمی فقیه وسخنوری نبیه بود ودرشعر مایل تخلص می‌نمود و بخلاف اقران وامثال خود ازعلما درفن ترسل وانشاء دستی داشت

مایل مانند بعضی از فقها خشك مشرب نبود بلکه فاضلی مهذب و عرفان طلب بود و از راه‌شریعت جویای حقیقت و باصطلاح عارف ملا بوده‌است چنانکه از اشعار اواین معنی استنباط می شود ، برای‌او اتفاق ناگواری در شیراز واقع شدکه مجبور بمهاجرت گردید ، مرحوم پدرم علت مهاجرت او را این طور نقل می کرد که وقتی زمین‌لرزه سختی در شیراز واقع و اغلب

خویشاوندان نزدیك او . زیر آوار تلف شدند ومرحوم مایل بعداز این حادثه نتوانست درشیراز بماند وبسمت بهبهان مهاجرت وسالها درانجا بخدمات شرعیه مشغول ولی ضمناً کسب وزراعت می کرد وبعد باعیال واطفال خود بقصد زیارت عتبات بخوزستان مسافرت ودرمحمره بمرض وبا در گذشت و قریب پنجاه سال داشت تاریخ ولادت ووفات او بطور تحقیق در دست نیست ولی در اوایل و اواسط مائه دوازدهم هجری می زیسته ومثنوی نظم اللئالی را درسنه ۱۲۴۴ هجری بنظم آورده است چنانکه درماده تاریخ آن گوید :

از پی تاریخ این دلکش رقم کلك مایل زد رقم باغ ارم ۱۲۴۴

ازاین مثنوی دونسخه نزد نگارنده موجود است یکی در زمان حیات او نگاشته شده ودر اول کتاب باخط قرمز این عبارت درآن مسطور است:
(هذالکتاب المستطاب فی علم التجوید المسمی بنظم اللئالی من کلام افصح القراء واملح الشعراء فریدالزمانی ووحیدالدورانی نافع العصر وعاصم الثانی آنچه گویم درمدیح او کم است ، ناطقه در وصف ذاتش ابکم است ، جامع اطوار پسندیده صاحب اخلاق حمیده منتخب دیوان فضل وکمال شاه بیت قصیده دانش و افضال استادنا ومولانا الافخم الاعظم جناب آقا محمدحسین قاری شیرازی ایده الله فی الدارین) ولی متأسفانه چندورق ازآخر کتاب افتاده وتاریخ نگارش آن معلوم نیست ونسخه دوم که سالم مانده است در سنه ۱۲۷۹ هجری نوشته شده و بعد از وفات او بوده است زیرا بادرج عین عبارت فوق درآخر نوشته شده است: غریق رحمة الباری آقا محمدحسین قاری .

مرحوم مایل سه زن و چندین پسر و دختر داشته ویکی ازفرزندان ذکورش پدر نگارنده مرحوم حاج محمدرضاخان نصرة الوزاره است که قریب سی سال در بصره ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی بوده ودرسنه ۱۳۲۶ هجری مرحوم شده است

ودرتاریخ وفات او این‌قطعه‌را گفته‌ام :

سال مغفور و روز هیجدهم — بد زماه جماد یك ز شهور
پدرم نصرة الوزاره راد — آنکه چون آفتاب بد مشهور
وآنکه اندر مکارم اخلاق — بود ممتاز همچو آیه نور
گفت لبیك داعی حق را — رفت اندر جوار رب غفور
رست از بند این تن خاکی — رخت بربست ازین‌سرای غرور
شد روان سوی روضه رضوان — گشت با اولیای حق محشور
روز روشن زفوت او برمن — گشت تاریك چون‌شب دیجور
طاق شد طاقتم ازین محنت — جفت بارنج شد دل رنجور
خواست تاریخ سال فوتش را — خامه‌ام بر ورق کند مسطور

ناگهان هاتفی ز عالم غیب
گفت تاریخ فوت او مغفور ۱۳۲۶

بالجمله مایل چنانکه مرسوم شعرای آن دورهٔ بوده قصاید ومراثی‌بسیاری درمناقب ومصایب اهل‌بیت (٤) سروده است و از مرحوم پدرم شنیده‌ام که‌دیوان غزلی بترتیب حروف‌تهجی منظوم وبخط خود نوشته بود ولی پس از فوتش آخوند ملاعلی‌اکبر که ارشد اولادش بود اوراق ودفاتر اشعار وسایر کتابهای اورا تصرف‌نموده وچون مرحوم‌عمو آخوند بیذوقی بود توجهی درحفظ‌اشعار وآثار ادبی مایل ننمود ، مرحوم پدرم بااینکه طبع شعر نداشت ولی شعر فهم وشعر دوست بود و ازتلف‌شدن اشعار پدرش همیشه افسوس می‌خورد و در جستجوی دیوان غزلیات‌او بسی کوشید ولی چیزی بدست نیامد . نگارنده نیز در این‌باب سعی نمود وکامیاب نگردید زیرا اشخاصی که آن اشعار نزد ایشان

سراغ می‌رفت همه ازدنیارفته بودند بالجمله مایل یا جد نگارنده اغلب سوره‌های قرآن‌را حفظ داشت ودرفن تجوید استاد وقرآن‌را ازروی قرائت قراء سبعه تلاوت می‌نمود واز این‌جهت بقاری معروف‌شده بود وتمام تجویدرا دربحررمل مسدس بنظم درآورده و آن را(نظم اللئالی) نامیده است . قریب ششصدوپنجاه بیت است .

مرحوم مایل یك‌ارجوزهٔ بعربی دارد ودرآن ارجوزه اختلافات بین‌مذهب‌اصول و اخبار را می‌دهد مرحوم میرزاحسین اخباری نوه میرزامحمد اخباری که معروف است بقوه تسخیر سراشیخدر سردار روسی را نزد فتحعلی‌شاه آورده است ، اغلب آن ارجوزه را حفظ داشت و مکرر بعضی ازاشعار آنرا برای بنده ومرحوم پدرم خوانده است ومی گفت نسخه ارجوزه درکتابخانه ما در الجزیره موجود است (الجزیره قصبه است درسواحل فرات ومسکن اولاد و احفاد میرزامحمد اخباری است) این‌جانب خواست ارجوزه را استنساخ کند ومرحوم میرزاحسین وعده داد که بنویسد آن نسخه‌را از الجزیزه بیاورند ولی ازطرفین غفلت شد. وبالاخره آنچه ازآثار شعری مرحوم جدم‌دردست است ، همین مثنوی نظم‌اللئالی وبعضی اشعار متفرقه دیگر است که مرحوم پدرم ازاوان صباوت آن‌را در گنجینه خاطرسپرده واز برداشته ونگارنده ازاو شنیده ویادداشت کرده است واینك آن‌را بنظر خوانندگان محترم ارمغان می‌رساند :

(غزل)

در بزم بی‌نقاب رخ یارم آرزو است — شمعی‌چنین برای شب‌تارم آرزو است

تاتاری آمد از خم زلف توام بکف — دردل دگر نه‌نافه تاتارم آرزو است

زاهد بمی پرستیم انکار می کند — من کافرم اگربجز این کارم‌آرزو است

بامن مگو حدیث گل ای باغبان که‌من — مست‌جمال یارم ودیدارم آرزو است

حسرت نگر که دامن گلچین پر از گل است — من یکنظر ز رخنه دیوارم آرزو است

(وله)

لاف محبت مزن وگر زنی ایدل — دل بدلارام بند و از همه بگسل
لوح دل از هرچه بود غیر تو شستم — زانکه نگردد ز سینه مهر تو زایل
لیس فؤادی الی سواك یمیل — گر چه درآید هزار مه بمقابل
لیلی آن نیست کاید او برمجنون — جذبه عشقش کشیده ناقه ومحمل

این غزل را برای مشاعره مرحوم پدرم ساخته وفقط چهار بیت ازان مانده است .

(وله)

جان من این همه حجاب مکن — روی چون ماه در نقاب مکن
طاق ابروی خود مپوش ز من — خانه طاقتم خراب مکن
مکن آن نرگس خمار بخواب — بخت بیدار من بخواب مکن
در وفا این قدر درنك کنی — درجفا آن قدر شتاب مکن
دل مایل که هست صید حرم — ز آتش فرقتش کباب مکن

این مقطع یکغزلی است که ازبین رفته است :

هزار لاله حسرت ز تربت مایل — دمید و بر گل روی تو مایل است هنوز

این چند بیت از یکقصیده است که دروصف قلیان گفته است :

نی چو من ناله زاری دارد — شکوه از لعل نگاری دارد
سر که افروخته چون لاله زناز — داغی از لاله عذاری دارد
چاره غم نکند جز قلیان — چاشنی از لب یاری دارد
مجلس آرای شهنشاه و گداست — در همه فصل بهاری دارد

وله

دیر حرم یاحسین جلوه گه روی‌تو هرطرفی رو کنم رو بودم سوی تو
کعبه ارباب شوق‌روی‌توشد درجهان قبله اصحاب ذوق طاق دوابروی تو
مرغ دلم گر رود بر سر کوی کسی می کشدش‌سوی خویش سلسله‌موی تو
دست علمدار تو کشت جدا ایدریغ بود بروز مصاف قوت بازوی تو
بر دل زهرا نشست ناوك‌هرخنجری کز ستم اهل کین خورده بپهلوی تو
میدهم اندر بهشت غالیه زلف خور عطر کفن گر کنم خاك سر کوی تو

مایل زار از غمت صبح ومسا نوحه گو
باش شفیعش بحشر هست ثنا گوی تو

ازمثنوی ذیل که فقط چند بیتی دردست است معلوم می‌شود مرحوم مایل با جنبه روحانیتی که داشته در طریق کتب سعی و از دسترنج خود معاش می کرده :

بشنو که مرا حکایتی هست واز جور زمان شکایتی هست
از طالع شوم و بخت نا ساز بیرون چو بیامدم ز شیراز
از شهر و دیار خویش ماندم و از اهل و تبار خویش ماندم
افتاد به بهبهان گذارم با مردم آن فتاد کارم
نا گاه ز گردش زمانه با تیر قضا شدم نشانه
افتاد مرا گذر بزیدان نی غافل از آنکه بود زندان
قدری زر و سیم وام دادم در برزخ مفلسان گشادم
اکنون چو طلب کنم از آن وام چیزی ندهند غیر دشنام

وقتی دراثر قحط وغلا مردم بمجاعه مبتلا ویکنفر از اعیان وقت بمرحوم مایل وعده برنج و آرد داده و بوعده وفا ننموده آنمرحوم درمقام عتاب قطعهٔ

سروده که این چند بیت از آن در دست است :

مطاع مشفق من ایکه در جوانمردی ندیده چون توجوانی دیگر زمانه پیر
برنج وآرد که کردی بمخلصت وعده وفا بوعده نکردی و شد زمانش دیر
برنج آمـدم و نامـد از برنج خبر بسی خیال پلـو پختم و نگشتم سیر
بیاد کرده آن آرد در تنور خیـال مدام قرص مه و مهر میکنم تصویر
دلا مجوی ز نوکیسه گان رسوم کرم که درزمانه ندوشیده کس زپازن شیر

وله ایضاً

صاحبا ایکـه لطف تو چون مهر سایه افکنده است بر که و مه
انـدرین سال روزگار از این زده بر کار من هـزار گره
کوتـه از دامنم کـف بستان سوی جیبم دراز دست بـده
گندم ار نیست رنج قحطی را میتوان از برنج کردن به
از تـو لیك التماس آن دارم که برنج ار دهـی برنج مـده

در هجو ناظر یکی از فرمانفرمایان فارس گوید :

سرورا بر شکوه ناظر دو بیتی گفته‌ام لطف خاصت گراجازت بر زبانم میدهد
استخوان پوسیده از بس میگذارد جای گوشت کهنه قبری برسر دوری نشانم میدهد
سهل باشدزانکه قوت خویش می بخشدمرا ورنه از بهر چه آن سك استخوانم میدهد

قطعه ذیلرا برای یکی از دوستان فرستاده است

آن بره که لطف کرده بـودی از حسرت آن چها بما رفت
از بسکه ضعیف و نا توان بـود در راه بـرحمت خـدا رفت

غیراز این اشعار دیگری داردوالحق همه را استادانه گفته است. ولی چون در مرثیه ونوحه است ازنگارش آن صرف نظر میشود(گریه سر وچشم میخواهد و خنده دل خوش) فقط مقطع های ازمراثی را ذیلا برای نمونه می نگارد

شاها توئی که یوسف مصر شهادتی مایل چو آن عجوز که بد ریسمان زرش
آورده این بضاعت مزجات نزد تو یعنی ز خیل مشتریان بشمر اندرش

اینك ازمثنوی نظم اللئالی آنمرحوم که در علم تجوید گفته است بعضی قسمتها نگاشته میشود:

در دیباچه کتاب فرماید

فاتح ابواب اسرار قدیم هست بسم الله الرحمن الرحیم
کو زبان آنکه حمد او کنم با زبان عجز سویش روکنم
آنکه ذرات آمده جویای او محو در خورشید تا پیدای او
آنکه مسدود آمده سویش سبل سوی ذاتش پی نبرده عقل کل
کمترین جودش وجود ماسوا ماسوا گشت ازدوحرفش رونما
هم علیم وقادر وبینا بود هم سمیع و زنده ویکتا بود
بی تکلم ازدو حرف کاف ونون کرد باز اسرار مکنون از کمون
امر او دریا واشیا موجها گشت پیدا ازان حضیض اوجها
کنز مخفی بود کس با او نبود پس نقاب ازراز احببت گشود
تا که در بود آورد نابود را آ که ازموجد کند موجود را
تا که خورشید جمالش جلوه گر گردد ازذرات اشیا سربسر
تانماید عالم تجرید را حرف سازد نقطه توحید را
پس بتالیف آورد آن حرف را قابل مظروف سازد ظرف را
کلمهٔ سازد پس از آن تامه تارسد زان بوی جان برشامه
پس شود سردلالت زان عیان لفظها گردد معانی را بیان
تاشود زان ظاهر اسماء وصفات پس شود هریك ازآن عنوان فرات

تا کنند اسرار هستی را نهان | رازوحدت راز کثرت ترجمان

پس شناسند وکنندش بندگی

بندگیشان آورد پایندگی

پس از ستایش خداوند ونیایش پیغمبر اوصیاء (ص) درتعریف دندان فرماید

ایکه عزمت برمخارج جازم است | پیش از آن تعریف دندان لازم است
از کمال صنع خلاق ودود | داد بردوش تو تشریف وجود
بعد ترکیب وجودت از شرف | سی و دو گوهر نهادت در صدف
جمله آنها بود بر چار قسم | امتیاز هر یکی باشد باسم
قسم اول را ثنایا میشمار | کو بود ازپیش وافرادش چهار
دو زبالا دو زپائین جفت جفت | باشد آن علیاو این سفلی بکفت
پس رباعیات باشد ای عزیز | کان بود همچون ثنایا چار نیز
دو زعلیا و دو از سفلی بدان | چار اطراف ثنایاشان مکان
بعد ازآن دندان انیاب آمده | او است جمع وفردش ناب آمده
ناب نیش استو بودآن چارنیز | تیز تر از سایر آمد در تمیز
قسم چارم از سه نوع آمد پدید | هر سه دراضراسند در گفت وشنید
نوع اول را ضواحك میشمار | کان بوقت خنده گردد آشکار
بعد انیاب آمده بی گفتگوی | چاردندان زیروبالا چار سوی
نوع ثانی راطواحن میشمر | کان بود بعدازضواحك سربسر
جمع طاحن هم طواحن شدبنا | معنی طاحونه باشد آسیا
زاسفل واعلا ده و دو برشمار | سه سه آمد از یمین و از یسار
نوع سوم ای لبیب نکته دان | چار دندان نواجد را بدان
در بزرگی میشود ظاهر بسی | چون رسد سالت بههجده تابسی

دربیان احکام مد متصل ومنفصل فرماید :

ای دو ابرویت دو مد متصل / برسر صاد دوچشمت شد سجل
صاد مستت‌را دو ابرو مد شده / یا خبر از نشانهٔ سر مد شده
زانکه ابروی‌تو سر سرمداست / صادچشمت‌را ازان برسرمداست
چشم مستت تیغ ابرو آخته / بهر تاراج دل و دین تاخته
مست وبر کف‌تیغ کین ایوای دل / ترك وتیغی این‌چنین ایوای دل
طاق ابرویت بخوبی طاق شد / طاق ازانرو طاقت عشاق شد
جسته‌اند از یکنظر اهل‌صفا / از اشارات دو ابرویت شفا
زیر ابرو خال هندو جا گرفت / کار ابرویت ازان بالا گرفت
وه چه ابرو قبله اهل نیاز / فتنه در محراب‌او درخواب ناز
وه چه ابرو مایه وجد و فرح / بسته بر بالای خود قوس‌وقزح
وه چه ابرو سربسرغنج ودلال / بر بماه چارده بسته هلال
وه چه ابرو کعبه اصحاب راز / عاشقان را سوی او روی نیاز
حاجب عینین بینی بینیش / یك الف مابین بینی بینیش
روی وابروی این‌هلال آن‌ماه‌بین / والضحی را مد بسم‌الله بین
ناورم اوصاف حسنت در شمار / می کنم زان برهمه این اقتصار
میل مدم جانب ابرو کشید / سوم مدم باز گفت و گو کشید

پس‌ازان شروع به بیان اقسام مد می کند و حسن این مثنوی در این است که قبل‌ازشروع بهرمطلبی ازتجوید یك‌تغزل وبراعت استهلال عارفانه‌دارد

دربیان اظهار نون ساکنه وتنوین فرماید :

ای در اظهار آمده در جستجوی / جستجوی حق کنی در گفتگوی
تو چراغ از عقل روشن می کنی / جستجو درکوی و برزن می کنی
مهر تابان است از هربام و کوی / تو چوخفاش آمده در جستجوی

گه در اظهارش تعلل میکنی گه سراغش در تسلسل می کنی
کی بری از علت و معلول پی شرمی این دورو تسلسل تا بکی
این تسلسل زد بپایت سلسله دور در جانت فکنده ولوله
علت و معلول شد معلول تو جاعل تو کی شود مجعول تو
شاهد عشق است در عالم عیان تو چه جوئی در میان این و آن
هر طرف بینی بغیر یار نیست ظاهر است این حاجت اظهار نیست
دیده بگشا و جمال یار بین شاهدش بی پرده در بازار بین
نور خورشید جمالش جلوه گر از رخ ذرات بنگر سر بسر
مایل این اظهار را یکسر بنه
مبحث اظهار را شرحی بده

پس ازان وارد مطلب میشود

دراخفا کردن نون ساکنه وتنوین فرماید :

ای در اخفا طالب گنج آمده در هوای گنج در رنج آمده
گنج درتو مخفی و تو بی‌خبر یار تو در خانه و تو در سفر
گنج درتو مخفی وتو درطلب پرتو خورشید می‌جوئی به شب
حقهات از گوهر معنی پر است باز جو درخود که درجت پر دراست
کل فی الکلی تو درخود سیر کن هرچه میجوئی طلب زین دیر کن
مایل از این گفتکو خاموش باش
بهر اخفا پای تا سر گوش باش

دربیان قراء سبعه فرماید ازقسمت آخر کتاب

نکته دیگر سرایم گوش کن جرعه دیگر ازین می نوش کن
نافع از خاك مدینه شد ظهیر خود زمکه آمده ابن کثیر

یافته بوعمر و از بصره قوام / ابن عامر آمده از خاك شام
عاصم و حمزه کسائی نیز هم / از دیار کوفه گردیده علم

دربیان عدد آیات قرآن فرماید

آیه قرآن که خوب ودلکش است / ششهزار وششصد وشصت وشش است
یکهزارش امر و یك نهی شدید / یکهزارش وعد و یك دیگر وعید
یکهزارش قصه های اختیار / یکهزار امثال بهر اعتبار
پانصدش حکم حلال است وحرام / صد دعا تسبیح وذکر صبح و شام
شصت و شش ناسخ ومنسوخ لباب / گفتمش والله اعلم بالصواب

درخاتمه تجوید وتاریخ نظم آن فرماید

این لئالی گرچه منثور آمده / نظم آن نور علی نور آمده
این لئالی زیور هر دوش باد / نظم او آویزه هر گوش باد
شکر کز توفیق حق شد منتظم / این گلستان رشك گلزار ارم
گلشنی اراسته ز الوان گل / بر بساطش چیده هرسوخوان گل
از معانی هر درختش باروور / وز لئالی شاخسارش پر ثمر
وادی طوراست این دلکش چمن / زیر هرنخلش کلیمی در سخن
رشك فرمای جنان باشد گلش / طایر قدسی خوش الحان بلبلش
باد این گلشن زافت برکنار / خود نیفشاند خزانش برك وبار
پاك از خاشاك این گلزار باد / لاله‌اش بی داغ و گل بی خار باد
حاسدش را دیده دل کور باد / طالبش را چشم دل پرنور باد

از پی تاریخ این دلکش رقم
کلك مایل زد رقم باغ ارم

۱۲۴٤

(مجد همگر)

بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شيرازى

(۳)

(درشكايت از زمانه ومفاخرت از نسب خود گويد)

بر من زمانه كرد هنر ها همه وبال | وزغم بريخت خون جوانيم چرخ زال
كلكم ز دست بستد تير حسود شكل | بر من كمان كشيد سپهر كمان مثال
چرخا چه‌خواهى ازمن عور برهنه‌پاى | دهرا چه‌خواهى ازمن زارشكسته‌بال
از چشم باز توخته كن لقمه هاى بوم | وز ران شير ساخته كن طعمه شغال
اى پاى پيل فتنه مرا نرمتر بكوب | اى دست‌چرخ سفله مرا سختتر بمال
از مالشى كه يافت دلم روشنى گرفت | روشن شود هر آينه آئينه از صقال
از زخم او چوطبل ننالم بهيچ روى | ورخود زپشت من‌بمثل بر كشددوال
وقتى‌چنين كه شاخ گل ازخاك بردميد | طالع نگر كه بخت مراخشك‌شدنهال
عيبم همين كه نيستم از نطفهٔ حرام | جرمم همين كه زاده‌ام ازنسبت‌حلال
هستم ز نسل ساسان نز تخمه تكين | هستم ز صلب كسرى نز دوده نيال
شعرى بخوش‌مذاقى چون‌چاشنى‌وصل | كلكى بنقش‌بندى چون صورت‌خيال
زفتى‌نديده چشم كس ازمن بوقت جود | لا يا نا شنيده گوش كس‌ازمن گه سؤال
دلرا نشاط لهو نباشد پس از شباب | خورشيدرا فروغ‌نباشد پس‌اززوال

(در مدح اتابك سعدبن بوبكر)

سپهر مقدرت و قدر سعد بوبكر آن | كه آفتاب جلال‌است وآسمان‌جمال
زتاب مهر تو گردد زمين پر از شعله | ز كوب گرزتو گردد جهان‌پراززلزال
گه عطا دل ودستت دوخاصيت دارند | بوقت آنكه گذارى وظايف آمال
ازاين بجوشد خون دردل دفاين كان | وزان برآيد خون ازدل خزاين‌مال

وله ایضاً

خدایگان سلاطین اتابك اعظم — امید دین عرب آرزوی ملك عجم
روان حشمت وشخص جلال وذات هنر — که هست دست ودلش بحر جود و کان کرم
اشارتیست ز بزمش سخاوت حاتم — روایتی است ز رزمش شجاعت رستم
چنان زعدلش خائف شدند کز ره عذر — ذئاب بچه فرستند تحفه سوی غنم
نه ئی پیمبر و داری پیمبری اخلاق — نه ئی خدا و نداری نظیر در عالم

(درمدح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان)

شب وداع چو بنمود چرخ آینه گون — ز روی خویش مرا روی طالع میمون
بفال داشت دلم آندم مبارك را — برای عزم سفر دردل شب شبه گون
ز شوق داعیهٔ اندرون جان در حال — بفال سعد ز دروازه آمدم بیرون
نه رخت جستم و نه همره و نه راه نورد — نه زاد جستم و نه محمل و نه راهنمون
نه هیچ انس دلم را بانس شد مونس — نه هیچ سکنه تنم را بامن شد مسکون
ز گرد موکب مخدوم عصر دادم ساز — برای دیدهٔ بیدار بخت کحل جفون
خجسته صاحب دیوان شرق وغرب که هست — بجنب همت عالیش قدر گردون دون
زهی بدست ودل آیات جود را تفسیر — خهی بکلك و کف ارزاق خالق را قانون
لطیفهٔ ز تو و صد سؤال اسکندر — بدیههٔ ز تو و صد مقال افلاطون
چو بر گذشته وآینده هیچ حکمی نیست — زوقت داد بباید ستد بجهد وفسون
نه حله ماند و نه در حله حجله لیلی — نه دجله ماند ونه دردجله ناله مجنون
بسان سایه ابراست و گردش خورشید — بقای شادی مسرور و انده محزون

وله ایضاً

سپیده دم چو دمیدن گرفت بوی چمن — هوا زژاله گهر بست بر غدار سمن
بت سمنبر سیماب سینه سرو آسا — بکف چمانه درآمد چمان چمان بچمن

چکان‌چکان‌خویش‌از گل‌چونار برقرطه — کشان کشان سرزلف دراز بردامن
ربوده‌خواب زنرگس بنرگس‌پرخواب — شکسته پشت بنفشه ززلف پر ز شکن
نشست وناله مرغان‌صبح خیز بخاست — گشاد چهره وگل پاره کرد پیراهن
بمن زمهر بپیوست همچو می درجام — زراه مهر برآمیخت همچوجان باتن
مرا زشادی آن آهوی ختن از دل — دمی بکام برآمد چو بوی‌مشك‌ختن
هزار گوهر شهوار چشم گوهر بار — فشاند در قدم آن نگار سیم ذقن
دوبوسه داد مرا ازپی سه جام شراب — یکی امید فزای ویکی خمار شکن
دگر چه‌داد مرا خوش بشارتی که‌شدم — بجان ودل رهی آن‌زبان وکام ودهن
بشارتی بامید و امان اهل زمان — بیمن موکب وفر قدوم فخر زمن
خدایگانا آب لطایف سخنت — زروی لوح دل من بشست گردحزن
بدان خدای که‌صباغ صنعش‌ازیك‌خاك — برنك مختلف آرد نتایج معدن
که یك‌لطیفه زدرج درت بدست‌قبول — مرا بهاید از صد خزانه در عدن
ز بسکه دیدم رنج و عنا ز جور لئام — زبسکه خوردم جام جفا ز دست فتن
سرم ملول شد از جستن دنا ودنی — دلم نفور شد از دیدن دیار و سکن
ازان زشاهی مرغان ملول‌شد سیمرغ — که یافت فوق خروس لئیم با گرزن
فرشته ایست مرا در دماغ صائب فکر — که روح پاك دهد مرمرا بجای‌سخن
کجا بنفس بهیمی درآید این معنی — که نفس ناطقه درشرح آن‌بود الکن
چهار ربع زمین نظم و نثر من دارد — زمصر تا بختا و ز روم تا بختن

وله ایضاً

نه قلعه ماندونه گنج ونه‌اصل ماندونسل — نه‌تخت‌ماندونه‌تاج ونه‌یارماندونه خوان
خروش کوس نمیخیزد از در دهلیز — فغان نای نمی‌آید ازسر میدان
هزار چشم بباید که تافرو گرید — بران شهان نکوسیرت نکو سامان

وله ایضاً

ای چهره تو آینه صنع خدائی — جان چهره گشاید ز تو چون چهره گشائی
آینهٔ همه چیز نماید بجز از جان — تو هیچ بجز صورت جان می ننمائی
بر دعوی من عارض تو شاهد عدل است — بر روی تو خطت بدهد نیز گوائی
من مهر کیاورزم و از وی نبرم مهر — تا سبزهٔ خط تو کند مهر کیائی
دانم بحقیقت که همه خلق ترایند — من هیچ ندانم که تو از خلق کرائی
کنی ننمائی که نه دز مهر فزایم — مهری ننمایم که نه در کینه فزائی

من قطعاته علیه الرحمه

از تو مارا شکایتی است لطیف — وان نه از تست از زمانه ماست
این چه می بود کم فرستادی — که همه شهر پر فسانه ماست
اگر آنرا شراب باید خواند — چاه ماپس شرابخانه ماست

وله ایضاً

گر چه پیش از تو بود حاتم طی — تو ز حاتم بمکرمت پیشی
تو جهان داری و بنسبت جود — همچنان تنکدست و درویشی
ما توانکر تریم از تو از آنك — ما توداریم کز جهان بیشی

وله ایضاً

پوستینی بخواستم از تو — تا زمستان بسر بریم در آن
حرمت ما بر تو بود چنانك — حرمت پوستین بتابستان
بده ای خواجه پوستینم هین — پیشتر زانکه پوستینت هان

وله ایضاً

ابری است مطیر دست طاهر — کز ببخش گوهرش کمی نیست
در طوس مقام او دریغ است — کانجا اثری ز مردمی نیست

گر باز سفر کند از آن بوم کاندروی بوی خرمی نیست
بتوان خوردن هزار سوگند کاندر همه طوس آدمی نیست

(این قطعه در دیوان او دیده و بنام دیگری هم شنیده شد)

چه شد امسال آخر ای مخدوم که من رنج دیده مظلوم
بعد ده سال حق براین دعوت گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمت است و دعا واندرین هر دو بوده ام ملزوم
پر نشد معده زمین ز حطام واسمانها نشد تهی ز نجوم
دهر و دوران همه ستمکارند وادمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر نه توئی خالی از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی و من منعم نه تو خادم شدی و من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوك تو همان حاکمی و من محکوم
هست مصراع شعر خواجه نظم رحمه الله سنائی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن خواهش احسان شمار وخواه رسوم

این قطعه را شاعری از اهل کاشان بمجدالدین همگر فرستاده

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر بهتر همی نهند ز اشعار انوری
جمعی دگر براین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و داوری
ترجیح یکطرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین کلك تو ملك سخنوری

مجدالدین همگر این قطعه را درجواب بکاشان فرستاده

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند ز ارباب فضل و فطنت گوی سخنوری
تفضیل مینهاد یکی شمس بر قمر ترجیح می نهاد یکی حور بر پری
شعر ظهیر اگرچه برآمد زجنس نظم با طرز انوری نزند لاف همسری

طعم رطب اگرچه لذیذاست درمذاق کی به بود بخاصیت از قند عسگری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو حور باشد درنیکوئی پری

وله ایضاً

ایزد چو خصال خوب دادم ای کاش مرا حیا ندادی
گر شب نبدی و سکر و شهوت فرزند ز پشت من نزادی

نقل از تذکره روز روشن نمره ۱۰۴

خواجه مجدالدین همگر یزدی و بباعث امتداد قیامش در شیراز بعضی او را شیرازی نوشته و در رفو گری ید طولی داشت بنا بر آن بهمگر شهرت یافت معاصر شیخ سعدی است و نسبش بکسری نو شیروان میرسد در اکثر علوم عموماً و درعلم ادب وفن شعر خصوصاً ازمستعدان روزگار بود وخوش نویس سریع القلم بحدیکه حسب فرمایش خواجه بهاءالدین ابن صاحبدیوان کتاب سلجوقنامه را در یکروز نوشت و از حضور اتابك سعد بن ابو بکر زنگی خطاب ملك الشعرائی فارس بوی عطا گردید و بعد انتقال اتابك سعد از این جهان وی نقل باصفهان نمود و در ظل حمایت خواجه شمس الدین صاحب دیوان هلاکوخان بود تاآنکه درسنه ستة وثمانین وستمائه جاده ناگزیر پیمود گویند زنش که سالخورده بود از یزد باصفهان نزدش رسید یاران مژده رسانیدند که الحمد لله خاتون بخانه فرود آمد جواب داد که این چه مژده است مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی خاتون این سخن شنیده بخواجه گفت که ایا پیش ازمن ایل‌نهاری نبوده خواجه گفت که بلی پیش ازمن البته بود مگر پیش ازتو نبوده
روا مدار که باین همه امید مرا ز دور درتو بحسرت نظاره باید کرد

وله قطعه

سوگند میخورم ببهشت ولقای حور یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند میخورم بنسیم ریاض خلد یعنی بنکهت سر زلف معنبرت

سوگند میخورم بخدنك زره گذار یعنی بناوك سر مژگان لاغرت

سوگند میخورم بدل آهن وحجر یعنی بسختی دل بیرحم کافرت

کاندر جهان بدست نیامد بصد قران یك بنده مطیع تراز مجدهمگرت

نقل ازتذکرهٔ مرآةالفصاحة شیخ مفید داور نمره ۴۲۲

مجد همگر شیرازی خواجه مجدالدین معاصر شیخ مصلح‌الدین سعدی ونسب اوبانوشیروان بن قباد میرسد ودرعصر خود ملك‌الشعراء فارس وعراق عجم می‌بود ومدتی بامر وزارت اشتغال داشته ازاوست

کمر می‌بندی ای یار سپاهی مگر اندر بسیج برك راهی

نمی ترسی که راحت را بگیرم بدود ناله های صبحگاهی

نترسی کاتش نومیدی من برارد دودت ازمالی وجاهی

ندانم تاکجا در تو رسم باز باین بی زوری و بی دستگاهی

من رباعیاته

آن مهر گسل بادگری زان پیوست تا بشکند آن عهد که بامامی بست

بردیده نهم دست چو او بر گذرد تا بار دگر بینمش دست بدست

وبعضی ازاصحاب تذکره مجد مذکورا یزدی نوشته و گفته که بجهت امتداد قیامش درشیراز بعضی اورا شیرازی‌نوشته‌اندوچون دررفوگری یدطولائی داشته بهمگر شهرت یافته

نقل ازتاریخ گزیده خواجه حمدالله مستوفی نمره ۴۷۴

مجدهمگر یزدی است واز ندماء خواجه بهاءالدین صاحب دیوان جوینی ملك محمود تبریزی پسر ملك مظفرالدین بوده‌واز اکابر جهان اشعار خوب دارد

منهاییت

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار عمر باخر رسید تا کی ازاین انتظار
عمر وجوانی بباد می گذرد بی درنك فرصت ایام عشق فوت مکن زینهار
وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار

نقل ازتذکره مرآة الخیال تألیف امیر شیر علیخان نمره ۱۸۷

خواجه مجدالدین فارسی مرد فاضل وهنرمند بود ودر روزگار خود باستعداد ظاهر وباطن نظیر نداشت خوشنویس وخوشگوی وندیم مجلس ملوك وحکام بودی ودردربار فارس وعراق هرکس رادر شعر مشکلی افتادی بدورجوع کردی گویند هرروز خواجه مجدالدین بااتابك سعد بن ابوبکر زنگی نردباختی آخر اتابك ترك بازی نرد کرد ومدت یکسال برآن حال بگذشت خواجه مجدالدین این قطعه نظم کرده نزد اتابك فرستاد

(نظم)

خسروا داشت عطای تو مرایارچنانك کان نیارست زدن لاف زهستی بامن
تاتوبرداشتی اکنون زسرم دست کرم میزند از سرکین تیغ دودستی بامن
یادمیدارم ازآن شب که بمن میگفتی عمرباقی بنشین خوش چونشستی بامن
آن شب آن بود که درسرهوس نردت بود نردمن بردم وعمداً توشکستی بامن

اتابك این بیت برپشت رقعه نوشته فرستاد

(نظم)

ازخزهای مصر یك خز والف دینار بی لعب نردکردم هرساله برتو اقرار

(تمام شد)



(غزل)

ما ز کس دق بحق وطعن بناحق نکنیم طعن بینیم ولیکن بسزا دق نکنیم
بونواسیم ولی دور بجدیم ز هزل هم جریریم ولی دق زفرزدق نکنیم
سنك هرچند که پاداش کلوخ اندازاست سهل پاداش توان کرد ومحقق نکنیم
منت از نوح بطوفان نکشیم وچوحباب خیمه برموج زده خانه بزورق نکنیم
فندق آسا سرما گرچه فلك کوفت بسنك ازپی شکوه دهن باز چوفستق نکنیم
ازپی سیم و زر زرد رخ کاسه سپید آز را بوته طلق آتش زیبق نکنیم
تا نیفتیم سنماروش از کاخ فرود همچونعمان هوس کاخ خورنق نکنیم
نبریم آبروی ساغر خون در کف دل جام گلگون زمی ناب مروق نکنیم
پای بر پایه اورنك مرصع ننهیم سرخود در سرا کلیل مغرق نکنیم
حلقه ذلت و طاعت نسپاریم بگوش گردن عزت ازین طوق مطوق نکنیم
نفروشیم ببازار جهان زرق وریا چون فلك زینت تن جامه ازرق نکنیم
صد زبانی ودوروئی بجهان شانه صفت پیشه اندر طلب زلف معلق نکنیم
چون زمام فلك اندر کف ما نیست وحید هوس مرکب ازین توسن ابلق نکنیم

(تاریخ طب)

﴿ از مبدء تاامروز ﴾

تألیف دکتر منیه) (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

اغذیه از قصبه عبور نمیکنند ، چنانکه افلاطونیین مدعی بودند ، هروفیل توصیف میکند سدیدیرا که مدخل قصبه را هنگام بلعیدن می بندد ، همچنین خط سیر اغذیه را ازدهان تامعده ازمجرای مری .

امراضی عارض میشوند مخصوصاً از تغذیه نامناسب چه ازحیث کمیت وچه

ازحیث کیفیت . اوفرض می کند که التهاب وتب معلول گذشتن خون درشریانهاست خونیکه روح حیاتی‌را ازدرون بسطح بدن میراند .

استسقارا به‌تصلب کبد مربوط میداند.

پلین خوش‌دارد استهزا کند توصیفیرا که هروفیل‌از نبض میکند ومیگوید درس‌را بصدای بلندمیداده ونطاقی مینموده ازمقابل تلامیذ خود که برای‌شان گواراتر بود درمکاتب نشسته استماع کنند تااینکه برای تجسس گیاههای مختلف صحراهارا بپیمایند . باوصف این هروفیل اطمینان کامل دوائی در نباتات داشت مشروط براینکه‌بطور مناسب استعمال‌شوند: آنگاه‌این نباتات ایادی‌خدایان محسوب‌میشد

اوفرض میکرد که مرگ ناگهانی نتیجه فلج قلب‌است .

گویند درزمان اوست که چون عاوم طبیبه ترقی کرده بودند ، آنهارا بسه قسمت تقسیم کرده‌اند : جراحی ، دواسازی وطب .

ارازیسترات (۳۰٤ . ق . م .) شاگرد کریزیپ کنیدی بوده و در جزیرهٔ سئوس متولد شده‌است . تشریحدان وطبیب بزرگ ، اورئیس جامدیون بوده که بعقیده آنها اساس بدن درقسمتهای جامد قایم‌است واین‌قسمتها عبارت بودند از اعضای اورده وشرایین . بعقیده اوبدن انسان هم تحت تابعیت خون‌است که آنرا تغذیه می کند و هم تحت تابعیت نفخه است که مانند معاون طبیعت میباشد در اجرای اعمال خود . حرارتیکه درما وجود دارد ذاتی نبوده اکتسابی است . اغذیه درمعده طبخ نمیشود فقط اختلاط پیدامیکند. اویکنفر جامدی (سولیدیست) ومیکانیکی است (میکانیسین) .

صادق باافکار استاد خود کریزیپ ، اوتجویز فصد ومسهل نمیکرد . ومدعی بود که مسهلها عمل خاصی دراخلاط ندارند. اما فصد مریض‌را بیفایده ضعیف

میکند بواسطه گذراندن نفخه ازشریانها ووریدها . اصول تداوی اوقدری ساده منش ومانند اصول تداوی افلاطون ، محدود بود بااصول تغذیه، امساك وتعلیمات بدنی واستحمام

بعداز هروفیل وارازیسترات دیگر طبیب معروفی دراسکندریه نبوده .

فلیونس کوسی (۲۹۰ ق . م .) درباره نباتات نوشته ومانند رئیس فرقه تجربیون فرض شده است.

ئودم (۲۷۰ ق . م .) به تشریح اشتغال دارد وصاحب تریاقی است که نسخه آن درسردرب معبد اسکلاب نقرشده است .

سرابیون اسکندری (۳۷۹ ق . م .) بیشتر ازفیلینوس کوس رئیس فرقه تجربیین فرض شده وتجاهل می کند درتمام آنچه که ازطرف بقراط نوشته شد وفقط خودرا به تجربه متکی میداند .

نیکاندر (۱۳۸ ق . م .) درزمان سلطنت آتال اول پادشاه پرگام شهرت داشته است . صاحب اشعاری است راجع به تریاق وپادزهرها : اضداد سموم و ترکیبات شاهی که ارازیسترات آنهارا ردمیکرد ومابمناسبت مطالعه آثار جالینوس دوباره ازآنها بحث خواهیم نمود .

طب نزد رمنها ازمبادی تاجالینوس

بقول کاسیوس همیا اولین طبیبی که دررم اقامت گزید آرکاغانوس (۲۱۹ ق . م .) بود پسر لیزانیاس ازاهالی پلوپونز . حق اقامت باوداده شد. برای او دکه‌ای درچهارسوق آسیلین خریدند وقبلا بجهت تخصص خود طبیب جراحات نامیده شد ، بعدها چون زیاد به بریدن وداغ کردن تمایل داشت به میرغضب موسوم شد وبزودی تامدتی رمنهارا ازطب واطبا متنفر ساخت ،

کینهٔ کاتون درباره اومعروف است

درزمان سیلا طب‌یونانی رم‌را بطور مطلق مسخر نمود، قوانینی بر علیه اطبای‌بد وضع میشوند واین اطباخیلی زیاد بوده واغلبشان کارهای غیرقابل‌اعتراف میکردند وبسیاری ازآنها یا مملوك یا آزاد کرده بودند (۱۸۰ق . م)

درزمان اسکلپیاد (۱۰۰ق .م) اطبا دارای کارخانه‌ای بودند، یعنی یکنوع معالجه‌خانه که درآنجا مرضی تداوی وجراحی‌شده وحتی دربستر هم نگاهداری میشدند. چون دواساز وجود نداشت ـ دوا سازها فقط از زمان اعراب شروع میکنند ـ لذا اطبا خود دواجاترا حاضر کرده و درمطب بفروش میرساندند. مواد دوائی عبارت‌بود از ریشه‌ها و نباتات که بعطار فروخته میشد و عطار هم باطبا میفروخت. اطبا مستحضراتی درست کرده بمرضای خود میفروختند. بنا براین نسخه نوشتن در آندوره معمول نبود. بنا بقول دارمبرگ حق‌الزحمه طبیب یك‌قرانك ونیم ودوفرانك بوده‌است.

بهرحال این طب یونانی‌که از زمان سیلا در رم جاگزین شده‌بود هنوز نماینده مشهوری نداشت.

اسکلپیاد (حدود ۱۰۰ ق . م) ـ باین‌جهت اسکلپیاد که ازاهالی بی‌تینی بود برای کسب شهرت‌موقع‌را مناسب دید ومدعی شد که در رم یك طب جدید تأسیس کند، دیگر بقراط کهنه شده‌بود، مکتب اسکندریه‌هم دچار انحطاط. موقع‌مساعد بود. اومخصوصا سعی میکرد که خود را نزد مشتریهایش مقبول و حق بجانب وانمود کند. چه‌او وقتی معلم فصاحت‌بوده است. سلس وسیسرون بزرگترین مدایح ازوی میکنند. درقرن هیجدهم بیل میگوید که « او دربعضی چیزهاقدری شیاد بوده است» پلین قدیم اکراه دارد از اینکه «یکنفر آسیائی بی‌چیز فقط‌برای کسب تمول قواعد صحی برای نوع‌بشر دستور دهد. قواعدیکه خیلی‌ها آنهارا لغو کرده‌اند» کلیوس اورلیانوس عقاید ویرا متناقض میداند چه در یك مرض

معالجات متضاد میکرده بدون اصول ، بدون جهة ، فقط بر حسب کیفت خود یا مرضای خود .

جالینوس با اومخالفت خواهد کرد مانند رقیبیکه در نظر خود او بی ارزش نمیباشد . بالاخره آپوله خواهد گفت که میان اطبای بزرك ، باستثنای بقراط . اسکلپیاد اول طبیب است .

این قضاوتهای مختلف مدلل میکنند که ما در مقابل شخصی هستیم که قریب دوقرن موقع مهمی درتاریخ طب اشغال کرده است . ما سعی خواهیم کرد که آثار اورا تشریح کنیم ولو خالی از اشکال نباشد زیرا تناقض دارد . بتفاوت مؤلفینیکه ازآن بحث کرده اند همانطوریکه کلیوس اورلیانوس بدان اشاره کرده است

اسکلپیاد بی تینی دراسکندریه بوده و درآنجا دروس کلئوفانتوس را تعقیب کرده بعد درجزیره پاروس درسواحل هلسپونت طبابت کرده بعدهم درآتن قبل از اقامت در رم شروع میکند به بد گوئی ازتمام مؤلفین قدیم ، ازبقراط که عقایدشرا تفسیر کرده وطب قدما را فقط عبارت از تماشای مرگ میداند . همچنین قیام میکند بر ضد تدابیر قدیمه رمنها که مانند مصریها و یونانیها مسهلهاو مقیئی های احتیاطیه معمول داشتند ، ردمیکند دواهائی راکه معده را مختل میکنند وشیره های بدی هستند وصرف دقت میکند بدیلك ، اسب وحرکت برای صحتمند بودن باید یك زندگانی متغیری داشت، آب سرد نوشیدوحرکت کرد ، یعنی گردش درتخت روان ودر کشتی الخ .

درثانی بعداز توصیه کردن آب سرد ، تعریف ازشراب میکند وآنرا درتب ها تجویز میکند ولی بااحتیاط ومخلوط باآب : دراینحال شراب مقوی است ، بعلاوه اثر خوبی درهاضمه دارد زیرا نسبت باغذیه همان اثری را داردکه مایه ماست

در شیر دارد . گویا شراب برای تحلیل اغذیه مفید بوده باشد ، جای دیگر خواهد گفت که عمل هضم و جذب اغذیه بطور مکانیك انجام میگیرد یعنی بواسطه گذشتن اغذیه درجوفها ومجاری بیش از بیش کوچك .

زیرا این اولین مکانیسین است ، بعقیده او طبیعت عبارتست ازجسم یاحرکت آن و از این نظریه تمام اصول او جاری خواهد بود .

چون اساس اجسام عبارت ازذرات است ؛ نه آن ذراة ممتنع الانقسام فلاسفه یونانی بلکه اجسام بسیار خوردیکه حواس ما نمیتوانند درك نمایند و دایم متحرك بوده بهم میخورند ومنقسم میشوند بقسمتهای بی نهایت کوچك ، بعد ازنو بهم میچسبند وجمع میشوند برای تکمیل اجسام محسوسه .

بدن انسانی ازاین ذراة ساخته شده و حرکت و جریان آزاد این اجسام خورد است در رودهها ، در منافذ بدن که صحت را تشکیل میدهد . این جریان هرگاه بجهتی ازجهات دچار صعوبت شود . رکودت اجسام خورد حاصل وانگاه مرض ظاهر میشود .

اسکلپیاد نه بدی اخلاط و نه امتلارا قبول ندارد ولی انکار هم نمیکند که آنها ازعلل عامله امراض بوده باشند علت حقیقی امراض رکودت است ، یعنی توقف اجسام خورد درحرکت متمادی خود ، رکودتیکه محل و مدت آن مراز ومدت مرض را معین میکند .

درتب دماغی ، رکودت درپردهائیکه مغزرا احاطه میکند واقع است .

درتب یومیه ذرات بزرك راکد میشوند ، درتب سه یك اجسام کوچکتر و درتب رابعه بازهم کوچکترین اجسام رکودت پیدا میکنند . وعلت این رکودت را در انقباض منافذ بدن می پندارد و این اولین عامل عقیده اصولیین را تشکیل خواهد داد .

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان　(۱۷)　ترجمه اشراق خاوری

امین ظاهراً خودرا از این پیش‌آمد غمگین بخرج داده گفت پس وزیر بیعت برادرم‌را شکسته ؟ شاید هم نکرده‌باشد «ایملفان بترس ازآنچه می گوئی» هیچ می‌دانی سخنی گفتی که برای آن خونها ریخته خواهد شد ؟

سلمان با لهجه محکمی گفت : من باميرالمؤمنين عرض کردم که از پیش خود چیزی نمیگویم و آنچه‌را میخواهم میگویم و اگر کتاب را ببندم همه را فراموش میکنم وهیچ‌چیز بخاطرم نمیماند ، امین با لهجهٔ غضب آلود گفت اگر آنچه گفتی دروغ باشد وای برتو ، ملفان گفت مرا ببخش گناه من نیست من آنچه میگویم از روی این علم است و تا بحال اینعلم هرچه گفته است راست گفته امین جنبه تهدید را افزوده گفت بس است ؛ وبپسر فضل متوجه شده گفت آیا برای تو از طرف پدرت راجع باین قسمت خبری نرسیده؟ پسر فضل گفت نه یا امیرالمؤمنین - پدرم بمن چیزی ننوشته وترسید داستانیکه دوشینه ملفان برای آنان گفته بود نقل کند امین بابن ماهان نگریسته گفت . نگفتم این ستاره‌شناسان دروغ می گویند ، ابن‌ماهان تبسم مهر انگیزی کرده با صدای پستی گفت من تجربه کرده‌ام که ملفان در احکام و اقوال خود راستگو میباشد واگر خلیفه بخواهد صداقت اورا آزمایش‌فرماید وزیر امروز یافردا خواهدآمد و خبریکه دارد خواهد گفت اگرمطابق گفتار ملفان بود صدقش آشکار و گرنه کذبش پدیدار گردد . ملفان دراین بین کتاب را در دست داشت و سر خود را

بزیر افکنده لبهارا بهم میزد گوئی سخنان آنهارا نمی‌شنید امین پس از ختم گفتار غلامی‌را صدا زد، پرده دار وارد شد با نهایت ادب ایستاد، امین گفت بناظر قصر بگو این ملفان‌را درمهمانخانه ما نگاهدارد ووسایل راحتی اورا از هرحیث فراهم کند ومواظب اوباشد تامن اورا بطلبم آنگاه بملفان فرمود برو مطمئن وراحت باش تاتورا بخواهم، ملفان بپا خاسته از شر انتظار بخدا پناه برد وبیم آن داشت که توقف وی درقصر خلیفه بطول انجامد واهل قصر مأمونی که درانتظار بهزاد گوئی برسر آتش جای‌دارند اضطراب وتشویش آنان زیاده گردد اما چاره جزاطاعت نداشت، در پهلوی مطبخ عمومی اطاقی برای سلمان معین کردند وآنچه لازمه استراحت بود برای او مهیا داشتند.

فصل بیست و نهم ـ آزمایش

سلمان با کمال بی‌تابی بسرمی‌برد و ازآمدن خود درآنجا پشیمان گشته بود آن‌روز تمام شد روز بعد نزدیك ظهر مامور خلیفه نزد وی آمد اورا بمجلس امیرالمؤمنین خواند سلمان پس‌ازآنکه اندام خودرا بیاراست وهیئت ملفانی بخود گرفت باحالتی که صدق نیت و خلوص و سادگی از آن پیدا بود براه افتاد تا وارد مجلس خلیفه گردید امین درصدر مجلس‌نشسته وابن‌ماهان وپسر فضل نزد وی بودند ملفان پس‌ازتحیت وثنا باشارهٔ خلیفه بنشست امین گفت فضل وزیر ما می‌آید و درحضور تو ازوی پرسش حالات خواهم نمود تا ببینم چه پیش می‌آید وصدق و کذب تو نیز معلوم خواهدشد سلمان سرخودرا بزیر افکنده ونهایت اطاعت‌را مجسم ساخت پس‌ازلحظهٔ پرده‌دار وارد شده اجازهٔ تشرف برای فضل وزیر خواست، چشمان امین ازخوشحالی برق‌زده وبصدای بلند گفت زود اورا

بیاور. پس از برههٔ پرده دار پرده برداشت وفضل درحالیکه آثار سفر دررخسارش پدید بود وارد مجلس شده تحیتی بسزا بخلیفه تقدیم داشته و گفت ازامیرالمؤمنین خیلی پوزش میخواهم که با اینحالت بخدمتش مشرف شدم، فضل در آنوقت مراحل کهولت را می‌پیمود وآثار پیری در مویهای صورتش آشکار وچینهای بسیار درپیشانی وی پدیدار بود و باآنکه بیشتر چینها را زیر کلاه پنهان کرده بود باآنهمه بخوبی قسمت مهمی از آن پدیدار بود قبای سیاهی در بر داشت زیرا شعار عباسیان ولباس رسمی اشخاصیکه بحضور خلیفه میرفتند سیاه بود امین باحترامش قیام کرده وی‌را پهلوی خود روی صندلی نشانید فضل ابتدا تعزیت مرگ رشید وتهنیت خلافت بامین گفت و دعای بقای عمر ودولت خلیفه بر زبان رانده آنگاه چشم خودرا برخسار حاضرین دوخته نگاهی بامین کرد وتقاضای خلوت نمود تاخبر مهمی‌را که دارد بعرض رساند امین گفت آنچه داری بگوئی فضل گفت باحضور اینها ـ حالا بگویم، واشاره بحاضرین کرد، امین گفت آری آنچه داری بگوی ـ ابن‌ماهان منجم وستاره‌شناس ماهریست وآنچه توخواهی گفت وی ادعای علم و عرفان آنرا کرده و مدعیست که از روی حلم ستارگان جمیع اعمال و افعال تورا مکشوف داشته اینك باز گوی تا در ضمن امتحانی نیز ازوی بعمل‌آید اگر راستگوی‌بود ویرا انعام وافضال خودبهره‌مند سازم واگر دروغش ثابت‌شد اورا به اشد عقاب وسخت‌ترین عذاب مجازات‌دهم ابن‌ماهان گفت آیا خلیفه اجازه میفرمائید که یك کلمه بعرض برسانم امین گفت بگو گفت اگر ماهان دروغ گفته باشد جز کشتن مجازاتی ندارد واگر راست گفته ازخلیفه اسلام درخواست مینمایم که اورا رئیس منجمین درگاه‌خلافت قرار دهد. امین گفت بسیارخوب همینطور رفتار خواهم کرد آنگاه بفضل‌نگریسته

گفت با برادر ما عبدالله مأمون وداستان خلافت چگونه رفتار کردی ؟ فضل از سؤال امین که باینطور صدور یافت متعجب شده گفت آنطوریکه بعقیده من برای صلاح ومنفعت دولت وخلافت مناسب بود رفتار کردم بر امیرالمؤمنین مخفی وپوشیده نیست که هرون‌الرشید درهنگام سفر بواسطه دخالت برخی از مغرضین برای مامون بخلافت بیعت گرفت وجمیع امور را باو واگذار فرمود با آنکه پیش‌ازآن برای خلیفهٔ که اینك برتخت خلافت متکی است اخذ بیعت نموده بود پس‌ازمرگ رشید چون‌نظر کردم دیدم عاقبت خلافت مامون به افتراق وانقسام خلافت منجر گردد وموجب بروزفتنه و فساد شود پس از رأی زدن با یاران و نزدیکان خود بهترآن دیدم که بیعت مأمون را الغاء کرده و خلافت را بتمام و کمال وبوجه استقلال بخداوندگار حاضر خود اختصاص دهم وچنین کردم امین گفت بابرادرم مأمون چه کردید ؟ فضل گفت هیچ اینك اودر خراسان متوقف ومطابق وصیت سابق رشید دارای ولایت عهد وحکومت خراسان‌است.

هنوز سخن فضل تمام نشده بودکه آثاردهشت وحیرت دررخسار امین ظاهر شده ونگاه عجیبی بملفان سعدون افکنده اورادید که بانهایت وقار وجلالت سرخودرا زیرافکنده وبهیچوجه علائم ترس وپریشانی دروی پدید نیست امین راتاب وتوان ازدست رفته باصدای بلند فریادزد ، ، وای برتو ملفان ؛ ؛ از کجا بمغیبات عالم ودانا شدی ؟ سلمان بامین نگریست گفت این‌قضیات ازعلم تنجیم است که جمیع ستاره شناسان ازآن آگاهندلکن چون غالباً دراینفن مهارت ندارند احکام آنها خالی ازصداقت وواقعیت است امین گفت همین گفتار تودلیل صداقت تست ماازامروز تورا بریاست منجمی دربار خلافت برقرار فرمودیم سلمان بپا خاسته درمقابل امین تعظیم نمود وپس‌از تمجید دعا وثنا گفت من‌سزاوار اینهمه

نعمت وموهبت نیستم امین گفت خیر توسزاوار بیش از اینهائی واین جزای راستگویان است . . . آنگاه امین دودست خودرا بهم زده پردهدار وارد شد . امین باو گفت بناظر بگو منزل مخصوص برای ملفان معین نماید واسم اورا جزو مستخدمین رسمی ثبت کند زیراما اورا بریاست منجمی برقرار کردیم آنگاه بسلمان اشاره کرد تابنشیند سلمان ثانیاً تعظیمی کامل نموده ودعا وثنای خوددرا تجدید کرد درحالیکه می‌نشست گفت منازل وقصور امیرالمومنین زیاداست ومن هرجا باشم غرقه دریای احسان خلیفه‌ام استدعا دارم امیرالمومنین اجازه فرماید که هرجا بخواهم منزل اختیار کنم وهرزمان فرمان رود بحضور حاضر گردم زیرا مرامنزلی دور ازضوضای عموم باید تابفکر جمع بمطالعه کتابهای تنجیم و اعمال مخصوصه خود مشغول باشم وهرزمان امیرالمؤمنین امر کند حاضر خواهم شد واگر جسارت نباشد وبمقام منیع برنخورد استدعا دارم که اجازه فرماید بنده رایگانی بخدمتش مشغول باشم زیرا کسانیکه دارای این صنعت میباشند بایداز لذات دنیا برکنار وازعیش ونوش دورباشند : لکن میترسم که رداحسان و افضال خلیفه باعث جلب سخط وغضب شود ؛ امین اینگونه عفت وزهدرا از ملفان غریب شمرد و تاکنون مثل این گفتار از کسی جز او نشنیده بود زیرا سایر منجمین رادیده بود که همواره میکوشند تا بدرگاه خلافت تقرب یابند ومشمول انعام وافضال خلافت‌شوند ازاینجهت اززهد وعفاف ملفان متعجب‌شده وباابن ماهان نگریسته گوئی رأی اورا میطلبد ابن‌ماهان گفت ملفان سعدون عادت‌وطبیعتش اینست . . . وفرمان امیرالمؤمنین راست امین گفت اگرملفان رااجازه دهم‌تاجای دیگررود ومنزل نماید ازآن ترسم که درساعت لزوم وهنگام

احتیاج اورا نیابم ،، ملفان گفت ،، من ممکن است درقصر خلیفه منزل کنم مشروط برآنکه اجازه فرماید تاهر گاه خواهم بیرون روم کسی متعرض من نشود وهرزمان که بحضور من احتیاج افتد وفرمان رود من حاضر خواهم بود امین گفت بسیار خوب مطابق میل تورفتار خواهدشد ،، فضل درانثنای گفتار بملفان مینگریست و ازآنچه ازوی شنیده بود متعجب شده ونسبت بوی بشك وشبهه افتاده بود . امین بی اندازه مایل بود که شرح وتفصیل خبررا ازفضل بشنود پس چوگان خلافت که دردست داشت از دست افکنده وحرکتی بخودداد واین اشاره بصدور اجازه انصراف برای حاضرین بودهمه بپای خاسته امین فضل رانگاهداشت وباقی بیرون رفتند سلمان هم بطرف استرخود شتافت تاسوارشده بقصرمأمونی روان گردد

فصل سی ام ـ تامدائن

اهالی قصر مأمونی همچنان درانتظار مراجعت سلمان بودند که چه وقت بازآید وخبری ازبهزاد فرازآرد آنروز تمام شد وعموم درانتظار سلمان برسر آتش جای داشتند روزبعد انتظار داشتند که یابهزاد بیاید یاسلمان خبری از او بیاورد بیشتر آنروز گذشت نه ازبهزاد خبری شد ونه ازسلمان اثری ،، ساکنین قصررا اضطراب فروگرفته بدترازهمه اینکه زینب دختر مأمون بـه تب شدیدی مبتلا شده بود زیراندوه واحزان وارده سبب عدم انتظام خوراك وغذای وی شده بود وبراثر ـ معده اش ازهضم غذاعاجز وتب بوی عارض شد ،، دیگرازحال دنانیر مپرس بیم وهراس سراپای اورافرو گرفته نزدزینب آمدتامگر اجـازه دهد طبیبی برای علاج بخوانند ویاآنکه اطبای قصر زیادبودند ودرمیان آنان طبیبان استاد

وماهر یافت‌میشد زینب بهیچوجه راضی بهیچکدام نشد جز آنکه بهزادرا میطلبید ازبهزاد هم که خبری‌نبود دنانیر چند‌تن‌از غلامان رافرستاد تادر کناردجله و کنار جاده قدوم‌اورا انتظاربرند بی‌تابی وقلق ، راحت‌را ازآنها مسلوب‌ساخته بود ویژه میمونه که اضطرابش ازدیگران بیشتروآتشش ازسایرین سوزنده‌تربود ومیترسید ازآنچه دردل دارد کلمهٔ اظهار کند وبرای تفحص وتجسس از بهزاد رأی و عقیدهٔ خودرا ابراز دارد میمونه چون زینب را مبتلای مرض دید برای تحریك و ترغیب عباده و دنانیر بتفحص از حال بهزاد بهانه بدست آورد وهر ساعت از پنجره بیرون سر می کشید وچشم بجاده ودجله داشت شاید بهزاد سواره در جاده یا در قایق روی دجله پیدا شود آخرکار خسته‌شده دراطاق خود رفت ، مغزش از شدت تهاجم افکار کوفته ورنك رخسارش ازکثرت رنج وتعب تغییر کرده ناچار روی بستر خود دراز کشید وبرای تاخیر بهزاد هزار گونه خیال مینمود ، گاهی ازملاقات گذشته وحالتیکه ازبهزاد دروقت رفتن مشاهده کرده بود فکر میکرد و بی‌نهایت میل داشت بهزاد بیاید تاحقیقت حال ویرا مکشوف‌سازد .

آفتاب نزدیك غروب بود ودنیا پیش از غروب درچشم میمونه تاریك‌شده حوصله‌اش تنگی میکرد ونتوانست بیش ازآن دربستر باقی ماند ناچار از اطاق خواب بیرون‌آمده منتظر بود خبری ازبهزاد بشنود یاصدایش‌را در دهلیزاستماع نماید میمونه این انتظار را داشت ، زیرا انسان هرگاه بامری رغبت داشته باشد همواره تصور سهولت حصول اورا کرده وا گرچه مطلوب وی عادةً محال وغیر‌ممکن هم باشد خیال انسان برای امکان وجود آن مطلوب راههای عملی‌مییابد وهردقیقه حصولش‌را چشم میدارد مطلوب میمونه آمدن بهزاد بود که بهیچوجه امتناعی نداشت خصوصاً که موعدآمدن اوهم رسیده‌بود . میمونه دردهلیز روان

شده مقابل پنجرهٔ که بدجله مشرف بود ایستاد و بقایقها و کشتیهائیکه روی دجله سیر میکردند نظر افکنده متوقع بود بهزاد را درآنها بیابد ، چند مرتبه خیال کرد که بهزاد آمده وچون اثری ظاهر نشد وهر دفعه امیدش بنومیدی تبدیل می‌یافت چنان عقیده پیدا کرد که بهزاد هرگز نخواهدآمد وآمدن او را جزو محالات شمرد ، آنگاه روی نیمکتی که پهلوی پنجره مشرف بدجله بود نشسته وبرای آمدن بهزاد بفال‌زدن مشغول گردید حالت اضطراب وتشویش‌خیال درهر کس مادامیکه‌سر گرمی و غمکساری نیابد موجب‌اینحالست بقول حکیم نظامی

چو بیچاره شد مرد چاره سگال کند خوش دل خویشتن را بفال

میمونه هم بفال‌زدن پرداخت فی‌المثل چون پرندهٔ را درهوا شناور میدید پیش خود خیال میکرد اگر اینمرغ براین درخت نشست بهزاد امشب‌خواهد آمد ، اگر بطرف راست رفت میاید اگر بطرف چپ پرید نخواهد آمد.

و چون حرکت پرنده با آرزو وتمنای او مخالفت مینمود یعنی بجهت مخالفت تمنای وی، که خود قرار داده‌بود وقوع مییافت خودرا باین خیال خوشدل‌مینمود که ازاول همینطور تفأل‌زده وخیال کرده وفال برخلاف مرادش واقع نگردیده است ونیز چون فی‌المثل مگسی‌را می‌دید که گرد سرش درحرکت است پیش‌خود قرار میداد که اگر این مگس برصورتش نشست بهزاد خواهد آمد ، غفلتاً اگر همان مگس بردستش می‌نشست راضی نمیشد که اینمعنی‌را اگرچه خلاف قرارداد خود میدانست بخلاف مقصودش دلیل گیرد بلکه آنرا مصداق ضمیر خود می‌شمرد ؛ مدتی بر این قیاس گذشت . آفتاب‌غروب کرد . دنیا تاریك شد ، بغتة میمونه بخودآمده وصدای پای شخصی که درخیابان لنگرگاه نزدیك درقصر راه می‌پیمود فکر اورا بخود جلب کرد .

(از هر جائی سخنی)

(جمعیت صلیب احمر)

کمتر کسی است که نام جمعیت صلیب احمر راشنیده باشد ومایل نباشد چگونگی و مبدء تأسیس آنرا بداند چه این مؤسسه جدید که هنوز یکقرن از بدو تأسیسش نگذشته‌است مصدر بسی از امور خیریه شده ونوع پرستی خود را برعالمیان مدلل ساخته است ـ وجود این‌جمعیت ونظراء آن ازقبیل هلال‌احمر و شیرخورشیدسرخ حاکی ازآنستکه عاطفه ترحم و شفقت و احسان بنوع جامعه بشریت‌را بدرود نگفته است و درمیان تمام بغضها و عداوتها و کینه توزیها که ناشی ازمطامع بی‌پایان زاده انسان‌میباشد گروهی پیدا میشوند که باختلافات جنسی‌ونژادی ومذهبی پشت‌پا میزنند وبدبختان و مصیبت‌زدگان‌را ازهر قوم‌واهل هر ملك و دارای هر کیش باشند اعانت ودستگیری میکنند .

مؤسس جمعیت صلیب احمر شخصی بوده‌است از اهل ژنو موسوم به‌ژان هانری دونان که درچند سال قبل جشن صدمین سال میلاد او دراغلب بلاد و ممالك متمدنه برپای شد .

ژان‌هانری دونان از کودکی دارای قلبی مهربان وبکارهای خیر واحسان درباره فقراء وبینوایان مایل بود وبرای این‌مقصود بدیرها و کلیساها آمدوشد و با راهبان و کشیشان معاشرت میکرد ، ژان همینکه بکمال جوانی رسید در جمعیت خیریه وجمعیت وحدت انجیل عضوشد و درتأسیس جمعیت جوّانان‌متحده مسیحی کوشش بسیار کرد .

این‌شخص خیرات ومبرات اقوام‌مختلفه انگلو ساکسونرا پیوسته بچشم‌اعجاب وتحسین می‌دید وهروقت می‌شنید یکی ازمعروفین بیرواحسان وارد ژنو شده‌است

بی درنك بدیدن او میشتافت و با او آشنا و دوست میشد و ازاین آشنائی درمساعدت با ضعفا وبینوایان استفاده میکرد

درهمین اوقات بود که با میسیر بیشرستو دوستی و صداقت کامل پیدا کرد و ویرا درنشر دعوت برضد اقلیت و بردهفروشی مساعدت نمود .

ژان پس‌از فراغ ازتحصیل علوم عالیه دریکی ازبانكهای محلی مستخدم شد و ازامور مالی واقتصادی اطلاعات بدست آورد پس بشمال افریقا مسافرت کرد و امتیاز قطعه زمینی درآن‌حدود بگرفت ودرآبادی و استقلال آن بکوشید و در ایام اقامت افریقا کتابی مفید راجع بتونس بنوشت وآن کتاب مورد تقدیر و تحسین عامه گردید .

درسال ۱۸۵۹ ژان کتابی بنام تجدید امپراطوری شارلمان تالیف کرد و برای تقدیم کتاب بناپلیون سیم باروپا باز گشت در این وقت جنك بین ایتالیا و اطریش برقرار بود وناپلیون سیم که طرفدار ایتالیا بود شخصاً بمیدان جنك شتافته و مراقب حرکات جنکی بود ژان برای ملاقات ناپلیون بحربگاه رفت و هنگامی بدانجا رسید که نائره جنك معروف سولفرینو باکمال‌شدت اشتعال داشت وشماره مجروحین بحدی رسیده‌بود که درمریضخانهای لشکری جای‌برای آنها نمانده وتمام دیرها وکلیساها ازمجروحین سپاه ایتالیا و نمسه پرشده بود منظر دلخراش مجروحین بی‌طبیب وپرستار وناله‌های سوزناك ایشان ژان را فوق‌العاده متاثر ساخت وازهمانوقت فکرتاسیس جمعیتی برای مساعدت مجروحین جنك در سراو پیدا شد و باین نیت مسافرتی ابلاد مهمه از قبیل میلان دونیه و برلن کرد و درهرجاکنفرانسها داد و با مردمان خیراندیش ملاقاتها کرد و در همین اثنا کتابی بنام یاد داشت سولفرینو بنوشت وطبع ونشر کرد کتاب‌مزبور

که ازروی عقیده وایمان و کمال تاثر نوشته شده بود اثر خودرا بخشید وپیشنهاد ژان که درخاتمه کتاب دول معظمه را دعوت کرده بود که جمعیتی بین‌الملل برای همراهی ومعاونت مجروحین جنگی تشکیل دهند موردتوجه گردید وبالنتیجه درماه اکتوبر ۱۸۶۳ اولین کنگره بین‌الملل برای مساعدت محنت زدگان ایام جنگ درشهر ژنو تشکیل یافت وتمام دول اروپا نماینده فرستادند این کنگره اساسنامه جمعیت‌را بنوشت وصلیب احمر را شعار وعلامت عمال وکارکنان خود قرار داد ومقرر شد که درایام جنگ صاحبان این شعار و ابنیه و عماراتیکه بعلامت صلیب‌احمر موسوم میباشند از تعرض متخاصمین مصون و محفوظ بمانند

اینست خلاصهٔ از کیفیت جمعیت صلیب‌احمر واما تاریخچه عملیات واقدامات این جمعیت وبسط وتوسعه شعب وفروع آن دراروپا وآسیا ودیگر قطعات دنیا موضوعی‌است جداگانه که شرح آن دراینگونه مقالات مختصر نگنجد.

(نتیجه زبان نفهمی)

اغلب اروپا رفته‌گان اشخاصی‌راکه درایام یکشنبه واعیاد وگاهی هم در روزهای عادی در زیرعمارات می‌ایستند وساز می‌زنند دیده و آواز ساز آنها راکه پیانوی سبک وقابل حمل ونقل‌است شنیده‌اند .

مردی انگلیسی بپلیس شکایت کرد که مردی ایتالیائی درجلو عمارت‌من پیانو می‌زند وآواز سازش راحت‌را ازما سلب کرده‌است وهر چند باو اخطار میکنم که‌سازخودرا بجای دیگر برد اعتنائی نمی کند . پلیس مرد ایتالیائی را بنظمیه برد درنظمیه آن‌مردرا استنطاق کردند واستنطاقنامه‌اش را باخودش بنزد قاضی معروف میستر‌خوریس‌لانگستر فرستادند . قاضی پس از مطالعه ورقه روی بمتهم کرد و گفت وقتیکه مدعی بتو اخطار کرد از جلوی عمارتش بروی چرا نرفتی ؟ ایتالیائی بزبان انگلیسی اما باعبارتی شکسته بسته و رکیك گفت برای

اینکه من زبان انگلیسی نمیدانم و نفهمیدم چه می گوید . قاضی گفت زبان نمیدانستی اما چشم که داشتی می بایست ازپا بزمین کوفتن ودست درهوا افشاندن مدعی مقصودش را ملتفت شوی . ایتالیائی گفت ببخشید آقا من این حرکات را دیدم اما خیال کردم بهآواز ساز من میرقصد .

(لحن جرائد)

در زمان ناپلیون روزنامهٔ موسوم بمونیتور درپاریس طبع ونشر میشد . وقتیکه ناپلیونرا بجزیره الب فرستادند وخانواده بوربون بار دیگر پادشاهی یافتند لحن ومسلك روزنامه تغییر یافت و بهذم ناپلیون ومدح آل بوربون شروع کرد . اتفاقاً بشرحی که درتواریخ مسطور است ناپلیون از جزیره الب خارج گردید وبمساعدت نظامیان و کشوریان بپاریس بر گشت لوی هیجدهم بگریخت و تخت وتاج بار دیگر بتصرف ناپلیون در آمد در اینمدت اهالی پاریس از لحن روزنامه مونیتور وتغییرات پی درپی آن بحال ناپلیون پی می بردند وملتفت میشدند که قدرت وقوت او تا چه حد رسیدهاست

روزنامه مزبور درروز اول که خبر حرکت ناپلیون از آلب شیوع یافت چنین نوشت : وحش مردمخوار ازجنگل خود بدرآمد . دریکی دو شماره بعد نوشت : غول جزیره کورس وارد خلیج گوان شد . در نمره بعد نوشت پلنگ بگاپ رسید . دوسهروز بعد نوشت : وحش شبرا در گرونوبل بسر برد درشماره دیگر نوشت غاصب تاج وتخت بشصت فرسنگی پایتخت رسید .

یکی دوروز بعد نوشت بوناپارت با قدمهای بلند پیش می آید لیکن محال است که وارد پاریس شود . درشماره دیگر نوشت : ناپلیون فردا دمدروازه پاریس است . دو روز بعد نوشت : امپراطور بفونتنبلو رفت و در آخرین شماره نوشت : دیروز اعلیحضرت همایونی بقصر تویلری نزول اجلال فرمودند.

کاغذآبچین

اغلب نویسندگان کاغذخشك کن یاآبچین رادیده وبکاربرده‌اند لیکن کمتر کسی بکیفیت وتاریخ اختراع آن‌متوجه شده‌وپی برده‌است . اختراع کاغذمزبور بطوراتفاق وبدینگونه است که دراوایل قرن گذشته درکارخانه کاغذسازی یورکشیر (از بلاد انگلیس) یکی‌از کارگران فراموش کرد سریشم معمول راداخل خمیرکاغذ کند ودرنتیجه مقدار بسیاری کاغذضایع شد ومدیر کارخانه فرمان‌داد آنهارا درحوض آب بریزند کارگررا نیزاز کارخانه بیرون‌کردند . بعداز چند روز دیدند کاغذها تمام آب‌حوض راجذب‌کرده وخشکانیده‌است . ازاین مشاهده بفکر تجربهای تازه افتادند وبالاخره کاغذآبچین رااختراع کردند .

صاحبان کارخانه ازفروش کاغذمزبور فایده بسیار بردند و کارگررا که اشتباهش مقدمه این‌اختراع شده بود مجدداً بسر کارآوردند .

احصائیه وحشت انگیز

روزنامه‌گوتیدیان فرانسوی دریکی ازشماره‌های خود می‌نویسد کامیل فلاماریون منجم شهیر فرانسوی شماره مردانی را که ازعهد فراعنه (سه هزار سال قبل) تا پایان جنگ بین‌المللی درمحاربات مذهبی وسیاسی وجنگهای عظیم داخلی بقتل‌رسیده‌اند بطورمتوسط حساب وعده‌مقتولین رابرعده قرون تقسیم کرده وچنین نتیجه گرفته است که درهرقرن چهل ملیون (درسی قرن ۱۲۰۰ ملیون) ازسکنه ارض بقتل‌رسیده‌اند این‌عده رااگر بردقایق ساعات یك‌قرن تقسیم کنیم بهردقیقه تقریباً یك‌مقتول میرسد.

خون‌این مقتولین اگردر محلی‌جمع شود فضای مکعبی‌را که مساحتش ۱۸ ملیون مترمکعب بودخواهدگرفت .

واگر سرهای‌آنهارا پهلوی‌هم بچینند خطی‌بطول ۵۰۷۰۰۰ فرسخ یعنی‌پنج برابر

مسافت بین زمین و کره قمر تشکیل خواهد داد . واگر این سرهارا مانند دانهای تسبیح دریک رشته بکشند طول رشته شش برابر دائره عظیم ارضی خواهد شد

الجنون فنون

دریکی ازمجلات انگلیس چنین نوشته است که پارهٔاز قبایل هندی برای دفع وطرد ارواح پلید طریقهٔ بسیار عجیب دارند وآن چنانست که چون درقریهٔ وبا یا طاعون یا آفت عام دیگر بروز کند زنان آن قریه لباس مردان می پوشند وبااسلحه شکار چیان مسلح می شوند وبنزد یکترین قریهٔ که درطرف مشرق قریه ایشان است میروند وحیوانات ومرغان آن قریه را رم می دهند وبطور قهر وغلبه بخانه رؤسا واعیان آن محل داخل میشوند واطعمه واشربهٔ که بدستشان آید غارت می کنند وچون آفتاب غروب کند برلب نهریا چشمه آبی مجتمع ودسته دسته بطبخ وصرف اغذیه و آشامیدن انواع مشروبات مشغول می شوند . دوروز دیگر زنان قریه غارت شده بترتیب مذکور بلباس مردان ملبس میشوند ومانند شکارچیان بنزدیکترین قریه شرقی میروند ومعاملتی را کـه باایشان شده است با اهل آن قریه معمول می دارند . وبهمین ترتیب هرقریه شرقی مورد حمله زنان همسایه غربی می شود وهجوم وغارت رو بمشرق پیش میرود تا بآخرین قریه شرقی رسد ، دراین وقت عموم اهالی ناحیه معتقد می شوند که روح پلید وشریر از ولایت ایشان طرد و دفع شده است و ازشر او محفوظ ومصون مانده اند .

پرستش افعی

روزنامه کوتیدیان فرانسوی یکی از مخبرین سیار خودرا مأمور ساخت که از طریقه و آیین طایفه (فودو) تا آنجا که ممکن است معلومات بدست آورد تا در روزنامه انتشار یابد .

مخبر مزبور مأموریت خودرا انجام داده ، مقالهٔ مفصل درباب عادات و

آداب جمعیت مزبور بروزنامه فرستاد و خلاصه مقاله اینست که دیانت فودو تازه نیست بلکه یکی ازدیانتهای قدیم متوحشین است که آثاران تابامروزباقی میباشد دیانت فودو درقدیم الایام دربلاد کوبا وسان دمینك وهائیتی ولویزیاز ودربعضی نقاط افریقا رواج وشیوع داشته است ـ ولی امروز عده پیروان بسیار کم است و اغلب طریقه و آیین خودرا پنهان می‌دارند وبرای‌اقامه مراسم مذهبی خویش مجامع سیاسی تشکیل می‌دهند . در افریقا اثری از این طایفه مشهود نیست واندك جمعیتی که از ایشان باقی مانده است . دربلاد امریکا که نام برده شد پراکنده‌اند . فودوی‌ها افعی مخصوصی‌را می‌پرستند و هرطایفه و خانواده یکی ازآن نوع افعی‌را با آداب وترتیبات مخصوص نگاه می‌دارند و طعمه می‌دهند . خلاف افعی مقدس‌را غالباً بدوشیزگان جوان محول می‌دارند و جای طعمه او انواع مرغان بدست می‌آورند وآنها را زنده زنده تقدیم معبودخویش می‌دارند وآن جانور موذی مرغان بیچاره را بدم در می‌کشد و می‌بلعد . رؤساء مذهبی یاکاهنان این‌طایفه بلقب (بابالویس) ملقب می‌باشند وبرمریدان وپیروان خویش تسلطی عجیب دارند وگاهی ازسلطه و نفوذ خویش استفاده سوء می‌کنند و مرید را بارتکاب زشت‌ترین اعمال و فجیع‌ترین جنایات وا می‌دارند .

یکی‌از انگلیسان که سالها دربلاد فودویها بسر برده است بمخبر روزنامه کوتیدیان می‌نویسد : یکوقت بزحمات بسیار بیکی ازمحافل‌سری فودوی‌ها راه‌یافتم واجراء یکی‌ازآداب مذهبی‌ایشانرا مشاهده کردم . مجتمعین آن محفل‌بشکل نیم دائره قرار گرفته‌بودند دریك‌طرف آتشی‌عظیم برافروخته ودرطرف دیگر قفسی نهاده بودند ودرآن قفس افعی‌بزرگ وزندهٔ جای‌داشت ودر کناراو ظرفی‌مملو از ازانواع ریاحین معطردر جوش‌بود دروسط نیزآتشی عظیم برافروخته بودند

دراینوقت پنج مرد وپنج زن که ازسرتاپای برهنه‌بودند ازوسط جنگل نمودارشدند وپیشاپیش ایشان زنی بالباس فاخروبراق می‌آمد آن‌زن ظرف بزرگی را که در دست داشت برمذبح نهاد وبرابرمذبح زانوزد آن‌ده‌تن که باوی بودند نیززانوزدند وپس‌از ایشان‌افراد قبیله که بشکل نیمدائره قرارداشتند برخاستند بنای ساززدن و آوازخواندن گذاردند وسازایشان طبلی بزرك وبعضی ادوات‌موسیقی قدیم‌بودوبااینحال یك‌بیك ازمقابل مذبح‌بگذشتند وهرکس بنوبت‌خود دربرابر افعی‌مقدس زانو میزد ولبهای‌خودرا ازمایعی که درظرف بالای‌مذبح بودتر می‌کرد وچون این مراسم بپایان رسید آن‌زن که جامه‌فاخر داشت جامهای خودرا بکند ودرآتش انداخت دراین‌وقت مجتمعین عموماً فریادهای عظیم‌برآوردند وپس‌ازآن سرود مذهبی طولانی شروع‌شد دراین اثنا طفلی‌صغیر وبچه گوسفندی بردوتخت کوچك نهاده بیاوردند ودرقفس افعی‌را باز کردند وچندین‌کس کاردها بر کشیدند وآن کودك‌وبچه گوسفندرا ضربتهای پی‌درپی بزدند وقطعه قطعه کردند آنگاه اعضای آن دورا درپارچهٔ بزرك‌نهادند وببستند وقلب‌آندورا که جداگانه نگاهداشته بودند نرم کوبیدند ونزدافعی انداختند وبدین‌عمل مراسم‌تمام شد وجمعیت متفرق‌شدند وبطوریکه مرامعلوم گردید باقی‌اعضاء کودك وبچه گوسفندرا برای‌محفل آینده نگاه خواهند داشت .

سیرت بزرگان

جورج واشنگتن اولین رئیس جمهوری آمریکاست وازعادات وآداب و اخلاق وی از کودکی تاپیری داستانها آورده‌اند . ازجمله‌آنکه روزی بر یکی‌از بناهای دولتی که مشغول مرمت‌آن بودند بگذشت چندتن از سربازان رادید که میخواهند تیری بزرك را بطبقه فوقانی عمارت ببرند وچون عده‌شان اندك وتیر سنگین بود رنج بسیار می‌دیدند و ازفرط خستگی عرق میریختند دراین وقت چشم

واشنگتن بو کیل باشی افتاد که بالای سر سر بازان ایستاده و ایشانرا تشنیع وتوبیخ . می کنند و عوض آنکه دستی بمساعدت ایشان دراز کند پی در پی فرمان میدهد واشنگتن که لباس کشوری در تن داشت و بدینجهت سربازان و وکیل اورا نمی شناختند روی بو کیل کرد و گفت بهترآن بود که بجای امر ونهی باین بیچارگان که از خستگی عرق میریزند کمك می کردی وکیل با لبخندی تحقیر آمیز گفت مگر نمیدانی من وکیلم و این سربازان زیر فرمان منند . واشنگتن گفت عجب ببخشید موسیو : ملتفت این نکته نبودم . و آنگاه از اسب فرودآمد و بسربازان کمك کرد تا تیررا بمحل خود رسانیدند . پس از آن در حالیکه عرق ازپیشانیش می‌چکید روی بوکیل کرد و گفت آقای وکیل بعدازاین هروقت نظیراین کار پیش‌آمد و سربازان خودرا دیدید که بتنهائی ازعهده بر نمی‌آیند برئیس کل قشون تاسی کنید و بجای امرونهی دست و پایتانرا بکار واداریدا . وکیل دراین‌وقت واشنگتن را شناخت و مانند اشخاص صاعقه زده مدهوش و بی‌حرکت بماند واز شدت بیم و شرم زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید اما سربازان بامحبت واحترام باوسلام دادند و واشنگتن سوارشده راه خویش درپیش گرفت . ا . ب .

مانیتیسم

تألیف آفیلیاتر (۱۳) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

(غیب‌گوئی)

غیب‌گوئی دربعضی معمولین روشن بین مدیوم قوه‌ایست که‌باچشم باطن همه‌چیز را حتی درراههای دور می‌بینند واغلب این اشخاص سمنامبول هستند یعنی خواب طبیعی آنها راحت نیست ، هرگاه چشم آنها را ببندید ویك‌مراسله درجلو چشم آنها

نگاه بدارید میخوانند ودرمسافتهای بعید همه چیزرا می بینند ومیخوانند هیچ دیوار و کوهی برای آنها حاجب نیست این اشخاص در میان مردم زیاد هستند منتهی درخور آن قوه راترقی نداده اند وا گر شما همچو اشخاصی رامعمول قراردهید البته طولی نمی کشد که قوه او بتدریج زیاد شده حرکات محیر العقول ازاو سرخواهد زد

اغلب دیده اید که اشخاصی درخواب طبیعی اتفاقات آتیه را می بینند وهر چه دیده اند حتمی الوقوع است هرگاه معمول همچو کسی باشد درمدت قلیلی مدیوم خواهدشد ـ شك ندارم كه اگر راهرا درست بروید خیلی ازاین معمولین بدست خواهیدآورد .

برای تربیت مدیوم لازم است بدواً بطور معمول اورا بخوابانید وخوابش راسنگین کنید بعد چندپاس توی پیشانی ازبالا بپائین خیلی ملایم بدهید انوقت یك ساعت کوچکی را روی پیشانیش گذاشته سئوال کنید چه ساعتی است . . تمام . حواس . . خود . . را . . جمع کنید . . درست . . دقت . . کنید اگرجواب ندهد سئوال کنید چه . . کنم . که . . فکر . . شمارا . . بینا . . کنم هرچه دستور دهد اجرا کنید واگر پس از ۱۰ جلسه نتیجه بدست نیاید معمول دیگر انتخاب کنید

اگر جواب دادچند انگشت پشت سر معمول گذاشته بپرسید چنددانه است اگر گفت بتدریج عده انگشتهارا تغییر بدهید تاامتحان شما کامل شود بعد یك قریهٔ را که شما رفته ومی شناسید ومعمول نمی شناسد سئوال کنید نقشه آن قریه چیست وفلان باغ درکدام سمت قریه واقع شده و بتدریج رفته رفته هرروز چیزهای مشکل تر سئوال کنید تاخیال اوتوسعه پیدا کند وتربیت شود تصوراشکال درینمسائل نکنی که از چیزهای عادی است اسم این عمل را تلپاتی می گویند پس ازاجرای این دستورات داخل روشن بینی می شویم لوسی دیته

میزند اگر یك فرنگی ناشناسی‌را برایش معرفی کنید که درمقابل شما حاضر است معمول بااو بزبان خارجه صحبت میکند درصورتیکه سواد هم نداشته باشد

روشن بینی

فرقش باعملیات سابق اینست که تا کنون شما یك چیز دانسته‌را از معمول سؤال میکردید حالا چیزی را سؤال میکنید که خودتانهم نمیدانید ؛ مثلا ساعت خودتانرا بدون اینکه نگاه کنید چه ساعتی‌است در پیشانی معمول گذاشته سؤال کنید چه‌ساعتی‌است وقتی گفت و دیدید صحیح‌است بدون نگاه کردن عقربك آنرا بچرخانید و سؤال کنید و مکرر امتحان کنید پس از حصول نتیجه صحیح ده ورق کوچك کاغذرا گرفته روی هریك عددی از ۱ الی ۱۰ بنویسید اوله کنید وبس‌از مخلوط کردن باهم یکی‌را برداشته سؤال کنید پس‌از امتحان دیکری‌را سؤال کنید اگر تمام صحیح باشد بمرور پاکاتیکه دارای مراسلات کوچك باشند ودیکران نوشته‌اند وشما نمیدانید مطلب چیست سؤال کنید اگر همه روزه دریکی دوساعت بامعمولین حساس کار کنید طولی نمی کشد که‌دارای مدیومهای خوب خواهیدشد.

و بعد اورا بمرور درخانه یکی ازدوستان بکوئید برود طرز خانه و بنا وفرش و اثاثیه و میز تحریر واینکه‌درخانه کیست چه‌می کنند وچه کتابی نزدیك تخت خوابست چه‌می‌نویسند چه می کنند چه می گویند همه‌را بگوید بعدخود شما تفتیش‌کنید که آیا آنچه گفته راست است یا نه اگر صحیح است بمرور اورا بشهرهای دور دست بفرستید واطلاعات زیادتر بخواهید.

اینمسئله را تذکر میدهم که یك معمول را که تازه دفعات اول است می‌خوابانید و بنقاط دور میفرستید واطلاعاتی می‌دهد نمیتوان باور کرد جزاینکه امتحانات عدیده بدهد وهمه‌را تفتیش کرده باشید و الا ممکن است تمام اطلاعات بی ربط باشد.

(پیشگوئی)

پیشگوئی عبارت ازاطلاعاتی است که در آتیه باید واقع شوند و توسط خوابهای مینیوتیسم خیلی ازمعمولین ازعهده دیدن آنها برمی‌آیند ومشق یومیه دائمی آنها را طوری تربیت میکند که باینگونه امور عادت می کنند مثلا یك معمول سمنامبول طبیعی وقتی ازعهده مطالب گذشته برآمد می‌توان اورابطریق ذیل موفق به پیشگوئی نمود وبهترین معمولین برای این‌کار آنهائی هستند که خوابهای صحیح ونزدیك بتعبیر می بینند بهترین دستورات برای تربیت آنها عادت «باوسیدتیه» روشن‌بینی‌است که‌آنچه‌را شما نمیدانید ازمراسلات و شهرها و اطلاعات جاری بگویند چنانچه شرح آن گذشت.

پس‌از امتحانات گذشته او را بخوابانید و یکنفر از دوستان شما که در مسافرت وراههای دور است در نظر تجسم داده با اراده قوی بگوئید آیا . . فلان . را . . در . . مقا . . بل . . می . . بی . . نید . . چه . . می . . گو . . ید کجا . .ست شکلش . . چطوراست چه لباسی‌دارد

یا اگر کسی ناشناس را وارد اطاق کنید از معمول بپرسید کیست اسمش چیست شغلش‌چه درجیب چه‌دارد آیا درجیب کیف‌دارد چه‌قدر پول‌دارد آیا چه‌کاغذی همراه‌دارد درآن چه‌نوشته‌اند ازکجا نوشته‌اند کی‌نوشته چه‌خطی‌است

آینه بلور

آنچه ازاول تااینجا ذکرشده ممکن است بنظر قارئین مفصل آمده اغلب وقت امتحان انرا نداشته باشند بهترین وعملی ترین برای هرکس نگاه‌در آینه بلوراست واین همان آینه روشن بینی ساحران قدیم است که همه وقایع رادر آن میدیدند واین‌یکی ازغریب ترین عجائب عالم است وچیزهائیکه درآن می توان دید برسه قسمت است اولا حوادث گذشته که شما هم فراموش کرده اید ثانیاً مطالب جاری خواه‌دور ازفهم شما وخواه نزدیك بفهم شما ثالث اتفاقاتی

که درآتیه خواهد رخ داد

این آینه دارای سطح بیضی وبرجسته‌است اشخاصی که مایلند این آینه را کهبابهترین اسلوب در کتابخانه آفیلیاتر ساخته وموجود است و بقیمت ۹ فرانك برای خارجه بفروش میرسد خریده در آن نگاه میکنند (طرز نگاه در این آینه این است که چشم شمابابد عادت کرده باشد که درمدت دوساعت مژه نزند واین آینه راطوری درمقابل سرمیز یا کف دست نگاه‌دارید که تمام سطح آن یکرنك بوده ودرهیچ نقطه آن برق‌نور نباشد واین اسباب برهر اسباب دیگر رجحان دارد

آینه رانگاه بدارید وپس‌از یکربع خیره شدن درآن اول سطح آینه‌بنظرتان تارمیشود وبعد برق میزند وبمرور حرکاتی درآن پیداشده رفت‌وآمدی ظاهر میشود وغالباً انفاقات آتیه و گذشته رادرآن خواهید دید و خیلی اشخاص هستند که درمرتبه اول موفق بدیدن همه چیز میشوند

اگرچه هر کسی برای اتفاقاتی که در آن دیده میشوند طوری تعبیر میکند ولی حکما براین عقیده‌اند که آنچه درآینه بلور می‌بینند انعکاس قوه‌خیال روحی است که خیلی قویست وشما ازقدرت اوبی‌اطلاع هستید ونمی‌دانید که این همسایه بدن شما دارای چه صفـات بزرك وعزت ملکوتی است عادت بنگاه درآن در مدت یکی دوهفته برای هرکس پیدامی‌شود وخیلی مشکل نیست اگر کار کنید همه چیز درخود شمـاست بروزهای روحی بقدری است که کسی ازعهده شرح آن برنمی‌آید

تمام علوم روشن بینی درآینه بلور موجوداست ومغز شمارا توسعه می دهد وقدرت احساسات شمارا بزرك میکند وهر قدر بیشتر درآن کار کنیدالبته نتایجش بزرگتراست درواقع صحرای دقت‌وقدرت شمالابتناهی است‌هر قدر بیشتر دقت کنید

اغلاط

بقلم آقای مجدالعلی

قوانین ـــ عدلیه

چندین غلط در قوانین عدلیه حین الطبع پیدا و در چاپهای مختلف بدون توجه عیناً نقل گردیده ـ چون تا کنون اقدام بتصحیح آن نشده ـ ذکر آنهارا مفید میدانم .

اغلاط مزبوره بشرح ذیل است

اول

ماده پانصد وشصت ونهم قانون اصول محاکمات حقـوقی مصوب کـمسیون عدلیه مجلس شورای ملی درنوزدهم ذی‌القعده ۱۳۲۹ که بعد عیناً درقانون اصول محاکمات حقوقی معروف به **قانون آزمایش** ـ مصوب کمسیون مخصوص وزارت عدلیه درنهم ماه دی ۱۳۰۶ ـ تحت ماده سیصد وچهل وسه نقل گردیده اینست :

هرگاه عین مفاد حکم مطابق یکی ازمواد قانونی است ولی اسباب موجه حکم باماده قانونی دیگر که معنی دیگری دارد تطبیق شده آن حکم نقض میشود

غلطی که درچاپ اول این ماده پیداشده وهنوزهم درسایر چاپها بجامانده عبارت **اسباب موجه** میباشد کـه بکلی از حلیه معنی عاری است ـ بعضی ازقضاة عقیده دارند کـه اصلا **اسباب موجهه** است ـ

بنظر نویسنده **اسباب موجبه** است : زیرا ـ این ماده ترجمه ازماده دویست وسی و پنجم قانون محاکمات حقوقی مصر است و عبـارت ماده مزبوره بنقل **سلیم باز** ـ صاحب ـ شرح قانون المحاکمات الحقوقیه ـ درضمن ـ **الباب السابع فیما یتعلق بالتمییز** ـ درصفحه ۶۵۵ چاپ سوم دربیروت بسال ۱۹۲۵ ـ چنین است

ان حکم الاعلام ولو کان مطابقاً فی ذاته لمادة قانونیة ولکن بین الاسباب الموجبه وقع خطاء فی فهم المعنی – اوجب تطبیقه علی مادة قانونیة اخری ینقض ای الاعلام

وموقع طبع یك با (؛) وسط از کلمه موجبه افتاده است

دوم

در عبارت چاپهای مختلف ماده اولی ازقانون ـ تعیین مجازات اداری برای عدم رعایت مواد ـ ٢٠٣ و٤٤٥ و٤٤٦ و٤٤٧ ـ قانون اصول محاکمات ـ مصوب سوم سنبله١٣٠١ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی ـ نوشته شده

درمورد کلیه دعاوی که بموجب ماده٢٠٣ قانون موقت اصول محاکمات حقوقی پیش‌بینی شده‌است رعایت قواعد محاکمه اختصاری برای محاکم ابتدائی اجباری است ودر صورت تخلف ازمفاد آن‌ماده رؤسای محاکم مطابق ماده١٨٨ قانون اصول تشکیلات عدلیه محکوم بکسر مقرری شش‌ماهه یاتنزل رتبه و اعضاء محاکم محکوم بکسر ثلث مقرری از یك‌ماه الی شش‌ماه خواهند بود .

عبارت ـ ماده١٨٨ ـ اشتباه شده است زیرا ماده ١٨٨ قانون اصول‌تشکیلات عدلیه مصوب ٢١رجب ١٣٢٩ در کمسیون عدلیه مجلس شورای‌ملی اینست :

هرگاه مجلس مذکور (١) حضور متشکی عنه یا متهم را لازم بداند باید مشارالیه شخصاً حاضرشود و درصورتیکه بدون‌عذر موجه درموعد مقرر حاضر نشد ـ آن عدم حضور او باعث توقیف رسیدگی نخواهدشد .

پس منظور ـ ماده ١٨٠ میباشد چون ماده١٨٠ مجازات قضاةرا تعیین‌نموده است بطوریکه ذیلا ملاحظه میشود

تنبیهات وسیاساتیکه برای حکام وصاحبمنصبان عدلیه درصورت محکومیت آنها دررسیدگی اداری (انتظامی) مقرر است ازقرار ذیل‌است

(١) ـ مقصود مجلس رسیدگی عالی‌است که درماده ١٨١ مشروح است

(اولا) تحذیر کتبی

(ثانیاً) توبیخ وشماتت کتبی بدون درج درورقه خدمت

(ثالثاً) توبیخ وشماتت کتبی با درج آن در ورقه خدمت

(رابعاً) کسر گذاشتن از مقرری ماهیانه الی یك ثلث در مدت از یك ماه الی شش ماه

(خامساً) تنزل ازشغلی بشغلی پائین‌تر

(سادساً) انفصال موقت

(سابعاً) انفصال ازشغل وخدمت عدلیه

(توضیح)

مجازات قضات وصاحبمنصبان پار که ابتداء مطابق ماده ۱۸۰ قانون مذکور تشخیص میشد بعدمطابق قانون ـ استخدام حکام محاکم عدلیه وصاحبمنصبان پار که ـ مصوب ۲۵ حمل ۱۳۰۲ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی که از دهم ثور ۱۳۰۲ قابل اجراء گردیده محول شد بماده ۳۸ قانون استخدام کشوری مصوب ۲۲ قوس ۱۳۰۱ درمجلس شورای ملی ـ که درماده ۳۳ قانون استخدام قضات و صاحبمنصبان پار که ومباشرین ثبت اسناد ـ مصوب کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی در ۲۸ اسفند ماه ۱۳۰۶ وقابل اجراء از ۱۵ فروردین ۱۳۰۷ تصریح وتسجیل گردید و بعداً مطابق ماده چهارم قانون تکمیل قانون استخدام قضات مصوب کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی در سی‌ام تیر ۱۳۰۸ مجازات مخصوص معین وماده ۳۳ قانون‌مزبور نسخ گردید

(سوم)

فقره دوم ازماده هشتم قانون اصلاحی اصول محاکمات حقوقی میباشد که‌در ۳۲ جوزای ۱۳۰۲ مطابق هفتم ذی القعده ۱۳۴۱ بعنوان قانون موقت تصرفات

درقانون اصول محاکمات حقوقی راجع بصلحیه مصوب ٢٦ رمضان ١٣٢٩ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی بتصویب رسیده . عبارت نسخه‌های مطبوع موجود اینست

ثانیاً ـ دعاوی ضرر وخسارات ناشی از امتیازات ازقبیل حق‌الطبع وحق‌التصنیف و امثال وغیرآن ـ دعاوی حقوقی ناشیه از امور جزائی در صورتیکه در هریك از این دو مورد مدعی به بیش از چهارصد تومان (١) نباشد

دو کلمه **وغیر** بین امثال و آن بکلی زائداست زیرا دارای معنی نیست و عبارت نسخه چاپ اول چنین‌است

ازقبیل حق‌الطبع وحق‌التصنیف و امثال‌آن

چهارم

ماده هیجدهم قانون اصول محاکمات‌حقوقی که در دهم دی ١٣٠٦ بتصویب کمسیون مخصوص وزارت‌عدلیه‌رسیده وقانون آزمایش‌معروف گردیده ـ درچاپهای مختلف عبارت چنین شده :

درموارد ذیل عرضحال قبول ولی برای‌بجریان افتادن باید تکمیل‌شود :

١ ـ درصورتیکه مدعی محل اقامت مدعی‌علیه‌را معین نکرده یابطور مبهم نشان داده وقید هم نکرده است که محل اقامت مدعی‌علیه‌را نمیداند .

٢ ـ وقتیکه که‌فقرات ـ ٦ ـ ٧ و٩ و ـ ١٠ ماده٥ رعایت نشده باشد

٣ ـ هرگاه محل اقامت مدعی معین نشده باشد .

٤ ـ وقتی‌که بعرض‌حال واوراق منضمه به آن موافق قانون‌الصاق تمبر نشده است .

---

(١) این مواد مربوط بصلح محدود است وحد نصاب صلح‌محدود مطابق ماده ١٨ قانون اصول تشکیلات عدلیه مصوب ٢٧ تیر ١٣٠٧ درکمسیون عدلیه مجلس‌شورای‌ملی پانصد تومان شده که باصطلاح قانونی‌امروز پنجهزار ریال میشود

۵ ـ وقتیکه مخارج اعلان و یا مخارج قانونی دیگری تأدیه نشده باشد :
غلط های مادهٔ دراعداد فقرهٔ دوم است ـ چون مادهٔ پنجم قانون‌مزبور میگوید درعرض‌حال باید نکات مفصله ذیل قید شود :

۱ـ تعیین محکمه ـ که عرضحال بآن دادهٔ می‌شود

۲ـاسم ـ اسم خانوادهٔ وپدر وشغل واقامتگاه مدعی‌علیه .

۳ـاسم ـ اسم خانوادهٔ وپدر وشغل و اقامتگاه مدعی‌علیه

٤ـاسم ـ اسم خانوادهٔ ـ اسم پدر ـ شغل اقامتگاه و کیل یا کسیکه بعنوان ولایت یا قیمومت بجای مدعی عرضحال‌دادهٔ (درصورتیکه عرض‌حال را آنها دادهٔباشند) ودرین‌صورت اصل یاسواد وکالت‌نامه یاسندی کهسمت‌عرضحال دهندهٔرا برای دادن عرضحال معین می کند باید ضمیمه عرضحال شود .

۵ ـ تعیین قیمت مدعی به مگر اینکه تعیین قیمت ممکن نبودهٔ مدعی به مالی نباشد .

٦ ـ تعهدات یاموجبات دیگری که حق مطالبه بمدعی دادهٔ و باعث ادعا شدهٔ است بطوریکه مقصود واضح وروشن باشد .

۷ ـ ذکر ادله مثبته دعوی (یعنی ذکر تمام وسائلی کهمدعی برای‌اثبات ادعای خود دارد از اسناد و احکام ومطلعین وقرائن واطلاعات محلی وغیرها) باقید اینکه ادله مثبته منحصر بهمین است .

تبصرهٔ : ادله مثبته‌بایددرتحت‌نمرهٔ نوشته شدهٔ وپس‌از هردلیلی که سند کتبی برای آن هست باید قید شوذکه سواد آن ضمیمه شدهٔ واگر دلیل ـ مدعی اطلاع مطلعین باشد باید پس‌از ذکر آن دلیل اسامی کلیه مطلعین بامعرفی کامل

بطوریکه هویت آنها مشخص گردد قید شود .

بنـا برین ماده پنجم فقرات نهم و دهم ندارد و مسلم اعداد غلط نوشته شده ـ با مراجعه بماده ۱۹۵ قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۹ ذی‌القعده ۱۳۲۹ کـه هنوز بقوه خود باقی است معلوم‌میشود که مقصود فقرات سوم و چهارم و ششم وهفتم ماده‌پنجم‌است‌چون درماده‌۱۹۵ قانون‌اصول محاکمات مصوب ۱۹ ذی‌القعده ۲۹ چنین می‌نویسد.

مواردیکه عرضحال‌را قبول کرده ولی به‌مجرای‌قانونی نمی‌اندازد ازقرار ذیل است :

اولا ـ درصورتیکه مدعی محل اقامت مدعی‌علیه را معین نکرده یا بطور مبهم نشان داده وقید هم نکرده است که محل اقامت مدعی‌علیه را نمی‌داند .

ثانیاً ـ وقتیکه‌بعرضحال وسواد آن وسواد اسناد موافق‌قانون‌تمبر ـ الصاق تمبر نشده است .

ثالثاً ـ درمواردیکه اسناد یاسوادهای مذکوره‌درعرضحال یادرفهرستی کـه ضمیمه عرض‌حال شده است نباشد .

رابعاً ـ وقتیکه مخارج اعلان یامخارج لازم دیگری تأدیه نشده باشد .

خامساً ـ هرگاه محل اقامت مدعی معین‌نشده‌باشد

درموارد چهار فقره اولی این‌ماده بمـدعی نواقص عرضحال‌را اطلاع داده . . . الخ

نظر ـ بعقیده بنده باید وزارت جلیله عدلیـه درطبع قوانین نظارت کامل داشته‌باشد کـه باین کیفیت ـ قوانین غلط نشرنشده واسباب سر گردانی یك قسمت قضاة مخصوصاً قضاة دور از مرکز نگردد

بخاطر دارم در ۱۳۰۹ زمانیکه درملایربودم سه یاچهار روزراجع بکلمه

یاقابله ـ ماده چهارم قانون سجل احوال مصوب بیستم مرداد ۱۳۰۷ درمجلس شورای ملی ـ گفتگو داشتیم چون یك قسمت عبارت ماده چهارم قانون مزبور بنقل مجموعه ۱۳۰۷ مجله رسمی وزارت عدلیه چنین گردید

پس از یکسال ازتاریخ تأسیس شعب سجل احوال در هرمحل پدریامادریاقابله عاقبت الامر باین معنی متذکرشدم که ممکن است بمجموعه قوانین دوره ششم مجلس شورای ملی مراجعه کردم معلوم شد که حرف یا غلط وصحیح آن پدر یامادر وقابله میباشد جای خشنودی است که اخیراً در اوایل امسال (۱۳۱۲) اداره مجله رسمی درشماره ـ ۱۲۶۲ ـ غلط مرقوم را تصحیح نموده و بمباحثات بی نتیجه خاتمه داد

مسابقه ادبی (۱)

از کوی تو باد آورد بوئی طرب انگیزم — جان گشت زنو زنده زان بوی دلاویزم
ای برفلك خوبی خورشید جهان افروز — سر گشته بمهرت من چون ذره ناچیزم
آمد زغمت جانم چون ساغر می برلب — پر گشت زخون دل پیمانه لبریزم
گفتم که بپرهیزم ازعشق وبعکس افتاد — عشق آمد وبرد ازدست سرمایه پرهیزم
رفتم بغمت از دست وزپای در افتادم — نه پای که بگریزم نه دست که بستیزم
بسم الله اگر داری قصد سروجان من — کاین دررهت افشانم وآن درقدمت ریزم
گر گرد برانگیزی ازخاك وجود من — چون گرد مکن باور کز کوی تو برخیزم
گرخاك شود جسمم دررهگذرت خسبم — ور گرد شود خاکم در دامنت آویزم
ناصح چه دهی پندم دیوانه عشقم من — پند تو نیاموزم با عقل نیامیزم

(محمدعلی ناصح)

---

(۱) این غزل مدتی پیش ازین باداره ارمغان رسیده ومتأسفانه طبع آن فراموش شده بود اینك پس ازمعذرت وپوزش وامیدقبول ازطرف فاضل سخن سنج آقای میرزامحمدعلیخان ناصح درج گردید **(وحید)**

(غزل دیگر)

چو رسد بهار خرم من و ساغر و سبوئی — صنم سمن عذاری مه آفتاب روئی
چو ز گرد ره بشوید گل تازه رخ بباران — بدهیم خرقه ها را بشراب شستشوئی
بهوای آنکه چون گل دل من شود شکفته — چو بنفشه جای جویم بچمن کنار جوئی
نکنم بموسم گل دمی از طرب کناره — چو بود بدست چوگان برم از میانه گوئی
من و جایگاه امنی که بگوش من صدائی — بجز از نوای مطرب نرسد ز هیچ سوئی
بنسیم صبح از آن رود دل مرده زنده گردد — که ز کوی دوست آرد بمشام روح بوئی
غلط است اینکه گوئی ز نکو بدی نیاید — که بدی ندیده هر گز دل من جز از نکوئی
بجفا گمان چه داری که من از تو رخ بتابم — که رخ از جفا نتابد ببلا گرفته خوئی
چه بود نعیم دنیا بر آنکه هست چون من — بسپهر سر گرانی ز جهان کناره جوئی
بسرم من آی جانا چو زمان من سر آید — که بدل مرا نماند چو بمیرم آرزوئی
گذرد ز خوی دیوی شود آدمی فرشته — بدهد چو ناصح ار دل بفرشته روی و خوئی

(محمدعلی ناصح)

(غزل)

بنای عمر دلا بر درستکاری کن — ز سر مترس ، در این راه و پافشاری کن
ز پا فتاده چو بینی بدستگیری کوش — چو غم رسیده بیابی تو غمگساری کن
ز روی مهر بروز فقیر رحمت آر — ز راه لطف بشام غریب یاری کن
قدم بجانب سر منزل سعادت زن — همیشه کار ز روی امیدواری کن
کناره از صف اشخاص لاابالی گیر — همارهٔ پیروی مردمان کاری کن
برای دخل بهر در که ممکن است مرو — چنانکه خرج باندازهٔ که داری کن
هوای نفس طلوعی مجوی و هر کاری — که میکنی ز برای رضای باری کن

طلوعی ـ هاشمی ـ عراق

غزل

اگرچه چشم تو در فتنه هست پیش آهنگ بیا بصلح که ما را نماند طاقت جنگ
بیك دو غمزه بکش صاحبی ومختاری چه حاجت است بشمشیر و تیر و توپ و تفنگ
یکی گدای مطیعم زخاك ره کمتر گدای کوی کسی را نمیزنند بسنگ
بخوان که سر بنهم زیر پات ازشادی بران که دورشوم صدهزارها فرسنگ
چومن فدای تو یکشهرا گر شود سهل است مبادچون تو پریزاد یك نفس دلتنگ
تو دربدیع جمالی شهیر آفاقی عبث کنند حکایت زدلبران فرنگ
برنك و بوی تو گل نیست زیر قبه چرخ ولی چه سود که با ما نمیشوی یك رنك
من ورضای تو جز این چه خواهی از محسن تفاوتی نکند نام پیش ما یا ننك

***

گرقانعی ززندگی این خورد و خواب را کم نیستی زروی حقیقت دواب را
اینجا سرای فضل بود نه رباط[۱] گل تو مست شهوتی که نخواندی کتاب را
مختار فعل خویشی وبی مدعی ولیك باید تمیز داد گناه از ثواب را
روح تو تشنه است بدریای معرفت کی جای آب خورد توانی شراب را
نطق است وعقل فضل تو بر افریدگان لایشعری اگر نکنی این حساب را
با دوربین عقل نگه کن نه چشم کور تاز آب صاف فرق گذاری سراب را
گر آمدی وماندی ورفتی چوچارپای جز زحمتی ندیدی ایاب و ذهاب را
محسن چه سود پند بگوش مخالفان خفاش منکر است زجهل آفتاب را

محسن شمس ملك آرا



قطعه

نبود آگه از رنج دار الم / که پرورد مادر مرا در رحم
ندانست کو بره می پرورد / که روزی خوراند بگرگ عدم
پدر غیر شهوت خیالی نداشت / بحکم طبیعت بمن شد ستم
نهادم قدم در فضائی وسیع / بآهنك مخلوطی از زیر و بم
شدم چون رسیدم بروز بلوغ / گرفتار عشق و اسیر شکم
نه آن شد تمام و نه این ممتلی / که بگسست ارکان هستی ز هم
به بیهوده بردم بسی رنجها / که دانا شوم برحدوث وقدم
مرادی نشد حاصل از جد و جهد / کسی حل نکرد است جذراصم
همه فیلسوفان بپایان فکر / شکستند از روی خجلت قلم
بر اسرار خالقت وقوف آرزوست / در این راه اصرار زاید ندم
خوشا آنکه نامد بنطع وجود / ور آمد فرو بست ازاسرار دم
بسر برد ایام در عیش و نوش / سر از درد خالی و سینه زغم
چه محسن بآخر رسانید عمر / دلی راضی از روزی بیش و کم

محسن شمس ملك اراء

(غزل)

دوش درازی شب بسوی تو گفتم / تا بسحر گاه ازین خیال نخفتم
لؤلؤ رخشندهات بخاطرم آمد / شام سیه تا بصبح لؤلؤ سفتم
اختر دیدم برخ ستاره شمردم / انجم دیدم بدل شراره نهفتم
شعبدهٔ عشق بین که درگه و بیگه / گه بخوشی طاق و که بانده جفتم
عشق تو تا در مکان پاك کند جای / سینه زخاشاك فضل ودانش رفتم
هاشم دوش اتقدر گریست که یارش / ناله برو کرد آنچنان که شنفتم

ناظم‌التجار اصفهانی ـ هاشم

در ربیع ۱۳۱۱ تنظیم شده

☆(رویای صادقه)☆

(نقل از روزنامه غیبی اصفهان)

(بقلم مرحوم سیدجمال الدین اصفهانی)

حاجی‌محمدحسین کازرونی را باد زیر بغل انداختن تریاك‌که عمده تجارت و دخل داخله است گنجیده زیادی داخل‌کردن و رشته تجارت‌را بهم‌زدن تنباکو و تریاك‌شرکای بیچاره را نیمه بها فروختن اگر دخلی درکمپانی‌باشد بجمع تجارت شخصی خود آوردن اگرضرری پیدا شود پای عموم ملت حساب‌کردن‌کوچك کاری نیست بلکه بزرك خیانت و عظیم اقدامی است

جواب — ای وای بارواح پدرم علما و مردم تحسین این‌کار مرا کردند در روزنامه‌جات نوشتند و اعیان وارکان کاغذ تحسین وآفرین فرستادند ملت همه دعاگو و راضی بودند نه‌اینم حرف‌توش درآوردن !

خطاب — بلی اگر روزنامه‌جاتی در داخله بودکه معایب اخلاق و رذایل رفتار شما را بیان میکرد یا اگر ملت احمق وخر نبود یا اگر اعیان وارکان غرض شخصی را کنارگذاشته‌کیفر اعمال درکار بود اینواقعات نبود ، بلیطهای شرکت اسلامیه‌را چرا حالا کسی ثلث بها نمیخرد ونمیدهد .

در این گفتگو بودندکه‌میرزا طغرل‌خان نزدیك بجناب رکن‌الملك شده قدری تسلیت داده گفت آقامتحمل نشوید آقامتغیر نباشید اینها مسئلهٔ نیست واقعاً چقدر خوب گفته ملتفت باشید ملاحت شعر تا بچه اندازه است جناب رکن‌الملك‌نه منهم پریشب‌یکغزلی بر وزن‌غزل

مصلحت نیست‌که ازپرده برون افتد راز
ورنه درمجلس رندان‌خبری‌نیست‌که‌نیست

گفته بودم می‌بینی این‌گرفتاریها از یادم برده خوب نه بگو مال‌کیست؟

طغرلخان ـ مال هاتف‌اصفهانیست می‌گوید :

گرفاش شود عیوب پنهانی‌ما
ایوای بخجلت و پریشانی‌ما
ماغره بدین‌داری وشادازاسلام
گبران متنفر از مسلمانی ما

جناب رکن‌الملك قدری سرتکان داده عازم خواندن غزل وشعری بودندکه یکی از عمله‌جات دوزخ بشکل میرزافتحعلی‌خان آمده و بجناب رکن‌الملك عرض‌کرد پیغامات را عیناً بحضرت والا عرض‌کردم فرمودند خودتان تشریف بیاورید اینجا جناب رکن‌الملك‌گفتند من دیگر پیش ظل‌السلطان نخواهم رفت ، نوکری نمیکنم ابا و استنکاف شدیدی ظاهراً کرده ولی ازآنجائی‌قلباً مایل بودند بهرزبانی

بودمیرزا فتحعلیخان ایشان‌رابرده بحضور رسانید

جناب ملاباشی میرزا احمد (منجم‌باشی) را بپای میزان حساب طلبیدند .

خطاب رسید ــ زمانی‌را که استطاعت نداشتی ودارای هیچ چیز نبودی ـ تقویم خطی نوشته بطهران میبردی وازارکان باین‌وسیله‌بند میشدی نظرت‌هست باقوزپشت‌کردن وزبان چون‌کوبیده دردهن تبسمی‌کرده گفت :

جواب ــ چه طوی

خطاب آمد ــ بااین احمقی که داشتی وهیکل عجیبی‌که تشکیل داده بودی دولتت ندادیم ملکت مرحمت نکردیم عزتت عطا نفرمودیم اجزای‌کل دیوانخانه اصفهانت نکردیم مدخل املاك ظل‌السلطان که نصف اصفهان‌را شامل‌بود درجیب تو داخل نکردیم ترقی فوق‌العاده بتو لطف نفرمودیم در عوض این نعمت‌های‌ما آیا سزاوار بود که آب و املاك هرکس‌راکه بتوانی محض ازدیاد کشت باراضی سپرده بخود ببری مشروب نمائی و محض تسعیر وگرانی جنس آب را هم در هرزاب‌گذاری‌که املاك زیردست مبادا کشت شود وقیمت جنس تنزل نماید .

جواب ــ این حرف های شوما دوتاست یکی اینش اینکه من سال مبلغی‌ضرر جنس‌را دادم چند دفعه هم استعفا دادم‌حضرت والا قبول نیمی گونند یکی دیگر هم اینکـه من هرچه اینشا این‌کردم این دوسه‌ساله‌خشك سالی بسرمبارك حضرت والا یکدینار از وجه اجازه اینشا این‌نیمی‌گونند تقصیر من‌چیست

خطاب ــ انبار غله و احتکار برای چه بود وقتی که بالطبع نان می‌خواست ارزان‌شود توسبب تهدیدوتنبیه نانواها برای‌چه شدی پس فقرای بیچاره وکسبه و نوکرباب بدبخت‌که ملك و انباری ندارند چه کنند خود شما که رشته ارزانی و گرانی اجناس دستتان است اقدامی نمیکنید بالطبع هم که میخواهدارزان‌شودنمیگذارید راضی‌دارید گندمهادر انبار خاك شود وبقیمت‌مقصود بفروشید عمده مدخل خودرا ازممر گرانی نان و گوشت که مایه زندکانی فقراست مینمائید .

جواب ــ لااله الا الله من هرچه میخواهم اینشا این بوکونم نیمی‌گذارند ایوای بعضی حرفهاراکه نیمیشد بزنی عجب اینجا

خطاب ــ اینها همه عذر است‌ای مستحفظین‌کیفر اخلاق این بیرحم موذی را بسزای خود برسانید .

جواب ــ بانهایت اضطراب من چه تقصیری دارم ازبابت تمام اینها از من سند گرفته بودند حالا من‌باید جوابش‌را پس‌بدهم من اینشا این‌کردم .

خطاب ــ سوء رفتارهای تورا ما شرم داریم مؤاخذه نمائیم هم مباشر ظلم و تنگی‌ارزاق‌مخاوق‌بودی‌هم راهنمای‌تعدی‌واجحاف و سختی شدی جزایت جز سختی و شداید نیست .

جناب ملاباشی - آنچه خواستند اینشا این بکنند نشد مأمورین بمأموریت خود رفتار کردند .

لاعلاج صدا زدند : اهی کریم برو آنجا دم اندرون بگو منهم رفتم اگرهم رعیتها چیزی آوردند بده تو اندرون اما اگر کاری داشتند اینشا اینکون برند .

میرزا حسنعلیخان کاشی را پای میزان حاضر کردند .

خطاب رسید - خود شرم داریم که از مثل توئی مؤاخذه نمائیم که چرا مالیات عمومی را که دولت بخشیده و هیچ درکتابچه دولت نیست تو از بارهائیکه قوت یومیه و لازمه گذران هرروزه مردم وفقرای بینواست چندین برابرمیگیری مالیات‌خانات مگرچند است مالیات ذغال مالیات سبزی مالیات سایر .... واردات اشیاء مایحتاج عامه که بشهر می‌آیـد مگر چه اندازه درکتابچه دولت است کـه هریك ازگماشتگان تو بنوعی اجحاف وتعدی و زیادتی می‌نمایند میدانی‌تو که بودی ! زمان طفولیت وکسب شخصی خودرا بخاطر داری! دولت میخواستی‌که برای‌تو فراهم‌کردیم احترام ومکنت تمنا داشتی‌که ذرهٔ فروگذار نکردیـم دیگر این اصرار در ایذای عـامه و اجحاف درازدیاد مالیات اشیاء مایحتاج عموم چرا

جواب - الهی من خود بیش از سایرین ملاحظه صرفه خودرا مینمایم هرزمان که در اصفهان تکلیف پیشرفت کار خودرا نیابم نه ملکی زیاد دارم نه‌علاقه بسیارگویا ظل‌السلطان نبود وگمان میکنم اصفهانی خلق نشده بود شکاری آمد کردم ودخلی رسید بردم اصفهان کجاست وظل‌السلطان کیست

منادی ندا درداد آری آری

سك کاشی . . . . . .

. . . .

خطاب رسید — جزای خـائن را بدهیدکه نه در صدد خدمت آقای خود ، نه درخیال راحت خلق است کشان‌کشان بردندش وبمقام خود رساندندش

خطاب رسید - میرزا باقرخان منشی‌باشی ایالت اصفهان‌را حاضرکنید جناب منشی‌باشی میآمد جمعی دنبال ایشان بودند

خطاب آمد — ما میرزاباقرخـان منشی‌باشی را خواستیم این‌گروه کیستند مفتش صحرای‌محشر عرض‌کرد الهی خوانین نائین‌اند که‌جزء لایتجزای یکدیگر هستند اگرامربدوزخ فرمائی باهمند و هرگاه حکم ببهشت نمـائی توامند .

خطاب — باقرخان حال اولت و پریشانی خود و پدرت را خاطر داری چـه نعمتهاکه‌بتو دادیم چه‌مرحمتهاکه درحق‌توکردیـم آیا قدر میدانی وبخاطر میآوری

مثل اشخاص بسیار شرمنده و خجـل چشم بزمین دوختـه متصل تعظیم می کـند و تعارف می نمـاید بـا آن وضع و حـال

عرض میکند

جواب - واقعاً مراتب بندگی و فدویت خود را داشته و از الطاف بیکران آلهیت هیچ فراموش نکردهام باندازهٔ تعارف نمود و سجدهکرد و تسبیح وتمجید نمود که بتوصیف وتعریف نمیگنجد

خطاب ــ ما اغماض نمی‌نمائیم و ایراد نمیگیریم در اعتقاد وتدین طایفه‌گی و نجابت ارثی شماها نسبتاً واجب‌الرحم کامل‌التفضل هستید ولی جهت چیست که تو خود را آلت اجرای پولتیك ظل‌السلطان کرده کاهی اغماض ازحق مظلومی میکنی کاهی رقم در ریختن خون . . . . محجوبی مینویسی ساعتی اهمال در اجرای حقی مینمائی زمانی افساد مسئله‌را محرك میشوی چرا شریك درمکاتبات نفاق انگیز میشوی برای چه داخل در کار نوشتجات عنادآمیز میکردی مگر تو در این چندمدت وسال‌که در امورات و کارهای این اداره‌داخل ومستحضر بودی ندیدی ونفهمیدی‌که ایذای عامه دراین اقدامات ومؤاخذات شدیده دراین اصرارات است آخر کار صارم‌الدوله را نفهمیدی عاقبت مشیرالملك را ندیدی ، واقعه ابراهیم‌خلیل‌خان را مستحضر نشدی ! شیخ سعدی راناگهان دیدم قدی راست و نطقی آراسته‌کرد وفریاد زد :

گلی خوشبوی درحمام روزی
رسید از دست محجوبی بدستم
بدو گفتم‌که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین برمن اثر کرد
وگرنه من‌همان خاکم‌که هستم

خان میرزاباقرخان‌که درتفکر وتعقل‌خود باکمال عجله ونهایت اضطراب‌گردش وکوشش میکردکه شاید جوابی کافی وعرضی وافی‌یافت نماید ودر هرسوراخ و ثقبه مغز خودسری‌فرو برده بود وچیزی پیدا نکرده بودکه قابل‌جواب این خطاب‌باشد و از ازدیاد فکر بادوانگشت آن بآن دولوله بینی‌را فشار داده بعدانگشتان را بهم میمالید وکاه‌کاهی سینه وراه‌خرخره‌را صاف میکرد دقیقه بدقیقه بلا اراده دو دست را (بطوریکه درشست وشو بهم میمالند) بهم میمالید بعداز استماع این‌نطق شیخ‌سعدی نظر محجوبانه و (پر اضطراب خودرا که اغلب درمذاکرات عادت شده) بزمین انداخته بود بالاکرده نگاهی باتبسم شیرینی بشیخ انداخته بادو دست‌اشاره بسعدی وعرض‌کرد الهی شاهد ازغیب هم میرسد جناب شیخ درست‌میفرماید از ابتدای نوکریم باصفهان حضرت‌والا اسم پدرم‌را امام‌زین‌العابدین بیمارگذارده بود از بسکه ظاهر مظلوم ونحیفی داشت خود منهم‌در دستگاه مرحوم مشیرالملك وبعد در استخدام حضرت والا با حالت خست پدر بزرگوارم دارای هیچ مکنت ودولتی نبوده و خیلی هم بیدست وپا ومحجوب وبیخیال‌بردم خیال‌بعضی

تعدیات یاشرکت در بعضی احجافات را هم که میکردم پیش‌خود میگفتم العیاذبالله هرگز این حالات ازمن ناشی نخواهد شد ابداً در ایذای مسلمی شرکت‌نخواهم‌نمود ویقیناً درتمامی عمر به ملك کسی دست اندازی نمینمایم ولی آن ایام جوانتر بودم تدین وحقشناسی جوان هم‌جوان است کم‌کم با اجزاء وچاکران حضور حضرت اقدس والا محشور شده قبح بعضی مطالب ازصفحه ضمیرم برداشته شد ویواش‌یواش این شده‌ام که از استادم بهتر میزنم و از معلمم خوبتر میرقصم اینست شرح حرکات من و چنین است توضیح حالات من **ربنا عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك**

خطاب رسید — عرایض مظلومین واتمام امور حقه مرجوعه بخودرا چه کردی آیا انجام دادی کاری‌راوباتمام رسانیدی حقی‌را

جواب — فردا تمام کرده بعرض میرسانم وحتماً فردا انجام میدهم صدای فریاد جمعی بلند شدکه خدایا امروز فردای قیامت است وهنوز منشی‌باشی موعدش نرسیده .

خطاب رسید — میرزا باقرخان درباره تو بفضل وترحم وعده میکنیم اگرتو نیز بعهد خود بابندکان من وفا نمائی .

قرار شد فردا تمام متظلمین وعارضین کارشان انجام پذیرد و تکلیفشان معلوم گردد تاتعیین مقام منشی‌باشی هم مشخص‌شود .

خطاب آمد - میرزا اسدالله خان وزیر را حاضر نمائید از دور دست این صحرای نا متناهی دیدم جناب وزیر با قدی کوتاه وکلاهی بلند و لباده‌گشاد می غلطید و می‌آمد با حالتی خیلی مضطرب وحواسی خیلی متوحش بنوعی حالت وحشت و انقلاب از چهره‌اش پیدا وهویدا بودکه تمام اهل محشر گمان‌کردند شاید سوء اعمال او بیش از تمام وقبح اخلاق او زیاده از اجزای خاص وعام است گاهی از این مستفسر میشد که حضرت والا کجا هستند شرحی به آن اظهار میکرد که جناب رکن‌الملك و ملاباشی چه شدند از یکی میپرسید که سبب احضار چیست از دیگری سؤال میکرد که علت عجله واستنطاق کدامست

خطاب رسید - این شخص را اگر چند قدم بیشتر بیاورید هلاك خواهد شد باآنهمه سوء رفتار بعضی اخلاق هم داشت که گاهی دستگیری بفقراء واقوام خودمینمود حرص و اندوخته حاصل ننمود رهایش نمائید و ایرادی وارد ننمائید این بیچاره فقط بعیش و نوشی قانع است یکی نو از رفقاء و بعضی مخدرات محله شهشهان هم دنبالش افتادند و دنبال حال و نشأه خود روان شده ازنظر غایب‌شدند

خطاب بفراشان احضارآمد که سیدجعفر بیدآبادی را چرا حاضر نکرده‌اید مگر درجزو علماء نبود و درسلك مجتهدین خود را داخل نمینمود زود حاضرش سازید و فوراً ظاهرش نمائید که مؤاخذات اعمال جمعی از اهالی محشر را منتظر داشته یك نیمساعتی طول

کشیده تهدید ازبارگاه باری خطاب آمد که چه شد این سیدجعفر

یکی دو از مأمورین احضار آقا عرض کردند الهی رفتیم . دراندرون تشریف داشتند

خطاب رسید - بروید ساوریداین سید متفرعن را ، بالجمله چندین مأمور و ملك رفت جبرائیل روانه شد اسرافیل مأمور شد میکائیل فرستاده شد تا بالاخره عزرائیل با مالك دوزخ مأمور شد دوسه ربعی طول نکشید دیدم جنابمستطاب آقا ازگوشه صحرای‌محشر پیدا شدند سوار بر الاغی کوچك و کبود پوستین‌را بر سرکشیده آقا سید ابوطالب هم جلو الاغ میدود بیچاره میرزا رضای محرر که دردنبال آقا سیاهی بسیاهی آهسته روان‌بود الاغ آمد دم میزان حساب ایستاد منادی ندا در داد

آمد آن خر که رفته بود گون
چشم خرهای دیگری روشن

آقا ازخر پیاده نشدند مقداری اظهار کسالت و نقاهت و مرده بازی در آوردند آقا سید ابوطالب مشغول شارلاتانی شد آقا آقا دوره سطح میزان‌را پرکرده قدری سیدابوطالب مردم‌راپس و پیش‌میکند ومیگوید(چه‌خبر است‌چه تماشائی دارد آقاست غول بیابانی که نیست)

خطاب رسید - برای توشه خود ورضایت خاطر ما چه ثوابی آوردهٔ چه‌عبادتی کردهٔ

جواب - من‌گوشم قدری سنگین‌شده بلندتر بفرمائید

خطاب - سیدجعفر تو را پسر حاجی سید محمد باقر نکردیم با این رؤیت منحوس وپیس وفطرت مذموم وخبث آیا ریاست ملی بتو ندادیم درعموم عامه آیا محترم ومعززت ننمودیم باعدم دانش وعلم آیا صاحب مسجد ومحراب ومسندت‌نکردیم اما ازکارهای ذمیمه‌و اخلاق قبیحه چه بود که نداشتی دائماً حامی اشرار و اراذل محله بیدآباد ازلران و پاچه ورمالیدگان‌میشدی آیاچه ایذائی که بپشت‌گرمی‌تو نمیکردند خانهٔ نبود که‌ازدست آنان بسبب‌واهمهٔ‌مال‌وجان راحت داشته‌باشند باهر متصدی هم رأی‌بودی و با هرمتخطی همراه‌میشدی ملك (دهك)شاهزاده جلالی‌را که راجع بسید محمد باقر پسر برادرت بود چرا ضبط کردی امانات بیوه زنان و بیچارگان‌راچراغصب نمودی ملك زفره که‌تیول‌و راجع‌بسلطان حسین‌میرزای پیره شاهزاده‌بود چرا گرفتی ای سیدجعفر اراضی که غصب نمودی و تعدیاتی که کردی اگر بخواهیم یك یك بیان نمائیم چندین سال باید درپای میزان بایستی و گوش دهی دست تعدی حاجی ثانی بیك مباشر املاك‌را باندازهٔ درازکرده بودی که دستی نبود که از دستش بدرگاه ما دراز نباشد و هرچه او بیشتر ایذا میکرد تو بیشتر احترامش میگذاردی

جناب آقا رو کردند بملك خطا آورنده که این پیغامات را که داده ،

مؤاخذات را کی جرئت مذاکره نموده

ملک گفت حضرت پروردگاری خالق موجودات خداوند باری

جناب آقا ـ بلند تر و اضحتر بگو ملتفت نشدم

ملک ـ خدای تو خالق تو پروردگار تو

جناب آقا ـ فکری کرده تأملی فرموده گفتند بارواح خاك مرحوم حجة الاسلام ابداً نمیشناسمش

ملک ـ یا جعفر این چه جسارتی است این چه عبارتیست عظمت و قدرت اوست که تمام موجودات را فرو گرفته اینمقام مقام مؤاخذه و انتشار عدالت اوست این انکار چیست این اظهار کدام است

جناب آقا ـ مکرر بفرمائید اسمشانرا

ملک ـ خدای عالمیان خالق موجودات و جهان

جناب آقا ـ بقبر مرحوم حجة‌الاسلام شراب ریخته‌ام که آنچه فکر میکنم هیچ همچو اسمائی بخاطرم نمی آید اصلا شناسائی ندارم ابداً نمیشناسم بعد روکردند بمیرزا رضای محرر امر فرمودند که میرزا شما در کتابچه وثبتهای خود خوب ملاحظه و رسیدگی کنید که آیا چنین اسمی درآنجاها یافت میشود

خطاب مستطاب با نهایت شدت وغضب بمامورین روز جزا رسید که بکشید این سید مردود را در دریای آتش ما ببرید این ملعون را در دوزخ وسخط ما ریختند عمله‌جات دوزخ با زنجیرهای آتشین و عمودهای مشتعل که اورا ببرند آقا از خر پیاده نمیشدند

جناب آقا ـ بارواح خاك مرحوم حجة‌الاسلام اگر قدم از قدم بردارم بهیچوجه نخواهم آمد

مأمورین گفتند ـ ببخشید اینجا اصفهان نیست که ناز نمائید قهر کنید پوستین را ول داده باندرون بدوید . جبراً کشیدند چند قدمی که ایشان را بردند

جناب آقا ـ روکردند بلرآن‌ومشدیان والواطان ازکسیه وساکنین بیدآباد گفتند آهای بی غیرتها ایستاده اید و مرا باین افتضاح میبرند که یکدفعه دیدم جمعیتی ازآنها دست بتخته دکان و چماق و چوب قپان کرده هریك عربده جویان حمله بعمله جات دوزخ کرده بیمحابا بهرکس میرسیدند میزدند من تاخواستم ازمیان این‌جمعیت زو بفرار نهم چماقی بگوشه سرم خورده سر دهن بازکرد خون جاری شد از شدت درد و وحشت از خواب بیدار شدم خود را غرق درعرق دیدم از روزچند ساعتی بر آمده بود

ازشدت وحشت این‌خواب لرزه باندامم افتاده بود مات و مبهوت ازلرزش اعصاب در رختخواب قوه حرکت نداشتم واقعاً این‌خواب طولانی دراین چندساعت مراتب عظمت عالم روحانی‌را معلوم میدارد ومکشوف میکند شنیدم درمیزنند وبشدت میکوبند مستخدمهٔ که‌آنجا بود آمد گفت آقا فلان رفیق‌است وآن مونس

وشفیق که همیشه انیس او بودی و جلیس آن میشدی اشاره کردم تشریف بیاورند آمد مرا در رختخواب افتاده و پریشان دید مضطرب وهراسان شد دیدار او قدری تقویت بوجودم داد با ضعف و کمال نحف گفتم برادرجان توحش مدار که تغییر حالت من از رؤیای عجیبی است که دیده ام گفت چیست بر خواستم در رختخواب نشستم چندساعتی طول کشید تا برایش نقل کردم گفت عجب خوابی است که تعبیرش مقارن واقع است و ابداً اغراق و بیهوده بینی نبوده ولی عزیز من مبادا این خواب را بکسی نقل و بیان کنی و تفصیل و عنوانی نمائی که گمان میکنند مقصودت ایراد وانکشاف قبایح اعمال آنها فقط بوده اذیت می کنند صدمه‌ات میزنند . گفتم فلانی من اگر یقینی در مراتب حشر وعوالم نشر نداشتم ودلیل میخواستم این خواب خود مستندی معتبر ومعجزهٔ مجسم است بااینحالت یقین چگونه تلقینات عوالم روحانی‌را بیان ننمایم وکتمان کنم شاید راحت خلقی درآن منظور نظر باشد واستراحت جمعی در این مستور ـ گفت چه‌فایده در نشر آن وثمری در ذکر و بیان آنست ساکنین اصفهان که بعینه بلکه صدچندان این اشخاص‌رانگرانند اکابرواعیان داخله هم که بیخبرشان نمیشود گفت مأمورین و وساکنین خارجه هم‌که ممکن است گمان اغراق برند و با تمسخر وتمضحك عنوان نمایند گفتم برادر عزیزم خارجی‌ها از اعمال و رفتار ما بهتر از خود ما مستحضر و گوشه گوشه و ذره ذره را خوبتر نگران و مخبرند مائیم که بی خبران وبی همتان هستیم گذشته از آن من در این هفته عازم شده‌ام که عیال و خانمان خود را برداشته درشهری دیگر بروم و درمکانی پسندیده تر سکنی گیرم وملك وعلایق خودرا هم بعضی‌را فروخته وباقی‌را هم بآین‌و آن بقیمت کسر و نقصان واگذار و تسلیم خواهم کرد گفت من‌هم بزیارت عازمم و تا طهران همراه هستم دراین ضمن کتاب کلیات سعدی‌را از طاقچه بر داشته بازکرد این غزل آمد وچشم محبت وانسانیت را روشن نمود

(غزل)

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است وزبان وگوش وبینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خورو خواب وخشم وشهوت شغب است وجهل وظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ دانم
که همی سخن بگوید بزبان آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
بدر آی تا به بینی طیران آدمیت

بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی
هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

(توضیح)

راجع به رساله رؤیای صادقه از طرف یکی از فضلای مطلع اصفهانی

آقای مدیر محترم :

درشمارهٔ اول سال چهاردهم آن مجله شریفه شرحی راجع به کتاب « رؤیای صادقه » ملاحظه شد که به نظر نگارنده محتاج به مختصر توضیحی است .

(۱) کسانیکه بامرحوم سیدجمال‌الدین در نوشتن کتاب رؤیای صادقه شرکت داشتند عبارت بودند ازمرحوم ملك‌المتکلمین مرحوم حاج‌فاتح‌الملك ومرحوم میرزااسدالله خان منشی قونسولگری روس دراصفهان .

(۲) درآن موقع روسها ظل‌السلطان‌را ازجمله دست نشانده‌های انگلیس میدانستند وبرای آنکه بااوضدیتی کرده باشند نسخه‌ای ازکتاب « رؤیای صادقه » رابروسیه برده و درآنجا طبع کردند .

(۳) قبل‌ازآنکه این کتاب چاپ شود نسخه‌های چندی ازآنکه خطی‌بود دراصفهان و طهران منتشرشد وظل‌السلطان نهایت جدیت‌را نمودکه نویسندگان آنراپیداکرده اذیت کند . اتحادمعنوی‌که بین نویسندگان آن‌نامه موجودبود مانع کشف نام آنهاشد ومرحوم سیدجمال‌الدین چون‌بیشتر مورد سوء ظن ظل‌السلطان بودبه طهران فرارکرد چندی‌بعدکه کتاب مزبور در روسیه چاپ شد ظل‌السلطان آن‌را منتسب بروسها دانسته وازتعقیب نویسندگان آن‌صرف نظرنمود . م . ف

(اعلانات)

نمایندگان ارمغان

تبریز		آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی	بندرپهلوی		آقای وهاب زاده
مشهد	«	میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	«	سعادت نوری
کرمانشاه	«	نثری ـ رئیس معارف	اصفهان	«	غلامرضا خان ملت
سلطان‌آباد	«	کتابخانه محترم توکل	همدان	«	یحیی خان شوکت
بابل	«	بدخشان	اسدآباد	«	صفات الله جمالی
شیراز	«	بهروزی ناظم‌مدرسه کمالیه	دامغان	«	کشاورز
بوشهر	«	سعیدی ناظم مدرسه دولتی	تنکابن	«	میرفخرائی
آباده	«	خسروانی رئیس تحدید	ساری		آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره ششم — سال چهاردهم

شهریور ماه شمسی ۱۳۱۲ — تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی — سپتامبر ۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان(۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات بادفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14ème année — ARMAGHAN — l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «(ارمغان)»

فهرست شماره ششم از سال چهاردهم

سال
چهاردهم
سپتامبر
۱۹۳۳ مسیحی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

شماره
ششم
شهریور ماه
۱۳۱۲ شمسی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

(سخن شناس کیست)

صرافی نقد سخن کاریست بس دشوار وجز شاعر سخن سنج کامل عیار هیچکس درخور اینکار نیست . ولی سخن نشناسان ا هموار همواره آسانش شمرده در بازار ادب حزف را بجای گوهر و گوهر را درمقام حزف جای داده‌اند .

اساتید سخن را ازتازه و کهن کمتر دست داده که ازفتنه وآشوب سخن ناشناس ایمن باشند ودرپیشگاه خرد ازنابخردان زیان شکایت نگشایند .

حکیم نظامی فرماید :

نیوشندهٔ خواهم از روزگار / که گویم بدو راز آموزگار
سخن های نا گفته دارم بسی / نگویم ولی تا نخواهد کسی
دهن را بمسمار بردوختن / به از گفتن و گفته را سوختن

درمقام دیگر فرماید

خاك زمین جز بهنر پاك نیست / وین هنر امروز درین خاك نیست
حمل ریاضت بتماشا کنند / نسبت اندیشه بسودا کنند
گفته سخارا قدری ریشخند / خوانده سخن را طرفی (لور کند)
چشم هنر بین نه کسی را درست / جز خلل و عیب ندانند جست
دود شوند ار بدماغی رسند / باد شوند ار بچراغی رسند

مولوی گوید :

آنچه می گویم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست

استاد کمال‌الدین راست

بعهدهای گذشته امید من آن بود	که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم
بقحط سالی افتادم از هنرمندان	که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم
اگر بیابم آنرا که شعر دریابد	بدو دهم صلتی تاسخن براو خوانم

خواجه حافظ فرماید :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	خطا شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست

نیز گوید :

آه آه ازدست صرافان گوهر ناشناس	هر زمان خرمهره‌را بادر برابر میکنند

انوری فرماید :

از سخن‌های عذب شکر طعم	در دهان زمانه نوش منم
لیك از رد سمع مستمعان	با زبانی چنین خموش منم
در زوایای رسته معنی	مفلس کیمیا فروش منم

در زمان باستان بی‌ادبان کمتر می‌توانستند درشعر وادب دخالت پیشه کنند باوجود این اساتیدسخن ازسخن ناشناس اینگونه بستوه بوده‌اند . پس دردوره تازه چه باید کرد که ازتمام طبقات واصناف کمتر کسی پیدا میشود که درشعروادب دخالت نکند زیرا شاعری و ادب باآنکه سخت‌تر وصعب‌ترین مشاغل است درنظر عوام آسان می‌نماید واشخاصی که در صنایع وحرف خود از نقاشی و طب و عطاری وبیطاری ودیگر کارها ناقص هستند نقصان و زشتی خویش را در نقاب شعر و ادب می‌پوشانند !

امروز کسانی که درجامعه‌ازهر گونه کسب وصنعت که‌سرمایه‌معیشت است تهی دستند

دست بدامان ادب وشاعری زده بدینوسیله راه زندگانی پیموده ودرجامعه نادان بمحض دعوی بشاعری بلکه همسری باشعرای بزرك پذیرفته می‌شوند !

يك نقاش كامل مانند استاد بزرك (**كمال الملك**) باآنهمه ذوق سرشار طبیعی ومعلومات ادبی هرگزوارد میدان شاعری‌وادب‌نشده ونمی‌شود زیرا در صنعت خود کامل است .

طبیب کامل ونجار ماهر هرگز فرصت آنرا ندارندکه بکار شعر وادب پرداخته شاعر یاصراف شعر گردند .

ابن مقفع – با آنهمه فضل وحکمت وفصاحت بیان شعر نمی گفت سبب پرسیدند جواب داد که من مثل سوهانی هستم که آهن را تند می‌کند ولی قطع نمی کند .

فرزدق گوید جز شاعر کامل کسی ازعهدهٔ شعرشناسی برنمی‌آید وهرکس دراختیار شعر ناقص‌است درشاعری‌کامل نخواهد بود .

شاعر عرب گوید :

قد عرفناك باختيارك اذكا — ن دليلا على اللبيب اختياره

اهوازی گوید :

ويزعم انه نقاد شعر هو الحادي وليس له بعير

دیگری گوید

وكم من عائب قولا صحيحا و آفته من الفهم السقيم

یزدان‌طبیب برخلاف وظیفه خود روزی درمحضری‌دعوی کرد که‌ابوالعتاهیه اشعر شعرای عربست بدین بیت :

فتنفست ثم قلت نعم حبا جرى في العروق عرقا فعرقا

یکی از ادبا چنین پاسخ داد که اشعر بودنش نزد جناب‌طبیب از طریق مجسه و عروقست .

باری به چنین زمان که در بازار عوام کالانعام هر کری شنوا وهر کوری بینا وهرلالی گویاست ، برای آگاهی ارباب ذوق وتسکین خاطر اهل ادب شرایط سخن‌شناسی را درطی دوسه‌مقاله بیان کرده وآرزومندیم در اهل ذوق بی اثر نباشد.

شرط اول — سخن‌شناس ونقاد باید اهل زبان باشد چو هر گز عرب گرچه شاعر کامل باشد وفارسی هم بداند نمی‌تواند نقادوصراف شعر فارسی باشد و همچنین فارسی نمی‌تواند نقاد شعر عرب گردد تا بعرب بیذوق فارسی ندان چه رسد !

آری تنها استعداد وهوش ایرانی دارای این مزیت است که‌چندین شاعر بزرگ ازقبیل ابوالفتح بستی وصاحب بن‌عباد وطغرائی وسعدی وامثال آنان درشعر عرب هم چون شعر فارسی شاعر درجه اول ونقاد وصراف بوده‌اند واین‌موهبت بهیچ‌ملتی ارزانی نشده‌است،هر گزهیچ عرب واروپائی بعدازیك‌عمر آمیزش بافارسیان نتوانسته است کاملا ازعهده پارسی گفتن برآید تاشعر ونقادی چه رسد .

مستشرقان کنونی اروپانیز که همه‌درمیدان سخن‌فارسی کوس نقادی میزنند هیچکدام ازعهده تکلم بفارسی برنمی آیند ومعنی شعر را نمی‌دانندوازین سبب است که در کتب و تألیفات آنان وحی ویاوه ، موروپیل ، شیر وروباه ، آسمان وریسمان ، در شعر وسخن ردیف و همسنك شده‌اند مانند تألیفات ادبی برون انگلیسی و تذکره نویسان خارجی دیگر !!

بااینحال‌علی رغم‌این‌شرط‌اشخاصی چندرادرجامعه‌فارسی‌زبان‌می بینیم که‌برای‌اثبات دعوی شاعری وخوبی تألیف زشت خود درمقام اشتباه کاری وچشم‌بندی عوام برآمده بدستگاه چینی ازفلان‌فرانسوی یاانگلیسی یاعرب بی‌اطلاع اززبان فارسی بوسائل‌نامشروع تصدیق زیبائی سخن‌وحسن تألیف گرفته‌وزبان فارسی ناشناسان‌را بنقادی وصرافی شعر وتالیفات فارسی‌وادارساخته‌درجرائدخارجی‌انتشارمیدهند !

شاید اینان دیده‌اند که هرچیز زشت باضافه کلمه فرنگی زیبا می گردد و دربازار ایران رواج می‌شود ازین سبب خواسته‌اند ورقه دعوی شاعری وحسن تألیف خودرا آلوده ومسجّل بتصدیق فرنگی کنند تاخوبی وزیبائی آن درنزد عوام ثابت ومدلل شود ولی وقتی بیچارگان بدین فکر افتاده‌اند که طشت رسوائی فرنك از بام افتاده وشید وکید این جماعت گوش زد عام و خاص شده وکلمه فرنگی برسر هرجنس وپارچهٔ گذاشته شود اززیبائی آن میکاهد وبر زشتی میفزاید .

شرط دوم — سخن شناس باید اهل ذوق وادب بوده بکار شعر وادب هم اشتغال داشته باشد : سخن شناسی‌را بسیاری از دانشمندان ازسخن سازی سخت‌تر وبالاتر دانسته‌اند والحق چنین است . مجد همگر سخن ساز وشاعر است در درجه دوم یاسوم ولی سخن شناس نبوده یااینکه غرض چشم حق بین وحقیقت شناس وی‌را میل کشیده است . مجد همگر امامی هروی‌را برسعدی ترجیح داد ودرحقیقت ذره‌را ازآفتاب روشن تر وقطره‌را ازدریا عمیق تر خواند و کوس رسوائی وسخن ناشناسی خودرا برسر بازار فضل وسخن فرو کوفت بلکه بکلی مقام شاعری خودرا ازدست داد **فاعتبروا یا اولی الالباب**.

چنانکه گفته شد هیچ صنعتگر وصاحب حرفهٔ اگر درکار خود استاد وکامل باشد بشغل دیگر نمی‌پردازد ولی صنعتگر ناقص چون ازکار خود استفاده نمیکند ازین کار بکار دیگر واز آن شاخ بشاخه نوبرای سدجوع وامرار معاش متصل درگردش وپرواز است .

درسابق بیکارگان وناقص صنعتان بیشتر بطبابت وقتل نفوس درديار غربت میپرداختند ولی امروز چون آنراه ازطرف دولت مسدود وبالعکس راه دعوی ادب وشعر مفتوح است همه بشاعری وادب ونقادی سخن مشغول میشوند .

درشماره ۸۷۳ جریده شریفه اخگر منطبعه اصفهان شرحی مبسوط از مداخله بی رویه ومنطق یکی ازهمین اشخاص درشعروسخن وتعیین تکلیف شعرای ایران! دیده شد که بی نهایت مایه تاسف وحیرت بود یکنفر صنعتگر ازطهران باصفهان رفته وبدون تناسب وارد انجمن ادبی گردیده وبگمان اینکه میدان از حریف تهی است نخست یك مشت ترهات بنام شعر صنعتی فروخوانده وسپس درمقام صرافی سخن وتعیین تکلیف شعرا وانجمن برآمده ومطابق معمول تمام اروپا دیدگان چشم بسته غزل وقصیده فارسی را درانظار اروپائیان مسخره وزشت وموجب رسوائی ایران معرفی نموده واز هیچگونه توهین نسبت بشعر وشاعری وانجمن فرو گذار نکرده است!!

درپایان چنین گستاخ گوئی شاعر دانشمند (گلشن ایران پور) اصفهانی بی اختیار ازبن دندان جوابهای دندان شکن بدوداده ودرحقیقت تمام اعضای انجمن اظهار تنفر کرده ومتفرق شده‌اند . پس ازآن یکنفر رشتی دربرابرشمشیر برنده زبان شعرای اصفهان سپر حمایت ترهات را برسر کشیده وارد میدان مقاله نگاری شده است .

بیچاره رشتی برای برهان مقاله خود شعراروپائی هم گفته ! یعنی : افکار را درصحنه دماغ خود دفیله داده !

صدای ضعیفی هم درگوشش طنین‌انداز گشته : ساعت شش را نیز نشان داده !

و تخلص این اشعاررا هتك احترام انجمن ادبی اصفهان وتوهین شاعر محترم آقای گلشن قرار داده است !

ماازتشکیل دهنده انجمن ادبی اصفهان آقای (ادیب فرهمند) وسایرشعرا وسخن سنجان خواهش میکنیم که یاانجمن‌را بکلی تعطیل یاآنکه نظم وترتیبی درآن برقرار سازندوراضی نشوند که‌میدان‌حرم‌محترم‌شعر وادب پهنه هتك‌احترام

ناموس شعروادب واقع شود . اینگونه ترهات وتوهین‌هارا این مسافر محترم هرگز درمدت اقامت طولانی خود درطهران نتوانسته است در انجمن ادبی مرکزی وسایرمحافل شعر وسخن باز گویدواز آنجائیکه غریب‌نابیناست اصفهان‌را چشم و گوش بسته واعضای انجمن ادبی‌را بگناه غریب نوازی یکمشت روستائی بی‌اطلاع از فضل وادب وسخن فرض کرده زبان بیاوه سرائی گشوده است غافل ازاینکه :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق — که قوه ناطقه مدد ازایشان برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد — کسی بر ماهتاب خلعت کتان برد
کسی بدین مایه علم دعوی‌دانش کند — کسی بدین پایه شعرنام بزرگان برد
کس این‌سخن بهر لاف سوی عراق آورد — والله اگرعاقل‌این بکه فروشان برد

استاد جمال‌الدین این ابیات‌رادرمقابل حکیم خاقانی سروده وازاینکه ما بیموردو ودرموردا ضدادوی بکار بردیم ازارباب ذوق‌وادب وسخنوران اصفهان پوزش میخواهیم

(بقیه‌دارد) **(وحید)**

آثار اساتید

استاد جمال‌الدین عبدالرزاق

تا کی ایدل‌تو درین‌مرحله دیو حریص — خویشتن راز ره عقل وخرد گم بینی
برجهانی چه‌نهی دل که‌زبس آزو نیاز — موج آفت را بر چرخ تلاطم بینی
چند ازین بیخردان‌خیره ملامت‌شنوی — چند ازین بیخبران هرزه تظلم بینی
زین خسان بی سببی چند تظلم یابی — زین‌خران بی‌غرضی چندتجکم بینی
درسرائی چه‌نهی رخت که‌درساحت‌او — فتنه را تا بلب گور تصادم بینی
اندرو بر علم رایت صبح صادق — صبح کاذب را پیوسته تقدم بینی

دروی ازساغر می درد دمادم نوشی
بردل از بار هنر زخم دما دم بینی

ظاهر ازنغمه قمری همه کو کو شنوی
حاصل ازنوبت سلطان همه دمدم بینی

آنچنان فتنه دنیا مشو ای دل که زحرص
خارپشتی را درکسوت قاقم بینی

هر کجا دانککی هست سنانیست براو
بهمان صورتش از دانه گندم بینی

ژرف اگر درنگری بیشترین مردم عصر
سك بی دم یابی یا خر بی سم بینی

مردمی میطلبی گرد جهان نیك برای
بخدای اربجهان صورت آدم بینی

بازکن دیده عبرت نگرو معنی بین
تاهمه خوك وسك و گربه و کژدم بینی

خیزو در زاویه فقر قناعت اندوز
تا ز بی برگی انواع تنعم بینی

اندرو در دهن شیر سلامت یابی
واندر و در دل شمشیر ترحم بینی

شمع را بی جگر گرم زر افشان یابی
صبح را بی نفس سرد تبسم بینی

طوطیانی همه درنطق شکر خایابی
بلبلانی همه درشکر ترنم یابی

عاقلانرا همه دروجد انا الحق یابی
عاشقانرا همه درسکر سقاهم بینی

چه کنی جمع که ازز ر نشود حرص تو کم
بیشتر تشنگی اندر دل قلزم بینی

منصبی راچکنی خواجه که ازهر نااهل
که تعرض شنوی گاه ترحم بینی

گرچه خورشیدچهارم فلکت اقطاعست
ز برخویش زحل بررف هفتم بینی

از تواضع طلب اربرتریئی میجوئی
کادمی نیست که پرنفخ اب وام بینی

از کریمات چه حاجت بهمین افتادن
با کفایت شده بی مطل تنعم بینی

عادلی کوکه بحق یاری مظلوم دهد
تاهم ازمحتسب شهر تظلم بینی

توبشو نقش امید ازرخ آیینه دل
تاهم از خویش بهرلحظه تبرم بینی

یاد کن این سخن ایمرد سخن پیشه زمن
که گر این فهم کنی عز تفهم بینی



(تاریخ طب)

(از مبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه) (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

ونیز نمیخواهد موافقت کند مانند قدما ، که بعضی دواهاد ارای اثر مخصوصی هستند نسبت باختلاط (دافع صفرا . دافع بلغم) هر گاه آهن ربارا باو ایراد کنند جواب میدهد که یك جسم نمیتواند جسم دیگررا جذب کند . ونظریه ذراتی خودرا درآخرین حدود برده میگوید که درعمل آهن ربا نسبت باهن اجسام خوردیکه ازآهن ربا وران میکنند ملحق میشود باجسام خورد متشابه آهن وباعث تماس دوجسم میشوند .این اجسام بقدری خوردهستند که آنهارا باید ده هزاربار کوچکتر ازذراتیکه درهوا جریان دارند فرض نمود ، گویا نظریه (یون) هارا تفرس کرده باشد .

ایام بحرانیه راهم قبول ندارد ومدعی است که طبیعت همیشه خیر نبوده گاهی هم میتواند صدمه بزند .

اصول تداوی اوازآن قدما خیلی متفاوت نبوده لکن طور دیگر جلوه داده شده است .

کم مسهل تجویز میکند ، احتقانرا ترجیح میدهد ، بیشترمقیئی میدهد مثلا در تب سه یك . خون هم میگیرد وقتیکه دردی هست مثلا درامراض حاده مانند ذات الجنب ، ذات الریه ، فلج وسکته جوشیده جورا نیز توصیه میکند ولی غالباً مطبوخ عدسرا باشلغم ترجیح میدهد .

اومخترع بسترهای معلق‌است ، که گهواره وار حرکت کنان مرضی‌را میخوابانند من‌جمله مرضائی‌راکه به‌تب دماغی مبتلا شده‌اند .

درورمهای مهلک گلو . که تهدید خفه شدن هست ، شکافتن قصبه‌را توصیه میکند واینرا ترجیح میدهد به تهویه ریه بوسیله وضع لوله درحنجره همچنانکه‌نزد کنیدیها معمول بود . دراستسقای بطنی بزل شکمرا معمول میداشت .

سلس طریق معالجات اسکلپیادرا نقل میکند که برای مرضی چندان گوارا نبوده‌است : « بهترین دوای‌تب خودتب است . » برای کاستن از قوای مریض میبایستی اورا جلو آفتاب گذارد وبابی خوابی خسته‌اش کرد ، تشنه نگاهداشت حتی دراوایل تب اجازه دهن شویه هم باونباید داد . وفقط بعد روز سوم بود که غذای مایع یاجامد تجویز میشد .

مانند استاد خود کلئوفانتوس ، خیلی طرفدار شراب بودودرمعالجه تب‌ها برای آندوره‌این‌یك عمل پرتهوری‌بود . حتی‌این‌یك‌نوع‌ایجادی بود ، چه‌از ۷۰۰ سال قبل‌از میلاد شراب درتب‌ها ممنوع بوده است واین تحریم درقانون معروف زالوکوس تصریح شده بود که باقید مرگ بدون اجازه طبیب شراب داده نمیشد. ولی‌در عقیده دلك همان عقیده قدمارا داشت ، یعنی دلك قوی بدنرا سفت می کند ، دلك ملایم نرم می کند ودلك معتدل چاق میکند . حرکت مزیت باز کردن مساماترا دارد وآنرا باشکال مختلفه توصیه می‌نمود : درکشتی ، درتخت روان ، درعرابه . بستر معلق‌را مانند حرکت دراطاق محسوب میداشت

این اصول کاملا شخصی‌و بااینکه ازاصول قدیمه اقتباس شده بود ، برای اسکلپیاد باعث شهرت زیاد گردیده وثروت زیادی برایش فراهم آورد

اسکلپیا درایك مصلح طب قرار داده‌اند و قدری مبالغه شده‌است . باوصف

این بامساعی خود درباره تلون جدید امراض ، افق جدیدی باز کرده که باعث ظهور اصولیین خواهدشد واین‌ها اطبائی بااطلاع . قدری موشکاف ولی عاملین ماهری بودند .

تمیزون (۶۳ ق . م .) ـ شاگرد اسکلپیاد بود . کتبی منتشر کرد ، وماننذ وی در بارهٔ امراض حاده ومزمنه نوشت وازعقاید قدری مخلوط ومردد استاد خود یك ترتیب نوی استخراج کرده که « اصولی » تسمیه خواهد شد

اصولیین — سبك اصولی امراضرا بانظری بلند تراز نظر یك طبیب عادی نگاه میکنند وازلحاظ این سبك « طب یك اصول تماشائی حوادث مشتر که بین امراض است » این حوادث مشتر که بسه قسم‌اند : فرط انقباض ، فرط انبساط وگاهی هم اختلاط این دونوع حادثه .

کلیه امراض داخل این حدودند وتعیین تداویهم که ازآن نشات میکند ، منطقا عبارت است‌از منبسط کردن آنچه را که منقبض است وبالعکس ودرشق سومی متوسل شدن به‌الاهم فالاهم .

تمیزون اهل‌لائودیسه بود ، اورا مانند موجد طریقه اصولی فرض کرده‌اند مروج این اصول هم تسالوس ترالی بوده که مخصوصاً طرف بغض جالینوس خواهد شد مورخ طریقه اصولی کلیوس اورلیانوس میباشد ودر کتاب خود راجع بامراض حاده وامراض مزمنه ، ازعملیات ونظریات سورانوس بحث میکند که مشهورترین اصولیین بوده است . اما تمیزون اول کسی است که تریاکرا برای اسکات هذیان تب دماغی استعمال کرده ؛ وهمچنین مطبوخ خشخاش را باعسل .

دراندوره بود که ژول‌سزار حق اقامت داد به تمام اشخاصیکه در روم طبابت میکردند وازمارسیل آمده‌بودند : ازآنهایکی کریناس بود که غذای مرضای

خودرا ازروی حساب ساعات وحرکات سیارات منظم میکرد وباین وسیله بیست ملیون سسترس (۰۰۰۰۰ر۴ فرانك) ثروت جمع کرد؛ ودیگری خارمیس بود که مرضی را بوسیله استحمام سرد معالجه مینمود وآنهارا درحوضچه‌های آب یخ فرومیبرد

بعدا مملو نی موسوم به آنتونیوس موزا که بافتخار شفادادن او کوست از یکمرض سخت نائل آمد وبزودی آزاد شده ومجسمه‌اش درمعبد اسکلاب برپا گردید، وویلتوس والنس شهرت یافتند. دررم اطبا هرروز زیادتر میشوند و بسیار طرف توجه واقع شده وثروتهای هنگفتی جمع میکنند. معروفترین آنها کاسیوس، کالپتانوس، آرونسیوس، آلبوسیوس وروبریوس درسال هریك دویست وپنجاه هزار سسترس ازامپراطورها دریافت میدارند. سترتینوس همه ساله پانصد هزار الی ششصد هزار سسترس میگرفته است. ماترك بعضی ازاطبا به سی ملیون سسترس بالغ شده است (۰۰۰۰۰ ۷۵ر٦ فرانك)

سلس — اطبای مذکور برای فن طبابت کاری نکردند. هرگاه بخواهند طب آندوره را بشناسند، باید کتاب سلس را (۵ بعدازمیلاد) درخصوص فن طبابت باز کرده واین کتاب معلومات دقیقهٔ بماخواهد داد، اغلب دقیق تر ازمعلوماتیکه جالینوس میدهد.

طب زمان سلس بسه فرقه منقسم شده‌بود: فرقه تجربیین که فقط تجربه راسند قرار میداد، فرقه اصولیین که درامراض فقط اشتراکات سه‌گانه را نگاه میکرد؛ وبالاخره فرقه اعتقادیون که مخالف فرقه اصولی بوده وفرض میکرد که به مشاهدات طبی لازم است استدلالاترا علاوه کردتابتوان تشخیص صحیح داد و معالجه اساسی تعیین نمود.

این فرق سه‌گانه، این سه‌قسم تمایلات ذهن بشری درسایر ادوار تاریخ طب نیز بااسامی مختلفه دیده خواهد شد.

سلس بیشتر بطرف تجربیین متمایل است وبیشتر ریبی است . « طب یك فن ظنی وتخمینی است که در اغلب موارد نه تنها نظریه آنرا تکذیب می کند بلکه عمل هم ؛ زیرا که تب ، اشتها ، خواب دارای ماهیت لایتغیری نیستند

طبابت متداوله زمان او عبارت ازفصد کردن بود .

« از ورید خون خارج کردن چیز تازه‌ای نیست ؛ لکن چیزیکه تازه‌میباشد اینستکه تقریباً درتمام امراض باید بفصد متوسل شد . »

بادکش نیز زیاد معمول بود : بادکش مسی ، بادکش شاخی ؛ بادکش خشك وگاهی هم حجامت ؛ درحجامت نیشتر استعمال میشد .

بعد از فصد مسهل همیشه زیاد طرف توجه بود : خربق سیاه ، شیرهٔ فریبون ، زاج احمر معمولا استعمال میشدند همچنین شیر وشیر نمکدار .

باوصف این سلس ، مانند اسکلپیاد که نفوذش د روی هنوز باقی است ، احتقان‌های مختلف را (باآب گرم ساده یاعسلاب ، مطبوخ حلبه (شنبلیله) وجو یاخطمی) بمسهلها ترجیح می‌دهد .

او طرفدار مقیئی‌های احتیاطی نیست . باوجود این درامراض صفراوی استفراغ باآب نیم گرم نمکدار یاعسل‌دار را تجویز می‌نمود .

درامراض مزمنه دالك واستحمام وحرکت را ازروی اصول اسکلپیاد بکار خواهد برد ، او عقیده دارد که در موقع تب مریض را باید بمعرض نور گذاشت تا اخلاطرا تحلیل برد .

ایام بحرانی را قبول ندارد زیرا که از بدعتهای فیثاغورسی است

بعقیده او سرعت نبض و حرارت بدن دوعلامت مهمه تب هستند و جلب توجه میکنند به « نبض طبی » که گاهی طبیب را باشتباه سوق میکند

اوست که بهترین توصیف داده ازتب‌هائیکه درآن‌زمان دررم یاامپراطوری رم مشاهده شده واین تبها عبارت بودند ازتب‌های مالاریا و اغلب بشکل‌نوبه .

« آن تبها روزانه ، یاسه یك وچهاریك هستند ، بعضی ازانها حتی بفواصل طولانی‌تری برمی گردند ، لکن این نوع تب نادر است وازحیث طبیعت ومعالجه با اولی‌ها مخلوط می باشند

بقیه دارد

شادروان شاپور

استاد : ادیب‌الممالك فراهانی

شبی باگلعذاری مست و مخمور
گذر کردم بشادروان شاپور

کنار چشمهٔ دیدم در آن کاخ
درختی بر زده بر آسمان شاخ

بهرشاخش گلی خوشبوی وخوشرنك
بهر گل بلبلی در ساز و آهنك

درون چشمه عکس ماه و پروین
پراکنده گهر بردیبه چین

همی غلطید عکس مه بهر سو
ز چوگان هوا در آب چون گو

مرا از این تماشا شد دل ازدست
ز بانك مرغ وبوی گل‌شدم مست

گرفتم دست یار نازنین را
ز روی عجز بوسیدم زمین را

که در این سایه لختی‌گسترد رخت
نشیند چون گل اندر زمردین تخت

گهی نوشد قدح کاهی دهد می
شود او ازقدح مست ومن ازوی

نگارم همچوگل زین گفته بشگفت
تقاضای مرا از دل پذیرفت

بروی آن چمن با هم نشستیم
بزنجیر محبت عهد بستیم

زدم جامی و دادم ساتگینی
کشیدم ناز حسن نازنینی

شده هوش ازسرورفته دل ازدست
دل از دلدار یغما سر زمی مست

بناگه نالهٔ آمد بگوشم
که از سر برد یکسر عقل و هوشم

تو گفتی خستهٔ را دست دشمن
خلاند خار در دل تیر در تن

نظر کردم بهر سوی اندران دشت
ندیدم هیچ‌کس در باغ وگلگشت

ندانستم که این سوز از کجا بود
بر آمد از کدامین آتش این دود

شدم آشفته و دیوانه از هول — دمیدم هر زمان بر خویش لاحول

دگر بار آمدم آن‌ناله در گوش — چنان کز خویشتن کردم فراموش

نگارم گفت کاین سوز ازدرخت‌است — درخت سبز مانا تیره بخت است

چو این گفت آن پری برپاستادم — بر آن آهنگ سوزان گوش دادم

یقینم شد از آن لحن شرر بار — که آید از درخت آن ناله زار

بدو گفتم که ای شاخ برومند — مرا آه توآتش در دل افکند

بجای آنکه همچون سرو بالی — چرا چون استن حنانه نالی

درخت بیزبان چون نخله طور — ۱ سخنگو شد بشادروان، شاپور

بگفتا قصه من بس دراز است — یکی بشنوگرت سودای راز است

یقین دانم شنیدستی که شاپور — بروم آمد ز ایران از رهی دور

بروی مردم آن ملك دربست — پی تسخیر قسطنطین کمر بست

بقیصر از هجومش تنك شد کار — که با آن شه نبودش تاب پیکار

بناگه مرغ زیرك رفت در بند — قضا شاپور را در چنبر افکند

ادب را پوست از تن برکشیدند — تن شه را بچرم اندر کشیدند

درون شد شاه ما چون مغزدرپوست — فرو شد تیر دشمن در دل دوست

بایران راند قیصر لشگر خویش — که از دشمن ستاند کیفر خویش

بهرجا یافت آبادی در ایران — زد آتش کند از بن کرد ویران

زبن بر کند هرجا بد درختی — بدار آویخت هرجا شور بختی

پراکندند مسکینان ز مسکن — زدند آتش کریمان را بخرمن

ولی زانجا که در این راه باریك — بود روز ستم کوتاه و تاریك

بسی نگذشت کایزد جل شانه — ز دود از چهر ایران زنك‌انده

برون آمد ز چرم گاو شاپور — بایران زد علم پیروز و منصور

بخاك رودبار آمد شبانگاه — وزانجا سوی ششتر شد ز بیراه

شبیخون زد بلشگرگاه قیصر — تکاور راند در خرگاه قیصر

شکارش کرد و بستش دست و بازو — ستم با کیفر آمد هم ترازو

سپس امر آمد از دربار شاپور — که معمار آورند از روم ومزدور

ز آب روم و خاك روم گلها | طرازند از پی تعمیر دلها
درخت میوه دار از روم آرند | درون گلشن ایران بکارند
سراهای کهن از نو طرازند | همه ویرانه ها آباد سازند
چنین کردند و روزی چندنگذشت | که هامون باغ شد ویرانه گلگشت
هنوز از خاك قسطنطین درآندشت | یکی تل است در دامان گلگشت
که خواندندش حریفان تل رومی | نباشد خاك آن چون خاك بومی
مرا رزبان شاپور اندرین بوم | بباغ شهریار آورد از روم
نهالی خرد بودم نازك و تر | که گشتم دور از پیوند مادر
دراین خاك آب خوردم ریشه کردم | زشاخ خود چمن را بیشه کردم
کنون از عمرم اندر روزگاران | گذشته سالها بیش از هزاران
بزرگان در پناهم آرمیدند | مهان در سایه قدم خمیدند
پری رویان زمینم بوسه دادند | بتان چون سایه در پایم فتادند
شهان در سایه پهن و فراخم | ز بند خیمه فرسودند شاخم
ولی اکنون دلی دارم مشوش | ز چرخ کج مدار وبخت سرکش
اگرچه زاده اندر خاك رومم | هوا پرورده این مرزو بومم
بر این خاکی که دروی ریشه‌دارم | ز جور آسمان اندیشه دارم

(مغز و خون)

اغلب مردم چنین معتقدند که بزرگی حجم وسنگینی مغز آدمی با درجه ومیزان عقل وهوش او تناسب مستقیم دارد . بدین معنی که هرقدر مغز وزین‌تر و کله که محفظه آنست بزرگتر باشد هوش وعقل نیز بهتر وکامل‌تر خواهد بود. این‌عقیده ازقدیم در اذهان مردم جایگیر شده است وهنوز هم اغلب‌اشخاص حتی بعض اهل علم متمایل بدانند . کلمه سبك مغز که ادبا ونویسندگان از دیر باز تا کنون درمورد اشخاص کم خرد بکار می‌برند ازقدمت این‌عقیده و کثرت پیروان حاکی است

دانشمندان مغرب‌زمین دراوایل قرن نوزدهم درصدد تحقیق این موضوع برآمدند وبطریقی که در کشف کلیه اسرار ورموز عالم طبیعت معمول می‌دارند دراین امر نیز بنای تجربه وامتحان گذاردند ومغزبعضی ازمردمان بزرك ونامی ومردمان عادی‌را که وفات می‌یافتند تشریح وحجم ووزن وشکل وترکیب ودیگر خواص آنهارا مقایسه کردند ونتیجهٔ که ازمجاهدات ومساعی‌خویش درنظر داشتند این بود که سر عظمت ونبوغ مردمان شهیررا بدانند وپس‌از کشف این سر مکنون طریقه عملی برای ترقی دادن عقول وافکار بدست آورند وبرای‌مرض حماقت و ابلهی که لاعلاج بودنش متفق‌علیه می‌باشد راه علاجی پیدا کنند.

تجارب وتحقیقات علماء مغرب تابامروز ادامه یافته وبعدازاین نیز برقرار خواهدبود وبطوریکه معلوم می‌شود تاسر حقیقی اختلاف وتفاوت عقول وافکار را معلوم نسازند ازبحث وتحقیق دست نخواهندکشید.

درمدت یك‌قرن یابیشتر که دانشمندان ممالك مختلفه هریك درمسکن و مقر خود وبنوبت خود تحقیقات کرده‌اند درخصوص ارتباطی که بین عوارض و کیفیات دماغ انسان وپایه ودرجه عقل وهوش‌او برقرار می‌باشد چندین‌فرض و نظریه مختلف اتخاذ نموده‌اند.

اولین نظریه وفرض که دانشمند قرن نوزدهم فرانس‌ژول اتخاذ نموده اینست که قمحدوه ودیگر برآمدگیهای کله انسان هریك دلیل و علامت یکی از برآمدگی‌های دماغ وهریك ازاین برآمدگیهارا خاصیت ووظیفه مخصوص‌است. بعقیده این‌دانشمند هرقدر استخوان پشت کله بزرگتر وبرآمده‌تر باشد عقل وفکر صاحب آن بیشتر وکامل‌تر خواهد بود.

بعداز فرانس‌ژول وپیروانش گروهی دیگر ازعلما چنین قائل شدندکه

شدت وضعف قوای عقلی مربوط بوزن مغز است و هرقدر مغز آدمی سنگین‌تر باشد قوای عقلیه او وسیعتر وکامل‌تر است . این فرض ونظریه دراغلب موارد راست می‌آید لیکن آن کلیت وعموم که لازمه قضایای قطعیه علمی است ندارد . مغز اغلب ادباء وسیاسیون و دانشمندان بزرك که تشریح شده سنگین‌تر از مغز مردمان عادی بوده لیکن در بعض اشخاص خلاف آن نیز مشاهده شده است مثلا دماغ لورد بیرون ازنوابغ‌شعراء انگلیس‌را بزرك وسنگین لیکن‌دماغ ناپلیون واناتول فرانس وچند کس دیگر ازبزرگان تاریخ راکوچك وسبك یافته اند . نویس اژاسیس‌دانشمند شهیر امریکائی سری‌بسیار بزرك داشت لیکن پس‌ازمرگش دماغش‌راوزن کردندمعلوم‌شد که‌ازدماغ‌مردمان‌عادی‌هم‌سبکتراست . نظریه و فرض دیگر که بعدها پیدا شد وهنوز هم طرفدار بسیار دارد اینست که نقص و تمام قوای عقلانی منوط ومربوط بتلافیف یعنی چینها وپیچیدگی‌های‌مغز است نه‌وزن یاحجم آن باین معنی که هرقدر پیچ‌وتاب وچین وخم مغز بیشتر باشد فکر و هوش وعقل وحافظه صاحب آن کامل‌تر وفعال‌تر است. تجربه وامتحان این فرض‌را نیز ازکلیت وعموم انداخته واز تشریح مغزهای مختلف معلوم شده است که‌علت حقیقی واصلی تفاوت عقول بسیاری واندکی تلافیف‌مغز نیست،

عقیده وفرض دیگر که هنوز هم دارای اهمیت و مورد بحث و تحقیق می‌باشد اینست که‌مغزآدمی منقسم بمراکزبسیار وهریك ازان مراکزمخصوص بیکی از ادراکات یاانفعالات وتأثرات نفسانیه ازقبیل دیدن وشنیدن و چشیدن و یادوستی ودشمنی وخشم و بردباری وترس وشجاعت و امثال اینهاست .

بعداز پیدا شدن این‌نظریه اشتیاق علماء تشریح بادامه تجارب وامتحانات درباب مغز آدمی مضاعف گردید ومردمان دیگر نیز بدین موضوع متوجه‌شدند

ودرصدد مساعدت باعلماء تشریح برآمدند واز جمله مساعدتهای ایشان اینست که بعضی وصیت می کنند که پس ازمرك مغزشان باختیار علماء تشریح گذارده شود مگر دانشمندان ازمشاهده وامتحان دماغهای گوناگون براز مکنون فهم و خرد که اکتشاف آن ثمرات وفوائد بیشمار دارد وممکن است بشررا براه تکمیل وتزیید قوای عقلیه هدایت کند پی برند .

در نتیجه اقبال و توجه عامه وشوق وولع علماء بر کشف این حقیقت در دراغلب بلاد متمدنه مجامع ومؤسسه های علمی که خاص تحقیق وبحث در مغز آدمی وقوای فکریه او می باشد برپاشده است ودرهریك ازین مؤسسه ها گروهی از دانشمندان بزرك بتحقیق وبحث اشتغال دارند .

ازجمله مؤسسه ایست موسوم بویستار که درفیلادلفی ازبلاد امریکا تأسیس شده واشتهاری بسزا یافته است. یکی از دانشمندان این مؤسسه دونالدسن نام است که ازمعلمین و استادان بزرك علم تشریح بشمار می رود . این استادنامی وشهیر سالهاست که بتشریح مغزهای دانشمندان و مشاهیر اشتغال دارد و مغز آنهارا بامغز اشخاص عادی مقایسه کرده وهر گونه تفاوت را که بین آنها بوده است معلوم ومشخص داشته وپس ازسالها تجربه بطورقطع ویقین دانسته است که عظمت ونبوغ بزرگان دنیا مربوط ببرامدگی های کله یابزرگی وسنگینی مغزویاپیچ وتابها ویامراکز متنوعه ومختلفه آن نیست بلکه مربوط بخونی است که بمغز می رسد و کمیت این خونست که زیادت و نقصانش مایه تفاوت افکار و عقول افراد بشر می باشد . خون بواسطه پرده بسیار نازکی که مغزرا فرا گرفته است و اطباء اروپا آنرا Pia Mater «مادرمهربان» مینامند ومی توانیم کلمه ام الدماغ را بجای آن استعمال کنیم بدماغ می رسد . پرده ام الدماغ ازکاغذسیگار نازکتر ولطیف تر

و کلیه تلافیف دماغ را فرا گرفته است ، عروق بسیار باریك که درین پرده وجود دارد خون‌را بدماغ می‌رساند واین خون غذای دماغ و مایه رشد و نمو وباحیات وبقاء آنست . درمغز سر گوسالهٔ که ذبح شده باشد لختهای خون بسته می‌بینید که بتوسط رشتهٔ باریك بیکدیگر متصل‌است. این‌رشته باریك همان پرده ام‌الدماغ است که بهم تابیده وپیچیده وباریك‌شده وخونی که حامل بوده است خشکیده وبصورت لختهای کوچك درآمده است .

دکتر دونالدسون درتشریح مغز آدمی پرده ام‌الدماغ‌را از دماغ جدا می‌کند و آنرا علیحده بمعرض امتحان و تحقیق می‌آورد ودر نتیجه امتحانات ملتفت شده است که پرده مزبور دراشخاص مختلف است وبیشتر اختلافات آن ناشی ازشکل وترکیب وعدد عروقی است که درآن قرار دارد و خون را بدماغ می‌رساند .

بنا بعقیده دکتر مزبور یگانه عاملی که دماغ‌را بجنبش و فعالیت می‌آورد خون است وعواملی که خون‌را بمغز می‌رساند ازعوامل اساسی وبسیارمهم‌بدن می‌باشند یکی از دانشمندان که بادونالدسون هم عقیده وموسوم به هندز می‌باشد معتقد است که هرقدر عروق یا اوعیه دمویه درپرده ام‌الدماغ بیشترو بهم پیچیده‌تر باشد قوای عقلیه وسیع‌تر وکامل‌تر خواهد بود . خود دونالدسون‌خلاصه نظریه وعقیده خودرا بدین عبارت ادا کرده است که دماغ مانند دیگر عضلات بدن محتاج بخون است وهرقدر خون بیشتر بآن برسد بهتر کار می کند .

نظریه وفرض دونالدسون آخرین وتازه‌ترین نظریه ایست که‌علماء تشریح درباب‌عقل وهوش‌وسبب‌ضعف وقوت آن اتخاذ کرده‌اند . بنا بنظریه این دانشمند سنگینی وبزرگی حجم دماغ مربوط بکیفیت نمو اعصاب وسلولهای عصبی است

وهیچ گونه علاقه وارتباطی بقوای عقلیه ندارد . و تنها خون است که ارتباط و علاقه آن باقوهٔ فکریه قابل انکار نیست و کمیت خون‌است که شدت یاضعف ، عقل ونقص یا کمال فکررا بوجود می‌آورد .

نظریه دونالدسون‌را اگر تصدیق کنیم باید بنکته دیگر نیز متوجه شویم که ممکن‌است کیفیت وترکیب‌مادی خون نیز درقوهٔ عقلیه مؤثر باشد ویقیناً مؤثر است. پس‌لازم است که درحفظ صحت خود بکوشیم ، ودر انتخاب مواد غذائی خود دقت بسیار نمائیم تاخونی که ازآن بعمل می‌آید پاك وبی‌عیب‌باشد وصافی تاخونی که‌آمیخته‌بمیکروب سفلیس‌وامثال آن‌می‌باشد بمغزما وارد نگرددومرکزیرا که مدیر و مدبر کلیه اعمال زندگانی است مسموم نسازد .

اقتباس ازالهلال ا . ب .

(دوغزل یادگار عصر جوانی)

(۱)

عاقبت تا بمن آنزلف پریشان چکند . نافه مشك بزخم دل پژمان چکند
گوی‌دل درشکن طرهٔ چوگانی دوست گرتحمل نکند لطمه چوگان چکند
سنك برشیشه پیمانه زن و فاش ببین گر ندیدی که دلارام بپیمان چکند
غنچه لعل لب یار ز می خندانست بلبل ارسر نکند نغمه ودستان چکند
شد قبا پیرهن صبر بسر پنجه شوق تا دیگر زمزمه مطرب مستان چکند
سعی کردم که گریزان‌شوم ازمکتب‌عشق کودك خرد باستاد دبستان چکند
شام هجران دیگرم دست‌و گریبان گردید دست بیتابی من تا بگریبان چکند
وصل لیلی چو فراهم نشود مجنون‌را سر شیدا ننهد گر بیابان چکند
گفتم این گریه بپایان نرسد گفت وحید
عاقبت تا بمن آن لعبت خندان چکند

(۲)

دلی که یار نوازد فلك نیارد خست / که در قلمرو خوبان فلك ندارد دست
مه جمال تو تا از سپهر حسن دمید / بجلوه رونق بازار آفتاب شکست
فدای ابروی پیوسته‌ات که چون شمشیر / علاقه دل مارا ز کائنات گسست
بزیر تیغ جفا هر که نالد ازمعشوق / بشرع عشق هوس پیشه است ونفس پرست
بصدر بزم نشستی وفتنه ازجا خاست / برقص خاستی وزهره پیش پای نشست
بهیچ تیغ نگردد جدا دیگر باره / لبی که بالب جانان ببوسه در پیوست
قبای قامت مجنون پرید عریانیست / شهید عشق بتان نیست درکفن پابست

تهی زدانش ودین گشت جام فکر وحید
درآنزمان که زصهبای عشق شد سرمست

☆(مقاله)☆

از آثار سید جمال‌الدین افغانی

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است . چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ وگرد بادهای شدید جورا پر کرده است . دلها در لرزش است رنگها همه پریده است ـ این چه آوازهای مهول است .این چه نعره‌های جانگاه است. این چه صیاحهائی است که گوشهارا کر میکند ـ این چه قعقعه است ـ شمال در زلزله است و جنوب در رجفان و اضطراب ـ کوه و دشت ازآهن و فولاد پر گردیده است آواز توپها میشنوم. شعاع اسلحه دران تیره هوا مانند برق بچشم می آید. کسی کسی را نمی‌شناسد ـ عجیب. تلاطم خونهاست ـ سینه‌ها همه بسم ستوران ستوده شد. ملل مختلفه درهم ریخته و اشکالهای متنوعه بهم آمیخته است ـ دلها پراز خشم و لبهارا ازغضب میخایند ـ عفریتها با دیوها درستیزند ـ خانه ها خراب شده و اموالها بنهب و غارت رفته است ـ عروسها در گریه‌وزاریندومادران برپسران خود

نوحه مینمایند ـ مظلومان منتظر فرج والله الله میگویند ـ چه قدر دشوار است جبال واودیه را قطع نمودن ـ نهرها پراز خون شده‌است . اجیر شکم خودشده‌اند که جان خودرا بر باد دهند ـ اینك مزدوری نو خانه برادر خودرا گرفته اجنبی را درآن اسکان می کند ـ عقاب با پنجه چشم شیر را می کند ـ جمشید بدماوند گریخته ـ برهما در کوه هیمالیا در وجدو طرب است ـ مگریاجیت ازشوق سر از قبر برآورده زند گی تازه را امیدوار است ـ هیرمند واتك حاجت به پل ندارد جثث قتلی نهرها پر کرده است ـ آتش عالم را فرا گرفته است تر و خشك را باهم میسوزاند ـ ضعفاروی اقویارا بناخن میخراشند. بیماران‌را امید صحت شده واموات درارماس خود بامید حیات الواح قبوررا حرکت‌می دهند ـ مراکب و مدرعات درظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است دیگر اواز مدافع را از آنها نخواهی شنید ـ صعالیك بتخت ملك نشستند ـ گوش دهید گوش دهید ـ اینك ملك بر قله کوه قاف ایستاده ـ دست خدا باشمشیر دروسط آسمان ظاهرشد روشنائی عالم را گرفت ـ آفتاب طلوع نمود ابرهای مظام پاره پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشت ـ هر که ازهر راه آمده است بدان راه بر کشت ـ مالك ملك خود را تصرف نمود خارها خشك شد گلها ورياحين دمیدن گرفت تمام عالم را ازهار وانوار فرا گرفت ـ بهجت ومسرتی است ـ دیو بدرود کرد شیطان هلاك گردید ـ عالم درامن وامان است ـ عدل پادشاه شده‌است ضحاك در کوه دماوند بسلسله درآمد ـ عالم بیکبار گی بهشت شد ـ حلم‌حکم خداست وبنده بنده آن ـ ملك فریاد میکند گوش دهید گوش دهید ـ پس‌از این مرك نخواهد بود بحیات ابدی زیست نمائید ـ ودیگر مرارت بیماری‌را نخواهید چشید ـ هرقوم درحضیره خود بامن وامان زیست نماید ـ وهرطایفهٔ بحیطه خود بود وباش کند ـ دست تعدی کوتاه وبازوی ظلم شکسته شد والسلام

(آثار معاصران)

غزل

کو قدرتی که عشق تو از سر بدر کنم؟ یا طاقتی که صبر ازین بیشتر کنم؟
خون جگر زهجر رخت میخورم بروز شب را در آرزوی وصالت سحر کنم
زاندیشه وصال توای گلبن نشاط شورو نوا چو بلبل شوریده سر کنم
در کوی تومقیم شدن کار مشکلی است یکچند از دیار تو باید سفر کنم
دوری زکوی تو بود امکان پذیر لیك فکر ترا چگونه من ازسر بدر کنم
بی حس شود دوپایم وقلبم زند زشوق هر وقت کز برابر رویت گذر کنم
گر گوهر مراد نیاید بکف نسیم کاخ وجود یکسره زیر و زبر کنم

نسیم وحیدزاده ـ دردستگرد خیار ۱۳۱۲

غزل

چون خیال وصل او درسر مکان گیردمرا تاسحر از درد هجرانش فغان گیرد مرا
آتش دل را بآب دیدگان سازم خموش زانکه این آتش گر افروزد بجان گیرد مرا
خواهم ازاین تیره روزی راه شادی بسپرم طالع بد هر قدم آید عنان گیرد مرا
گفتم ازجورتو با دل شکوه ها رانم ولی یك سخن نا گفته زین معنی زبان گیرد مرا
اختران اشك بی ماه رخت ریزم زچشم شب چو زاخترچرخ بر سر سایبان گیرد مرا
چون صفائی برجهانی می نمایم سروری
یار من گر درشمار بندگان گیرد مرا

ابراهیم صفائی ملایری

(غزل)

عمر دربیحاصلی شدجمع و چون خرمن بسوخت
برنچیدم انقدر دامن که تا دامن بسوخت

پیرهن چون شمع ترکردم زبیم سوختن
آتش پنهان نخست آنروی پیراهن بسوخت

سوخته خرمن بسی چون من دراین دشتند جمع
لیك آنانرا فزون ازخویش دل برمن بسوخت

لاله را این داغ دود آلوده بر دل بهر چیست
گرنه اورا دل زدرد سنبل وسوسن بسوخت

آتش عشق آمد و آب هوی برخاك ریخت
پرتو یزدانی آمد دام اهریمن بسوخت

سینه آتشگاه آن ناراست کزوی یك شرار
شامگاهی لحظهٔ در وادی ایمن بسوخت

تاچه خواهد کرد باجان چون فرو گیرد مرا
شعلهٔ کامروز دین و دل ز یك روزن بسوخت

آتشی زینسان کجا باشد که درهر مجمری
صورتی دیگر پذیرفت وبدیگر فن بسوخت

اشك ودرد وناله شد درچشم وجان وسینه ها
لاله وسوسن شد ودرساحت گلشن بسوخت

این چراغ شاعری‌را زودتر بنشان رشید
دود حسرت خیزدازوی کش همه روغن بسوخت

رشید یاسمی

نقل از روزنامه ادب خراسان که بمدیریت
مرحوم ادیب‌الممالك منتشر میشده

(میرزا تقی‌خان امیر کبیر)

نخستین کسی است که‌دراین دولت جاوید بدایت دارای لقب جلیل اتابیك اعظمی گردید وپس از وی احدی بدین‌خطاب‌مخاطب نگشت مسقط‌الرأسش(هزاوه) ازقرای‌فراهان من‌اعمال‌عراق. بالجمله ازآغازشباب وطلیعه عمر چندان ازناحیه وی آثار رشد وترقی ظاهر و هویدا بود که قائم مقام فراهانی در بـاره وی بمیرزا اسحق برادر زاده خود درنامهٔ نکاشته‌است که: (الحق یکاد زیتها یضئی) درحق قوه مدر که‌اش صادق است (فالله خیر حافظاوهوارحم‌الراحمین) خلاصه این‌پسر ترقیات دارد وقوانین بزرك بروزگار می گذارد باش‌تاصبح‌دولتش‌بدمد» درماه‌شوال۱۲۴۴ که‌خاقان‌مغفور وشاهنشاهزاده غازی‌نایب السلطنه انارالله برهانهما خسرو میرزا را بجهت اصلاح فتنه کشته‌شدن (نبارال گرابایدف) ایلچی‌بطرزبورغ روانه فرمودند . محمدخان زنکنه امیرنظام (جدامتی‌خان ظهیرالملك امیرتومان رئیس‌افواج وعشایر زنکنه در کرمانشاهان) و اتابیك مبرور کـه در آن هنکام مستوفی‌نظام بود درانسفر کافل‌مهام و مدبر مرام شاهزاده مزبور می‌بودند و پس از تسویه امور اعلیحضرت امپراطور (نیکلای باویچ) در باره امیر مراحم فوق‌العاده بجای آورد . نیز درشهر رجب سنه۱۲۵۲ که امپراطور معظم‌له برای زیارت اوچ کلیسا وسر کشی بلاد قفقاز تشریف‌فرمای ایروان گردید . شاهنشـاه سعید شهید انارالله برهانه کـه شاهنشاه غـازی نورالله ضریحه می‌بود بر حسب فرمان‌همایون بملاقات‌امپراطور نهضت‌فرمود . میرزامحمود نظام‌العلما ومحمدخان امیرنظام ومیرزاتقی‌خان وزیرنظام وعیسی‌خان بیکلربیگی ومحمدطاهر خان‌قزوینی ومیرزامحمدحکیم باشی دررکاب مبارك ملتزم بودند ودرمجلسی که‌ولیعهدایران را

با امپراطور ملاقات افتاد امیر نظام همراهان رکاب را یك یك معرفی میکرد تانوبت باتابیك رسید عرض کرد (میرزا تقی خان فراهانی است که مستوفی نظام بوده وبواسطه خدمت اکنون بوزارت نظام رسیده ، درسفر سابق نیز درپطرز بورغ بحضور مبارك اعلیحضرت شرفیاب شده است امپراطور فرمود (الحمدلله یکبار دیگر رفیق خودرا دیدیم) بعدازآن بزبان روسی فرمود (احوالت خوب است) اتابیك نیز روسی عرض کرد (الحمدلله ازالتفات امپراطور اعظم) درآن سفر امپراطور یکعدد انفیه‌دان مرصع بامیر اعطا فرمود ، درسنه ۱۲۶۰ که بسبب قتل‌عام سکنه کربلای معلی وتخریب محمره اسباب نقاری فیمابین دولت‌علیه ایران و دولت علیه عثمانی فراهم شده بود ، دولتین روس و انگلیس چنان مصلحت دانستند که برای اصلاح بین دولتین مجلسی در ارزنة الروم تشکیل یابد و با حضور وکلای دول اربعه عقدمصالحت درانجا فراهم گردد . شاهنشاه کشور ایران محمدشاه غازی اتابیك اعظم را نامزد این خدمت فرمود ، دولت عثمانی نیز انور افندی را که از مشاهیر رجال آندولت بود بوکالت برگماشت . دولت روس (کرنل دنیر) را باز فرستاد ودولت‌انگلیس (کرنل ویمین)را روانه نمود بالاخره امیر کبیر واتابیك‌اعظم درآن‌مأموریت چندان که‌ازحیز اندیشه بیرون‌آید احتمال شداید ومقاسات نوائب فرمود تا بعداز سه‌سال کوشش واهتمام اسبابی برانگیخت که عقد مصالحه بطور احسن با امضای وکلای عثمانی وروس وانگلیس فراهم گردید چون درشب‌شنبه ششم شهرشوال سنه ۱۲۶۴ محمدشاه غازی نورالله ضریحه تاج وتخت کیانی‌را وداع فرمود چگونگی این سانحه‌را (دالغورکی) وزیرمختار دولت روس بطورکنایت به (انشکوف) قونسول روسیه مقیم تبریز نگارش داد وسفارش کرد که عین نامه‌را بولیعهد دولت ایران باز نماید ، این‌نامه را برید سفارش در مدت پنج‌روز از طهران به تبریز آورد . انشکوف در نعمت‌آباد

که دو فرسنگی تبریز است به ییلاق رفته بود بمجرد خواندن کتاب پای در رکاب نهاد وروانه بشهر تبریز گردید وشش ساعت ازشب پنجشنبه یازدهم شوال گذشته این خبر را بشاهنشاه شهید سعید انارالله برهانه باز رسانید شهریار عادل دریادل باآنهمه اندوه وسوگواری که ازاین مصیبت عظمی بهمرسانید ، بدون اظهار جزع و تغییر بشرهٔ وی را آفرین گفته مرخصی فرمود آنگاه وزیر خود میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی‌را با اتابك اعظم بخلوت خواسته حقیقت امررا بیان فرمود نصیرالملك بطوری آشفته وپریشان گشت که خاطر شاهنشاه بکلی از تدبیر وی مأیوس گردید ، برخلاف اتابك که در کمال شکیبائی واطمینان خاطر تعهد هرگونه خدمت بزرگ‌را برذمه گرفت شاهنشاه نیز سی‌هزارتومان زر مسکوك که درمخزن خود موجود داشت بجهت اعداد لوازم سفر حوالت فرمود تابازستده و زمین بوسیده بدر شدند . امیرکبیر ازهمانجا اللهوردی‌خان پسرقاسم علی‌خان را که یاور توپخانه بود باخود بخانه نصیرالملك برد وبدون اینکه راز نهانی‌را ازپرده بدر اندازد سامان نهضت دارالخلافه را مرتب داشتند . بامداد آن شب که یازدهم شوال بود تاسه‌روز دیگر هفتصدنفرتوپچی بهارلو از دهخوارقان حاضر ساخت وشانزده عراده توپ باقورخانه وذخیره مهیا نمود وپنج فوج سرباز نیز که‌عبارت ازفوج مراغه وفوج پنجم قراجه داغی وفوج شانزدهم شقاقی وفوج مجیران شقاقی بودند باسازو سلاح حاضر خدمت ساخت ، عده بسیاری نیز از افواج پیاده وسوارهٔ شاهسون وسایر ایلات وعشایر آذربایجان برکاب همیونی پیوستند واثاثه سلطنت بطوری مستحکم و مرتب گردید که درشب یکشنبه چهاردهم شهر شوال پرده از راز نهان برداشته شد و شاهنشاه در دارالسلطنه آذربایجان جلوس فرمود ، روز دیگر امیرکبیر بادستیاری میرزاجعفر خان‌مشیرالدوله پسر عم قائم‌مقام (جد حاجی‌فضل علی‌خان میرپنجه و سعید خان

مشیرالسلطان) مبلغی تنخواه ازتجار بلاد استقراض نموده نواقص تجهیزات اردوی سلطنتی را تکمیل ساخت وروز جمعه نوزدهم شهر مزبور موکب سعادت نشان با ده‌هزار سوار وپیاده وشانزده عراده توب از دارالسلطنه تبریز حرکت فرمود وچون زمام کلیه مهام دراین سفر با اتابیك اعظم بود درباسمنج که دوفرسنگی تبریز است منشور لقب امیرنظامی که بعداز محمدخان امیرنظام باحدی اعطا نشده بود بنام وزیرنظام توقیع گشت ودرهرمنزل خدمات شایسته وی استقبال مراحم شاهانه را چندان پذیره گشت که درروز ورود بطهران که جمعه بیست ویکم شهر ذی‌القعده بود شخص اول ووزیراعظم دولت علیه ایران محسوب شد ودرهمان شب جبه فاخر ومطرز بمروارید باالقب اتابیك اعظمی ومنصب صدارت بدو اعطا گردید ورتق وفتق کلیه امور کشوری ولشکری بخط و خاتم وی مسلم گشت و خانه حاجی میرزا آقاسی‌را که صدرالممالك اردبیلی که منتظر الصداره بودلایق نشیمن وبهره خاص خود دانسته ودرتصرف داشت انتزاع کرده بدو ارزانی داشتند اما اتابیك اعظم درهنگام صدارت خود چندان درصدد پیشرفت امور سلطنتی و ترقی دولت ایران بود که از تمام دنیا ومافیها صرف نظر کرده چشم جهان بین برچهره جهانبان دوخته بود والحق در این مدت کارهای شگرف باز نمود و هنرهای بزرك پدید آورد من جمله سالیان دراز بود که بواسطه تبذیر واسراف حاجی میرزا آقاسی خزانه دولت تهی گشته وثروت ملت برباد رفته وخرج دولت سالی دو کرور تومان علاوه بردخل گشته ، دولت مقروض ولشکریان بی برك و نوا مانده بودند . اتابیك اعظم تغمده‌الله بغفرانه بی آنکه دیناری بخراج رعیت بیفزاید عقده این مشکل‌را بازگشود ووام دولت‌را ازخزانه تدبیر اداکرد ومقداری زر وسیم نیز درمخزن دولت اندوخته ساخت . همچنین آغاز جلوس سلطنت فتنهای بزرك در کشور ایران پدید آمد چنانکه درمرکز خلافت تمامت امرا و عامه

اهل شهر بواسطه رنجشی که ازسوء اطوار حاجی میرزاآقاسی بدل داشتند در تحزیب و تدمیر او همداستان گشته وبا یکدیکر پیمان نهادند این اتفاق خود سبب عمده شورش وانقلابی سخت بود کـه قبل ازورودموکب سلطنت درقاعده ملك فراهم میشد ازطرفی دیکرسیف الملوك میرزا باعشایر قزوین متفق گشته واوای طغیان افراشته بود اهالی بروجرد بحاکم خود جمشیدخان ماکوئی طاغی بودند ومردم کرمانشاهان به محبعلیخان ماکوئی برخاش کردند دیکر رضاقلیخان والی کردستان که درتوپخانه طهران محبوس بود فوراً بسنندج رفته مردم خودرا بخسروخان کرمی حاکم آنجا بشورانید اهالی فارس بنظام الدوله حسین خان شورش کردند وشیخ حسین خان در بندر بوشهر عاصی گشت فضلعلی خان بیکلربیکی کرمان باعبدالله خان صارم الدوله علم طغیان برافراشت ومیرزا قوام الدین درخوزستان خروج کرد دراصفهان میرزا عبدالحسین شرارت آغاز نمود ودریزد محمدابن عبدالله طبل عصیان فزو کوفت ازهمه آنهاسخت تر فتنه حسن خان سالار بود که باستعانت جعفرقلیخان کرد شادللو درخراسان بنای خودسری وبوالفضولی گذاشت ونایره این فتن را امیرکبیر طاب الله ثراه با آب تدبیر وسیاست فرونشانیده بالاخره درروز جمعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۱۲٦٤ بشرف مصاهرت خاص سلطان نایل شد و کریمه خاندان سلطنت غرارا که همشیره صلبی وبطنی شاهنشاه بودتزویج نمودودرشب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی رسم زفاف جاری گشت دربیستم ربیع الثانی باتصویب امیرکبیر اتابك اعظم ازطرف دولت درهمه شهرهای ایران حکم ساختن قراولخانه و گماشتن سرباز درآنها صادر گردید نخست قراول خانه‌ها درمشهد مقدس رضوی بنا گردید وسپس درطهران وتبریز وسایربلاد . القصه امیر کبیر طاب الله ثراه تا مدت پنج سال درنهایت استقلال کار صدارت رابرعهده گرفت ودولت وملت را ازخود راضی ساخت وبراین منوال روزگار عزیزش سپری گردید تامحرم سنه

هزار و دویست وشصت وهشت فراز آمد ودرهجدهم این ماه موفقش را زاویه عزلت نصیب افتاد

فان علیات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود

ودربیست وپنجم شهر مزبور مسافر کاشان گشته ودرقریه فین که بنزهت آب وهوا معروف است اقامت اختیار فرمود ودرشب شنبه هجدهم شهر ربیع الاول ازسنه مزبوره جامه نیستی بسرای هستی در کشید

زاقبال وادبار گردون دون رگ جان بـه تدبیرهـا بگسلد
چو آمد بموئی توانی کشید چـو بر گشت زنجیرهـا بگسلد

«میرزا لطف‌الله اسدابادی»

بقلم صفات الله جمالی

میرزا لطف‌الله متخلص بمحزون ابا عنجد ارباب کمال و مزید برعلم بحسن خط موصوف وبطایفه مستوفیان معروف می‌باشند (هو ابن میرزا حسین بن میرزاحبیب‌الله بن میرزامهدی بن میرزا حسین مستوفی) که در انجام سلطنت کریمخان زند و آغاز پادشاهی آغا محمدخان درکلپایگان حکومت داشته است.

والده ما جده‌اش همشیره سیدجمال‌الدین بزرگ اسدآبادی مشهور بافغانی است که مستغنی ازتعریف وتوصیف است ـ تولدش در ربیع‌الاول ۱۲۷۳هجری بوده ودرماه رمضان ۱۳٤۰هجری دعوت حق‌را لبیك گفته است .

میرزا لطف‌الله یکی از اصحاب کمال وادبیاتش حاوی بحسنات لطیفه ودیوان غزلیات وقصائد ومثنویاتش که‌قسمت‌اعظم آن بخط ناچیز نوشته شده است بالغ برپنجهزار بیت می شود .

در خوشنویسی وانشاء ازمشاهیر اهل قلم محسوب میشد با آنکه بواسطه عدم وسائل تحصیلات کاملی نکرده بود معهذا بقوه و استعداد فطری از۱۰ غلب

علوم وفنون باندازه خود بهره ور بوده - کتب چند درلغت و قواعد استخراج اعداد از حروف مقطعه و عروض ونیز جنك هائی از مطالب مفیده نظماً ونثراً تدوین کرده وبایك اسلوب خوشی برشته تحریر در آورده است ولی افسوس که روزگار فرصت چاپ وانتشار آنهارا باو نداد .

باری میرزا لطف‌الله ازتربیت یافته‌گان محضر سیدجمال الدین ومدتی در خدمت خال‌اعظم اکرم خود مشغول استفاده بوده تا اینکه رفته رفته مفتون و مجذوب خیالات سید می‌شود کتاب مثنوی صفائیه که بایك لهجه شیرین و آهنك مؤثری درمدح سید سروده و تقریباً عدد اشعارش سه هزار بیت متجاوز است ، شاهد براینمعنی است .

تاریخ زندگانی سید که در برلین بدستیاری فاضل محترم آقای کاظم‌زاده بچاپ رسیده ازآثار قلمی اوست - عجالتاً بهمین‌قدراز شرح حالش اکتفا کرده سه غزل ذیل که ازنتایج افکار اوست تقدیم داشت که دریکی ازشمارهای مجله ادبی‌ارمغان درج شده و ازقبول این زحمت نام یکنفر ازاهل ذوق و شعررا احیاء فرمایند -

غزل

درخلوص بندگی‌من تورا گر اختلافست ازدل وجان برغلامی تو مارا اعترافست
گرمرا جزطاق ابروی‌توباشد قبله‌گاهی نامسلمانم زمحراب‌توام گر انحرافست
دررهت کردم فدا جانا سرا پای وجودم ملك‌ویران‌ازخراج‌حاکم‌وسلطان معافست
نیست‌لازم دیگر ازمعشوق برعاشق جفائی طعنه اغیار وجور روزگار اورا کفافست
نیست برمعشوق بحثی گردش دورانچنینست آب درجویکزمانی گل‌رو دیکوقت صافست
شد نصیب‌جان‌عاشق‌روز اول‌رنج‌ومحنت عیش‌وصل‌وماتم‌هجران براو اسم مضافست
هرچه بینی درجهان باشدبجای‌خویش نیکو لب گشودن آستین بالا زدن آنجاخلافست

درمقام خویشتن هر کس بعالم سیردارد درخرابه جغدرا پروازوعنقارا بقافست
کی مکس درتیز بالی گشت شاهین شکاری زاغ کیخواندچوبلبل گرچه‌درباغش طوافست
مدعی ازحدتجـاوز کرد اماچند روزی ازبرای مصلحت شمشیرما اندرغلافست
در گذر زین مبحث ایمحزون که از اوضاع گردون
شهر بـاشد بی‌عزیز وقیمت یوسف گلاف است

ایضاً

محبت تو مرا نیك تر بتاز شراب است ازآنکه مستیش افزون‌زنشأه می ناب است
نخورده بادهٔ گلگون‌هنوز نرگس مستت مثال چشم غزال و کبوتر سرآب است
مرا بکش‌زقفـای سمـند خود بکمندت اگررقیب بپرسد بگو غلام رکاب است
نه من بدام سر زلف توفتاده ام وبس هرآنکه خال لبت دید گردنش بطناب است
زبوسه منع مکن این‌فقیر گوشه‌نشین‌را زکوةحسن‌رخت‌چون‌فزون‌زحدنصاب است
دو بوسه برحسب وعدهٔ قرض تست بمحزون
حواله کن‌بلب لعل خود کـه وقت حساب است

(غزل سوم)

خیال وصل‌تو چون آید اندر آغوشم وصـال حوری جنت شـود فراموشم
بهای یکسر موی تو هر دو عالم نیست قسم بروی وبمویت اگرکه‌بفروشم
بـابروان کجت قبلـه مینمایم راست براه وصل‌عشق‌تو ازجان ودل‌همیکوشم
زمصحف رخ تو خواندم آیت رحمت ببرد نقطه لعل لبت ز سر هـوشـم
مرا ببـادهٔ دگر نیست حـاجت ایساقی کـه‌ازدونرگس مست تومست ومدهوشم
زمهر برمن بیدل بتـا ترحـم کن ببین کزآتش عشقت مدام در جوشم
شـده است نوبت مردن بیـا ببـالینم غـم فراق منـه تا بحشر بـر دوشم
بحضرت‌توسخن گفتن ازادب دور است خطا ببخش زاحسان‌وجرم درپوشم
بجان‌دوست که‌محزون‌بجزحدیث جمـال نخوانم و سخن از پنـد غیر ننیـوشم

(مطایبات)

بعداز این همیشه این باب درمجله ارمغان مفتوح است ومطایبات ادبی نظم ونثر درآن نگاشته میشود واینك بقصیدهٔ که ادیب ظریف آقای نجاتی درشکست دست یك ادیب انقلابی خیالی بطریق مزاح سروده است این باب افتتاح میگردد

(تسلیت)

شکست دستی کز خامه زهرمار آورد — زنامه حنظل وازچامه سم فار آورد
شکست دستی کاورد بر سر دانش — هرآنچه باد خزان برسر بهار آورد
شکست دستی کزوی ادب رسید بجان — چو انقلاب ادب را بیادگار آورد
شکست دستی کوبرشکست دست سخن — چو درسخن ره ورسم نوبن بکار آورد
شکست دستی کز راه نـاخردمندی — گرفت ناف خردرا ودرفشار آورد
شکست دستی کز حسن انسجام کـلام — کلاغ و گربه واشتر بیك قطار آورد
شکست دستی کز بعد مردن دلشاد — دوباره آب مزخرف بجویبار آورد
شکست دستی کزهر کجاچرندی یافت — بهم گره زدو اشعار در شمار آورد
شکست دستی کز بسکه ترهات نوشت — نوای زاری از خـامـه نزار آورد
شکست دستی کز خیرگی و گستاخی — زمام هو را در دست اختیار آورد
شکست دستی کاندر حـدیقه دانش — ز شاخسار ادب افتضاح بـار آورد
شکست دست ادیبی که از نهال ادب — زهجوو یاوه بسی گونه گون شمار آورد
شکست دست فصیحی کـه درقوافی شعر — کلیم باکلم و خرس باخیار آورد
شکست دست ادیبی کـه بشکند دستش — چنین ادیبی ا گردست روزگار آورد
شکست دست کسی کابروی شعر بریخت — چو برزبان سخن ازشعر آبدار آورد
زبی شعوری او هر کسی نبود آگاه — زشعر دم زد واین عیب آشکار آورد
زطبـع مرده هزاران کـلام نامطبوع — نمود طبع و پیاپی در انتشار آورد

ازانکه عامی صرفست در میان عوام چو کفر شیطان‌شعروی‌اشتهار آورد
برای زیور عفریت شعررا در گوش ز گفتهای‌چو خرمهره گوشوار آورد
نه شعر دیده نه هیئت نه فلسفه نه نجوم بری‌زهریك‌ودعوی‌زهرچهار آورد
گهی منجم و گه فیلسوف و گه شاعر هزاردوزو کلك روی‌هم‌سوار آورد
جهان چو نام ادیبی نهاد برسر وی برون ز گرده اهل ادب‌دمار آورد
پس از کشیدن یك لوله مرد افیونی شنید شعروی‌و گفت‌هان‌خمار آورد
ببین بقامت وی گر ندیدهٔ بجهان قدی که دعوی‌همدوشی‌چنار آورد
نه کارسازچو انسان نه باربر چوحمار ندانمش که خدا از پی چکار آورد
چنینه جانوری را بصورت انسان مگر خدای جهان بهر اعتبار آورد
نه مطربست ولی مطربانه همچو قمر ببزم رندان هرشت زهر کنار آورد
زخامه شاعرا گر آورد نگار او نیز برای عشرت یاران‌بسی نگار آورد
مگر شنید که شاعر بحجله گاه سخن عروس بکر مضامین بابتکار آورد
که همسری‌را اوهم بمجلس رندان بسی‌عروس گل‌اندام‌و گلعذار آورد
دگر بوصف چه کوشم که شرح کرده وی
زشرم کلك وبیان را باعتذار آوود

نجاتی

امین و مأمون

(حلقه یاردهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۸) ترجمه اشراق خاوری

دخترك سرخودرا ازپنجره بیرون برد ولی‌کسی‌را ندید قلبش بهیجان آمده بپا خاست وباسرعت وشتاب بجانب اطاق‌زینب‌روان گردید جده‌خود عباده‌را

در پهلوی تخت زینب با دنانیر روی تخت نشسته یافت رخسار زینب ازشدت تب سرخ شده وهمه را سکوت گرفته بود چون میمونه وارد اطاق شد دنانیر باصدای گرفته باو گفت : می‌بینی این طبیب ما چطور رفتار می کند ؟

میمونه گفت مسلماً کاری برای او پیش آمده که در آمدن تأخیر کرده است . عباده گفت ازهمه غریب‌تر تأخیر سلمان است ، او وعده داد که برود وخبری از بهزاد بیاورد . . . از او خبری نشد خیلی تعجب است من خیال می کنم بهزاد درمدائن باشد ... بلی الساعه درمدائن است از صبح می‌خواستم برای آنکه ازحالش مطلع شوم تامدائن بروم لکن باميد انکه خواهد آمد در رفتن تأخیر کردم . دنانیر گفت اگر امشب هم نیامد فردا یکی را بمدائن خواهم فرستاد . میمونه گفت فردا من باجده‌ام بمدائن میرویم وامید وارم او را بیابم . دنانیر گفت نه‌برای شما خیلی زحمت است ومن ... عباده سخن دنانیررا بریده گفت : نه‌هیچ زحمتی برای ما نیست وانگهی غیر از ما کسی منزل اورا نمی‌تواند پیدا کند زیرا ما خانه اورا می‌دانیم ، اگرتافردانیامدمن‌با میمونه میرویم وازحالش اطلاع بدست آورده مراجعت مینمائیم . دنانیر گفت خداوند شمارا نگاهدارد تافردا منتظر می‌شویم تاخداوند چه‌خواهد واگرنیامد وشما خواستید بروید باقایق‌های قصر وملاح مخصوص وچندتن از غلامان شما را روانه خواهم نمود و اگر خانم من زینب بملاقات بهزاد اصرار نداشت هیچوقت این زحمت را متوجه شما نمی‌نمودم لکن چکنم ؟ زینب بهیچیك از اطبای قصررضایت نداده وجز بهزادکسیرا بخود نمی‌پذیرد .

((فصل سی ویکم - روی دجله))

میمونه ازاین معنی بی‌نهایت مسرور شده ودرباره این پیش‌آمد بفکر

پرداخت تاموقع خواب رسید وهمه بخواب راحت رفتند ، بامدادان هریك سراز بستر برداشته وبخیالی مشغول شدند زینب هم حالش بهتر شده وازشدت تبش کاسته شده بود . میمونه نزد جده خود رفته اورا تحریص کرد تابجانب مداین عزیمت نماید وببهانه اینکه مراعات حال زینب وحفظ جنبه صحت وتندرستی وی ازجمله لوازم است جده خودرا درعزیمت بمدائن آتش تیز میکرد ، جده‌اش نیز نزد دنانیر رفته و ازوی درخواست نمود تاوسائل عزیمت بمدائن را فراهم کند . دنانیر ناظر قصر فرمان داد تامرکبی درلنگرگاه حاضر کند ووسائل حرکت بمدائن را تهیه نماید نزدیك ظهر مرکب باچند تن دریانورد ماهر و چندتن غلامان قصر حاضر ومهیای حرکت بود میمونه و جده‌اش وارد مرکب شده وعباده برئیس فرمان داد که مرکب‌را بطرف جنوب گردانیده بادبان بگشود ومرکب بطرف مقصود روان گردید ، میمونه روی نشیمنی که مواجه ساحل طرف چپ بود نشسته وازمیان مرکب چشم بجاده که ازخشکی تابمدائن ممتدبود دوخته بود مگر بهزادرا درخشکی ببیند واگر بگذرد او را از نظر نگذارد عباده نیز چشم خودرا بمجرای دجله دوخته ومرکب‌هائی که‌متردد بود ازنظر نمی گذاشت مگر بهزاد را بیابد ، مرکب قریب یکساعت مطابق مجرای دجله سیر می‌نمود وباضافه بادبان بتوافق باجریان بسرعت سیرش افزوده می شد و بانهایت سرعت درروی دجله می‌رفت بااین‌همه میمونه حرکت مرکب را بطئی می‌شمرد وازشدت رغبت و کثرت تمایلی که‌برای وصول بمقصود داشت‌حرکت سریع مرکب درنظر وی هم چون سکون می‌نمود . عباده بی‌انکه سخنی بگوید نزدیك وی نشسته و جمع راکبین مرکب ساکت و جز صدای شکافته شدن آب بواسطه قسمت مقدم مرکب آوازی بگوش نمیرسید غفلتاً از دنبال صدای‌همهمه وضوضائی بلندشده‌میمونه‌چون بعقب نگریست مرکبی‌رادید درپی‌مرکب‌خودکه‌مرکب

مزبوررا درنهایت ظرافت وجمال صنعت یافت اطراف آن بانقوش جمیله تذهیب و آراسته شده و در جلو آن سرفیلی باخرطوم ودو دندانش ساخته و قرار داده بودند میمونه ازآن ظرافت وطرز صنعت متعجب شده ونظره جده خودرا بطرف آن جلب نمود پیرزن چون نگریست فریاد زده گفت : وای این مرکب نشان خلیفه دارد وازجمله مراکب امین است .

امین پنج مرکب دارد که هریك بشکل یکی از حیوانات ساخته شده از قبیل شیر وفیل وعقاب ومار واسب وبرای این پنج مرکب مال فراوانی بمصرف رسانیده است . «ابن اثیر ۱۲۰ ج ۶» میمونه را دل طپید وخون بصورتش دویده گونه هایش گلگون شده ولکن سرخی رخسارش بزودی زائل و رنگش تغییر کرده فریاد زد وای ... من می بینم که صاحب این مرکب درپی ماروان و ما را تعقیب کرده ، ازما چه میخواهد ؟

عباده میمونه را در گوشه مرکب پنهان ساخته وبرئیس مرکب گفت تابادبان را فرود آرد وآهسته براند و اندکی بجانب ساحل متوجه شود تاراه برای مرکب دنبالین گشاده گردد رئیس سکان را بطرف ساحل گردانیده وعباده چهره خودرا در نقاب پوشیده پهلوی میمونه قرار گرفت مرکب امین نزدیك می شد عباده و میمونه از کثرت ضوضا وآواز فهمیدند که مرکب مزبور حامل چندتن لشکری وچندنفر عیار می باشد وشنیدند که یکی ازانها بصدای بلند مانند مستان میخندید ومی گفت این لقمه موافق ودستبردی خداداد است دیگری گفت شمارا دیگر پس ازان همه انعام وافضال که ازخلیفه دریافت کرده اید بامثال این لقمه های جزئی چه احتیاجی است ؟ حقوق دو ساله را گرفته اید . پیاده های شما هریك چهارصدوهشتاد درهم یکدفعه گرفتند قطع نظر از دستبردها وحصه های فوق العاده دیگر که نصیب شما شده (تاریخ تمدن اسلامی) شما بااین همه هنوز سیر

نشده‌اید ؟ لکن ما عیارهای بیچاره نه‌حقوقی‌داریم نه‌شهریهٔ وفقط بهمان دخلهای غیررسمی و دستبردهای جزئی برای‌خلیفه خدمت می کنیم آن دیگری خندید و گفت دخل شما عیاران ازماها بیشتراست زیرا بر اثر انجام مأموریتی بشما آنقدر بهره ونصیب میرسد که بما درچندین‌ماه نصف‌آن هم عاید نمی شود مثلا یکی ازآن مأموریت‌ها همین‌است که اینك برای انجام آن میروید . اگر حال موفق شدید که آن خراسانی‌را بچنك آورید و تسلیم خلیفه کنید اجر و مزد بی‌پایان وبهره وافر خواهید داشت دیگری ابرو درهم‌کشیده گفت گمان نمیکنم اگراورا بگیرید وتسلیم کنیم امیرالمؤمنین اقدرها بما جایزه ونعمت بخشد چه‌ما تاکنون صدها امثال این‌گونه اشخاص‌را گرفته وتسلیم‌کرده‌ایم ودر مقابل جز مبلغی قلیل بهره و فایده نبرده‌ایم سپاهی خنده بلندی کرده گفت : اجر ومزد برحسب احوال واشخاص مختلف‌است شما خیال میکنید اگر این خراسانی را بگیرید ویافی‌المثل دزدی‌را دستگیر نمائید ازهردو یك‌وتیره فایده خواهیدبرد ؟ عیار گفت میان اینمرد ودزدان چه‌فرقی است ؟ ازاین آرزوهای بی‌نتیجه دست بردار ومارا بحال‌خود وا گذار . لشکری دهان خودرا بگوش عیار گذاشته وبا آوازی که‌گمان میکرد درنهایت درجه پستی‌است ولی درحقیقت چندان بلند بود که‌میمونه درمرکب دیگر شنید بوی گفت : این شخص‌خراسانی بی‌نهایت طرف توجه ودر نظر خلیفه دارای اهمیت است ما این‌را پیش از آمدن وزیر نمی‌دانستیم . میمونه در گوشهٔ خزیده وتمام انچه درمرکب دنبالین مذاکره میشد می‌شنید وچون سخن آنانرا راجع بخراسانی استماع کرد دلش بهم بر آمده وبیم داشت که مبادا مقصد آنان از شخص خراسانی محبوب وی بهزاد باشد ، گوشهایش بصدا درآمده زانوهایش‌میلرزید . دراین بین دیگری‌را شنید که می گفت : چقدر بیهوده می گوئید ؟ اگر آقای ماهرش این سخن را بشنود

شمارا بعقوبت سختی مجازات خواهد نمود ، ما که با کسی جنگ نداریم ، ما مأموریم آن مردیکه خودرا پنهان ساخته دستگیر کنیم اگر باین معنی موفق شدیم همه ما مورد انعام واحسان خلیفه خواهیم شد . مرکب مأمورین دراین وقت محاذی مرکب زنان رسیده بود ومیمونه چون در ضمن سخنان مأمورین اشاره بمحبوب خود یافت بی‌تابانه برخاسته بطرف گوینده متوجه شد دستهٔ از لشکریان وچندتن ازعیاران را نگریست که فریاد وضوضائی بهم افکنده و مانند مردمان مست گرم عربده وهیاهو شده وهریك سلاح خودرا حمایل ساخته است در یك‌طرف مرکب مرد فربه کوتاه قدیرا دید که نشسته وآثار ریاست وفرماندهی ازناصیه‌اش پدیدار است میمونه بازوی خودرا بآهستگی بپهلوی جده‌اش زده و ازوی‌پرسید آیا اینهارا میشناسی ؟ عباده نگاهی بمرکب‌مزبور افکنده وبآهستگی در گوش میمونه گفت آنکه درانطرف نشسته هرش‌رئیس عیاران است دراینمیان چشم یکی ازعیاران بمیمونه افتاده واز بیم نگاهش سراپای دخترك بلرزه آمده آثار ترس و وحشت در چهره اش پیدا وبر وجاهتش افزوده بود عیار فریاد برآورد « به عجب دخترك رعنائی » شاید خواننده ورامشگر باشد . مرکب‌را نگاهدار ؟ تاآوازش بشنویم . میمونه را وحشت گرفته خون در عروقش منجمد گردید . عباده برحال دختر وقوف یافته وبرخاست تاراننده مرکب‌را بفریاد یا دفاع درصورت حمله عیاران وادار کند که شنید یکی ازانها می گوید : دلیری مکن . مگر بیرق‌را درجلو مرکب نمی‌بینی ؟ تمام را کبین‌مرکب ازجا برخاسته بمرکب زنان نگریست ودرحالیکه مرکب آنان از مرکب زنها جلو میفتاد همه با یکصدا گفتند مرکب مأمون است « بلی مرکب‌برادر امیرالمؤمنین است» متعرض نشوید بروید . میمونه ازاینکه خطر ومصیبت ازانها زائل شد بسیار مسرور و خوشنود گردید لکن ازجهت محبوبش بهزاد در اضطراب وبیتابی گرفتار بود

ویقین کرد که این جماعت برای دستگیری وی میروند ، اشك ازچشمانش سرازیر شده و بجده‌اش گفت : اینها برای دستگیری بهزاد میروند . وای‌خدا ! میمونه این جمله‌را بالهجه محبت وعشق ادا کرد وفراموش نموده بود که‌عشقش را ازجده‌اش مکتوم داشته ، عباده که ازاین عوالم بکلی بیخبر بود این گونه لهجه وحالت‌و طرز گفتار میمونه را براه دیگری حمل کرده ومحملی بجزعشق ومحبت برایش تصور نموده‌گفت عزیزم مترس گمان نمیکنم برای دستگیری بهزاد بروند . . . درهرحال ما پیش‌ازآنها میرسیم وبهزاد را ازخطریکه باو متوجه است مطلع می‌سازیم وبخواست خداوند نجاتش می‌دهیم . عباده پس‌ازاین گفتار بپا خاسته و برئیس مرکب امرکرد تابادبان بگشاید وبشتاب و سرعت درپی مرکب عیاران روان شود .



« افادات ادبی »

بقلم ـ فرنیا

نظر باینکه موقع طبع شماره ذیل عنوان و (زوجنا من‌الحورالعین اغلاطی رخ داده بود برای تصحیح آنها و توضیح مطلب بشرح این سطور مبادرت ورزید .

بطور کلی هروصفی که‌درمذکر بروزن‌افعل (بفتحه وسکون ومفتوح‌العین) ودر مؤنث بروزن فعلاء (بفتحه و سکون وممدود الاخر) باشد بقیاس مطرد بروزن فعل بضمه‌وسکون) جمع می‌بندند مثل احور وحوراء که بروزن افعل و فعلاء است برحور که بروزن‌فعل است جمع بسته شده . اصولا افعل وصفی‌مشترك است میان صفة مشبه واسم تفضیل مثل اسود وسوداء سود واخضر وخضراء حضر واصهب وصهباء صهب‌واز هر ور هزاء زهر واحمر وحمراءوحمر ابیض وبیضاء

بیض. ضمه باء را بمناسبت یاء بدل بکسره کرده اند و احور و حوراء حور واحمق وحمقاء حمق واعین وعیناء عین: ضمه عین را بمناسبت یاء بدل بکسره کردند) واین کسره را حرکت تناسب گویند، فرق بین افعل وصفی وافعل اسمی آن است که در افعل وصفی که صفة مشبهه است همان ذات مع الوصف مراد است بدون قصد زیادتی ودر افعل اسمی که اسم تفضیل است صفة وموصوف و قصد زیادتی بر غیر هم مراد است .

فرق دیگر آنکه مؤنث افعل وصفی (صفة مشبهه) بروزن فعلاء (بضمه وسکون) ومؤنث افعل اسمی (افعل تفضیل) منحصر برفعلی بضمه و سکون است مثل افضل وفضلی احسن وحسنی ایسر ویسری ادنی ودنیی اول و اولی آخر واخری ـ اسفل وسفلی ـ اعلی و علیاء ـ اصغر و صغری ـ اکبر و کبری ـ اطیب و طوبی .

چون جوهر کلمه یائی ورعایت هیئت لازم است یاء را بمناسبت ضمه ماقبل قلب بواو کردند .

فرق دیگر آنکه اسم تفضیل از الوان وعیوب و مبادی که قابل زیاده و نقیصه نیست بنا نمی‌شود واینها مخصوص بصفة مشبهه است وغیر اینها که محتمل هردو است ازقصد تفضیل وعدم قصد تفضیل باید شناخت ودرهرجا که با کلمه حرف جر باشد اسم تفضیل است .

مانیتیسم

تألیف آفیلیاتر (١٤) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

بیشتر دارای قدرت وعظمت روحی می‌شوید آینه بلور ازخیلی قدیم معمول

بوده وتا امروز منکر ندارد واکتشافاتیکه توسط این تکه بلور بدست آمده اگر بخواهیم شرح دهیم نه ماازعهده نوشتن ونه‌شما ازعهده خواندن برمی‌آئید و آنچه درآن به‌بینید ازروی کمال صحت است و شك ندارد

آینه بلور امروز جزو مطالب بزرك وقابل قبول تمام علمای بزرك است ودرقدیم هم تقدیرات انسانرا ازروی آن تعیین میکردند

برای اینکه خوب بشود درآن نگاه رادوخت اگر دورش راپارچه مخمل تاریك رنك بگذارند بهتر است وبرای نگاه درآن باید باکمال راحتی نشست که خسته نشوید وفکررا متوجه غرائب درآن نمائید

اگر شخص عامل مانیتیسم بوده وچشمانش عادت مژه نزدن دارد فبها و الا باید خودش راعادت دهد

قلم خود نویس

مسئله دیگری که مثل آینه بلور محیرالعقول است کیفیت نوشتن بدون اراده است که کمتر ازبلور نیست. در کنار میزی بنشینید یك صفحه کاغذ سفید روی میز بگذارید ویك مداد بدست گرفته بلااراده روی کاغذ نوك آنرا قرار دهید و حواس را جمع نگاهدارید روز اول نه روز دوم دست شما بدون اراده شروع بنوشتن میکند ولی در روز های اول خطوط خوانده نمی‌شود وبتدریج دست سریع شده درمدت چند روز چنان بدون اراده شماتند می‌نویسید که اسباب تعجب شماست واغلب بخطوطی که شما نمی‌شناسید ودارای امضاهای غریب‌هم هستند برمیخورید . دراینجاهم مثل بلور سه مطلب کشف میشود اول مطالب گذشته دوم اتفاقات حال سوم اتفاقات آتیه وممکن است مطالب بزرکتر ازفهم شمابوده و اغلب ازدیکران معنی آنرا محتاج بسؤال شوید

قوه جاذبه

قوه مقناطیس شخصی ومانیتیسم دربدن انسان قوه‌ایست که وجود آن دربدن مثل قوهٔ برق ثابت است واین قوه را جاذبه می نامیم قوه مجذوبیت همیشه بیشتر در اشخاصی است که بیش از ۲۵ سال و کمتر از ۸ سال نداشته باشند که اغلب بدون اطلاع هم میتوانید آنهارا جذب کنید وقدرت جاذبه بیشتر درچشم است و اشخاص حساس را با چشم تنهاهم می‌توان جذب کرد. هروقت بکسی نگاهتان افتادوفوراً رویش رابر گرداند اورا جذب کرده‌اید اگر کسی را که حساس است درمقابل واداريد ودر چشمش نگاه کنید مجذوب شده نمی‌تواند بجای دیگر نگاه کند اگر خم‌شوید خم می‌شود اگر بر گردید برمیگردد اگر راست شوید راست می‌شود وبعضی ازمعمولین تمام حرکات شمارا می کنند مثل اینکه تقلید شمارا درمی‌آورند وبعدهم فراموش می کنید آنچه کرده‌اند هرقدر بیشتر نگاهش کنید بیشتر مجذوب میشود واگر چشم معمول رابسته خودتان کنار رفته دیگری راجای خود بگمارید مجذوب اوخواهد شد وبهترین طریقه جذب این است که معمول راروبرو واداريد و دستهایش را افقی روی دست خود نگاهداشته درچشمش نگاه کنید طریقه بیدار کردن معمول ازاینحال اینست که درچشمش فوت کنید

آثار مجذوبیت

بعضی ازمعمولین خیلی خیلی حساس بواسطه‌عمل فوق دربیداری طوری جذب میشوند که درمیان جمعیت هم اسم وشخصیت خودرا گم کرده آنچه بخواهید می کنند اگر بگوئید اسم شما حسن نیست جعفر است باور می کند اگر بگوئید شما آژان هستید فلان آدم فلان خطارا کرده جلبش کنید باور کرده حال آژان بخود میدهد و اگر بگوئید شما وکیل مرافعه هستید درفلان قضیه باید درحضور قضات دفاع کنید فوراً باور کرده مشغول دفاع می‌شود واگر بگوئید شما وزیر

هستید حرکات وزارت می کند برای بیداری اووبرطرف کردن آثار جاذبه فوت درچشم دست زدن وپاس سریع طرف بالا و گفتن تمام شد تمام شد کافی است

هیپنوتیسم توسط قوای فیزیکی کاتالیپر

مرضائی که دارای مرض حمله هستند و اشخاص خیلی عصبانی را اگر درمقابل یك شیئی براق مثل بلور یاالماس نشانده مدتی درآن نگاه کنند یاپس از مدتی که درتاریکی بنشیند بغتتاً چراغ پرنوری جلو چشمشان روشن کنید تاصدای ناگهانی درآورند بدون پاس بخواب مانیتسم میروند ـ بدن بیحرکت چشم باز وبدون تکان بشره موحش می‌ماند هرقسم حرکتی بانها بدهید قبول می کنند وهر وضعیتی ببدن آنهادهید بهمان حال می‌مانند اطاعت آنها مثل یك موتور ماشین است اینخواب راکاتالیپر فیزیکی می کوئیم چنانچه گذشت نزدیك اواسبابی را که می‌شناسد ومی‌داند چگونه باآن کار می کنند ببرید مشغول کار میشود واگر آب وصابون ببرید دست ورو می‌شوید اگربنشانید می‌نشیند بخوابانید میخوابد مشتش راببندید بسته می‌ماند ولی خشمگین میشود اگر دستش رانزدیك دهانش ببرید میبوسد اگر دودستش راطرف بالا ببرید حال مناجات بخود میدهد اگر پلکهای چشم اورا ببندید بخواب لتارژی میرود و اگر سرش را قدری مالش دهید بخواب سمنامبول میرود طریقه بیدار کردن فوت درچشم وپاسهای سریع طرف بالا است

لتارژی توسط قوای فیزیکی

اگر شیئی غیر براقی رادرمقابل مریض هیستریك (حمئه) بگذارید ودر آن خیره شود کم کم نفسش بطئی شده چشمش رفته رفته دقیقتر ومجذوب واشك ریز میشود کم کم لرزش لب فوقانی شروع وپس ازمدتی چشمش بسته میشود خواب

راحت وعمیق شروع می‌شود ـ اعضای اوست ـ بدون احساسات ـ نبض سریع درواقع حال مرگ است اگر پلکهای چشم اورا باز کنید خوابش تبدیل بخواب کاتالیپر میشود مثل گذشته اگر خیاط است چرخ خیاطی جلوش بگذارید کار می کند اگر نقاش است واسباب نقاشی ببرید مشغول نقاشی می‌شود واگر آب وصابون نزدش ببرید دست ورو می‌شوید وچشمش مثل خواب کاتالیپرباز می‌ماند واگر بجای باز کردن چشم مغزسرش مالش دهید بخواب سمنامبول میرود واز خواب سمنامبول بخواب دیگر نمی‌توان برد باید بیدارش کنید دستور بیدار کردنش بافوت درچشم فراهم میشود

خواب سمنامبول

خواب سمنامبول رانمی‌توان توسط وسایل فیزیکی اجراداشت بلکه توسط پاس وفشار بمناطق خواب بند انگشت وبازو وغیره بهترمی‌توان نتیجه گرفت خاصه باقدری فشار روی چشم وگوش وبینی والقاء واصرار آنهم بامعمولین عصبانی یاسمنامبول طبیعی ولی خواب کاتالیپر را با کمی فشار روی بندانگشتان می‌توان تبدیل بخواب سمنامبول نمود وخواب لتارژی راباهمان دستور میتوان مبدل بخواب سمنامبول نمود

اگر عامل قوی شوید وبخواهید ازراه دور کسی رااحضار کنید باید با اراده اورا بخواب سمنامبول برید وبرای دستورات لازم است بکتابهای مفصل تر مانیتیسم مراجعه نمائید

مانیتیسم

یك مقدار زیادی عملیات مانیتیسم هستند که هنوز شرح ندادیم وبهتر آنست که آنهارا بامعمولین حساس جدید اجرا دارید که همیشه موفقیت داشته

باشد نوع وسن فرق نمی کند معمول حساس اشخاصی راتشویق بمشق می کند واغلب عملیات شما بدون اطلاع اومجری می شود ولی وقتی قوی شدید و اطمینان کامل بقدرت خود پیدا کردید همه کس رامی‌توانیدجذب کنید آنهم بااراده تنها

رفته رفته باید طوری قوی شوید که خودرا ازیك موتور قوی‌تر فرض کنید وهر کس راحرکت دهید وازهر قدر دوردستهارا مقابل شانهای هر کس نگاهدارید بعقب وجاو بکشید واحتیاج باتصال نداشته باشید

سابق‌هم شرح دادیم که حرارت بدن غیراز مانیتیسم است وقوه مانیتیسم هم‌باقوه الکتریك (برق) فرق دارد وقوه مانیتیسم قوی‌تر ازبرقست حتی درسیر وفقط شباهت مانیتیسم ببرق بواسطه قوه قطبین است وبس که شرح آنرا تکرار کردیم واینمسئله راهم قدیمی ها میدانستند ـ قوه مانیتیسم ازنوك انگشتان بیشتر ازسایر نقاط‌بدن خارج می‌شود وبعددردرجه‌دوم چشم‌است ودردست چنانچه دیدید قدرت جابجا کردن قوه مانیتیسم وجود داشته وحتی ازبدن معمول هم خارج می کند

درقدیم ساکت کردن درد توسط الصاق دست صورت میگرفته وامروزهم معمول تمام علماء است کسی منکر آن نیست وهمه کس دست راباید منبع فضل الهی بدانند

اگردست راست راروی پیشانی معمول بگذارید عمل مانیتسم رادوبرابر کرده‌اید فوراً تمام بدن معمول احساس حرارت وبیحسی می کند وطرز نفس کشیدن وزدن نبض عوض میشود

اشخاص حساس ازدست شما احساس حرارت وبرودت فوق‌العاده میکنند بدن حساس ازدست راست شما لرزه پیدا می کند سرشان سنگین وبیحسی تمام بدن آنهارا می گیرد برعکس دست چپ عوارض دست راست رابرطرف کرده حرکت نبض وقلب رابطورعادی بر گردانده واحساسات را کسر می کند حتی ممکن است معمول حساس ازدست چپ شما ضعیف وبحال فلج افتد وحتی معمولرا الصاق دست چپ شما ازخواب مانیتیسم بیدار می کند وتمام عملیات مانیتیسم توسط این دوقوه دست صورت می گیرد

هرمریضی که درد دارد مسح استاد مانیتیسم قوای مانیتیسم رادربدن او قسمت کرده درد راساکت می کند زیرا که هر عضو مریض قوه ماتیتیسم را فاقداست وتوسط پاس والصاق دست آن‌عضو رامانیتیسم فرا گرفته معالجه میکند

معمولین خیلی حساس راباالصاق دست راست روی بدنشان می‌توان خواباند وبادست چپ می‌توان بیدارکرد حتی‌اگر دست راست راازفاصله هم نگاهدارید حساس بخواب میرود وبرای بیدار کردنش دست‌چپ رادرهمان فاصله نگاهدارید

عقیده بعضی دکترها این است که اشخاص چپ (که بادست چپ کارمیکنند) قوای قطبی‌نیز درآنها نیز وارونه است‌یعنی دست راست عمل چپ ودست چپ عمل دست راست را انجام میدهد

نصیحت مهم

استادان جدید اگردرسهای مارا درس بدرس جلو روند و کوش بارا حیف نداده چهار قوه اصلی اراده وپاس ونگاه والقا رامنبع مانیتیسم بدانند و همیشه باهر چهار عامل کار کنند البته خیلی زود پیشرفت کرده پس‌از چندی استاد کامل می‌شوند خاصه پس‌از این مشقها اگرمراجعه بکتب دیگر نمائید اول معالج امراض بدون دوا می‌شوند

انتقاد

ازطرف یکی از دوستان فاضل و دانشمند مادر این اواخر رسالهٔ بنام ذخرالسفاهة علی طب البلاهة) باداره ارمغان رسیده است .

این رساله بقلم یکی از دانشمندان متبحر عصر است که مع التأسف هنوز نگارنده را نشناختهایم وواسطه ارسال هم ازمؤلف بیخبر بود .

نویسنده این رساله بزبان طیبت باهترین اسلوب وبیان نویسندگان فرومایه وخطابه خوانان دون پایه وجاهلان علم پیرایه عصر را انتقاد کرده و از عهده برآمده است ـ الحق والانصاف بهترازین نمی‌توان متذوقان ومتادبان بی‌سرمایه کنونی‌را درمعرض انتقاد وافتضاح قرار داد .

خوانندگان محترم دانشمند راست که مکرر وبدقت این‌رساله را خوانده و حقیقت اغلب‌شعر ونثرها وتألیفات تحمیل شده برمعارف‌مملکت‌را بشناسند چیست ومؤلف کیست ! ! !

((هذا))

تألیف‌محمدهاشم بن‌الشیخ‌المفید

کتاب ذخرالسفاهه علی طب‌البلاهة

الحمدلله رب‌العالمین والصلاة والسلام علی محمدوآله اجمعین فیقول‌العبد الآثم ابن‌الشیخ‌المفید محمدهاشم لمافرغت من نظم ارجوزتی‌المسماة بطب‌البلاهة اعدت وامعنت‌النظر فی‌تصحیحها فوجدتها کثیرة الاغلاق جدیرة الاحراق عباراتها متعقده والفاظهـا متنافره قلیلة المعنی کثیرة اللفظ لایخلو من حشو مخل واطناب ممل بعیدة عن‌الفهم قریبة الی‌الوهم بکلام‌علیهم(۱)منذاعوام ان‌اشرحها بما یوضحها

(۱) ظاهرا چیزی افتاده است .

فماوفقنی الزمان ولایوافقنی الاخوان الی ان ایدنی التوفیق وهو نعم الرفیق فالفت کتابی متضمنا ایضاح ماابهمته ویشتمل علی قواعد کثیرة ومسائل شریفة کبیرة وسمیته ذخرالسفاهة علی طلب البلاهة ولابأس ان اطنبت الکلام فیها و اعییت کاتبها وقاریها فان الکلام یجر الکلام علی انی قداوردت فی اثناء الکلام من کل علم ما یناسب المقام و کثرت مسائل یستلذبه الخواص ویستفید منها العوام والمسئول من ناظریه ان ینظروا الی هفواتی بعین الاغماض ویسحبوا علی عثراتی اذیال الاعراض فمن یخبر عن حالی ویطلع علی احوالی علم انی کیف نظمت هذه الارجوزة مع اختلال الاحوال وتفرق البال فانی فدوقعت فی زمان یستغیث العالم ولا یغاث ویستنسر فیه البغاث وماکان ظنی بطول المدی الی ان ادرك زمانا اری تراثی نهباً ورعائی صهبا وارکانی مهدومة واعوانی معدومة شعر

تقد متنی اناس کان شوطهم ورا ءخطوی وان امشی علی مهل

وبینما انافی حقد من الاول وامامه اذاورث الثانی عمامه ففر الغرور العوام وقدم المأموم الامام فوالله لولا الحمق لالقیت حبلها علی غاربها وترکت الاشاربها الاانی مع ما اصابتنی من الخرافة والانس والکثافة لم اخل من کبروروعونة و بطر وعفونة انمااشکوا بثی وحزنی الی الله والله بصیر بالعباد وهذا اوان الشروع فی شرح الارجوزة و کشف مطالبها المرموزه قال الناظم :

سکنجبین عسل وخل ان لم یکن عسل فخل مخل

الاعراب . سکنجبین مجرور علی انه عرض عام للهیولی و محله الخفض فی نیة الاستعارة عسل. جواب اسم الاشارة مقطوع عن الصفتیة لان فیها احدی عشرعلة قائم مقام العلة الواحدة من منع الصرف وقدنظم الاکوان الفندرسکی هذا العلل فی بیت واحد حیث قال

حقیق و جدیر و قمین و حری هر کز مبادآنکه دهد دل بمسگری

و اعترض علیه ابوالدرداء المسکوی فی دسانیره حیث قال و امامن قال باضافة الماهیة الی النقطةالجوالة فانهعارعن اصطلاحات الاطباء قاصر عن فهم عباراتهم فان من له ادنی تتبع من الهندسة لم یتفوه بمثل هذالکلام انتهی. واقول والحق ان هذا الاعتراض غیر وارد کمالایخفی علی المتأمل علی انه لایلیق بمثل ابی الدرداء الاعتراض علی الاکوان مع علمه بکمال شجاعته ، وخل بالواو المشددة والخاء المثالة المثلثة واللام التحتانیة علی وزن سجنجل من صیغ المستقبل لانه قد یدخل فی آخره صاد التأنیث وهی من خصائص الاستقبال . قال الاشکبوس فی امالیه تتبعت کتب الاسطرلاب منذ اعوام فمارایت جوزهر أعلی وزن المستفعلات الاالسجنجل والزنبور. ان. فعل الاشارة منصوب بمخل. لم. علی زنة محترم قیاس اقترانی اصله المجزوم اشبعت الفاء ثم خدفت الکاف وادغم الرفع فی الهمزة فصار لم تقول نصر نصراً کماتقول (اطرق کری ان النعام فی القری) وتقول فی الواوی الم الماالممن وفی المضاعف المذات الکتاب. یکن فعل اختصاص. فخل مع الفتح مفعول ثان لخبر محذوف واللام جواب الشرط. مخل، حرف استفهامی وسبب تقدیمه انه من معمولات همزة الاستفهام کماقال اقلیدس

(بیت)

کانی من اخبار ان ولم یجز   له احد فی النحو ان ینقد ما

وخالفه ابن سیرین حیث جوز استدارة الکرة المدحرجة واستدل بمارواه النبی صلی اله علیه وآله عن جده موسی الباقر عن ابیه العسکری عن ابیه ابی طالب عن اخیه عبد مناف صلوات الله علیهم انه قال بینا نحن رجعنا من غزوة سواستاپول اذدخل اعرابی فقال السلام علیك یاذبیح الله رجل من بنی پاپ استشکلت علی مسئلة فقال سل عماشئت یااخاالدیلم فقال ماتقول فی الکلالة ان امرؤ هلك وله اخ اواخت قال احسنت ولله انت فقد اعطیت القوس باریها . اعلم ان هذه المسئلة من غوامض مسائل النکاح فانه ذهب قوم الی

وجوب الجمع بین الاختین مستدلین بقوله تعالی حرمت علیکم ازواجکم اللاتی ارضعنکم وقال بعضهم هذا اذا کانتا اختین اباً واما ان کان غیر ذلک ففیه اختلاف بین الاعدادیین کما قال المجسطی : **(بیت)**

رضیعی لبان ثدی ام تحالفا   بانجم داج عوض لا یتفرقا

ثم تنفس الصعداء وقال اتقوا من مواضع التهم فانه ینظر بنورالله انتهی

ومن مآثر الشجاعة قیل جاریة تدلی علی ظبی یتغنی بهذا الشعر

اولا رهطك حدیثوا عهد بالاسلام   لهدمت صوامع وبیع و مساجدی

فاجابته الجاریة بدیهة : یا قوم ارهطی اعز علیکم من الله

فائدة اعلم ان علماء هذا الفن قد اکثروا الکلام فی مبحث لو فا لمناسب ان نبین فی هذا المقام اقسام لو ولغاتها و استعمالاتها ــ اعلم انه قدیستعمل لو بمعنی الوهاب و المستحیی کما قال .

(شعر)

لوان الباخلین و انت منهم   للنت الیوم اشعر من لبید

و قد یکون بمعنی لکاریتم قال الشاعر .

ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها   و مشرقها الساقی ومغربها فمی

وتارتاً بمعنی الکلی الاضافی وهذا اشارة الی ماقال .

لولا علی لهلك عمر   اخا ابن عمرو و کأنی خمر

ولها ثلاث لغات . لو وابدال الوا والفا ولاما وقدنظمت الاقسام فی بیت واحد تسهیلا للضبط.

(بیت)

لاو لالب لاو لا لب شش مه است   لل لط و لط لل شهور کوته است

وفیه لغة فصیحة وهی ابدال الواو باء قال الشاعر

بدادت روزگارت از سه لب کام — لب یار و لب جوی و لب جام

و آنا اقول فی هذا المعنی و احسنت الاتباع :

شعر

نماید روزگارت ازسه جابرت — لب کوه ولب چاه ولب بام

اللغة . سکنجبین دخان ینبت الثلج وهو کما قال الز مخشری عظم صلب فی الجفون شدید السواد کالرمان اشد مرارة من السکر . العسل قرن الابابیل

الخل فی نواحی بغداد معروف بالتفلیس الجنوبی . المخل سمکة خضراء وکان الفرس فی آخر الزمان اذا وجدوه فی کانونهم یتشاءمون به کماقال الگودرز فی غزوة تبوك : **(بیت)**

علی عن یمینی مرت الطیر صافحاً — لدی و کرها العناب والحشف البالی

الفارسیه

اکنون هنگام آنست که شرح بیت مذکور برسبیل تفصیل بفارسی بر نگاریم تاخوانندگان را بهره وافر حاصل شود .

اولا ـ بحر این شعررا بیان کنیم که از بحور چه بحر دارد ، شیخ طریحی این بحررا بحرخزر دانسته مرکب ازشش فعلنلات ودوفاعلات وهریك ازاین ارکان مرکب است ازیك وتد مخبون وچهارسبب مقتضب . و صاحب کتاب مقیاس النجوم مثال این بحر را بیت فیلقوس حبشی آورده ـ هرچه خواهم تاسرش پنهان کنم ـ اول کسیکه لاف محبت زند منم . تقطیع این بیت چنین است : هر ـ فعلنلات . چه خواهم تاسرش پن ـ فاعلن . هان کنم اول کسیکه ـ فاعلن ـ لاف محبت زندم ـ فاعلن ـ نم ـ فعلنات .

اما عمر ولیث دهلوی گوید علماء مناظر ومرایا این بحر را بحرقره دنگز دانسته اصلش جذر اصم بوده که چنین باشد فعل یستفعل تفعللا چون احر نجم یتدجرج استخراجا ولکل وجه .

وبعضی گفته‌اند که قرادنگز کوهی است دراسکندریه روس که درتمام امریکای جنوبی کوهی ازآن عمیق‌تر نیست وچشمه های بسیار ازاین کوه رسته چون چشمه الماس وفیروزه وامثال آن ودربعضی ازقلل آن معدن مرجان و مروارید نیز یافت میشود وآنرا بزبان انگلیسی بلك سیاه گویند یعنی گودال کوچك مرتفع .

حکایت

گویند درسال ۳۹۰۰ قبل‌از هبوط آدم مطابق سنه ۲۴۰۰ هجری که بناپارت ناپلیون‌را باحجاج بن‌یوسف‌صفار که ازعثمان افندی حاکم مشهد مرغاب بود ، جنك عظیم واقع شد وسبب این‌جدال آن بود که ناپلیون درآتشکده بلخ‌مشغول نماز تراویح بود ، یکی ازخدام‌حجاج فرصت یافته تحت‌الحنك ناپلیون‌را بدزدید وبرودخانه گنك‌انداخت وبسوخت ناپلیون از کمال فطانت ملتفت‌نشد چون بمجلس فاچ درآمد یکی از تلامذة او را از کم‌شدن تحت‌الحنك خبر داد . ناپلیون در غضب‌شد ودرقبیله خود آمد اشعارغیرت انگیز دراین‌باب گفت وبزرگان قبیله‌را بغیرت‌درآورده وبرآغالید وآماده‌جنك‌شدند ازجمله اشعارش این مسمط است:

«(نظم)»

لو کنت من مازن لم تستبح ابلـی بنوا اللقیطة من ذهـل بن شیبانـا
اذاً لقـام بنصری معشر خشن عندالحفیظة ان ذو لوثة لا نا

وبقیه اشعارش دراسطرلاب سدسی مسطور است . القصه ناپلیون جمعی کثیر ازبدخشان وحیدرآباد دکن ازقبیله ربیعه ومضر گرد آورد وبرسرحجاج رفت. حجاج نیز بساری وآمل نوشت تا گروهی ازناصری وبهارلو بحمایت او آمدند اتفاقاً برسر کوه قرادنگز تلاقی فریقین‌شد چون عبور از آن کوه ممتنع بود بفرمود تالوافان زبردست وخبازان کاراگاه بزودی هفتصدهزار عرابه کشتی هیجده

پوند بدوختند ولشکر خودرا بدانها برسر کوه برد ، ازاین طرف ناپلیون لشکر خصم‌را زیردست خود دید بچابکی لشکر بیاراست میمنه‌را بشبلی علیه‌الرحمه و میسره‌را بسطیح کاهن سپرد ، مقدمه را بفرار حکم کرد وساقه‌را بسوختن آذوقه سپاه خود فرمان‌داد وخود درقلب بربادپائی‌سوار فتیله های نفط اندود افروخته بقورخانه خود می‌انداخت . حجاج چون کاردانی خصم‌را ملاحظه کرد بفرمود تاسوار وپیاده لشکر درجلو توپخانه بایستند ومیان‌توپخانه ولشکر خصم حائل‌شوند وتوپخانه را فرمان شلیك داد و خود باجمعی قوی بنیان برفراز کوه برآمده همواره سنك برسر لشکر خود می غلطانید آنگاه رابعه عدویه از لشکر ناپلیون ترازوئی بر گرفت و روی بمیدان نهاد مبارز خواست بقراط را عرق عصبیت بجنبید سماوری بر گرفت غلطان غلطان روی بکارزار نهاد ؛ چندحربه میان ایشان ردوبدل شد ناگهان بقراط سماوررا برافروخت وچنان براستخوان‌زانوی خود زدکه جهان روشن در چشمش‌تیره وتار شد رابعه برخود بپیچید و گفت زدی ضربتی ضربتی نوش کن ، ترازوئیکه در دست داشت بر گرد سر بگردانید وچنان بندهای ترازو بگردنش بپیچید که‌راه آمد و شد نفس بسته گشت و بمرد سقراط را تاب مقاومت بیش‌از این نماند و از غایت دلیری زهره‌اش بشکافت وبعالم ذر شتافت ، چون دولشکر این‌جنك سخت بدیدند کسی‌را تاب مقاومت و جرأت مکالمت نماند هردولشکر روی بفرار نهادند ، اموال خویش‌را غارت نمودند وشمشیر درسپاه خود گذاشتند چنانکه از این دولشکر یك‌تن ازاین ورطه جان بسلامت نبرد ، همه هلاك شدند .

(نظم)

چنین است رسم سرای فریب دیدم‌لبی سیاه وندیدم چنین مهیب
اگر شرزه شیراست اگر ژنده پیل آب چشم اندررهش کردم سبیل
همیخواست تا گشته گردد بمرد دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد

چون ازبیان بحر این بیت فارغ شدیم صنعتی چنداز صنایع بدیع که دربیت بکار رفته بیان کنیم .

یکی از صنایع جذرومقابله است وآن چنانست که مثلثی فرض کنید متساوی الارباع که قاعده مخروط بردوخطی منحنی گذرد وهریك ازآن دوخط عمود کره مستطیله باشد چنانکه دراین خطبه است :

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد　　که برده از کف دل من آنجا

از بر یار آمدهٔ مرحبا　　نسمات وصلك اوقدت جمرات شوقك فی الحشا

بادوستان مروت بادشمنان مدارا　　آفت دلها شدی زوری دل آرا

بدلبری دل مارا همیکنی یغما

ـ دیگر صنعت ایلاؤس است وآنچنان باشد که شاعر دریك بیت نام و لقب و کنیه منظوررا ذکر کند چنانکه یکی ازشاگردان من قصیدهٔ بمدح عباسقلی خان سرتیپ گفته این چند بیت ازآن نمودار بیاورم وغرض بیت آخراست وهی هذه

زائر حضرت امام رضا　　ذاکر حضرت امام رضا

غائب حضرت امام حسین　　حاضر حضرت امام رضا

از برای بریدن این ره دور　　خاطر حضرت امام رضا

خان سرتیپ حضرت عباس　　آن قلی حضرت امام رضا

انظرالی حسن اولتأدیة والشجاعة والفصاحة و کلام الالتجا و ارادة الحشو فی بیت الثالث احسن ایراداللّه دره فانه ادرك علی معارج الکلام واقصی مدارج البیان و تجاوز حد السحر فی الشعر و بلغ مبلغ الاعجاز ـ

بقیه دارد

بقلم : ك . رجوی تبریزی

☆(فارابی)☆

(٢٦٠ - ٣٣٩ ﻫ)

﴿ زندگانی فارابی ﴾

قسمت اول

بزجاجتین قطعت عمری	وعلیهما عولت امری:
فزجاجة ملئت بحبر	و زجاجة ملئت بخمر
فبذی ادون حکمتی	وبذی ازیل هموم صدری

١ ــ **نام ، لقب و کنیه** ــ در باره اسم ولقب وکنیه فارابی میان نویسندگان و مورخین اختلافی نیست : همه نام وی را **محمد** کنیه اش ابونصر و بعضی لقبش را معلم ثانی مینویسند . (ابن خلکان در وفیات الاعیان قفطی در تاریخ الحکماء ، ابن ندیم در الفهرست ابن ابی اصیبعه درطبقات الاطباء ، شهرروزی در تاریخ الحکماء ، همچنین ابوالفداء و ابن اثیر)

لقب معلم ثانی که بعضی ازمورخین بوی داده‌اند ، بمناسبت شرح و تفسیر کامل فلسفه ارسطو میباشد . چه ارسطو را معلم اول نام نهاده‌اند .

درمقدمه پارهٔ ازرسالات خودفارابی نیز که چاپ خورده ، همچنین بعضی رسالات خطی که بنظر رسیده‌است و درکتب متاخرین ، مانند تاریخ فلاسفةالاسلام فی المشرق والمغرب تالیف لطفی جمعه ، قاموس الاعلام ، تالیف شمس‌ـ الدین سامی وغیره ، اسم و کنیه فارابی محمد ابونصراست ، یاقوت حموی نیزدرمعجم البلدان در (ماده فاراب) اسمی ازفارابی برده و نام و کنیه اورا ابونصر محمد گفته‌است .

٢ ــ **نام پدر** ــ نام پدر وی را باختلاف نوشته‌اند :

ابن ندیم وقفطی نام پدرش را محمد گفته اند یاقوت نیز درمعجم محمد نوشته . در مقدمه کتاب «آراء اهل المدینةالفاضله» تألیف خود فارابی ـ که خلاصه‌ایست از ابن ابی اصیبعه و قفطی راجع بشرح حال فارابی ـ نیز نام پدر او محمد است ولی ابن خلکان وابوالفداء نام پدرش را **طرخان** ذکر کرده‌اند .

درباره نام جدش نیز اختلافست :

اغلب اسم جد ویرا اوزلغ یا اوزلق یا اوزلوغ مینویسند (قاضی صاعد ، ابن خلکان لطفی جمعه) ولی عدهٔ دیگر مانند قفطی طرخان را اسم جد وی دانسته‌اند . ابن ندیم نام جد ویرا نیز مانند پدرش محمد نوشته و طرخان را اسم جد دومش ذکر کرده‌است .

(از متأخرین هم آنها که اوزلغ را

اسم جد فارابی قبول داشته‌اند ، طرخان را پدر سوم فارابی نوشته اند (لطفی جمعه و مقدمات رسالات مطبوعه فارابی درمصر)

ولی‌ما میتوانیم از جمله این اختلافات گذشته وقول دیگری راکه یکی از معاصران فارابی‌گفته وبنا براین معتبرتر از تمام اقوال میتوان شمرد ، قبول داریم :

درمقدمه رساله « **النکت فیما یصح ومالا یصح من احکام النجوم** » تألیف فارابی ، یکنفر از معاصرانش موسوم به‌ابواسحق‌ابراهیم بن‌عبدالله بغدادی درضمن روایت همان‌رساله ، نام فارابی‌را ابونصر محمدبن محمد الفارابی الطرخانی‌آورده است: « **اتفق لی لقاء ابی نصر محمد الفارابی الطرخانی ، فشکوت الیه حالی تلک** . . . . » (۱)

ازینجا اسم‌خود وپدر او بخوبی‌معلوم میشود . ولی باز اسم جدش مشکوك است . زیرا فارابی‌را بطرخان منسوب داشته و ما میدانیم‌که طرخان اسم جد اول یا جد دوم ویا اصلا نام خانوادگی این‌خانواده‌است .

۳ — **مولد ونژاد** - درنسبت‌فارابی به‌فاراب واینکه درهمانجا بجهان آمده است . تردیدی نیست . (۲) از همه مآخذی‌که در دست است ، ازمتقدمین ومتأخرین ، حتی‌از مقدمه بعضی رسالات فارابی — که با جمله « قال ابونصر الفارابی ... » وامثال آن‌شروع میشود - این مسئله روشن است . در السنه خارجی نیز که، نام فارابی « Alfarali » یا « Alfaralus » معروف می‌باشد ، تحریفی‌از نسبت الفارابی دیده میشود .

اما درضبط خودکلمه فاراب مورخین اختلاف دارند : بعضی فاراب وبرخی‌فاریاب و ازین روی فارابی یا فاریابی‌گفته اند ، ابن‌خلکان وقفطی وقاضی صاعد ویاقوت‌فاراب نوشته‌اند . متأخرین نیز اغلب همین رویه‌را پیش‌گرفته‌اند ولی ابن‌ندیم که‌خود معاصر فارابی بوده گوید « ... اصله من‌الفاریاب من ارض خراسان ... »

بدیهی است این اختلاف از اشتباه نساخ بوده و الا تصور نمیرود ابن‌ندیم از وطن فارابی‌که معاصرش بوده اطلاع نداشته ویا دوبلده فاراب (وطن فارابی) و فاریاب (وطن ظهیرالدین فاریابی) را بهم اشتباه کرده باشد :

آنچه ازکتب ابن‌خلکان ، قفطی ابن ابی‌اصیبعه ، شهرزوری ؛ یاقوت و سامی برمیآید اینست‌که فاراب خطه یابلدهٔ بوده‌است در ترکستان در ماوراءنهر سیحون و بالای شاش (چاچ) ونزدیکی بلدساغون‌که طول‌وعرض آن‌کمتر ازیکروز راه بوده ویکی ازبلاد معتبر ترکستان بشمار میرفته . بعضی آنرا قصبهٔ بیش ندانسته وبرخی‌را عقیده براینست‌که‌فاراب (یا پار - آب) اصلا اسم نهری بوده‌که از وسط آن میگذشته است . این‌شهر یاقصبه -

(۱) - ذکر این رساله وموضوع آن درضمن آثار فارابی خواهد آمد .

(۲) - بقول‌لطفی‌جمعه فارابی در (وسیج) یکی ازقلاع فاراب متولد شد

که بعدازان «طراز» نامیده میشد ، ـ وطن عدهٔ بزرگان مانند اسماعیل بن حماد جوهری صاحب لغت معروف «صحاح» میباشد .

دراواسط قرن سوم هجری نصف فاراب در دست اتراك ونصف دیگرش دست ایرانیان بوده وما میدانیم که در زمان سامانیان حدود خراسان تاطراز امتداد داشته (احسن التقاسیم ، مسالك ممالك ابن خردادبه و ابن حوقل) و فاراب جزء این حدود بوده است . و دیگر اینکه درقرن چهارم همواره ملوك سامانی را ملوك خراسان میگویند . واین برای آن بوده که ماوراء النهر جزء خراسان شمرده میشده است . پس اگر هم عبارت ابن ندیم فاراب بوده باشد ، باز حق داشته است آن را «من ارض خراسان» بگوید .

امافاریاب یا (فیریاب) قصبهٔ بوده است از اعمال جوزجان ودرنزدیکی بلخ و ساحل غربی مجرای جیحون . فاصله اش از بلخ ۲ وازطالقان سه منزل راه بوده است . درینصورت بطریق اولی ابن ندیم میتواند فاریاب را از خراسان بشمارد . ولی احتمال قوی میرود که مقصود ابن ندیم همان فاراب وتبدیل فاراب بفاریاب از اشتباه نساخ باشد .

درباره نژاد فارابی نیز اختلافست : ابن ابی اصیبعه وشهرروزی اورا از نژاد ایرانی دانسته اند . لطفی جمعه وبعضی دیگر ازمتأخرین نیز این قول را قبول داشته ودرباره پدر وی مینویسند: «... کان **قائد جیش وهو فارسی الاصل**» ابن ندیم ـ که قول او قابل قبول تر از همه بود ـ درین باره چیزی اشعار نداشته . جز اینکه فاریاب را از ارض خراسان شمرده (۱)

ابن خلکان تصریح کرده که فارابی منسوب بنژاد ترك بوده. گوید «**ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکی** ...» . ابوالفداء و ابن عبری نیز این مطلب را تائید کرده اند . شمس الدین سامی مؤلف «قاموس الاعلام ترکی» نیز با نظر متعصب ملیت ، قول ابن خلکان را نقل کرده است . اسامی اجداد او (طرخان واوزلغ) را هم بعضی از معاصرین دلیل این مسئله گرفته اند . ولی این دلیل بیمورد است . چه نام دلیل نژاد نتواند بود .

یکی از استادان فاضل معاصر ـ که من نظر پارهٔ ملاحظات وبرای اینکه شاید خود راضی نباشند از ذکر نام وی خودداری میکنم ـ کوشیده است ترك بودن فارابی را ـ که متأخرین از اقوال ابن خلکان وابوالفداء ، درباره (زی ترکی) او استفاده میکنند ـ رد کند . زیرا این استاد میگوید :

اولا ـ فارابی همواره در (زی ترکی) بوده وبلکه بقول قفطی وابن عبری مدتی هم درخدمت سیف الدوله بزی تصوف بوده است.

ثانیاً ـ لباس ازعوارض زندگانی است ودلیل نژاد شخصی نمیتواند باشد .

ثالثاً ـ او احتمال میدهد کلمه «زی الاتراك» شاید تحریفی باشد ازهیئة الاتراك ، که شهرروزی درباره قیافه فارابی ذکرکرده وبعد مورخین دیگر آنرا تبدیل بزی الاتراك نموده اند

(۱) اگر این کلمه فاراب هم باشد بازاز ارض خراسانست

(راستی اگر فارابی ازنژاد ترك بود ، کسی مانند شهرروزی شباهت قیافه اورا باتراك چیز مهمی نشمرده و اسباب تعجب نمیدانست تا بضبط آن بپردازد .)

تمام اینها دلایلی‌است قوی وعلاوه بر این‌قول شهرروزی وابی اصیبعه فارسی بودن فارابی‌را تصریح میکنند. قول ابن‌ندیم نیز ـ که وطن ویرا داخل ارض خراسان میکند ـ مؤید این مطلب تواندبود .

ولی من میخواهم فرض کنم‌که هیچیك ازدلایل ایرانی بودن فارابی موجود نیست. دراینصورت آیا بمجرد ترك بودن نژادفارابی میتوان اورا فیلسوف ترکی (!) نامید ؟ ..

بدیهی است‌که بافرض ترك بودن جد فارابی ، بازروح او پارسی است وتربیتی‌که روح اورا بدان مقام مهم رسانیده ، تربیتی است ایرانی .

فارابی این روح فلسفی وباصطلاح « Eopri Aplilosopique » را از ترکان بارث نبرده . زیرا ماچنین ملکه‌ای درنژاد ترك سراغ نداریم . علاوه براین بتصریح مورخین پدر فارابی ـ بافرض ترك بودن ـ لشگری و دور ازعالم فلسفه بوده است . واین منافی قوانین وراثت معرفة النفس است‌که پسرچنین شخصی دارای آن مقام فلسفی وعلمی گردد . پس نژاد پدران دروی تأثیر نکرده وروح اورا تربیت آزاد و استد لالی ایرانی ـ که عهد فارابی‌را دورطلائی آن میتوان شمرد ـ پرورش داده است .

عجبتر اینکه لاروس فرانسوی نیزاورا « Plilosophe Arabe » نام برده . بدیهی است این اشتباه نیز ناشی ازعربی بودن تألیفات وآثار فارابی است .

برغم تمام این اقوال ؛ وبازدر نظر گرفتن آنچه‌که گفتیم ، مامیتوانیم فارابی‌را فقط فیلسوف یا خرد پژوه ایرانی (۱) بنامیم ..

ما باجسم یکنفر فیلسوف سروکاری نداریم ، ازهر نژاد میخواهد باشد ؛ افتخار شرق باثار وفلسفه فارابی است وبس ..

٤ - تولد و نشو ونمای اولی فارابی

بنابتصریح ابن‌خلکان‌وعده دیگر ازمورخین فارابی درفاراب متولد شد ودرهمانجا نشوونماکرد. این قسمت‌از حیات فارابی تاموقعیکه وارد بغداد میشود ؛ خیلی تاریك است واطلاع مبسوطی ازآن دردست نیست . همین قدر معلوم است که درمسقط الراس خودعلوم ابتدائی‌راتحصیل کرد وبعد درپارهٔ ازبلاد ایران‌گردش نموده و زبان پارسی‌را نیز ـ که زبان اهل مولدش نبود بخوبی یادگرفت . سپس عازم بغدادگردید چنانکه‌قفطی‌گوید؛ **دخل‌العراق‌واستوطن.** اغلب نویسندکان دیگر نیز شرح حال فارابی راازهمین‌جا شروع میکنند واطلاعاتی ازحیات

---

(۱) کلمه یونانی (فیلوسوفیان) بمعنی دوست حکمت و خرد استو ترجمه فارسی آن خرد پژوه میشود

وی درفاراب یادرشهرهای دیگر ؛ قبل‌از ورود بغداد ؛ بدست نمیدهند .

تاریخ تولد اونیز ضبط نشده . ولی چون مینویسندکه در ۸۰ سالگی وفات یافت وازطرف دیگر باتفاق مورخین وفات وی قطعاً درسال ۳۳۹ هجری بوده است ؛ (مطابق ۹۵۰ میلادی) ؛ ازاینروی باید تولدش درحدود سال۲۶۰ بوده باشد ؛

٤-مسافرتها-تحصیلات‌عالیه-واستادان او - چنانکه گفتیم فارابی درجوانی ازبلده خود بیرون آمده وپس‌از گردش دربلاد ایران ببغداد رسید . درموقع ورود ببغداد غیراز لسان ترکی وفارسی چندین زبان دیگر میدانست .ولی‌بعربی چندان مسلط نبود . آنراهم دربغداد بخوبی یاد گرفت وپس‌از آن بتعلیم علوم منطق وفلسفی شروع کرد.

پس‌از مدتی اقامت دربغداد به حران‌سفر کرد حران‌از قدیم مرکز افکار فلسفی ودارای اهمیت علمی بود . صابئین ـکه مذهبی نزدیك بمسالك فلسفی داشته وبنفوس فلکی قائل‌بودند ـ درآنجا زیاد بودند . دراین‌موقع نیزاهمیت علمی وفلسفی خودرا ازدست نداده وعده زیادی ازمترجمین فلسفه یونانی بعربی ازآنجا برخاستند ـ

فارابی دوباره ازآنجا ببغداد بازگشت بعد بحلب رفته ولی درآنجا اقامت ننمود بلکه ازآنجا بطرف مصر (۱) رهسپارگردید . علت مسافرت ویرا بحلب وپس‌از آن‌بمصر ـکه دیگر ببغداد برنگشت ـ لطفی جمعه فتنهٔ میداند که درین هنگام دربغداد رویداد ، شاید مقصودش از آزار حنابله وظاهریه بافلاسفه انقلاباتی باشدکه هرروز حنابله سبب آنها میشدند .

فارابی ازمصر بدمشق مراجعت کردو درآنجا اقامت‌ورزید . درین‌هنگام سیف‌الدوله حمدانی برآن حوالی تسلط داشت وازفارابی بسی نوازش‌کرد . سفر فارابی بدمشق شاید درسال۳۳٤ (سال فتح آن ازطرف سیف‌الدوله) بوده باشد . ابن‌خلکان حکایتی راجع بورود ابونصر بمجلس سیف‌الدوله در وفیات‌الاعیان آورده گوید : چون ابونصر وارد مجلس سیف‌الدوله‌گردید و اجازه جلوس داده شد ، گفت‌کجا بنشینم ؟ امیرگفت جائی که میل داری . فارابی تمام حاضران‌را لگدمال کرده بمسند سیف‌الدوله رسید وحتی او را نیز ا. مسند خود بیرون انداخته خود برآن‌بنشست سیف‌الدوله ممالیکی درخدمت خویش داشت که بازبان مخصوصی باآنان سخن می‌گفت . بدان زبان آنانرا گفت : این‌مرد بی ادبی است . من ازوی پارهٔ پرسش‌هاکنم . اگر نتواند پاسخ‌گوید ، تنبیهش‌کنید . فارابی‌فوراً بهمان لغت‌گفت : ای‌امیر صبرکن تا عاقبت کاررابه بینی . سیف‌الدوله بشگفت اندر شد

---

(۱) بعضی از متاخرین مانند لطفی جمعه مسافرت اورا بمصر ثابت نمیدانند درصورتیکه خود فارابی در کتاب سیاست مدنی بدان اشاره کرده است

وگفت : آیا این لغت را میدانی؟ .. فارابی درپاسخ گفت : آری بیش از ۷۰ زبان میدانم. قدر فارابی پیش امیر زیادت گرفت و مجلس مناظره فراهم آمد . چون فارابی آغاز کرد ، کم کم همه فضلاء حاضر خاموش گشته بنوشتن کلام وی شروع کردند . سپس سیف‌الدوله همه فضلاء را مرخص کرده بافارابی خلوت نمود و ویرا گفت : آیا خوردن میل داری ؟ گفت : نه . گفت : نوشیدن چطور ؟ گفت : نه گفت : شنیدن چگونه ؟ گفت : آری .

امیر فرمان‌داد تامجلس سماع آراسته شد وهمه نوازندگان استاد درآن حاضر آمدند. ولی هیچکدام از ایشان زخمه برساز خود ننهادکه فارابی برهنر او ایراد نگرفت . امیر گفت : آیا ازین فن هم اطلاع‌داری؟..

فارابی گفت : آری وپس‌از آن کیسهٔ از جیب خود بیرون آورد واسبابی از آن خارج کرد وطوری ترکیب نمودکه وقتی زخمه بدآن گذاشت همه حاضران‌را بخنده واداشت. سپس ترکیب دیگر کرد وبزد ، تاهمه بگریه‌در افتادند . ترکیب سومی کرد وبنواخت تاجمله بخواب رفتند ، حتی دربان ؛ آنگاه فارابی بپاخاست وبیرون رفت ...

ولی این‌حکایت باید یکی ازافسانه‌های مبالغه آمیز باشدکه نویسندکان قدیم درباره هر شخص فوق‌العاده ذکر کرده‌اند . چنانکه حکایات‌شگفت‌آوری ازحافظه ابن‌سینا وابوالعلاء معری آورده‌اند . دراینکه فارابی از موسیقی نیز بهره بزرگی داشته‌است وحتی آلت (قانون) یاچیزی شبیه بدانرا اختراع کرده ، شکی‌نیست ولی اساس این حکایت از چندین جا لطمه خورده است :

اولا ـ اینکه‌اشخاص‌دیگر مانندشهرروزی این حکایت را بمجاس صاحب ابن‌عباد نسبت داده اند .

ثانیاً ـ خود حکایت ازسر تاپا پراز اغراق واقوال باور نکردنی‌است‌مانند هفتاد زبان دانستن فارابی وآلت غریبی که باخود داشته وآن همه تأثیرات روحانی شدید داشته‌است.

ابن‌خلکان هم این‌حکایت را از جای دیگر نقل کرده وخود صحت آنرا تصدیق یا تکذیب ننموده است .

ابن‌ابی اصیبعه درعیون‌الانباء می نویسد که فارابی دربستانی از دمشق ناطور (رزبان) بوده ودر همان حال بفلسفه اشتغال داشت و بقدری بی‌چیز وفقیر بودکه شبها در روستا باچراغ پاسبان ها مطالعه مینمود ، سپس کار او بالاگرفت . این مسئله بنظر درست‌نمیآید زیرا مسافرت فارابی به دمشق باید در ۳۳٤ باتفاق یاکمی بعداز ورود سیف‌الدوله بدانشهر بوده باشد . وبنظر نمیآیدکه قبل‌ازین تاریخ درآن سکنی داشته است .

وانگهی اگرهم این قضیه صحت داشته باشد ، چنانکه بعضی توهم کرده‌اند ، ابدآ از مقام علمی واهمیت فلسفی فارابی

نمیکاهد . چه میدانیم که اسپینوزا (١٦٣٢ - ١٦٧٧) فیلسوف شهیر هلندی نیز ساعت سازی میکرد.

اما تحصیلات فارابی ـ فارابی درضمن مسافرتهاکه گفتیم همواره درپی تحصیل علوم فلسفی ولسانی وموسیقی بوده درمدت اقامت در شهرها مخصوصاً دربغداد ، بنوشتن آثار خود میپرداخت .

ابن خلکان گوید : وقتیکه ابونصروارد بغدادشد ، دربغداد حکیم شهیر ابوبشر متی بن یونس (١) درعلم منطق شهرتی بسزا داشت و مردم هروز درجلسه درس اوحاضر میشدند و منطق ارسطورا ازوی میاموختند . شرحیکه این معلم برکتاب منطق ارسطوگفته استقریب به هفتاد جلد بوده .

ابونصر نیزدرحلقه درس‌او حاضر شد وازوی منطق یادگرفت . فارابی‌از شاگردی این استاد استفاده بسیار برد وحتی بعضی‌عقیده دارندکه این حسن بیان فارابی ـکه در آثارش می‌بینیم ـ درنتیجه تأثیر تعلیمات وحسن وبیان اوست. زیرا ازقراریکه مینویسند در درس دادن خیلی طلیق‌اللسان وفصیح‌البیان بود .

پس‌از آنکه فارابی بحران رفت ، در آنجا حکیم مشهور مسیحی یوحنا بن خیلان (٢) رادید وازوی نیز علم منطق بیاموخت . پس‌از آنکه دوباره ببغداد برگشت شروع بیادگرفتن علوم فلسفی کرد . وکتب ارسطو را جملگی بخواند ودرهمه بردیگران برتری جست.

ولی بنابروایت قفطی فارابی این استاد دوم منطق‌را دربغداد دیده ودرهمان شهر ازوی درس خوانده است .

صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام‌را عقیده براین استکه فارابی شاگرد یوحنا وابوبشر شاگرد ابراهیم مروزی بود . ویوحنا وابراهیم هردو شاگرد یکنفر ازاهل مرو بودندکه اسمش راامورخین ضبط نکرده‌اند . ازاینجاستکه فارابی راقفطی میتواند ازابوبشر برتر بشمارد . زیرا درینصورت میتوان ایندورا رقیب ومقابل‌همدیگر قرار داد : قفطی گوید : « فارابی ازابوبشر درسال‌کوچکتر ولی دردانش بزرگتر بود . »

قاضی صاعدبن احمداندلسی را نیزعقیده براینستکه فارابی منطق‌را از یوحنابن خیلان بیاموخت .

رویهمرفته میتوان استنباط کردکه استاد اول وبزرك همین شخص بوده منتهی چون‌با ابوبشر معاصر بود ، درحلقه درس وی نیز حضور بهم میرسانید . چنانکه صاحب تاریخ فلاسفةالاسلام نیز فارابی‌را رفیق درس‌ابوبشر میشمارد نه‌شاگرد وی .

فارابی از اشخاصی نبودکه بیك‌نفرمعلم واستاد قناعت ورزد . بلکه هرجاکه شراره

---

(١) نظر بروایت ابن ندیم ازاهل‌دیر (قنی) و ازشا گردان اسکول مار ماری بود

(٢) این کلمه در وفیات الاعیان حبلان . در عیون الانباء وتاریخ الحکمای قفطی و غیره حبلان ـ جیلاد ـ ضبط شده

وگفت : آیا این لغت رامیدانی؟ .. فارابی درپاسخ گفت : آری بیش از ۷۰ زبان میدانم. قدر فارابی پیش امیر زیادت گرفت و مجلس مناظره فراهم آمد . چون فارابی آغاز کرد ، کم کم همه فضلاء حاضر خاموش گشته بنوشتن کلام وی شروع کردند . سپس سیف الدوله همه فضلاء را مرخص کرده بافارابی خلوت نمود و ویرا گفت : آیا خوردن میل داری ؟ گفت : نه . گفت : نوشیدن چطور ؟ گفت : نه گفت : شنیدن چگونه ؟ گفت : آری .

امیر فرمانداد تامجلس سماع آراسته شد وهمه نوازندگان استاد درآن حاضر آمدند. ولی هیچکدام از ایشان زخمه برساز خود ننهادکه فارابی برهنر او ایراد نگرفت . امیر گفت : آیا ازین فن هم اطلاع داری؟..

فارابی گفت : آری وپس از آن کیسهٔ از جیب خود بیرون آورد واسبابی از آن خارج کرد وطوری ترکیب نمودکه وقتی زخمه بدآن گذاشت همه حاضرانرا بخنده واداشت. سپس ترکیب دیگر کرد وبزد ، تاهمه بگریه در افتادند . ترکیب سومی کرد وبنواخت تاجمله بخواب رفتند ، حتی دربان ؛ آنگاه فارابی بپاخاست وبیرون رفت ...

ولی این حکایت باید یکی ازافسانه‌های مبالغه آمیز باشدکه نویسندگان قدیم درباره هر شخص فوق‌العاده ذکر کرده‌اند . چنانکه حکایات شگفت آوری ازحافظه ابن‌سینا وابوالعلاء معری آورده‌اند . دراینکه فارابی از موسیقی نیز بهره بزرگی داشته‌است وحتی آلت (قانون) یاچیزی شبیه بدانرا اختراع کرده ، شکی نیست ولی اساس این حکایت از چندین جا لطمه خورده است :

اولا ـ اینکه اشخاص دیگر مانند شهرروزی این حکایت را بمجلس صاحب ابن‌عباد نسبت داده اند .

ثانیاً ـ خود حکایت ازسر تاپا پراز اغراق واقوال باور نکردنی است مانند هفتاد زبان دانستن فارابی وآلت غریبی که باخود داشته وآن همه تأثیرات روحانی شدید داشته‌است.

ابن‌خلکان هم این حکایت را از جای دیگر نقل کرده وخود صحت آنرا تصدیق یا تکذیب ننموده است .

ابن‌ابی اصیبعه درعیون‌الانباء می نویسد که فارابی دربستانی از دمشق ناطور (رزبان) بوده ودر همان حال بفلسفه اشتغال داشت و بقدری بی‌چیز وفقیر بودکه شبها در روستا باچراغ پاسبان ها مطالعه مینمود ، سپس کار او بالاگرفت . این مسئله بنظر درست نمیآید زیرا مسافرت فارابی به دمشق باید در ۳۳٤ باتفاق یاکمی بعداز ورود سیف‌الدوله بدانشهر بوده باشد . وبنظر نمیآیدکه قبل‌ازین تاریخ درآن سکنی داشته است .

وانگهی اگرهم این قضیه صحت داشته باشد ، چنانکه بعضی توهم کرده‌اند ابداً از مقام علمی واهمیت فلسفی فارابی

نمیکاهد. چه میدانیم که اسپینوزا (١٦٣٢ - ١٦٧٧) فیلسوف شهیر هلندی نیز ساعت سازی میکرد.

اما تحصیلات فارابی - فارابی درضمن مسافرتهاکه گفتیم همواره درپی تحصیل علوم فلسفی ولسانی وموسیقی بوده درمدت اقامت در شهرها مخصوصاً دربغداد، بنوشتن آثار خود میپرداخت.

ابن خلکان گوید: وقتیکه ابونصر وارد بغدادشد، دربغداد حکیم شهیر ابوبشر متی بن یونس (١) درعلم منطق شهرتی بسزا داشت و مردم هروز درجلسه درس اوحاضر میشدند و منطق ارسطورا ازوی میاموختند. شرحیکه این معلم برکتاب منطق ارسطوگفته استقریب به هفتاد جلد بوده.

ابونصر نیزدرحلقه درس او حاضر شد وازوی منطق یادگرفت. فارابی از شاگردی این استاد استفاده بسیار برد وحتی بعضی عقیده دارندکه این حسن بیان فارابی -که در آثارش می‌بینیم - درنتیجه تأثیر تعلیمات وحسن وبیان اوست. زیرا ازقراریکه مینویسند در درس دادن خیلی طلیق‌اللسان وفصیح‌البیان بود.

پس‌از آنکه فارابی بحران رفت، در آنجا حکیم مشهور مسیحی یوحنا بن خیلان (٢) رادید وازوی نیز علم منطق بیاموخت. پس‌از آن‌که دوباره ببغداد برگشت شروع بیادگرفتن علوم فلسفی کرد. وکتب ارسطو را جملگی بخواند ودرهمه بردیگران برتری جست.

ولی بنابروایت قفطی فارابی این استاد دوم منطق‌را دربغداد دیده ودرهمان شهر ازوی درس خوانده است.

صاحب تاریخ فلاسفة الاسلام‌را عقیده براین استکه فارابی شاگرد یوحنا وابوبشر شاگرد ابراهیم مروزی بود. ویوحنا وابراهیم هردو شاگرد یکنفر ازاهل مرو بودندکه اسمش راموزخین ضبط نکرده‌اند. ازاینجاستکه فارابی راقفطی میتواند ازابوبشر برتر بشماود. زیرا درینصورت میتوان ایندورا رقیب ومقابل‌همدیگر قرار داد: قفطی گوید: «فارابی ازابوبشر درسال‌کوچکتر ولی دردانش بزرگتر بود.»

قاضی صاعدبن احمداندلسی را نیزعقیده براینستکه فارابی منطق‌را از یوحنابن خیلان بیاموخت.

رویهمرفته میتوان استنباط‌کردکه استاد اول وبزرك همین شخص بوده منتهی چون‌با ابوبشر معاصر بود، درحلقه درس وی نیز حضور بهم میرسانید. چنانکه صاحب تاریخ فلاسفةالاسلام نیز فارابی‌را رفیق درس‌ابوبشر میشمارد نه‌شاگرد وی.

فارابی از اشخاصی نبودکه بیك‌نفرمعلم واستاد قناعت ورزد. بلکه هرجاکه شراره

---

(١) نظر بروایت ابن ندیم ازاهل‌دیر (قنی) و ازشاگردان اسکول مار ماری بود

(٢) این کلمه در وفیات الاعیان حیلان. در عیون الانباء وتاریخ الحکمای قفطی و غیره حیلان - جیلاد - ضبط شده

علمی میدرخشید ، فارابی پروانه وار خود را بدان زده کسب نور دانش می‌نمود . چنانکه روایت کرده‌اند دردرس ابی‌بکربن‌سراج نیز حاضر شده وازوی نحو یاد می‌گرفت . این استاد نیز نزدفارابی منطق میخواند .

خود فارابی درمقاله‌که راجع بتاریخ مختصر فلسفه نوشته گوید :

بعداز آنکه تاریخ فلسفه‌از اسکندریه بانطاکیه منتقل شد ، فلسفه درآنجا بقدری رو بضعف وانحطاط رفت‌که تنها یکنفر معلم باقیماند وازآن معلم دوکس تعلیم گرفتند : یکی‌از آنان حرانی ودیگری مروزی بود . از معلم مروزی باز دوتن یادگرفتندکه یکی‌از آندو ابراهیم مروزی ودیگری یوحنا بن حیلان بود ابراهیم مروزی چون ببغدادرفت واقامت گزید ، متی بن یونان (یونس) نزدی درس بخواند وهمین متی آخرین کسی بودکه درین‌زمانه تعلیم فلسفه مینمود وچنانکه گفتیم درموقع ورود فارابی ببغدادشهرت بسزائی درمنطق داشت .

خود فارابی هم ازرفیق وی یعنی یوحنا تعلیم گرفت ولی بیش‌ازآن مقداری‌که تاآنزمان یوحنا بطالبان فلسفه تعلیم میداد خوانده وپیشرفت نمود . بقول ابوالفداء فارابی موسیقی‌را نیز دربغداد یادگرفت .

۵ - **شاگردان فارابی** - ازشاگردان وی یحیی بن عدی مسیحی‌را ـ که‌بترجمه آثار ارسطو معروف شده‌است ـ نام برده‌اند (تاریخ فلاسفه الاسلام) وشاگرد اونیزابوسلیمان محمد بن طاهر سجستانی است . شاگردان فارابی فلسفه اورا بعلم‌کلام منتهی کردند . (فارابی‌را نیکول سون انکلیسی مولف تاریخ ادب‌العرب زعیم فلسفهٔ افلاطونی‌جدید (Néoplatoniome) دراواخر قرن سوم هجری دربغداد شمرده است . و مؤلف تاریخ فلاسفةالاسلام ، پس از تقسیم فلاسفه مسلمین بمتکلمین و طبیعیون ، کلام خودرا معطوف‌بسخن نیکول‌سون داشته وگوید که فارابی زعیم متکلمین بغداد بوده است . زیرا - بقول وی - هردوفرقه تئوپلا تونیست ومتکلمین درآن عهد اشیاء را اولا از حیث وجود تقدیرکرده ودراثبات‌این‌وجود میکوشیدند. برخلاف‌طبیعیون‌که فلسفه ایشان مربوط به‌حدوثات وجود بود .) ولی خود فارابی از متکلمینی نیست‌که همواره پابند قوانین مذهبی بوده ، فلسفه را خادم دین قرار داده ودر هرجا که عقلشان‌کوتاه آمد ، نص شرعی‌را بر اصول فلسفی مقدم میشمارند : اگرچه فارابی‌اصول مذاهب‌را محترم میداند وبرمتعلمان فلسفه نیز احترام آنهارا توصیه میکند ، ولی در اساس آفرینش وغیره عقاید فلسفی‌را برتر ازمعتقدات مذهبی میشمارد . زیرا معتقداست‌که عقاید مذهبی مستلزم قدم ماده‌است . واگر فارابی درکتاب **الجمع بین الرایین الحکیمین** (۱) کوشیده است‌که مانند متکلمین آراء ارسطو وافلاطون‌را بشرع نزدیك ساخته و در باره مسائل شرعی تعبیراتی را قائل شود . ازترس حنابله ومتعصبین دیگر و از بیم تکفیر فلاسفه وردفلسفه بوده است . و الادر پاره‌از مسائل مانند مسئله (وحی) رای فارابی بکلی مخالف آراء متکلمین میباشد . (۲)

(۱) این رساله در قسمت دوم (آثار فارابی) ذکر خواهد شد

(۲) در قسمت دوم فلسفه فارابی این مسئله طرح خواهد شد

(سحابی استرابادی)

هر کس بجهان رنك وبو می گردد — در آرزوی آن گل رو می گردد
من در غم فتنه قیامت بودم — آن نیز بگرد چشم او می گردد

هستی همه را حکیم ذوالمن دارد — هرسو خلقی اگرچه ما و من دارد
جز صاحب کالا نبرد کالا را — هرچند که حمال بگردن دارد

از حق احسان براهل‌حق می‌آید — هر لطف بجمع متفق می آید
زین گونه که‌رحم مستحق‌میخواهد — رحمم بر غیر مستحق می‌آید

زان‌وقت که‌راه من درین دیرافتاد — یکره پیوند با کسم دست نداد
این‌شیوه ز هیچکس نیاموخته ام — عیسی صفتم مجرد مادر زاد

حق‌داد جواب هرسئوالی بی‌کاست — زان‌پیش که‌بود رسم‌هردادی‌خاست
زین یاد دهد رباعی من که‌درو — بیت آخر ز بیت اول پیداست

درهرطلبی نه زار می باید گشت — درغیرت یار خوار می‌باید گشت
می باید باز گشت ازکعبه عام — برگرد قبول یار می باید گشت

هرجا عشقست کام وناکام کجاست — سیمرغ اسیر دانه ودام کجاست
افسانه هردو گون بردل خواندم — او می‌نالد همان که آرام کجاست

این‌طفل وشان وهم و گمان‌میدانند — نه زان‌شه خویشتن نشان می دانند
احوال گذشتگان وغایب شدگان — افسانه شدست بهرآن می دانند

چون شاه ازل جلوس را عام کند — یعنی که بخاص و عام انعام کند
کرسی زچهار مصرع من سازد — وانکه آن را رباعیی نام کند

سالك نه همه رتبه اعلی خواهد
هم رتبه اعلی وهم ادنی خواهد
در سیر بلند و پست دریا پابست
طایر بهوا و بزمین پا خواهد

شخص آرایان از پی عادت راندند
از معنی خویش بی افادت ماندند
خندید بر ایشان فلك مستهزی
این مسخره هر چند سعادت خواندند

آنانکه می ازجام سروشی زده‌اند
پا برسر هرعقلی وهوشی زده‌اند
چندین سخنان که درجهان میشنوی
روزی دوسه چند عام‌جوشی زده‌اند

عالم بره کیش تو خواهند آمد
شاهان همه درویش تو خواهند آمد
ای بهر خدا نشسته فارغ ز همه
بنشین که همه پیش تو خواهند آمد

غمگین شده لطف غمگساران داند
چون تشنه گیا که فیض باران داند
یعنی تفرید و اربعین عزلت
زانست که مرد قدر یاران داند

شمعی ز مشبکی نمودی دارد
بر تو همی آمد شد وبودی دارد
ور نه بجهانی که ازو باید رفت
کی می‌آید آنکه وجودی دارد

این خوش سخنان که زادمن می‌آرند
هم مبدء و هم معاد من می‌آرند
یارب زکجا شنیده ام اینها را
کاندك اندك بیاد من می آرند

نه عجز گدانه نخوت شه دارم
هر چند که گه ندارم و گه دارم
من مایل عالم نیم و آیینش
اما چکنم گذر برین ره دارم

باذات بهر صفت گرایند خوش است
نغمه بهر آهنك سرایند خوشست
ازبهر خدا هیچ عمل ضایع نیست
درخلد زهر در که درایند خوشست

آنکو فرعش ز اصل بو می آرد — او ازهمه‌سو به‌خویش رو می‌آرد
آنکس که کتب ازو خبر می آرد — او کی بکتاب سر فرو می‌آرد

از حق نرسد دل ترا قوت حیات — درهر کسوت بدید باید حرکات
خالق نتوان شناخت بی‌نشاهٔ خلق — کی آب غذا شود نکردیده نبات

☆(مکاتیب تاریخی)☆

سواد مکتوب سلطان حسین میرزا بایقرا که در جواب کتابت شاه اسماعیل ماضی علیه‌الرحمه نوشته :

حضرت سلطنت‌مآب خلافت نصاب سیادت انتساب عدالت شعار نصفت‌دثار مشید ارکان‌العظمة والجلال مؤسس بنیان مبانی السعادة والاقبال مهر سپهر ایالت وکامکاری دری برج رفعت و بختیاری .

(شعر)

گوهر درج سعادت اختر برج شرف — در دریای سعادت خسرو عالی تبار
درحریم ملك‌وعزت کامیاب وکام‌بخش — برفراز تخت دولت کامران وکامکار

المختص بعنایة الملك الجلیل مظفر السلطنه والاقبال‌والدنیا والدین شاه‌اسماعیل مهدالله تعالی قواعد المعدلة بدوام دولته تحیاتی . که‌روایح‌مشکینة الفوایح آن بخور مجمر ارواح انس‌را نکهت‌افزاید وتسلیماتی که‌لمعات مشاعل خورشید شمایل آن فروغ شعشه انوار قدس‌را مداد نماید مبنی ازهوای مودت فزای (**یحبهم و یحبونه**)و مسمی از زلال ساغر مالامال (**احبوا اهلبیتی بحبی**) همواره مسرع اختصاص ورفیق طریق مودت خاص گردانیده ابلاغ میرود و اراده خاطر قدسی همت، وداعی نیت عالی نهمت بدان امل است که بمیامن آثار بخت‌فیروز وانوار

دولت ملك افروز که توفیق اشاعه عدل وداد وتأیید افاضه حسن معاش و معاد بنسبت کافه عباد بلاد رفیق حال وقرین آمال دولت مآل باشد **و الله یهدی من یشاء الی صراطمستقیم**

بعد هذا تصویر ضمیر خسروانه و انهای رای منیر شاهانه آنکه نگاشته خامه نوادر بیان و رقمزده کلك جواهرفشان کـه مصحوب قدوةالاماثل والاقران یعقوب آقا ارسال داشته بودند ، در اواسط شهرشعبان المعظم نهصدوده رسید وبوسیله حسن تقریر عطارد صریر فحوای مؤدای آن بمحل مقرون و مقترن گردید ، اشاراتی کهبتوارد مفاوضات وتواتر رسایل ومراسلات بین الجانبین رفته بود چون مقتضی رای شفقت انتماست من المهد الی العهد برمراتب حال دوستان موافق ونیکخواهان صادق مجبول است وبرعالم وعالمیان ظاهر شده باشد کـه مراعات جانب سلاطین عظام وولاة وحکام ولایاتی که بامملك محروسه قرب جوار دارد درازمنه سابقه سالفه ولاحقه بچندمرتبه فرموده ایم وهرآینه نسبت بانحضرت که بشرف امتیاز بخاندان نبوت ومحبت ودودمان امامت وولایت ممتاز باشد باضعاف وآلاف آن خواهد بود ویقین است که چون آنجناب مستدعی آن باشد اینمعنی با کمل وجهی صورت پذیر خواهد شد . ثانیاً آنچه درباب عطوفت و اشفاق نسبت بحال خجسته مال فرزند اعز ارشد ارجمند سعادتیار منظور انظارحضرت آفریدگار مهر سپهر رفعت وشهریاری اختر برج سعادت وکامکاری (**المؤید من عندالله المهیمن المتعال**) ابوالفتح محمدحسین بهادر مرقوم رقم اتحاد شده بود بسمع اذعان وقبول متلقی شده صورت آنست کـه مسموع مسامع اقبال شده باشد کـه درایام سلطنت ارجمند ازبرادر وفرزند وخویش وپیوند وامرای عظام وغیر ذلك ، اگر سهوی یاتقصیری بظهور پیوسته است ازنظر اعتبارساقط داشته (**کان لم یکن شیئاً مذکوراً**) دانسته ایم ومرحمت وشفقت عمیم دربارهٔ ایشان

نقصان وزوال نیافته ونسبت بافرزند اعز امجد سعادت‌یار فارس بادیه رضا طلبی وفرزندی مشارالیه همان قاعده مرعی‌است بلکه درقسمت ولایات‌محروسه ببعضی از اولاد امجاد ملك استراباد که معظم بلاد است بابعضی از ولایات دیگر بدو ارزانی داشتیم که فرزند اعز امجد سعادت‌یار فارس بادیه رضاطلبی وفرزندی زایر کعبه سعادت و ارجمندی محمدحسین‌بهادر بواسطه نقاری که‌میانه برادران و ابنای جنس می‌باشد متوجه صوب استراباد شده بود وازاینجانب التماس مدد و کومك نمود مأمولش درجه‌ٔ قبول نیافت ومنع بسیار نیز فرمودیم اکنون که‌آن عالیجناب قدم‌استشفاع درمیان‌رفع حجاب آن‌فرزند نهاده‌اند وصحیفه وداد مشتمل برسفارش‌او فرستاده یقین که آن مقصود بوجه احسن ازمکمن‌غیب چهره‌خواهد نمود وجز تأثیر شفقت والتفات درباره آن فرزند امری واقع نخواهد بود . مترقب آنکه بنوعی که اراده فرمود‌ه‌اند ابواب مراسلات مفتوح‌دارند . صحایف مجد واقبال از شوبت غبار زوال مصفی‌باد (**بالنبی وآله الامجاد**)

انتقاد

آقای مدیر مقالهٔ درشماره اول سال‌چهاردهم درتحت عنوان « دراطراف شعرای معاصر » بقلم حاجی میرزاعبدالمحمدخان ایرانی اصفهانی مدیر چهره‌نما درمصرطبع شده بود ، درضمن مطالعه آن بشعر مانی برخورده تعجب کردم که چگونه بعضی‌مطالب‌ادبی را که‌نسبتاً جنبه تاریخی دارد این‌طور بدون تعمق‌بصرف شنیدن‌ازاین‌وآن‌باشرح وبسط می‌نگارند بدون اینکه اولاباقید گمان‌یاسماع نقل کنند! بطوریکه کاملا درنظر دارم درزمان مانی شخص ممسکی بود در اصفهان موسوم بحیدرقلیخان ودرنتیجه امساك مالی فراوان اندوخته بود . بعد از سال مجاعه

عیال او خایه اورا فشار داد تاجان بجان آفرین تسلیم کرد و پس از آن عیالش نیز فوت شد ، مانی این ماده تاریخ را برای عیال حیدرقلیخان گفته است که حضوراً برای خودم خواند :

قحبه ... پیچ را چو اجل ...درید آنچنان که هیچش کرد

باد درکرد مانی و گفتا ملک‌موت .... پیچش کرد

این شعر اخیر را وقتی حساب کنیم درست مطابق سنه ۱۲۹۸ یعنی چندسال بعداز مجاعه است ، راجع بشیخ‌الاسلام کوپائی هم اولا مجالس بزمی مشیرالملک طوری نبود که اشخاص خارجی بتوانند مخفیانه اعمال آنها را مشاهده کنند بعلاوه جرئت چنین عملی را کسی نداشت ، مخصوصاً زنهای خارجی و این ماده تاریخ را که منسوب بشیخ‌الاسلام میدانند کاملا خالی ازحقیقت میباشد چرا که شیخ‌الاسلام خیلی بعداز این ماده بدرود حیات گفت .

از اصفهان محمدتقی - نوربخش

***

حضرت آقای ایرانی مدیره چهره نما مطابق مسموعات خود شرح فوق را نگاشته‌اند و مطابق تحقیق کامل حق با آقای نوربخش است . **وحید**

(انتقاد)

آقای مدیر درمجله شریفه آذرماه ارمغان ضمن حالات واشعار فرزدق این مصراع **هذاالذی تعرف البطحاء و طاته**) مطلع قصیده معرفی شده وحال اینکه مطلع قصیده مزبور این است (**یاسائلی این حل الجود والکرم- عندی بیان اذا طلابه قدموا**) نیز درمعنی فارسی (**الی الکبرین والفاس الکهام**) فاس پتك ترجمه شده وحال آنکه فاس بمعنی تبر است ودرعربی پتك فطیس میباشد **وفی القاموس و کسکین**

مطرقهٔ عظیمه) هرگاه مورد تصدیق است امر بتصحیح فرمائید

حالا که قسمت عمده متجددین محترم برای گنجاندن لغات فارسی در عبارات وتحریرات مصمم شده اند مقتضی است امرفرمائید درمجله شریفه لغات مشکله را ترجمه نمایند که خوانندگان معانی آنهارا فرا گرفته درموارد لازمه استعمال نمایند درخاتمه موفقیت وجود مبارکرا ازحق تعالی مسئلت می‌نمایم.

از کرمانشاه — دبیر اعظم

***

درقسمت دوم حق باآقای دبیراعظم کرمانشاهی است وفاس بمعنی تبر است اما درقسمت اول مطلع (یاسائلی الخ) باشعار فرزدق الحاق شده ودرحاشیه وفیات الاعیان چاپ طهران نقل گردیده است مؤلف وفیات الاعیان وتمام کتب ادبی قدیم این مطلع را باچند بیت الحاقی دیگر که درهمان حاشیه مقراست ذکر نکرده‌اند. اندکی تدبرهم درسبك این اشعار با تکرار قوافی مدلل میدارد که اشعار ازفرزدق نیست وتعصب تشیع باعث الحاق شده است .

وحید

غزل

من تشنه‌ام بخشك لب اكرام لازم است	زآن آب ده که پیش خرد آتش غم است
دانم که می حرام وپلید است وعقل سوز	اما بزخم خنجر آلام مرهم است
جز این حرامزاده که از دل برد ملال	داروی دردخاطرافسردگان کم است
کی می دهد تمیز گناه از ثواب را	آنکس که با مصائب ایام همدم است
می میکند معامله زهر با بدن	این خود کشی بعشق مزایای یکدم است
آری علاج کار جز این نابکار نیست	گر روزگار سرکش وافکار درهم است
محسن طمع مبند که دایم کنی نشاط	اینجا بساط مشترك شادی و غم است

محسن شمس ملك آراء

اعلانات

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلانات)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر (اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه

(مطبوعات مجله ارمغان)

دوره سیزده ساله ارمغان باجلد، دیوان ابو الفرج رونی، باباطاهرعریان. دیوان قائم مقام. کتاب جام جم اوحدی ، بختیارنامه ، ره آورد وحید. جلد اول ودوم باطبع خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه‌های طهران ، ،خاور ، ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنورالله خان ایران پرست برای فروش موجوداست

کتاب آیین

کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد قبل از آنیکه کتاب مزبور تمام شود یك جلد آنرا خریداری و از مطالب سودمندش استفاده کنید

☼(انتخاب مطابق حکمت)☼

انتخاب فاضل ادیب اریب آقای میرزا علی‌اصغرخان حکمت بکفالت وزارت معارف کاملا مطابق حکمت و مصلحت اتفاق افتاده است .

آقای حکمت علاوه برمراتب فضل و ادب و استعداد ذاتی وتحصیلات کامل در وزارت معارف دارای سابقه عمیق و اطلاعات وسیع میباشند و البته کسرهای پیشینه در دوره ایشان جبران خواهد شد .

ما این انتخاب حکیمانه را بنام عموم معارف خواهان تهنیت گفته دوام و موفقیت آقای حکمت را از حضرت احدیت خواستاریم



(اعلان)

جلد اول تاریخ جهانگشا تالیف عطا ملك جوینی که در وقایع روزگار مغول است باهتمام آقای سیدجلال‌الدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشرشد

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی	
مشهد	«	میرزا علی اکبرخطاط
کرمانشاه	«	نثری ـ رئیس معارف
سلطان‌آباد	«	کتابخانه محترم توکل
بابل	«	بدخشان
شیراز	«	بهروزی ناظم‌مدرسه کمالیه
بوشهر	«	سعیدی ناظم مدرسه دولتی
آباده	«	خسروانی رئیس تحدید

قم	«	آقای آقا فتح‌الله برقعی
بندرپهلوی		آقای وهاب زاده
کرمان	«	سعادت نوری
اصفهان	«	غلامرضا خان ملت
همدان	«	یحیی خان شوکت
اسدآباد	«	صفات الله جمالی
دامغان	«	کشاورز
تنکابن	«	میرفخرائی
ساری		آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره هفتم | سال چهاردهم

مهر ماه شمسی ۱۳۱۲ | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | آکتبر ۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان(۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران -- ارمغان ۰ تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14ème année | **ARMAGHAN** | l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره هفتم از سال چهاردهم

سال چهاردهم
اکتبر
۱۹۳۳ مسیحی

ارمغان

تأسیس ۱۲۹۸ ش

شماره هفتم
مهر ماه
۱۳۱۲ شمسی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

☆(سخن شناس کیست)☆

بقیه از شماره قبل

≼ شرط سوم ≽

سخن شناس علاوه بر اهل زبان بودن و داشتن ذوق بایستی سلیم‌الذوق و مستقیم الطبع باشد وهرگز شویعر یاشعرور ووزان‌را یارا نیست که درشعر شاعر فحل واستاد مفلق بنقادی وصرافی پردازد واگر برخلاف وظیفه وقدرت خود بدین کار پرداخت البته مانند فلان نامه نگار زشت‌نام بهفت دلیل اشعار(حکیم بدرالملة فیروز جیرشاهون کندی) را برفردوسی ترجیح خواهد داد (۱) ! !

---

۱ ـ حکیم بدرالملة فیروز جیرشاهون کندی ـ یکی از سرامدان شعرای انقلابی عصرحاضر و دیوان وی مشتمل است بر پنج هزاربیت بحرمتقارب بطریق شاهنامه وقریب ده‌ازبیت قصیده وغزل ودرهشت نه‌سال پیش‌ازین دیوان وی بطبع رسیده . درباب نسب وحسب خود درصفحه (۳۶) چنین می‌نگارد :

یکهزارو سیصد و دم نوزده تاریخ من … وقت آن روزی کتب برداشتم کالا کند
من سر دفتر گرفتم نامه بگرفتم بدست … بدر دین بدنام من فیروز حکما را کند
پور فضل‌الله حسینم بکدلی منسوب من … بد فریدون‌را پسر فضل اللهی دارا کند
بد فریدون پور فضل‌الله شاعر روزگار … او محمد شاهرا عالم دبیری جسا کند
مهدیخان را بد پسر آن صادق والاتبار … حاکمی بد مهدیخان سی‌سال کردستان کند
چون مرا بد این دلاراها پدرهای بزرگ … نام من فیروز شد یعنی منسورها کند

متذوقی شعروررا فراموش نمیکنم که می گفت بجای انتقاد دراشعار معاصران بهتر آنست که اشعار اساتید از قبیل سعدی ونظامی را مورد انتقاد قرار دهیم و اشتباهات واغلاط آنانرا تصحیح کنیم تاخدمتی بجامعه کرده باشیم !

گفتم ای ابله هنوز آنقدر نمی‌دانی که وزان ازفهم معانی ونکات اشعاراساتید عاجز است تا بانتقادوصرافی وتصحیح چه‌رسد وهرگاه شعر سعدی بدلخواه حکیم فیروز ودلشاد قمی تصحیح گردد معلوم است کار بکجا خواهد کشید .

ولی این گونه اندرزها گرچه میخ آهن باشد دردل سنگین جاهل وزان فرو نمی‌رود و دست از شیوهٔ صرافی ونقادی برای اعدام وزن وقافیه وقانون فصاحت نخواهد برداشت !

کتب وتذکره‌هائی که ازچندسال باینطرف درخارج وداخل در شرح حال شعرا وسخنوران نوشته شده بیشتر مؤلف آنها شعرور انقلابی بوده و بدین سبب شعر وترهات ، شاعر ووزان ، فردوسی ودلشادرا همسنگ شناخته وهمه‌را دریك صف ردیف قرار داده‌اند .

قد عرفناك باختيارك اذكا — ن دليلا على اللبيب اختياره

ابله کسی است که نشر آثار وتمثال خودرا دراین گونه‌نامه‌ها باعث شهرت و عظمت دانسته گراور وعکس خویش‌را باالتماس باطراف فرستاده وبانواع وسایل در هرروزنامه ومجله و کتاب طبع ونشر میکنند !!

شاعر باید ازنردبان سخن ببام شهرت وعظمت وقبول فراز آیدو گرنه بدون سخن خودرا بسخن سنجی مشهور ساختن شهرت رسوائیست نه آوازهٔ دانائی،

فردوسی وسعدی وخیام ونظامی آیا ازراه طبع تمثال وصورت خود در عالم شهرت یافتند یا آنکه شهرت سخن وصیت شاعری باعث شد که نام و آثار آنان زیب صفحات کتب وآرایش اقلام والسن گردد ؟

(سعدی فرماید)

هنر بیار وزبان آوری بکن سعدی چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم

(شرط چهارم)

سخن‌شناس علاوه برشرایط مذکور باید از غرض وتعصب دور مانده دیده بینارا (اگرهست) ازغرض مرمد و گوش شنوارا از تعصب و جهالت پنبه انباز نکند ورنه (**چون غرض آمد هنر پوشیده شد**) دراین عصر بسیار می‌بینیم که چشم رضا وخشنودی تمام نقص‌هارا کمال وزشتی هارازیبامی بیند (**وعین الرضا عن کل عیب کلیلة**) وبرعکس دیده سخط وغضب خورشیدرا خفاش ومعماررابناش درمی‌یابد

هنررا عیب بیند چشم جاسوس توچشم زاغ بین نه پای طاوس
نظامی

(شرط پنجم)

سخن‌شناس باید درعلوم ادبیه خاصه معانی وبیان وبدیع وعروض وقوافی ولغت متبحر ومتتبع باشد تابتواند صحیح ازسقیم ومعوج را ازمستقیم فرق بگذارد وکسانیکه ازین علوم بی‌بهره وبحکم (**المرء عدو لما جهل**) منکر اصول وقواعد فصاحت هستند هرگز درمیدان سخن شناسی گوی حقیقت را نمی‌توانند ربود.

یکی ازشعروران خودپسند که ازعلوم ادبی وفصاحت بکلی بیخبر ودعوی وار مدعی است بحکم نادانی یا بسبب غرض رانی سه سال پیش ازین بیکی از معلمان فاضل گفته بود: «من قسم از قرآن می خورم که نظامی گنجوی اصلا شاعر نبوده است» !! آنوقت من در بستر بیماری افتاده بودم وفاضل محترم بعیادت آمد ضمناً این حکایت را با کمال تعجب باز گفت. دیوان خواجه‌حافظ‌مرا بدسترس بود برداشته و این چند بیت‌ذیل‌ازمثنوی خواجه رافرو خوانده و گفتم تصدیق مقام‌حکیم نظامی حق خواجه حافظ است نه درخور این ابله خود پسند والبته منکرنورآفتاب بکوری خود اقراردارد. خواجه فرماید:

زنظم نظامی که چرخ کهن ندیده چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتز یین سه بیت متین | که نزد خرد به ز در ثمین
«زحل کمترین هندویت در وثاق | سپهرت غلامی مرصع نطاق»
«اگر برك و هنداست اگر روم و چین | چو جم جماه داری بزیر نگین»
«همائیست چترت همایون نظر | که دارد بسیط زمین زیر پر»

باری سخن شناسان کنونی اغلب نزدیك بتمام فاقد شرایط پنجگانه بلکه بحکم (**النقیضان لا یرتفعان**) دارای نقیض این پنج شرطند و بهمین سبب در بازار ادب بدست این گدایان ناسره و قلب شهروا شده و بر بیغش و ده دهی تفوق یافته و در نتیجه دو طبقه شعر و روا انقلابی با جنبه افراط و تفریط صدر نشین انجمن سخن و در حقیقت شاهد بزم کوران و مطرب محفل کران گردیده اند .

(طبقه اول - ملقلق گویان)

باتفاق تمام فصحا و بلغا واساتید ادب وفصاحت سخن فصیح آنست که از سنگینی وتنافر وغرابت کلمات وتعقید ومخالفت ترکیب دور باشد ومعنی پیش از لفظ درقلب شنونده جای گزین گردد .

ولی ملقلق گوی ـ علی رغم تمام ادبا و گویندگان کلمات مهجور و متروك فرس وتازی را ازفرهنك وقاموس‌ها بیرون کشیده باتر کیبات خلاف قیاس موزون ساخته و نامش را شعر می گذارد عوام (**کالانعام بلهم اضل**) نیز بحکم آنکه معنی را نمی فهمند آن مهملات را اشعر بلند و گوینده را شاعر ارجمند تصدیق می کنند .

یکی از ملقلق سرایان پر گو را می شناسم که سالهای فراوان جمع کردن تمام آفات فصاحت ومخلات بلاغت را بضمیمه (**عنعنه**) و (**کشکشه**) تمیم و (**کسکسه**) بکر و (**طمطمانیه حمیر**) سرمایه شاعری قرار داده وبتصدیق اعیان بی‌تعین چند درفصاحت و بلاغت مصدق شده بود !!

چشم بازو گوش بازو این عمی | حیرتم از چشم بندی خدا

طبقه دوم — یاوه سرایان بازاری سخن

این طبقه بکلی ازادب وسخن عاری وچون ابلهان بازاری منکر ادب و

لغت وفصاحت وبلاغت وهمه چیز بوده ضمناً باساتید باستان وبزرگان سخن هم ازهتك احترام برای عظمت مقام‌خودفرو نگذارنمی کنند! البته‌عوام بازاری کالای این بی‌مغزانراخریدار وطالبند وهردو (ضعف‌الطالب والمطلوب) را مصداق .

و شعرکبعر الکبش فرقه بیته لسان دعی فی القریض دخیل

***

لا تعرضن الشعر مالم یکن علیك فی ابحره بحرا
فلا یزال المرء فی نسجه من عقله مالم یقل شعرا

آری بقول‌این‌شاعرعرب بعضی ازرجال‌عصرما اگرشعر نمی گفتندمراتب‌عقل و کیاست آنان‌سالها برعقلا پوشیده بود ولی بیك‌قطعه یایك‌غزل یایك‌رساله‌منثوربدست‌خود طشت‌رسوائی‌وجهالت‌را ازبام می‌افکنند وبهیچ‌زبان وبیان‌هم نمی‌شود آنانرا از راه شعر وشاعری منحرف ساخت .

باری این‌طبقه شعرای انقلابی یامقلوب عصر حاضرند وبهمت افکارابکار ایشان نثر از درستی وفصاحت وشعر ازلطف وبلاغت وهمه‌چیز جدا مانده و گویا حکیم سنائی‌غزنوی درعالم‌مکاشفه این دوطبقه‌را دیده ودروصف‌آنان می‌فرماید :

(نقل از حدیقه سنائی)

یکرمه ناشیان شعر خراش خویشتن را شمرده شعر تراش
قالب و قلبشان سلیم و لئیم خاطر و نظمشان عقیم و سلیم
همه بر در که فرا مشتی همه از روی معرفت پشتی
دیدنی هست و خوردنی نه مدام چون‌سك پخته و چو مردم خام
رویشان چون پیاز لعل و نکوست لیك چون بنگری بود همه پوست
تا زبان در سخن جری کردند عقل را عاشق گری کردند
جانشان همچو مغز پر باده دلشان همچو نظمشان ساده

فعلشان زشت چون عبارتشان — جان گران همچو استعارتشان
فتنه را نام عافیت کرده — دال با ذال قافیت کرده
فرق نا کرده منحت از محنت — عقل از ایشان بداشته عدت
روی چون ناس وفعل چون نسناس — همه محتاج جامه کرباس
سخت شادست شاخ و بیخ جهان — از چنین شاعران به پیش مهان
گربه شکلند و موش تاثیرند — خانه مردمان ازان گیرند
همچو گربه بلقمهٔ محتاج — کرده چون‌موش سفره‌ها تاراج
همچو گربه لئیم‌وخواری دوست — خورده سیلی ز بهر پاره پوست
یادگار منافقان بسخن — سخنش همچنوست بی سر و بن
از معانی دلش بی انصافست — همچو طوطی بنطق درلافست
خانه مردمان گرفته چو موش — خلق ازیشان‌رمیده همچو وحوش
لاجرم سخت جان و سست رگند — روی ناشسته همچو خوك و سگند
غافل از فعل و فاعل و مفعول — حفظ کرده بجای فضل فضول
باز نشناخته ز شعر شعیر — خلد را خوانده گاه سعر سعیر
بر دونان سپر بیفکنده — شعر برده به پیش خربنده
خویشتن را شمرده از ندما — ساخته مسکن از در حکما
گرد کرده بسی سخن ریزه — نیك و بد خیره در هم آمیزه
در بدر روز و شب دوان و نوان — نام نیکو بداده از پی نان
بنهد ار جهد ازین زشتی — پای بر فرق بحر چون کشتی
همه هستند صورت شبدیز — زینچنین سباهلان دلا بگریز

(فی اصحاب المنحول)

وانکه هستند در سخن منحول — گاه گفتار در مقوله فضول

از عروض و علل زنند نفس سالم و منزحف زپیش و ز پس
در افاعیل و در مفاع و فعول گفته دایم بجای فضل فضول
کرده انجام بیت را آغاز هزج از منسرح نداند باز
یکقصیده دویست جا خوانده پیش هرسفله ریش خود لانده
شده قانع بیکدو دسته تره فرق نا کرده تا سره ز سره
یکدو فصل ز کیك کرده ز بر کرده از کدیه شهر زیر و زبر
بر اسکاف و درزی و خفاف زده در شاعری هزاران لاف
بر جناز و کلبه هراس پیش قصاب و مطبخ رواس
همه گان مدح نا سزا گفته خرز و در بیك نمط سفته
در و خر مهره جفت کرده بهم بیخبر در سخن زبیش و ز کم
خلق از افعالشان شده رنجور سال و مه همچو ابلهان مغرور
نه هرآنکس که یکدو بیت بخواند ژاژ خائید و دنب و ریش افشاند
باشد آنکس سخنور و شاعر بر معانی بود شده ماهر

(مضامین بکرایشان)

این خر مهترین مناره بود فرش دهلیز همچو شاره بود
هست یکسان چو پشت آینه روی همچو. این خرست دستنبوی
خلق از ایشان همیشه در رنجند همچو سیم سیاه ده پنجند
بگذر از ذکر جاهلان کردن هستشان در خور قفا کردن

(فی مثالب جماعة المنحول)

وآنکه بی آلت اندو بی مایه همه عریان چو . . . بیخایه
هم طلبکار رزق و تزویرند مدحتی را دو جو همی گیرند
شعر برده بکازر و جولاه خواسته زوبهای کفش و کلاه

همچو خلقانیان کهن پیرای | کرده یك شعر را دو کرده بهای
همچو سك در بدر بدر یوزه | خوانده مرمقل را بجلغوزه
مدح شاهی بعامیئی برده | دیو را هوش خویش بسپرده
یکرمه نا حفاظ و نا بینا | در عبارت فرخچ (۱) و نا زیبا
جای خلخال تاج بنهاده | شعرشان همچو ریششان ساده
تا به از آبتابه نشناسند | غول شکلند و زشت ونسناسند
نزد ایشان کراسه(۲) با کاسه | هست یکسان چو تاس با تاسه(۳)
شاه را مدحت و زیر برند | میر را در علوبه تیر برند
عامیان را خدایگان خوانند | مهتران را بپاسبان دانند
مدح وذم نزدشان چویکسانست | . . . زنشان چو خانه ویرانست
همه ناشسته روی و منحوسند | همه تطفیل جوی و جاسوسند
همه با روی و طلعت شومند | زان همه ساله خوار ومحرومند
بی زبانان پر زبانانند | همه کورندو دیده بانانند

(دفع اینان باشاهست)

شاه اگر کارها گزیده کند | نسلشان از جهان بریده کند
خلق ازین قوم غمر باز رهند | که ز افعال مایه گنهند
همچو ترك غزند غارت دوست | نیست بر ذرهٔ از ایشان پوست
در هر آن خانهٔ که ره یابند | در شد آمد بسان سیمابند
ایزد این قوم را هلاك کناد | دهر از ایشان بجمله پاك کناد
چند ازین جری بر مثالبشان | روح بادا جدا ز قالبشان

---

۱ - فرخچ - زشت . ۲ - کراسه - کتاب کوچك وجزئی ازکتاب .
۳ - تاسه ... حالتی است که زنان آبستن را دست می‌دهد وتاس ظرفیست که طاس هم نوشته میشود

(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

تبهای رابعه ساده ترین همه هستند ؛ تقریباً همیشه بالرز شروع می کند و متعاقب آن حرارت میاید ، پس از رفع شدن نوبه ، دوروز تب قطع شده روز چهارم برمی گردد ،

نوع دوم تب سه یك است : کمی از حیث ابتدا وانتها به تبهای رابعه شبیه است بااین فرق که فاصله بین نوبه ها فقط یکروز است ونوبه روز سوم میاید دیگری که خیلی بیشتر موذی است ، بازهم روز سوم عود میکند . لکن در ۴۸ ساعت تقریباً ۳۶ ساعت مدت نوبه طول می کشد ، گاهی بیشتر گاهی کمتر ؛ حتی انقطاع گاهی هم نیست ، فقط یك تسکین خفیفی مشاهده می‌شود .

اغلب اطباء این نوع اخیر تبرا حمای نصف غب نامیده اند (یعنی تبی که یکروز شدید وروز دیگر خفیف می گردد) .

تبهای یکروزه مختلف ومتعدد هستند بعضی ازآنها فوراً باحرارت شروع می کند ؛ بعضی دیگر باسردی دست وپا یابالرزش تمام بدن میاید ؛ دراین تبها دیده می‌شود که نوبه اشکارا قطع می‌شود بطوریکه عدم تب کامل است (مالاریا) بعضی اوقات حالت تب بااینکه ازحدت افتاده است ، آثاری باقی گذارده که تا نوبه آینده دوام دارد ؛ اغلب اوقات هم تب یکروزه فقط تسکین مختصری پیدا کرده وشکل تب اتصالیرا بخود می گیرد .

بنابراین بحث ازتبهائی است که بطور وضوح بانواع تب مالاریا مربوط میباشند . بدبختانه بعدها خواسته اند اصطلاحات فوقرا که دربارهٔ تبهای بعضی ممالك صحیح بوده ، برای تسمیه تبهائی بکار برند که قدما مشاهده نکرده بودند علم الحمیات قدما تقریباً بالتمـام بمالاریا مربوط بوده است ، ونیز باین علت اصلی است که باید مربوط دانست التهاب دماغی ودلدرد واغمارا که مطابق اشکال موذی مالاریا باحالتهای هذیانی ووجع معده واغماء بروز مینمایند .

این موضوعرا بمناسبت مطالعه کلیوس اورلیانوس مجدداً مورد بحث قرار خواهیم داد .

این تبهارا بوسیله فصد ، احتقان واشربه خفیفه تداوی می کردند .

سایر امراض همانهائی هستندکه درمجموعه بقراطی ذکرشان گذشت .

جراحی سلس بیشتر غرابت دارد : ترقیات بیشتری دراین فن بعمل آمده وغیر از مواظبت شکستگی ها ودررفتگیها چیز دیگریهم بلد هستند .

صدمات واردهٔ بقاعدهٔ جمجمه وبقلب وبرئی وورید باب و نخاع شوکی ووسط ریه ومعاء صائم ومعاء رقیق ومعده و کلیتین واورده و داجیه (وریدهای گردن) وشریانهای سباتیرا مانند زمان بقراط ، همیشه مهلك فرض میکردند:

بتأثیر مزاج مریض درسیر زخمها وجراحات پی برده بودند . هرگاه در نزف الدمها وضع تافته یاابرك آلوده بسرکه مؤثر واقع نمیشد ، بستن اوعیه یا داغ کردن آنهارا باآهن سرخ شده توصیه می کردند . درجراحات بخیه زدن بهترین وسیله قاطع نزف تلقی میشده است .

سلس ، درمیان بزرگترین جراحان ، بقراط را دریونان ، ودر مصراول فیلوکسن ، بعد گورژیاس ، هرون ، اپولینوس ، آمون اسکندری ، وازرم ،

نزدیك بخود او ، تریفون پدر ، اول پیست وثرس که عالمترین همه بوده ذکر می کند .

توصیفیکه ازجراح کرده ، تاپیدایش کلوروفورم ، معروف مانده است :

« جراح باید جوان یااز نزدیك بجوانی بوده باشد دست ورزیده ومحکمی داشته باشد بدون هیچ لرزش ، وبتواند باهمان اسانی دست چپ ودست راست خودرا بکار برد ، باصره‌اش صاف ونافذ ، قلبش خالی ازترس وترحم بوده قبل ازهر چیز شفادادن مریض را درمد نظر داشته باشد ، بدون اینکه ازصداهای مریض تکان خورد ، بطوریکه بیش ازحد لزوم تعجیل کند یا کمتر ازحد لزوم ببرد جراح عمل‌را طوری تنظیم خواهدکرد که گویا ناله های مریض بگوشش نمی‌رسد . »

پیچ خوردگی مفصلی‌را بوسیله بزغ (تیغ زدن) و وضع پشم خامیکه در زیت وسرکه خیس کرده باشند معالجه می کردند .

نواسیررا بوسیله گره زدن تداوی مینمودند .

ساد (پرده آب مروارید) بوسیله نزول‌عمل میشده است. « جراح میله‌را بسوی پرده کج می کند وبایك حرکت دوری خفیف ، جسم بلوریرا ملایمانه بزیر حدقه نزول میدهد . »

جراحات عمیق شکمرا بوسیله بخیه زدن معالجه می کردند .

مثریس و گورثیاس فتق نافرا عمل می کردند همچنین هرون که فتق صفاقی را ازفتق معنوی تشخیص داده و گره زدن کیسه فتق‌را معمول داشته بود.

تخلیه مثانه درمرد بوسیله میل فلزی اجرا میشدکه ۱۵ ر ۱۲ ر ۹ انگشت‌طول داشت ؛ درزن بوسیله میلی که ۹ انگشت طول داشت .

سنك مثانه را مخصوصاً دراطفال ، برحسب جسامت سنك ، بطرق مختلفه خارج می کردند ، هرگاه سنك كوچك بوده . باانگشت سبابه ازطريق معاى مستقيم وتلمس شكم ازخارج بادست ديگر ، آنرا بعنق مثانه نزديك كرده وداخل مخرج مثانه اش می نمودند ، دراين موقع جراح نزديكی مقعدرا شكافته وسنك را بوسيله چنگال واستعانت دست بيرون ميكشيد . اين عمل‌را بعدا عمل سلس ناميده اند

مئريس اول كسی بود كه آلتی ساخت كه دفعتاً هم جلد وهم سنك را قطع می كرد .

لكن آنكسی كه قبل ازهمه فكر خورد كردن سنك را داشت آمونيوس اسكندری بود كه ملقب شد به « ليتوتوموس » (يعنی سنك بر) طرز عمل وی خيلی ابتدائی بود سنگرا باچنگال نگاهداشته ، آلتی داخل مثانه ميكردند كه نو كش كند بوده وروی سنك قرار می گرفت ، سپس ازسر بيرونی آلت مزبور می كوبيدند تاسنك خورد بشود .

دوال (تورم وتقرح اورده) باداغ كردن وشكافتن تداوی می‌شده است .

اما درباره شكستگی‌ها ودررفتگی‌ها ، چيزی نيست كه‌درمجموعه‌بقراطی ذكر نشده باشد . بدين مناسبت است كه سلس بقراط را در عداد جراحان ميشمارد ، واين تائيد می كند نظريه بعضی يونان شناسانرا كه مدعی هستندكه ازبقراط ، درآثار معروفه خود ، فقط دو كتاب وجود داشته : كتاب مفاصل وكتاب شكستگی‌ها .

دراين‌دوره مفردات طب تأسيس شده ودرتاريخچه آنرا ديوسكوديد وپلين قديم نقل كرده اند . كتاب آپولـه راهم ذكر می كنند ولی بيشتر جنبه غرابت دارد تاجنبه تعليمی لكن درباره دوره حيات اومؤلفين متفق نيستند ، بعضی ها (را ار)رامعاصرسلس ميدانند وبعضی‌ها اورا درقرن چهارم ميلادی قرار ميدهند

دیوسکورید (٥٦ بعد ازمیلاد) ـ تألیف پداسیوس دیوسکوریه تا اواسط قرن شانزدهم خیلی معروف بود . چه‌آنکه تنها طبع شده باشد . یااینکه باحواشی مانند حواشی ماتیول منتشر شده باشد . درآن تألیف قبلا نباتات معطره ایکه اغلب درترکیب تریاق داخل بوده اند دیده می‌شود ؛ وتقریباً عین اصطلاحاتی است که تئوفر است داشته است .

میان روغن های مستعمل برای مصرف خارجی باید ذکر کرد : روغن زیتون ، روغن کرچك ، روغن غاز ، روغن بادام ، روغن بنك وشجره آلاس میان مرهمها مرهم بلسم میعه که تا کنون درمفردات طب باقی‌مانده وامروزهم طرف توجه است . مرهم گل مرکب ازخیزران معطر وروغن گل وعسل ، تمام قرحه هارا التیام می‌داده است ، ابن سینا قرحه شش‌را با مربای گل معالجه خواهد کرد .

ادویه جات حیوانی کثیرالاستعمال بودند . ماهی رعاد (یکنوع ماهی‌است که خواص الکتریکی دارد) که روی سر می گذاردند دافع شقیقه وصداع بوده است ؛ عقرب پخته دردنیش این حیوانرا شفا می‌داده . کبد حمار درمرض صرع خیلی نافع بوده . کبد سك‌هار درمرض‌هاری‌خیلی مؤثر بوده است . پس درآنزمان هم کمی تداوی بالاعضا می کردند .

شاخ گوزن بحالت سحق دوای قابض ومقوی بوده . بالاخره شیر یکی‌از بهترین علاجهای مرض سل بشمار می‌رفت ، بالخاصه که مریض آنرا مستقیماً ازپستان‌زنی گرفته باشد . دفع صفرا علاج قدیمی وعادی امراض چشم بوده‌است

صبرزرد ومحموده (سقمونیا) همیشه مانند مسهل استعمال شده اند : این آخری مانند بهترین دافع صفرا ملحوظ بوده است مرخس‌نروماده رامخلوط با

محموده وخربق سیاه برای دفع کرم کدو (حب القرع) استعمال می کرده اند .

شراب معطر نیز ازاین دوره است وترکیب یافته بود ازخیزران معطر قصب مائی ، ناردین (سنبل رومی) ، فلوس ، قاقله ، اسارون ، زعفران ، صندل قصب عطری . شراب مذکور ازین عطریات و ضد عفن های قوی مرکب بوده وقرحه ها وجراحاترا التیام می‌داد .

دیاسکورید است که برای اولین دفعه تذکر طبی ازتریاك داده است . تمیزون آنرا درالتهابات دماغی تجویز می کرد . تریاکرا مخصوصاً برای تسکین سرفه وامراض مؤلمه امعا . می‌دادند . طرز ممتاز استعمال آن عبارت بود از شربت خشخاش ولی بزودی فهمیده شدکه این شکل استعمال تریاك خطرناك است وشیره خشخاشرا برآن ترجیح دادند . این شیره که خود تریاك بوده . سرد . غلیظ وخشك می‌شد ، اوجاعرا تسکین می‌داد و مقدار کم آن به بزرگی عدس خواب میاورد . بمقدار بیشتری حالت اغما ومرگرا باعث میشد . معلوم است که تریاك بمقدار معتنابهی درترکیب تریاق داخل بود . تریاکرا بدوطریق تهیه میکردند : طریق اول عبارت بود از خورد کردن سرو برك خشخاش در هاون وساختن قرص . طریق دومی که بهتر بود . عبارت بود ازجمع کردن شیره بعداز تیغ زدن ستاری شکل درسرخشخاش : آنرا باانگشت می فشردند وازطرفی جمع مینمودند ، بعد درهاون سحق کرده قرص میساختند . این خطهاراکه از آن « اشکهای تریاك » بیرون میامد ، صبح قبل‌از طلوع آفتاب . وقتیکه شب نم برطرف شده بود معمول میداشتند .

باوصف این ، تداوی باتریاك بازهم مدت مدیدی یك تداوی استثنائی خواهد خواهد ماند ؛ زیراکه آنرا همیشه خطرناك فرض می کردند . قواعد آن بطور

قطع مدون نخواهدشد مگر درقرن هفدهم ازطرف سیدنهام .

بعضی ادویه شیمیائی ؛ معدنی الاصل ؛ ازداخل استعمال می شدند مانند سم الفار که بشکل بخور درسرفه مزمن مؤثر وبشکل حب مخلوط با صمغ ؛ برضد ضیق النفس خوب بوده است ؛ گو گرد ممزوج باتخم مرغ برضد اخلاط ریمی سینه تجویز میشد .

درامراض جلدی توتیای سفید . بوره ، زاج ، شوره ، طرطیر استعمال میشدند احجار کریمه راهم درتألیفات دیوسکورید دارای خواص سحر آمیز فرض کرده اند : حجرالیهود برضد حصاة ؛ یاقوت کبود قابض وضد عفن ؛ یشم برای تنظیم وضع حمل .

بقیه دارد

قطعه

دل آرام و شراب ارغوانی
سرود مطرب وفر جوانی

هرآنکس را میسر نیست مرده است
که این چارند اصول زندگانی

جوانی را غنیمت دان که چون رفت
نیابی هرچه جوئی زو نشانی

جوانی و غنودن بر سر خاک
به از پیری و تخت خسروانی

بآهنگ صبا رقاص باشد
جوان مانند سرو بوستانی

ولی چون پیر گشت ازجنبش باد
فتد برخاک چون برک خزانی

دوا برپیر افزون میکند درد
چو بر مصروع ماه آسمانی

گریزد شادمانی راست چون تیر
چوقامت یابد از پیری کمانی

غم پیری جوانی باشد و بس
بدین غم کرد نتوان شادمانی

بباید شد وحید از مهربانان
چو پیری کوفت کوس مهربانی

(قطعه)

(دوستان دوروی)

دوستان دوروی چون شمشیر
تا بدستند بر بلا سپرند

ورفتادند در کف دشمن دوست را خصم جان بلای سرند
ایمن ازدشمنند آن مردم که ازینگونه دوست برحذرند

وحید

رباعی

دربحر وجود بود هرکس خس وخار ز امواج خطر کشید کشتی بکنار
ور بد گهر خطیر سنگین قیمت صد پا ز سرش موج خطر کرد کذار

وحید

(گوناگون)

از سفینه‌های استاد ادیب الممالک فراهانی

دقیقی درگشتاسب‌نامه گوید در باب آتشکده نوبهار
بلخ — برمك

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت وبربست رخت
ببلخ گزین شد در آن نوبهار که یزدان پرستان آنروزکار
مرآن خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان

(بلخ)را(بامی) و (بامیان) می نامیدندچنانکه‌فرخی گوید(مرحبااای بلخ‌بامی همره‌بادبهار) (نوبهار) آتشکدهٔ بزرك بود که‌سلاطین‌عجم‌درشهر (بلخ)ساخته‌بودندمنقش‌بجواهر و تصاویربدیعه‌طاق گنبدش‌متجاوزازصددرع ارتفاع داشت بربالای آن بیرقی ازحریربود که چون بادبرآن وزیدی درشهر (ترمد) که چندین فرسخ دوراست دیده شدی درحوالی آن گنبد سیصدو شصت مقصوره بنا کرده بودندکه خدام وسدنه در آن مقام داشتند رؤسای سدنه را (برمك) می‌نامیدند وبرامکه تاهفت فرسخ در آتشکده نافذالامر بودندی واین منصب ومیراثی فرزندان ایشان بود وجعفر بن

یحیی برمکی آخرین این خاندان بود که در وزارت (هرون الرشید) آل برمك بوی ختم شد .

ای بی خبر اگر توزپستان حرص و آز روزی دوشیر دولت و اقبال برمکی
غره مشو بگردش دوران روزگار یاد آور اززمان بزرگان برمکی

(سغد) ازجنات اربعه وشهر قدیم سمرقند است ودرحسن آب وهوا ضرب المثل بوده است (**چنانکه حکیم فردوسی فرماید**)

بمؤبد چوخوش گفت دانای سغد که برناید ازخانه باز جغد

(**سراج الدین قمری راست**)

خطه مازندران بفر خداوند شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند

(ترمد) شهری است از ماوراء النهر درمملکت (چغانیان) که مرکز آن ولایت وپایتخت سلاطین « چغانی » که این ملك بدیشان منسوبست بوده (**حکیم انوری**) دروصف هوا ونزهت آن گفته است

گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد گفت راضی مشو ازروضه رضوان بگیاه

***

شنیدم که جمشید پیروز بخت زدنیا بعقبی فرو بست رخت
چنین گفت باموبدی کاردان که ای پرهنر مرد بسیار دان
مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت وآشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار
بگفت این سخن شاه روشن روان
وزانجا براه عدم شد روان

حکیم خاقانی فرماید

چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب آسا که رستم در کمینست و کمندی زیرخفتانش

***

(ابو الفتح بستی گوید)

زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر خسران

(بدرالدین جاجرمی در ترجمه گوید)

هر کمالی که ز دنیااست همه نقصان است سود کز بهر نکوئی نبود خسران است

(ابو الفتح بستی)

وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان

(بدر جاجرمی)

تو هر آن بهره که یابی چو ثباتش نبود کم شمر از ره معنی که حقیقت آن است

(ابو الفتح)

یاعامر الخراب الدهر مجتهدا تالله هل لخراب العمر عمران

(بدر جاجرمی)

میکنی خانه ویران تو بصد جهد آباد خانه عمر عمارت کن کان ویران است

***

لاادری قائله

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی کو ز اهل البیت چون شد باز بان پهلوی

متنبی در مدح عضدالدوله

اباشجاع بفارس عضدالد ولةفنا خسرواً شهنشاها

اسامیاً لم تزده معرفة و انما لذة ذکرناها

(خبازی نیشابوری)

ازشعرای معاصر استاد (عماره مروزی) و (ابوالمؤید بلخی و (رودکی) و کسائی و (دقیقی) و (اعجمی) و (طخاری) است واین دو بیت از اوست که در حسن تخلص درپارسی نظیر ندارد .

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد گوئی تو عاشقی است که هیچش قرار نیست

یاخود دو دست حاجب سالار لشکر است کز دور مینماید کامروز بار نیست

(این دو بیت هم از تغزل او در صدر قصیده است)

بی‌خار هست نرگس و با خار هست گل — این گفته‌اند لیك مرا استوار نیست
زیرا بگرد نرگس تو رسته خارها — گرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

(شاهدی نیشابوری)

وعده وصل بفردا دهی ومیدانی — هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

رافعی نیشابوری معاصر سلطان محمود غزنوی

درچشم کشیده سبزه سرمه — بر دست نهاده لاله حنی
شد آب کنون بباده ممزوج — شد خاك کنون بلاله حبلی
قمری که نثر همچو سحبان — بلبل که نظم همچو اعشی
بالای زمین سریر هرقل — پهنای جهان بساط کسری
ایعادت غمزه تو آشوب — وی پیشه طره توانهی

تیره دو خطت دلیل عصیان
روشن دو رخت بیان تقوی

(شهباز قلندر نیشابوری)

ترا که زلف برخ چون کمند عیاری‌است — برهگذار دل و دیده دام طراری است
تو یوسفی و بهر گوشه صدهزار عزیز — گرفته نقد دل وجان پی خریداری‌است

لیله ۲۳ رمضان ۱۳۲۳ دررشت تحریر شد.

محمدصادق الحسینی

(قال الشاعر)

اذا اقبلت کادت تقاد بشعرة — وان ادبرت کادت تقدالسلاسل

حکیم فرخی فرماید:

ز اقبال وادبار گردون دون — رك جان تدبیر ها بگسلد
چو آمد بموئی توانی کشید — چو برگشت زنجیر ها بگسلد

قولهم من الامثال السائره فی المولدین- بینمایجیئی الدریاق من العراق یکون الملسوع مات

در امثال فرس گویند

تاتریاق ازعراق آرند مار گزیده درخراسان مرده باشد

سعدی فرموده است

هرغمی را فرحی وهست لیکن ترسم پیش ازآنم بکشد زهر که تریاق آید

للعرب — جورا لقط ولاعدل الفار

پارسیان گویند شیرت بکشد به که سگت ناز کشد .

ایضاً جئت اصطاد صادونی — شیخ سعدی فرماید

دام هر بار ماهی آوردی ماهی اینبار رفت ودام ببرد

شد غلامی که آبجو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

نیز فرماید

طمع کرده بودم که کرمان خورم بنا گه بخوردند کرمان سیرم

«آثار معاصران»

تا کسی دست ز دامان تو کوتاه نکرد حاجب حسن تواش رانده درگاه نکرد

تادلی خیره بهرسو پی دلخواه نرفت فلکش کار بکام دل بدخواه نکرد

سیل اشکی که برانگیختم ازچشمه چشم کوهکن بود ولی دردل تو راه نکرد

طالع خفته من بین که سوی خضر مراد راهبر گشت وعلاج دل گمراه نکرد

عقل استادی تعلیم نیاموخت ز عشق لاجرم رنج بسی برد و کس آگاه نکرد

تا زنخدان تو شد جایگه یوسف دل سالها ماند ویکی ناله در آنچاه نکرد

ابر باید که تحمل زرشید آموزد

کو دوصدناوك غم خورد ویکی آه نکرد

رشید یاسمی .

(اندرز)

چنین گفت دانشوری با پسر / که از بی زری جامه بر تن مدر
که بر دل گرت هست اندوه نان / غم جامه افزوده گردد بر آن
مکش درهم ابرو ز بیداد دهر / که ندهند افزونت از حصه بهر
ز بیش و کم دور گیتی منال / که نبود جهان غیر خواب وخیال
چه مینالی از کژی سر نوشت / که پایان کار تو خاکاست وخشت
ز ناسازکاری دور زمان / مکن هیچگه قامت از غم نوان
نگردد بکام کسی روزگار / نیابد کسی مهر زین نابکار
مساز از جفای فلک دل دو نیم / اساس حیات است امید و بیم
بسی بر نیاید که بینی سپهر / نماید جمال و گراید به مهر
کند باتو آن کاندر اندیشه نیست / شگفت آیدت کاین گرایش زچیست
شنیدم یکی دانشی مرد راد / چنین پاسخ یار دلخسته داد
که آید بدی را نکوهش ز پس / بود همسر گل به گلزار خس
چو نیش جهان است توام به نوش / بهر بد ز دل بر میاور خروش
ندیدم یکی را در این خاکدان / که ازبخت خود دل نبودش گران
رسد بر دلی گرز دستی خراش / خراشد فلک روزی آندست فاش
پرو بال پروانه از جور شمع / اگر دیدهٔ سوخت دربین جمع
سر انجام با دیده اشکبار / زجان شمع را هم بر آمد دمار
چنار است ازآنرو جگر سوخته / که خون زمین در دل اندوخته
چو از هم درد گرگ میش زبون / بریزد ازو تیر صیاد خون
گرت دیده هوش نبود بخواب / باندرز من پوی راه صواب
پسندی چرا برکسی آن گزند / که بر خویشتن دانیش ناپسند

سرهنگ غلامحسین سرود

« افادات ادبی »

س ـ معنی این شعر سعدی چیست که گوید :

یارم ز سفر آمد دیدم که بزشم آورد چون نیك نظر کردم میش آمد و پشم آورد

ج ـ بزشم مخفف بزوشم بروزن خوش چشم بمعنی پشم بز است ومقصود از از شعر اینست که : یارم پیش از اینکه بسفر برود هنوز خطش ندمیده و هنگامی که ازسفر برگشت آینه رخسارش دچار ظلمت وبیننده ازدیدارش قرین محنت اونیز چون میش سردرپیش و گرفتار خجلت رفتار خویش بود

س ـ آیا بزغ که بجای وزغ در کلمات شعرا استعمال شده صحیح است یا نه ؟ واگر چنانچه صحیح است استدعا دارد ازاساتید شعر مثالی برای آن ذکر کنید .

ج ـ تبدیل حروف هجا بیکدیگر درعربی وفارسی بسیار ودرافواه والسنه فصحا وشعرا کثیر الاستعمال است مخصوصاً تبدیل حرف باء بواو وبعکس آن درزبان فارسی شواهد وامثله بسیاری دارد چنانکه آب را آو خواب را خواو باز را واز نوشته را نبشته وزغ را بزغ گویند .

اینك بعضی ازاشعار که شاهد مدعاست وبخاطر دارم بعرض می‌رسانم استادسخن حکیم نظامی گنجوی فرماید .

اگر خود شود خرقه در زهرمار نخواهد کسی ازبزغ زینهار

واضحست که مراد ازبزغ وزغ است .

فیروز کاتب گوید :

مختفی گشته گوژ در پشتش چون بزغ دربزغسمه پنهان

بزغسمه بمعنی جل‌قورباغه است که‌اصل آن‌وزغ سمه بوده است محمد کریم

ابن مهدیقلی تبریزی مؤلف کتاب برهان جامع در معنی بزغ سمه گوید :

بزغ‌سمه چون قدمدمه ! سبزی باشد مانند ابریشم که درمیان‌آب بهم رسد چه سمه بمعنی پنهان آمده گویا وزغ درمیان آن پنهان شود انتهی

برهان ، جامع ، طبع تبریز ـ ۱۲۶۰

س ـ واو غیر ملفوظ درفارسی کدام است ؟

ج ـ واو غیر ملفوظ در فارسی واویرا گویند که نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود ومقصود ازآن فقط بیان ضمه حروف ماقبل است واین واو درفارسی تنها درسه کلمه دیده شده که هنوز کلمه چهارم آنرا من ندیده ام وآن سه کلمه ازاینقرار است . دو تو چو

- د - ا - ه -

غزل

از دردوغم زبس که بجانم شرر رسید | بیچاره ترزمن بجهان چشم کس ندید
اندر جوانی از ستم چرخ دل سیاه | شد قامتم خمیده و موی سرم سپید
از بخت واژگون وز بیداد روزگار | یکدم زغصه این دل محزون نیارمید
دور شباب صرف شد اندرهوای علم | پیری رسید و کام نجستیم از امید
ساقی بیار باده وبربند گوش هوش | تاچند حرف مهمل و بیجا توان شنید
ای‌خواجه‌دور کن‌زخوداین‌نخوت‌وغرور | کان عمر رفته را نتوانی بزر خرید
ازمردم زمانه کران جوی چون نسیم | کزقید رنج ودرد چنین میتوان رهید

نسیم ـ وحیدزاده

(غزل)

نظرتا کی دراین‌اوضاع دیگر گونکنیم آخر | زجابرخیزتا این وضع‌راواروں کنیم آخر
فلك گوئی بکام ما نمیگردد نمیگردد | بیا تاالاقل ماخویش دیگر گون کنیم آخر

همه تعظیم قارون میکنند وپشت برهارون | بیا ای دل که ما این رسم را وارون کنیم آخر
بکالای جهان غبن است دل دادن از آن ترسم | که ما خود را در این سودا یدونمغبون نکنیم آخر
نگردد بزم ما گرم ازدم سرد نصیحت گو | بعشق آذرین خویش مگر کانون کنیم آخر
تو یار ما وما دور از تو غرق غصه و محنت | لب تشنه کنار آب حیوان چون کنیم آخر
از آن ترسم که باسنگینی بار از سبک خیزی | قد همچون الف را در غمت چون نون نکنیم آخر
خدارا پرده از روی دلارا بر گشا تاما | هوای خودپرستی را زسر بیرون کنیم آخر
بدور لاله رخساران بهل این زرد روئی را | بیا آزاد کز می چهره را گلگون کنیم آخر

آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان

غزل

مگر ایغنچه ز تاراج خزان باخبری | کاینچنین سر بگریبانی وخونین جگری
شوق زلف ورخ یاری است مگر در سر تو | که چون من روز وشب ای بادصبا دربدری
از پریشانی دل پیش تو ایزلف نگار | شکوه آوردم ودیدم تو خودآشفته تری
تو و سیر چمن و شادی و فارغ بالی | من و کنج قفس و انده و بی بال و پری
تو وآن طره دلکش من و آشفته دلی | تو و آن روی پریوش من و دیوانه گری
عشق را بین که برآرد زپس پرده چند | اشك غماز مرا تا که کند پرده دری
وای کز ناله ثمر نیست بجز بی تابی | آه کز آه اثر نیست بجز بی اثری
راست برگو که در این باغ زآزادی خویش | چه ثمر میبری ایسرو بجز بی ثمری
اول از پوست چو مردان بدر آی ایمجنون | گر تو با من ببیابان جنون همسفری
ای صبا مژده دیدار رساندی به «نسیم» | نفست باد معطر که عجب خوش خبری

طهران ۴ مهر - ع . صدارت اصفهانی

(فارابی)

بقلم : ك . رجوی

(۲۶۰ - ۳۳۹ ﻫ)

(زندگانی فارابی)

(۲)

۶ - اواخر عمر ووفات فارابی -

بنا بقول لطفی‌جمعه فارابی دراواخر عمر از خدمت امراء اعتزال‌کرده ومعتکف میزیست‌و در اثنای رحلتی بدمشق وفات یافت. درقسمت اول یعنی اینکه میگوید اعتزال از خدمت کرده بود مأخذ اورا نمی‌دانیم . ولی درقسمت‌دوم گویا مأخذ تاریخ الحکمای شهرروزی است که حکایتی راجع بمرك فارابی میگوید شبیه بقصه مرك متنبی شاعر عرب معاصر فارابی . وآن حکایت اینست :

فارابی از دمشق بر میگشت . در راه دزدان باوی مصادف‌شدند و اموال ویرا گرفتند . فارابی بادزدان جنگید و در اثنای جنك کشته شد .)

(دور نیست‌که این حکایت ازحکایت مرك متنبی گرفته شده باشد .)

ابن خلکان میگوید : فارابی بسال۳۳۹ در دمشق وفات یافت وسیف‌الدوله باتنی چند ازخاصه خود ودرلباس صوفیان بر او نمازگزارد وجسد ویرا درهمان شهر در خارج باب‌الصغیر بخاك سپردند . این‌حکایت نیز مورد تامل‌است . زیرا بموجب تواریخ سیف‌الدوله را در۳۳۸ از دمشق بیرون‌کردند و درموقع مرك فارابی در آنجا نبود او را نمازگزارده باشد .

پس از مطالعه این دو حکایت چنین میتوان احتمال‌دادکه پس‌ازبیرون رفتن سیف‌الدوله از دمشق فارابی یادر همانجا مانده وبالطبع یکسال دیگر درحالت اعتزال زیسته وپس از یکسال درهمان شهر درگذشته است . منتهی نماز خواندن سیف‌الدوله را نویسندگان علاوه کرده‌اند . یا اینکه فارابی نیز بیرون رفته‌و درائنای انقلابات و ناامنی راهها دچار حادثهٔ گشته ومرده است .

در سال وفاتش اختلافی نیست : ۳۳۹هجری (مطابق۹۵۰ میلادی) مینویسند :

۷ — اخلاق وعادات شخصی فارابی

— آنچه از تواریخ بر می آید فارابی دراوایل جوانی دارای تعصبی‌دراجرای آداب آباء واجداد خود بوده ودرایام‌تحصیل حتی موقعیکه بخدمت‌سیف‌الدوله رسید،زی‌ترکی خودرا نگاهداشته بود .

ابن‌خلکان گوید: « **وهو بزی الاتراك وکان ذلك زیه** » . ابوالفداء نیز این مطلب‌را اشاره‌کرده .)

بافرض قبول این مطلب وعدم تحریف

آن از «هیئة الافلاک» شهرروزی باز قول قفطی ودیگران ـ که میگویند : **و اقام مدة فی کنفه** (سیف‌الدوله) **بزی التصرف.** ناقض این قول است وما نمی‌توانیم چنین تعصب بیهوده را ازیک فیلسوف کامل تااواخر عمر قبول‌داریم . بخصوص ابن‌خلکان تصریح میکند براینکه فارابی مردی زاهد وبی‌اعتنا بکار دنیا بود وبامر مسکن و مکسب خود نمی پرداخت . تا چه رسد بلباس و طرز پوشش خویش .

همو گوید که فارابی ازبخشش مستمری سیف‌الدوله ، تنها روزی بچهار درهم قناعت ورزید وبااین‌وجه مختصر تاآخر عمر زندگی کرد . و خوراک وی منحصر بچند چیز معین بود ...

فارابی سخت ذکی‌النفس وکثیرالتامل بود . درتحصیل وتحقیق مطالب همت خستگی ناپذیری‌داشت . چنانکه گوید از شدت بی‌چیزی شبها چراغی برای مطالعه کتب نداشته و در نور چراغ پاسبان مطالعه می‌نمود ،

ابن‌خلکان گوید : نسخهٔ ازکتاب (نفس) (۱) بدست آمدکه فارابی بخط‌خود برپشت آن نوشته بود : « من این‌کتابرا صدبار خواندم .

همو نویسد که روایت کردندفارابی گفت : «کتاب **(سماع طبیعی)** ارسطورا چهل‌بار خواندم و باز دیدم محتاج رجوع بدان هستم . . »

این روایات ـ اگرهم تااندازهٔ آمیخته باغراق باشد ـ بازجدیت و همت بلند اورا درتحقیق می‌رساند .

باوجود اینکه فارابی فلسفه ارسطورا درحقیقت احیا کرده میتوان گفت جانی بدان بخشیده است ، باز وقتی ازوی میپرسندکه « تو داناتری یا ارسطو ؟ » میگوید : « اگر زمان ویرا درک میکردم ، بزرگترین شاگرد او میشدم . » این فروتنی زیاد بدیهی است‌که از کثرت استادی او درعرصه فلسفه بوده است

تواضع زگردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست

و الا اگر فارابی کتب ارسطورا شرح وترجمه نکرده بود ، ازفلسفه ارسطو فعلا چیز مهمی در دست نمیماند . گذشته ازین اروپائیان نیز اقرار دارندکه کتب ارسطو ـ آنچه دردست مانده ـ سخت مغلق وصعب‌الفهم است . فارابی است‌که نکات مشکله آن را روشن کرده و مطالبش را تکمیل نموده و عالمی‌را متوجه فلسفه او ساخته است .

فارابی ازاجتماع بیزار بوده واغلب درکنار جویباران وزیر درختان نشسته و (فراغتی وکتابی وگوشه چمنی) را برمعاشرت بامردم زمانه ترجیح میداد تاآسودگی بتحقیق

---

۱ حتماً کتاب نفس ارسطو .

وتألیف بپردازد ، با وجود این مردم اورا راحت نگذاشته ، اتصالا بدیدنش میرفتند .

وهنگامیکه چنین محل مناسب طبیعی دست نمیداد ، **فارابی** درگوشه کلبه خود خزیده وبکار خود مشغول میشد . چنانکه ازبعضی اشعار منسوبه بوی استنباط می‌شود؛

«چون در صحبت مردم زمانه خیری ندیدم وهر رئیسی را باملالی وهر رأسی‌را یا صداعی مشاهده‌کردم ، گوشه خانه خود التزام نمودم وعزت وقناعت برگزیدم واز معاشرت مردمی‌که خانمانها ازآنان نامسکون مانده است اجتناب جستم .

درقطعه دیگر خلاصه حیات مادی و معنوی خودرا بدینگونه تصویر میکند وماعین آن قطعه‌را ذکر میکنیم .

بزجاجتين قطعت عمري
و عليهما عولت امري
فزجاجة ملئت بحبر
و زجاجة ملئت بخمر
فبذي ادون حكمتي
وبذي ازيل هموم صدري

بااینکه فارابی تقریباً تمام زندگانی خودرا بانوشتن کتب ورسالات گذرانده ، آن اندازه بنوشته های خود بی‌اعتنا بوده‌که هیچ گونه قدر وقیمتی برآنها ننهاده و دردفترهای مرتبی ننوشته است . بلکه اغلب در روی ورقپاره های نامرتب تحریر کرده لذا اکثرآنها ازبین رفته وآنچه باقیمانده اغلب ناقص و پارهٔ رسالات بدست آمده‌که عبارت ازتعالیقی است برکتب دیگر. واصل آنها متاسفانه از بین رفته است .

این نمونه ایست ازاخلاق عملی شخص فارابی‌که خود بدان متصف بوده . ولی اخلاق نظری یعنی عقاید اخلاقی وی ، بدیهی است درضمن فلسفه او خواهد آمد .

رویهم رفته فارابی عامل قسمت عمده ازنظریات اخلاقی خود بوده وبنا بتعریف‌قدما هردو جنبه علمی وعملی فیلسوف را دارا بوده است .

قسمت دوم
آثار فارابی

درکتب ابن خلکان ، ابن ندیم و طبقات‌الاطباء ابن‌ابی‌اصیبعه **وطبقات‌الحکماء قاضی صاعد وکشف‌الظنون حاجی خلیفه** وغیره اسامی‌کتب ورسالات ومقالات بسیاری از فارابی مسطور است‌که مجموع آنها قریب۱۰۲جلد (ازشرح وکتاب ورساله) میباشد . بااینکه گفتیم فارابی بنوشته های خود بی‌اعتنا بوده واغلب آنها ازبین رفته‌است باز معلوم می‌شود درزمان مؤلفین فوق ، تا ۱۰۲ شماره ازآنها موجود بوده است .

صاحب قاموس الاعلام ، اسامی رسالات وکتب ابونصررا تماماً ازکتابهای فوق‌الذکر استخراج‌کرده وعده آنهارا بالغ به ۱۱۷ جلد نموده است‌که ماذیلا فهرست اورا

خواهیم نگاشت . ولی باید دانست که این اختلاف شماره ازین ناشی شده که هریك از مورخین ونویسندکان رسالات فارابی‌را باسمی وعنوانی علیحده ضبط کرده‌اند و **صاحب قاموس الاعلام** فرق مابین اسامی مختلف بعضی رساله‌ها نگذاشته وهریك ازآنهارا کتابی جداکانه پنداشته است مثلا درکتابی «**کتاب المدینه الفاضلة والمدینة الفاسقة والمدینة الجاهلة والمدینة الضالة والمدینة المبدله**» دیده ودرکتابی دیگر «**آراء اهل المدینة الفاضلة**» خوانده وهریك ازاین دورا اسم کتابی علیحده تصور کرده است . درصورتیکه این رساله امروز دردست وموضوع آن شامل هردو اسم فوق‌الذکر است . علاوه بر این شمس‌الدین اصلا پارهٔ اسامی‌را درفهرست خود تکرار کرده .

اینك فهرست اسامی (باترجمه اسامی بفارسی وحذف مکررات) .

۱ — فهرست آثار فارابی :

۱ ـ کتابی دراحصاء علوم وتعریف آنها .
۲ ـ کتابی دراغراض فلسفه افلاطون وارسطو
۳ ـ سیاست مدنیه .
٤ ـ سیر فاضله .
٥ ـ شرح کتاب مجسطی بطلمیوس .
٦ ـ شرح کتاب برهان ارسطو . (۱)
۷ ـ شرح کتاب خطابه ارسطو . (۲)
۸ ـ شرح کتاب مغالطه ارسطو . (۳)
۹ ـ شرح مقاله ثانیه ازکتاب جدل ارسطو
۱۰ ـ شرح کتاب قیاس ارسطو . (٤)
۱۱ ـ شرح کتاب عبارت ارسطو . (٥)
۱۲ ـ شرح کتاب مقولات ارسطو .
۱۳ ـ کتاب مختصر کبیر درمنطق .
۱٤ ـ کتاب مختصر صغیر درمنطق
۱٥ ـ کتاب مختصر اوسط درقیاس
۱٦ ـ کتاب توطئه در منطق .
۱۷ ـ شرح کتاب کلیات خمس (٦) فورفوریوس
۱۸ ـ املائی درمعانی کلیات .
۱۹ ـ کتاب قیاس صغیر .
۲۰ ـ احصاء قضایا وقیاساتی که علی‌العموم درجمیع صنایع قیاسیه مستعمل است .
۲۱ ـ کتاب شروط قیاس .
۲۲ ـ کتاب برهان .
۲۳ ـ کتاب جدل .
۲٤ ـ کتاب مواضع منتزعه ازمقاله هشتم درجدل .
۲٥ ـ کتاب مواضع مغلطه .
۲٦ ـ کتاب اکتساب مقدمات .
۲۷ ـ کلامی در مقدمات مرکب از وجودی و ضروری .
۲۸ ـ کلامی درخلاء .
۲۹ ـ صو کتاب خطابه .

---

۱ — آنالوطیقا . ۲ — روتوریقا . ۳ — سوفسطیقا .

٤ — ابن‌الندیم نام این کتاب ارسطورا قاطینوریاس نوشته وآن سهواست . زیرا قاطیغوریاس یونانی وکاتکوری(Categorie)فرانسوی هردو بمعنی (مقوله) است. لذا باید گفت ابن‌الندیم اسم کتاب (مقولات) ارسطورا بکتاب (قیاس) گذاشته

٥ — بار یمنیاس . ٦ — ایساغوجی

انتقاد

تألیف محمد هاشم بن الشیخ المفید

کتاب ذخر السفاهه علی طب البلاهة

(۲)

چون از بیان بحر و قافیه وصنایع شعریه این بیت فارغ شدیم اکنون هنگام آنست که باز بسر سخن آئیم و تحقیق معنی و بیان مطلب این بیت را نمائیم وپیش ازاین ناچاریم ازبیان سه مقدمه یکی تشخیص مرض دوم تشریح آن عضو سوم معالجه اما اول بدانکه مراد ازاین بیت عرق القنیه است وهو کما قال المنوچهری (و رم رطب یحدث من شرب بردالحار یعرض فی عظام اللثة وطبقة العنکبوتیة من الطحال الایمن وربما یعرض بمشایعة بحران دقی وعلامته جحوظ الاثیین وصفرة السامعة وخشونة البول ورسوب الاظفار وتناوب البشرة علیها غبرة ضاحکة مستبشرة اولئك هم الکفرة الفجرة و کثیرا مایحدث هذا المرض للکهول والمشایخ الذین لم یبلغوا الحلم وقلمایعرض للصبیان اللهم الاان یکون من فرط الهرم وتحلیل الحرارة الغریزیة **قال ابن طاوس** انا کلما تأملنا بالنظر الدقیق وتتبعنا کتب المنطق علی التحقیق لم نجد فرقا بین هذا المرض و بین النقرس الایلاؤس فان جعلتموه قسماًمنه او مرضاً علیحدة فلا دلیل علیه وان سمیتموه بهذا الاسم فلا مشاحة فی الاصطلاح. اقول الفرق بینهما واضح لائح فان النقرس محلها الدماغ یورث لغلیان العظام فیحدث خلط غلیظ فی المعاء جلیدیه اوالقولون الابطی وعرق القنیة مادتها بلغم المحترق من الدم اوالسوداء الزجاجة ودعائها عظم الرسغ واین هذا من ذاك والسمك من السماك ولقد استعجب السائل من هذا الکلام مع فطانة الاستاد وتبحره والعجب ممن اقتفی اثره و حذا حذوه کابی نهشل الثانی وابی سعید الرستمی .

وطولش ۴۵ ذراع وبیست وهفت ثانیه‌است . اما غرض ازتحریر این کلمات شرعیت دلالات این مسئله ازمشکلات علم جفر است ودرحروف سخت بکار است وهرکس

این مسئله‌را نیکو نورزیده باشد نتواند جواب ناطق بیرون آورد و من وقتیکه دراین علم ممارست می کردم سئوالی از حال خود کردم جوابی بیرون آمد و سخت موافق افتاد .

صورت سؤال وجواب‌را دراین مختصر برنگارم که طالبانرا عظیم سودمند است سؤال این است :

ك ی ف ح ا ل ش ی خ ا ب ی ه ا ش م زبروبینه را گرفته‌این‌شد
٣ ٥ ٤٠٠ ٢ ٩ ١١ ٧ ٨ ٨٠٠٢٠ ٨ ٥ ٣٠ ٦ ٩ ٥ ٣

۲۰ ـ ۳۰۰۸ ـ ۹۶۵۷ ـ جمع این اعداد اینست۲۳٤۲۹۷ بسط کبیرش اینست ع و ج لای والسلام . بسط صغیرش چنین است (لاولااب لاولا لاشش مه‌است) نظیره بر گرفتیم این شد کحدع‌منطوقش اینست ۸۵۹٤۳٤۷ حروف مهموسه را بر گرفتم این شد ۹۳۱ حروف اعداد اینست د و غ ش ب د حروف ناریه‌اش اینست ا ب ج د ض ظ غ پس شکل لحیان‌را درعتبه زده‌ایم عتبه داخل وخارج شد نقاط‌عتبه برشمردیم ۲۶ بود از دائرهٔ ابجد میم وزا ورا دیدیم‌که۲۶عدد دارد این‌حروف‌را نیز درپهلوی آنها برنگاشتیم آنگاه تمام را بدائرهٔ نصف‌النهار بردیم ومستحصله آن‌را برآن افزودیم باز بدائرهٔ مارهٔ باقطاب اربعه نمودیم جوابی منطق بیرون آمدبراین گونه ح ا ل س ك ح ا ل ك ر ب ه ح ا ل ش غ ا ل این‌سؤال‌وجواب‌را بنظم آوردیم تابفهم اقرب باشد . (**نظم**)

گر بپرسیکه چیست وصف الحال حال سك حال گربه حال شغال

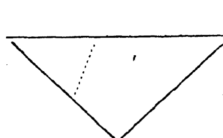
اما عرض مقابل طول‌را بفارسی درازنا گویند وطول را پهنا و از این هردوسطح‌حاصل‌شود . سطح منتهی‌الیه خط‌باشد وعمق منتهی‌الیه نقطه ومالك‌اشتر نخعی ومصعب‌ابن‌زبیر قائلٌ بوجود نقطه نیستند مطلقا . اما بعضی دیگر چون شیخ‌عبدالله مبارك وغیر هما گفته‌اندکلی منحصر درفرد است واستدلال کرده‌اند باین حدیث که هرمس‌الهرامسه وارسطاطالیس ازبخت نصر روایت کرده‌اند

(نظم)

یك نكته بیش نیست غم عشق واین عجب کز هر کسیکه می شنوم نامکرر است

وهذا مردود لوجهین :

الاول ـ هرگاه فرض کنیم نقطه مرکب ازسه مکعب منفرج الزاویه که تماس کند هریك مکعب دیگری را پس چون خطی کشیم ازمرکز مکعب اول که ازافلاك تدویر مکعب ثانی گذشته بجوهر مکعب ثالث رسد پس بالضروره ۱۲ نقطه پدید آید زیرا که هرمکعبی را سه نقطه لازمست بدینصورت :



وهرگاه این نقاط را از یك نوع فرض کنیم دور لازم آید چرا که این نقطه هارا باهم نسبت تضاعف است و تضاعف آنستکه مضاعفین نه جمعشان شاید و نه رفعشان و هذا خلاف المفروض .

بعضی ازمتأخرین جواب ایرادرا بدینگونه دادند که رابرسبیل تسلسل تعاقب گیریم و تسلسل برسبیل تعاقب در کلام عرب جائز است فتأمل. اما ثانی هرگاه فرض کنیم مربعی حادالزوایا که مرکزش محیط باشد برقوس صغیر ازآن مربع و بازاء آن شکلی نعلی فرض کنیم که زاویه آن چهاربرابر قاعده آن باشد پس از این دو شکل مفروض بطریق اربعه متناسبه شکلی بیرون آید که هیچ قابل قسمت نباشد واربعه متناسبه آنستکه سه عدد باشد که نسبت اول برابع چون نسبت ثامن بتاسع باشد پس بدلائل حسی ثابت شد که قطه کلی منحصر درفرد است. اما عرض و ناموس را ارباب این صنعت عمل شمسی نامند واین فقیر بی بضاعت درایام غباوت این عمل را بارها بتجربه رسانیده ام و نسخه صنعت و عمل بهر کس داده ام ونیز در این مختصر بی مضایقه واغماض آنرا ابراز نمایم تا از نااهلان مخفی نماند .

نسخه عمل شمسی ـ براده آهك صمغ دوشاب زرده تخم خفاش افتیمون صدمن. بزرالعصفور ریشه طباشیر عصاره مرجان اجزارا نرم کوبیده درکاغذی سفید پیچیده درحقهٔ ازموم کافوری گذاشته سرش را محکم با نفت سفید ببندند ویك شبانه روز در کوزه زجاجی گذارند تاتکلیس شود پس این کلس را درقرع زجاجی کرده سر آنرا باگل حکمت محکم کنند وازبام بلند بیندازند پس بآتش ملایم آنراتغسیل کنند بعداز آن ۶ مثقال سیماب گرفته وتابه آهنین برآتش نهند تاسرخ شود بیکبار آن سیماب را برآن تابه ریزند عمل تمام است پس بوقت ضرورت ده مثقال طلای خالص بایك برنج ازآن اکسیر بهم آمیخته دربوته گذارند تاگداخته شوند چون از بوته برآرند سه نخود سرب سوخته بیرون آید. وبعضی استادان این عمل را تکمیل کنند بدین طریق که آن سه نخود سرب سوخته را بایك اوقیه گوگرد زرد و احمرسحق نمایند وباهم ممزوج سازند پس آتشی افروخته مهیا سازند وپارچه کلفت برسرخود کشیده بطریقیکه هیچ رخنه از اطراف آن نباشد آنگاه آتش را درزیر آن پارچه برده وسرخودرا بالای آن دارند و گوگردرا درآتش ریزند وچندان أمل کنند تاتمامی آن گوگردها بسوزدوخاکستر شود. اما عرض بمعنی ارز وقیمت وبها جمعش ارزیز است چنانچه شیخ صدوق دراین بیت فرموده :

زرلکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل ـ فضه ند آهن یکی مس وشبه مه صفرماه

واین بیت اشاره است بداستان یزید علیه اللعنه وقصه هائله کربلاست زرلکن اشاره است بدان طشت که سر مطهر آنجناب را درآن نهاده بودند. زیبق یعنی آن سرمنور چون قطره سیماب میدرخشید. الم یعنی سرمبارك آیه شریفه الم تر کیف فعل ربك بعاد تلاوت می فرمود. اسرب دهن یعنی خداوند سرب گداخته دردهان یزید ریزد ارزیز حل عطف است براسرب دهن یعنی ارزیز حل شده گداخته نیز دردهان آن ملعون دریزند .

(مثنوی)

از آثار استاد ادیب‌الممالک فراهانی

آن شنیدم که گفت پشه‌بکیک بامدادان پس از سلام علیك
کای گرامی رفیق چابك چست سر این نکته رابگو بدرست
من بدین بال و برز وسینه وشاخ دست و پای درازوگام فراخ
نطق شیرین و صوت روح افزا خط و خال بدیع و قدرسا
روز تا شب گرسنه میگردم روزی خود بکف نیاوردم
هر طرف بهر توشه آرم رو باد میراندم بدیگر سو
هر دم ازجای خود فرو لغزم بادبیزن زنند بر مغزم
هر کسی بر فراز بام بلند دوخته بهر دفع من پشه بند
گاه با رختهای موئینه که به پیچند بر سر و سینه
یال و کوپال من بهم شکنند استخوانم چو پشم وپنبه کنند
گاه از دود زیبق و گوگرد دست وپای دراز من شده گرد
گه بخم جهود یا ترسا کشته گردم بزهر جان فرسا
از اروپا دولی مرك پشه رفته در زنگبار و در حبشه
غوك با آن زبان وارونه صید سازد مرا بدین گونه
که بیك دم هزار پشه بدم در کشد ناورد برابرو خم
بارد اندر سرم بلا چو تگرك زندگی تلختر ز ساغر مرك
گر چه درمن نشان فرهی‌است ساغر عشرتم زمی تهی است
تو بدین کوچکی وخردی حجم فلك ناز را شدستی نجم
پهلوانان و پادشاهان را تاجداران وکجکلاهان را
بالب بسته و زبان خموش میروی در دهان ودیده وگوش
شاهدان طراز و خلخ را سرو قدان یاسمین رخ را
میگزی پشت ومیمکی سینه از توتوان کشید کس کینه
گلعذاری که زیر سایه بید می نتابیده بر سرش خورشید
میخزی در میان پیرهنش میمزی خون پاك از بدنش

چون در افتی بزیر شلواری رستم زال را برقص آری
خون پاکان خوری چوباده ناب ناف ترکان مکی چوجام شراب
میکزی زیر پرده عشاق ساق پای بتان سیمین ساق
آنکه شیر ژیان بنیزه زند یکتنه بر صف عنیزه زند
شکمش خسته از تلمبه تست سینه نالان ززخم سمبه تست
ایعجب من بدین سیه رختی تو بدان فرهی وخوشبختی
سر نوشت مرا بـه پیشانی بخت ننوشته جز پریشانی
سرنوشت‌تو راحت وطرب است عیشت آماده ساغرت بلب‌است
تو چنانی ومن چنین زچه روی؟ توطربناك ومن غمین زچه‌روی؟
پرده زین راز برفکن ایدوست که نگنجم زحیرت اندرپوست
کیك چون ماجرای پشه شنفت زیر لب خندهٔ زد آنکه گفت
من بهنگام کار خاموشم بسته لب پای تا بسر گوشم
صوت پنهان و کام ناپیداست کس نداند دهان من بکجاست
گر تو هم زیستی چومن‌خاموش نشدی این چنین‌بجوش‌وخروش
گر بکردار این زبان بسته میشدی نرم کار و آهسته
همه جا داشتی بخوبی راه نشدی دستت از طلب کوتاه
رو بکام اندرون زبان درکش که تو چون پنبهٔ و نطق آتش
آتش تیز چون بپنبه فتاد سوخت آن پنبه برد خاکش‌باد
پشه چون این‌شنید شد خاموش لب فروبست وبرگشاد دوگوش
گفت‌کردم نصیحتت را ورد که‌تو استادی و منت شاگرد

ای‌پسر رو خموش باش چوکیك تا نخواند کست مزن لبیك
همچو پشه مشو بلنـد آواز که بناگه در افتی از پرواز
ای بسا کس‌که ابلهانه بداد سر سبزش زبان سرخ بباد
گفت احمد سلامت انسان بیقین بسته شد بحفظ لسان



امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۹) ترجمه اشراق خاوری

فصل سی و دوم

افسوس و حسرت

مرکب بانهایت عجله و کمال شتاب روان شد میمونه سراسر قلبش را حسرت وافسوس فرا گرفته ایستاده بود وچشمان خودرا گاهی به مرکب عیاران وزمانی بساحل دجله افکنده نمیدانست چه بکند؟ درکار خودحیران ودرامر خویش سرگردان یکبار عنان تمالك ودامن حفاظ از کف رهاداده بیش ازاین درحفظ راز وکتمان عشق درخود توانائی ندیده بیقراری آغاز کرد ودر گریه وزاری باز. جده‌اش گفت «دخترك من، نترس» اگر چه مرکب عیاران جلوتر برسد ولی مازودتر بهزادرا خواهیم دید آنگاه بجلو مرکب روان شده وبتفرس ودقت درساحل طرف چپ پرداخته وچشم خودرا بآخرین نقطهٔ که ازافق پدیدار بود دوخت میمونه درپهلوی وی ایستاده ازشدت اضطراب میلرزید وزانوهایش بهم میخورد ازناچاری بشانه جده‌اش تکیه کرد تانیفتد» مرکب آب‌را میشکافت وباد برسرعت سیرش افزوده وازمرکب عیاران سریعتر بود هردومرکب دوساعت نزدیك هم راه می‌پیمودند» مرکب زنهااز مرکب عیاران عاقبت جلو افتاد عباده ایستاده و باکمال سکوت چشم خودرا بافق مقابل دوخته بود. پس‌از مدتی بنائی عالی وبنیانی رفیع ازدور پیداشد عباده فریادکشید، این هم ایوان، بمدائن نزدیك‌شدیم آنگاه براننده مرکب متوجه شده، گفت این چرخ آب کشی را در کنار ساحل

آنجا ؛ همانجا ؛ می‌بینی ؟ گفت آری ؛ گفت مرکب‌را پهلوی آن‌چرخ‌نگاهدار . آنگاه سر بگوش میمونه نهاد و گفت ، اگر اینجا پیاده شویم و بجانب منزل بهزاد برویم مدتی زودتر وقبل‌از عیاران بآنجا خواهیم رسید ، راننده مرکب بادبان بکشاد وسکان‌را بجانب نقطهٔ که عباده‌بوی نشان داده بود متوجه ساخته وپس‌از قلیلی مرکب نزدیك چرخ‌آب کشی مزبور کنارساحل‌لنگرافکنده ایستاد عباده دست میمونه را گرفته قدم بخشکی نهاد وبراننده مرکب گفت . همین جابمان تابر گردیم رئیس مرکب گفت اگر خواهی چند تن‌از غلامان باشما همراه سازم عباده گفت نه لازم نیست . رئیس گفت بسیار خوب . عباده با کمال سرعت براه افتاده ومیمونه دردنبالش روان شد . آفتاب نزدیك بود غروب کند عباده بخوبی آنراه را میشناخت قریب نیمساعت بانهایت سرعت راه رفتند عاقبت پیرزن قوایش سستی گرفته نزدیك بود ازرفتار فروماند . میمونه بهیچوجه ازسرعت نمیکاست وازشدت اشتیاق بملاقات بهزاد ازفکر جده‌اش بیرون رفته وملاحظه ضعف وسستی اورا نداشت ناگهان ملتفت شد که جده‌اش نفس زنان وعرق ریزان ازرفتار وامانده ابتدا قدری ایستاد وآنگاه ازبی تابی روی سنگی نشسته عرق ازرخسارش پاك میکرد ونفس میزد میمونه ازنشستن جده‌اش بیتاب شده ودوست داشت که بال‌وپری بیابد وبجانب منزل بهزاد پرواز کند . بیچاره سرگردان شده گاهی میخواست جده‌اش را رها کرده وخود بتنهائی بجانب مقصود رودامانه راه میشناخت ونه‌قلبش باین معنی رضایت داشت که جده اش را در این بیابان تنها رها کند واگر بخواهد صبر کند تاجده‌اش اندکی راحت‌شود بیم آنست که فرصت ازدست رفته وبهزاد سیر عیاران گردد . ناچار پیش رفته عرق ازرخسار جده‌اش پاك میکرد واورا براه پیمودن تحریض میتمود ولی عباده‌از شدت کوفتکی قادر بسخن گفتن نبود . پس‌از لمحهٔ گفت . دخترم تامنزل بهزادراهی نداریم . آن درخت خرمای بلند

را می‌بینی؟ آفتاب درپشت درختهای خرما درساحل غربی که پشت سرآن دوزن بود پنهان شده

میمونه بجانب افق شرقی نگاه کرده درخت خرمائی که جده‌اش گفته بود دیده وفریاد زد: این همان درختی نیست که هر وقت از منزل بیرون میامدیم در سایه آن می نشستیم. عباده گفت آری همانست میمونه گفت پس ببهزاد نزدیکیم، برخیز تااین مختصر راه‌را هم بپیمائیم، برخیز هرچند برای تو زحمت است، اما میترسم آن اشرار پیش از مابرسند وبهزاد را دستگیر کنند .عباده گفت، نترس آنها هنوز روی دجله سیر میکنند آنگاه بر خاست و هرچه قوه داشت جمع کرده براه افتاد میمونه نیز در پی وی روان و از عدم سرعت جده‌اش بیتاب بود ولی ناچار باوی همراهی کرده تا ببازارشهر رسیدند و از آن نیز گذشتند، آفتاب نزدیك بود بکلی پنهان شود که بمنزل بهزاد رسیده در را بسته وهیچکس را آنجانیافتند .آنگاه براه افتاده باطراف نگاه میکردند، لاکن اثری از کسی نیافتند،

میمونه یقین کرد که عیاران هنوز بمنزل نرسیده اند، لختی در کوبیدند اما کسی جواب نداد ناچار بشدت کوبیدند بازهم کسی جواب نداد عباده درست دقت کرده‌دید درراز بیرون قفل است و بی نهایت مسرور شد که‌بهزاد در خانه نیست تا بچنگال دشمنان افتد ومیمونه را ازاین قسمت خبر داد میمونه نفس راحتی کشیده گفت الحمدلله که اینجا نیست، واشرار اورا نخواهند یافت لیکن آیا کجاست؟عباده گفت شاید در بغداد یاجای دیگر باشد این بگفت و روی سنگی نشست تااندکی استراحت کند میمونه گفت میترسم دراین ساعت بهزاد بیاید و گرفتار شود. ایخدا؛ چکنم من عقیده دارم همین نزدیکیها بمانم و اگر بیاید اورا از خطر بیاگاهانم؛ عباده گفت اگر

اینجا بمانیم آیا ایمن خواهیم بود ؟ میمونه باتحیر گفت پس چه باید کرد ؟ بهزاد که ازقصد اشرار خبر ندارد میترسم بیاید وغفلتاً گرفتار شود ما که این همه زحمت کشیده ایم خوبست بکوشیم تا اورا بهر نحو باشد پیدا کنیم ونجات دهیم . میمونه همینطور باحرارت سخن می گفت و ناگاه ملتفت شد که در اظهارات خود درباره بهزاد بی‌احتیاطی کرده واز حد واندازه بیرون رفته . مبادا جده اش ازعشق وی خبردار گردد ازاینرو سخن خودرا چنین ادامه داده گفت بهزادکه چندان خوبی درباره ما کرده برما واجب است که اگر بخطرهم بیفتیم اورا نجات بخشیم . عباده ازحسن اخلاق وعاطفه میمونه مسرور شده گفت راست است ما باید تاآخر درجه بکوشیم ولیکن چه کنیم ؟ ها ... ازاینطرف صدای ضوضاء وهمهمه می‌شنوم ! گوش کن . می‌شنوی ؟! ها ... دارند میدوند . بیاقبل‌از آنکه بآنجا برسند مابرویم . . بیا بیا . . عباده این بگفت وبرخاسته گوشه لباس میمونه‌را می کشید وباسرعت بطرف مشرق روان گردید . چون ازدرب منزل بهزاد دور شدند بتخته سنگها وتوده‌های خاك که گوئی خرابه ودر ودیوار فروریخته قصر بزرگی است رسیدند . میمونه پرسید این تودها وسنگها گویا از بقایای آثار قصور ایرانیانست وشاید ازقسمت فروریخته ایوان باشد عباده درحالیکه بانهایت ضعف وپیری بسرعت وجهد تمام راه می‌پیمود گفت راست است عزیزم . اما این ها آثار باقیه ایوانی است غیر از ایوان کسری که دراینمحل واقع وموسوم به ایوان شاپور بوده است منصور دوانیقی قبل ازآنکه بغداد را بنا کند درهمین نقطه متوقف بود وپس از انتقال وی ببغداد ایوان شاپور چنانچه می‌بینی خراب شد ـ میمونه گفت گمان میکنم بهزاد ازشدت میل ورغبتی که بآثار اجداد ونیاگان خود دارد درقرب وجوار این ابنیه منزل گزیده است میمونه درجلو جده اش با کمال سرعت راه می‌پیمود ومشاهده آثار

وخرابه آن بناها افکار و خیالاتی را درقلب ومغز او بهیجان آورده بود.. و وبجده خود گفت من یکروز از بهزاد میشنیدم که می گفت برای بدست آوردن بعضی ازنباتات و گیاههای مخصوصه که درطب بکار میرود ودر تپه های خرابه ایوان میرویدبدینجاهاتردد مینماید . شاید حالاهم همانجا باشد؟عباده گفت شاید، ممکنست ، بیابرویم آنجاراهم ببینیم مگر تاهواتاریك نشده اورا پیدا کنیم

فصل سی و سوم

ایوان کسری

عباده ومیمونه با کمال سرعت بجانب ایوان کسری که درخارج مدائن در طرف مشرق واقعست شتافتند هر دو از شهر بیرون رفته وبیمناك بودند که مبادا کسی ازحال آنها آگاه شود ازاینرو چهره خودرا مستور داشته همی رفتند تابایوان رسیدند ایوان مانند کوه بزرگی قد برافراشته وخرابی و ویرانی بروحشت وهیبتش افزوده بود آفتاب دراعماق افق فرورفته ومتدرجا تاریکی روبه ازدیاد بود . هنگام غروب افتاب ازپر وحشت ترین اوقات زندگانی انسان است زیرا پس از غروب آفتاب انسان ازنور وروشنائی مهجور وبظلمت وتاریکی مبتلا شده واز اینرو قلبش گرفته و وحشت بروی مستولی می گردد هر چند هم که درقصر خود با زن و فرزندش همدم و مأنوس باشد باز ازوحشت هنگام غروب بی نصیب نخواهد بود تاچه رسد بشخصی که هنگام‌غروب دربیابانی بی‌پایان باشد ویژه که‌آوازجغدان بروحشتش بیفزاید بخصوص که‌خودرا درمقابل‌بنائی‌مهول و مخوف مشاهده کند . بنای باعظمت مهول اگر آباد وتازه ساخت هم باشد در چنین وقتی موجب ازدیاد وحشت است‌تاچه رسد بنای عظیم خراب و ویران. بنای ویران وخراب دروسط روزروشن باعث هول‌وموجب خوف است تاچه رسد بشب تاریك . میمونه را دل مشغول بهزاد واین خیالش ازوحشت وترس

محفوظ داشته بود . وگرنه درآنوقت ازتماشای آن منظر مهیب عبرتی می گرفت واز نظاره آن بنای عظیم که بویرانی مبتلا شده پند میاموخت چه آن بنا و حال خرابش دال برآن است که انسان وسایر کاینات باقدمهای سریعی بجانب زوال سیر مینمایند . مختصر فکری درباره اهل وساکنین اینقصر با عظمت در ازمنه خالیه ودوران گذشته برای عبرت وپند کافی است . چه بسا کسری ها ، مرزبان ها ، دهقانان ، رؤسای لشکر درآن قصر تردد داشته وسکونت نموده‌اند وتا آن حد دارای آمال دور ودراز حرص وآز بی‌پایان بوده اند که سطح زمین گنجایش مطامع آنانرا نداشت واینك خبری ازآنها نیست . چه بسا اسبهای خوشرفتار وتازی نژاد خودرا بردرگاه این قصر بستند ، چه بسا بالباسهای خز ودیبا . وتاج ویاره برسر و دست ازدر اینقصر وارد وبخدمت ملوك مشرف شده اند. چه بسا سلاطین نامدار که دراینقصر ساکن بودند ، چه بسا امرای بزرگوار که بوسیله تقدیم هدایا وتحف بدرگاه آنان تقرب میجسته‌اند. چه بسا دشمنان را که گرفتار غل وزنجیر ساخته چه بسابزرگان را که مطیع خود نمودند روزی بود که اینقصر مسکن زنان ماهرو و دوشیزگان سیمین تن واطفال شیرین زبان بوده است ، و برای خدمت آنان عده بسیاری از غلامان زرین کمر و بردگان مهیا وحاضر وهمه بالباسهای عالی وجامه های مطرز بانواع مروارید وجواهر گرانبها که چشم از تماشای آن خیره میشد میخرامیده اند چه پرده های گران قیمت برپنجره های اینقصر آویز بوده که از پس آنان زنان سیمین بدن بخارج تماشا نموده وبنظاره اسب دوانی ها ومسابقه هائی که در میدان جلو قصر وقوع میپیوسته میپرداخته اند . مردم همه خوشحالی ونعیم دنیاوی را پایدار می‌پنداشته اند اگر شخصی در روزگار سابق وزمان آبادی آنقصر را دیده ودراینوقت شب بامیمونه نیز بتماشای آنقصر که سابق باحال عظمت

دیده واینك خراب افتاده میپرداخت عبرتی بسزا می گرفت وسرا پای اورا وحشت وهیبت تصرف میکرد زیرا میدید آنقصر که در زمان سابق دارای آنهمه عظمت وجلال بوده اینك جایگاه وحوش ومقر حشرات گشته بجای گل وریحان خس وخاشاك روئیده وخارهای مغیلان در قدمگاه کسری سراز خاك بر کشیده . دیوارها افتاده . سنگها فروریخته . ستونهای عظیم هریك بطرفی افتاده از دیدار اینمسائل بیننده هرچند از پردلان وشجاعان هم باشد مبتلای ترس و وحشت خواهد شد تاچه رسد بدختر کی ناتوان مانند میمونه که تا کنون روز سختی ندیده واینك آغاز بدبختی اوست . میمونه باطراف خود متوجه شد بهرچه مینگریست جز ویرانی وخرابی چیزی ندیده متوحش شد و از آمدن پشیمان گشت لیکن شدت اشتیاق بدیدار بهزاد ویرا دلیر وجسور و هر مشکلی را در نظرش آسان میساخت . عباده ازشدت خستگی و کوفتگی حال آنکه باینگونه مسائل بپردازد نداشت وترسش ازمیمونه کمتر بودازشدت ناتوانی وضعف بستونی که در روی زمین افتاده بود نشسته بمیمونه گفت . میشنوی ؟ ها .. صدائی میاید . کسیرا می بینی ؟ میمونه اند کی گوش فرا داده گفت من نه صدائی میشنوم ونه چیزی می‌بینم . با اینهمه ممکن است بهزاد در داخل قصر مشغول تفحص عقاقیر ونباتات طبی باشد حالا که تااینجا آمده‌ایم خوبست داخل طاق رفته اگر کسی را ندیدیم تاکاملا هوا تاریك نشده برگردیم . میایی برویم ؟ عباده نخواست باری میمونه مخالفت کند ناچار همراه وی شده هردو براه افتاده و باکمال آهستگی و تأنی راه می‌پیمودند که مبادا پای آنها بسنگی برخورد یابخاری دوچار گردد . دنیا آرام و طبیعت ساکت بود پرندگان باشیانه های خو. رفته سر در بال کشیده بودند و بهیچوجه صدا و آوازی مسموع نمیگشت چون بدر قصر رسیدند از ارتفاع و وسعت آن شگفتی تمـام حاصل

کردند چه عرض آن سی و چهار ذرع و ارتفاعش سی دو ذرع بود (برای شرح وصف ایوان کسری و تاریخ بنای آن بمجله الهلال شماره ششم از سال پانزدهم مراجعه شود) چون وارد شدند نسیم خنکی احساس کردند میمونه ترسید و بر گشت چه گمان کرد دست سردی بصورتش کشیده شد و چون دقت کرد هیچ کس نبود. عباده گفت دخترك من تورا چه شد؟ میمونه گفت این چیست؟ آیا نسیم میوزد یا شیاطین واجنه نفس می کشند؟ تابحال که خارج ایوان بودیم همه چیز آرام بود نه نسیمی بود نه برودتی، چطور شد اینجا نسیم میوزد و برودت احساس می کنم؟ عباده گفت تو تابحال داخل ایوان نیامدهٔ، میمونه گفت آیا در اینمکان جن و شیطان است عباده گفت نترس دخترك من اینجا نه انسی است نه جنی اینکه احساس میکنی جریان هواست که از درطاق خارج میشود میمونه گفت ماالینك نزدیك طاق بودیم نسیمی نبود چطور اینجا بااین سرعت میوزد عباده گفت درطرزبنای این ایوان رازی مستور و سری مرموز موجود است که مردم اینروزگارهنوز به حقیقت آن اطلاع نیافته اند، این بنارا طوری ساخته‌اند که هرچند هوای خارج قصر درنهایت حرارت و گرمی باشد همواره نسیم باردی دراطاقهای قصر جریان دارد و ازمنافذدیوارهای قصر که بطورمخصوص ساخته شده و سبب حیرت مهندسین و معماران اینعصر و زمان است خارج میشود مخصوصاً معمارانی که این قصررا ساخته اند طوری بنای آنرا نهاده‌اند که نسیم پیوسته درمجالس سلاطین درجریان باشد و هرچند هوا گرم شود اطاقها و مجالس اکاسره را هوای تازه‌مواج و مفرحی فرا بگیرد.. نترس .. میخواهی بر گردیم؟ باری هردو ازدر وارد شده وبطالار بزرك وسیعی که اورا طاق وایوان کسری مینامند نزدیك میشدند ..

مساحت اینطاق در دوران آبادی شصت ذرع درشصت ذرع و برخی گویند

صد در پنجاه درع بوده وسطح طاق را بفرش یکپارچهٔ که مطرز و آراسته بجواهر ودرنهایت مهارت ترصیع شده بود مفروش میساختند .

فصل سی و چهارم

(دهشت)

درزمان اکاسره وملوك توانای ایران درصدر این طاق تختی از طلا گذاشته بودکه بگوهرهای گرانبها تزیین شده و شاه برروی آن می‌نشست بالای سرشاه قبهٔ مرصع بود درداخل قبه بادبیزنی ازپر شترمرغ مهیا ودر دوطرف تخت کرسی‌های مخصوص برای رؤسای لشکر ومرزبانان نهاده بودند جمیع این تجملات وزینت واثاث دستخوش مسلمین گردیده بتاراج رفت. مسلمین آنروزگار عبارت بودند ازمردم بیابانی پابرهنه بی‌لباس واثاثی که مابین کافور ونمك فرق نمی‌نهادند وبین گوهر وریك ریزه تمیزی قائل نبودند وچون بمملکت عجم دست یافتند ظروف رابردند وفرشهارا پاره پاره کرده پرده هارا دریدند. فتح و غلبه آنها عبارت بود ازاستیلای توحش برتمدن وغلبه بربریت برتهذیب و تربیت. ازاثر بیداد آن قوم هیچ باقی‌نماند مگرسنگها و ستونها که آنهاهم فرو ریخته وشکسته شد میمونه باطراف نگاه می کرد ودر روی دیوارهای باعظمت آن بنای عجیب صورتها ونقوش مختلفه میدید که تاریکی شب مانع تمیز وتعیین آنها بود . وقتیکه شنید جده‌اش اورا ببازگشت دعوت می‌نماید. خواست با او موافقت کند وباز گردد زیرا بهرطرف مینگریست جز موجبات وحشت چیزی نبود ویژه که از کثرت حشرات و گزندگان وخزندگان که دراینگونه جایها بسیارند بتنك آمده واز آسیب آنها ترسان بود وچون عزیمت انصراف نمود ناگاه ازخارج ایوان صدائی بگوشش رسید ولی هرچه گوش داد سخنی وکلمهٔ نشنید دل درسینه‌اش طپید خواست فریاد برآورد لکن ازشدت خوف زبان در

دهانش خشك شد عبادة نیز اینمعنی را درك كرده وترسش كمتر ازمیمونه نبود ناچار دست میمونه را گرفته اورا بدرون قصر كشید وآهسته در گوشش گفت گمان میكنم عیاران واشرارهم متابعت خیال ماراكرده وچون بهزاد را در خانه‌اش نیافته‌اند برای دستگیری وی بایوان آمده اند بحمدالله كه بهزاد اینجا هم نیست اگر عیاران مارا ببینند یقیناً خواهند كشت بهتر آنستكه دربین این ستونهای سنگی خودرا پنهان كنیم تاچون عیاران باز گردند مانجات یافته بقصر باز گردیم اینرا گفت ومیمونه را ازپی خود میكشید هردو روی سنك و خارها روان شده هرچه می گوشیدند كه صدائی ازحركت آنان ایجاد نشود بااینهمه سنك وخارها درزیر پای آنان صدا ایجاد مینمود ولی چاره نداشتند وازشدت دهشت واضطراب متوجه حشرات وموشها وجانورانی كه اززیر پای آنها فرار می كردند نبودند . آخركار خودرا بفضای وسیعی رسانیدند وشاید همانجائی بودكه تخت پادشاه را درزمان آبادی قصر وشوكت سلاطین عجم درآن نقطه مینهادند . درمقابل آن فضا ستونهای بزرك بسیاری قرار داشت كه چون كسی وارد طاق میشد اشخاصی‌را كه درآنمكان مخفی شده بودند مشاهده نمی كرد . هردو وارد همان محل شده ودو گوشهٔ خودرا مخفی نموده ازترس نفس‌نمیكشیدند گوش خودرا فراداده وچشمان‌را بانهایت بیتابی واضطراب بطرف جلو دوخته وازآمدن خود درآنمكان پشیمان بودند . خصوصاً میمونه كه از ترس و وحشت در گوشهٔ خزیده وخودرا بجده‌اش چسبانیده سرا پا میلرزید جده‌اش اورا تسلی ودلداری داده واز خطر وآسیب بخدا پناه میبرد . پس از لحظهٔ صدای سخن‌گفتن شخصی بگوش رسید وآنكه سخن میگفت جدیت داشت تاآوازش را كسی نشنود

(حق الترجمه)

این مقاله فصلی است از کتاب «طریقهٔ ترجمه» تألیف آقای مجد العلی که هنوز بطبع نرسیده

ارمغان

(کلیات)

برای مصنف یا مؤلف از کتابش دوحق مختلف حاصل میشود

اول : حق مالکیت ادبی (معنوی)

دوم : حق مالکیت صناعی (مادی)

حق مالکیت ادبی : حقی است که آداب کتابت حکم آنرا کرده ومصالح نویسنده ایجابش می‌نماید .

حق مالکیت صناعی (مادی) : آنستکه نویسنده یا جامع کتاب بسبب آن کسب اموال نموده ومنتفع می گردد ـ

نویسنده یاجامع کتاب مالك آنست همانطور که :

هرمالکی نسبت بمایملك خود حق همه گونه تصرف وانتفاع را دارد

نویسنده یاجامع کتاب هم نسبت بکتاب خود حق همه گونه تصرف وانتفاع دارد ـ زیرا کتاب چکیدهٔ قریحه وثمرهٔ عقل نویسنده وجامع آنست بنابرین

اگر کسی بدون اذن مالك یاخارج ازحدود متعارف مایملك اورا مورد استفاده قرار دهد متعدی بشمار میرود .

منشاء حق الترجمه

حق الترجمه ـ هم ازمتعلقات و ثمرات این مال «تصنیف ـ یا تألیف» خواهد بود ـ چه آنکه ـ

طبعاً حاصل‌شده وازاموال تبعی است .

و دیگری بدون اجازه واذن مالکش حق ندارد آنرا بزبانی غیراز زبان اصلی ترجمه کند .

فرضاً : اجازه ترجمه را صاحب کتاب بدیگری داد ـ این حق برای شخص مجاز محفوظ میماند و بعداً دیگری حق تغییر یا نشر این ترجمه را کماهی ندارد

مطابق اصول کلیه : حقوق مختلفه برای اشخاص نسبت باموال وقتی حاصل میشود که مجازاً ومشروعاً زحماتی کشیده ورنجهائی درپیدایش آن برده باشند: وگرنه عامل متجاوز ومتعدی است

حق الترجمه درممالك دیگر

درممالك دیگر مرسوم است ـ مترجم نمونهٔ ازترجمه خودرا برای مصنف یامؤلف کتاب فرستاده وازو استیندان می نماید .

ممکن است نویسنده کتاب به بیند مترجم ترجمه را خوب عهده نکرده اجازه ندهد ـ زیرا اگر ترجمه خوب عهده نشده ومقصود نویسنده کتاب برگزار نگردد ـ باصل کتاب وموضوع لطمه وارد آمده و ازقدر کتاب بکاهد .

گویند : مترجمی نمونه ترجمه را بامقداری پول برای نویسنده کتابی فرستاد ـ اتفاقاً درهمان موقع مترجم دیگر نمونه ترجمه بدون پول فرستاده واستجازه نموده بود ـ نویسنده کتاب دید مترجم اول درست نتوانسته ترجمه را عهده کند ومترجم دوم بخوبی ازعهده برآمده ـ پول مترجم اول را رد کرده ـ بمترجم دوم اذن داد .

شاید نظر دیگر از استیذان باشد : نویسنده کتاب آن زبانیرا که مترجم اراده ترجمه کتابرا بدان کرده ـ خوب بداند و خودش قبلا آن را ترجمه کرده باشد ،

نظام موضوع

حقوق مصنفین وارباب قلم درانگلستان بشرح آتی

« .... مصنف یامؤلفیکه در زندگی کتاب خود را بطبع میرساند ـ حقوق آن مادام الحیوة برای شخص خودش محفوظ وپس از مرگ این حقوق برای وراث او تاهفت سال باقی خواهد بود ـ بشرطیکه ازتاریخ طبع ونشر مرتبه اولی تاانقضاء هفت سال مذکور کمتر ازچهل ودوسال نباشد اگر پس از مردن مصنف یا مؤلف برای اولین دفعه کتاب طبع و نشر شود و ازتاریخ طبع ونشر تاانقضاء چهل ودوسال این حق برای ورثه برقرار میماند . . »

بموجب قوانین مخصوصه که آنرا **کاپیرایت** می گویند تأمین شده است.

درسال ۱۹۰۳ میلادی ـ ارباب قلم نهضت کرده ـ تعدیل قانون مذکور را خواستار شدند ـ زیرا مدت مضروبه (۴۲ سال) کفایت حفظ حقوق و ارثها را نمی کرد ـ کم منتفع میشدند ـ بلکه پس ازچهل ودوسال برای آنان امید نفع میرفت

حق الترجمه در ایران

چون هنوز شعبه مخصوصه ـ کمسیون همکاری معارفی ـ دار الانشاء جامعه ملل راپرتی راجع بمسائل متعلقه ـ مالکیت آثار معنوی ـ دنیانداده است در ایران هم مانند سائر ممالك برای حق الترجمه قانون خاصی وضع نشده ولی حقوق مترجمین درضمن حقوق مصنفین ومولفین محفوظ است .

مثلا : قانون گزاردرفقره ـ ب ـ ازقسمت اولی ماده هشتم قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب بیست وششم رمضان ۱۳۲۹ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی درصلاحیت محاکم صلحیه ـ نوشته : ... دعاوی راجعه بدیون ازقبیل ثمن و مبیع و قرض واجرت عمل کارگروشاگرد وخادم وحق الجعاله وحق الوکاله وحق النفقة و الکسوة وحق لسبق وامثال آن ودعاوی راجعه بخسارت وغرامت ازقبیل ـ خسارات وارده برحاصل ومحصول زراعتی ومستغلات واملاك وامثال آن .

بعد درسی ودوم جوزای ۱۳۰۲ مطابق هفتم دیقعده ۱۳۴۱ ـ ازنظر حفظ

حقوق مصنفین ومؤلفین بقره ـ مذکوره را بشرح ذیل اصلاح می نماید .

ثانیاً : دعاوی ضرر وخسارات ناشی ازامتیازات ازقبیل حق الطبع وحق التصنیف وامثال (۱) آن .. لذا ـ میتوان دعوی حق الترجمه را درمحاکم عدلیه ایران اقامه نمود ـ زیرا موافق فقره قانونی مشارالیها مورد رسیدگی واقع گردیده وحکم داده خواهد شد ـ چه آنکه عبارت مذکوره عمومی دارد که دعوی مزبور داخل درآنست وحق الترجمه هم ازحق الطبع انفکاك ندارد بندرت اتفاق میافتد که مترجم برای غرض خاصی (غیر از طبع و نشر) کتاب یا موضوعی را ترجمه نماید .

بطوریکه ازمواد ثلث ـ ۷۰۲ و۷۰۳ و۷۰٤ مبحث اول فصل پنجم ازباب ششم قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب نوزدهم ذی القعده ۱۳۲۹ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی ـ درفروش مال منقول ـ برمی آید اینست که :

حق مالکیت ادبی یاصناعی بخریدار مصنفات یامترجمات انتقال پیدا نمیکند واگر حق طبع وانتشار ـ خریداری شده یا انتقال یافته باشد و منتقل الیه نسبت بمصنف یامترجم تعهدی قبول کرده باشد (درمقام تادیه دین که تصنیف وترجمه بفروش میرسد) باید قبلا خریدار اجرای تعهد مزبوررا بعهده بگیرد . ومفهوم مخالفش این میشود که اگر خریدار تعهدات مدیون را که نسبت بمترجم یامصنف قبول کرده ـ بعهده نگیرد فروش تصنیف یا ترجمه باو جائز نیست ـ چنانچه درماده ۷۰٤ همین قانون مبین است .

---

۱ ـ غیراز چاپ اول این قانون اصلاحی ـ درسائر چاپها عموماً عبارت چنین شده است : . . ازقبیل حق الطبع وحق التصنیف وامثال وغیر آن ... بطوریکه درمقاله (اغلاط قوانین عدلیه) که مندرج درصفحه ۳٦٦ شماره پنجم سال چهاردهم مجله ارمغان است مدلل داشتیم دوکلمه (و ـ غیر) بکلی زائد است .

موید : این نظر وضع مواد ۲۴۵ و۲۴۶ و۲۴۷ و۲۴۸ قانون مجازات عمومی مورخ هفتم بهمن ۱۳۰۴ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی وماده ۷۵ مبحث اول فصل ششم نظامنامه اجراء مفاد اسناد رسمی لازم الاجراء ـ قابل اجراء از اول مرداد ۱۳۱۱ می باشد .

مستندات قانونی موضوع

قانون مدنی ـ قابل اجراء ازبیستم اردی بهشت ۱۳۰۷ .

ماده سی ام

هرمالکی نسبت به مایملك خود حق همه گونه تصرف وانتفاع را دارد ـ مگر درمواردیکه قانون استثناء کرده باشد .

ماده سی ودوم

تمام ثمرات ومتعلقات اموال منقوله وغیر منقوله که طبعاً یا درنتیجه عملی حاصل شده باشد بالتبع مال مالك اموال مزبوره است .

ماده نهصدو پنجاه ویکم

تعدی تجاوز نمودن ازحدود اذن یا متعارف است نسبت به مال یاحق دیگری .

ماده نهصد وپنجاه و دوم

تقصیر اعم است ازتفریط وتعدی

قانون اصول محاکمات حقوقی (صلحیه) مصوب بیست وششم رمضان ۱۳۲۹ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی .

فقره — ب از قسمت اولی ماده هشتم

دعاوی راجعه بدیون ازقبیل ثمن ومبیع و قرض و اجرت عمل کارگر وشاگرد وخادم وخادمه وحق الجعاله وحق الوکاله وحق النفقة والکسوة وحق السبق وامثال آن ودعاوی راجعه بخسارت و غرامت ازقبیل خسارات وارده برحاصل ومحصول زراعتی ومستغلات واملاك و امثال آن ـ درصورتیکه مدعی به بیش

از مبلغ دویست و پنجاه تومان نباشد یادر هنگام اقامه دعوی مقدار مدعی به را نتوان صحیحاً تعیین کرد.

قانون موقت ـ تصرفات درقانون اصول محاکمات حقوقی راجع به محاکم صلحیه مصوب سی ودوم جوزای ۱۳۰۲.

فقره دوم از ماده هشتم

دعاوی ضرر وخسارات ناشی ازامتیازات از قبیل حق الطبع وحق التصنیف وامثال آن ودعاوی حقوقی ناشیه از امور جزائی درصورتیکه در هریك ازین دومورد مدعی به بیش از چهارصدتومان نباشد . (۱)

قانون اصول محاکمات حقوقی مصوب نوزدهم ذی القعده ۱۳۲۹ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی

ماده هفتصد ودوم

مصنفات یامترجمات خطی و همچنین مصنفات ومترجمات چاپی که هنوز برای خرید ـ فروش منتشر نشده بدون رضایت مصنفین یامترجمین درحال ـ حیوة آنان وبدون رضایت وراث وقائم مقام آنان درحال ممات بمعرض بیع نمی آید .

ماده هفتصد وسوم

هرگاه کسی مصنفات یامترجمات دیگری را برای طبع و انتشار خود ـ یا حق طبع را خریده یا باو منتقل شده باشد ـ فروش مصنفات یامترجمات مذکوره یا حق طبع جائزاست ولی هرگاه تعهدی منتقل الیه نسبت بمصنف یامترجم قبول کرده باشد ـ خریدار ثانوی باید قبلا اجرای تعهد مزبوررا بعهده بگیرد .

۱ ـــ مطابق ماده هیجدهم قانون تشکیلات عدلیه مصوب ۲۷ تیر ۱۳۰۷ درکمسیون عدلیه مجلس شورای ملی ـ حد نصاب صلح محدود ـ پانصد تومان شده که بموجب قانون ـ تعیین واحد مقیاس پول قانونی ایران مصوب مجلس شورای ملی در ۲۷ ـ اسفند ۱۳۰۸ وقابل اجراء از اول فروردین ۱۳۰۹ ـ پنج هزار ریال خوانده می شود

ماده هفتصدوچهارم

ابتیاع مصنفات ومترجمات و پرده‌های نقاشی وسائر صنائع مستظرفه حق مالکیت ادبی یاصناعی را بخرنده نمی‌دهد .

قانون مجازات عمومی مصوب هفتم بهمن ۱۳۰۴ در کمسیون عدلیه مجلس شورای ملی

ماده دویست چهل و پنجم

هر کس تصنیف یا تألیف دیگری را اعم از کتاب ورساله و نقشه و تصویر وغیره بدون اجازه مصنف یامؤلف یا کسی که حق تالیف را ازمصنف یامؤلف تحصیل نموده است ـ کلا یابعضاً شخصاً یابتوسط دیگری بطبع برساند بتأدیه غرامت از پنجاه الی پانصد تومان محکوم خواهد شد . (۱)

ماده دویست وچهل وششم

کسیکه درتألیف یاتصنیف یاتحریرات مطبوعه خود . درغیر موردیکه اقتباس محسوب می‌شود ـ عین جمل تألیف یا تصنیف یاتحریر دیگری را بدون ذکر اسم مؤلف یامصنف یامحرر آن ذکر کند بحداقل مجازات مذکور درماده فوق محکوم خواهد شد

ماده دویست وچهل وهفتم

هر کس کتاب یاسائر اشیاء مذکوره درماده ـ ۲۴۵ را باعلم واطلاع بفروشد یابمعرض فروش درآورد یابخاك ایران وارد کند بتأدیه غرامت از بیست و پنج الی دویست تومان محکوم خواهد شد .

ماده دویست وچهل وهشتم

هر کس تصنیف یا تألیف دیگری را اعم از کتاب ورساله و نقشه و تصویر وغیره باسم خود یاشخص دیگری غیرازمؤلف طبع نماید بتأدیه غرامت از یکصد

---

۱ ـــ گذشت که مطابق ـ قانون تعیین مقیاس پول قانونی ایران ـ باید از پانصد الی پنج هزار ریال خوانده شود

الی یك هزار تومان محکوم خواهد شد .(۱)

نظامنامه اجراء مفاد اسناد رسمی لازم الاجراء ـ از مقررات وزیر عدلیه در بیست وششم اسفند ۱۳۱۰ وقابل اجراء از اول مرداد ۱۳۱۱

ماده هفتاد وپنجم

تصنیفات وتالیفات وترجمه‌های خطی وهمچنین تصنیفات وتالیفات وترجمه های چاپی که هنوز برای خرید وفروش منتشر نشده بدون رضایت مصنف ویامترجم ویاقائم مقام ویاوراث آنان بمعرض فروش گذاشته نمی‌شود .

(اساتید باستان)

(صفی الدین بستی)

بروزی که دل سیر گردد زجان
بجائی که تن باز ماند ز جاه
بریزد ز تن تیغ سر ها چنان
که باد خزان برگ در تیر ماه
بری گشته عقل از سر جنگجوی
روان گشته جان از تن کینه خواه
پر از جان بی شخص گردد فلك
پر از شخص بی‌جان شود رزمگاه

(تعریف شب اسدی راست)

شبی بود زنگی سیه تر ز زاغ
مه‌نو چو دردست زنگی چراغ
سیاهیش برهم سیاهی پذیر
موج ازبرموج دریای قیر
چوهندو بقیر اندر اندوده روی
سیه جامه بررخ فروهشته‌موی

(۱)ـــ موافق ذیل ماده دویست وهفتاد وهفتم همین قانون ـ امکان تعقیب جرائم مندرجه درمواد ثلث ۲۴۵ و۲۴۶ و۲۴۸ موکول بشکایت مدعی خصوصی است غیر از جرم مندرج درماده ۲۴۷ـ ۵ بدون شکایت ـ مدعی خصوصی هم تعقیب آن امکان دارد ـــ ومطابق قانون راجع بموارد تعلیق مصوب ۱۶ بهمن ۱۳۰۷ درکمسیون عدلیه مجلس شورای‌ملی ـ تعلیق اجرای مجازات مرتکبین جرائم این چهار ماده نیز ممکن خواهد بود .

چنان تیره گیتی که ازلب خروش ... زبس تیره گی ره نبردی بگوش
تو گفتی جهان دوزخی بود تار ... بهر گوشه دیو اندرو صدهزار

نیز اوراست

زانگشتشان بد همه اهرمن ... دمان دود تاریکشان از دهن
زمین را ز آغاز دیدار نه ... زمان را ره و روی رفتار نه
بزندان شب در بلند آفتاب ... فروهشته بر پرده دیده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس ... پری درنهیب اهرمن درهراس

(اشرفی سمرقندی)

باغبانی بنفشه می انبود ... گفت کی کوژ پشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه ترا ... پیر نا گشته درشکستی زود
گفت پیران شکسته دهرند ... در جوانی شکسته باید بود

(ایضاً)

سخنی هست مرا باتو نهان نتوانداشت ... کهزرای تو خرد هیچ سخن ننهفتست
آمدم سوی درت تا کنم ازصدق نثار ... آن گهرها که بمدح تو ضمیرم سفتست
پردهداراز پس درگفت کهاومست بخفت ... زانسخن طبعم از آن لحظه هنوز آشفتهاست
تو کهبیداری چون دولت وهشیار چو عقل ... خفته ومست ندانم زچه رویت گفتست
تو نهٔ مست که عقل من مسکین مستست ... تو نهٔ خفته که بخت من مسکین خفتست

(حامدی بهبهانی)

ای فروغ رخت آیینه جانرا جوهر ... وی غبار قدمت دیده دلرا زیور
منظر دیده من وادی ایمن گردد ... آتش روی تو هرگه که درارم بنظر
سوق برهمزن هنگامه صبرم گردید ... پنجه آری نبرد خس زهجوم صرصر
حسن زد تکیه براورنگ کمال آنساعت ... که نهادند ترا افسر خوبی بر سر

ریخت آب رخ خورشید درآنروز بخاك — که سر از آتش رخسار تو زد سبزه تر

(قوامی)

درخت سر کش زرین چمان درباغ یاقوتی — که یازد شاخ بر گردون و باشد میوه اش اخگر
سپهر آثار و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا — هواسیمای و ابر انگیز و دریا موج و که پیکر
نگار بسد ین بالا دلارام عقیقی لب — بت یاقوت گون جامه عروس عنبرین افسر
سواری را همی ماند قبای ارغوان در تن — فراز مرکب گلگون کشیده نیلگون خنجر

ابو العلاء گنجهٔ در تعریف شراب گفته :

بیاور آنکه گواهی دهد زجام که من — چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرد اندر تاکم عقیقم اندرغژب(۱) — سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام(۲)

« (لواحد من الاکابر) »

دگر بار ای مسلمانان دگر بار — گرفتارم بعشق اندر گرفتار
نه جان با من همی سازد نه جانان — نه دل با من همی باشد نه دلدار
ز دل رنجور و ز دلدار مهجور — ز جان آزرده و ز جانان بآزار
ازین دلدار ودل فریاد فریاد — وزین جانان و جان زنهار زنهار

(نجم الدین حسن سهرویه)

ای بعهد تو عافیت معزول — وی بدور تو فتنها بر کار
بس غرامت که آفتاب کشد — اگر آن عارضست وآن رخسار
بس قیامت که آشکار شود — اگر آن قامتست و آن رفتار

(لشرف الدین شفروه)

خسرو من چون ز بارگاه برآید — نعره و فریاد داد خواه برآید
ور بمثل دیر تر زخواب درآید — صبحدم آن روز چاشتگاه برآید
آینه گر روی او ز دور به بیند — از دل سختش هزار آه برآید

(۱) غژب بضم اول اسکون ثانی دانه انگور که ازخوشه جدا باشد ،
(۲) این قطعه باشتباه در دیوان حافظ با تصرفات زشت ضبط شده

(مکاتیب تاریخی)

خطاب امیر تیمور گورگانی نزد سیادت پناه میر سید علیکیا پادشاه مازندران

وعلی القلوب من القلوب دلایل بالود قبل تمازج الاشباح

سلسله موالات وعلاقه مصافات سادات ۱.۹ از درر مخزونه ولالی مکنونه ضمایر منیره اهل اسلام بموجب آیـة (**افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه**) تواند بود، چون صیت مکارم اخلاق ومحاسن شیم مرتضی اعظم مجتبی اکرم خلف اماجد اشراف شرف آل عبد مناف المختص باعلام العلم والکرامة المستقل باعباء الامانة والامامة صاحب المروة والوفا ثمره شجره لافتی .

«(**شعر**)»

خالص نقد هل اتی میوه باغ لافتی فرقه قطب پنج فرق زبده آل یک عبا

ناظم مصالح دین کافی مناهج اهل یقین ناصب شرایع واحکام رافع اعلام اسلام .

(نظم)

بدانش بزرك و بهمت بلند ببازو قوی و بدل هوشمند

قدوة اولاد سید المرسلین علاء الملة والدین سیدعلیکیا لازال صدر السیادة بجلوسه علیاً بسمع شریف ما رسید ومحرك گشت. بحکم (والاذن تعشق قبل العین احیانا) نهال محبت بساحت سینه منغرس شد وچون عنایت بیغایت حضرت صمدیت تعالت اسماؤه وتجلت نعماؤه مساعدت نمود وتوفیق احدیت مرافقت کرد برسودای دلخواه دولتخواهان حضرت عالمپناه خلد ملکه وسلطانه اعادی دین ودولت وخصوم ملك وملت را مقهور ومغلوب گردانیده تمامت مازندران وری را درتحت تصرف خویش آورده شد و بسعادت رایات منصوره بسرحد قزوین نزول فرمودند برمقتضی

و اغلب ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام

دواعی اشواق حرکت کرد وخاطر مایل ابلاغ رسل واصدار صحایف گشت

اما بواسطه آنکه راه مخوفست ومنزلش بس دور وطریق غیر متعین موقوف ماند بالضروره تحف بیلاك واخطار رسل بایست نمود تا اظهار مودت وافشای محبت درحجاب توقف وتأخیر نماند. بنابرین امینا شیخ علی خواجه را متوجه گردانیده شد ومحقری برسم اتحاف نموده آمد تاشمهٔ ازمحبت ومودت که باآن جنابست تقریر نماید وعذر دولتخواهی ودلنوازیهاء غایبانه که از آنجانب اصدار یافته است ازآمدن قاصدان ولی والتماسی که جای دادن جواب دست رد برپیشانی ایشان نهادن وقاصدان اورا خائب وخاسر باز گردانیدن بنا بر محبتی که بر ما بوده است بخواهد، متوقع که همواره از احوال انجائی اعلام فرمایند سیادت و معالی لا یزال باد .

(مکتوب دیگر از امیرتیمور نزد سیدعلیکیا پادشاه مازندران)

سیداعظم سیدعلیکیا بتحیات ورافات فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون ماراب تمهید قواعد اشفاق وسلوك او برمنهج وفاق مقصور شناسد . امابعد معلوم دارد که چون ارسال رسل ورسایل درزمان موافقت وهم بوقت مخالفت سنت الهی است که جهت قبول طاعت والزام حجت وارد می شد پس بنابراتباع سنن و سنین حضرت عزت جلت قدرته بدوا کیفیات احوال مشروح نوشته نموده می شود که چون او دربدایت حال طریقه مطاوعت ومتابعت مسلوك می داشت حضرت ما را درباره اونظر شفقت وعنایت باعلی معارج کمال حاصل بود ، بیموجبی درباب ثلم بنیان انقیاد وامتثال آثار مخالفت باظهار رسانید و سببی که باعث براینمعنی تواند بود معلوم نشد. البته استدعاع افتاده باشد که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالك ایران نهضت نمود درین عزیمت بمیامن عنایت الهی تدارك حال جمیع معاندان ومتمردان بچه صورت دست داد و ملك عزالدین کرد و احمد ودیگر ملوك کردستان وامرای شیروان وشکی وملك بقراط والی تفلیس که هریك مخالفتی ورزیدند و خلاف فرمان مطاع پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه

بجای آوردند واز جاده مطاوعت انحراف نمودند بچه‌نوع تعریك وتادیب یافتند. چون رایات‌همایون بطالع سعد بجانب دز کوچك نهضت کرد ولایت ونواحی‌ملك عزالدین بکلی خراب ومستأصل گشت واو باپسران مقید ومحبوس شدند و ملوك کردستان هر کسی از ایشان که‌عصیان ورزیدند مغلوب ومخذول گشتند واحمد با وجود آنکه اورا بمواعظ ونصایح بکرات تنبیه وتفهیم کرده بودیم متیقظ نشد و نافع ومفید نیامد تاآخرهزیمت‌نمود واختلال‌درملك او راه‌یافت وامرای شروان‌و ولایت شکی جمعی مقهور گشتند وآنها که‌التجا بدرگاه عالمپناه آوردند ولایات ونواحی بدیشان مسلم داشته آمد وبانواع اصطناعات وعنایات‌پادشاهانه اختصاص یافتند . ملك بقراط والی تفلیس مدتی‌مدید باستقلال و مکنت هرچه بلیغ تر برسریر سلطنت وحکومت دیار تفلیس و ابخاز وممالك گرجستان مستقیم بود و عظمت‌وبسطت‌اوشهرت‌تمام‌داشت ، اورا باسلام‌واطاعت‌دعوت کرده‌شد تمانع وتقاعد نمود پس‌لشکرهای منصوره جهت دفع وتدارك حال او بصوب تفلیس در حرکت آورده شدوبعنایت الهی باندك‌زمان استخلاص قلاع وحصون ولایات وبلاد ومقام او میسر گشت و او را گرفته بدرگاه عالمپناه آوردند با وجود عدم قبول اسلام واظهار مخالفت ووقوع محاربه اورا امان داده‌شد و بعد ازآنکه بطوع و رغبت قبول‌دین‌مبین‌حضرت‌محمدی‌علیه‌افضل‌الصلوات‌واکمل‌التحیات کردوشرایط‌امتثال‌اذعان نمود تربیت‌وتمشیت کرده‌برسر مملکت‌وولایت‌خودفرستاده‌شد و برقرارهمان‌دیار بدو مسلم داشته‌آمد. غرض‌آنکه اینجماعت که ذکر رفت مواضع و ولایات ونواحی‌و قلاع ایشان بتقدیم شرایط اطاعت قیام ننمودند وفرمان حضرت پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه بجای نیاوردندتابمیامن عنایات آلهی عزشانه و عم احسانه دفع و تدارك ایشان باسهل الوجوه میسر شد. عجب ازوی که ازاحوال واوضاع این

جماعت بتخصیص ازقضایای همسایگان خودعبرت نمی گیرد (**ولیتذکرا ولوالالباب**) وکسانیکه مطاوعت نمودند چون سادات مازندران ووالی قهستان همچنان برولایت خود متمکن اند وامداد وشفقت وعنایت در باره ایشان روز بروز درتزاید است ولی بعضی از ملوك رستمدار که مخالفت کردند وعصیان نمودند بچه نوع صورت عواقب امور ایشان بوخامت انجامید. این همه قضایا نسبت باکسان دیگر موجب انتباه واعتبار او میشود واحوال ولایت خوارزم وخراسان وتبریز پوشیده نباشد که چون بطریقه خلاف وعناد سلوك نموده بودند ونصایح قبول نکرده عاقبت الامر چگونه مخذول و مقهور گشتند (**جزاء بما کانو یعملون**) مقصود ازتفهیم اینمعانی واستقصاء درتمهید این مبانی آنست که چون روایت حدیث (**الفتنة نائمة لعن الله لمن ایقظها**) صحت دارد اعماد قاعده عقل ونقل کردن و بشرایط فرمان برداری که موجب انتظام امورست قیام ننمودن وفتنه وخرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن وطرق مکاوحت ومخاصمت که عاقبت آن از انواع وقاحت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع شدوخالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از تعجباتست وشرعا وعقلا وعرفا نامحمود. اکنون چنانکه نصایح را قبول کرده اعتبار ازهمسایگان ونزدیکان خود گرفته ترك عناد ولجاج کنی البته سر مفاخرت باوج عزت خواهی رسانید ورعیت ومملکت ازصولت سپاه منصور محروس خواهد ماند.

(بیت)

منت آنچه بایست گفتم تمام   تو دانی دگر بعد ازین والسلام



(کلیات سحابی (۱))

آقای مدیر محترم : درشماره چهارم مجله شریفه ارمغان سال‌سیزدهم چند رباعی ازسحابی استرابادی نقل فرموده ودرذیل آنصفحه مرقوم داشته بودید که سحابی اشعارش کمیاب ومغتنم است ودرنمره بعد سطری بعنوان تذکار بقلم آقای افسر نوشته شده بود که بشارت موجود بودن دیوان اورا داده بودند وچون آن استاد محترم درانتهای مقاله بنگاشتن چند سطری امید طبع این اثر نفیس را درقلب عاشقان شعر وادب کاشته بودند مدتها بود که بنده هم انتظار انتشار آنرا داشتم ومتأسفانه دراینراه چشمم سفید شد وبوی پیراهن نشنیدم . تاآنکه درچند روز قبل دیوانی ازاینشاعر درنزد آقای پارسای تویسرکانی دیدم که علاوه برششهزار رباعی مزایای بیشمار دیگر که کمتر کسی را تاحال دسترس بدانها بوده است دربردارد . دیوان فوق با مقدمه نثری بقلم سحابی شروع میشود ودر صفحات اواخر آن مثنوی کوچکی که بوزن بهرامنامه نظامی است وازآثار شاعر مذکور می‌باشد وحاوی ۳۴۳ بیت شعراست ضمیمه گردیده وبااین ابیات‌شروع می‌شود :

در جهانند مشت خام طمع — کید خودرا نهاده نام ورع
دیگری گفته نه که آن‌مهتر — این یکی گفته‌کان فلان بهتر
هریك ازدیگری است ضایع‌تر — پی اسمی که هست شایع تر

الی آخره ودرتاریخ استنساخ آن عبارات‌ذیل نوشته شده است :

« هذه‌النسخة الشریفه رباعیات ومثنوی مولانا سحابی رحمة الله علیه بتاریخ چهارده شهر جمادی الثانیه سنه یکهزارودو (۱۰۰۲) وچون تا حال از کسی شنیده ویا درجائی دیده نشده است که ازسحابی مثنوی یااثری موجود باشد

---

۱ — نسخه اصل مغلوط بوده ازاینرو درنظم ونثر منقول غلط بسیار است . **وحید**

بطور نمونه این چند سطررا ضمیمه می‌نماید . اگر چه این بنده را بواسطه تراکم امور وقت تصفح و تفحص این دیوان نیست که اطلاعاتی بیشتر ازآن تهیه‌نمایم ولی بهمین‌مقدارنگارش‌هم موفق گشتم تااهل ذوق را برآثاری ازسحابی که تاحال درمطموره گمنامی وجهل ازانظار مخفی بود واقف سازم

(نمونهٔ ازنثر او)

... ای پسر اول کسب بصیرت کن آنگاه عالمی‌را اسباب بصارت.

ایزد که بدید اوتوان دید اورا آنگاه بهر چهره توان دیداورا
غیراز عالم حکیم موجود ندید نشناخت که از کجاست آن دیداورا

اگر یك لحظه حق از روزن چشم انسان برون نتابد نه ازخود ونه از اول وآخر خود اثر یابد .

حق داده خبر که عالمی گر بینی واگرد باو چو رو باو وا بینی
جز پرتومعشوق ازل چیزی نیست هر چند بمرآت ادب می‌بینی

وه که چه گفتم توکیستی وصاحب‌چیستی همه اوست‌وآیتش‌را تومظهری غایتش ازعالم بسی سر گذشت دارد . او هرزمان بخود باز گشت داد .

گاهی بجمال جنت آرا گردد گاهی بجلال تو به فرما گردد
هم‌اوست‌مراداوبدان گونه که‌شخص در آینه بیند و بخودوا گردد

اینجمال وجلال او است اگرانسانی بدید تست. تومی‌بینی که از خداوند کریم در قران حکیم آمده که (**سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف**) اشارتست که هفت سال یسر ذخیره نهید از آنچه خورید تا هفت سال عسر آنرا بکار برید. سال‌را بگاو تمثیل کرده که خلق درآن علف وآبی خورده هرگاه خلقی‌را درسالی ازآنچه خورندگاو دانند تو درمیان کیستی و ترا چه خوانند مگر موجود بآن بوده باشی که‌فردا دید یعنی همه‌گاورا چرا دید) و ازاین مقدمه سادگی وبی تکلفی اسلوب نگارش نثراو معلوم می‌شود

اما نمونهٔ مثنوی او :

حکایت

در بیابان رسید آن بی تاب | بسر چه پی کشیدن آب
پای افزار خویش از تنگی | داشت در دست و با فلك جنگی
میکشید آب کز قضا ناگاه | پای افزارش اوفتاده بچاه
بس نبود آن بلا که شد آندم | باد تندی و گرد سختی هم
ماند حیران و عاجز آن مسکین | تا شد آن گردوباد را تسکین
پا برهنه ز راه می نرسید | قدمی چند چون روان شد دید
کشده ره ز گرد همچون خد | کو بآسایش قدم بچمد
بگذر از قید هر تمنائی | کین جهان نیست جز تماشائی
مگر این رنك و بو که بودش نیست | گر چه دارد نمود بودش نیست
دفتر صنعت است اگر بینی | نیست جز حسرتی گرش چینی
پی هیچی غرور علم و عمل | بهر یکدم خیال طول امل
نیست جز یکدم اینهمه خور و خواب | گرچه مدی کشد چو برق شهاب

ایضاً

هاتفی گفت باکسی شب تار | که توئی دیده وتوئی دیدار
بود غافل از آن مقام آنمرد | بیضه مرغ کار مرغ نکرد
نه ز تأویل غیر دانستی | نه بخود فهم آن توانستی
گاه گفتی عجب زبیر نهفت | کانچه من در نیابم آنهم گفت
گاه ازین کز همه تغافل داشت | هیبت وخار وخار می نگذاشت
گرچه ازجهل روی زردی داشت | لیك ازحیرت اهل دردی داشت
درد آخر سوی دواش کشید | یعنی آمد پدید آنچه شنید

(حکایت)

شاه را بود شاهدی ساده — شب همه‌شب بخدمت استاده
آنچنان برد خواب ازوی تاب — که‌دراستاده همچنان درخواب
همه گفتند خیز ای بیهوش — کرد شهشاه‌اشارتی که‌خموش
چون بخدمت چنین زپا افتاد — خدمت او کنون بما افتاد
شاه در خدمتش نکوکوشید — حله خویشتن برو پوشید

کرمانشاه ـ غلامحسین محتشم دولتشاهی

رؤیای صادقه

احتراماً معروض میدارد ضمن قرائت مجلات ارمغان سال ۱۳۱۲ قسمت رؤیای صادقه شمارهٔ چهارم صفحه ۳۰۵ ستون ۲ سطر ۱۳ برخوردم به (۱) (که درذیل همان صفحه مرقوم رفته بود چند سطر ازنسخه افتاده) نظر بر اینکه بیست ودو سال قبل یك نسخه خطی رؤیای صادقه را بنده دراصفهان بدست آورده بودم وفعلا هم موجود دارم آن قسمت که ازنسخه افتاده بود جهت استحضار خاطر مبارك ذیلا نوشته وتقدیم میدارم بدیهی است درج آن درمجله ارمغان جهت تکمیل رؤیای صادقه بسته بصلاح دید آن یگانه مدیر دانشمند است — ن ـ ق

اینك قسمت افتاده

که رفته عاقبت حال ونتیجه را مستحضر کردم دراین جمعیت و گروه گردش میکردم وچهار چشم هرفرقه را نظاره مینمودم گروهی حضرات تجاررا دیدم ـ دستهٔ آقایان عظام را مشاهده کردم ـ هرجمعیتی‌را میدیدم که با همقطاران وهمکاران خود دسته شدند ـ بدستهٔ فیمابین الواط رسیدم حاجی سیدعبدالوهاب شمس‌آبادی‌را دیدم‌سر کرده است بگروه مشدیان‌وداشان آقامیرزامحمدعلی مسجد حکیمی‌را دیدم درآن جرگه است ـ بگروهی رسیدم ونشناختم پرسیدم گفتند

اینها همه‌کاره اند ـ فساد ـ قتل غـارت شرارت همه نوع ازین قبیل کارهـارا دارند ضمناً پول هم نفع میدهند با کمـال تعجب نگریستم جمعیرا دیدم کـه اسم بردن آنها ربا میشود ازآن میان (ملاعلی‌اکبرفشارکی) را دیدم بمحض اینکه چشمش بمن افتاد همقطاران خودرا نهاده ومرا دنبال نموده مطـالبـه جزئی بقیه فرع را میکند من مضطرب شده درمیانه جمعیت پنهان شدم کم‌کم خودرا نزدیك میزان حساب کشیدم کـه مبارزات ومؤخذات را تماشا کنم ـ دروسط مؤاخذات بود رسیدم :

خطاب — رسید: سلیمان خـان رکن‌الملك ، مگر نـایب‌الحکومه نبودی و انتظام شهر بدستت نبود ـ

جواب — بارپروردگارا عرض کردم کـه هریك ازسارقین یاتعدی کنندگان خودرا بآقائی بسته یا بملائی آویخته بودند نه په حرف میخواستم بزنم یاکیفر کـه میخواستم بدهم ازآقایان هزارکاغذ میرسید کـه فلانی درمحضر شرع باید حاضر شود باوجودیکه سرقت و سارق هم مفهوم عامه بوده بالاخره سارق را قسم میدادند ومسئله ختم می‌شد ـ

خطاب — علل دیگرش‌را هم ذکرکن چیزیرا ازما پنهان مدار ـ

جواب — به ارواح پدرم نه په من هیچ طمع بمال‌کسی نکرده بودم نپه خیال میکنید من ازدزدی کسی باخبر باشم وچشم بپوشم من بشما بگویم‌یکوقت همین حضرت والا نپه‌هـا (رو کرد بطرف دوزخ) ادارات باش بود حکم میشد همه دکانهارا بازبگذارند. مگر کسی جرئت داشت بله من همین آدمم ـ

خطاب — کسی دیگرکاری میکرده چه ربطی بعالم توداشته ماار سرقت سارقین وداد خواهی مظلومین میپرسیم قصه وحکایت نمیخواهیم بیان کنی بگو اموال مسروقه کجاست وسارقین‌را درچه مجازات آوردی ـ

جواب — من بشما بگویم حالا چهل سال است خدمت میکنم بارواح پدرم (خلف بیك) چقدر اذیت وصدمه میکشم هر کس مالش‌را میبرند یا خانه‌اش را میچاپند تعرضش‌را بمن دارند (باحالت فوق‌العاده تعرض) ای وی وی وی نیه خیلی حکایت است ـ

مانیتیسم

تألیف آنیلیاتر (۱۵) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

قارئین محترم هنوز فرق میان خوابهای مانیتیسم «میپنوتیسم» القاء را نمیدانند زیرا که مایك دوره خوابهای مختلط ذکر کردیم بدون رعایت طبقه بندی و امروز که تمام دستورات مارا دیده‌اند شروع بطبقه بندی نموده وچون چندین کتاب مانیتیسم خوانده وترجمه نموده‌ایم خلاصه ازتمام معلومات خودرامینگاریم. در واقع تمام اشکال خواباندن یك معمول بیش‌از سه قسم صورت نمی گیرد اول مانیتیسم دوم میپنوتیسم سوم القاء ذیلا شرح هریك را نقل می‌کنیم تا پوشیده نماند.

اول مانیتیسم ، قوای مانیتیسم یامغناطیس قوائیست که قادرلم یزلی تمام موجودات معدنی و نباتی وحیوانی مرحمت فرموده درهیچ ذره ناچیزی نیست که این قوا موجود نباشد وباین جهت است که مولوی میفرماید :

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خودرا همچوکاه و کهر باست

معمولین حساس که چند سال بخوابهای مانیتیسی رفته اند وچشم آنها بازشده بخوبی این قوه را درتمام موجودات با همین چشم ظاهری می بینند و کاملا ملاحظه می کنند که ازتمام سنگ و گیاه وحیوان‌هاانوار مانیتیسم دائماً خارج

می‌شوند منتهی دربعضی قوای مثبت زیادتر ازقوای منفی ودربرخی قوای منفی غلبه دارد. بطور کلی درنباتات قوای مثبت درتنه شاخ وبرك آنهاست وقوای منفی درریشه آنهاودرحیوانات‌قوای مثبت‌تمام‌سطح صورت وسینه وجلو پارا احاطه نموده وقوای منفی درقسمت پشت‌آنهاست ودرمعدنیات قوای مثبت درطرفی است که گرم شود مثلا اگر میله آهنی را در کوره بگذارید طرفی که درآتش است دارای قوای مثبت وطرف خارج ازآتش دارای قوای منفی است .

انسان چون اشرف مخلوقات است‌قوای مانیتیسمش بیش‌از همه حیوانات است زیراکه هرحیوان وحشی‌را رام ومجذوب می کند. دراشخاص مفلوج عضو فلج شده دارای قوای مانیتیسم نیست .

درنوع مرد قوای مثبت بسیار وقوای منفی‌کمتر است ودرنوع زن قوای قوای منفی زیادتر وقوای مثبت کمتر است علمای فن تمام‌قسمت پیش روی انسان را ازجلو سر و صورت وسینه و شکم و قسمت جلو پاهارا تاپنجه پاها دارای قوای مثبت وتمام‌عقب سر و پشت و کمر وپشت پاها را دارای قوای منفی می‌دانند. دست وپای راست بااینکه دارای قوای‌منفی هم هستند قوای مثبت آنها غلبه دارد ودست وپای چپ بااینکه دارای قوای مثبت هم هستند قوای منفی آنها غلبه دارد .

مانیتیسم مثل قوای برق ازنوك‌هرعضو خارج می‌شود مثل سرانگشتان دست‌و پا ومژگان چشم واز موهای سر وبدن. قسمت وسط سر منطقه بی‌طرف است مثل یك مغناطیس خم شده شبیه به یك نعل اسب ودر واقع بدن انسان مثل دو آهنربای شبیه به دونعل ساخته شده که دودست ودو پا شبیه تیغهای آن آهنربا هستند که از سمت راست دارای قوای مثبت و از سمت چپ دارای قوای منفی هستند

هریك از نوع انسان که برحسب خلقت بدنی سالم ومتناسب‌الخلقه باشد اگر مطابق دستورات ورزش ما اقلا روزی بیست دقیقه الی نیمساعت کار کند قوای مانیتیسم بدن او بمراتب اضافه شده وبجائی می‌رسد که هر کس‌را می‌تواند جذب کند حتی هرشیئی را نیز می‌تواند بر حسب اراده حرکت‌دهد و لو هرقدر سنگین هم باشد یا می‌تواند جلوگیری ازهر قوای بزرگی نماید مثلا اگر اراده کند اتوموبیل یا لکوموتیف را از حرکت باز میدارد وباهمان‌قواهر مریضی‌را می‌تواند شفای عاجل بخشد ودر این مسئله مشروحاً شرح معالجات مانیتیسم را درآتیه خواهیم نگاشت، خواب‌مانیتیسم یعنی جذب ودفع باقوای شخصی اشخاص قوی مشق کرده معمولرا بخواب مانیتیسم میبرند یعنی باقوای شخصی وبدون هیچ اسبابی اشخاص را می خوابانند .

خوابهای مانیتیسمی

۱ ـ معمولرا روی صندلی راحت راحت نشانده یا روی تخت خواب راحت بخوابانید خودتان روی صندلی طرف چپ او نشسته بمعمول بگوئید چشمش را برهم گذارد کف دست راست را درتوی پیشانی او گذاشته چشم را بروی تهی‌گاه معده او بدوزید و باکمال ملایمت نگاه کنید ومژه نزنید البته معمول از ۳ الی ۳۰ دقیقه بخواب می‌رود (دست درپیشانی انگشتها بیشتر بطرف راست پیشانی معمول و باید لای انگشتان کمی از همدیگر باز باشند)

۲ ـ درمقابل معمول ایستاده یا نشسته انگشتان دست راست را نوك ساخته بفاصله مختصری که بیش‌از دوسانتی مطر نباشد درمقابل پیشانی معمول نگاهداشته در ریشه چشم یا تهی‌گاه معده او قرار دهید و صبر کنید تا بخواب رود

۳ ـ درمقابل معمول ایستاده با دودست پاسهای خیلی خیلی ملایم از سر تا روی شکم معمول بدهید بطوریکه هرپاس شما درموقع پائین آمدن سی ثانیه

طول کشد چشم معمول بسته وچشم شما با کمال ملایمت میان دوچشم او یاروی تهی‌گاه معده اش را هدف قرار دهید وانقدر پاس دهید تا بخواب رود .

برای این عمل باید طوری بایستد که درموقع پائین آمدن دو دست فوراً انگشتان را درهم کرده بدن خودتانرا بعقب کشیده ودستهارا ازمعمول دور کرده ازنزدیک بدن خودتان بالا برده ودر بالای سرمعمول انگشتان راباز کرده بطوریکه لای همه انگشتان شما کمی باز بوده با کمال ملایمت ازفاصله یك الی دوسانتی مطری بمعمول درظرف سی ثانیه پائین آورده ودر پائین دوباره قفل کنید ـ هرگاه درموقع بالا بردن دست بدن را دور نکرده دستهارا دور ازبدن معمول نکنید پاس شما مؤثر نیست زیرا که حرکت دومی حرکت اولی‌راخنثی میکند

در خوابهای مانیتیسم صرف هیچ قسم القاء بمعمول لازم نیست حتی نگاه کردن معمول درچشم شما هم‌لازم نیست واینقسم خواباندن که مانیتیسم صرف وباقوای شخصی واراده قوی میخوابانید معمول را حساس وروشن بین نموده واگر درظرف دو سال همه روزه همان معمول را درساعت معین بخوابانید عجایب خواهید دید و مابرای ازدیاد فکر شما تمام خوابهای مانیتیسمی‌را شرح میدهیم.

اولا خواباندن معمول باید بهر فاصله بعد ازغذا نبوده اقلا سه‌ساعت از غذا گذشته باشد

ثانیاً درحال بی رغبتی وبیمیلی و کسالت صورت نگیرد

ثالثاً جلسات اول را بیش‌از ۳ ربع الی یکساعت ادامه ندهید تابتدریج معمول عادت کرده بعداز یکسال اگر هرجلسه سه چهار ساعت‌هم طول کشید اهمیت ندارد

رابعاً حتی‌الامکان درمحل بی‌صدا وخوش هوا که نه سرد و نه گرم باشد بعمل آید .

جواب — من بشما بگویم حالا چهل سال است خدمت میکنم بارواح پدرم (خلف بیك) چقدر اذیت وصدمه میکشم هر کس مالش‌را میبرند یا خانه‌اش را میچاپند تعرضش‌را بمن دارند (باحالت فوق‌العاده تعرض) ای وی وی وی نه خیلی حکایت است ـ

مانیتیسم

تألیف آنیلیاتر (۱۵) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

قارئین محترم هنوز فرق میان خوابهای مانیتیسم «میپنوتیسم» القاء را نمیدانند زیرا که مایك دوره خوابهای مختلط ذکر کردیم بدون رعایت طبقه بندی و امروز که تمام دستورات مارا دیده‌اند شروع بطبقه بندی نموده وچون چندین کتاب مانیتیسم خوانده وترجمه نموده‌ایم خلاصه ازتمام معلومات خودرامینگاریم. در واقع تمام اشکال خواباندن یك معمول بیش‌از سه قسم صورف نمی گیرد اول مانیتیسم دوم میپنوتیسم سوم القاء ذیلا شرح هریك را نقل می‌کنیم تا پوشیده نماند.

اول مانیتیسم ، قوای مانیتیسم یامغناطیس قوائیست که قادرلم یزلی تمام موجودات معدنی و نباتی وحیوانی مرحمت فرموده درهیچ ذره ناچیزی نیست که این قوا موجود نباشد وباین جهت است که مولوی میفرماید :

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خودرا همچو کاه و کهر باست

معمولین حساس که چند سال بخوابهای مانیتیسی رفته اند وچشم آنها بازشده بخوبی این قوه را درتمام موجودات باهمین چشم ظاهری می بینند و کاملا ملاحظه می کنند که ازتمام سنك و گیاه وحیوانهاانوار مانیتیسم دائماً خارج

می‌شوند منتهی دربعضی قوای مثبت زیادتر ازقوای منفی ودربرخی قوای منفی غلبه دارد. بطور کلی درنباتات قوای مثبت درتنه شاخ وبرك آنهاست وقوای منفی درریشه آنهاودرحیوانات‌قوای مثبت‌تمام‌سطح صورت وسینه وجلو پارا احاطه نموده وقوای منفی درقسمت پشت‌آنهاست ودرمعدنیات قوای مثبت درطرفی است که گرم شود مثلا اگر میله آهنی را در کوره بگذارید طرفی که درآتش است دارای قوای مثبت وطرف خارج ازآتش دارای قوای منفی است .

انسان چون اشرف مخلوقات است‌قوای مانیتیسمش بیش‌از همه حیوانات است زیراکه هرحیوان وحشی‌را رام ومجذوب می کند. دراشخاص مفلوج عضو فلج شده دارای قوای مانیتیسم نیست .

درنوع مرد قوای مثبت بسیار وقوای منفی‌کمتر است ودرنوع زن قوای قوای منفی زیادتر وقوای مثبت کمتر است علمای فن تمام قسمت پیش روی انسان را ازجلو سر و صورت وسینه و شکم و قسمت جلو پاهارا تاپنجه پاهـا دارای قوای مثبت وتمام عقب سر و پشت و کمر وپشت پاها را دارای قوای منفی می‌دانند. دست وپای راست بااینکه دارای قوای‌منفی هم هستند قوای مثبت آنها غلبه دارد ودست وپای چپ بااینکه دارای قوای مثبت هم هستند قوای منفی آنها غلبه دارد .

مانیتیسم مثل قوای برق ازنوك‌هرعضو خارج می‌شود مثل سرانگشتان دست‌و پا ومژگان چشم واز موهای سر وبدن. قسمت وسط سر منطقه بی‌طرف است مثل یك مغناطیس خم شده شبیه به یك نعل اسب ودر واقع بدن انسان مثل دو آهنربای شبیه به دونعل ساخته شده که دودست ودو پا شبیه تیغهای آن آهنربا هستند که از سمت راست دارای قوای مثبت و از سمت چپ دارای قوای منفی هستند .

هریك از نوع انسان که برحسب خلقت بدنی سالم ومتناسب‌الخلقه باشد اگر مطابق دستورات ورزش ما اقلا روزی بیست دقیقه الی نیمساعت کار کند قوای مانیتیسم بدن او بمراتب اضافه شده وبجائی می‌رسد که هر کس‌را می‌تواند جذب کند حتی هرشیئی را نیز می‌تواند بر حسب اراده حرکت‌دهد و لو هرقدر سنگین هم باشد یا می‌تواند جلوگیری ازهر قوای بزرگی نماید مثلا اگر اراده کند اتوموبیل یا لکوموتیف را از حرکت باز میدارد وباهمان‌قواهر مریضی‌را می‌تواند شفای عاجل بخشد ودر این مسئله مشروحاً شرح معالجات مانیتیسم را درآتیه خواهیم نگاشت، خواب‌مانیتیسم یعنی جذب ودفع باقوای شخصی اشخاص قوی مشق کرده معمولرا بخواب مانیتیسم میبرند یعنی باقوای شخصی وبدون هیچ اسبابی اشخاص را می خوابانند .

خوابهای مانیتیسمی

۱ ـ معمولرا روی صندلی راحت راحت نشانده یا روی تخت خواب راحت بخوابانید خودتان روی صندلی طرف چپ او نشسته بمعمول بگوئید چشمش را برهم گذارد کف دست راست را درتوی پیشانی او گذاشته چشم را بروی تهی‌گاه معده او بدوزید و باکمال ملایمت نگاه کنید ومژه نزنید البته معمول از ۳ الی ۳۰ دقیقه بخواب می‌رود (دست درپیشانی انگشتها بیشتر بطرف راست پیشانی معمول و باید لای انگشتان کمی از همدیگر باز باشند) .

۲ ـ درمقابل معمول ایستاده یا نشسته انگشتان دست راست را نوك ساخته بفاصله مختصری که بیش از دوسانتی مطر نباشد درمقابل پیشانی معمول نگاهداشته در ریشه چشم یا تهی‌گاه معده او قرار دهید و صبر کنید تا بخواب رود

۳ ـ درمقابل معمول ایستاده با دودست پاسهای خیلی خیلی ملایم از سر تا روی شکم معمول بدهید بطوریکه هرپاس شما درموقع پائین آمدن سی ثانیه

طول کشد چشم معمول بسته وچشم شما با کمال ملایمت میان دوچشم او یاروی تهی‌گاه معده‌اش را هدف قرار دهید واقدر پاس دهید تا بخواب رود .

برای این عمل باید طوری بایستند که درموقع پائین آمدن دو دست فوراً انگشتان را درهم کرده بدن خودتانرا بعقب کشیده ودستهارا ازمعمول دور کرده ازنزدیك بدن خودتان بالا برده ودر بالای سرمعمول انگشتان راباز کرده بطوریکه لای همه انگشتان شما کمی باز بوده با کمال ملایمت ازفاصله یك الی دوسانتی مطری بمعمول درظرف سی ثانیه پائین آورده ودر پائین دوباره قفل کنید ـ هرگاه درموقع بالا بردن دست بدن را دور نکرده دستهارا دور ازبدن معمول نکنید پاس شما مؤثر نیست زیرا که حرکت دومی حرکت اولی‌راخنثی‌میکند

در خوابهای مانیتیسم صرف هیچ قسم القاء بمعمول لازم نیست حتی نگاه کردن معمول درچشم شما هم‌لازم نیست واینقسم خواباندن که مانیتیسم صرف وباقوای شخصی واراده قوی میخوابانید معمول را حساس وروشن بین نموده واگر درظرف دو سال همه روزه همان معمول را درساعت معین بخوابانید عجایب خواهید دید و مابرای ازدیاد فکر شما تمام خوابهای مانیتیسمی‌را شرح میدهیم.

اولا خواباندن معمول باید بهر فاصله بعد ازغذا نبوده اقلا سه ساعت از غذا گذشته باشد

ثانیاً درحال بی رغبتی وبیمیلی و کسالت صورت نگیرد

ثالثاً جلسات اول را بیش‌از ۳ ربع الی یکساعت ادامه ندهید تابتدریج معمول عادت کرده بعداز یکسال اگر هرجلسه سه چهار ساعت‌هم طول کشید اهمیت ندارد

رابعاً حتی‌الامکان درمحل بی‌صدا وخوش هوا که نه سرد و نه‌گرم باشد بعمل آید

خامساً درمجالس اول عامل ومعمول تنها باشند .

سادساً معمول حساس وبی‌آلایش باشد ومجذوبیت اورا بخود امتحان کرده باشید .

سابعاً عامل بهیچوجه بخود فشار نیاورده با اراده قوی باطنی درنهایت بشاشت بوده ودر حال طبیعی وچهره معمولی هیچ قسم کوفتگی نشان ندهد در واقع مثل‌شیری قوی درحال سکونت و آرامش باشد یعنی کاملا مسلط برنفس و اطمینان کامل بخود داشته باشد .

خواب اول ـ پس‌از آنکه معمول بخواب رود وسلب اراده‌ازاو شود خواه سه دقیقه وخواه سه ربع ساعت تا یکساعت طول کشد آنرا خواب **سوکز ستیف** می‌نامیم س و ك ژ س ت ی ف واگر عمل را ادامه داده یادست درپیشانی معمول گذاشته یاپاس دهیم که بخواب دوم رود و نسبتاً سنگین‌تراست آنرا خواب **کاتالپسی** ك ا ت ا ل پ س ی می‌نامیم که خواب دومی است .

واگر بطریق فوق عمل را ادامه دهید معمول بخواب **سمنامبول** میرود س م ن ا م ب و ل که خواب سوم است خواب . سمنامبول نیـزدارای ۷ درجه است که هرقدر عمل را ادامه دهید ازخوابی بخوابی می‌رود تا تمام این هفت درجه یك خواب محسوب می‌شود .

واگر عمل‌را ادامه دهید بخواب چهارم می‌رود که آنرا خواب **لتارژی** می‌نامند ل ت ا ر ژ ی خواب پنجم و ششم را خواب تخلیه قالب می‌نامیم که انتهای خوابهاست .

برای اینکه یك معمولی بتواند خوابهای فوق را نمایش دهد اقلا باید عامل با او دوسال کار کرده باشد واورا درمیان چندین معمول حساس باهوش انتخاب کرده باشد ومعمولی که درظرف مدت شش ماه دارای قدرت نشان دادن

این خوابها باشد از نوادراست وعامل ومعمول هردو قابل تمجید خواهند بود وهر قدر با معمول بیشتر مدارا شود البته بهتر ازعهدهٔعمل برخواهد آمد برای آنکه عاملین جدید بتوانند درجه هریك ازخوابهای گذشته را تشخیص دهند شرح آنرا اجمالا مینگاریم. اول خواب سو کژستیف ـ خواب ملایمی است که چشم معمول باز وباتمام حضار طرف ارتباط است همه‌کس را می‌بیند و جواب همه‌کس را می‌دهد ولی اراده او ارادهٔ عاملی است که اورا خوابانده است وهر نمایش خارق عادتی‌که عامل باو دهد درچشم معمول تجسم پیدا کرده کاملا می‌بیند ممکن است اطاق را باغ وپر ازاشجار ومیوه ودارای چراغهای زیاد باو القاء کند یاهر اسمی که می‌خواهید برای معمول جدیداً بگذارید و هرفامیل جدیدی را برای اوتعیین کنید همه را باور کرده تخلف نمیکند هرعطر بدی‌را بجای عطرخوب میتوانیدتعیین کنیدوهر آواز خیالی رامی‌توانید باوبشنوانید واگر آب را بجای شراب باو بچشانید مست شده عربده خواهد کرد و غیره و غیره ،

دوم خواب کاتالپسی است که معمول بیحس می‌شود واگر چشمش هم بازباشد بی‌حرکت است ونگاهش متوقف هرگاه چشمش را بادست به‌بندید قادر بباز کردن نیست واگر دوباره باز کنید قادر بستن نیست واگر دستهای اورا بلند کنید بهمان حال نگاه می‌دارد واگر پایش را بلند کنید قادر بپائین آوردن نیست واگر بنشانیدش قادر بخوابیدن نیست .

اگر دست اورا گرفته بچرخانید همیشه دست را می‌چرخاند ونگاه نمی‌دارد ممکن است اورا وادارید تقلید حرکات شمارا نموده که‌هرقدر اورا بآنحال گذارید مشغول تقلید شماباشد وهر حرکت شمارا خواه زشت وخواه خوب تقلید کند

درین خواب هرعضو معمول را تابش دهید مثل چوب خشك میشود وممکن است سرا پای اورا بمرور مالش داده تمام بدن اورا مثل یك چوب خشك

کرده سرش را روی یك صندلی بگذادید وزیر بدن خالی مانده مثل پل در یك ربع بماند ولی عامل نباید متعدی باشد وبمعمول اذیت وفشار وارد آورد

خواب سوم سمنامبول خواب سمنامبول. شبیه خواب طبیعی اشخاصی است که درخواب حرف میزنند یا حرکت میکنند واغلب درخواب از رختخواب برخاسته از درب خانه بیرون می‌روند و گردش می کنند ، شاگردان مدارس درینخواب درس‌های مشکل می‌آموزند واغلب‌مسائل مهمه درینخواب حل شده شده چه بسا اشخاص که درینخواب طبیعی روی دیوارهای بلند باریك رفته مدتها می‌نشینند .

چنانچه گفتیم این خواب نیز هفت‌درجه دارد .

درجه اول ارتباط معمول فقط باعامل است اگرعامل ساز بزند معمول می‌شنود ولی اگر دیگری توپ بیندازد گوش معمول نمی‌شنود واگر مایلید که معمول صدای خارجی‌را بشنود باید دست خودتان را بگوش معمول گذارید تا صوت خارج را بشنود و اگر عامل دست روی سازی که دیگری میزند بگذارد معمول صدای آنرا نیز می‌شنود عامل بت معمول است جزاو نمی‌بیند ونمی‌شنود و هر امری که عامل دهد برای معمول حتمی الاجرا است وعامل با دست گذاشتن بگردن دیگری می‌تواند معمول را باآن شخص مرتبط سازد وگاهی‌هم بانگاه یراراده عامل این ارتباط صورت میگیرد .

درینخواب ممکن است چشم معمول بسته یا باز باشد دراین خواب را خواب راپرت می‌نامند . درجه دوم سمنامبول

فرق اینخواب باخواب سابق آنست که اگر سوزن بدست عامل زنند معمول درهمان نقطه احساس درد می کند بشرط آنکه دست دیگر عامل متصل بدست معمول باشد .

اعلانات

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلانات)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر(اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه

{مطبوعات مجله ارمغان}

دوره سیزده ساله ارمغان با جلد، دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهرعریان، دیوان قائم مقام کتاب جام جم اوحدی ، بختیارنامه ، ره آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه های طهران ، ،خاور ، ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنورالله خان ایران پرست برای فروش موجوداست

کتاب آیین

جلد کتاب آیین تألیف مشهور آقای کسروی درتمام کتابخانه های طهران بقیمت جلدی پنجقران بفروش میرسد قبل از آنیکه کتاب مزبور تمام شود خریداری کنید . جلد دوم هم بتاز گی ازطبع خارج شده

(مطبوعات تازه)

(گلهای ادب)

تألیف ادیب فاضل ح : سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر ودارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ وقطع وطبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب نفیس فراموش نفرمایند .

(وحدت ملی)

اثر طبع بلند شاعر متجدد آقای میرزاعلی محمدخان احتشام اولیائی مشتمل برمطالب اخلاقی و وطنی تقریباً صد صفحه با قطع خوب و کاغذ مرغوب از طبع خارج شده در کتابخانه های طهران ـ خاور ـ ایران ـ بفروش میرسد .

(جریده اختر مسعود)

پس ازچند سال افول بمدیریت شاعر فرزانه وادیب یگانه آقای (گلشن ایران پور) ازمشرق ادب اصفهان طلوع نموده دوستان شعر وادب درهمه جا مخصوصاً اصفهان بایستی این نامه ادبی را مغتنم و محترم شمرده موجبات دوام وتشویق مدیر محترم را فراهم دارند .

(آسیای وسطی)

روزنامه آسیای وسطی که سابقاً بطور یومیه نشر میشد و مدتی است منتشر نمی‌شود اینك بطرز نوین بسیار مطبوعی انتشار خواهد یافت ـ مؤسس وصاحب امتیاز رحیمزاده صفوی مدیر مسئول وناشر ـ ك یقیکیان مدیر ایران کبیر

(دخمهٔ ارغون)

تألیف ادیب فاضل آقای یغمائی ازطبع خارج شد .

مسافرت بشیراز

شاعر زیبا سخن آقای «نجاتی» که همواره اشعار دلفریب جد وهزل وی درمجله ارمغان فرح بخش خاطر دوستان ادب بود باسمت مأموریت دولت درامنیه بسمت شیراز مسافرت نموده است.

البته ادبا وفضلای آنسر زمین فضل وادب صحبت وی‌را غنیمت شمرده ودر مقاصد ادبی ونشر وتوسعه مجله ارمغان از هر گونه همراهی بایشـان دریغ نخواهند فرمود .

(مشترکان ارمغان)

آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بطرف عراق و ملایر وخوزستان مسافرت کرده اند تمنا ازمشترکان آنحدود چنانـ که بفوریت بدهی خودرا پرداخته نگذارند دریك محل معطل بماند .



(اعلان)

جلـد اول تاریخ جهانگشا تالیف عطا ملك جوینی که در وقایع روزگار مغول‌است باهتمام‌آقای‌سیدجلال‌الـدین طهرانی ازطبع خارج گردید و جلد دوم آن که در تاریخ خوارزمشاهیان میباشد ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۲ ایشان منتشرشد

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط
کرمانشاه	« ثری ـ رئیس معارف
سلطان‌آباد	« کتابخانه محترم توکل
بابل	« بدخشان
شیراز	« بهروزی ناظم‌مدرسه کمالیه
بوشهر	« سعیدی ناظم مدرسه دولتی
آباده	« خسروانی رئیس تحدید
قم	آقای آقا فتح‌الله برقعی
بندرپهلوی	آقای وهاب زاده
کرمان	« سعادت نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت
همدان	« یحیی خان شوکت
اسدآباد	« صفات‌الله جمالی
دامغان	« کشاورز
تنکابن	« میرفخرائی
ساری	آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجلهٔ ارمغان

شماره
هشتم

سال
چهاردهم

ابان ماه
شمسی ۱۳۱۲

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

نوامبر
۱۹۳۳ مسیحی

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال خارجه) ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

11ème année — ARMAGHAN — l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; interieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «(ارمغان)»

فهرست شماره هفتم از سال چهاردهم

شماره
هشتم
ابان ماه
۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال
چهاردهم
نوامبر
۱۹۳۳ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

☆(کاخ سخن)☆

رمغان پیشگاه جاپاك وروان قدسی تابناك تنها استاد بزرك سخن درقرن اخیر میرزا صادق خان (امیری) ادیب الممالك قائم مقامی اعلی الله مقامه

رخنه افکن گشت در کاخ سخن سیل خطا	ای سخن گستر صواب آنشد که برخیزی زجا
زیر کاخ سیل پیرامون نمیشاید نشست	دست و پا کن پیش ازان کت برسر آید این سرا
پیکر شعر وادب لرزان شد ازبحران تب	اینك اینك هم مداوا بایدو هم احتما
باتأسف چند باید دید در بازار شعر	گاو صرافست وبز نقاد وخرموزون سرا
گاو دربازار خرگر نیست صراف گهر	ازچه رو یاقوت را خرمهره هشته زیرپا
کی شود خرمهره بایاقوت رمانی قرین	کاین نژاد پاك خورشید است وآن نسل زنا
کی لغت یارد نوشتن آنکه نشناسد لغت	چون تواند لاف زد ازمردمی مردم گیا
کی تواند شد مؤلف دزد تألیف کسان	چون سخنور گشت یارد باسخن ناآشنا
کی امیرجنك گردد شوخ نادیده نبرد	چون تواند گشت ازده رانده درده دهخدا
عرصه علم وادب پس جاهلان بی‌ادب	پهنه فضل وهنر پس فضله های ناروا

***

دشمن بیگانه تاگردید صراف سخن	ملك دانش شد خراب وبوم دروی پادشا
کشتی شعر آنزمان شد غرق دریای سقوط	کاندران مستشرق مغرب نشین شد ناخدا
دنك دنك ساعت دوشش شماری برتراست(۱)	پیش این مستشرق ازشهنامه درقدر وبها !!

(۱) اشارتست بدین لخت شعر .
دردنك دنك زنك ـ ساعت دوشش شماری ـ انگشت نرمکی خورد ـ بردرب خاکساری الخ

شوخ پاریسی و پس‌نقاد شعر پارسی
پارساخانه پس آنکه لولی ناپارسا

لعبت پاریس را چون پارسی شد ملعبه
پشه گردد پیل وقطره نیل وخرچنك اژدها

برتراز سعدی گزینند جای (دلشاد) قمی
دم زشهنامه زند (فیروزجیر) ژاژخا(۱)

گشت بوزینه‌دروگرخنده‌دارداین سخن
بن‌هبنق بوعلی شد گریه‌کن زین‌ماجرا

درزی بیگانه برقد سخن شد جامه‌دوز
لاجرم پیراهن فضل و بلاغت‌شد قبا

مدح این‌خیاط را ایهام می‌گوید نه‌من
خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سوا

***

گوهری داند تفاوت‌لعل‌کانی را زسنك
صیرفی یارد شناسد زرناب ازشهروا

لیك‌چون نقد دغل‌را می‌نیارد خرج‌کرد
هرگز اندر رسته اهل بصر مرد دغا

نقد خود ناچار در بازارکوران میبرد
کاندرانجاکس نمی‌داند بصررا از عمی

***

ای زرخسار سخن‌گردیده برخاك‌آبریز
وی حیا اندر محیای‌تو رشك کیمیا

ای سلیم ابله ای ازدانش وبینش سقیم
وی ندانسته بگیتی سقم از سقمونیا

غیر رسوائی از این‌سوداچه‌خواهی بردسود
کی تواندمهر رخشان‌گشت‌کرم‌شب‌نما

روبتحصیل‌هنر میکوش واین بازی بهل
تامگر روزی شناسی توت‌را از توتیا

فضل‌و دانائی نتیجه کوشش است‌وجد وجهد
بعد ازآن‌هم(ذالك‌فضل‌الله‌یؤتی من یشا)

باری ایمرد سخن‌گستر زجابرخیز زود
تانشینند این‌سخن پامال سازان پیش‌پا

توفروزان آفتابستی و اینان تیره‌شب
توحیات جاودان و اینقوم جرثومه‌وبا

برسپهر شعر ازانت‌کرده یزدان پاسبان
کاین‌شیاطین‌را شهاب آسابرانی ازسما

یادکاراست این‌سپهر ازآفتابان سخن
استوار این‌کاخ ازشالیده ریزان‌کیا

رودکی‌فردوسی‌و سعدی نظامی انوری
ناصر خسرو جمال‌الدین‌کمال وبوالعلا

مولوی خیام خاقانی غضاری عنصری
فرخی حافظ سنائی بزم عرفانرا سنا

برتراست این‌آسمان ازدست‌یازجاهلان
کوتهست ازاین ثریا سنك‌اطفال ثری

کاخی اینسان آهنین‌پایه‌است‌وپولادینه‌نی
سیل نتواند شد آهن‌خواره وپولادخا

حرف نادان باد شدکفتار دانشمندکوه
کوه‌پابر خاك دارد باد پای اندر هوا

عرض خود میخاید ازعرض قفا آن بیعروض
وان عدوی قافیه از حمق دارد اقتفا

---

(۱) دلشاد ملك معارف‌قمی) و (حکیم بدرالدین فیروز جیر شاهسون‌کندی)
دوشاعر انقلابی جدید صاحب دیوانند .

شعرشیرا معنی ولفظ است ووزن وقافیه — تاابد ستوار براین چار رکن است آن بنا
ابلهان قوم ازبن کنده اند این چار رکن — شیر قزوینی است شعر این گروهٔ اغبیا
شعرشان نثراست ونثرازمعنی و ترکیب دور — از فصاحت بی نمونه وز فصاحت درنما
گوئی ارشعرتوموزون نیست گویدوزن چیست — روزگار تازه ماکهنه کرد این حرفها
وربگوئی قافیت چون شد بپاسخ گویدت — قافیت را ازتجدد چاك شد چون ماقفا

***

ازدودسته بیهنر پامال شد فضل وهنر — این هلاك شعر وآن یك برسخن مرك فجا
شیوه این یك ملقلق گوئی ازبیچارگی — پیشه آن یك مزخرف رانی ازجهل ومرا

(ملقلق گوی)

آن ملقلق گومرکب کرده الفاظی ثقیل — وز ثقالت معده ذوقش گرفته امتلا
دخمه بسته برلغات مرده تازی وفرس — دخمه را خوانده چکامه جیفه را برجان غذا
طوطی آسا از عرب محفوظ کرده چندبیت — رانده دایم از(**قفانبك**)سوی(**سقط اللوی**)
چون کرامافن بهر مجلس مکرر میکند — چند بیتی راکه عمری کرده با ذهن آشنا
فضلش آنمایه که تصحیح حرم کرده بحرم — قاری انسان خرکه خوانده برمصحح مرحبا
کشته استادسخن ازریش پهن وعقل گرد — برصنادید سخن بیغاره رانده بر ملا
شعررا ازشعراین استاد مه نشناخته است — ورنه ریش وپشم را چون شعر میکرد ادعا
شعراگرریش است بزبرشاعران باشد ملك — دانش ارپشم است دارد میش بردوش این ردا
نادی اصطبل خران شدکاین منادی بانهیق — ارغنون فضل را درنای بشکسته نوا
شعراگراین است وشاعراین وعلم وفضل این — الوداع ای شعر ونثروحکمت وفضل ودها

(مزخرفران)

وان مزخرف سازازگفتار بیهوده شداست — بر بلاهت چندن وبرهوش درد سرفزا
برخران قوم موسی همچوگاو سامری — ازخواری کشته درکیش ضلالت رهنما
(بدردین فیروز) پیشش اوستاد ارجمند — (مجرم) طوسی نبی (دلشاد) قمی پیشوا
پنج نوبت زن شده بربام پشت ازکوس عشق — عشق پشتی پشت عشقی کرده باپیش آشنا
درریاضی استن حنانه راکرده کره — درشده زین قطب تاآن قطب خط استوا
برکفل داغ شبق خورد است لیکن از جبین — آشکاراکشته داغش همچو زهاد ریا
ازشکاف لورکند بن دریدش چشم سر — پی دریده اندر خفا بشکافت سقف اندرملا
ازسرونش سوده وآسوده شد ساق وسرین — گونه نرمش ازاینرو سخت شد چون سنك پا

صدهزاران روزن افزون بر گشودندش بزیر | لاجرم شد چهره‌اش غربال بر آب حیا
پیروان عشقی پشتی سراسر پشتیند | پشتی اینسان باید الحق پشتیانرا پیشوا
صحبت ازعشقی پشتی لغزشی بود ازقلم | عذر خواه لغزش وی (لوترك نام القطا)
اینچنین یاوه سرایان را نباشد حدوحصر | درسخن شان ناروا بیش است ازچون و چرا
زشت گفتارند ومهمل گستر ویهوده گوی | نادرست انگیزو یاوه سنج وناموزون درا

***

گفت ومیبالید برخود ژاژ پرداز کبیر | کاین منم کز شعروزن وقافیت کردم جدا
بر تجدد پیشهٔ مانند من شایسته نیست | ازگل ومل دلبر وبلبل سخن کردن ادا
جای بلبل پیل بایدهشت وجای گل چدن | جای مل مسهل بجای عشق بوق وکرنا
گفتمش بیتی بخوان زینکونه ابیات بدیع | تادل مقبوص کام ازبسط بنماید روا
مفرداتی خواندبی ترکیب ومهمل کانچنان | نه کسی گفته است ژاژو نه شنیداست احمدا
پاره آنکونه که نتوان وصله باصدمن سریش | آنچنان بشکسته کزبستنش عاجز مومیا
دیده معشوق خودراخوانده شاخ کرگدن | عاشق رخسار اورا گفته پیل ناشتا
چنك راتشبیه کرده بریلنك تیزچنك | ساقی سیمین بدن را قله هیمالیا

***

گفتم الحق ترهات اینکونه باید ناپسند! | واینچنین بنواختن شاید بماتم سورنا!
آخرای ابله ندانی بلبل وگل ویارومل | شاعرانرا دست افزارند وگفتار آزما
همچودست افزاردهقان شخم وتخم ویوغ وبیل | همچو دست افزار شاهان تیغ ولشکردروغا
لیك کاری خوب کردی تو گل وبلبل بهل | گل برای بلبلان سرکین سزای خنفسا
دوردورتست کوس انقلاب اینك بکوب | پهلو پهنه توئی چاراسبه درمیدان درا
وز شیاف فکربکر مسهل وبوق وچدن | زودتر از معده گیتی فرود افشان معا

**

طالب این ژاژ خوایان هیچ دانی کیستند | ابلهانی پای بند اندر سپوز واشتها
عامی بحث بسیط بیخرد ازصدروذیل | جاهل صرف مرکب زابتدا تا انتها
گرنه ابناء دهالیزند ارباب قصور | پشتشان پیش مزخرفران چرا آمددوتا

وزیر قصرزاد

باوزیر قصرزادی مایه از دهلیز گیر | چندسالی پیش ازین صحبت بپیش آمد مرا
هم نقیض معرفت هم معرفت را پاسبان | هم عدوی علم وهم برعالمان فرمانروا

بن‌هنبق پیشش افلاطون و باقل بوعلی
این آوی در برش علامه بوصابرکیا

برخران یزه گردون چون گشود اصطبل جود
خواجه‌را بربست برنوش آخور لاسیما

منتسب برباد پاك وباد بروی متکی
پشت برپشتش همه زین بادکرده متکا

سرفرازی جسته ازبیگانه انباز بغی
وزغباوت نردبان جاه وی گشته بغا

خرش درآخورفهیمی کامل ویابوحکیم
گربه برخوانش تملق‌خوان وسك مردم گزا

ناخدای کشتی جهل‌است روبنگر که‌چون
شهریارکشور حمق‌است‌هان بشنوکه تا

چاپلوسان خوش‌آمدگوی پیراموی وی
جمع‌چون‌حلوا خوران برسفره‌مرك وعزا

باد خوانان گرد باد پاك مست‌کسب بو
چون بگرد خرمکس نخجیر پیشه دیوپا

خواندش اینخواجه نظام‌الملك وآن ابن‌عمید
این‌سلیمان گفتش آن‌یك آصف‌بن برخیا

گشت‌تازه داستان‌خواجه سهم‌الدین کرد
رخنه‌کرد اندر بروت خواجه‌باد انتما

خواست‌چون‌خواجه‌نظام‌الملك پردازدسخن
بس‌تمجمج کرد ودردریای‌فکرت زدشنا

جای پیشانی نهاد انگشت برزیرشکم
کفش‌پای خویش‌را خارید برجای قفا

پس‌زبان‌بگشودو گفت از کیقبادواردشیر!!!
یك کتاب‌امروزبرمن مردریك است‌ازنیا

نام آن‌زادالمعاداست ودرآن بوزرجمهر
فقه لوژی ! واصول وجفررا داده‌جلا

بخشم‌اینك برمدارس این‌کتاب ارجمند
تاهمه دانند کادم‌را چرا زاده حوا!!

***

نطق خواجه‌طی‌شد واطرافیان چاپلوس
پای‌گویان‌کف زنان‌گفتند به‌به حبذا

نص تنزیل است این‌گفتار ازحی‌ودود
وحی‌جبریل است ازپیش خدا جل علا

کوخطیب باستان سحبان وائل تاکند
برچنین منطق درود وبرچنین ناطق دعا

خواجه بادی انچنان پربادگشتش آستین
کش‌نمیکنجید جان‌درجسم‌وجسم اندرقبا

ناگزیر این جادیگرلبخند من شد قهقهه
گفتم ایخواجه نظام‌الملك ما باقهقری

نامه زادالمعادوکیقباد و اردشیر !
مردریك‌انگاه ازاجدادتو پس‌ازتو عطا

فقه‌لوژی !و اصول وجفر از! بوزرجمهر
اسمان وریسمانست ! آشیان وشوربا !

کودك زهدان‌نشین‌را خنده گیرد زین‌سخن
اشعب طماع‌را بیزاری آید زین سخا

بادخوانان خوش‌آمدگوترا خرکرده اند
تابرانندت سواره سوی مقصد چارپا

گفت ازاستادخود من‌یاد دارم اینسخن
بود استادم ادیبی فحل وپیری ناقلا!!

گفتم ازشاگردپیدا میشودکاستادکیست
لاتکلم واخسأ ای برتو زهفت آبا ابا

ازسخن دور اوفتادم آن ملقلق گوچه شد — وان مزخرف ران کجا وصفش پذیرفت انتها
راستی من عاجزم ازوصف این نادان گروه — نردبان فکرتم زین بام باشد نارسا
پهلو این پهنه است آن اوستاد ارجمند — کز فصاحت درفلك پرچم کشا گشت ازلوا
شاعران زیر لوای افتخارش گشته جمع — همچو خیل انبیا زیر لوای مصطفی

حضرت صادق امیری زاده قائم مقام



هم عظیم اندر مقام و هم شریف اندر قوا

ساحر جادو سخن پیغمبر معجز نما

آن مهین عیسی که احیا داشت دانش را بدم — وان مهین موسی کز او چوبین قلم شد اژدها
در میان اولیای نثر فرخنده ولی — در گروه انبیای شعر ختم انبیا
راوی اشعاروی برطرف بستان بلبلان — وزخروش بلبلان هرهفت گنبد پرصدا
اوست پیشاهنك ودنبالش مضامین رهسپر — اوست خوانسالار و برخوانش سخن سنجان گدا
مرحبا استاد نظم ونثر کز گفتار وی — نثره اندرچرخ گیرد روشنی شعرا ضیا
برتر ازعیسی نشاند هرکرا گوید مدیح — پستر از قارون کشاند هرکرا خواند هجا
چون غزل خواند زمین واسمان آید برقص — چون رثا گوید شود مواج طوفان بکا
زین کند چون توسن طبع ازبرای داروگیر — ذوالفقار خامه برکف پافشارد در غزا
برکمان وی زه انگیزی کند دست قدر — دورکاب وی جنیبت کش شود جیش قضا
برعدوی وی لهیب افکن شود خیل شهب — برخصوم وی بلارك زن شود مرك فجا
برملقلق گستر وهرزه درای زشت خوی — خواند انکه اسمان جاءالقضاضاق الفضا

گرستاید ناقصی وشعر وراکامل سخن — از مزید بردباری دان نه ازراه خطا
چون نظامی اوستادکل که برهندوی خویش — ازتحمل شد جنیبت کش چو ترکان ختا
کاهی آن گنجشك را گوید زهی شهباز چرخ — ساز آن بی‌پرده را کاهی کند موزون سرا (۱)
چامه‌ها داد است ادیب ای بس بشعرورفقیر — گنجها بخشیده ای بس برگدای بینوا

***

ای بزرك استاد دانشور برارازخاك سر — چند درظلمات باشد چشمه آب بقا
تابشی کن زافتاب طبع تاخفاش کور — جا کند درچاهسار مرك وسوراخ فنا
دررسیداست اینك آن دوران که بودت آرزو — درگذشته‌است انزمان کزوی همی دیدی جفا

تخت جم زینت گرفت از شهریار پهلوی
آسمان بگشود برایران زمین چشم رضا

آن شهنشاه جهاندار توانای بزرك — کافتابش بر وطن شد سایه پر هما
دیگر ایران دوست از دشمن نمیگردد زبون — وانکه دشمن دوست شد دیگر ندارد خونبها
خیزو برخوان این شهنشاه توانارا مدیح — کس نیارد جز تواینجا کرد ادا حق ثنا
جاهلان بی‌ادب رادرنشان برجای خویش — ابلهان بیخردرا برعدم درده صلا
خرسرانرا دورکن از مرغزار معدلت — خربطان را نیست کن درآبشار اتقیا (۲)
لشکر جهل ومرارا بس تو هستی صف شکن — عالم شعروادب را بس توئی کشورگشا
سوی میدان پوی کز دشمن زمان آید بسر — رخش را بربندزین تاگرددازین شدت رخا
آن ملقلق باف ابله را فرودافکن زپیل — وین مزخرف سازدون راسربکوب ازپاپا

***

اندرین میدان هیجا چند باشم من وحید — وزهجوم خصم مانم چند درکنج خفا
گرتوباشی یکتنه ازصدهزاران باك نیست — صدهزاران ساحرو ازدست موسی یك عصا
صدهزاران زاغ رایك سنك بشکافد رده — صدهزاران خرمن خس گردداز برقی هبا
دشت اندردشت خرگوش وزقله‌یك پلنك — توده اندرتوده ظلمات وزبیضایك ضیا
صدهزاران کاخ وازناف زمین یك زارله — صدهزاران روبه وازشیرغژمان یك هرا
صدهزاران پشه وازباد صرصریك هبوب — صدهزاران جانور وازصورمحشریك ندا

---

(۱) اشارتست باین دوبیت نظامی :

تحمل بین که بینم هندوی خویش — چو ترکانش جنیبت میکشم پیش
گه آن بی‌پرده را موزون کنم ساز — گه این گنجشك راگویم زهی باز

۲) اشارتست بدین بیت ادیب ـ خرسرانرا دورکن از مرغزار معدلت الخ .

گرتو درمینو نهفتی رخ کنون دیوان تو
رشك مینو کرده گیتی را زشادی و صفا

جاودانستی توزین دیوان ودفتر درجهان
دفترو دیوان توانیك براین معنی گوا

تابدامان قیامت هرکه گوید کو ادیب
پاسخ ازهربیت برخیزدکه اینك اوست‌ها(۱)

تابخوان گفتهات گردد زمانه میهمان
در جهان دیوان توافروخته نارالقری

حبذا دیوان بی‌آهوکه چون آهو بمشك
ناف آکنده‌است‌وازآن نافه مشکین‌دم‌صبا

بحر دفتررا بشوید لیك‌این دیوان شعر
دفتری باشدکه دروی‌موج زن‌شدبحرها

تاجهان پاینده باشدپایدار است این‌سخن
تافلك گردان بودگیتی فروزاست‌این‌ذکا

(سحابی استرابادی)

(رباعی)

آنم که ز خاك تو بمردم گشتم
انگشت نمای چرخ و انجم گشتم

ازخود بدر آمدم که آیم برتو
در تو نرسیدم وز خود گم گشتم

ای‌اهل مجاز آنچه درکیش شماست
ضد روش حقیقت اندیش شماست

گفتند بزید کز چه رو مجنونی
گفتا زآنروکه عقلها پیش شماست،

دی طفلك خاك بیزغربال بدست
میزد بدودست ورروی خود را میخست

میگفت بهای‌های و افسوس و دریغ
دانگی بنیافتیم و غربال شکست

ای درسر من مدار سودا از تو
سویم نظری نباشد اصلا از تو

من بین محتاجم و تو بسیار غنی
یارب گله ازخویش کنم یالمز تو

درخوف ورجاوکفر ودین سعی‌ودرنك
سرمنزل آرام ندید این دل تنك

هرچند نگاه میکنم پیدا نیست
جز دشت فراخی ویکی ناله تنك

تن درغم آن نرکس غماز دهم
دین ودل وجان را بتو دمساز دهم

بوسی ز دهانی که نداری بفرست
جانی که ندارم بعوض باز دهم

کیفیت عشق جان بجانان گفتن
شرطیست بخویش نیز پنهان گفتن

این درد نه در دیست کزو ناله کنند
این دوست نه دوستی که بتوان گفتن

(۱) اشارتست بدین بیت حکیم نظامی .

پس‌از صدسال اگرگوئی کجا او
زهر بیتی ندا خیزد که‌ها او

(سیاست ایران و انگلیس)

این مقاله‌را رزق‌الله غنیمه وزیر مالیه سابق عراق بمناسبت الغای امتیازنامه دارسی در مجله المقتطف مورخه فوریه ۱۹۳۳ نوشته و چون ازجهت روابط تاریخی‌ما باانگلیس خیلی‌مهم بنظر آمد آنرا ترجمه و تقدیم آن‌استادگرامی نمودم که اگر صلاح بدانند درگرامی مجله ارمغان امر بدرج‌فرمایند.

عبدالرحمن فرامرزی

(یك نگاه تاریخی)

خبری‌را که تلگرافها راجع بالغای امتیاز نامه دارسی از طرف دولت ایران دادند مثل رعد در آفاق پیچیده و محافل سیاسی با اهمیتی فوق العاده آنرا تلقی نمودند. زیرا این‌مسئله اهمیت سیاسی زیادی درآینده انگلیس درشرق و نتایج بیشماری درنهضت‌دول مشرق زمین دارد. سیاسیون ورجال اقتصاد وسرمایه‌داران وعلمای حقوق و اجتماع چشما شان را باز کرده ومراقب این قضیه هستند. مطبوعات‌عالم هریك بحسب‌مسلك ومقصود خود برای استفاده ازموقع دراطراف آن اظهارعقیده می کنند. ما امیدواریم قبل‌ازانتشار این‌مقاله سوء تفاهم از بین دولتین مربوطتین رفع شده وبنحو خوشی قضیه‌را بین‌خود حل‌نمایند ومنظور ما ازاین مقاله فقط این‌است که نگاهی‌تاریخی بسیاست‌ایران وانگلیس نموده وبعد هم از امتیاز نامه‌دارسی وکارهای شرکت نفط ایران وانگلیس که خود دیده ایم گفتگو نمائیم.

وقتی که بمناسبات بین این دودولت نگاه کنیم می بینیم ازچندقرن قبل‌ازاین شروع شده است. مثلادرسنه۱۵۵۸ـ۱۵۶۳قیصرروس(ایوان مخوف)(آنتونی جنکنز) انگلیسی‌را بسمت‌سفارت ببخارا وایران فرستاد. این‌شخص بممالکت‌خود انگلستان مراجعت کرده وفکر تجارت باایران‌را ازراه روسیه درمیان‌هموطنان خویش‌انتشار داد زیرا درآن ایام تجارت باایران از طریق تنگه هرمز و خلیج‌فارس هنوز

بخاطر هیچیك از افراد ملت انگلیس خطور نکرده و این فکر نیم قرن بعداز آن قوت گرفت .

یکی ازشرکت‌های انگلیسی بتجارت با ایران پرداخت و تا یك‌اندازه هم پیشرفت نمود ولی هرج ومرجی که درآن زمان درایران حکم‌فرما بود وعلاوه برآن حملات دزدان دریائی کارکنان آنرا مجبور کرد که پس‌از تحمل خسارت زیاد ازمنظور خود صرف‌نظر نمایند این‌قضیه بتاریخ سنه۱۵۸۱واقع شد وطریقی را که شرکت مزبور اختیار نموده بود ازراه بحرخزر بود .

ولی این شکست درتجارت انگلیس وایران موقتی بود . زیرا انگلیس ها پس‌از آنکه درزمان ملکه الیزابت (۱۵۹۹) شرکت‌هند وانگلیس یعنی آن‌شرکتی را که درتجارت و سیاست انگلیس اهمیت بی اندازه داشت تاسیس نمودند بفکر تجارت با ایران ازراه خلیج‌فارس افتادند .

این شرکت درسنه۱۶۱٤شخصی‌را که استی‌نامی داشت وبواسطه سفری که از راه خشکی ازحلب تاهند کرده وایرانرا نیز ضمناً سیاحت کرده بود اطلاعات کاملی ازبازارهای آن مملکت بدست‌آورده بود بمعیت مستر کروئر بایران‌اعزام داشت و ایشان باصفهان که درآن زمان پایتخت بود رسیده وکاغذهای توصیه که برای سردوبرت‌شرلی داشتند باو داده وبواسطه او سه‌فرمان از شاه‌عباس برسر حکام بنادر گرفتند که بکشتی‌های انگلیس کمك نمایند .

برای پیشرفت انگلیسها در خلیج فارس راه چندان هموار نبود زیرا پرتغالیها در اوایل قرن‌شانزدهم برتنگه هرمز استیلا یافته و نفوذ سیاسی کاملی درخلیج پیدا کرده بودند . انگلیسها پس‌ازآنکه بااهمیت ونفوذ پرتغالیها در خلیج پی بردند دیدند که اگر بخواهند درخلیج‌فارس پیشرفت بنمایند غیرازجنك با پرتغالیها چاره ندارند این‌بود که ازسال۱۶۱۶تاسنه ۱۶۲۵با اینان بجنك پرداختند

ودر نتیجه پرتغالیها شکست‌خورده وطوری از تنگه هرمز بیرون رفتند که دیگر برگشتن برای ایشان ممکن نشد وانگلیسها جای ایشان‌را گرفتند . دولت‌ایران نیز باموفقیت انگلیس موافق‌بود و امام‌قلی‌خان پسر الله وردی‌خان که والی فارس و ازبزرگترین طرفداران ایشان‌بود نیز ایشانرا مساعدت کرده و قراردادی با ایشان بست که مهمترین شروط آن بقرار ذیل بود .

۱ ـ غنائم جنك بین‌ایران وانگلیسها تقسیم شود .

۲ ـ گمرك هرمز بین‌طرفین تقسیم‌گردد .

۳ ـ انگلیسها ازمالیات معاف باشند .

٤ ـ اسرای مسلمین آزاد و تسلیم ایران واسرای مسیحی رها و تسلیم انگلیسان کردند .

۵ ـ ایران درمخارج کشتیهای‌جنگی شرکت کرده ونصف‌آنرا بپردازد .

درسنه۱۶۲۵ پرتغالیها بار دیگر بخلیج‌فارس برگشته وبقشون انگلیس حمله نمودند وکشتی انگلیسی‌را که برای بندرعباس ساخته بودند آتش‌زده و اجزای آنرا اسیر کرده وباطرز فجیعی آنهارا کشتند وفقط یك‌نفر از ایشان نجات یافت درسنه۱۶۳۰پرتغالیها بار دیگر برای‌تصرف خلیج‌فارس کمر بستند ولی‌موفق‌نشدند.

استیلای انگلیسها برتنگه هرمز اهمیت‌زیادی به نفوذ ایشان درهند و ایران بخشید ودرآنوقت ایرانیان ایشان‌را دوست می‌داشتند زیرا مملکتشان‌را ازدست پرتغالیها نجات بخشیدند ومعروفاست که‌شاه عباس می گفت اگر مساعدت‌انگلیسها نبود ما نمی‌توانستیم هرمزرا پس بگیریم .

درسنه۱۶۲۷هیئت اعزامی سردودمر کوتن وسر روبرت شرلی باصفهان رفته و چون شاه‌را نیافتند باشرف مازندران رفتند وشاه‌عباس نیز درآنجا با گرمی و

بشاشت زیاد ایشان‌را پذیرفت و بسلامتی پادشاه انگلیستان باده نوشیده و بایشان وعده داد که اجناس انگلیسی‌را خریده ودرمقابل‌هرسال درماه ژانویه ده‌هزارلنگه حریر بفرستند . شرکت انگلیس وهند شرقی شروع بکارهای تجارتی عظیمی در خلیج‌فارس نمود وامتیازات زیادی ازپادشاهان ایران گرفت ویك‌اداره‌را دربندر عباس تأسیس‌نمود اما درسنه۱۷۶۱ این اداره را بسته وبسال۱۷۶۳ اداره دیگری‌را دربوشهر تاسیس‌نمود وبتاریخ ژویه همان سال فرمانی از کریمخان زند دریافت داشت که بموجب آن امتیازات بسیاری بکمپانی بخشیده بود که اشیاء ذیل از آنجمله است :

۱ ـ بکمپانی اجازه داده بود که دربوشهر وسایر نقاطی که درخلیج محتاج باشد ابنیه وعمارات ساخته وبرای حفظ توپ واسلحه درآن بگذارد .

۲ ـ اجناسی‌را که ببوشهر وارد یاازآنجا خارج می‌شود از گمرك‌معاف کرده بود .

۳ ـ سایر ملل اروپائی‌را ازآوردن جنس‌های پشمی ممنوع داشته‌بود .

۴ ـ دادن قرض به‌تجار انگلیسی را حتمی کرده بود .

۵ ـ به انگلیسها حق خرید وفروش اجناس‌داده بود .

۶ ـ تجارت مخفی‌را غدغن کرده بود .

۷ ـ آزادی مذهب داده بود .

۸ ـ حق بر گردانیدن فراریان‌را داده بود .

۹ ـ دلالان وکارکنان شرکت وهر کس‌را که منتسب بآن بود از مالیات ورسوم معاف کرده بود .

۱۰ ـ به انگلیسها حق‌داده بود که اراضی ملکی‌را باقیمت عادلانه خریده واراضی دولتی‌را مجاناً گرفته ودرآن عمارت وباغ ساخته وآنرا مالك شوند

درسنه ۱۷۷۵ـ۱۷۷۶ که کریمخان زند بصره را متصرف گردید فوق العاده با قونسول انگلیس درآنجا مدارا واظهار خصوصیت نمود .

ازبیانات فوق معلوم گردید که نفوذ انگلیس روزبروز درخلیج فارس زیاد می شد تااینکه آن یگانه دولت اروپائی درآنجا بکلی بی رقیب ماند . زیرا پرتغالیها درسنه ۱۷۲۰ خلیج را رها کرده وهولندیها نیز درسنه ۱۷۶۶ ازعقب ایشان رفتند و چنانکه گفتیم انگلیس درخلیج یکه وتنها ماندودولت فرانسه درصددبرآمد که دردسری برای انگلیس فراهم کند واز سال ۱۷۹۶ تاسال ۱۸۰۹ چندین هیئت سیاسی بدربار ایران فرستاد که بادولت مزبور قرارداد هجوم ودفاع برضد روس و انگلیس ببندد و درسال ۱۸۰۷ بعقد قراردادی گردید که بموجب آن دولت ایران جزیره خارك را بفرانسه وا گذار نمود ولی چنان بنظر می آید که شاه با این قضیه موافقت نکرده است .

حالا وقت آنست که کمی راجع بهسرجان ملکم سفیر انگلیس وحرکت اولی او که درسنه ۱۸۰۰ بایران نمود صحبت کنیم . این آدم مرد شجاعی بود وباینواسطه ایرانیان اورا دوست و گرامی داشتند . وقبل از ورود ملکم بایران شهرت او بانجا رسیده بود . درآن ایام قشون امیرافغان بهند حمله می کرد وملکم توانست که با فتحعلی شاه قراردادی بسته وبموجب آن شاه ایران را مجبورکند که تاامیرافغان چشم ازمستملکات انگلیس درهند نپوشد باوی قرارداد ومعاهده نهبندد درمقابل انگلیس هم تعهد نمود که اگر فرانسه یاافغان بخاك ایران حمله نمودند لوازمات دفاع باو بدهد مشروط براینکه انگلیسان وهندیانی که دربنادر ایران زندگی می کنند از دادن مالیات معاف باشند واجناس انگلیسی ازقبیل آهن وفولاد بدون گمرك بخاك ایران وارد شود (عین عبارت این است که از خاك ایران بگذرد)

وهیچ نمی‌توان فهمید که مقصودش ورود بایران است یاترانزیت اما قرینه دال براین است که مقصودش اولی است (مترجم).

درسنه ۱۸۰۲ فتحعلی شاه هیئتی بریاست حاج خلیل خان بهندفرستاد. ولی نوکر خودش اورا کشت وپنج سال بعد فتحعلی شاه هیئت دیگری بریاست آقانبی خان فرستاد

در ابتدای قرن شانزدهم برده فروشی در خلیج فارس شیوع کامل داشت وقانونی هم موجود نبود که برای این کار حدی معین کند. دولت انگلیس تصمیم گرفت که بواسطه تبلیغ این تجارت را ازمیان بردارد و اعتماد واستظهار او نیز بمحبوبیتی بود که درقلوب مردم خلیج داشت ودر سنه ۱۸۲۰ معاهده عمومی باتر که و ایران بست وبعد هم قرارداد هائی خصوصی با امرای خلیج منعقد نمود و مقصودش همه محدود کردن دائره این تجارت بود وحکومت هند نیز تهیه وسایل اجرای مواد این قراردادهارا بعهده گرفت ومجبور شد که زحمات زیادی را ازقبیل خرج کردن پول وبکار بردن نقود متحمل شود.

مقاومت بادزدان دریائی وبرقرار کردن امنیت وروشنائی خلیج را نیز بعهده گرفت وچراغهائی را درآنجا نصب کرد وتمام اینها سبب گردید که سیاست انگلیس در خلیج فارس مستحکم گردیده ودرمیان امرای سواحل نفوذ پیدا کند. درسنوات ۱۸۰۱ و۱۸۰۹ و۱۸۱۲ و۱۸۱٤ این دولت بواسطه زیرکی وهوش سیاسیون خود توانست که قرارداد هائی بادولت ایران ببندد و در قرارداد اخیر تعهد نمود که در هرحادثه و اختلاف داخلی که درایران رخ دهد دخالت نکند و استقلال وسلامت دولت ایران را محترم شمارد ونیز تعهد نمود که درحد امکان و لزوم ازحیث کشتیهای جنگی وقشون درخلیج فارس بشاه کمک نماید. درسال ۱۸۰۹ دولت انگلیس دید که بسیاری ازدزدان دریائی بسواحل خلیج فارس ملتجی میشوند زیرا درآنجا همدستانی دارند لذا درصدد برآمد که دائره اعمال خود را در

آنحدود وسعت دهد دولت ایران نیز در این امر با او مساعدت کرد و انگلیس بندر لنگه را بمبارده نمود و کشتی‌های جنگی ایشان بنقاط دیگر سواحل خلیج نیز رفتند ـ درسال ۱۸۲۰ یکعده نظامی بعنوان پاسبان باجازه سلطان مسقط در جزیره قشم پیاده شدند وشاه ایران براین تصرف عدوانی پروتست کرد . در سال ۱۸۲۸ شیخ بوشهر مخفیانه تقاضا کرد که انگلیس‌ها اورا تحت‌الحمایه‌خودقرار دهند و اظهار داشت حاضر است هرتعهدی‌را که نماینده انگلیس بخواهد قبول کرده و انجام دهد ولی حکومت‌هند چون دید که این تقاضا باقرارداد ایران و انگلیس مخالفت دارد آنرا رد کرد .

بسال ۱۸۲۳ بواسطه اختلافی که بین‌ایران وعثمانی درمسائل سرحدی پیش آمده بود کمیسیون مختلطی ازروسها وانگلیسها تشکیل یافت که‌قضیه‌را حل کرده وبرای این‌منظور کیفیت اراضی وتپه‌ها وسکنه‌را درنظر بگیرند وکارهای این کمیسیون بقرارداد ارض‌روم(۱) که درسنه۱۸٤۷ امضا شد منتهی گردید و ازجمله عبارات قرارداد مزبور این‌بود ـ طرفین متعاهدین‌باید یك‌قسمت از زمین‌مختلف فیه‌را رها کنند تا کمسیونیکه برای این‌منظور تشکیل خواهد شد سرنوشت آنرا معین نماید . کمسیون جدید بسال ۱۸۵۰و۱۸۵۱ در بغداد و محمره منعقد گردید ولی به نتیجهٔ نرسید پس لوردپامرستون بسال ۱۸۵۱ پیشنهاد کرد که نمایندگان‌ایران وترکیه دراسلامبول مسائل سرحدی‌را مورد مذاکره قرار دهندواعضاء کمسیون مزبور نیز ایشان‌را مساعدت کنند . پیشنهاد او مورد قبول‌واقع شده ومذاکرات تاسال ۱۸۶۵ طول کشید وبالاخره سرحدها تعیین وقرار شد که هراختلافی رخ‌دهد بحکمیت روت وانگلیس ارجاع شود بنابراین قرارداد اختلافی که در سنه۱۹۰۷ بین ایران وترکیه رخ داد سبب‌شد که درسال ۱۹۱٤ کمیسیون مختلطی ازروسها و انگلیسها وعثمانیان وایرانیان‌منعقد گشته وقضیه را حل کند ویك‌قطعه‌زمین درنزدیکی

---

(۱) ـ ارزنة الروم صحیح است .

خانقین که معروف باراضی محوله است بعثمانی پس داده شد که بعد از جنك بین المللی وانفصال عراق ازعثمانی آن اراضی جزء عراق شد ومنبع نفط خانقین که امتیازش بشرکت نفط خانقین که شعبه ازشرکت نفط ایران وانکلیس است داده شده در همین زمین واقع است .

درسال ۱۸۳۷ـ۱۸۳۸ دولت ایران بهراة حمله نمود ودولت انکلیس نیز قوائی بخلیج فارس اعزام داشت ویك قوای جنکی نیز درجزیره خارك قرارداد تااینکه دولت ایران مطالب اورا پذیرفت . نظر باهمیت این مسئله خوبست در اینجا ایستاده نکاه کنیم تامعلوم شود که چه می بینیم؟ می بینم که یك جنك دائمی بین ایران وافغان در گرفته روسیه بایران کمك می کند تابآنواسطه بتواند بر افغانستان استیلا یافته و ازآنجا اسباب زحمت انکلیس درهند بشود . معلوم است که این رویه در سیاست انکلیس دخالت دارد این بود که سیاست دولتین درآسیای وسطی بایکدیکر کشتی گرفت وهریك از دولتین متوجه شدند که باید نشاط سیاسی بخرج دهند وباین واسطه رقابت وجنك های سیاسی بمنتهی شدت رسید روسیه ایرانرا وادار می کرد که هراة را از افغان بکیرد وانکلیس باو یاد میداد که ممالك از دست رفته خودرا از روس پس گرفته و از جنك باافغان صرف نظر کند . درسال ۱۸۳۲ منافع انکلیس درایران زیادشده بود وحکومت هند مقداری اسلحه وادوات جنك ازبرای شاه فرستاد وبعدهم یعنی بسال ۱۸۳۴ یك هیئت نظامی را بابعضی از صاحبمنصبان معروف که رولنسن وستورت وشیل ودارسی تود از آنجمله بودند بایران اعزام داشت ولی این هیئت باصاحبمنصبان ایرانی نتوانستند باهم بسازند وباینواسطه نتیجهٔ از اعزام ایشان گرفته نشد وبسال ۱۸۳۶ از ایران بر گشتند دوسال بعد اختلافاتی بین دولتین رخ داده وسفیر انکلیس سرجان مالك نیل مجبور شد که از ایران بیرون رود ورابطه بین مملکتین قطع شد .

علت تیرگی مناسبات شخص محمدشاه بود زیرا برخلاف شاه سابق یعنی فتحعلی شاه که طرفدار ودوست صمیمی انگلیس بود محمدشاه طرفدار روسها و درزیر نفوذ ایشان قرار گرفته بود .

درقضیه جنگ بین ایران وافغان رقابت روس وانگلیس خیلی شدت یافت سیاسیون انگلیس می‌خواستند که شاه را وادار کنند که محاصره هرات را بردارد و روسها تمام مساعی خود را بکار می‌بردند که محاصره ادامه یافته و دشمنی بین این دودولت شرقی شدت یابدولی بالاخره شاه مجبور شد که محاصره را برداشته و باسیاست سرجان مالکنیل سفیر انگلیس موافقت کند .

این را نیز باید بگوئیم که محمدشاه شخصی را معروف بحسین خان بلندن فرستاده بود که ازسفیر انگلیس در طهران بدولت انگلیس شکایت کند وزیر خارجه انگلیس درآنوقت لورد پامرستون بود واو ازسفیر خود طرفداری کرده ونماینده ایران مجبور شد که برای اعاده مناسبات ایران وانگلیس تمام شروطی را که وزارت خارجه بریتانیا میخواست امضا کند. درماده ششم قرارداد پاریس عبارتی است که کاملا نفوذ وموفقیت انگلیس را درقضیه هرات نشان میدهد واینک عین عبارت مزبور .

(دولت ایران متعهد می‌شود درصورتیکه بین ایران وممالک هرات و افغان اختلافی رخ دهد قضیه‌را بانگلیس ارجاع کند که بصورت دوستانه آنرا حل نماید واسلحه بکار نخواهد برد مگر اینکه وساطت انگلیس بی‌نتیجه بماند .)

درسال ۱۸۵۴ اختلافی بین انگلیس وایران رخ داد که ابتدا بدان اعتنائی نشد ولی بعد اهمیت پیدا کرد وعلت این بود که سفارت انگلیس هاشم‌خان نامی را به منشی گری زبان‌فارسی انتخاب نمود واو ازمستخدمین دولت ایران ولی چندسال قبل شغل دولتی را ترک گفته بود دولت ایران‌را ازاین‌مسئله خوش نیامد واختلاف

بجائی رسید که سفیر انگلیس مستر مری بعداز مذاکرات زیادی باصدر اعظم که همه بی‌نتیجه ماند طهران را رها کرده ومناسبات سیاسی بین‌دولتین قطع گردید و صدراعظم تصور کرد که حالا وقت تصرف هرات رسیده است .

براثر این‌واقعه قراردادی بین‌انگلیس وافغان منعقد گردید وبسال۱۸۵۶ قرارداد دیگری نیز بین‌ایشان منعقد شد زیرا ایرانیان هرات‌را گرفتند و افغانها می‌خواستند ازایشان پس بگیرند ودر سال۱۸۵۶ـ۱۸۵۷انگلیس باایران جنگید و مقصودش فقط این‌بود که ایران هرات‌را تخلیه کند. پس‌قوائی‌را بریاست‌سرج اوترم بخلیج‌فارس‌فرستاد و او درسنه۱۸۵۶ بوشهررا متصرف گردید و سال۱۸۵۷ محمره را گرفت و جزیرهٔ خارك نیز از سال۱۸۵۶ تاسال۱۸۵۸ در تصرف قوای انگلیس باقی ماند .

قبل‌از حمله انگلیس بمحمره وکارون قرارداد بین دولتین در پاریس تمام شده بود واین همان قراردادی است که یکی از مواد آن‌را ذکر نمودیم. بموجب این قرارداد انگلیس‌ها بمقاصد خود رسیده و ایرانیان هرات را تخلیه کردند ولی این خبر بواسطه فقدان وسایل مواصلات‌دیر بفرمانده قوای‌انگلیس درخلیج رسید . ونیز بموجب این معاهده قرار شد که معامله دول کاملةالوداد باانگلیس بشود و پس‌از امضای آن انگلیس قوای خودرا از خلیج بیرون کشید واین دومین‌قراردادی بود که بین انگلیس وایران منعقد گردید زیرا چنانکه گفتیم اولین معاهده بسال ۱۷۵۱ برای محدود کردن برده فروشی منعقد شده بود .

بعدازین واقعه نفوذ دولت انگلیس در ایران زیاد شد وازسال۱۷۶۸ تا سال۱۸۷۰ درآن مملکت مشغول کشیدن سیم تلگراف گردید واول‌مدیری که برای

این کار معین شد سر فردریك گولد سمیت بود و او کفایت فوق‌العاده بخرج داد مشکلات زیادی‌را ازبین برداشت زیرا درآن‌ایام حکومتی در غربی گوارد نبود که او بدان تکیه کند وبواسطه لیاقت‌او و معاونت ماژور لوفتسرحد بین‌ایران و بلوچستان معین گردیده وشاه نیز باآن موافقت کرد . بقیه دارد

انتقاد

تألیف‌محمدهاشم بن‌الشیخ‌المفید

کتاب ذخر السفاهه علی طب البلاهه

(۳)

فضه‌ند آهن. یعنی فضه‌خاتون شریك ورفیق‌آهن بود یعنی درزنجیر بود. یکی مس وشبه ویعنی یکی ازاهل شام درآن شب‌ماه مست بود . صفرماه یعنی تاماه صفر این‌است . شش‌مقوله عرض‌وبیان شد ولی برفطن دانا وزیرك مخفی نیست که طحال ازهیچیك این‌مقولات نیست (والحق ماقلناه اولا امانه مرکب فانه ثبت بالاستقراء فاناقول کل مرکب طحال لیس بشیئی فالمرکب لیس بطحال) اما اینکه مرکب است ازاشجار بحریه بطریق سالبه بانتفاء موضوع بیان کنیم و گوئیم (ان کان‌الطحال شجراًفالمرکب بری فالشجر مرکب لانه لیس بشجر فهو طحال . اما اینکه مرکب‌است ازحجرمقناطیس دائماًفی‌وقت من‌الاوقات والمرکب لیس بحجر بالضروره مالم یکن حجرافلا شیئی من الضرورة بوقت من‌الاوقات وهرچند درتشریح لثه وطحال دقیقهٔ فرو گذاشت نکردیم لکن لازم است که شکلی ازتشریح بدن آدمی برنگاریم وجمیع اعضاء وجوارح را واضح کنیم که خالی از فائده نخواهد بود وهی هذه :

چون ازبیان تشریح ومرض فارغ شدیم برسرمعالجه آئیم بدانکه عرق‌القینه

ازامراض مهلکه است وغالباً ازفروردین ماه رومی عارض میشود ماده آن بلغم محترق ازدم است وعلاجش ازقرار تجزیه اینست که چون آدمی را اندك کسالتی بهم رسد اولا طبیب حاذق باید از شفاء مریض مأیوس شود وآنرا مقدمه عرق القینه داند وفوراً ازدست مریض فصد کند وبراطراف قلب چندانکه تواند زلو اندازد پس پس ازآن بحجامت پردازد تاهنگامی که خونی دربدن مریض نماند واحتیاج بستن رگ نباشد پس این ضماد را بکار برد . طباشیر کافور تریاك آب برگ بید عرق نیلوفر شیرخشت بریده کاسنی شیرالاغ این اجزارا کوبیده وباهم بیامیزند آنگاه یك اوقیه اسپرزه ویك چهارك لعاب خطمی بهم مخلوط کنند وبهرنحو که باشد مریض را بخورانند که بخت سفیداست وکارمریض تمام است ودیگر بمسهل احتیاج نیست . **فی النبض** بدانکه یکی ازعلامات مرض نبض است که تشخیص مرض وفساد غلبه دم را بدان توان داد وحکما مدار نبض را برادوار موسیقی نهاده اند وحرکات و سکنات آنرا باموسیقی تطبیق کرده اند هرچند علم موسیقی باجماع جمیع علماء حرامست ولکن چون شناخت نبض بسته بمعرفت موسیقی است ناچار شمهٔ ازآن بیان خواهیم کرد

اولا درهر علم باید تعریف وفائده وموضوع آن علم بیان شود مانیز چنین بیان کنیم ، اما تعریف موسیقی فهو کماقال ابن طاوس علم یعرف به احوال الکواکب من حیث الاعراب والبناء . قال الزمخشری وهذا التعریف غیر جامع لدخول اسماء الاشارة فیه ایضا یعرف به احوال الکواکب کما قال یوحنا (اشارت کلیب بالاکف الاصابع) وفی کلام الزمخشری نظر لانه یخرج من تولد من حیث الاعراب والبناء **اما فائده موسیقی** الاطلاع علی المسائل الشرعیه والقواعد الدینیه فانه یستنبط بسبب هذا العلم ان الشارع حرم البیع واحل الربا مثلا کماقال علیه السلام انما البیع مثل الربا واحل الله البیع وحرم الربا **مسئلة** اختلف العماء فی الصلاة هل هی مکروهة ام محرمة

قال بعضهم انها حرام بدلیل قوله تعالی لاتقربوا الصلاة وانتم سکاری فانه تعالی نهی صریحاً عنها والنهی الصریح اقوی دلیل علی الحرمة وبهذا یظهر ان الصلاة من المسکرات ایضاً وحرمة المسکرات منصوص وقال آلاخرون لیس بحرام ولکنه متروک لقوله تعالی ان الصلاة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتا ای موقوفاً متروکا والحق انهـا حرام مالم یؤکل شیئی فی اثنائها خصوصاً ساهون کما قال ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون انتهی .

اما موضوع علم موسیقی فهو العدد وهو کم لایقبل القسمة لافرضاً ولاوهماً و هو اما تام اوغیر تام والتام مالم یکن له کسر اصلا کالاربعة فان لها ثلث وهو خمسة وتسع وهو سبعة واما غیر التام وهو مالم یمکن تضعیفه کالاثنین فانه لایضعف وبهذا یتضح لك ما اشتهر بین الناس من تضعیف بیوت الشطرنج . واین فقیر بی بضاعت در پر کردن خانهای شطرنج قاعده سهل السلوتی تتبع کرده‌ام و در این مختصر بیان آن نمایم .

اولا ـ بدانکه خانهای شطرنج ۲۳عدد است که ازضرب ۱۲ـ۱۵حاصل گردد چنانکه ازشکل شطرنج واضح گردد .

صورت شطرنج این است

مثلا درخانه اول که خانه فیل است ٤ گندم فرض کنیم چون بحرکت اسب بخانه دوم آمد درآنجا نصف شود ۳ گندم شود زیرا که پس ازتضعیف عدد خانه هم برآن افزوده شود آنگاه بخانه دوم بحرکت رخ که دوخانه راست است و پنج خانه کج ازآنجا حرکت کند بخانه هفتم آید که خانه افشار است آنجا چون عدد خانه برتضعیف بیفزائیم ٦ گندم آنرا ده من فرض کنیم وبراین قیاس افزوده تاآخرین خانه که خانه لکاته است آنجا توقف کنیم زیرا که آس درششدر است وجز باحوال صورت نتوان دانست چون در آنخانه حساب گندمرا کنیم چهار سی شده

باشد که هر سیری سه‌مثقال‌است وقس‌علی‌هذا .

چون ازتعریف وفائده وموضوع علم موسیقی فارغ شدیم بیان آواز واقسام آن‌را نمائیم. بدانکه آواز صوتی‌است که‌ازصماخ بیرون آید ومتکیف کند هوارا بکیفیت حرارت وبرودت. صوتی که ازصماخ‌ایمن بیرون آید آن‌را زیرخوانند وصوتی که ازصماخ ایسر بیرون‌آید آنرا بم خوانند ومنشأ این‌صوت ازمعدهٔ است چون آوازه‌خواندن‌راشروع‌نمایدبخاری‌ازمعدهٔ متصاعد شود ودرامعاپیچیده ودرآنجا نغمه حاصل شود پس‌بشریان ماساریقا آید وازآنجا بدماغ متصاعدشدهٔ ازصماخ بیرون آید واین‌صوت بردو گونه‌است نغمات ونقمات . اما نغمات آنست که برتوالی اربع حرکات‌باشد چون‌نهیق غراب وهدیر حمار. ونقمات آنست که برخلاف این‌باشد . امااقسام آوازها . آواز بردوقسم است یکی معرفه کماقال سبحانه وتعالی و لتعرفنهم فی‌لحن‌القول . دوم‌نکرهٔ کماقال عز من‌قائل ان انکرالاصوات‌لصوت‌الحمیر . وهریك ازاین بردو گونه‌است چرا که یامیان‌موضوع ومحمول تباین صفتی‌است یاتباین‌عزلتی بنا براول یاصفت عین‌موصوف‌بود یامباین باذات بنابرثانی یاعزلت مادی‌است چون عزلت واحد ازاثنین یافاعلی‌است چون عزلت هیولی ازصورت پس بنابراین‌اقسام آوازها منحصر بردوقسم‌شد اول‌رهاب دوم ماوراءالنهر وسایر آوازها براین دواصل متفرعند ودراین‌رساله این‌دواصل را بیان کنیم . اما چون دربیان آواز رهاب ناچاریم ازترتیب آلتی از آلات‌غنا که بآن آلات چنانچه باید تصور پردهٔ و ابعاد شود و کامل‌ترین آلات شیپور است صورتی از شیپور برنگاریم بعد از آن بیان آوازها نمائیم صورت شیپور درصفحهٔ بعد ملاحظه شود .

بدانکه آواز را ازصوت سه‌جا نوراختراع کردهٔاند یکی صدای‌وزغ دوم

صدای کلاغ که بعربی کافرمان خوانند . سُوم صورتساك که بتر کی اوراکند .
خوانند وصورت اینانرا برنگاریم تامشتبه‌نگردد .
وبحسب ترکیب وتالیف ازاین‌ها آوازهای گونا گون بیرون آید مهر درآوازرهاب
که دراین اختلافست بعضی گویند ازصدای‌شتر گلو اخذ کرده‌اند وبعضی گفته‌اند
ازصدای‌استخر وآب‌انبار اختراع‌شده قول‌ثانی اصح‌است بدلیل‌شعر شیث‌ابن‌ربعی .

شعر

هر کس بجهان طالب چیزی باشد من طالب جزر ومد آب انبـارم

اما اصل این آواز از۷ صدای وزغ و٤صدای کلب و سه صدای کـلاغ
بدینگونه: اولا دست برپرده سیم گذاشته دوبار بگوید وق آنگاه دوبار بگوید قـر
چون این ارکان را جمع کـنند چنین‌شود قرقر وق وق وق قارقار واین آواز
مناسب است بانماز خفتن واین‌فقیر غالباً دعای‌کمیل را باین‌لحن میخوانم . ودر
این زمان بعضی ازملاحده تصنیفی اختراع کرده‌اند وآن راتصنیف لال می‌گویند
این آواز درآنجا نیك بکار است. واما ماوراءالنهر وجه تسمیه این آوازآنست
که هرگاه کسی ازآن طرف رودخانه این آوازرا شنود ازصدای رودخانه فرق
نتوان نهاد . این آواز مرکب‌است ازسه‌شعبه وچهارپرده . شعبات‌اینست :
اول ـ نوروز خاصه . دوم ـ دوگاه . سوم ـ عذال وپرده‌های‌چهارگانه اینست
اول بعد طنینی. دوم موسیقار . سوم خود کابل . چهارم مثنای مسدس . پس
چون آغاز این آواز نمایند اول‌انگشتری‌را برفرس‌المثنی گذاشته چهاربار برتار
اوسط که آن‌را زیرافکن کوچك گویند مضراب‌راآشناآنگاه انگشت بربعدذی‌الکل
گذارند ومضراب برتارعشیرا زنند براین گونه هفت‌بار تکرار تایك‌دوره تمام‌شود
وصورت ادوار آواز درصفحه بعد نگاشته شود .

چون بالضرورة در این مختصرنبذی ازعلم موسیقی بیان شد لهذا بجهت

کفاره این گناه مسئلهٔ چند ازفقه بیان کنم . **مسئلةفی‌الصلاة** علمای اسلامیه در صلاة اختلاف کرده‌اند هل هو حرام ام مکروهة بعضی گفته‌اند حرامست زیرا که آیه شریفه نص‌صریح برنهی‌است وازد تعالی جز ازحرام نهی نفرماید. قال‌سبحانه و تعالی لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری و واو واو قسم است یعنی نزدیك مشوید نمازرا شمارا بمستی قسم می‌دهم . وبعضی دیگرنمازرا مکروه شمرده‌اند زیرا که خدای‌تعالی درجای دیگر بطریق کنایه مذمت ازنماز فرموده حیث‌قال فویل للمصلین‌الذین هم عن‌صلاتهم ساهون. یعنی وای برنماز گذارندگان و آن کسان که‌درنماز ساهون بخورند . قولی‌ضعیف نیز هست که‌نماز جماعت جائز است لکن فرادی بالاجماع حرامست وخدای‌تعالی آن‌را ازمنکرات شمرده و فرموده ان‌الصلاة تنهی عن‌الفحشاء والمنکر . بعضی معنی چنین‌کرده اند که نماز فرادی ازفحشاء ومنکر است ولکن محققی گفته‌که معنی چنین‌است که‌نماز تنها از فحش بدتر است وجمعی دیگر گفته‌اند که نماز دراوائل اسلام جائز بود بعداز مدتی موقوف شدبدلیل آیه‌شریفه ان الصلاة کانت‌علی‌المؤمنین کتاباًموقوتااًی‌موقوفا . امااز شرائط نماز یکی طهارتست بعضی درطهارت گفته‌اند که باید چهار آفتابه بزرك در آبریز برده همه را بکار برند بعضی قائل بیك کر آب می‌باشند واما نزد حقیر اینست که آنقدر بشویند که‌صدای مس ازموضع معتاد برآید واحوط اینست که اولا قدری بشویند وبعدازآن باسنك‌خاره بسایند آنگاه باخاك آجر یارمل بمالند آنگاه بطوریکه‌گفته شد شستشو کنند تااینقدر سخن در طهارت و مسائل فقه کافی است .

فهرست حال‌خود

وقتی ازاوقات شدت فقر وکمال عسرت مقتضی‌شد که‌عریضهٔ بدربارمعدلت مدار معدلت‌آثار حضرت ظل‌اللهی روح‌العالمین‌فداه عرض کنم نسخه فهرست‌را در این‌نامه برنگارم که کمال فضل وبلاغت من خوانندگان را معلوم شود

صورت فهرست

عرضه داشت کمترین بندگان وبدترین مردگان وزندگان ، حاسد علما ، فاسد قدما کاسد مساجد یادگار والد ماجد، عمدة العلما فضلة الفضلا مضل المؤمنین مخل المسلمین صاحب ریش سفید هاشم بن المفید حرسه الله عن غفرانه وتغمده بلهبات نیرانه . آنکه این داعی اززمان صباوت وسادگی تااوان غباوت وافتادگی پیوسته بتحصیل علوم میلی بغایت داشتم ودقیقهٔ ازعمر خود مهمل نگذاشتم وبا سعی جمیل درزمانی قلیل علوم بسیار بیاموختم وخزائن هنر بیندوختم چنانچه درسن بیست سالگی بعون الله تعالی تمام هجی را ازحفظ کردم ودراین مرحله از اطفال دبستان بلکه ازاعیان شبستان گوی سبقت بربودم آنگاه بعلوم دیگر پرداختم پس سالها زحمت کشیدم تا ازصرف حرفی نیافتم بسوی نحو شتافتم چندی در خدمت قطب الاقطاب نصیر مؤمن خان رنج بیهوده بردم تاجمیع مطالب نحو از خاطرم محو شد منطق را درخدمت ابوالبهایم قائد زکی دشتیانی بورزیدم و نفهمیدم . ودرعلم معانی تشریح الافلاك شیخ چنگیز را درخدمت فخر المحققین وذخر المدققین جمال بهارلو خواندم . یك دوره اصول خارج را در خدمت شیخ الاسلام کمارج ولیخان ممسنی حاضر شدم . فقه استدلالی را ازمصاحبت ابوالمعالی حق نظر ارمنی تکمیل دادم . علم موسیقی را ازمنصور دوانیقی فرا گرفتم. کتاب مجسطی رادرخدمت زالخان خشتی مباحثه کردم . شرح لمعه را ازبالیوز مسقط اصغانمودم . کشکول حمدالله مستوفی را درخدمت آقایورقلی رامجردی خواندم تاطبیبی حاذق شدم . هراکلوس شیخ اشکبوس را درخدمت حسین خان سکچران دیدم تا درعلم ریاضی ازاستادان ماضی گذراندم . جفر را درخدمت ضابط خفر آموختم . وادب را ازحاجی بسطام عرب فرا گرفتم . ازعلم سلوك مغلوب شدم ودرعلم کریکرماندم . درعلم اخلاق از زمره فساق شدم . ودر علم حکمت

اشراق از اهل رستاق محسوب شدم تااینکه بعون الله در هرفنی یك فن ودر هر انجمنی سنك یکمن . بشعر وشاعری پرداختم دراین فن تر کتابها ساختم ودیوانها انباشتم سالیان دراز بود که اشعارمن مهمل وسخنانم لاینحل مانده بود هیچکس را مایه نبود کـه عقدهٔ ازکارم گشاید وشرحی براشعارم نماید تااینکه داعی دلتنك میرزا فرهنك قدم جرأت پیش گذاشته وهمت برآن گماشته کـه سخنان مراشرح نماید. تاعاوم مکتومه واسرار مکنونه که دراین اشعار بودیعت گذاشتم برمردم آشکار شود . واین زمان اونیز ازپریشانی روزگار ملول گشته ودرزاویه خمول نشسته ـ درسرای فروبسته از خروج و دخول ـ هم. مگرالطاف شاهانه ومراحم خسروانه شامل حال‌وی شود کـه دیگربار برسرکارآید وباقی سخنان مراشرح نماید پیوسته روزگار عمر ودولت پادشاه اسلامیان پناه در ازدیاد و درخت و دولت برروی مبار کش باز. دولتش‌فزاینده باد وعمرش پاینده اختر بختش‌فروزنده وپیکر خصمش سوزنده آمین یا رب‌العالمین ـ

وقتی برادر سرورم امام جمعه‌را عزم ملاقات یکی ازحکام یعنی یکی از شاهزادگان عظام بود مرانیزمیل همراهی ایشان بود وآن مرحوم دربردن من اکراهی داشت من‌این قصیده را گفتم وباین واسطه درخدمت آن مرحوم ملاقات ایشان اتفاق افتاد وآنجناب‌را نیزاز کمالات من‌آگاهی بهم رسید شعری چنداز آن قصیده دراین‌رساله برنگارم .

اگر روی سوی شهزاده فلك خرگاه مـرا برای رضـای خـدا ببر همراه
قسم بجان تو کز هر کجا حدیث رود جواب گویم باعون بخت ولطف اله
اگر زطب وریاضی سخن بپیش‌آید سبکتکین زتلامید من سزد بالله
تکرك دردرجه هفتم است یابس وحار ازآن مبرد نطق است نزد سنجرشاه
دوای صرع خطائی بخور مقناطیس علاج دق دباغی ضمـاد پشم کلاه

سنان بن انس وشافعی دو معجونند یکی مقوی امعا یکی منقی باه
دوای فالج غبی وسل شطرالغب بود جوارش خوك و اماله روباه
مرا بمنطق خارج اگر چه میلی نیست ولی جواب بگویم ز هرچه پرسد شاه
چهل مربع ششصد بود بشکل‌عروس چنانچه سیزده باشد مجذر پنجاه
سه‌خط خارج مرکز بکشور روس‌است دو جوزهر بولندیز یك افق بهراه
زشرح لمعه‌که متنش‌تمام حفظ من‌است اگر رود سخنی کار ضایع است وتباه
چرا که‌علم (اکر)سخت‌مشکل‌است‌وکسی مسائلش نتواند بذهن داشت نگاه
دوچیز رافع ماضی‌است جوزهروزحل دوفعل جازم حرفست کنجد و ناخواه
مرا معلم اول جناب کیکاوس بخواب گفت مؤرخ توئی بذات‌الله
ز حال مردم گیتی ز اول آدم زمن بپرس که ازجمله سازمت آگاه
پیمبران خدا سی و نه نفر بودند زهریکی بجهان قصه هاست درافواه
نزول مائده از بهر عاد بن شداد حدیث کیو پیمبر که اوفتاد بچاه
حکایت زره اوریای بن بلقیس بر آسمان شدن رستم ذبیح‌الله
سطیح کاهن و اردیبهشت ماه قدیم دو خواهرند بزاده ز یك پدر همراه
سبکتکین زن سودابه نوکر زال‌است صفیه شوهر گودرز و عم طغرلشاه
جنید اول سلجوقیان و آخرشان گورنل‌است که ازدین خضر شد گمراه
درآن سفر که کیومرث شد بجنك گراز زرشك پطر سپهبد فکندش اندرچاه

و این قصیده ایست مشتمل برانواع فنون و محتوی براقسام علوم اما دراین مختصر بیش‌از این نگذاشتیم که گنجایش بیش ازاین ندارد .

وقتی براقتضای شباب و استدعای احباب رسالهٔ برطریق هزل و مزاح نگاشته مسوده آن را نزد احباب بیادگار گذاشتم اکنون که اندك اندك روزگار خمول است و کوکب عمررا زمان انحطاط وافول بانهایت ملالت و افسردگی

وغایت کسالت وپژمردگی مأمور بودم که نسخه آن اباطیل را بردارم و بحضرتی رفیع سپارم هرچندناهی شیبم عیب گفتی وعقل پیرم بگوش دل فروخواندی که **اطرباً وانت قنسری والدهر بالانسان دواری** دست از نگارش این اوراق بر نداشتم وحسب‌الامر مسوده آنرا برنگاشتم امید که درنزد خداوندان خودجرمم معفو شود وعذرم مقبول اوفتد واینگونه سخنان را ارباب دانش دلیل بر لئامت طبع وسخافت رأی و کثرت هزل وقلت عقل نویسنده نگیرندَ ومسود این‌اوراق را مورد طعن ودق نسازند ومستحق ضرب وشتم ندانند که‌مأمور بودم و معذور والعذر عند کرام الناس مقبول .

بتاریخ شب یکشنبه ۱۴ محرم ۱۳۰۵

شعرای هندوستان

عارف دهلوی

طوبی نه گشت سایه سرو بلند تو
شان خداست خاطرنخوت پسند تو

در بند خویشتن دل عالم نداشتی
بودی اگرنه زلف درازت کمند تو

ای‌غم‌چه دلبری که بدل نیز جای‌تست
خوش باش صد هزار تمنا سپند تو

گوید مرا زطعنه بی‌مهریت چه‌سود
ما با خبر تریم ز حال نژند تو

آخر چه حیرتست گرفتم اگر براه
تار نظر نه بود عنان سمند تو

هرطعنه توهست مرا تلخ تر زمرك
زهراست وزهرآن زلب نوشخند تو

کوتاه باد عمر شب هجر عاشقان
نازد که همسراست بزلف بلند تو

دیشب که آن نگار درآغوش غیر بود
عارف بکوچه گفت دل دردمند تو

بقلم آقای عشرت شیرازی

«(فرهنگ شیرازی)»

مؤلف رساله ذخرالسفه علی طب الباه (۱)

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دامت افاداته

درشماره ششم (شهریور) ۱۳۱۲ آنمجله شریفه تحت عنوان کلمه (انتقاد) چندصفحه ازرساله فکاهی ادبی ذخرالسفه فی‌طب‌الباه بدون ذکر اسم مؤلف آن درج وفرستنده رساله مزبور از ذکر مؤلف خودداری نموده علیهذا لازم‌دانست مؤلف‌را باشرح‌مختصر حال‌او برای‌اطلاع آنمجله‌شریفه بنگارد تاچنانچه‌مقتضی دانند درشماره آتیه درخاتمه رساله درج فرمایند :

رساله فوق‌الذکر ازتألیفات‌مرحوم میرزاابوالقاسم متخلص به‌فرهنگ‌چهارمین اولادمرحوم‌وصال شیرازی‌طاب‌الله ثراهما است که‌درسال ۱۲۳۴هجری درشیراز قدم بعرصه وجود گذاشته ودرسن ۱۵سالگی پدر بزرگوارش دارفانی‌را وداع می گوید بعداز فوت پدر درظل تربیت وتعلیم برادرمهتر خود مرحوم میرزااحمدمتخلص به وقار ارشد اولاد مرحوم وصال مشغول اکتساب علوم عربیه وتحصیل فنون ادبیه می‌شود بطوریکه خود استادی‌کامل ونقادی فاضل می گردد ـ خطوط‌شکسته ـ نسخ مخصوصاً ثلث‌را در کمال ظرافت و مهارت می‌نگاشته که با خطوط یاقوت مستعصمی وسایر استادان خط فرقی نمی‌توان گذاشت ـ درعلم رمل و اصطرلاب ونجوم زحمات بسیار کشیده دیوان اشعارش قریب به بیست‌هزار بیت‌است که تا کنون ازنظر کسادی‌بازارشعر وادب وعدم بضاعت واستطاعت بازماندگان آنمرحوم بحلیه طبع درنیامده و فعلا دیوان خطی که بخط خود گوینده است در کتابخانه حضرت‌اشرف آقای‌فروغی دامت‌شوکته می‌باشد .

تمام اقسام وانواع شعر ونظم‌را به‌سبك شعراء سلف مخصوصاً مسمطات و

(۱) ظاهرا اسم رساله همین باشد وطلب‌البلاهة سهوکاتب است .

و قصاید بطرز استاد منوچهری بسیار نیکو گفته که جهت نمونه یك قصیده و یك غزل ویك مسمط تلواً ایفاد گردید که درآن مجله ادبی درج افتد شرح مفصل دوره حیات مرحوم فرهنك را صاحب کتاب فارسنامه وطرائق در مؤلفات خود ذکر کرده‌اند ، درسنه ۱۳۰۹ هجری درسن ۷۵ سالگی بمرض نوبه غش لبیك حق را اجابت ودرحرم مطهر حضرت سید میر احمد جنب تربت پدر مدفون گردید و از آنمرحوم دونفر اولاد ذکور و دونفر اناث باقی ماند که ارشد آنها میرزا محمود متخلص به اورنك ملقب به وقارالسلطنه بود که اززمره ادباء وشعراء عصر حاضر محسوب ودرسال ۱۳۰۵ شمسی درطهران جهان‌فانی را بدرود گفت .

(محمدشفیع وصال المتخلص بعشرت ابن المرحوم المغفور وقار ابن وصال)

قصیده

لقد اکثروا فی ملامی العواذل **اما للعواذل فی الحب عاذل**
ملامت ملامتگران را بباید که گویند از یار دیرینه بگسل
من از دوست باتیغ رخ برنتابم چسان باز گردم بعذل عواذل
دلی سالیان خوی بادوست کرده ز پند نصیحت گرانش چه حاصل
چه شبها که باکامرانی سحر شد مرا با نگارین شرین شمایل
مرا دست باطره او ملاعب ورا زلف در گردن من حمایل
شربنا طربنا سکرنا لهونا **الی ان بدی الفجر والنجم آفلٌ**
دراین کنج تنهائی ایدون نشسته همی یاد آرم ز عهد اوائل
ز فصل جوانی و وصل جوانان حریفان همدم رفیقان یکدل
دیار لهم خالیات عن الاهل **مستوحشات عن الوحش آهل**
همی دارم اندر دل افغان و شیون همی بارم از دیده باران وابل
بکیت علی الشیب والشیب سائب **ذکرت من الحب و الحب قاتل**

شب رفته چون خسرو خاوران را — فرو رفت زورق به بحر سواحل
ز چیپال مغلوب گردید خاقان — نجاشی بتازید برملك هرقل
شبی همچو دریای قیر از سیاهی — نه پایاب پیدا مرآن را نه ساحل
بر افروخت بی روغن و آفروزه — بطاق فلك صد هزاران مشاعل
یضئی الیمانی حیآ و یطغوا — کمشکوة اشتعلت للقوافل
زبانا دو جوسنك از در رخشان — به دو کرده میزان نهاده معدل
بیکسو سری بیجنایت بریده — بیکسو زنی بی کنه در سلاسل
دم افراشته شیر ازکوه خاور — چو چتر ملك ناصرالدین عادل
بخرچنك بغنوده مه شاد و خرم — پس از رنج سی روز و طی مراحل
بریدی که یك مه بیابان سپارد — چگونه است چون بازآید بمنزل
کان النعایم نوق عطاس — یردن و یصدرن حول المناهل
بکنجی من اندر خزیده ز سرما — بپوشیده در پوستین کتف و کاهل
بخاری زیکسو فروزان و کانون — بر آتش نهاده مرا در مقابل
من اندر میان دو آتش نشسته — ز تن لرزه بکسسته از هم مفاصل
به گوش آمدم ناگه آواز سندان — چو گم کرده ره‌را صدای جلاجل
به گفتم من الطارق اللیل گفتا — رجائك بل مرتجی کل آمل
حریف شبستان رفیق گلستان — ندیم مجالس انیس محافل
اتاذن ان ادخل البیت ام لا — فقلت علی الرأس والعین فانزل
ترا برفلك جستمی چون ستاره — کنون برزمین دیدم از بخت مقبل
درآمد زدر با دوصد ناز و کشی — فروهشته بر ماه مشکین سلاسل
دو گیسو قلاوز اردوی فتنه — دو جادو ره آموز هاروت بابل
یکی شیشه می داشت باخود نهانی — شکفتا مهی مهررا گشته حامل

برآورد از جیب وپر کرد جامی که از پرتوش روشنی یافت محفل
مرا گفت بستان بیاد امیری که تریاق گردد بیادش هلاهل
چه خاشاك سوزی وهیزم فروزی که‌دود ودخان زین دوخیزدبمنزل
بگفتم عفاك‌الله ای سرو سیمین مرا دار معذور و برحال‌خود هل
من از باده دیری است تاتوبه‌کردم که‌شغل شرار است وکارا راذل
نه اززهد خشك‌است وسالوس‌لیکن به لهو ولعب طبع من نیست مایل
گذشت آن‌زمانی‌که بیمطرب‌ومی شبی روز کردن مرا بود مشکل
بساط جوانی دهد سکرو مستی چوآن نیست یکسان بودخمر باخل
چوپژمرده شد طبع وخاطر فسرده چه بانك غراب وچه لحن عنادل
کنون‌کارمن باکتاب است ودفتر شب وروز ازاینگونه دارم مشاغل
نه بیدفتر آسایدم هیچ خاطر نه بی کلك یکدم شکیبد انامل
ربابم کتاب وشراب من افیون سرود من اشعار اعشی و دعبل
چرا مرد بخرد بکاری گرآید کزآن رأی تیره شود عقل‌زائل
چو بشنید برمن بخندید و گفتا زهی بیخرد مرد نادان جاهل
اگر زهد وسالوس برمن فروشی نگیرد مرا ترهات تو در دل
وگر راست گوئی واین است رأیت زهی فکرت خام وسودای باطل
چنین نام حقا که هم برتو زیبد بدین‌هوش وفرهنك‌واین‌عقل‌کامل
زعمر گرانمایه نـاید دریغت که بگذشت درا کتساب فضایل
توخود گوی کز علم هیئت چه‌دیدی بجز نام محوی‌وحاوی و حامل
گرفتم ز علم عروض این بدانی که این بیت ازوافراست‌آن‌زکامل
چه دانی که میزان بحر تقارب فعولن فعولن بود یا مفاعل

ترا خود چه نقصان بود گر ندانی
که اعشی زمکه بود یاز بابل

ویا خود چه فخراست ازاینکه گوئی
مضاف است مجرورومرفوع فاعل

ازاین رنج بیهوده بردن چه دیدی
که آمد ترا از همه شغل شاغل

یکی چشم بگشاو نیکو نظر کن
که چل سال تحصیلت این داشت حاصل

گرفتم که چل سال دیگر بمانی
چه دیدی ازآن چل که بینی ازاین چل

کسی قدر فضل و هنر را نداند
چو میر جوان بخت مفضال مفضل

بجز گوهری قدر گوهر نداند
شکاری کند فرق شاهین وطغرل

درآن آستان نیز قدر تو دیدم
که ارزش نبودت بیك حبه فلفل

ترا فضل و دانش نبود ارنه خسرو
خریدار فضل است وخواهان فاضل

مرا آتش اندر دل افتاد ومغزم
بجوشید همچون برآتش مراجل

بدو گفتم ای ترك کوته کن آخر
زبان در کش ازاین اباطیل باطل

خردنیست مرکودکان و زنانرا
نخواند خردمندشان نیز عاقل

تو طفلی ونادان کجا راه یابی
بفکر خردمند پیران کامل

به بیقدری من دلیلی گرفتی
که برقدر من بود اقوی الدلائل

گمانت که بی شفقتی داشت بامن
ملك گر دوروزی شد ازبنده غافل

اگر چندی ازخدمتش دور ماندم
ملك بوده مشغول ومن بنده کاهل

وگر نه خلوص من وشفقت شه
ز گاه قدیم است و عهد اوائل

من اخلاص برگیرم ازمیر حاشا
ملك مهر بردارد از بنده مشکل

بمان چندگاهی که آسوده گردد
زتقسیم قسط و زتعیین عامل

ببین وانگهی کانچه رفته است برمن
به عاجل تدارك کند نی بآجل

گرآن مرده ری مزرع عاریت را
به مداح دیرین ندانست قابل

بجای وی آبادها یابم ازوی
علی رغم حساد بدخواه باخل

مسمط

صدشکر که تابستان زین شهر بدرشد	یکباره ازاین شهر سوی شهر دگرشد
گرمای حزیران را ایام بسر شد	وآنماه تموز ازپس آن راه سپرشد
ایلول بهمراهی ایشان به سفرشد	**تشرین به طلایه برسید ازبر آزار**
شعرای حجازی همه جا پویان پویان	ازملك حجاز آمده زی کشور ایران
آورده خبر ز آمدن فصل زمستان	بشکست بهم لشکر تموز و حزیران
شوری عجب افکند به گلزار و گلستان	**مرغان چمن خانه بپردند بکهسار**
وآنگاه سهیل یمنی از اثر او	تازنده زملك یمن آمد به تکاپو
تعدیل شب وروز همی خواهد وز آنرو	بنهاده شب وروز بدو کفه ترازو
کاهیدازین سوی وبیفزود برآن سو	**تاگشت یك اندازه شب وروز بمقدار**
ازباد خزان کلبه مرغان بهاری	ویران شد ومرغان همه گشتند فراری
ترکان بیابانی وایلات صحاری	دریکدیگر آمیخته غلمان و جواری
بر بختیکان تنك به بستند عماری	**بر بارکشان باز نهادند همه بار**
ترکان پری چهره زییلاق بیایند	دردامن که چند گه اتراق نمایند
آیند به شهر وغم عشاق فزایند	آرام وقرار از دل مشتاق ربایند
آنگاه بکوچند وبه قشلاق گرایند	**وندرپیشان کوچد یك شهر دل زار**
یکسو پسران نوش لب و گوی زنخدان	باعارض ناشسته وبا زلف پریشان
وزسوی دگر دخترکان چون مه تابان	لایطمسها انس من قبل و لاجان
دریکدیگر آمیخته چون لؤلؤ مرجان	**صحرا شده ازطلعتشان عرصه فرخار**
انگور کشان بار ببندند بخر بر	زی شهر گرایند به هنگام سحر بر
خردرده وخربنده مرآنرا باثر بر	ازبس خرو خربنده بهرراه گذر بر
آیند وبیفتند همه یك به دگر بر	**برخلق شود آمدن ورفتن دشوار**

آیند به شهر اندر با بانك وهیاهو — باری دوسه درپیش وروان ازعقب او
بر پشت فروهشته یکی سنك وترازو — زین خانه بدانخانه وزین کوی بدان کو
پویند بهر جانب وگردند بهرسو — فریاد بر آرند بهرکوچه و بازار

گویند بیائید بانکور رسیده — کامسال کس انکور بدین گونه ندیده
نه چشمی دیده است ونه هم گوش شنیده — آباد بر آن دست کش ازتاك بچیده
خرم دل آنکس که ازین میوه خریده — کش سود فراوان دهد ونعمت بسیار

انکورچه خوش میوهٔ ازباغ بهشت است — رضوان بهشتش بدوصد تعبیه کشته است
برهرورقش آیت خوبی بنوشته است — ازخوبی وپاکی ولطافت چوفرشته است
گوئی زگلاب وشکر وقند سرشته است — نی نی بود ازمشك وگلاب وشکرش عار

آباد برانکور و بر آن گوهر پاکش — برمردك رزبان وبر آن داس کلاکش
وآندست وسرانکشت که چیده است زتاکش — وان باغ که پروردش ووان آبش وخاکش
و آن طارم افراشته سر بسماکش — وآن خوشه آویخته ازتاك نگونسار

یك خوشه او سرخ تر ازلعل مذاب است — درخوشه دیکر نکری درخوشاب است
هردانه اوکوزهٔ از قندو گلاب است — خوشبوی تراز غالیه وعنبر ناب است
نارفته بخم اندرگوئی که شراب است — کاسایش جانست ودوای دل بیمار

تا کش که برافراشته سر ازسر فرقد — باشد بمثل خیمهٔ از سبز زمرد
پیرامن آن خیمه چو زلفان مجعد — آویخته صدرشته زیاقوت و زبرجد
اللهم صل علی آل محمد — آباد بخلاق جهان ایزد دادار

فریاد ز انکور فروشان چو برآید — درمیکده زانکور فروشان خبر آید
ازخانه دوان پیرخرابات در آید — بادامن و باجیب پرازسیم وزرآید
انگور فروشان را نرمك بیراید — زربدهد وانگور ستاندوسه خروار

پس مغبچهٔ چند که شایسته کارند — آن بار ز بار از به میخانه بیارند

خمهای تهی مانده پارینه که دارند شویند ونگون دربر خورشید گذارند
روزی دوسه برپای بدینگونه بدارند وانگاه به میخانه بیارند دگر بار

چون میکده شد ساخته چون خانه زردشت اندور بیارند همی بر کتف و پشت
ازهم بگشایند و بریزند بچر خشت بر سنت جمشید و بآیین زرآتشت
اعضاش بکوبند همی بالکد و مشت ریزند بخمش ز پس لطمه بسیار

دهقان پس یکماه بخم خانه در آید وان کهنه پلاس ازسرخم دور نماید
خشت ازسرخم افکند وچشم گشاید بیند می صافی شده زانگونه که باید
گوید که ازاین باده کنون خوردن باید بریاد خداوند جهان سرور احرار

چون باده شود صاف زمان طرب آید هنگام نشاط و گه لهو و لعب آید
وقت طرب آید که طرب را سبب آید خاصه چو ملك زاده عالی نسب آید
درخلق سروری و نشاطی عجب اید دلها شود ازاد زبند غم و ازار

زین پس من وهرروز بمیخانه دویدن یك شیشه می صاف زمیخانه خریدن
در خرقه بآهستگی آن شیشه کشیدن زی خانه ودر گوشهٔ آسوده خزیدن
می خوردن ورقصیدن وبرپای جهیدن
در مدح شهنشاه سرائیدن اشعار

(غزل)

ازسر کوی تو گیرم که روم جای دگر کو دلی تا بسپارم به دلارای دگر
عاقبت ازسر کوی تو برون باید رفت گیرم امروز دگر ماندم وفردای دگر
مگر آزاد کنی ورنه چومن بنده پیر گر فروشی نستاند زتو مولای دگر
بهرمجنون تو این کوه وبیابان تنك است بهر ما کوه دگر باید و صحرای دگر
سرو یك پای اگر قد تو بیند درباغ زیر دامن زخجالت بکشد پای دگر

گر به بتخانه‌چین نقش رخت بنگارند هر که بیند نکند میل تماشای دگر
راه پنهانی میخانه نداند همه کس جز من وزاهد وشیخ ودوسه‌رسوای دگر
دل فرهنك زغمهای‌جهای خون شده بود
غم عشق آمد و افزود به غمهای دگر

موجبات طول عمر

اقتباس از مجلات علمی

(۱) ترك اسراف درشهوت رانی وخوراك

(۲) شادمانی خاطر ودوری جستن ازغم واندوه

(۳) ترك حرص وتوغل درمادیات و آسایش خاطر وتفریحات معنوی

(٤) ترك مخدرات ودخانیات خاصه مسکرات .

(٥) دوری جستن از افکار واعمال وملاقات های ملال انگیز وترك خشم و غضب

(٦) تنظیم و ترتیب امور زندگانی بطوریکه آشفته نباشد و باعث پریشانی خیال نگردد

(۷) دوری ازخیالات سیاسی واجتماعی

(۸) میانه روی درکارهای فکری ویدی .

(۹) تنظیم خواب وغذا

(۱۰) گردش وتفریح درهوای سالم وصاف

(۱۱) انتخاب خوراك ساده واجتناب ازتنوع و کثرت گوشت

(۱۲) خوبی آب وهوا ودوری ازجاهای پرجمعیت



امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲۰) ترجمه اشراق خاوری

لحظهٔ هم بسکوت گذشت ودرآن هنگام صدای سنگ چخماق که آهن بآن می‌زدند بلند شد میمونه اشعه نور خفیفی‌را دید که ازچراغی درطاق تابید وشخصی بلند بالادید که صورتش‌را به پارچه سیاهی پوشیده و بالاپوش سیاه رنگی بخود پیچیده بیك دست چراغ داشت ودست دیگرش درزیر بالاپوش پنهان بود قدم در طاق نهاد و در دنبال وی چندتن که ازحیث لباس شبیه وی بودند وارد طاق گردیدند .

میمونه‌را خفقان قلب وطپش دل افزونی یافته واضطرابش چندان شدیدشد که نزدیك بود ازترس خون درر گهایش منجمدشود و تامباد که آنمرد چراغدار وی‌را ببیند در استتار خود میکوشید یعنی خود را تنگتر بجده‌اش چسبانیده و دستهارا بگردن وی افکند . مردیکه چراغ دردست داشت چون بوسط طاق رسید براست وچپ نگران شده ازهمراهانش پرسید آیا کسیرا می‌بینید ؟ منکه کسی را نمی‌بینم ، دراینوقت شب کی اینجا می‌آید ؟ آن‌آوازی‌هم که شنیدیم جزصدای خزندگان وحشرات چیز دیگر نبوده که چون ورود انسان‌را احساس کردندفرار نمودند . آنگاه بجلو خود نگریسته گوئی جائی میجست که چراغ را برآن بگذارد ، عاقبت چراغ‌را روی ستونیکه قسمتی مهم از آن شکسته ومختصری از آن پابرجا بود نهاده دست دیگرش‌را اززیر بالاپوش بیرون آورده صندوقی سیاه رنگ ودرخشان که دردست داشت پهلوی چراغ گذاشت‌انگاه برفقای خود نگریسته وباصدای پستی گفت: خوب . خاطرجمع باشیم ؟ مسلماً کسی نیست . یکی ازانها گفت آری بگو آنچه میخواهی . میمونه چون‌آوازمرد اول‌را شنید بدان مأنوس شد زیرا بی‌نهایت بآواز بهزاد شبیه بود وتا آن درجه ببهزاد میمانست که میمونه

گمان کرد این خود اوست . مرد بلند قامت بالاپوش سیاه را از تن بر گرفته و سایرین نیز بالاپوش‌های خودرا زیر پای خویش گستردند مرد بلند قامت همانطور ایستاده وجامه‌هائی که آن جمعیت دربرداشتند وپس از بر گرفتن بالاپوش پیدا شده بود بکلی مخالف طرز لباس مردم بغداد بود . چه هریك را قبای سبز رنگی دربر و کلاهی که گرد آن عمامه سبز رنگی پیچیده شده برسر داشتند ، شمشیرها بر کمر و کمانها بردوش گوئی مهیای جنك و جدالند .

میمونه جمیع قوای خودرا متوجه شخص بلندقامت نموده وباو می‌نگریست و آن‌مرد پشتش بمیمونه بود ، هیچ‌شکی برای میمونه باقی‌نمانده بود که اینجوان همان بهزاداست ، میمونه چشمان خودرا باو دوخته و نزدیك بود وی‌را آواز دهد لکن هرطور بود خودداری کرد وجده خودرا هم باینمعنی آشنا ساخت . پیرزن باوجود ضعف بصر دقیق‌شده بهزادرا شناخت وبه‌میمونه گفت که سکوت اختیار کند میمونه ناچار ساکت شده ودرآن نفوس مینگریست ازرخسار وریش واندام آنها دانست که‌مردم ایرانند ولی هیچیك را تاآنشب ندیده بود انگاه دید بهزاد بجانب صندوق شتافته او را بر گرفت ودرمقابل جماعت نهاد و خود سرپا نشسته گفت ای یاران آنچه دراین صندوق است سو گند یاد کنید که‌آنچه‌مذاکره می‌شود مستور دارید . . یکی ازحاضرین که مردی لاغر اندام و دارای عضلات خفیف وفکر شدید ومزاج عصبی وشجاعت ودلیری‌بود گفت تو هنوز نگفتهٔ در این صندوق چیست با انکه وعده دادی قبل‌از هرچیز آنچه در صندوقست بما بنمائی . بهزاد کلیدی از جیب درآورده صندوق‌را گشود و گفت نگاه کنید . . ساکت باشید ، حضرین بطرف صندوق متوجه شده ناگهان باوحشت وترس بعقب بر گشته گفتند « انا لله وانا الیه‌راجعون» این چیست؟ بهزاد گفت شعار وعلامت مخصوص‌ماست . «بلی این سر آن‌مظلوم شهید است» سو گند یاد کنید که گفتار

مارا بپوشید و کوشش کنید که انتقام این مظلوم را « وانتقام آن دیگری را » باز گیرد ، پس از این گفتار بهزاد صندوق را قفل زده وهمانطور سرپا نشسته بود ، هریك از حاضرین طلب آمرزش ورحمت از درگاه خداوندی برآن مظلوم شهیدیکه سرش درصندوق بود نموده وتمام قسم یاد کردند که درراه اخذ انتقام وی از بذل مال وجان دریغ ننمایند .

فصل سی و پنجم

کسری انوشیروان

بهزاد بپا خاسته صندوق را بجای خود گذاشت و چراغرا برداشته بجانب دیوار طاق روان شد انگاه چراغرا بلند کرده چنانچه شعاعش بدیوار اوفتاد و گفت : آیا صورتهائیکه دراین دیوار است می بینید ؟ گفتند آری . این صورت کسری انوشیران بالشکریان وی است که انطاکیه را محاصره کرده است .

بهزاد گفت آیا انطاکیه را فتح نکرد ؟ گفتند چرا گفت پس ماهم بیاری خدا فتح خواهیم کرد . آیا انوشیروان عادل نبود ؟ گفتند چرا وی عادل ودانشمند بود گفت آیا شما فرزندان وبازماندگان وی نیستید ؟ گفتند چرا گفت شما نبودید که اعراب را یاری کرده وسلطنت را بآنها دادید ؟ گفتند چرا گفت آیا اجداد ونیاکان شما دراینراه جان خودرا فدا نکردند ؟ چه خونهاریخته شد چه بلیاتی متحمل شدند ؟ برای اطاعت امر امام وپیشوای خود خویش را در چه مهالکی افکندند ؟ آخر کار بصرف تهمت وافترا مقتول وبمحض غدر و خیانت کشته شدند « ببینید چه زحماتی برای استقامت واستقرار این دولت متحمل شدند ؟ ودرعاقبت چه مکافاتی دیدند » همه بیك صدا گفتند : آری . جزای ما مانند جزا ومکافات سنمار شد خدا ابامسلم خراسانی را بیامرزاد .

بهزاد گفت ابومسلم نخستین شهید وفدائی ما نیست زیرا قبل از او نفوسی در

این راه فدا شده‌اند . آری او بزرگترین شهیدیست که‌تا کنون اعراب اورا بغدر وخیانت کشته‌اند . او برای استقرار سلطنت عرب‌جانفشانی کرد ودر عوض دید آنچه دید ، آیا شما راضی می‌شوید که خون چنین مرد بزرگوار وخون نیاکان شرافتمند شما بهدر برود ؟

یکی ازحاضرین که مردی باوقار وهیبت وپیری جلیل‌القدر بود گفت تو مارا بکاری بزرك وامری عظیم دعوت می کنی ولی‌خودرا تاکنون معرفی‌نکردهٔ توهم مانند ما ایرانی ودراینکار مهم باماشریك وانبازی «این‌را میدانم» لکن می‌خواهم مقصود اصلی ازاجتماع دراین خرابه را دراینوقت‌شب بدانم . زیرا این مذاکرات‌را ممکن بود درخانه های خود انجام داده و گفتگو کنیم .

بهزاد گفت مردم این‌مکان را خرابه می‌شمارند ولی چنین نیست این اثر ونشانه ابدی ودائمی‌است ، این یادگار عظمت دولت ماست ، این همان بناست که منصور دوانیقی پس‌از ابومسلم ازخراب کردن آن عاجز شد وهرچه‌خواست ورا خراب کند ممکن نشد . آری بقای این‌بنای عظیم کنایه ورمزی از بقای ابدی ودوام‌دائمی سلطنت ایرانست من خواستم داستان اخذ انتقام نیاکان‌را در بین این دیوارها باشما درمیان نهم «اینك انوشیروان‌عادل دراینجا حاضراست » مارا می بیند ، سخن مارا میشنود ، این‌پیمان وعهدیکه باحضور او می‌بندیم پیمان محکمی‌است ، انگاه چراغ‌را مقابل صورت کسری گرفته و گفت نگاه کنید اینك کسری‌است که باچشمان‌عتاب‌آمیز بشما نگریسته‌گویا می گوید « فرزندان من‌شما ازیاری ونصرت‌ملت‌خود باز نشسته وخویش‌رابنده قومی‌قرار دادید که با کمال‌ذات وحقارت‌نسبت‌بشما رفتار مینمایند وبزرگان شمارا بخیانت وغدرمقتول می‌سازند» فرزندان من - چگونه باین ذلت وخواری راضی شده‌اید ؟ شما ایرانی هستید چه بسیار بزرگان وحکماء ورؤسای لشکر ازمیان شماظاهر شده رستم و کورش

ازشماست دارا وشاپور پرویز وبوزرجمهر ازشماست کسری ازشماست، شمائیدآن دلاورانیکه یونان وروم را مسخر وسند وسغدرا مفتوح ساختید ، چه شد که خودرا در تحت ذلت وحکومت اعراب قرار داده اید ؟ همان قومیکه مااز راه ترحم بانها طعام ولباس میدادیم وبزرگان آنها ازپست ترین مچاکران ما بودند ، چه شد که اینها شمشیر کشیده وبرشما مسلط شدند ؟ شماهم با کمال صمیمیت بخدمت ونصرت آنها پرداختید لکن آنها بزرگان شمارا کشتند وخود شمارا بنده و چاکر خود ساختند ، شماهم همینطور نشسته اید ، اگر تا کنون همتی کرده بودید سلطنت خودرا بدست آورده وآنان را بنده خود میساختید ، با اینهمه بازهم محتاجند زمام امور وعنان‌احکام دولت وخلافت عرب دردست‌شماست «وزراء این دولت‌ایرانی هستند» رؤساء لشکر ، دانشمندان ، سیاست‌مداران همهم همه‌ایرانی هستند . چگونه راضی شده‌اید که درتحت حکومت قومی درائید که یکمرد هنرمند درمیان‌آنها پیدا نمی‌شود وبصرف‌حیله وخداع برشما غلبه یافته‌اند تا کی صبر می کنید ؟ صبر چون ازحد بگذرد بمذلت وعجز تبدیل یابد ، اینست بیانی که انوشیروان بشما تذکر می‌دهد وبرای استماع این‌تذکر شمارا باینمقام دعوت کردم . امامن . اگر شمادرصدد اخذ انتقام ابومسلم هستیدپس بدانید که من نماینده برادران‌خراسانی شما هستم چه‌می گوئید ؟ من از طرف آنها برای تذکر شما بغداد آمده‌ام .

بهزاد باآواز بلند این‌سخنان می گفت ، ازرخسارش آثار شهامت وجلادت پیدا ویکباره دامن حفاظ وستاررا رها کرده بود . میمونه سخنان اورا میشنید و ازحدیث‌انتقام‌وداستان خونخواهی دل‌در برش برقص‌آمده‌وبسیار مایل‌بود که‌بداند در صندوق‌چیست ، ازسخنان‌حاضرین‌چنان‌فهمید که‌سر شخص‌مظلومی درآن‌جای دارد و بی نهایت شایق‌بود که‌صاحب‌سر را بشناسدسرورونشاط‌وی ازقصداخذانتقام‌محبوبش‌هر دقیقه

روی بازدیادنهاده ومنتظرشد تا پیش آمد غوامض ورموز را برای وی مکشوف سازد بهزاد چون از گفتارش فراغت یافت چراغ را بدست گرفته وبحاضرین نگاه میکرد از میان جمعیت آنکه ازهمه بزرگتر بود برخاست و گفت توازجانب برادران ما اعضای انجمن خرمیه ـ بسمت نمایندگی آمدهٔ ؟ بهزاد گفت من چند سالست باین سمت دراینسرزمین هستم ، گفت پس چرا تاکنون مارا دعوت نکرده و واظهاری نمی‌نمودی ؟ گفت انتظار فرارسیدن وقت وموقعرا داشتم و مترصد فرصت مناسب بودم زیرا هر کاری رازمانی مقدراست ، اینك هرون‌الرشید بمرد آری آنشخص که بمکر وخداع برماغالب گردید رخت بعالم دیگر کشید ، آنکسیکه بزرك مارا کشت وجد وجهد مارا عقیم گذاشت ازدنیا رفت من انتظار همین موقعرا میکشیدم اینك بجای اوپسر کی جادارد که بسی جاهل ونادان وجزخور وخواب مقصود و مطلوبی ندارد و ... آنمرد سخن بهزادرا بریده گفت مگر نمیدانی که مادرخراسان سلطنت ایرانی تشکیل داده‌ایم اینك مأمون برادر امین است که ولایت عهد را داراست وچیزی نمیگذرد که برتخت خلافت عروج نماید وجز آلتی دردست فضل‌بن‌سهل بیش نیست ، فضل‌بن‌سهل هم میدانی که برای یاری و کمك ایرانیان قبول دین اسلام کرده وهمی کوشد وبهیچوجه ازپای ننشیند وچون خلافت بمأمون منتقل می‌شود ما بمقصود خود واصل وبدون هیچ مانعی دست درآغوش مطلوب درمی‌آوریم . بهزاد گفت نگفتم که شما مصالح ومنافع خودرا نمی‌دانید وازهمه‌جائی بی‌خبرید، جد وجهد فضل‌بن‌سهل بواسطه‌تدبیرات همراهان امین بباد رفته وبی‌نتیجه مانده‌است همانطور که منصور سلطنت‌خودرا بوسیله کشتن ابومسلم اساس نهاد ، همانطور که هرون دولت خویش‌را بقتل جعفر ازخطر نجات داد این‌جوانك‌هم بواسطه خلع کردن مأمون از ولایت‌عهد بمکر

وخداع مساعی و کوشش های فضل بن سهل را بی اثر ونتیجه گذاشت ، آنمرد فریاد برآورد مگر امین مأمون را خلع کرده ؟

بهزاد گفت آری وعنقریب هم یاران مأمون را خواهند کشت وشما درخوابید

آنمرد گفت آیا باین معنی اطمینان ویقین داری ؟

بهزاد گفت من مثل شما خواب نیستم ، بیدارم چندسال است راحت نکرده ام جاسوسها ودیده بانها دربارگاه خلیفه گماشته ام تا ازهرچه درمنزل امین واقع شود مطلع گردم واز اینرو ازافکار عوام واغراض خواص باخبر وآگاهم من دانسته ام که امین برادرش مأمون را ازکار کنار کرده واورا مخلوع ساخته ولی نمی دانم آخر کار بکجا منجر خواهد شد ؟

مردم معمولی ونفوس بازاری یعنی ملت اشخاصی جاهل و نادانند میخرند ومیفروشند ونمیدانند چه میکنند ، اماخواص که شماها دررأس آنان واقع شده اید بایدهمتی کنید ، وقت کاراست وباصطلاح کاردباستخوان رسیده است . غیرت لازم است وهمت واجب ، حاضرین سرهارا بزیر افکنده پس از لحظهٔ آنمرد که ازهمه بزرگتر بود برخاست وباصدای آرام وآواز باوقاری گفت ، اگرمأمون خلع شده کار ما مشکلست و مساعی ماجز مقاسات وتحمل بلا یانتیجه و فایدهٔ نخواهدداد مردم عام جزباسم دیانت رام وفرمان بردار نشوند این امرآغازش ازخراسان وخاتمه اش هم ازهمانجا بایدجلوه نماید بهزاد گفت چاره اینکار برای ما آسانست . سلاح ولشکر وعدت ما در خراسان موجود است اما جمع آوری وجلب توجه عامه چنانچه گفتی جزبوسیله دیانت ممکن نیست اینهم برای ماآسان ودرخراسان چاره اش مهیاست آری این قباهای سبزرنگ عنقریب سلطنت وخلافت را بفرمان وخواست خداوند درحیطه تصرف خود خواهد آورد

آنمرد دانست که مقصود بهزاد مذهب شیعه را آلت اجرای سیاست ساختن است زیرا سبز علامت مخصوص شیعیان بود پس گفت چون شعار وعلامت مخصوص خلافت رنك سبز شود ورنك سیاه عباسیان ازبین برود آنگاه مابمقصود رسیده‌ایم ولی کجا اینمعنی برای مامیسر خواهد شد ؟ بهزاد گفت عنقریب اینمسئله برای مادرخراسان میسر خواهد گشت ، باید مهیای رزم وجدال گردید وناظر حال و مواظب گذارشات شیعیان دربغداد بود که چون وقت فرارسید هر کس بانجام عمل خود قیام نماید آنگاه بصندوق اشاره کرد و گفت شعار حقیقی و علامت مخصوصه ما آنستکه دراین صندوق ملاحظه نمودید عنقریب سردیگری هم باین سر اضافه خواهد شد وچون اورا ببینید معتقد خواهید شد که جان ومال‌خودرا دربهترین راهی وبرای نصرت امرمقدسی صرف خواهید نمود اگرشما حقیقتاً ازاعضای انجمن خرمیه هستید حاضر شوید وانتقام پیشوای بزرك وقائد بزرگوار خودرا بگیرید ، انتقام ابی‌مسلم صاحب علم های سیاه ومؤسس خلافت عباسیه را بازستانید که شمارا ازاعماق قبرخود آواز میدهد ومیگوید ، گوشش کنید عظمت وسلطنت‌ایران‌را باز گردانید واینمعنی را بوسیله شیعیان علوی تأیید کنید آری شیعه علوی صاحب حق ودارای ولایت واقعیه است ومنصور دوانیقی به مکر وحیله خواست آنهارا ازبین ببرد وزاهق ومضمحل سازد ، آن گاه این آیه را خواند ، وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون

فصل سی و ششم ـ تامنزل

بهزاد بسخن مشغول وعرق ازپیشانی وی جاری شده آثار شجاعت و دلاوری ازچهره‌اش آشکارا مینمود سخنانش درقلوب واعماق ضمائر حاضرین مؤثر شده وچنان ازحماست وبسالت وی بجرأت وحرکت آمدند که پنداشتی آن

ایوان خراب انباشته ازلشکر و کسری درمقابل آنان سخن همی گوید ، تا کنون بهزاد را یکنفر طبیب ایرانی میدانستند وهیچگاه بخاطر آنها نمیگذشت که وی نماینده ورسول احزاب سری وانجمنهای انقلابی باشد که درخراسان برای‌اخذ انتقام ازدولت عرب انعقاد یافته بود مهمترین آن انجمنها اعضای لجنه خرمیه بودند ، خرمیه جماعتی بودندکه درظاهر متمسك باسم دین شده ودر حقیقت حزبی سیاسی‌بودند که ریاست طلبان آنانرا برای حصول ووصول خود بمقامی که درنظر داشتند بکار وادار کرده وآنهارا آلت جریان مطامع واهواء خویش ساخته بودند ازجمله ارباب مطامع یاران و اصحاب ابومسلم بودند ویژه دختر ابومسلم که فاطمه نام داشت خرمیه فاطمه را بی‌اندازه تقدیس کرده واورا در دعا واوراد خود یاد میکردند .

(پایه های تمدن ایران باستان)

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

اگرخرابه عمارتی‌را بنظرآورده ودرآن حفریات‌کنیم نخست بطبقات‌عالیه آن دست زده کم‌کم بقسمتهای زیرین وبالاخره بشالوده آن خواهیم رسید که تمام عمارت برروی آن پایه ها استوار واگر خراب شده بواسطه سستی آنها بوده‌است . تمدن‌بشری‌نیزمانند خانه ایست که امروزه دراروپا معمور ودر مشرق خاصه ایران ویرانه‌را میماند بطوریکه جمعی را عقیده براین شده که شالوده تمدن ایرانی ازاصل محکم نبوده والا بایستی برای همیشه پایدار بماند . (۱)

این نظریه یك‌حس کنجکاوی درما ایجاد مینماید که حاصل‌آن پی‌بردن‌از نتایج بمقدمات وازحال بماضی است وبرروی همین زمینه این مقاله را در

(۱) این نظریه‌را چندی‌پیش دریکی ازمجلات انگلیس خوانده‌ام

تحت عنوان فوق می نگارم تاثابت شود که اجتهاد آقایان درمقابل حس است نه نص بشر ازبدو موقعی که بتمدن (شهرنشینی) گرویده وبر کسب طبیعی خود (چوپانی وزراعت) قناعت نکرده وبفکر ابداع واختراع افتاده وبالاخره خواسته فهم حقایق کند کلیه دوامر مهم ایجاد ودر گیتی بیادگار گذارده که این دو بنام علم وصنعت (دانش وهنر) امروزه طرازعالم وپایه افتخاربنی آدم برسایرموجوداتست یعنی یا استفاده ازقوای دستی کرده یااز تراوشات فکری و مغزی مستفید شده بلکه باید گفت همینطور که الکتریك دراصل یکقوه ونسبت بقوه زمین به منفی ومثبت تقسیم گشته دانش وهنرهم درحقیقت یکچیز ولی نسبت بطرز اعمال مردم باقسام دوکانه یابیشتر منقسم شده ومیتوان گفت کارهای مغزی جزوعلم وکارهای دستی درجر که صنایع محسوب میشود ـ باتوجه بمطالب ذیل روشن میشود که حکمای قدیم رابا حکمای حالیه درتقسیم علوم نظریات مختلف است چنانچه برخی طب را جزو ریاضیات محسوب داشته و دستهٔ از علوم طبیعی بشمارش درآورده اند من هم دراین باب میتوانم عقیده خودرا بگویم که علم عبارت است ازیکسلسله اطلاعات وتجربه که درقسمتی اززندگی انفرادی یااجتماعی کمك کند وراه فکروعمل را برای اشخاص بازنماید وسه قسمت بیشتر نیست .

۱ ـ علم خود داری که روح وعقل وجسم را تربیت نماید وانسان را از دردهای ظاهری وباطنی مبراسازد این علم شاه راه سعادت و کسیکه بان عمل نمود برای همیشه خوش بخت وخوشوقت است (علم طب و اخلاق مربوط باین قسمت است .

۲ ـ علم مردم داری که انسان باهر کس وهرچیز مطابق حکمت وقواعد صحیحه رفتار کند (سیاست وعلم اجتماعی دراین قسمت داخل است)

۳ ـ علم خدمتگذاری که وسایل علوم مزبوره را تهیه کند وجامعه بشری

را بآسایش کمك کند (که صنعت وهنر یاکار دستی اختصاص باین قسمت دارد) آثار صنعتی یا کارهای دستی ایرانیان که یکی از مهمترین پایه‌های تمدن گیتی است بحمدالله ازفوق جبال بی‌ستون ووسط جلگه های فارس تاتخت خرابهای شوش آشکار و مورخین در تمجید وتقدیس آن هزاران صفحه نگاشته وپس از سه هزار سال هنوز اشخاص برجسته ومردمان حساس برای تماشای آنها صدها فرسخ راه طی کرده وازروی صفا ومروت صفا ومروه کعبه آثار ایرانی را ساجدند واشخاصی مانند شوالیه شاردن ـ مسترلوفتوس ـ مسیودلافدا ـ مستر رالنسون ـ زاره و کوسویج وصدها ازچیز فهمان مغرب زمین دراین موضوع کتابها نوشته‌و داد معنی داده اند مخصوصاً موقعیکه نمایشگاه صنایع ایران‌را درقصر بریستنك‌در لندن افتتاح نمودند آوازه جدیدی دردنیا افتاد ومهمترین شاهکار دست بشررا مردم اروپا دیدند وآنچه باید بفهمند فهمیدند . این نکته ذیل خیلی جالب‌دقت و توجه است من‌درهمان ایام کتابی که راجع بصنایع‌ایران تالیف شده وشرحی ازنمایشگاه واشیاء آن‌را انتشار داده ازلندن خواستم معلوم‌شد چاپ اول آن‌در ظرف چندروز تمام شده وچاپ دوم نیز درشرف تمام شدن‌است این کتاب بنام Bersiau Ort اشتهار دارد وبرای اهل ذوق ارمغان مهمی است که چیزفهمان‌را بداشتن آن توصیه مینمایم .

نظربانیکه کتب و تألیفات هرقومی نمونه علم آنان است ومن سابقاً مفاد مختصری راجع بان نوشته ودرمجله ارمغان چندسال‌پیش انتشار داده ام ازتکرار خودداری کرده ودرقسمت دوم که صنایع است قلمفرسائی مینمایم

(صنایع یاهنر ایران باستان)

۱ ـ صنعت بمعنی حجاری بنظرمیرسد اولین قدمی که بشردرراه تمدن برداشته استفاده ازسنك بوده برداشتن سنك وپرت کردن آن اولین ساعت دوره

حجری است که بعدها تبرها وآلات قاطعه دیگر ازآن ساخته شده وبالاخره ساختمان عمارات سنگی وتزئین آن بانوك تیشه حاکی از سیر تکاملی حجاری است وباامعان نظر در حجاری بیستون ـ تخت جمشید ـ شوش ـ وطاق بستان میتوان تصدیق کرد که مهمترین استادسنك تراش ایرانی وبزرگترین آثارآن در ایران وقدیمترین قسمتهای آن حجاری این مملکت است . بامطالعاتیکه من درحجاریهای استخر وشوش وطاق بستان کرده‌ام دوچیز ازآن مرا زایدالوصف حیران ساخت نخست حجاریهای تخت جمشید که برسنك خارا چندین جا شکل داریوش منقور وجزئیات نازك کاری درهرعضوازصورت این پادشاه باجلوه مخصوص خودنمائی میکنند وازروی همین صور در حمام کریمخان زند درشیراز گچ بری نموده اند وقتی بین این دوکار قضاوت کنیم اندازه تفاوت آن بیشتر از تفاوت بین ماه من تاماه گردون بلکه ازرمین تا آسمان است اینجاست که فکر دقیق با عجز بسیار سر تذلل در قبال عظمت صنعت ایرانی خم کرده و بی اختیار صدای آفرین از دل بلند میکند بعلاوه تسطیح وصیقل کاری یکقسمت ازتخت جمشید باندازهٔ موافق سلیقه وحسن عمل است که عمارت آینه نام یافته در موقعیکه من دراینجا گردش میکردم گاهی احساس میکردم دیگری بامن درگردش و هرجا میروم همراه من است بطوریکه نزدیك بود بودن جن در خرابه ها اعتقاد کرده وحتی المقدور خودرا جمع آوری نمایم ولی یکمرتبه ملتفت شدم که عکس من است که مانند سایه درهرقطعه سنك افتاده ودرو دیواررا گاهی روشن و گاهی تاریك می نماید .

سنك‌های تهستون هم چندان صاف وصیقلی است که برخی گفته‌اند مواد آهکی را مخلوط کرده وبقالب ریخته‌اند وگرنه ممکن نیست سنك را مانند بلور و وآینه صاف نمود

دیگر ریزه‌کاری درنوشتن خطوط پهلوی طاق‌بستان . کسانی که ازنوشتن خط پهلوی اطلاع دارند می‌دانند برای برخی حروف یکنوع ظرافتی است که برروی کاغذ ترسیم آن سخت‌است تاچه رسد برسنك خارا مخصوصاً در طاق بستان قسمتی ازآن که تخته سنگی از کوه را صاف کرده عکس شاپور ـ نرسی و زرتشت را برآن حکاکی کرده اند باندازه سخت وصلب‌است که پس ازهزارو چهارصدسال که درمعرض آب‌باران وآفتاب تابان است هنوز کوچکترین حروف بحالت اصلی‌باقی مانده وموجبات تعجب نظار گیان‌را فراهم می‌سازد. مژه هاهم دراین نازك کاری شریك وتیر مژگان این سلاطین سنگی دردل‌مردمان حساس از هرنیشتری مؤثرتر است ـ ظروف‌سنك مرمر شوش که در موزهٔ ایران مقداری هست ، نیز یکی ازآثار ظریف‌حجاری دوره ساسانی است .

۲ ـ صنعت معماری اگرچه معماری‌های تخت‌جمشید شوش وسایر آثار خوزستان همه‌جالب دقت واز آثار دیدنی‌است ولی دوچیز ازآنها زایدالوصف شایان تمجید است یکی ایوان مداین (چون این بنارا ندیده‌ام اظهارعقیده در جزئیات آن نمی کنم) که پس‌از چهارده قرن باآن ارتفاع ومزایای صناعتی‌باقی وباوجودیکه هزاروسیصد و سی‌سال است بشر درخرابی آن کوشان است ، هنوز (آثار پدید است صنادیدعجم‌را) وبعلاوه روزگار (خراب‌مینکند بارگاه کسری‌را) دیگر پل‌دزفول که پهنای‌میان‌ستونهای‌آن پانزده ذرع‌وطول‌آن متجاوزازسیصدذرع وارتفاعش دربرخی نقاط سی‌ذرع است بارهاتیکه های‌سرب که بجای ملاط دران کاررفته دیده‌ام وبسا زنجیر آهن که برای ارتباط سنك‌ها درستونها بکار رفته مشاهده کرده‌ام عجبتر آنکه سنگهای بزرك‌را که دراطراف ستونها بکاررفته‌یاقطعات آهن بهم وصل کرده ودرجای‌نوك قطعات مزبور سرب گداخته ریخته‌اند بادر

نظر گرفتن کمی وسائل ساختمان درصدها سال قبل عظمت وزحمت بنا وبانی مشهود میشود . این نکته نا گفته نماند که صنعت پل سازی در دنیای قدیم اختصاص به معمار ایرانی داشته وتا کنون مهندسین عالی مقام که پل های عالی درممالك متمدنه میسازند اغلب مراجعه بنقشه وعکس پل های ایران می نمایند . پل کرد ختر - پل ترهان- بندامیر ـ شادروان شوشتر وغیره سرمشقهائیست که برای معماران مشهور دنیا بیادگار مانده .بادقت دراین ابنیه معلوم میشود افزار بستن برای همچه ساختمانها چه اندازه علم واطلاع واسباب می خواهد تاچه رسد ساختن وبنا کردن در چندی قبل که مهندس انگلیسی یك طاق ازپل دزفول را تعمیر می نمود برای تهیه وسائل افزار ومشاوره بامهندسین زبردست مجبور شد چندسفر به بصره رفته وچند ماه وقت صرف این کار شد ، از همه گذشته خوش ساختی وجلوه بنائی فوق الذکر طوری است که هر انسان خوش سلیقه وباذوقی را مجذوب میدارد راستی وقار اردشیر وظرافت پرویز درهرخشتی ازخرابهای ایران دیده میشود .

۳ ـ کاشی سازی وسفال گری درهریك ازخرابهای ایران که نظر کنیم بدواً چشم ما بقطعات سفالی افتاده ودرموجودات جزو کمبهاترین اشیاء بنظر می آید . ولی باندك توجهی معلوم میشود این آثار یکی از برجسته ترین صنایع ایران و امروزه که دنیا باتمدن کامل هم آغوش است حسرت می خورد که نمی تواند بظرافت آن قطعات سفالی بسازد بعلاوه قسمت رنك ولعاب و نقاشی آنها هریك درجای خود یکی ازنیکوترین شاهکار صنعتی بشمار رفته وادوار مشعشع تاریخی ایران راهریك شاهدی قوی است. درقسمت کاشی هم کسانیکه بموزه لوررفته اند یامرقومات مسیو دمرگان را خوانده اند تصدیق میکنند که کاشی ایران لطیف ترین کاشی دنیا وهمین صنعت پس از چهارهزارسال هنوز در ایران و در گیتی از صنایع ظریفه بی نظیر بشمار میرود

اگر هیچ دلیلی براین‌مطلب نداشته باشیم عشق دانشمندان اروپا باین اثر نفیس برای‌ما کافی است که اکابر انها از کوچکترین دلال ایرانی صدها تملق گفته وهزارها گول خورده‌اند تایك تیکه کاشی شکسته بزرخریده وبرای ارمغان بممالك خویش برده اند . فلز کاری ومعدن شناسی و استفاده ازفلزات قدم دوم است که بشر برپله تمدن نهاده وباتحقیقاتی که تا کنون‌شده اولین قدمی که آهن از معدن دراورده‌اند بطور صحیح معلوم نیست ولی قدیم‌ترین آلات مسی‌را که عمرش به‌شش‌هزارسال می‌رسد درشوش پیدا کرده‌اند برای‌نمایش مقداری ازآن درموزه لور وشوش می‌باشد ، نیز طلا آلاتیکه نمونه صنعت زر گری ایران است صفحه درخشانی ازتمدن‌ایران را برتاریخ عالم اضافه نموده وعقیده اروپائیان را که طلا سازی را منحصر بیونان می دانستند الغاء ساخت . امروز در عالم یکی ازصنایع مشکل مهم مجسمه‌سازی است ودرممالك اروپا کارخانه‌های این کار معدودند ولی درایران باندازهٔ این کار رواج داشته که من می‌توانم بگویم هرشهری چندین‌نفر مجسمه‌ساز واستاد قابل در این هنر داشته . بت هائیکه در شوش پیدا شده ـ مجسمه هائیکه در مالمیر و شوش دراورده‌اند مخصوصاً مجسمه برونزی ملکه(ناپیرازو) که پنج‌خروار وزن دارد باقیافه معصوم و وقار فوق‌العاده یکی از شهود عادل این قضیه بشمار میرود . بعلاوه از گل و گل پخته نیز مجسمه‌های بی‌حدی درحفریات ایران بدست‌می‌آید ازجمله اگررجوع براپورت معارف خوزستان شود بنام (عروسك) تحقیری که از این صنعت بیمانند شده کاملا مشهود می گردد .

۴ ـ شیشه گری و بلورسازی .اگرچه کشف شیشه را بفنیقیها نسبت داده و مخترع آن‌را غیراز ایرانی می‌دانند ولی شیشه گری درایران چندان‌ترقی‌نمود

که دردنیای قدیم نظیر وهمسری نداشت . من گیلاس بلوری را که درشوش دیدم اگرچه آثار قدمت آن راشخصاً تشخیص نمی‌دادم بایستی بقرن بیستم نسبتش دهم زیرا شفافی تراش وخوشکلی آن باندازهٔ بود که بهترین لیوانهای اروپا را نتوانستم برآن ترجیح دهم و مطابق تحقیقاتی که شده از صنایع دوره ساسانی بود .

بقیه دارد

«آثار معاصران»

اثر طبع آقای میرزا حسن خان بدیع

غزل

مخمور جام عشقیم ساقی بیار جامی — وز لعل کام بخشت مارا ببخش کامی
چرخم زکینه فرسود ساقی مرا مدد کن — کز این سپهر بی‌مهر بستانم انتقامی
دراین جهان سعادت اسمی است بی‌مسما — زین کیمیا بگیتی نبود بغیر نامی
درعرصه گاه گیتی هرسو نظر فکندم — از دانه های آمال گسترده بود دامی
از سر آفرینش کس آگهی ندارد — حل چنین معما نتوان بفکر خامی
ای باد صبحگاهی از انتظار مردیم — برگو اگر زجانان آوردهٔ پیامی
دراین تن فسرده دیدار روح بخشت — چون قطره زلالی است درحلق تشنه کامی
روز وصال جانان صبح بهشت بودی — مانند شام هجران گر داشتی دوامی
ازیاد من نرفتی هرچند مدتی رفت — کز مرحمت نکردی یادم بیک سلامی
سروومهت نخوانم کاین هردورانباشد — چون طلعتت فروغی چون قامتت قیامی
ازهجر تو ننالم کاندر دلم مقیمی — گر غایبی ز چشمم حاضر بهر مقامی
فالی بزن بدیعا باشدکه از عنایت — در عین نامرادی حاصل شود مرامی

مسابقه ادبی

آخرین غزل مسابقه‌ادبی این غزل است و عنقریب نتیجه حکمت درمسابقه اعلان خواهد شد

تایافت بجان پیوند آنزلف دلاویزم — یکباره برفت از کف سررشته پرهیزم

چون شانه مرا صد چاك افتاده بدن از غم • باشد که بچنك افتد آن زلف دلاویزم
از هجر تو لیلی وش وز وصل تو شیرین لب گه همقدم مجنون ، گه همسر پرویزم
لب را نتوان بربست از وصف جمال تو کز شوق تو مالا مال از عشق تو لبریزم
تا بو که برحم آئی انگیخته ام رنگی زان اشك که بی روبت با خون دل آمیزم
گر در ره پیوندی دل از همه برگیرم ور برسر پیمانی جان در قدمت ریزم
تو ماه فلك خرگاه من مشتری ات از جان تو مهر جهان افروز من ذره ناچیزم
تا چند سرشك سرخ ریزد برخ زردم پیش تو ندارد سود هر رنك برانگیزم
در آرزوی رویت چون اشك روان هر سو برباد بنا گوشت چون ناله سحرخیزم
گفتم بنگاه گرم سازم دل سختت نرم آوخ که بسنك آمد تیر نظر تیزم
گر بگذری از کویش بگذار «نسیم» از لطف من نیز بدامانت چون گرد درآویزم

ع ـ صدارت

در مذمت تنبل و بیعار

(اثر طبع آقای گلشن ایران پور)

آنکه بیعار و تنبل است بکار بشتر مرغ بی هنر ماند
موقع کار و وقت بردن بار خویش را از پرندگان خواند
چونکه گوئی باوج روی گذار نالد و خویش را شتر داند
از چنین کس مجو هنر زنهار که نه سودی دهد نه بستاند
رو هنرمند را بدست آور که وطن را ز فقر برهاند
تنبلان را بدست گور سپار خاکشان تا به فرق افشاند
از فرومایگان طمع برگیر که فرومایه کار نتواند

باستقبال غزل معروف معتمد الدولة نشاط

(دردل دوست بهر حیله رهی بایدکرد)
(طاعت ازدست نیاید گنهی بایدکرد)

سوی آن یار دلارام رهی بایدکرد طلب عیشی و آرامگهی بایدکرد
روز روشن که توان چاره سختی‌ها کرد فکر بدبختی شام سیهی بایدکرد
از هر آنجا که مقیمی چه کلیسا چه حرم بسوی صاحب آنخانه رهی بایدکرد
تامصون ماندت ازسهم حوادث بروجان بتن ازجوشن تقوی زرهی بایدکرد
فلکم نکتهٔ آموخته کاندر همه ماه عمر را تازه بدیدار مهی بایدکرد
نه همین سروصفت سربفلك باید داشت زیر پا نیز عزیزانگهی بایدکرد
بشر امروز بآنی کند از پرتو علم طی راهی که بسالی ومهی بایدکرد
شیخ را گو که کند پیشه زیا کاری را عمر اگرصرف بکار تبهی بایدکرد
ترك دستار کن ای شیخ تبه کارو بیا گرترا خدمت صاحب کلهی بایدکرد
چارده ساله عمر سپری را جبران بدو بوسی زمه چاردهی بایدکرد
تامگر جلوه گه عفو و عطایش گردیم گاه و بیگاه ازین پس گنهی بایدکرد
این گدایان گره ازمشکل ما نگشایند روی امید بدرگاه شهی بایدکرد
کافتاب فلك از چرخ چهارم گوید بردرش سجده بهرصبحگهی بایدکرد
حاصل تجربه عمر من اینست آزا سوی آن یار دلارام رهی بایدکرد

آزاد همدانی ـ عضو انجمن ادبی همدان

قطعه

مپندار پست و بلندی دهر نصیب توکردند ازمهر وقهر
تورا دست قدرت قوی پنجه داد توانی بچنك آوری مال وقدر
هوسناکی اربر مقام بلند مکن کوتهی درسر سعی وصبر

کجا کشته تلخ کامی شوی تمیز از دهی شربت نوش وزهر
بزرگی ده کدخدائی بود امارت طلب میکنی رو بشهر
مجو بخت در چار دیوار خویش تجسس کنش در بیابان وبحر
اگر میگریزد تو دنبال کن زگهواره فرصت بود تا به قبر
مشو ناامید ارشدی تیره روز که خورشید گاه اوفتد زیر ابر
چه اندر وجود تو غیرت بود نه بینی بپشت زمین روی فقر
جهان است محسن ترازوی عدل بیك کفه کوشش بیك کفه اجر (۱)

محسن شمس ملك آراء

(مباحثات ادبی)

س ــ آیا بسته وشسته وامثال این دو کلمه‌را که ماقبل شین ساکن در کلمه اولی مفتوح ودر کلمه ثانیه مضموم است می‌توان درشعر باهم قافیه کرد یانه درصورتیکه تقفیه این دونحو کلمه را باهم مجاز میدانید مستدعی‌است مثالی برای آن از گفته یکی ازشعرای‌معروف ایراد فرمائید .

ج ــ درفن قافیه که یکی ازفنون دوازده‌گانه ادب‌است این‌قسمت‌را متعرض شده و اصطلاحاً آنرا **حذو** می گویند ودرمعنی آن گفته‌اند که حذو عبارت‌است از حرکت ماقبل ردف وقید مانند فتحه بخت وتخت و کرد ومرد وبمناسبت مقام تصریح کرده‌اند که حذو دروقتی که قافیه دارای حرف‌قید متصل باشد جایز‌است مانند رسته و رسته و کشته و کشته وبرای امثال آنچه‌را که بمخزن حافظه دارم این دوبیتی معروف ازخلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی است :

گرسوز دلم یك‌نفس آهسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم تاهرچه نه نقش تست آن‌شسته‌شود

(۱) قوافی این قطعه خالی از اشکال نیست .

س ـ آیا چنبری وعنصری‌را که درکلمه اولی ماقبل‌را مفتوح و در لفظ دوم ماقبل‌را مضموم‌است باهم‌می‌توان قافیه آورد یانه ودرصورت‌صحت متمنی‌است مثالی برای آن ازآثار اساتید ذکر فرمائید .

ج ـ این‌عمل‌را که دراصطلاح علماء قافیه **توجیه** می گویند مجاز و متبع است وشاید درآثار شعری اغلب اساتید سخن مثالی برای آن بتوان یافت اینك آنچه من بخاطر دارم از گفته انوری و فرخی چندمثال بعرض می‌رسانم باقی را خودتان تتبع کرده وپیدا کنید .

انوری درقصیده معروفه خود گوید :

ای‌مسلمانان فغان ازدست چرخ‌چنبری وزنفاق تیر و قصد ماه و سیرمشتری

تا آخر قصیده که‌سامری و عنصری را با چنبری ومشتری قافیه کرده است و عیبی متوجه او نیست .

وفرخی دراین قصیده درمدح سلطان محمود گوید :

ای‌ابر بهمنی نه‌بچشم من اندری تن زن زمانکی وبیاسا وکم گری

تا آنجا که گوید :

هنگام مدح او دل مدحت‌کنان او از بیم نقد او بهراسد ز شاعری

نقدی‌کند درست ودراو هیچ‌عیب‌نی کان نقد را وفا نکند شعر بحتری

درین قصیده بحتری وشاعری وجعفری باهم قافیه شده‌اند وعیبی‌ندارد وهمچنین دراین قصیده :

ای‌قصد کرده دیدن ایوان کسروی اندیشه کردهٔ که بدیدار آن روی

تاآنجا که گوید :

زانچ او بنوك‌خامه کند صدیکی کنند مردان کار دیده بشمشیر هندوی

توقیع او بنزد دبیران روزگار چیزی بود بغایت زآنسوی‌جادوی

که درین قصیده نیز بطوریکه ملاحظه میشود فرخی کسروی را باهندوی وجادوی قافیه کرده ونقصی متوجه آن نیست .

س ـ چه اعتراض ادبی براین شعر متوجه است ؟ مستدعیم بیان فرمائید .

هروزیر ومفتی وشاعر کهاوطوسی بود چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی بود

ج ـ این شعر دارای **اقواء** است واقواء یکی ازعیوب شش گانه قافیه است ونظیر آن شعر دیگر است که شاعر غیر ماهر پر را باتر قافیه کرده و گفته :

از غصه هجران تو د ل پر دارم پیوسته از آن دیده خون‌تر دارم

واین نحو تقفیه را اساتید روا نمی‌دانند .

س ـ آیا این شعر نیز بواسطه داشتن عیب اقواء مورد اعتراض‌است یا عیب دیگر متوجه آنست ؟

کنی ناخوش بما تـو زندگانـی اگر از ما دمی دوری گزینی

ج ـ این شعر دارای عیب دیگری‌است که آنرا **سناد** گویند وسناد عبارت از اختلاف ردف‌است وردف حرف مدی‌است که‌قبل‌از روی واقع شود چون‌الف درزندگانی وکامرانی وباء درقرینی ونشینی و واو درخونی وکازرونی .

س ـ اغلب دیده میشود که‌شاعری در شعر خود کلمه ممدودی را مقصور یامقصوری‌را ممدود مخففی‌را مشدد یامشددی‌را مخفف نموده ودر مقام اعتذار ازآن می گوید ضرورت شعری چنین اقتضا کرده‌است علیهذا مستدعی‌است‌تغییراتی را که درکلمه بعنوان ضرورت شعری مجاز است درفارسی وعربی بیان فرمائید که‌موجب مزید امتنان واستفاده است .

ج ضرورات شعری‌را درعلم قریض تعداد کرده و درین شعر عربی بان اشاره نموده‌اند

ضرورة الشعر عشر عند جملتها — مد و قصر و تخفیف و تشدید
قطع و وصل و تحریك واسکان — و منع صرف و صرف ثم تعدید

وآنچه ازضرورات درپارسی جایز است شش‌است :

۱ ــ مد ۲ ــ قصر ۳ ــ تخفیف ٤ ــ تشدید ٥ ــ تحریك ٦ ــ اسکان . و امثله آنرا باید در کتب شعر جستجو کرده وبدست آورد . ا ـ د

(تاریخ طب)

(از مبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه) **(ترجمه‌دکتر رفیع امین)**

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

پلین قدیم — پلین‌قدیم بالاخص درباره آبهای معدنی معلومات می‌دهد و آنها را تقسیم میکند بابهای گوگرد ، آلومینی ، شور ، شوره دار ، قیری ، ترش‌وشور و آهندار . آبهای گوگردی برای‌صحت اعصاب واوتار خوب‌بودند، ابهای آلومینی برای مفلوجین مفید بودند ؛ آبهای قیردار یاشورهٔ مخصوصاً خاصیت مسهلی داشتند . دراثر بعضی آبهای معدنی ایطالیا تأکید میکنند که زنهای عقیمه ومردهای دیوانه‌را شفا می‌بخشد ؛ ابهای معدنی‌حوالی‌رم برای‌التیام‌زخمها نافع هستند ؛ آبهای‌معدنی دیکربرای رفع امراض معده وتحلیل حصاة‌مؤثربودند.

آبهای آهندار تونگر (درسپا) خواص قابل توجهی دارند برضد تبهای سه‌یك ورفع حصاة وهزالهای گوناگون : این آبها بواسطه حرارت دردالودشده وبعداز سرد شدن رسوب سرخی‌پیدا می کنند.

گلهای معدنی را انوقت هم استعمال میکردند ، همچنین حمامهای‌ریك.

آب دریارا تعریف کرده‌اند درامراض‌اعصاب وشکستگی‌ها و کوفتگی و جراحات مسموم (اشخاصی‌را که سگ‌هار گزیده بود درآب‌دریا فرو می‌بردند.)

تسالوس (۵۱۱ **بعد از میلاد**) — قبلا ملاحظه شده که تمیزون اساس مکتب اصولی‌را بیان‌کرده است. تسالوس این‌طریقه جدیده‌را تعمیم خواهد کرد وبا ادعای آموختن طبابت برهر کسی درمدت شش‌ماه. طریقه اصولی‌را درمعرض تمسخر قرار خواهد داد وتلامیذ زیادی خواهد داشت که‌جالینوس آنهارا «حمار» خطاب خواهدکرد. خوشبختانه سورانوس که‌آثارش‌را کلیوس اورلیانوس بلاتینی ترجمه کرده، اشتباهات این فرقه‌را اصلاح نمود ومدلل کردکه اطبای‌اصولی، تحت یک‌اصل‌ساده، یک‌طریقه تداوی مغلقی داشتند که‌مستند بود بمعلومات بسیار وسیعه آنروزه.

این‌اطباء نظریه اسکلپیادرا درباره ذراة قبول کرده بودند، یعنی نظریه اجسام ابدی که ازاجسام متشابه مشتق‌شده‌اند، فقط باجزئی تعدیلی عبارت از اینکه ترکیب اجسام محصول‌اجسام جامد ونیمه جامد است که اختلاط آنها دربدن دوحالت انقباض وانبساط‌را باعث وصحت‌را تشکیل میدهد. هرگاه این حالت در عمل طبیعی خود اختلالی پیدا کند، مرض حادث میشود. بنابراین این اطبا. قبول ندارند که بواسطه انقباض وانبساط قوه خاصی دربدن تولید شده وشدت‌یا خفت آن قوه عین مرض‌را تشکیل خواهد داد.

آنها حس میکنند که این‌قوه بدنیه مطیع سلسله اعصاب‌است که‌برای اولین دفعه دریک کتاب طبی وارد صحنه می‌شود. مسهلهارا قبول‌ندارند زیرا ازلحاظ آنها مسهلها هیچگونه تأثیر خلطی‌نداشته، تکان دادن اعصاب مؤثرواقع‌میشود.

کلیوس اورلیانوس — کلیوس اورلیانوس که عقاید سورانوس را بلاتینی ترجمه‌کرده، اخلافرا بوجود کتابی بی‌نظیر در ادبیات طبی قدیم متنعم

کرده است . نفوذلاتین درآن کتاب محسوس است . درصورتیکه سورانوس ، مانند کلیه اطبای مشهور آندوره، یونانی بوده است ؛ واین نفوذ ظاهراست بواسطه توضیح معلمانه امراض باتعریف ، مبدء ؛ تشریح مرضی وتکوین مرض ، علایم تداوی ، تاریخچه ، تشخیص و ممیزات فارقه آن امراض بوده است .

برای کلیوس اورلیانوس ، یاسورانوس ، معالجه امراض حاده چندان قابل توجه نیست . چه خودبخود خوب می‌شوند ویااتفاقاً یاازطرف طبیعت شفاپذیر هستند . امراض کهنه ومزمن یك امر دیگری است . برای تداوی این امراض طبیب ماهر لازم است ، زیرا کـه باختیار خود شفاپذیر نخواهد شد : مانند نقریس ، سل ، داءالفیل وصداع . صداع مبتلایان بضعف اعصاب وبه نیم سر این آخریهارا بسیار دقیقانه توصیف کرده است : درد سریکه تمام یافقط نصف سررا می گیرد ، یاازگیجگاهها وتخمه چشمان وقفا وپشت گردن گرفته بسوی‌ستون فقرات منشعب شده بـاعث دوارسر می‌شود هرگاه مریض نشستن خواهد ، و اختلال باصره وتهوع استفراغ صفرا تولید می‌نماید . ازحرارت شدیدهٔ صداع چشمها سرخی و برآمدگی پیدا کرده ، پلکها نیمه بسته ، از نور می گریزند ، جریان اشك ، تنفرازاغذیه ، کم‌نوری چشم ، طنین وثقل سامعه ملاحظه میشود بعداً هم بی‌خوابیهای اتصالی ومکرر . درددندانها وگاهی جریان خون ازبینی.

توضیح تداوی این صداع باتمـام جزئیاتش قدری طولانی وخسته کننده خواهد بود خطوط اصلیه آنرامعین خواهیم کرد : وضع مواد مسکـنه روی سر وامساك ازغذا تاروز سوم ؛ فصد یازالو وحجامت روی سر ، بعدوقتیکه حالت مریض بهترخواهد بود ، تعین دوره‌های مختلف کـه عبارت است مخصوصاًاز اصول تغذیه ووسایل خارجی .

در دوره ترمیمی باید بمریض مساعدت کرد تاقوای رفته‌را مجدداً بیابد و خودرا از خستگی‌هائیکه بواسطه تداوی سابق عارض شده راحت نماید وبرای این منظور قبلادرپرهیز سخت گیری کرده بعدمتدرجاً غذاهای مقوی تری تجویز خواهد کرد .

ازدوره تقویت اعصابهم بیشر اهمیت باصول تغذیه داده خواهد شد .

میتوان‌استفراغ تنهاراهم بکاربرد که یك‌نوع شست‌وشوی خشن وابتدائی معین می‌باشد .

« مریض بدواً بآشامیدن مطبوخ گرم ترپ استفراغ خواهد کرد ، بعد انگشتانرا تابحلق فروبرده سعی خواهد کرد که هرچه صرف کرده بر گرداند : بعدا آب زیادی خواهد آشامید برای شستن معده و تسکین بقیه التهابات ؛ یکبار دیگرهم تحریك استفراغ نموده ، مجدداً آب خواهد آشامید وهمینطور سه یا چهار دفعه تاوقتیکه آب کاملا زلال بر گردد . بعد کمی گردش کرده ، مقداری آب آشامیده خواهد خوابید »

میان وسایل خارجی مالیدن پاها وسینه وپشت از پس گردن تاسرین‌ها بطول ستون فقرات توصیه می‌شود و محض اینکه مریض مبتلای چایمان نشود توصیه می‌کنند این‌عمل‌را دونفر باهم انجام دهند .

آبزدنهای شدید ، آب گرم بعدآب سرد (دوش گرم ودوش‌سرد)، آبهای معدنی طبیعی ، شنا ، دریانوردی نیزازبهترین وسایل تداوی هستند وبراثرآنها « مسامات جلدی بازشده مرض‌را ازبدن دورمی کند ووقتیکه مواد ضاره خارج شدند موادطبیعی تازه جانشین آنها می‌شوند . »

کلیوس اورلیانوس اول کسی است که توصیف خوف من‌الماء را کرده (هیدروفوبی) که مانند مرض جدیدی تلقی نمی کند .

مرض صرع خوب توصیف شده (دوار وحملات) ودراینمورد آب ریختن (دوش) وآفتاب گذاردن مریضرا توصیه می‌نماید. بعضی معالجات را تجویز نمی‌کند مانند خایه کشی، خون لاك پشت. قلب خرگوش یاشتر و کمتر سخت گیری می‌کند درخصوص افسونکریها وآنهارا ازوسایل فرعیهٔ تداوی فرض مینماید.

مرض مراقرا (مانی) عبارت ازاختلال کلیه جهازعصبی میداند. مریض دیگر بخاطر نمی‌آورد که چه بایدبکند، احساسات طبیعی خودرا گم کرده وتاویلات سوئی می‌کند. این یکی خودرا گنجشك یاخروس یاظرف گلی یاخدا یاخطیب وفاجعهٔ باز می‌پندارد. آن دیگری تقاضا دارد که دنیارا دردست خود گیرد زیرا خودرا مرکز دنیا خیال می‌کند. این یك مرض کلیه جهاز عصبی است، با وصف این بیشتر یکمرض سرومغزاست. اینمرض‌را باشلاق وزنجیر معالجه میکردند ولی کلیوس اورلیانوس این‌طرز معالجه راتصدیق نمی‌کند وبوسیله موسیقی تداوی کردنراترجیح می‌دهد.

مالیخولیارا یکمرض معده می‌داند لکن توصیف مرض مراقرا می‌نماید:

درباره فلج که بفلج حرکاتی وفلج حسی تقسیم می‌کند. نظریه‌های بسیار ماهرانه دارد. درفلج حرکاتی ترتیب مجدد حرکات بدن‌را توصیه می‌نماید. مثلا برای فلج عضلات صورت باید ابروها وپلکهارا حرکت داد. درفلج اعضای سافله آلتی‌را بکار میبرد که ازیك قرقره ترکیب‌یافته‌و بآ قرقره تسمه‌هائی وضع می‌کند وبااین تسمه‌ها پا وساقوران فالج‌را بلند می‌کردند ویابه بلند شدن‌آنها کمك می‌دادند.

دراین‌جا نیزدوره‌های مختلف معالجه باید منظور باشد و همچنین عوامل طبیعی: بدنرا پس‌از روغن مالی بافتاب گذاردن. حمام ریك درساحل دریا. استحمام در آبهای معدنی.

بعقیدهٔ اول عبارت ازقرحه ایست درزیه که تولید ریم میکند وخشك نمیشود، تریاق . معجون مهرداد . گردش در گهواره ، مسافرت دریا و قرائت بصوت بلندرا توصیه می کند . بهترین اغذیه برای مسلولین عبارت خواهدبود ازشراب سفید تخم مرغ ، برنج ، ارزن ، نشاسته ، ضماد وداغ کردن را تجویز نمیکند .

درامراض معده ، به قراقر وتنفخ اشاره کرده ، همچنین بصلابت خشبی ، یك ورم سفت که مارا متوجه میکند براینکه سرطان معده دراندوره هم کثیرالوقوع بوده است

استسقارا مفصلا مطالعه کرده وآن ازعلل مختلفه عارض میشود : هزال ، تب‌های خفیف ، صلابت یاسفتی سنك مانند کبد ، طحال ، معده ، سینه ، رحم ، عسرالنفس (امراض قلبی یا کلیوی) ، تنفخ معده ومعای ضخیم ؛ ذوسنطاریا . ولی علت عمدهٔ استسقا تصلب کبد است (تشمع کبد) .

استسقای بطنی را از انتفاخ تمیز میدهد واین اولین دفعه می‌باشد که باین عبارت مصادف می‌شویم .

استسقاء بطنی که عبارت است ازباد کردن شکم ، مشخص است باصدای یك مایعی که باحرکت کردن بدن حرکت میکند ، صدائیکه قابل قیاس است با صدای خیکی که نیمه‌پر باشد .

درانتفاخ بطن ، باد کردن شکم مدور وبیشتر درحدود معده نمایان است ؛ هرگاه با کف دست روی شکم بزنند ، مانند طنبور صدا میکند .

پس ازانکه ارزش علاجی تبزیل بطن را مفصلا تحت مباحثه قرار میدهد ، زیرا دراین عمل صفاق مجروح میشود وصفاق یك پرده غایت حساس است ، چنین نتیجه می گیرد که این عمل اغلب اوقات صحت بخش است . زیرا نافرا می شکافت ویك میل مثانه زنانه درآن داخل میکرد .

برضد زردی مارچوبه وزردك وشبت‌را تجویز می‌نمود .

در امراض کفل یاامراض عضله پسوآس (ورم خشك مفصل کفل و وجع عرق‌النساء) کی وتنقیط را توصیه می کند . بقیه دارد

بقلم : ك . رجوی

☆(فارابی)☆

(۲۶۰ - ۳۳۹ ﻫ)

(زندگانی فارابی)

(۳)

۳۰ - شرح کتاب سماع طبیعی ارسطو .

۳۱ - شرح کتاب سماء والعالم ارسطو .

۳۲ - شرح کتاب آثار علویه ارسطو .

۳۳ - شرح مقاله اسکندر آفریدیسی در باره نفس .

۳۴ - شرح صدر کتاب اخلاق ارسطو .

۳۵ - کتاب نوامیس .

۳۶ - کتاب احصاء علوم وترتیب آنها : همان کتاب احصاء علوم تعریف آنها .

۳۷ - کتاب دوفلسفه ارسطو وافلاطون : شاید همان « تطبیق بین رأی حکیمین »

۳۸ - کتاب مدینه فاضله ومدینه جاهله ومدینه فاسقه ومدینه مبدله ومدینه ضاله .

۳۹ - کتاب مبادی آراء اهل مدینه فاضله : همان کتاب (۳۸) .

۴۰ - کتاب الفاظ وحروف .

۴۱ - کتاب کبیر درموسیقی .

۴۲ - کتابی دراحصاء ایقاع .

۴۳ - کلامی درموسیقی .

۴۴ - مختصر درفصول منتزعه فلسفی ازکتابهای فلاسفه .

۴۵ - کتاب مبادی انسانیت .

۴۶ - کتاب رد برجالینوس درباره آنچه از کلام ارسطو درغیر معنایش تاویل کرده بود .

۴۸ - کتاب ردبرابن راوندی (۱) درجدول

---

(۱) ابوالحسن احمد بن یحیی راوندی صاحب کتب (**البصیرة**) ؛ (**التاج**) و (**الدامغ**) ، ازحوالی اصفهان بوده ودراواسط قرن سوم میزیسته و دارای افکار زننده و شدیدی برضد اصول مذهبی است و پارهٔ ازآنهارا درکتب فوق‌الذکر خود اظهار داشته است گویند اصلش یهودی می‌باشد

۴۸ ـ کتاب رد بریحیی نحوی(۱) درباره آنچه او برارسطو ردکرده بود .
۴۹ ـ کتاب رد برازی درعلم الهی .
۵۰ ـ کتاب واحد ووحدت .
۵۱ ـ کلامی درحیز ومقدار .
۵۲ ـ کتاب صغیر درعقل .
۵۳ ـ کتاب کبیر درعقل .
۵۴ ـ کلامی درمعنی اسم فلسفه .
۵۵ ـ کتاب موجودات متغیره بقول طبیعی .
۵۶ ـ کتاب شرایط برهان .
۵۷ ـ کلامی درشرح مغلقات مقاله اول و پنجم از کتاب اوقلیدس .
۵۸ ـ کلامی دراتفاق آراء بقراط وافلاطون.
۵۹ ـ رساله تنبیه براسباب سعادت .
۶۰ ـ کلامی درجزء لایتجزاء .
۶۱ ـ کلامی دراسم فلسفه وسبب ظهورواسامی مبرزین درآن علم : همان «معنی فلسفی» .
۶۲ ـ کلامی درجن .
۶۳ ـ کلامی درجوهر .
۶۴ ـ کتاب فحص مدنی .
۶۵ ـ کتاب سیاسات المدنیه: همان: «سیاست المدنیه و «مبادی الموجودات» .
۶۶ ـ کلامی درملت وعلم مدنی
۶۷ ـ کلامی درجمع آقا ویل حضرت رسول که درآنها اشاره بمنطق شده است .
۶۸ ـ کتابی درخطابه : اثری بزرك ومرکب از ۲۰ جلد .
۶۹ ـ رساله درسوق سپاه .
۷۰ ـ کلامی درمعایش و حروب .
۷۱ ـ کتابی در تاثیرات علوی .
۷۲ ـ مقاله درجهت اینکه احکام نجوم صحیح است : شاید همان کتاب «**مایصح من احکام النجوم ومالایصح**» باشد
۷۳ ـ کتابی درفصول منتزعه ازاجتماعات
۷۴ ـ کتابی درحیل ونوامیس : شاید همان کتاب نوامیس
۷۵ ـ کلامی در رؤیا
۷۶ ـ کتابی در صناعت کتابت .
۷۷ ـ کلامی درعلم الهی .
۷۸ ـ شرح مواضع مغلقه ازکتاب مقولات (**قاطیغوریاس**) ارسطو همان شرح کتاب مقولات ارسطو .
۷۹ ـ کلامی دراعضاء حیوان .
۸۰ ـ کتابی از اختصار جمیع کتب منطقیه .

---

(۱) یحیی نحوی بنابقول ابن‌الندیم یکی‌از اسقف‌های مصر ودرمذهب نصاری بود پس‌از عقیده تثلیث برگشت . اسقف‌ها باوی مناظره آغاز نهادند . ولی اوهمه‌را مغلوب کرد . لذا اورا معزول ساخته و او در عقیده جدید خود باقی بود تامصر بدست عمروبن عاص فتح شد و عمرو ویرا اعزاز واکرام نمود ـ بسیاری ازکتب ارسطورا شرح‌کرده وکتابی‌در ردوی‌نوشته (بدیهی است برای اینکه فلسفه ارسطوباعیسویت سازشی نداشته).

۸۱ ـ کتاب مدخل منطق .
۸۲ ـ کتاب توسط بین ارسطوطالیس وجالینوس (موضوعی است برضد ردجالینوس .)
۸۳ ـ کتاب غرض مقولات .
۸۴ ـ کلامی درشعر وقوافی .
۸۵ ـ تعالیق برکتاب قیاس .
۸۶ ـ کتابی درقوه متناهیه وغیر متناهیه .
۸۷ ـ تعلیقی درنجوم .
۸۸ ـ کتابی درامور لازمه قبل ازتعلم فلسفه : همان رساله امور لازمه قبل از تعلم فلسفه ارسطو .
۸۹ ـ فصولیکه ازکلام قدما جمع‌آوری‌شده .
۹۰ ـ کتابی در اغراض ارسطو در هریك از تألیفات خود .
۹۱ ـ کتابی درمقاییس .
۹۲ ـ مختصرکتاب الهدی .
۹۳ ـ کتابی درلغات .
۹۴ ـ کتابی دراجتماعات مدینه : شاید همان مدینةالفاضله .
۹۵ ـ کلامی دراینکه حرکت فلك دائمی‌است .
۹۶ ـ کلامی درصلاحیت ذم مودب .
۹۷ ـ کلامی درمعالیق وجون وامثال ذلك .
۹۸ ـ کلامی درلوازم فلسفه : شاید همان امور لازمه قبل از تعلم فلسفه .
۹۹ ـ مقالهٔ در وجوب صناعت کیمیا و رد بر منکران آن .
۱۰۰ـ مقالهٔ دراغراض ارسطو درهریك ازمقالات کتاب خود موسوم به **حروف** که شامل تحقیق غرض وی در مابعد الطبیعه است .
۱۰۱ـ کتابی در دعاوی منسوبه بارسطو که حجج آنها بیان نشده است .
۱۰۲ـ تعلیقی درحکمت .
۱۰۳ـ کتابی درمعنی ذات وجوهر وطبیعت .
۱۰۴ـ کتاب جوامع‌السیاسته : مختصر .
۱۰۵ـ کتاب مدخل بهندسه وهمیه : مختصر.
۱۰۶ـ کتاب عیون المسائل .
۱۰۷ـ جوابهائی درمسائلیکه پرسیده شده است .
۱۰۸ـ کتاب اصناف بسیطه‌که درهر صنعت قیاسی‌قضایا بسوی آنها برمیگردد : شاید همان «احصاء قضایا ... »
۱۰۹ـ جوامع‌کتاب نوامیس تألیف افلاطون .
۱۱۰ـ کلامی راجع بآنچه ارسطو در باره حار گفته است .
۱۱۱ـ تعلیقات بر (**آنالوطیقا**) یعنی تحلیل قیاس ارسطو .
۱۱۲ـ کتاب شرایط یقین .
۱۱۳ـ رسالهٔ در ماهیت نفس .
۱۱۴ـ کتاب سماع طبیعی : شاید همان شرح سماع طبیعی .

استفاده مهمی‌که از مطالعه این فهرست می‌توان کرد بقرار ذیل است :

اولا ــ میتوان پی‌بردکه‌فلسفه فارابی شامل چه مباحثی بوده .

ثانیاً ــ باچه اشخاصی وچه‌فلسفه‌هائی

تعارض داشته وباکدامها متوافق بوده .

ثالثاً — درعهد فارابی چه قسمتهائی از فلسفه یونان یاسایر مسائل درفلسفه‌اسلامی بیشتر مورد تحقیق وتتبع‌بوده وتاچه‌پایه مسلمین یاملل دیگر دراثبات یاابطال آن مسائل باهم معارضه میکردند و فلاسفه درچه‌گیرودار عظیمی افتاده بودند .

۲ — کتب ورسالاتی‌که‌تاامروزباقیمانده است. مطابق نقل « **تاریخ‌فلاسفة‌الاسلام فی‌المغرب والمشرق**» کتب‌ورسالاتی که فعلاازفارابی‌موجوداست -خطی‌یاچاپی‌بقرارذیلاست

۱ — **التوفیق‌بین رأیین‌الحکمین** (طبع مصر)

۲ — **فیماینبغی الاطلاع علیه‌قبل قراءة فلسفة ارسطو** (مطبوع)

۳ — **فصوص‌المسائل** (مطبوع)

۴ — **رسالة فی‌المنطق :(القول فی‌شرایط الیقین)** (خطی در اروپا) .

۵ — **رسالة‌فی‌القیاس و (فصول یحتاج الیها فی‌صناعة المنطق وهی خمسة فصول)** (خطی) .

۶ — **رسالة‌فی‌ماهیة‌الروح**(خطی)

همچنین قریب‌۱۲رساله وکتاب درمنطق که درکتابخانه‌های اروپا متفرق است وبعضی ازآنها بلاتینی وعبرانی ترجمه شده و پاره‌ ازترجمه‌های لاتینی نیز چاپ خورده .

« مطایبات »

اثر طبع آقای نجاتی

(کله پز - شوفر)

زی دکه رواس کن گذر — بر کله و بر کله‌پز نگر

هم نفرت این‌یك ازان‌فزون — هم نکبت آن یك ازین بتر

از خوردن این فرقهٔ کسل — وز دیدن آن عالمی بکر

***

مردی بینی پای تابفرق — در بحر کثافات غوطه‌ور

بدهیکل و بدخلق و بدنهاد — بد منظر وبد روی و بدسیر

گوئی بزمین مالك جحیم — بگریخته از هفتمین سقر

یا کناسی زشتخوی ونحس — از تیره چه آورده سر بدر

بینی شده کج هر دو چشم چپ | رخ آبله‌سر کـل دو گوش کر
لبهای سیه گونه هـای زرد | کز شیره کشی میدهد خبر
بر صورت وی هر کـه دید گفت | رحمت بیهودا و حق نظر
پیداست کـه اندر تمام عمر | آبش نرسیده برخ مگر:
وقتیکه بروی آبش از دو چشم | جاری شده در ماتم پـدر
یا کز بینی موقـع خمـار | آب آمده و آن چهره گشته‌تر
حمام چو گوئی فتد بفکر | آنسانکه فتد در خلاب خر
کاین جنس جماد است یا نبات | از تخمه جن است یا بشر
درقم روید یا در اصفهان | از مصر آید یـا ز کنگور
روینده چو گـل یا روان چو آب | در باغ عیان یا بجوی در

***

ز آب؟ دهان شسته موی ریش | پوشیده ز قـی مردم بصر
ز چرك سیه گشته رنك پوست | وز رشك شده پنبه پشم‌سر
پیوسته بخارد سرو بدن | بادست زهر دو کـثیف تر
وانگاه همان دست و پنجه‌را | در سینی کـیپا دهد گـذر
از گوشت نه در پاچه‌اش نشان | وز مغز نه در کله اش اثر
درصحن دکانش دویست تن | در پای بساطش دوصد نفر
بنشسته همه مرد کله خور | استاده همه شخص کـله‌خر
گویند کـه چون کله‌پز گذشت | برجـاش گزینـد سگی مقر
تاپـا کتری آیدش بجـای | ایکاش همیشه کند گـذر

***

گفتیم بسی وصف کله پز | اینك صفت کله برشمر

راحت شود از رنج احتضار — گر کله خورد مرد محتضر
نی نی که از آن تندرست نیز — زی عالم فانی کند سفر
ای کرده بدل میل انتحار — بشتاب و از آن لقمه بخور
تا آنکه بیك لحظه مرك را — بینی ببرا دیده جلوه گر
جر ثومه هر درد و هر مرض — گر خواهی بینی دراو نگر
انواع جراثیم رنك رنك — پیداست دراو پای تا بسر
بروی نظر افکن چو خواستی — بر عین کثافت کنی نظر

***

درقتل بشر کله وشوفر — هستند همانند یکدگر
با مرك خدائی رود بگور — زین هر دو کند هر کسی حذر
خاصه شوفری کو بشد مرا — ازری سوی شیراز راهبر
ماشین چو خر لنك و آن شوفر — صد مرتبه از خر نفهم تر
لات ولش وافیونی وکثیف — بیکاره و بیعار و بی هنر
صبح از پی تریاك تا بشام — شب فکر عرق تا گه سحر
نه از عملش اندکی نشان — نه از علمش ذرهٔ خبر
درهر راهی کش توان سپرد — یکساعته با اسب وگاو وخر
ما بیشتر از یك شبانه روز — بودیم گرفتار و در بدر
شوفر نه که گر گویمش سزاست — بو یحیی خلق آفت بشر
از آنچه که جاده است درجهان — در کوه و در و دشت و بحر و بر
آموخته تنها دو راه را — یك راه جنان یك ره سفر
درماشینش چون کنی مکان — بر گو به تن ودست و پا و سر
کای بسته بهم الفت ازقدیم — گوئید همه ترك یکدگر

تقریظ

گرامی مجله پیمان بنگارش ومدیریت علامه نحریر وفاضل شهیر آقاسیداحمد کسروی تبریزی زینت بخش عالم مطبوعات شده وشماره نخست آن انتشار یافت .

این مجله سودمند که باسرمایهٔ هنگفت علم وتتبع آقای کسروی تأسیس شده ماهی دوشماره دراول وپانزدهم هرماه و هرشمارهٔ چهل صفحه نشر می گردد که مجموع مجله یکساله آن ۹۶۰ صفحه خواهد بود .

آقای کسروی در نگارش وتتبع و کنکاش‌های علمی و تاریخی ازربقهٔ تقلید همه کس خارج وپیروتحقیق وابتکار خویش ومؤلفات وی ازقبیل شهریاران گمنام ودوجلد آیین براین معنی گواهست .

ما طلوع این آفتاب رخشنده علمی‌را ازافق مطبوعات بنویسنده وخواننده تهنیت گفته عموم دوستان فضل وادب‌را از دور ونزدیك بقرائت واستفاده توصیه کرده دوام وتوسعه آن‌را همواره از یزدان‌پاك خواستاریم .

(تشکر و سپاس)

فاضل نامور ودانشمند باخبر آقای (قاضی اختر) هندوستانی مقیم کلکته دیوان قصیده وغزل حکیم نظامی گنجوی‌را که مدتها زحمت درراه تصحیح و مقابله آن کشیده‌اند بوسیله الطاف حضرت ابوالفضائل آقای پرفسور محفوظ‌الحق هندوستانی طبع آنرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند تاکنون سه‌نسخه ازین دیوان‌بوسیله‌مکارم اخلاق‌حضرت (ایران‌پرست) وپرفسور محفوظ‌الحق باداره ارمغان رسیده ومنتظریم این‌نسخه مصحح نیز برسد وطبع آن بی‌درنك آغاز گردد .

ما ازطرف خود وتمام دانشمندان پارسی زبان که مشتاق احیای آثاراساتید باستانند سپاس وتشکرات قلبیه بی نهایت‌خودرابه‌آقای اختر وآقای‌محفوظ الحق و آقای ایران پرست ارمغان میداریم .

اعلانات

(جغرافیای تاریخی ایران)

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر(اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان‌ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

{ مطبوعات مجله ارمغان }

دوره سیزده‌ساله ارمغان‌باجلد، دیوان‌ابوالفرج‌رونی، باباطاهرعریان، دیوان‌قائم‌مقام، کتاب‌جام‌جم اوحدی ، بختیارنامه ، ره آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع‌خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه‌های طهران ، ،خاور . ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنورالله‌خان‌ایران‌پرست برای‌فروش‌موجوداست

(گلهای ادب)

تألیف ادیب فاضل ح : سعادت نوری اصفهانی مشتمل برآثار ۷۴ شاعر معاصر ودارای۲۴ گراور و۱۶۰صفحه بابهترین کاغذ وقطع وطبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب نفیس فراموش نفرمایند .

(اخطار بعموم اهالی)

ایالت کرمان وسایر ایالات و ولایات

جریده ادبی - علمی - سیاسی - فکاهی - بیداری را که چند سال است مرتباً منتشر وازمعرفی مستغنی است هرچه زودتر برای آغاز سال آتیه (آبان ۱۳۱۲) ابونه شوید که باابونهٔ که ازآن درایران وخارجه ارزانتر امکان ندارد درآخر سال میتوانید یك کتاب جامع نافع بزرگتر ازقطع وبیشتر ازاوراق شاهنامه چاپ امیربهادری داشته باشید که مخصوصاً دارای مطالب علمی وادبی واشعار کهنه شدنی نباشد .



(مشترکان ارمغان)

آقای عطارزاده نماینده سیار ارمغان بطرف عراق واصفهان و ملایر وخوزستان مسافرت کرده اند تمنا ازمشترکان آنحدود چنان که بفوریت بدهی خودرا پرداخته نگذارند دریك محل معطل بماند .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - آقای میرسپاسی	بندرپهلوی	آقای وهاب زاده
مشهد	» میرزا علی اکبرخطاط	کرمان	» سعادت نوری
بابل	» بدخشان	اصفهان	» غلامرضا خان ملت
شیراز	» بهروزی ناظم مدرسه کمالیه	همدان	» یحیی خان شوکت
بوشهر	» سعیدی ناظم مدرسه دولتی	اسدآباد	» صفات الله جمالی
آباده	» خسروانی رئیس تحدید	دامغان	» کشاورز
قم	» آقا فتح‌الله برقعی	تنکابن	» میرفخرائی
		ساری	آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

سال
چهاردهم

شماره
نهم

دسامبر
۱۹۳۳ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

آذر ماه
شمسی ۱۳۱۲

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله ، ۵۰ ریال خارجه) ، ۱ صدفرانک | هندوستان ۱۵ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران -- ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

14ème année

ARMAGHAN

l'an 1312 : 1933

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه « ارمغان »

فهرست شماره نهم از سال چهاردهم

مجلهٔ ارمغان
سال چهاردهم دسامبر ۱۹۳۳ مسیحی
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
شماره نهم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی
«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

(ترجمه ادیب الممالك)

(نقل ازدفاتر استاد بقلم وی)

شرح نژاد وگذارش حال این بنده درگاه محمدصادق الحسینی معروف بمیرزا صادق‌خان ادیب‌الممالك ازقراری است‌که ذیلا نگاشته خواهد شد

پوشیده نماناد‌که کنیت این‌بنده ابوعیسی است بنام پسرم (**عیسی**) که درسن ده‌سالگی درقصبه بیجار گروس درسال ۱۳۰۸ هجری بمرض آبله وفات یافت - نامم محمدصادق است‌که بعنوان (**میرزا صادقخان**) اشتهاردارد لقبم‌ازنخست(**امیرالشعرا**) بود واکنون (**ادیب‌الممالك**) است پدرم (**حاجی‌میرزا حسین**) پسر «**میرزا صادق**» که پدرش «**میرزامعصوم**» متخلص به محیط ازمعاریف ادبا وبلغای صدرسلطنت قاجاریه‌که ذکرش دردفاتر آن‌عصر ازقبیل‌کتاب «**انجمن خاقان**» تألیف فاضل خان‌گروسی و (**گنج شایگان**) اثر خامه (**میرزاطاهر دیباچه نگار**) بامختصری ازشعرشیرینش درج شده وی‌برادر «**میرزا ابوالقاسم قایم مقام**» است که صاحب دیوان ومنشئات ووزیر محمدشاه قاجاربوده . مادر پدرم نیز دختر میرزا ابوالقاسم قایم مقام است . همچنین مادرم ازهردوسو فرزند برادرمیرزا ابوالقاسم قایم مقام بوده . ومیرزا ابوالقاسم ازاعاظم وزرا ودانشمندان قرن سیزدهم هجری و ونوزدهم میلادی بشمارمیرود درماه رجب سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاهم هجری مطابق سنه ۱۸۳٤ هزار وهشصد وسی‌وچهارم مسیحی بعداز رحلت‌پدرش «**میرزاعیسی قایم مقام**» بمقام وزارت وصدارت نایل شده درشب شنبه آخرماه‌صفر سنه ۱۲۵۱

هزار ودویست وپنجاه ویکم هجری مطابق سنه ۱۸۳۵ هزار وهشتصد وسی وپنجم میلادی در باغ نگارستان ازاثرسعایت حاسدان وغمازان بفرموده « **محمدشاه غازی** » اورا خفه کردند وتاچهل روزکشتن اورا ازبیم شورش وهیجان ملت مستور داشتند سپس بااحترام تمام جسدش را بزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام نقل کرده ودر آنجا مدفون ساختند . میرزاعیسی قایممقام که پدر میرزا ابوالقاسم بود اول کسی است که در این سلسله بلقب قایم مقامی ملقب گردید ومناسبت این لقب آن بودکه پادشاه ایران اورا قایم مقام صدارت فرمود . وکارصدارت با میرزاشفیع شیرازی بود امایکسره کارها با رأی ومشیت وامضای میرزاعیسی تمشیت میگرفت . رحلت میرزاعیسی درماه صفر ۱۲۳۸ هجری مطابق سنه ۱۸۲۲ میلادی دردارالسلطنه تبریز بمرض وباء اتفاق افتاد واکنون مرقدش که درجنب بقعه حضرت امامزاده « **حمزة بن موسی الکاظم علیه‌السلام** » واقعشده است زیارتگاه انام میباشد میرزاعیسی مردی خردمند ودانا وسخنگوی بوده ودرزهد وورع وعلم وعمل ثانی وتالی نداشته برخی ازمؤلفات ومصنفاتش درمجموعه منشئات پسرش میرزا ابوالقاسم بطبع رسیده وپارهٔ درخانه احفادش حاضر وموجود است . میرزاعیسی را چهار پسرویکدختر بود .

اکبر آنها میرزاحسن وزیر جدامی این‌بنده است که مادرم پسرزاده اوست دوم میرزامعصوم که پدرم پسرزاده اوست ومادرم ازبطن دختراو پدیدآمد سوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است که پدرم دخترزاده اوست ومادر آن دختر همشیره مرحوم میرزاحسن مستوفی‌الممالك بوده چهارم حاجی میرزاموسی‌خان متولی روضه حضرت علی بن موسی‌الرضا«ع» درخراسان بودکه ازاو فرزندی بجای نماند . امادختر میرزاعیسی حاجیه تاج ماه‌بیگم خانم‌معروفه «**بحاجیه‌عمه**» بود وباشاهزاده ملکقاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجار عقد زوجیت بست وطبیعت ایشان بایکدیگر سازکار نیامد اولادی ازاوبرجای نماند . املاك موقوفه آذربایجان غالباً ازاثر خیرات حاجیه خانم است میرزاعیسی معروف بمیرزابزرك بود ووزارت‌را ازپدران ونیاکان میراث داشت زیرا که آبای عظامش دردولت زندیه وافشاریه وصفویه تاعهد مغول وآنسوتر دارای مقام وزارت بوده اند وچون خاتم حضرت سیدالساجدین علی‌بن‌الحسین بن‌علی‌بن‌ابیطالب علیهم‌السلام که امام چهارم اثنی عشریه وجداعلای این‌سلسله میباشد دونزد اکابر این خاندان بوده واکنون نیز دراین خانواده مضبوط است لهذا اجداد امجاد قایممقام را درهر دوره باوجود وزارت « **میرمهردار** » میخواندند ونسب میرزا عیسی برطبق

شجرهٔ که نزد نگارنده موجوداست بسی‌وشش پشت تا علی‌بن‌الحسین پیوسته شود . اما ولادت این بنده ازقرار زایجهٔ که مرحوم میرزامهدی منجم‌باشی خراسانی که ازاساتید فن بود نگاشته ۱۲ دقیقه بطلوع افتاب مانده روزپنجشنبه چهاردهم شهر محرم‌الحرام سنه ۱۲۷۷ هجری مطابق سنه ۱۸۶۰ میلادی‌وازقرار تصریح درجه طالع بنمودار بطلمیوس واقع شده .

این رباعی را یکی از معاصرین که باپدرم رسم منادمت می‌پیمود درتاریخ‌ولادتم سروده ولفظ مبارك(**پیغمبر پاك**)رابحساب جمل دال برتاریخ دانسته ورباعی‌این‌است .

فرخنده نژاد (**صادق**) آن اخترپاك — دارای نژاد فرخ و گوهر پاك
(**پیغمبر پاك**) سال میلادش شد — چون هست ز خاندان پیغمبر پاك
(۱۲۷۷)

مسقط‌الرأسم قریه کازران از قرای بلوك « **شرا** » ازتوابع عراق که حکومت نشین‌آن سلطان‌آباد است امتیازی‌که بنده وبرادرانم‌را ازسایر افراد خانواده میرزاعیسی‌قایممقام میباشد آن است که امهاتم همگی از خواتین زمان و جلایل نسوان جهان بوده چندانکه درنسب ونژاد آنان تفتیش‌کنند یکتن کنیز وبرده وزرخرید یاسوقه وداه وپرستار وازطبقات پست درجدات وامهاتم دیده نشده . برخلاف سایر خویشانم که سراسر خونشان باخون اینگونه‌کسان آمیخته شده وهیچیك ازایشان محض وخالص وصافی نیستند .

پدرم درروزغره شوال‌که عیدفطر وازایام مقدسه‌اسلامیست‌درسنه ۱۲۹۱ هجری مطابق‌سنه ۱۸۷٤ میلادی‌گیتی‌را وداع‌کرد وچهار پسرودو دختر ازاو برجای ماند این بنده سومین پسروی بودم تاکنون یك‌برادر ویك خواهرم ازدنیا رفته‌اند ودوبرادر و یك خواهر بجای دارم این‌خواهرم‌که درقید حیات‌است اززنان ادیبه ایران شمرمیرود نامش « فاطمه‌خانم » است و « شاهین » تخلص می‌کند شعرش بطراوت وحلاوت مشهور شده ودرخاتمه‌کتاب « خیرات حسان » قصیدهٔ ازوی ثبت‌گشته .

روزی‌که پدرم وفات یافت سال‌عمرم درحد چارده وپانزده بود . چون‌پدرم طاب‌الله‌ثراه قرض فراوان داشت وبرادرانم بی‌تجربت بودند ناصرالدوله عبدالحمید میرزا فرزندارشد شاهزاده‌فرمان‌فرمای‌فیروزمیرزاعم ناصرالدین شاه‌که حکمران ورئیس قشون‌عراق بود درنواحی آن سامان املاك فراوان خریده‌بود وبطمع افتادکه علاقه ماراهم بثمن بخس خریداری‌کند وامداران پدرم را بتقاضا برانگیخت و اسباب وعلل فراهم کرد

که مارا دربدر ومستأصل کنند هرچند ضیاع وعقار مارا دیگری ازدست برد اما باعث این تفریط بیداد وسعایت ناصرالدوله شدکه چرخ آسایش مارا ازمحور خود خارج کرد وآخرالامر کارما بپریشانی انجامید .

درسال هزار ودویست ونودوسه ۱۲۹۳ هجری مطابق سنه ۱۸۷۶ میلادی از طغیان تعدیات امیرزاده ناصرالدوله این بنده وبرادر مهترم میرزاسیدمهدی پیاده وباندك زادی که کفاف مسافرت پیادکان را کافی بود ازبیراهه بقم رفته ودرآن سفر دوچارشداید وبلایای سخت گشته باپای پرازآبله ولباس چرکین ژولیده ورنجور وژند بقم رسیدیم کتاب دعائی که بخط میرزا احمد تبریزی ازمیراث پدر همراه داشتم ببهای بخس فروخته ودرصحابت ساربانان اصفهانی بطهران رفتیم ، هنگام ورودما درطهران هوای آنجا سرد بود ماهم لباس وپلاس دربروبار نداشتیم یك شب درمدرسه دارالشفا بحجره مرحوم حاجی ملاموسی رضای کرهرودی که درحیات والدماجدم معلم ومربی مابود بسر بردیم روز دیگر بخانه مرحوم آقامیرزاعلی پسرمرحوم میرزا ابوالقاسم قایممقام رفتیم کاراستیفای خراسان بامیرزاعلی بود ومرحوم حاجی میرزاحسینخان سپهسالار طاب ثراه برغم مرحوم میرزایوسف مستوفی الممالك که درسر املاك عراق ازمیرزاعلی رنجیده با مومی الیه اختصاص نهانی یافته بود . میرزاعلی اول سخنی که باما بزبان راند ازراه اشتلم وتندی بودکه عبث دراینجا آمده وباعث سوء ظن ناصرالدوله ازمن شده اید سپس درعمارت بیرونی خود مارا جای داد وازمدخل اوقافی که تولیتش باوی بودمعاشی معین کرد شبهای زمستان درساعت پنج وشش ازشب رفته شام مارا میدادند زیراکه بایستی بعداز همگان نوبت بمارسد لذا ازگرسنگی وبیخوابی بسی سخت گذرانیدیم رخت مارا نیز ازدخل همان موقوفه فراهم کرده جامه نوبتن پوشیدیم . اما پسرانش هر لحظه بماطعنه همی زدند وسخنهای گوشه دار همی گفتند .

وسبب آن بودکه مادعوی دانش میکردیم وآنان رشك همی بردند . آقامیرزاعلی سپرده بود که مارا ازخانه بدرشدن نگذارند وبمهمانان وی که اهل دانش وفن هستند بازنشناسانند براین گونه عمری بتلخی گذراندم مادرم نیز بافرزندان صغار خود ازسوء سلوك حکام فراراً وارد طهران شده ودرخانه تنك وتاریکی فرودآمد .

میرزا علی اورا نیز ازعایدات وقف کفافی که (**لایسمن ولایغنی من جوع**) میشد برقرارکرد . این زمستان برماسخت گذشت . وچنان درخانه خالوی بزرگوار درزیر فشار طعن وشماتت بودیم که برزندانیان رشك میبردیم . میرزامحمدحسین دبیرالملك

فراهانی‌که ازفحول وزرا ورجال کاردان‌کهن بود باپدرم هم دوست بود وهم خویشی نزدیك داشت چون دانست‌که مابخانه میرزاعلی محصوریم درآنجا بپرسش ما آمد و تفقد هاکرد . مستوفی‌الممالك نیزکس بفرستاد ومارا نزد خودبرده نوازش‌کرد . زیرا که جده من بانوی سرای قایم‌مقام عمه مستوفی‌الممالك بود وتربیت این‌خواجه بزرك درخانه آن خاتون‌که عقیله قوم بشمر میرفت‌گشته پاس حقوق ویرا مادام الحیوت منظور همی داشت . ونیز چون مادر میرزاعلی ازبردگان زرخریده آن خاتون بود وخواتین بزرك برزاده امهات‌الاولاد بنظر حقارت میگریستند آتش رشکی ازعهدصبی درتنور سینه خال معظم شعله وربودکه‌چون من طفل ساده بیخبری را برچگونگی آن استحضارنه . مهربانی وملاطفت این دووزیر بزرك برمایتیمان برخاطر آقا میرزاعلی گران آمد ودرمعنی چنان‌گمان‌کردکه ماازخانه وی بمحضر مستوفی‌الممالك اخبار و وقایع میبریم . روزی من وبرادرم بگردش رفته وپس‌ازساعتی بمنزل بازگشتیم . چون داخل درخانه شدیم جاجیمی‌که برروی لحاف‌کرسی بود نیافتیم‌گمان‌کردیم‌که‌برای شست وشو برداشته اند . محمدعلی خادم راگفتیم‌که غلیانی فراهم‌کند محمدعلی با خشم وعتاب‌گفت سرغلیان را بدهید تا تدارك غلیان کنم برادرم گفت سر غلیان درکجاست ؟ گفت درپهلوی جاجیم است‌که ازخدمت‌شما ببازار رفته اند .... این سخن برخاطر ماگران آمد وبادیده اشکبار بردرب عمارت اندرون رفتیم‌که بمرحوم آقامیرزاعلی ازمحمدعلی‌خادم شکایت‌کنیم . درآنجاشنیدیم که‌پسرانش درباره ماسخنان زشت وکلمات‌نالایق همیراندند واوهمه‌را تصدیق میکرد این بودکه ازآنجا بیرون آمده وبمنزل مادر رفتیم هنوز برزمین ننشسته بودیم که مردی ازجانب میرزا علی بمادرم پیغام‌آورد ونسبت دزدی بماداد . مادرم سخت‌برآشفت وگفت‌وی را بگوئید پسران من درسفره آبای‌کرام ومهد امهات ستوده زندکانی‌کرده اند دزدی وخیانت شایسته فرزندی است‌که مادرش را نخاسان برهنه‌کرده وببازار برده مانند چهارپایان بمعرض بیع و مازاد در آرند و کودکانی این کارکنند که درگوشه مطبخ به نیمخوره داهان وپرستاران ناهار شکسته واستخوان نیم خائیده چاکران راچون عصف مأکول‌بدندان زنند این‌پیغام برخاطر خال معظم گران آمد ومقارن این حال ساعیان بدوگفتندکه مستوفی‌الممالك قصه مارابخانه میرزاعلی برداستان دوکودك مسلم‌بن‌عقیل درخانه حارث ملازم عبیدالله بن‌زیاد تشبیه کرده . ازین رهگذر بغض مارا در دل گرفت روزی ازکثرت بینوائی قصیدهٔ درشکایت ازروزگار گفته وتخلص‌آن‌را بمدح‌شاهزاده‌طهماسب

میرزای مؤیدالدوله طاب‌الله ثراه آوردم ، این شاهزاده مردی بزرك ودانشمند بود و ابنای ملوك جزپسران شاهنشاه همگی ازوی فروتر می‌نشستند . حضرتش‌را نیز با میرزاابوالقاسم قایم‌مقام اختصاصی بوده چنانکه درانشاءآت وی نام این شاهزاده مکرر بااحترام مذکور است. چون درآنجارفتم حسنعلی‌خان‌گروسی امیرنظام‌رضوان‌الله‌علیه که درآن هنگام وزیر فواید بود درپهلوی وی نشسته بود . قضارا باآنهمه تضییق و اهتمامی‌که آقامیرزاعلی درمجهولیت وتنکرماداشت حسنعلی‌خان بنده‌را در خانه میرزاعلی دیده وشناخته وچون پدرش محمدصادق‌خان گروسی باجدم میرزامعصوم محیط یار و مصاحب بوده است بمفاد (**الحب والبغض یتوارثان**) حضرتش را با بنده لطفی بسزا بود . ومکرر شعری‌کهازانشای‌جدم‌میرزامعصوم بخط وی بردرب‌خانه ایشان بگروس‌برلوحه سنگین مکتوب ومنقور است قرائت مینمود . وآن بیت این است :

مرا خانهٔ نیست درخورد دوست اگرباشد ازیمن تشریف اوست

بگو پا نهد دوست تاسر نهیم زخاك رهش برسر افسر نهیم

درین خانه هرکس‌که پا مینهد قدم بر سر و چشم ما مینهد

القصه چون وزیر فواید مرا از دور دید بادست اشاره‌کرده فراپیش خواندوهم بدانست‌که برای چه‌نیت دراینجا آمده‌ام ، رو بشهزاده‌کرد وگفت : این پسر را می‌شناسی ؟ گفت نی ، گفت نواده میرزامعصوم پسر میرزاعیسی قائم‌مقام است وبا این‌صغر سن‌سخنانش بزرك است ، شاهزاده درپاسخ‌او هیچ نگفت . وزیر فواید بمن‌فرمودپله‌هارا پیش‌گیر وازفلان در(که بادست‌اشاره‌کرده بود) فرازآ . من‌بیم‌کردم که مبادا اعتراضی یاممانعتی ازچاکران پیش‌آید . وزیر بایکي ازپیشکاران‌گفت دست این‌سید عالی‌نسب راکه فرزند رسول وانجب وافضل نجبا ودانشمندان است‌گرفته اورا بحضور حضرت‌والا دلالت‌کن . پیشکار دستم‌راگرفته بوثاق‌آورد وزیر اشارت‌بجلوس کرد من درقعود تأمل‌کردم تاشاهزاده اجازت دهد و وی‌اکراه داشت زیراکه‌همه‌کس را درصف بار جلوس نمیداد آخرالامر باصرار وزیر باسر اشاره نمود ومن بنشستم وزیر فرمودکه آیا شعری درمدیحه حضرت والاگفتهٔ ؟ عرض‌کردم بلی ! فرمود بخوان باز تأمل‌کرده منتظر امر آنحضرت شدم تاباابرام وزیر اجازت داد و شروع بخواندن‌کردم . شهزاده گوشش بگفته من بود ونظرش برصفحهٔ‌که‌بران چیزی مینوشت. وزیر درهربیت آفرین میگفت ، دراین‌اثنا شاهزاده درشرح یکی از مقطوعات تامل کرده ومعنی آن‌را از بنده سئوال‌کرد فوراً جواب‌گفتم : تحسین فرمود و گفت « **عجباکه باین‌کودکی پیرانه شعر می‌گوید** » چون قصیده بپایان آمد

وزیر فواید ازحضرتش تمنی‌کردکه مرا درزمره چاکران جای دهد . شهزاده فرمود امروز شاهنشاه ایالت ملایر وتویسرکان ونهاوند را بمن تفویض فرموده وهریك از پسرانم‌را بحکومت شهری نامزدکرده‌ام اگر خواهد بایکی ازامیرزادگان اورا همراه کنم وزیر درمن نگریست تابداندکه‌مصلحت خود را چگونه اندیشم ، من عرض‌کردم که هرچه خداوند مصلحت بندگان داند البته سزاوار باشد ، و حاضران نطق مرا تحسین‌کردند واز آنجا برخواسته روانه منزل شدم چون بخانه رسیدم قصه‌را بمادر نقل‌کردم برخواست ونمازکرده مرا دعاکرد ، به‌وزیر فواید وشهزاده دعای‌خیر فرو خواند. روزانه دیگر برآنحضرت ورودکردم. مرحوم‌مبرور استادبزرك‌میرزاعلیمحمدصفا که سرآمد خطاطان زمان وپیری محترم ودانشمند بود درآنجا حضور داشت . قضا را چندروزی بودکه من درمحضر دبیرالملك باوی آشنا گشته وهربامداد دربزم افاضه او حاضر میشدم. استاد صفا گمان‌کردکه شهزاده‌مرا نمی‌شناسد ازپاکی‌فطرت وحسن‌نیت خود آغاز معرفی فرمود شهزاده‌گفت اورا بخوبی می‌شناسم وشعرش‌را دیده‌ام نقاد کلام است ولی شاعر بایدکه بدیهه سرا باشد نمی‌دانم‌که دراین فن چون است . استادگفت من نیز درین‌باب طبع وی‌را نسنجیده ونمیدانم‌که چگونه باشد اما همینقدر دانم بدیهه سرائی فنی‌خاص‌است وازشرایط ملتزمه شاعری نیست . چنانکه جاهلیین ومخضرمیین عرب قصیده را دریکسال بپایان رسانیده وازحولیات خود دواوین بزرك آراسته‌کردند . پس اگر این‌طفل ازعهده این کار برنیاید نباید جای انتقاد باشد. من باکمال دلیری بعرض رسانیدم‌که دراین آزمون اینك‌حاضرم بشرط آنکه‌خداوند بزرك وزنی اختیار فرموده وقافیتی اقتراح نماید زمینه آنسخن‌را نیز دستوری دهد تااز هرجهت متکلف باشم . حاضران تعجب‌کرده بیکدیگر نگریستند . شاهزاده فرموداین‌بیت‌حکیم ابوالفرج رونی‌را نخست تقطیع‌کرده بحرش‌را بگوی وسپس براین‌وزن وقافیت شعری برحسب حال ومناسب مقصود خود انشا کن واین دوبیت برخواند :

شه باز بحضرت رسید هین یکران مرا بر نهید زین
تاخوی‌کند از شرم او زمان چون طی‌کنم ازنعل او زمین

گفتم این دو بیت از بحر قریب اخرب مقصور است و تقطیعش (مفعول مفاعیل فاعلات) باشد شاهزاده ازکثرت شگفتی حیران ماند وگفت اینگونه کسان درکشور ما بدبخت زیند . پس‌ایستاده وارتجالا شعر همی‌گفتم و میرزاعبدالکریم‌منشی سخنانم‌را مینوشت وابیات این است ؛

طهماسب خداوند راستین داردیم وکان اندر آستین تاآخر قصیده

باری شهزاده مؤید الدوله درآن روز مرا اکرام فراوان کرد و حاضران را فرمودکه این جوان درفضل وهنر اعجوبه عصر وفوق العاده دهراست . پس شمهٔ ازشمایل وفضایل جدم میرزاابوالقاسم قایمقام قدس سره بیان فرمود ومرا بدو تشبیه کرده گفت چشمش بعینه چشم قایممقام است ولحجه وصوتش نیز بدو ماند .

پس مرا بپسرش غلامحسین خان حکمران قطعه تویسرکان باز سپرد ودراین باب رقمی برنگاشت ، آن رقم درکتبخانه من موجود است ولی نتوانستم که در خدمت مخدوم خود مسافرت سازم .

ومن العجایب آنکه روزی درپیشگاه شهزاده بزرك بزمین بوس آمدم معجبانه نگاهی بجانب من انداخته ونامهٔ بدستم داده فرمود این مکتوب قرائت کن همینکه قرائت کردم نامه خالم آقامیرزاعلی بودکه درباره این بدبخت یتیم سعایت کرده وسخنها رانده بود که قلم ازنگارش آن شرم دارد . شاهزاده دانست که مرا حال پریشان ودرهم شده است پیش آمد ونامه بگرفت وفرمود ای فرزند دلگیر مباش چومن ازخویشان واقارب خود بیش از اینها دیده ام میرزاعلی را هم میشناسم مقهور وساوس فرزندان است . باری گذشته گذشت ایزد تعالی گذشتگان را بیامرزاد وماندگانرا بایکدیگر مهربان و شفیق فرمایاد (**بمحمد وآله صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین** .

درسال ۱۳۹٤ هجری مستوفی الممالك طاب الله ثراه ناصرالدوله راکه خواهرزاده وی بود ازروی جد وطریق سختی دراینگونه امور تهدیدکرد و ازاو درملایمت و حسن سلوك باما پیمان سخت گرفت ومارا بعراق مراجعت داد ، چون بخانه خود بازگشتیم عمم حاجی میرزاتقی بابرادر مهترم آقامیرزاعلیخان که ایزد تعالی ازجرایم هردوان درگذراد ملك پدری وموروثی مارا موسوم به (**محمدآباد**)که پدر برپدرخانه آباء و نیاکان بوده بدون امضای ما دوسه تن اولادکبیر وصرفه فرزندان صغار پدرم درازای دین پدر برحسب بیع شرط نامهٔ که دریدوامخواهان بود بحسن خان فرزند مرحوم محمدرضاخان بن حاجی میرزاهادی بن میرزاحسن بن میرزاعیسی که پدرش پسرعم میرزا ابوالقاسم قایمقام و دخترش درحباله آن برادر بود باز فروخت ودراین موقع عم وبرادرم مقصودی جز ائتلاف ومساعدت باحسنخان نداشتند . دوسر این ائتلاف مارا دوچار زیان بزرك کردند چه امکان داشت که بموجب حکم دیوان شهنشاهی که (**بردن املاك رعایا بصیغه بیعشرط ممنوع بود**) از بهای این ملك مالی فراوان که اضعاف طلب وامخواهان پدرم بود بما عایدگردد زیراکه تاملك را بنصف بها وثلث وربع در بیع نگذارند ، هیچکس اقدام بخریداری ننماید . گذشته ازین غالب آن وجهی که مدعی بودند ازبابت تنزیل مخالف شرع وفزایش فرع اندر فرع شمرده میشد .

اما حسن خان هم چون سرمایه نقدی موجود نداشت قیمت ملك را بامدعیان باسند سودا کرد وباندك زمانی (**برسکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذشت**) وچه سود ماراکه ازآن روز مفلس وپریشان وبی‌اعتبار شدیم .

مادرم طاب‌الله ثراها قریه کازران راکه بوی اختصاص داشت تا ده سال بزحمت نگاهداری کرد ، پس‌ازده سال میرزاعلی‌اکبرخان تفریشی که‌درین اواخر (**دوام‌الدوله**) لقب داشت وبیست واند سال درعراق ومضافات آن نیابتاً واصالتاً حکومت مقتدرانه همی داشت طمع درقریه کازران کرد وقضارا درآن ایام ازعراق تاساحل عمان در تحت‌نفوذ مطلق واستبداد مستقل شاهزاده سلطان‌مسعود میرزاظل‌السلطان علیه‌ماعلیه فرزند مهتر ناصرالدین‌شاه قرار و استقرار یافته ودوام‌الدوله ازجانب وی فرمانروا بود مومی‌الیه ما برادران‌را فرداً فرداً بضیافت خواسته در دارالحکومه خود محترمانه توقیف کرد و بوعد ووعید وتودد وتهدید قباله ملکی‌راکه خاص مادرمان بود ودرآن حقی نداشتیم طوعاً وکرهاً امضاگرفت . عجبتر اینکه قیمت آنرا چندین برابر کمتر و نازلتر ازآنچه بایسته وشایسته بود درقباله نوشت . پس قسمتی ازآنرا حوالت‌کرد وبقیه را موکول بامضای مادر نمود وآن قسمت‌را نیزکه حوالت‌کرده بود درمقابل آن بما قدری اجناس وامتعه نابود داده ومقداری‌گندم پوسیده بثمن گزاف حواله نمود که براستی دهیك آن سرمایه بما عاید نشد وهیچ ندانستیم که‌این‌سودا چگونه گذشت .



(در عهد جوانی و اقامت تبریز)

(استاد ادیب الممالک فراهانی)

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲۱) ترجمه اشراق خاوری

این گروه هروقت قوه وقدرتی بدست‌میکردند آشکار شده وبفساد وطغیان قیام واقدام مینمودند وچون ازقوه وقدرتشان کاسته می‌شد پنهان شده ودرنهانی بابلاد اسلام مخابراتی داشته واحزاب مختلفه مانند مسلمان وزردشتی و مجوس راکه درظل جامعه ایرانیت بودند بنصرت‌وکمك‌خود دعوت‌میکردند. عجبی نیست اگر جمعی ازاینان دربغداد نیزباشند مانند نفوسی که بابهزاد آمده وازبزرگان قوم واقویای‌اصحاب محسوب وازجمله اغنیا ودولتمندان بشمار می‌رفتند ازمشاهده ظلم وجور خلفا نسبت بابومسلم وجعفر برمکی بجان آمده و کمر انتقام بسته‌مدتی بود که درباره اجرای این‌خیال تصمیم گرفته ومنتظر ظهور فرصت بودند و امید داشتند که پس‌از هرون‌الرشید خلافت بمأمون رسیده وهیچگاه داستان خلع اورا بخاطر نمی گذرانیدند . وقتیکه بهزاد آنانرا ازخلع مأمون مطلع ساخت عزت و شجاعت در نهاد شان بهیجان آمده ویکتن ازحاضرین بپاخاسته گفت: ما سو گند یاد کردیم وهمان‌سر مقدس مظلوم شهیدرا گواه وشاهد می گیریم که درراه نصرت‌و اخذ انتقام ازمال وجان وتحمل هر گونه زحمت ورنج دریغ وخودداری‌ننمائیم .

بهزاد گفت مقصود من‌هم همین‌بود شما مانند سابق بانجام وظائف خود مشغول باشید تاوقت وزمان معین برسد انگاه من منازل شمارا می‌شناسم و همه‌را بآنچه باید انجام دهند مطلع می‌سازم آنگاه چراغ را که همچنان تاآنزمان در دست داشت پهلوی صندوق گذاشته و گفت « باید بمنزل برویم » این مجلس آخرین اجتماع ما در این سامانست که بااین استتار وملاحظه و احتیاطی منعقد می گردد

بیاری خدا بهمین زودی بدون حذر و بیم مجتمع خواهیم گردید واین استتار و پرده پوشی خاتمه خواهد یافت ، همراهان بهزاد همگی بپاخاسته مهیای انصراف گردیده ، هریك بالاپوش خودرا بخویش پیچیده براه افتادند بهزاد نیز خودرا بعبای سیاه پیچیده چراغ راخاموش نموده وروان گردید چون ظلمت وتاریکی طاق را فرو گرفت میمونه را بیش از آن طاقت پرده پوشی واستتار نمانده خواست بهزادرا آواز دهد جده اش دست اورا گرفته وبسکوت امر کرد تاآنکه جمعیت متفرق شوند وخود براه افتاده میمونه را هم بمتابعت خویش خواند میمونه عباده را اطاعت کرده زانوهایش میلرزید وحالت آن نداشت که راه بپیماید وگامی بردارد وهردقیقه لرزه زانویش زیاد شده و دندانهایش مانند مبتلایان بتشنج روی هم بسته گردید ، بهرزحمتی بود میرفت تابوسط طاق رسیدند جمعیت پس ازانکه ببهزاد بدرود باش نموده هریك براسب خود سوار وبراه خویش رفتند بهزاد تنها باقی مانده بطرف اسب خود رفت تا سوار شود غفلتاً از عقب صدای پا شنید چون نگریست دوسیاهی دید که در لباس زنان همی آیند بهزاد با کمال وقار وپردلی بجانب آن دو روان شده گفت کیستید؟ میمونه بجانب او دویده وخودرا ببازوی وی آویخته فریاد زد : « من میمونه واین عباده جده من است» بهزاد بلرزش واضطراب او پی برده بانهایت خودداری پرسید برای چه اینجا آمده اید ؟

عباده گفت چون ازدیدار ما تأخیر کردی خاطر ما نگران شده وبرای تفحص ازحال تو بدین مکان شتافتیم خصوصاً که زینب دختر مأمونهم بتب شدیدی مبتلا شده وهیچ طبیبی را جز تو نمی پذیرد چون تو هم دیر کردی چاره جز آن ندیدیم که بسراغ شتابیم زیرا جا ومکان تورا بخوبی میدانیم بهزاد سرخود را بزیر انداخته دهنه اسب دردستی وصندوق را دردیگر دست داشت پس ازلحظهٔ گفت چطور اینجا را شناختید ؟ وچگونه پی بردید کهمن دراینجا خواهم بود ؟

میمونه گفت یاری یزدان مارا باین مکان دلالت نمود شرح داستان مفصل وتو پس از این همه زحمت براحت محتاجی ما نیز بی اندازه کوفته وخسته وباستراحت نیازمندیم « بهزاد گفت بیایید برویم بمنزل » انگاه بعباده گفت گمان می کنم تو ازهمه ما بیشتر خسته شدهٔ اینك براسب سوارشو وما پیاده دررکابت راه می پیمائیم عباده گفت ببخش اینکاریست نشدنی جز تو کسی دیگر سزاوار نیست براسب تو سوار شود لکن بگو کجا میروی ؟ گفت بمنزل عباده گفت یعنی بمنزلیکه درمدائن داری ؟ گفت آری عباده دودست اورا گرفته گفت نه تورا بخدا « آنجا نرو » گفت چرا ؟ گفت زیرا خطری تورا در کمین است بهزاد درحالیکه راه می پیمود گفت چه خطری ؟ گفت جمعی ازعیاران مأمور گرفتاری تو شده وبمنزلت میرفتند تا دستگیرت نمایند و انگاه بطور اختصار آنچه واقع شده بود شرح داد و بالاخره گفت میترسم بخطر مبتلا شوی «بهزاد گفت تو میترسی ولی من نمیترسم عباده گفت تورا بخدا بیا ازاین راه بجانب دجله رویم وبرمرکب سوار شده بطرف قصر مأمونی روان گردیم .

بهزاد گفت خاله جان من مجبورم تامنزل خود بروم ، میمونه که تاآن زمان ساکت بود خواست به بهزاد آویخته وی را ممانعت کند ناگاه صدای پای شدیدی مسموع شده وسیاهی را دیدند که درتاریکی بطرف آنان روان است میمونه لرزان شده گفت وای « اینك عیار » سیاهی گفت نه من ازانها نیستم ، همه صدای سلمان را شناخته وبهزاد فریادزد سلمان «سلمان گفت بلی آقای من » انگاه بآنان رسیده واز کثرت خستگی ودویدن زیاد نفس میزد بهزاد پرسید چه خبر داری ؟

سلمان باآوازی بریده گفت آقای من ، عیاران منزل تورا احاطه کرده اند اینهارا امین برای دستگیری تو فرستاده . بهزاد گفت چطورشد توبمدائن آمدی

وآنهارا دیدی ؟ باآنکه من خیال میکردم تو دربغدادی ؟

سلمان گفت من این‌خبررا دربغداد ازمرکز و مصدراو امر بدست آورده بانهایت سرعت آمدم تاتورا درمنزل ملاقات کرده وازقضیه‌ات مطلع سازم چون بآنجا رسیدم دیدم عیاران منزل‌راحصار داده ودرباره تاراج ویغمایش رأی‌میزدند زاینرو دانستم که‌تو درمنزل‌نیستی وچون‌سابقه داشتم که‌گاهی بدینجا می‌آئی آمدم تورا خبر دهم که‌خودرا ازخطر محفوظ داری . بهزاد گفت آیا فرار کنم ؟ سلمان گفت پس می‌خواهی چه کنی؟ خودرا درخطر مینداز «برای‌خدا» سخن مرا بشنو بهزاد گفت تو خاله ومیمونه‌را بمرکب برسان که‌من مجبورم برای کار مهمی بمنزل‌خود بروم واگر عیاران‌را دیدم بیاری‌خدا دفاع خواهم کرد میمونه ازشدت اضطراب وبی‌تابیَ جنبه حفاظرا رعایت نکرده گفت مگر جان‌ما از تو عزیزتر است ؟ نه‌چنین است جان‌تو خیلی گرانبهاست «خاطر تو خیلی نزد ماعزیز است» خیال میکنی من‌سخنان تورا درحضورآن جماعت نشنیدم ، من‌تمام‌مقصود تورا دانستم ، فقط می‌خواهم بدانم دراین صندوق چیست ؟

بهزاد گفت شاید بعداز این برانچه خواهی اطلاع یابی . اما اینك باید بمنزل بروم زیرا من‌هیچگاه بفرار عادت نکرده‌ام .

میمونه‌را تعجب افزوده شده گفت پس‌ما هم باتو خواهیم آمد تااگر در خطر افتی شریك تو باشیم بهزاد براه افتاده زمام اسب‌را بسلمان داد سلمان خواست که صندوق را بگیرد بهزاد راضی نشده وصندوق‌را خود بدست گرفت عباده بانهایت سنگینی قدم برمی‌داشت وعجزوخستگی ازسراپایش ظاهر بودسلمان و میمونه را بهت وحیرت گرفته گوئی آن چندتن بمیدان کشتار رهسپارند بهزاد نیز باتأنی وآهستگی راه می‌رفت

فصل سی و هفتم

(راز عشق)

میمونه را دراین شب حالات مختلفه طاری شده بود ، آرزو وامید از طرفی ، خوف وبیم ازجانبی فرح ونشاط ازسمتی تأسف وحسرت ازجهتی ، این حالات مختلفه دست بهم داده سراپای میمونه را فرا گرفته بود دخترك راه میرفت ودرعین حال غوطه ور دریای هوا جس و افکار گوناگون بود ، آنچه درطاق دیده وشنیده بود درمقابل فکر حاضر میکرد چون ازمساعی وجهد کافی محبوبش راجع باخذ انتقام ونصرت ایرانیان یادمیکرد دلش ازسرورشادی پرمیشد وچون سفر بهزاد به خراسان که درضمن سخنانش بان اشاره کرده بود یادمی کرد قلبش گرفته واندوهناك می گردید وبااینهمه نمیدانست که بهزاد اورادوست داردیانه؟ ازغلبه این حالات خودرا بی نهایت محتاج دیدکه ساعتی با بهزاد تنها ملاقات کند ومکنون خاطراورا مکشوف سازد ، چون فکرملاقات خودرا بابهزاد بدون ثالثی درمغز پرورش میدادخجل وشرمسار می گردید ، همه راه می پیمودند وساکت بودند تاریکی به اطراف مسلط شده وسبب تأنی وآهستگی رفتار آنان بود . هر کدام ازآنها درباره کار مخصوصی بفکراندر بود ضمناً چشم هم به تفحص و دقت درزمین مشغول بود چه جاده صعب العبور وبیم خطرداشت هرچه بشهرنزدیکتر میشدند منتظر بودند که اثری یاخبری ازحمله عیاران ببینند یابشنوند چون داخل بازار شدند سلمان اجازه خواست تاپیشتر ازآنها رفته ازجریان حال اطلاعی حاصل کند ورفت ، پس ازمدتی بر گشت و گفت عیاران درب منزل را شکسته و هرچه یافته برده ورفته اند ، بهزاد گفت فقط بیك چیز ازآنچه درخانه داشتم علاقه دارم اگر اورا نبرده باشند برای باقی اندوهی ندارم سلمان گمان کرد که مقصود بهزاد کتابها واوراق ونوشتجات است و گفت عیاران کتابهارا برده وکاغذ هارا پاره کرده اند بهزاد گفت این اهمیت ندارد وبراه افتاده دیگران درپی اومیرفتند

تابمنزل رسیدند ، درب منزل شکسته بود همه داخل شدند سلمان داخل اطاقی شد که گمان داشت چراغی درآنجا دیده ازقضا چراغرا یافته برافروخت وبرگشت تاراه را روشن کند وواردین جاو خودرا ببینند درروشنائی چراغ آثارنهب و تاراج درهر گوشهٔ پیدا بودبهزادمی‌رفت وصندوقرا دردست گرفته چشمان خودرا بزمین دوخته بود ، اول وارد فضائی شدند که ازآثار مشهوده پیدا بود که این بنا برروی‌آثار باقیه ایوان شاپور جائیکه منصور قبل‌ازبنای بغداد درآن توقف داشت بناشده است ازآنجا بدردیگری رسیدند که درب قصر داخلی‌بود این‌در هم بازبود واردشدند بهزاد همچنان بزمین می‌نگریست همراهانش متعجب‌بودند که نهب وتاراج اموال بهیچوجه اثری دربهزاد نکرده است ، دربین اینکه‌راه می‌پیمودند بهزاد ازآنان جدا شده بجانب پنجره کوچکی که دردیوار طرف‌راست بود روان گردید و کلنگی که درآن بود برداشت وعلامات سرور ازجبهه‌اش آشکارا بود بهزادکلنك را بسلمان داد و گفت این‌را نگاهدار آنگاه راه افتاده وبهیچ چیز نظرنداشت تاباطاق بزرگی که دروسط فضا بود واردشده درسطح این‌اطاق فرشی افکنده شده بود که روی‌آن خاك بسیاری ازاثر پای‌عیاران‌دیده میشد ، اوراق بسیاری براثرغارت وتاراج درروی زمین ریخته ودر اطراف و جوانب اطاق مزبور چندتاپشتی ومخده دیده میشد بهزاد میمونه وعبادة راروی توشکها نشانده وبسلمان گفت تادنبال اوبرود وخود ازدریکه دربالای غرفه بود باسلمان باطاق دیگری‌داخل شده دررا بستندو چراغرا نزد میمونه وعبادة گذاشتند چون میمونه باجده خودتنها ماند اورا نگریست که از کثرت خستگی وعرق‌بیتاب شده ورونبدش تر گشته وبی‌نهایت محتاج باستراحت است ، میمونه خیلی میل‌داشت که جده‌اش بخواب رود تامگروی فرصتی یافته بابهزاد خلوت کند وسخنی گوید ولی‌توجه خودرا از اینمعنی بافکار خود محول نمود پس‌از لحظهٔ جده‌اش را نگریست که ازشدت خستگی وغلبه خواب خمیازه‌های پی‌درپی کشیده وبحیرت‌اندر

است پس گفت جده جان بخواب « راحت کن وبرخاسته بستری برای وی بگسترد عباده بر آن بستر افتاده و گفت هروقت بهزاد آمد مرا بیدار کن میمونه گفت بسیار خوب » چند دقیقه بیش نگذشت که عباده بخواب رفته وصدای تنفسش بلند شد میمونه در آن تنهائی مانند کسیکه غرقه دریائی مواج باشد وهرزمانش موج بجانبی پرتاب کند اسیرامواج افکار وغرقه طوفان هواجس بود وپیوسته فکر میکرد تا راهی جوید وبابهزاد سخن پردازد که ناگاه درب اطاق بازشده میمونه مضطرب نگاه کرد بهزادرا دید که باطاق وارد شده ولباس خودرا تبدیل نموده است عبای نازکی بخود پیچیده وعمامه کوچکی برسر بسته بود سلمان همدربی او واردشده کلنك دردست داشت بهزاد سلمان را اشاره کرد تابیرون رود وخود دراطاق بماند میمونه برای احترام وی ایستاد وازشرم سربزیر افکنده بود بهزاد دست خودرا بشانه میمونه نهاده و گفت بنشین میمونه بنشین ای یادگار برمکیان « اول مرتبه بود که بهزاد میمونه را باین قسم خطابی مخاطب ساخته بود میمونه دانست که بهزاد کاملا اورا میشناسد » خجلت بروی مستولی شده نشست بهزاد توشکی را نزدیك برده وقسمتی ازآن را روی نیمه دیگر افکند میمونه رااشاره کرد تا روی آن نشیند و گفت دختر جعفر برخیز روی توشك بنشین میمونه را ازاین تصریح وتوضیح شکفتی دست داده برغرابت افزود وبرای اینکه فرصت را ازدست ندهد بخود قوت داده سرخودرا بزیر افکنده وگونه هایش گلگون شده گفت می بینم که مرا بالقاب تازه مخاطب میسازی ، بهزاد درحالیکه توشکی برای نشستن خود مهیا میکرد گفت من تورا باسم اصلی مخاطب داشتم هرچند که تو می پنداشتی من تورا نمیشناسم ، ولی من کاملا ازهویت وشخصیت تومطلعم خداوند جعفررا رحمت کناد واورا زنده بداراد میمونه چشم خودرا بصورت بهزاد دوخته و وشراره های محبت ووداد ازآنها طایر بود وباصدائی که ازشدت تأثر مانند

سرمازدگان بتکرار افتاده بود وضمناً میخواست اینحالت‌را باتبسم خفیفی مختفی دارد گفت ایاامیدواری مردگان ازقبر باینعالم باز گردند بهزاد گفت اگربدنش زنده نشود نام نیکش زنده وپاینده خواهد بود. ای‌میمونه جعفرنمرده هارون‌بدن اورانیست‌ونابود کرد لکن‌هزارها هارون‌الرشید نمیتوانند نام‌نیك اورا ازصفحه‌عالم زائل نمایند میمونه درحالیکه ازداستان قتل‌پدرش محزون واندوهناك شده وبرای ارجاع توجه وانصراف خیال ازاینموضوع سرآستین خودرا میشکست گفت من ازلطف ومرحمت تومتشکرم چه‌همواره نسبت بمانیکوکار بودهٔ ولوازم مارافراهم ساختهٔ این‌بگفت واشکش جاری شد . بهزاد چون‌اورا گریان دید قلبش شکافته شده نزدیکبود که آنچه دردل دارد آشکارا کند ورازی‌را که تا کنون مخفی داشته بامیمونه درمیان نهد لکن‌بهرنحو بود خودداری کرد وگفت فضل واحسان جعفرتمام مردم را شامل‌است وعموم خلق‌ازمسلمان وغیر مسلم ازانعام وافضالش بهره‌مند ومحظوظ شده‌اند اگرمن‌هم بنوبه خود قسمتی ازآنچه برذمه دارم ادا نمایم کاری نکرده‌ام کی اینگونه جزئیات قابل مذا کره است ؟ میمونه‌را اینگونه‌جواب جالب نبود ومنتظربود جواب دیگری بشنود آری امید داشت داستان عشق و زمزمه محبت ازبهزاد استماع نماید وچون اینطور پاسخی ازوی‌شنید ترسید که مباداحساسات قلبیه‌اش بخطارفته باشد پس‌آهی کشید وساکت شد ودست خودرا بصورت برده باسرانکشتانش چشمانش‌را پاك کرد . بهزاد بنددست میمونه را گرفته ودستش‌را ازصورتش بکناری زده وباصدای گرفته گفت چرا گریه میکنی ؟ میمونه که همچنان سربزیر افکنده بود چنان پنداشت که برقی قوی ازدست بهزاد در تمام رك وریشه وی جریان یافته وگفت من اندوهنا کم آقای من بگذار بوسیله گریه اندکی غم خودرا تخفیف دهم بهزاد گفت. سبب حزن و اندوهت چیست ؟

سیاست ایران وانگلیس

ترجمه عبدالله قرامرزی

یك نگاه تاریخی

(۲)

قضیه سیستان اولین مسئلهٔ بود که بعداز قرارداد پاریس موضوع اختلاف ایران وانگلیس گردید. این منطقه اول جزو ایران وبعد جزوافغان گردید وباردیگر بتصرف ایران درآمد درسنه ۱۸۶۱ـ۱۸۶۳ ایران ازانگلیس درخواست کرد که برای حفظ سیستان ازتجاوزات افغانها وساطت کند ودولت انگلیس جواب داد که چون من اعتراف ندارم که سیستان مال ایران است نمیتوانم وساطت کنم. بنابراین کار ایران وافغان بجنك کشید وآن وقت دولت انگلیس پیشنهاد کرد که بموجب ماده ششم قرارداد پاریس قضیه بحکمیت ارجاع شود پس بسال ۱۸۶۲ کمسیونی بریاست فردریك گولاسمیت تشکیل یافت وازبندرعباس حرکت نمودند. فرمانده **پولك** نماینده **لوردمایو** نایب‌السلطنه هند و**دکتربللو** مستشرق معروف نیزدرسیستان بایشان رسیدند.

این کمسیون سیستانرا بدوقسمت کرد. یکی سیستان حقیقی وآنرا بایران واگذار نمود ودیگری سیستان خارجی وآنرا بافغان داد وسیستان خارجی عبارت ازیك قطعه زمین است که برلب‌رود هیرمند واقع گردیده است. ازسال ۱۸۹۱ مجرای این‌رود شروع بتغییر نمود وباین واسطه بتاریخ ۱۹۰۲ـ۱۹۰۵ کمسیون دیگری بریاست سرهنری مکمهون برای حل این مسئله تشکیل یافت.

درسال ۱۸۷۱ شاه میرزاحسین‌خانرا که سفیر اسلامبول بود بریاست وزراء انتخاب نمود ونقشه مشاراليه این بودکه قرارداد ایران وروسیه‌را محترم شمرده وامور مربوطه بترقی مملکت را بانگلیس واگذار کند وبرای اجرای این مقصود خواستکه یك انحصار وسیعی‌را ایجاد نماید وبامنافع آن راه آهن کشیده ویك بانك

ملی تأسیس ومعادن مملکت را استخراج کند واین امتیاز را **بباورن جولیس دورویتر** که ازرعایای انگلیس بود واگذار نمودولی بعدازآنکه ناصردین شاه باروپارفته وبامتخصصین صحبت نمود بقدری بد گوئی ازآن شنید مخصوصاً درمقامات عالیه مسکو بلکه حتی درخود لندن که هیچ تصور نمی کرد و باین واسطه آن را ملغی نمود.

درسنه ۱۸۸۹ روسیه قرار دادی باشاه بست وشاه متعهد گردید که تاده سال دیگر راه آهن درایران نکشد وسپس ملت آن تاسال ۱۹۱۰ تمدید گشت.

رویتر درمقابل الغای این امتیاز تعویض ازدولت ایران نگرفت ولی شاه بسال ۱۸۸۹ امتیاز بانك شاهنشاهی را باوداد ودراین اثنا رقابت بین انگلیس وروس در ایران شدت یافت وسال بسال هم برشدت آن میافزود زیراهریك برای تأیید مصالح وافزونی منافع خود درآن مملکت منتهای جدیت رابخرج می دادند ودولت انگلیس کوشش نمود که راه کشتی رانی وتجارت خارجی در رودکارون مفتوح گردد وبا اینکه دولت ایران مقاومت بخرج داد (شاید مقصودش ازدولت ایران دولت روس باشد وغلط چاپ شده زیرا کسیکه فوق العاده بااین مسئله مخالفت کرد روسیه بود والا دولت ایران بطوریکه ازجوابی که ناصرالدین شاه بسفیر روسیه نوشته و درمجله علم و هنر چاپ شده خیلی مایل باین کار بوده است. مترجم) معذالك موفق گردید و کشتیهای لنچ دررودکارون آمدورفت نمودند.

معروف است که درایام شیخ مزعل (۱۸۸۱ــ۱۸۹۷) نواحی محمره برای وسعه دائره تجارت وبرای مقاصد دیگری تحت نظارت انگلیس بود ودرسال ۱۸۹۱ که مشارالیه کشته شد وشیخی به برادرش شیخ خزعل رسید شیخ خزعل با دولت ایران خوب نبود وباین واسطه درسال ۱۸۹۷ ازدولت انگلیس تقاضا کرد که ورا تحت الحمایه خود قراردهد ولی دولت انگلیس تقاضای اورا نپذیرفت وفقط

باووعده داد که سفیر انگلیس درطهران اورا همیشه تقویت کند .

درسال ۱۹۰۲ تقاضای تحت‌الحمایه شدن محمره تجدید شد ولی نظر بمطامع روسیه وآرزوهای سیاسی او دولت انگلیس بسفیرخود درطهران دستور داد که ازبرای‌شیخ خزعل تعهد کند که هرمساعدتی لازم‌داشته باشد دولت‌انگلیس بوی بنماید. ودرسال ۱۹۰۳ این عهد تجدید گردید ودررساله مورخه ۷ دسامبر سنه ۱۹۰۲ که سرهاردینگ‌سفیر انگلیس بشیخ خزعل نوشته می گوید « مامحمره را ازحملات دریائی‌هردولت خارجی بهربهانهٔ که‌بخواهد دخالت کند حفظ می‌نمائیم ومادامی که شما نسبت بشاه مخلص بوده وبمشورت‌ماکار بکنید ماازشما تقویت‌میکنیم»

این زدوخورد سیاسی بین‌دولتین روس وانگلیس دوام یافت وروسیه نمایشی درخلیج فارس‌داده وهیئت اطباء برای معالجه وجلوگیری‌ازطاعون بجنوب ایران فرستاد درسنه ۱۹۰۰ شرکت تجارتی و کشتی‌رانی روس‌را تأسیس نموده و کشتیهای شرکت مزبور ازاودسا تابصره بحرکت درآمدند وشعبات بزرگی ازآن در درخلیج فارس تأسیس گشت ودولت روسیه نیز باین شرکت کمك مالی می‌نمود

روسیه می‌خواست یك مرکزجنگی‌درخلیج فارس داشته باشد وهمین‌مسئله لورد لنسدون را وادار باظهار نظریه انگلیس نمود وهمان اظهارات را سرا گری‌درضمن‌مذاکرات‌قراردادروس وانگلیس بسال ۱۹۰۷ تأیید نمود . برای پیشرفت نفوذ روسیه علل دیگری هم بود که فعلا مجال ذکرآنها نیست ویکی‌ازآن علل دوقرضی بودکه روسیه بایران داد .

تصور می کنیم مسافرتی که لرد کرزون درآن‌ایام بخلیج فارس نمودبرای جبران صدماتی بودکه بنفوذ ادبی ومادی انگلیس درخلیج فارس وارد آمده بود . مسافرتی که نایب‌السلطنه هندوستان بسال ۱۹۰۲ بخلیج نمود نیزبرای این مقصود نتایج پسندیده داشت زیرا کلیه دسته‌های کشتی جنگی هند شرقی باوی

همراه بودند واین مسافرت برای تأیید بیان لورد لنسدون وزیر خارجه انگلیس درمجلس اعیان صورت گرفت وازجمله بیانات وزیر مزبور عبارت ذیل بود « بدون تردد می گویم که باید ماایجاد مرکزجنگی ویابندر محکم درخلیج فارس راخطر بزرگی ازبرای منافع دولت بدانیم ویرما واجب استکه باتمام وسایل با آن مقاومت کنیم » این اظهارات مأمورین انگلیسی را درایران قوت قلب بخشیده وایشان را برای کارچابکتر ساخت :

تأثیر بزرگی که نیابت سلطنت لورد کرزون در هندوستان دراین مسئله داشت نیز نباید فراموش کنیم زیرا درایام او قونسولگری‌های جدیدی درایران تأسیس و هیئت‌های تجارتی بجنوب‌شرقی ایران اعزام گردید و تجارت انگلیس درآنجا رونق زیاد یافت .

این وسایل جدی سبب شد که تدریجاً نفوذ انگلیس درایران زیاد گردد دراین اثنا جنگ روس وژاپون پیش آمد و شکست روسیه باعث گردید که نفوذ انگلیس در مملکت ایران بیشتر پیشرفت کند آنوقت روسیه مجبور شد که سیاست خود را در خلیج‌فارس باانگلیس تغییر دهد .

گفتیم دوقرض که روسیه بایران داد راه سیاست اورا درایران باز کرده و نفوذ اورا زیاد کرد ایرانیها می‌خواستند که قرض اولی را ازانگلیس بگیرند ولی بواسطه اختلافی که بین ملتین برسر انحصار تنبا کو وتوتون و بانک ایران برای استخراج معادن پیش آمده بود موفق نشدند .

روسیه برای ضمان قرض اولی خود گمرک‌های ایران را (باستثنای گمرک‌های خلیج‌فارس) تصرف نمود ودرمقابل قرض دوم شرط کرد که قرارداد روس وایران اصلاح شده وتعرفه‌جدیدی ازبرای گمرک وضع‌شود وپس‌ازچندی مذاکرات قرارداد تجارتی نوامبر ۱۹۰۱ بین‌طرفین منعقد و در دسامبر ۱۹۰۲ تصدیق‌شد ولی سر این

قرارداد تافوریه۱۹۰۳ مکتوم ماند وآنوقت بطورنا گهانی میان‌مردم اعلان‌شد .

روسها ازتعرفه جدید گمرکی خیلی خرسند وانگلیس‌ها خیلی ناراضی بودند زیرا برای منافع ایشان ضررداشت ودرهرصورت این‌قضیه فتح‌نمایانی برای سیاست دولت شمالی بود .

انگلیسها ناچار بودند که بعداز این‌قضیه یکی از دوراه را اختیار کنند یا اعتراض نموده منتظر فرصت باشند که شاه‌را مجبور بجبران آن نمایند و یا برای قرارداد جدیدی که دست روسهارا ازرقابت باایشان در خلیج‌فارس به بندد بادولت‌شاه وارد مذا کره شوند وایشان همین‌مسئله دوم‌را اختیار کردند .

حالاوقت آن‌رسیده‌است که‌ازامتیازدارسی‌سخن‌برانیم درسال۱۹۰۱ مستردارسی برای استخراج نفط عربستان‌امتیازی ازایران گرفت وبسال۱۹۰۹ این‌امتیاز بشرکت نفت‌ایران وانگلیس (آ . پ . حو . س .) رسید و این‌شرکت قراردادی باشیخ محمره بسته وشروع بکشیدن لوله وتأسیس تصفیه خانه‌ها درآبادان نمود .

بتاریخ ماه مه سنه۱۹۱۴ دولت انگلیس مقدارزیادی ازشرکت‌مزبور سهم‌خرید واختلاف‌فعلی دولتین ایران وانگلیس برسر همین‌مسئله است وقریباً ما مقاله جداگانه درتاریخ این‌شرکت وکارهای‌او خواهیم نگاشت .

درسال۱۹۰۲ مظفرالدین‌شاه بانگلستان رفته و انتظار داشت که دولت انگلیس نشان زانوبند را که بپدرش‌هم داده بود باو بدهد ولی دولت انگلیس عکس مرصع ادوارد را باو داد وشاه آن‌را رد کرده وباعدم رضایت ازانگلستان رفت .

یکی ازنویسندگان‌انگلیس می گوید رجال دربار ایران این‌مسئله‌را استخفاف باعلیحضرت‌شاه پنداشتند . برای‌جبران این‌قضیه دولت‌انگلیس درسال‌بعد هیئتی‌را بایران اعزام ونشان‌مزبوررا برای‌شاه ارسال داشت .

زدوخود سیاسی بین‌انگلیس وسایر دول‌را درایران ازقبیل پرتغال و هلند

وروسیه وفرانسه دیدیم ولی رقابت شدید فقط بین روسیه وانگلیس بود ودولت ایران از رقابت این دو دولت صدمات زیادی دید ولی درعین حال بنفع او هم بود و استقلال اورا درایام ضعف واختلال امور داخلی حفظ کرد وهمینکه میدید یکی فشار آورده بطرف دیگری میرفت واین سیاست راتاامروز حفظ نموده بلکه سیاست جدید دیگری هم اتخاذ کرده وآن اینستکه دول دیگری را ازقبیل آلمان و بلژیك وامریکا بوسیله استخدام متخصص فنی درمسئله شرکت داده است.

دراوایل قرن بیستم ملت جدیدی درمیدان سیاست اروپا وایران پیدا شد که دولت انگلیس بی اندازه بدان اهمیت میداد وآن ملت آلمان بود زیرا براثر کشیدن راه آهن بغداد نفوذ آلمان درشرق وسطی شروع بازدیاد نمود وقرارداد سنه ۱۹۰۲ بین آلمان وترکیه تصریح میکرد که باید این راه بیکی از نقاط خلیج فارس برسد و قبل از آنهم امپراطوری آلمان بوسیله وسائل مختلفه سیاسی وتجاری درصدد بسط نفوذ خود درخلیج فارس برآمده بود مثلا ازسال ۱۸۹۹ کشتی های او درخلیج فارس شروع بآمد ورفت کرده وشرکت وانك هوس تجارتخانه های عمده در شهرهای خلیج فارس تأسیس نمود . درسال ۱۹۰۶ شرکت هامبورك امریکالاین کشتی های تجارتی خودرا بین اروپا وبصره راه انداخته ووکالت آنرا بشرکت وانکهوس وا گذار نمود وهمین شرکت امتیاز حرید او کسید دوفر جزیره ابوموسی را گرفت ومطبوعات آلمان نیز ازاظهار اهمیت آن خودداری نکردند و درسنه ۱۹۹۳ و ۱۹۱٤ آلمانها بـایك جدیتی اسلحه وارد خلیج فارس کردند ، درسال ۱۹۰۶ ملت ایران برضد دولت استبدادی شورش کرده ومطالبه مشروطیت نمود واولیای امور ایشانرا تحت فشار قرار دادند وآنها نیز بسفارت انگلیس پناه بردند و عده پناهنده گان به ۱۲۰۰۰ و چیزی میرسید دولت قدرت نداشت که ایشانرا بگیرد وایشانهم ازسفارتخانه بیرون نیامدند تااینکه مقصود ایشان برآورده گشته وعین الدوله معزول ومجتهدین را که مشارالیه بقم تبعید کرده بود بطهران بر گردانیدند

اکنون خوب است ازجنك بین‌المللی صحبت کنیم : ایران دراین‌جنك‌شرکت نکرده وتاآخر بی‌طرف مانده بمتفقین ومتحدین هردومجال داد که در اراضی او قشون‌پیاده کنند ، درهشتم ماه اوکست سنه۱۹۱۵ قشون‌انکلیس بوشهررا تصرف کرده ودولت انکلیس موقتاً یك‌نماینده عالی (کمیسر) برای‌آنجا تعیین نموده و اختیار آنجارا تحت اداره او گذاشت وتمبر پست را نیز همان تمبر ایران استعمال کرد ولی این عبارت انکلیسی‌را بدان افزود (بوشهر تحت تصرف‌انکلیس) و مجموعه این‌تمبرها بنظر عشاق تمبر خیلی گران ونفیس‌است یك‌قوهٔ نیز برای‌حفظ‌مؤسسات نفت باراضی نفت‌خیز فرستاد .

قوای‌روسیه که حالا دوست انکلیس‌شده بود نیز ازسمت‌شمال جلو آمده و حتی بعراق‌هم نزدیك بلکه وارد خانقین گردید . شیخ‌خزعل محمره نیز دوست انکلیسها بود وراه را ازبرای‌ایشان بازکرد . پس‌ازآنکه امپراطوری روسیه‌سقوط نمود ترکها توانستند که از راه کرمانشاه وهمدان وارد ایران‌شده و در مملکت ایران جولان بخورند وپس‌از اینکه انکلیس‌بغدادرا متصرف گردید قشون او ازراه کرمانشاه درایران‌جلو رفته و کرند را ییلاق‌خود قرار دادند ودرحقیقت‌آنجا یك‌شهر انکلیس نشین گشته وجایگاه زنها وبچه‌های انکلیسها گردید .

پس‌از جنك بین‌الملل بواسطه مساعی سر پرسی کاکس قرارداد۱۹۲۰ بین ایران و انکلیس منعقد گردید ودرآنزمان شاهزاده فیروزمیرزا پسر فرمانفرما وزیرخارجه ایران بود ولی پارلمان‌ایران باقرارداد مزبور موافقت‌نکرد .

درسال۱۹۲۱ بالشویکها قراردادی با ایران بستند صمیمیت و گذشت زیادی در این قرارداد نشان داده وبا این ترتیب قرارداد ایران و انکلیس را از میان بردند .

بعدازآنیکه اعلیحضرت‌پهلوی برتخت‌خسروان عجم جلوس‌فرمود هم خود

را صرف اصلاحات سیاسی واداری واقتصادی نمود وبرای تثبیت وحدت سیاسی واداری مملکت خود اصول خان‌خانی‌را ازبین برده ویکی ازخوانینی که ازمیان برداشت شیخ‌خزعل دوست‌صمیمی انکلیس بود . بانك‌ملی را نیز تاسیس و طبع اسکناس‌را نیز ازبانك‌شاهنشاهی (که بسرمایه انکلیس‌ها تأسیس‌شده بود) درمقابل پرداختن‌مقداری‌پول گرفته‌بانك‌ملی‌وا گذارنمود وآخرین‌اقدام بزرك‌اعلیحضرت پهلوی الغای امتیازنامه دارسی‌بود که‌خود محتاج مقاله علیحده‌ایست : انتهی

(سحابی استرابادی)

(رباعی)

شرطست شکست مردرا وزخودرست | تابتواند بمعنی خود پیوست
کی ایدکار مرغ از بیضه مرغ | هرچندکه باالقوه درو مرغی هست

غم مژده ده وصال جاوید آمد | هرچند طلب بردر امید آمد
در دل گشته خیال او نایب او | چون ماه‌که شب بجای خورشیدآمد

در چشم کسی که آزرا کرده و داع | زیباست همه جهان لطیف‌است‌اوضاع
دنیا طالبیست ذم دنیا کردن | آئین خریدار بود کسر متاع

هرجا عشقست کام و ناکام کجاست | سیمرغ اسیر دانه و دام کجاست
افسانه هردو کون بر دل خواندم | او مینالد همانکه آرام کجاست.

در هر که رسید سیر مستجعل من | جویای وفاشد دل بیحاصل من
هرچندکه این متاع درعالم نیست | درد طلبش نمیرود ازدل من

(یأجوج ومأجوج همان تتر ومغول است)

ترجمه‌نقل ازالهلال نگارش طنطاوی جوهری

یأجوج ومأجوج دوامتی هستند که درقرآن شریف‌درسوره کهف وانبیاء ذکر آنها شده وخدای‌تعالی درسوره اولی درمساق قصه ذی‌القرنین فرموده‌است

قالوا ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض ، ودر سورهٔانبیاء فرماید **حتی اذا فتحت یأجوج ومأجوج وهم من کل‌حدب ینسلون واقترب‌الوعد الحق**، این دوآیه موضوع بحث ماست کـه‌بوجوه تفسیر آن درپنج گـفتـار ذیل اقتصار می‌نمائیم :

گفتار اول — درمعنای‌لفظ یأجوج ومأجوج ونژادآنها وجغرافیای بلادشان .

گفتار دوم — درشرح افساد آنها درارض کـه‌مستلزم ذکر تاریخ آنهاست.

گفتار سوم — درمعنای « **فتحت یأجوج ومأجوج** »وذکر خروج ایشان وتعیین زمان آن وذکراحادیث واقوال علماء ومکاتبات‌سلاطینی کـه‌شاهد آن مدعا است .

گفتارچهارم— درذکر معنای لغوی حدب ومقارنه آن با کـلام مورخین .

گفتار پنجم — دراقتراب وعد حق .

گفتار اول

یأجوج ومأجوج ازاولاد یافث‌بن نوح‌اند کـه‌هردو کـلمه از مـاده ((**اجیج نار**) مأخوذ شده واجیج ضوء وشراره آتش است واین دوطایفه را بسبب کـثرت عده وشدت عملشان بآن تشبیه نموده‌اند ـ پارهٔ ازمدققین اصل مغول وتاتار هردورا ازنژاد مردی‌موسوم به (**ترك**) دانسته وا والفدآء آن مردرا مأجوج نامیده است وازاینرو معلوم می‌شود که مقصود ازمغول وتاتار همان یأجوج ومأجوج است کـه‌قسمت شمالی آسیارا مشغول ساخته وبلاد آنها ازتبت و چین باقیانوس منجمدشمالی کشیده وازطرف مغرب ببلاد تر کستان منتهی میشده است

گفتار دوم

کـلیه مورخین کـه‌مورخین فرنك نیز باآنها هم‌عقیده‌اند گویند کـه طوایف مزبوره درازمنه مختلفه قدیمه (قبل‌ازنبوت) باامم مجاوره خود تاخته حال‌آنهارا تباه وروزگارشان‌را سیاه ساخته زندگانی همسایگانزرا منقلب وممالك ایشان‌را زیرورو می‌نموده‌اند وبدینجهت بشهادت‌تاریخ وبنص‌قرآن آنها را مفسدون فی‌الارض باید دانست .

اقوام مذکوره امم وحشیهٔ بوده‌اند که درعهد قدیم مانند سیل خانمان کن از قلل مرتفعه جبال آسیای وسطی سرازیر وبطرف اروپا رهسپار شده‌اند - قبائل سبت **و سمریان ومسجیت وهون** همین طوایف بوده‌اند که چندان براهالی چین و آسیای غربی کاررا سخت ساخته وبآنها میتاختند‌اند که اهالی چین بناچار سدی بین خود و آنها برپا نموده‌اند که آثار آن تاکنون باقی است و همچنین بین آنها و اهالی آسیای غربی که مقر انبیاء ومرسلین بوده سدی دیگر بنا شده که آثار آن نیز درنواحی آذربایجان وارمنستان مشهود است وچنین معلوم میشود که قبل از نزول قرآن نیز انبیاء اقوام خودرا ازاین امم وحشی میترسانیده و همانقسم که سبق ذکر یافت درقرآن وبعضی احادیث بآن اشاره گردیده است .

اقوام مذکوره پس از ظهور خاتم درهمان حدود بلاد خود میزیسته و از آنجا تجاوز نمی‌نمودند تاموقعیکه از این امم وحشیه متجاوزه داهیهٔ دهیا بروز نموده ومردی تموجین نام که بخود لقب چنگیزخان‌را داده بود ازبین ایشان ظاهر گردید (بنا بقول مورخین اروپ معنای چنگیز بلقب مغول شاه عالم است) وپس از خروج خویش را مستعد فتح عالم آنروز ساخته شرق و غرب دنیای آنوقتی را مالك گردید .

خروج چنگیز وقوم او ازقلل مرتفعه و کوه‌های آسیای وسطی دراوایل قرن هفتم هجری بوقوع پیوست - چنگیزخان پس ازانکه قوم تاتاررا تحت اقتدار وامر خویش درآوردبدواً قسمت شمالی چین‌را خاضع کرده سپس بسمت بلاد اسلام حمله‌ور گردید وچنانکه ذکر علت آن بیاید سلطان قطب‌الدین محمدبن تکش علاءالدین ارسلان‌بن محمد خوارزمشاه ازسلاطین سلجوقیرا مقهور ساخت - مملکت سلطان قطب‌الدین محمدبن‌تکش شامل بلاد ترکستان وایران بوده وبا مدافعه و مجاهدات مردانه که پسر اوجلال‌الدین دررد حملات آنها بروز داده‌نتیجه نبخشید ودولت

خوارزمشاهی پس از ده سال جنگ وزدوخورد سقوط یافت ـ قوم مغول وتابعین چنگیز بادولت مزبور منکرات وفظایعی بروز دادند که مانند آنرا درتاریخ کسی ندیده ونشنیده است ـ مرد وزنی پسر ودختری نماند که از دست این مردم خون آشام جان بدر برد ، مردانرا کشته وزنانرا اسیر وانواع فواحش را نسبت بآنان مرتکب گردیدند ـ عده کشتگان که درشهر خوارزم بتنهائی بشمار آمده باآنکه عدهٔ قشون چنگیز قابل احصاء نبوده بهرنفری بیست وچهار کشته تعلق یافته است ـ علاوه برانچه درسمرقند وبخارا وغیره نمودند تمام شهرخوارزم را سوزانیده وباروهای آنرا معدوم ونهرخون درآن جاری ساختند ـ شهرنیشابوررا محروق ومعدوم کرده واهالی آنرا تاآخرین نفر دستخوش فنا ساخته حتی باطفال وحیوانات مانند ددان وسکان نیز ابقاء ننمودند ـ درواقعه مرو عده کشتارشان که ضبط آن ممکن شده بهیك ملیون وسی وسه هزارنفر بالغ گردیده است ـ آنچه ذکر شد مختصری ازفظایع وقطرهٔ ازدریای فجایع ایشان بوده است (مراجعه بماده تتر دائرةالمعارف و کتب ابن خلدون وابن اثیر وفاکهة الخلفاء شود) وازآنچه گفته شد اعمال آنهارا درسایر بلادی که مورد حمله این قوم وحشی واقع شده اند قیاس توان کرد وبالاخره پس از تصرف بلاد هند وتخریب آن سامان چنگیزخان بسرای دیگر شتافت .

پس از چنگیزخان پسر او **اکتای** برادر زاده خود موسوم به باتو را در سنه ۶۲۲ هجری بتدمیر روسیه مأمور ساخت و درآنجا ممالك پلنی (لهستان) و مجارستان را سوزانیده وخراب نمودند ـ بعداز مرك اکتای جابون بجای او نشسته وباپادشاه روم بجدال پیوست وبالاخره اورا ملجأ وناچار ازقبول جزیه ساخت ـ چون جابون بمرد برادرزاده او منچو مقام او را اشغال و او دو برادر خود قبلا **وهولاکو** را بتعقیب فتوحات مکلف نمود .

قبلا متوجه بلادچین وهولاکو راه ممالك اسلامی را پیش گرفت و هردو

بآنچه مأمور بودند عمل نمودند یعنی قبلا بلاد چین‌را مخذول و هولاکو بمقر عباسیان دست یافت .

درموقع حمله هولاکو خلیفه وقت المستعصم بالله عباسی خواست که بااین سر کشان درمقام مذاکرات صلح جویانه برآید ولی نایل نشده وبغدادرا بقهر و غلبه دراواسط قرن‌هفتم هجری متصرف‌شدند وهفت شبانه روز بقتل وغارت آنجا پرداخته سیل خون‌جاری وچنانکه درتواریخ ذکر شده از کتب علمی جسری بر دجله بستند وبسواران خود بعبور از آن جسرامر دادند ـ خلیفه‌عباسی مضطرشده پس‌از تسلیم تمام ذخائر ودفائن بی‌حسابی که ازاجداد خود بوراثت برده بود مقتول وجسد اورا بردم اسب یك بسته ودردور شهربغداد گردانیده و خلافت عباسی بمرك‌او خاتمه یافت .

پس‌ازانکه اولاد چنگیز برتمام آسیا و اروپای‌شرقی مستولی شدند ممالك مفتوحه‌را بین‌خود بچهارقسمت نمودند ـ بلادچین ومغول باولاد قبلا اختصاص‌یافت ولایات ترکستان به‌جغتا برادر اکتای رسید ـ سواحل‌رود ولگا به احفادباتومختص شده و روسیه نیز مدت‌مدیدی بآنها جزیه میداد ـ بلاد ایران ضمیمه بغداد و تحت استیلای هولاکو درآمد وفتوحات مغول مستمرا ببلاد شام رسیده و مصر نیز تحت‌تهدید آنها واقع‌شد ولی نظر بمقاومت ممالیك که‌بالاخره دولت ایوبی را تشکیل دادند برمصر قدرت تسلط نیافتند .

گفتار سوم خدای تعالی فرماید : « **حتی اذا فتحت‌یأجوج ومأجوج** » دراینجا بقول مفسرین بحذف‌مضاف است که فتحت‌جهتهم باشد یعنی (تا زمانیکه وجهه وجهت یأجوج ومأجوج بماوراء خود که بلاد مسلمین باشدمعطوف ومفتوح شود) وچنانکه درفوق بیان‌شد این جهت دراوائل قرن‌هفتم هجری بـاتز وچنگیز باقشون خود خروج نموده وباتوضیحات سابقه مالك شرق وغرب شدند

دربعض احادیث نیز اشاره باین مطلب شده چنانکه رسول‌اکرم (ص) فرمود:
«اترکو الترك ماترکوکم فان اول من یسلب امتی ملکهم بنو قنطوراء»
یعنی قوم ترکرا وا گذارید مادام که‌آنها شما را رها کنند چه اول کسیکه ازامت من مملکت آنهارا بستاند بنوقنطوراء خواهدبودکه مراد همان ترك است وبا آنچه قبلا ملاحظه نمودیم ترك ومأجوج جنس واحد اند وبنا بتاریخ مقدم‌الذکر سلب ملك ازامت اسلام بوسیله همین‌طایفه بعمل آمد - درحدیث دیگری راجع به یأجوج ومأجوج فرموده‌اند : **«ان مقدمتهم تکون بالشام وساقتهم‌بخراسان»** یعنی مقدمةالجیش آنها درشام ومؤخره آنها درخراسان خواهدبود همین حدیث هم اشاره بمبدء حرکت وخط سیر وانتهای مملکت آنهاست که‌ازشام تجاوزنکرده وبمصر و افریقا نرسیده است - در حدیث دیگری نیز وارداست **«ان یأجوج ومأجوج لایدخلون مکة ولاالمدینة ولا البیت‌المقدس»** غرض انکه یأجوج ومأجوج ببلاد مکه ومدینه و بیت‌المقدس وارد نخواهند شد وازعجایب آنکه چنکیزخان وقوم واولاد اوشرق وغرب عالمرا دور زده وبنا برآنچه از تواریخ باطلاع ما رسیده اثری ازاینکه قوم مزبور بیکی ازاین اماکن‌مقدسه سه‌گانه ورود نموده باشند دردست نیست واین‌خود یك‌معجزه ظاهر وباهری‌است - ودرحدیث دیگر میفرماید : **«یخرج فی آخرالزمان رجل یسمی امیر العصب اصحابه محسورون محفوزون مقصون عن‌ابواب السلطان یأتونه من‌کل فج عمیق‌کانه فزع الطریق یورثهم‌الله مشارق الارض و مغاربها»** که‌بعض علماء قدیم‌مرد مزبوررا همان چنکیزخان دانسته‌اند ومراد دراین حدیث‌هم اوست چه‌سبب‌خروج چنکیز واقدام بفجائعی که‌نمود انکه سلطان‌سابق‌الذکر خوارزم فرستادگان چنکیز وتجار وارده ازبلاد اورا کشته اموالشان‌را مأخوذ-وبممالك مجاور چنکیزدستبرد نمود این‌قضیه چنکیزرا بغضب آورده ومکتوبی مبنی برتهدید وتشنیع خوارزمشاه

نوشت که مفاد آن این بود «چگونه جرأت نمودید که یاران ومردان مرا کشته مال ومال التجاره مرا ضبط نمائید - آیا در دین شما چنین دستوری رسیده یا بنا براعتقاد ویقین شما ریختن خون نیکان ونهب اموال متقیان حلال آمده است ؟ آیا با کسی که نسبت بشما دشمنی نکند باید دشمنی کنید وصفای عیش دوستان خود را مبدل بکدورت نمائید ؟ آیا فتنه خوابیده را بیدار وشر پنهانرا آشکار باید نمود ؟ آیا پیغمبر شما نگفت « **وعلیکم ان تمنعوا عن السفاهة غویکم وعن ظالم الضعیف قویکم** » ؟

آیا مخبران شما خبر ندادند ومرشدان شما ابلاغ نکردند ومحدثان بشما نرسانیدند که نبی شما گفت « **اترکوا الترك ما ترکوکم** » ؟ باوصف این چرا بهمسایگان خود اذیت روا داشتید وبمجاورین خود بدرفتاری ظاهر ساختید وبخلاف وصیت پیغمبر خود عمل نمودید؟ بهتر آنست که ناطعم شهد وصیت دیگر اورا که فرموده « **الا ان الفتنة نائمة فلا توقظوها** » بچشیده وکار بروزگار سخت تری نکشیده است وداعی انتقام قیام نکرده وبازار فتنه پرآشوب نشده وشرور پنهانی آشکار نگردیده ودریای بلا بموج نیفتاده وسد یأجوج ومأجوج بروی شما مفتوح نشده است این تلف را تلافی واین کسر را جبران نمائید والاجزای افعال عجیبه خود را دیده وسیل یأجوج ومأجوج از کوههای مرتفع بسمت شما سرازیر خواهد شد **فلترون من جزآء افعالکم العجب لیسلن علیکم یأجوج ومأجوج من کل حدب**

این بود عبارت مکتوب چنگیزخان والبته خوانندگان کرام متوجه اند که تمام مراد ما ازاین مقاله بابیان وافی تری در کتابت چنگیز تشریح وتصریح شده است

عجیب وغریب تر ازمطالب گذشته آنکه بین بلاد چنگیز ومملکت خوارزم مملکتی بنام افزار بود که حد فاصل بین دولتین یاسد معنوی بین امتین محسوب می گردید وخوارزمشاه بآنجا حمله کرده وبا مردم آنجا بجنگید ومملکت مزبور

را تحت مملکت خود آورد واین حائل بین دوامت را مرتفع وسد مذکوررا برطرف ساخت . ـ قلوب مردمان خوارزم واسلامیان ازشنیدن خبراین فتح مبتهج ومسرور شد وبالعکس دونفر ازعلماء فاضل نیشابور چون ازاین واقعه خبردار شدند علم غرابیی اسلام را برپا کرده وبقدری گریستند که زمین‌را ازآب دیدگان خود ترساختندوچون علت این گریه‌را مقابل‌مسرت عمومی واقدام بسو گواری را بجای شکرانه ازایشان خواستند چنین جواب گفتند « آیا سوراخی که ببدن اسلام شده فتح می‌شمارید واین‌تباهی‌را صلاح می‌پندارید وحال‌آنکه مبدء خروج وتسلط علوج (کفار) وفتح سد یأجوج ومأجوج همانا این فتح است وماراست که برای اسلام واسلامیان عزادار وازجراحاتی که ازاین نصر برپیکر دین خواهد رسید وقواعد آنرا متزلزل خواهد ساخت بنالیم وازصدماتی که عنقریب خواهد یافت متاثر باشیم »

البته خوانندگان محترم متوجهند که صدق کلام این دوعالم جلیل بموقع خودچسان پدیدار وچنانکه دیدیم ظهور تاتار اسباب فنای اسلام وتخریب بلاد اسلامیان وتهدیر خون مردمان شده اهالی آسیا ازحملاتشان درفرار واضطراب ومردمان اروپا اززحماتشان بیقرا ودرالتهاب ماندند .

گفتار چهارم { خدای تعالی فرماید : « **من کل حدب ینسلون** » حدب در لغت برآمدگیهای زمین‌وینسلون‌سرعت‌نزول‌ازتلال‌رفیعه وجبال منیعه است وتمام آنها برقوم چنگیز منطبق است وباجماع مورخین فرنك وعرب خروج اقوام مزبور ازقلل جبال‌آسیای وسطی بوده والبته مردمان فکوررا در دراین باب تأملی‌است .

گفتار پنجم { خدای تعالی فرماید : « **واقترب الوعد الحق** » که مقصود قیامت باشد از آیه و آیه دیگری که درسوره کهف است

« **ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعاً** » ازمساق قصه یأجوج ومأجوج چنین مستفاد میشود که خروج آنها باید مقارن قیامت باشد ولی این آیه چنین دلالت نمیکند که خروج یأجوج ومأجوج وظهور قیامت بلافاصله ازیکدیگر باشد چرا که در درجای دیگری می‌فرماید: « **اقتربت الساعة و انشق القمر** » ورسول اکرم(ص) فرمود : « **بعثت انا والساعة کهاتین** » یعنی بعثت من وقیامت مثل این دواست واشاره بانگشتان سبابه ووسطی خود فرمود ومعذلك یکهزاروسیصد وچندی سال گذشته وقیامت بوقوع نپیوسته همین قسم آیه واقترب الوعد الحق درمساق قصه یأجوج ومأجوج هم دراقتراب نظیر آنها خواهدبود .

اما اگر گویندهٔ بپرسد که درمواضع مزبوره چه اقتراب ومقارنه موجوداست جواب گوئیم اگر مدتیرا که ازعمرطبیعی زمین گذشته وسنوات آن قابل احصاء نیست بامدتی که ازعمر طبیعی آن باقی‌مانده موازنه ومقایسه کنیم نسبت این باقی بان ماضی بدیهی است که کمتر است وحال آنکه ما بملاحظه مدت قصیر حیات خودمان مقدار باقی‌مانده را طولانی وبسی‌دور می‌انگاریم اماخداوند باقی‌دائم کوتاه ونزدیك میداند چنانکه درجای دیگر فرماید : « **انهم یرونه بعیداً ونراه قریباً** پس هزاران‌سال نسبت بکلیه ازمنه که تمام عمردنیا باشدهرچند ممتدوطولانیست منافی باقرب نیست وبرواضح است که هزارهادربرابر ملیونها قابل ذکر نمی‌باشد وحدیث ابی‌سعید خدری رضی‌الله عنه ازرسول اکرم(ص) متوجه بهمین نکته‌است که فرموده « **ولیحجن البیت ولیعتمرن بعدخروج یأجوج** » وازاین حدیث‌چنین مستفاد میشود که پس‌از خروج وقضیه هجوم تاتاروخوفی که مردم را فرامیگیرد باز امنیتی حاصل ومردم بعبادت خدای وباجرای مراسم حج وعمره و زیارت وطواف بیت‌الله خواهند پرداخت .

واماآنچه ازقصص وپارهٔ حکایات ازصفات یأجوج ومأجوج ذکرشده غالباً

بی‌اصل یاضعیف‌الروایه است واگر روایت صحیحی هم دربین آنها دیده شود هرچند دربادی نظرمخالف باحقیقت امت مذکوره باشد قابل تأویل است زیرا بنابقاعده مقرره بین علماء اگر دلیل‌نقلی بادلیل عقلی که برهان آن قاطع است معارضه کند تأویل‌آن واجب‌است .

درخاتمه اضافه می‌کنیم که چنانچه باکتشافات واقعه درسطح کلیه زمین قاطع باشیم ودرربع شمالی‌آن احتمال وجود امت مجهولی باقی‌نمانده باشدآنچه را دراین باب نوشتیم قابل انکار نخواهدبود یعنی باید قطع شود باینکه یأجوج ومأجوج همان تتر ومغول است والسلام .

علیرضامیرزاخسروانی رئیس‌انحصاردولتی ودخانیات‌همدان

(دراطراف شهنامه دوم)

(وعاشق اصفهانی)

بقلم ایرانی مدیره چهره نما

آقای مدیرمحترم مجله ارمغان؛

درهنگام تابستان آتش بار . کلیه اهالی مصر که استطاعت حرکت بهییلاق (**ییلاق ترکی ومصیف عربی‌است**) را داشته محض فرار از گرمای مصر ، بشهرهای ساحلی سرد سیری که ازآنجمله اسکندریه باشد میروند . رمله ییلاق اسکندریه تا قاهره تقریباً سه ساعت باخط آهن مسافت دارد ودرقسمت شرقی و وشمال شرقی اسکندریه واقع شده ، و درتمام طول سواحل ، اطاقهای چوبی محض مستحمین تهیه شده ، وقهوه‌خانه ها ومحل‌های زیادی برای گذراندن وقت وانواع واقسام لهو ولعب فراهم است . رویهم رفته وسایل عیش وعشرت برای اشخاص مادی بخوبی فراهم است . ولی یك عنصر صحی برای‌هرکس بیك‌نوع مخصوصی‌فراهم وغنی‌وفقیر وپیروجوان وبزرك و کوچك میتوانند ازآن بهره‌مند

شوند وآن آب دریاوتابش خورشید است ـ هرکس از این دوعامل صحی میتواند استفاده کند ـ ولی ییلاق اسکندریه باوجودیکه ازهرنوع پاکیزه گی و نظافت بهره‌مند است معذلك ازحیث بدایع طبیعت ، اشجار معطر ومثمر ، طیور ، نسایم دلکش ریزش آب واینگونه وسایل طبیعت که ییلاقات شمیران طهران ازآنها باحسن‌وجه بهره می‌برند . محروم است . ودرعین حال عناصر طبیعی را بوسایل مختلف در این شهر تابستانی ، بطور اصطناعی تهیه کرده ومردم بدینوسیله اغفال میشوند و وچون اسکندریه نزدیك اروپا است وسایل تصنعی آن که برای سرگرمی مردم ماده پرست فراهم آمده طوریستکه آنهارا ازصدای ریزش آب ، چهچه بلبل و اشجار معطر مستغنی میسازد ـ نکارنده را تسلی مخصوصی ازخواندن مآثر ادباء وعلماء حاصل میشود . دراین مسافرت سالیانه بهییلاق اسکندریه مجله سال سیزده نامه نامی ارمغان که آنرا گنجینه علم وادب باید دانست برای مطالعه همراه داشتم درشماره های ششم وهفتم آن نامه بدو مقاله برخوردم که‌مطالعه ثانوی درمندرجات آنها بیرون ازفایده نیست .

درشماره ششم سال سیزدهم صفحه ۳۸۲ آن نامه شریفه زیرعنوان « شهنامه دوم یاتاریخ منظوم نادر » بامضای آقای غلامحسین خان حقانی شرحی خواندم که نویسندهٔ محترم آن از کتاب منظوم تاریخ نادرشاه که دارای ۱۸۰ صفحه وهرصفحهٔ ۱۵ سطر است ، شرحی نکاشته ونمونه هائی ازاشعار این اثرنفیس راکه در خصوص ـ توحید ـ مدح نادرشاه ـ آغازداستان ـ توجه بتسخیرخوارزم ـ سروده شده درمقاله خود گنجانده ـ ودرخاتمه می‌نکارد که « بسیاری ازشعراء ودانشمندان این تاریخ رانظم آورده اند که برمامستور مانده. »

نکارنده را یك جلد کتاب منظوم تاریخ نادرشاه ، در کتابخانه خصوصی خود موجود است که خطی ودارای ۳۸۳صفحه وهرصفحه شامل۴۲ بیت یاهشتاد ودو

مصرع است وتاریخ تحریر آن چنین نوشته شده « صورت انتظام وهیئت اختتام پذیرفت . این کتاب نادرنامه بجهت عالیحضرت حاجی آقامحمدعلی بك . سرکار عالیجاه رفیع مکان عمدة الخوانین العظام . . شریعت مطهره غرا رواج ده ملت حنیفه بیضاء اقضی القضاة قاضی . . بوساطت عالیحضرت میرزا غلام محمد درتاریخ ۱۵ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۹۹ بدست خط حقیر بی‌مقدار خاکسار لعل محمد عاجز امیداست ازخوانندگان که صاحب کتاب وکاتب را ازدعای خیر فراموش نکنند بفاتحه . یعنی سی سال پس از قتل نادرشاه افشار این کتاب نوشته شده وتاکنو ۱۵۳ سال ازتحریر آن گذشته . اینك شمهٔ ازاشعار آن را دراینجانقل میکنیم:

(دیباچه)

بنام خدای جهان آفرین — که اوراسزد صد جهان آفرین
نگارنده طرح لوح و قلم — هم آورد ساز حدوث وقدم
گهر ازصفاتش برآورده نام — بگوهر صدفرا رفیقش منام
بحکم وی افشرده پای ثبات — وجودوعدم پای موت وحیات

این دیباچه مشتمل بردویست بیت است پس ازآن در مناجات وسپس باز درمدح پیغمبراکرم ودرمعراج آنحضرت نگاشته وآنگاه آغاز تاریخ کرده میسراید

دربیان کمك خواستن شاه طهماسب ازروسها ودربیان تصرف نمودن الکا ئی دارالمرز رشت .

(وشاهزاده های مجهول)

دگر مانی خامه دل فریب — زمطلب چنین خامه را داد زیب
که چونشاه طهماسب ازکارخویش — خلل دید ازبخت بیدار خویش
ز قزوین نشستن نمیدید سود — زروسیه امداد لشکر نمود
ازآن ممالک نیز فوجی سپاه — به نیروی وباشوکت ودستگاه

برشت آمدند از پی یاوری — که کوشند در ورطه داوری
زاوضاع ایران چوآگه شدند — ز راه مماشات گمره شدند
بگیلانیان از نشیب و فراز — نمودند دست تصرف دراز
باندك زمانی همه بوم و بر — بگیلانیان گشت زیروزبر ... تاآخر

(درمولود شاهشاهان جهان نادرشاه افشار)

که چون فتنه برملك یازید دست — فراغت بیك گوشه پنهان نشست
در اقصای ایران زتیغ ستیز — به بوم وبه بر گرم شد رستخیز
مزاج جهان گشت فاسد چنان — که بیخون گرفتن نمی برد جان
چنان جوش زد خونش اندرمسام — که ازسر برون کرد سودای خام
ازاین امتلا چونکه میداشت بیم — باصلاح کارش خدای کریم
ز جباری خویش در روزگار — بر انگیخت ذاتی سزاوار کار
زانساب ومیلاد آن سرفراز — زبان قلم گشت اینسان دراز ... الخ

(توجه رایات جاه وجلال ازشهر بخارا بخوارزم وتسخیر آن دیار)

ازین پیش چون ازبك وترکمان — زبیداد باهم شده هم عنان
زخوارزم دایم پی ترکتاز — نمودند ازکینه دستی دراز
خصوصاً بملك خراسان زمین — که ویرانشد آنملك ازایشان ز کین
درایام شاهان صفوت نژاد — زبیداد کمتر نمودند یاد
در ایام آن شاه بازیب و زین — خدیوجوان بخت سلطان حسین
دگر ره به بیداد پرداختند — لوای چپاول بر افراختند
زملك خراسان بهر رهگذر — زخوارزمیان تازه شدشوروشر
بعهد جهاندار ایران مدار — خدیو زمان نادر نامدار
همان خیرگی را گرفتند پیش — نهاده قدم برتر ازحد خویش
به تخصیص ایلباس آن بد سگال — که می کرد دعوی جاه وجلال

بوقتیکه دارای ایران پناه | زهندوستان کرد آهنك راه
بملك ابیورد از ترکتاز | نمودند دست جلادت دراز
بدان قلعه کش نام بد عسقلان | همان والی شوم تیره روان
از اقصای خوارزم لشکر کشید | زناسازی خویش دید آنچه دید .. الخ

اما نه درابتدا ونه درانتهای این نامه ذکری از اسم وتخلص ناظم این ابیات نشده مگر در این چند بیت :

(در نسب ناظم نادر نامه)

اگر قاسمی جد اعلای من | که باشد باو فخر آبای من
زنظم شهنشاه نامه که ساخت | سخن را بگیلان علم برفراخت
همین هر دو بیتش در این روزگار | سخن گستران را بود یادگار
که گوید بوصف براق رسول | بوقت تك و تاز اوج قبول
براقش به تندی شده گر مخیز | ز مأوای غیبی گذر کرد تیز
که مرات نعلش زچابك روی | نگیرد غبار از دم عیسوی

***

نیز درشماره هفتم سال سیزدهم . صفحه ۴۹۸ آن مجله شریفه زیر عنوان سودائی دستگردی ، بقلم آن دانشمند معظم ، از نام مرحوم میرزا یحیی مدرس بیدآبادی اصفهانی ونقل بدیهه سرائی آقامحمدخان عاشق اصفهانی شرحی خواندم وملاحظه شد ، که درتعقیب آن تعلیقی نگاشته اید بسیار بجاومناسب است. چنانچه درحق میرزا یحیی مدرس اشاره شده ، آن وجود یگانه در محیط تاریك بیدآباد آفتابی درخشان بود . وازاغلب علوم بهره وافی داشت . و دارای صورتی و سیرتی آراسته واخلاقی نیك بود. دردوره زندگانی این مرد بزرك ، محله بیدآباد ازرجال علم وادب وخردمندان بافضل تهی بود . ومسندشریعت بوجود حاج سیدمؤمن وحاج سیدجعفر ازآل سیدرشتی وحاج میرزاجوادسرجوئی مشتغل بود . این دوتن

نیز بجز دسته بندیهای محلی واغفال عامه واجرای مراسم عقد ونکاح وعبا بسر کشیدن درعوامل اساسی وادبی ودینی دستی نمی داشتند . ازمجامله و تملق‌های بیجای عوام کالانعام مسرور می‌شدند . وقتی یکی از لوطیان بیدآباد دهنه الاغ سید مؤمن را گرفته گفت - قربان سرخرت برم - سیدمرحوم تیری بتاریکی انداخت و عالم را منور نمود . (غرض ازسیدمرحوم پدر سیدمؤمن است که‌جثهٔ داشته وسیدمؤمن ازاو بوجود آمده بود) . سیدمؤمن ازعربده لوطی خوشدل شده امر کرد تااورا خلعت پوشانیدند . بدیهی است دریك چنین محیطی که علم وادب در محله بیدآباد حکم کیمیارا داشت وفقاهت وامانت نقط بریش وعمامه بود . وجود امثال میرزایحیی . بسیارثمین وآن‌را می‌توان یکی ازمواهب الهیه پنداشت، مشارالیه با کمال بی آلایشی دریکی ازحجره‌های بالاخانه مسجد سید اقامت می‌فرمود وابواب فیض وافاده را برروی مشتاقان وهواخواهان علم وفضل می گشود . شعراء وادباء در مجلس او حضور بهم‌رسانیده اشعار خودرا در نزدش قرائت میکردند . ازانجمله شاعری جوان بود وقاضی تخلص . که‌درمدرسه شاهزاده‌ها بتحصیل کمالات اشتغال داشت . ودرمجلس معظم‌الیه دائماً حضور بهم می‌رسانید وازارشادات مولای خود مستفید می‌شد، وقتی حاج سیدحسن کاشانی روضه‌خوان رساله‌ای درمدح ومنقبت مسعود میرزای ظل‌السلطان تألیف کرده ولی پس از انتشار مردم اورا دوره کرده ، بیچاره ناچار پس‌از سالها اقامت وتشکیل عائله دراصفهان، مجبور شد ترك اقامت نموده وبطهران فرار اختیار کند ــ قاضی اشعار ذیل‌را بدینمناسبت سروده وبنظر میرزا یحیی مدرس اصفهانی رسانید .

(درهجو سید کاشی)

بازم بدل آمد زغم دهر خراشی — تلخ است حیات ای اجل امروز تلاشی
قانون شریعت زمیان رفت بیکبار — پیچیده شد اوضاع حمیت چوفراشی

ابلیس مجسم شد و دجال هویدا | زین هر دو اضل است و مضل سید کاشی
بر کفر خود آورد کتابی بگواهی | بنمود سیه چون دل خود متن و حواشی
ای باد صبا گو زمن آن کنده شکم را | واعظ نبود بهر ملك گر تو نباشی
گفتی که اولی الامر شهانند چو عثمان | شه گفته بباید که توریشت بتراشی
فخزت وکبرت وقدسرت رجیما | یا اسفه من کل سفیه ومواشی (۱)

اما آقا محمد خان عاشق را دیوانی جامع است که باخط بسیار اعلا و تذهیب عالی و کاغذ مرغوب نکارش شده و در دسترس عشاق ادب می باشد و در کتابخانه ملی مصر است واشخاص محدودی میتوانند از آن استفاده برند. درصفحه نخستین که تذهیب کاری شده بخط جلی مینگارد ـ «من کلام استادی نادرالعصری آقا محمد اصفهانی متخلص بعاشق فی القصاید» این دیوان نفیس مشتمل است بر قصاید وغزلیات ورباعیات، وممدوحین عبارتند از احمد میرزای صفوی ومحمد حسین خان، نیز درمدح حاج لطفعلی بك اذرصاحب آتشکده، متوفی ۱۱۹۵ قصیده غرائی سروده وهمچنین در مدح حاجی میرزا آقاسی متوفی ۱۳٤٤ قصیدهٔ سروده است. مستنسخ درآخر کتاب مذکور مینویسد. «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم بیست وششم ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲٤۱» یعنی قبل از وفات عاشق بچهل سال دیوان وی نوشته شده. چونکه وفات وی درسال ۱۲۸۱ بوقوع پیوسته. حاج لطفعلی اذر درآتشکده شرحی ازمشارالیه واشعار وی می آورد. ازنخستین قصیده وی که مشتمل برشصت ودو بیت است مؤلف آتشکده فقط چهار بیت انتخاب نموده ودر کتاب خود گنجانده است. این قصیده درمدح احمدمیرزای صفوی گفته شده :

(از قصاید اوست)

جز عشقم بکف مایه سودم وفا | تاکه شود میشتری تاچه دهد دربها

تا که درانتهای قصیده سروده :

---

(۱) اشعارقاضی مغلوط وباشعار انقلابی امروز شبیه است وحتما مورد تماخره استاد میرزا یحیی واقع شده است **(وحید)**

وقت دعا شد بیا عاشق و آمین بگو — گرچه نتوان ادا حق مدیح وثنا

ودرمدح حاج لطفعلی بك اذر صاحب آتشکده سروده است :

قرة العین دوستان آذر — ای زتو کشور وفا معمور
طبع تو رشك ابر نیسانی — نظم تو به ز لؤلؤ منثور
بکر معنی زطبع عالی تو — آنچنان کز بهشت جلوه حور
سروکارم چه شد زدوری تو — روزبختم چو شد شب دیجور
گر ازاین بنده گاه یاد آرد — خامه‌ات از کرم نباشد دور
نامه عزو دلنوازی من — نمك است برحاجت میسور
تابود چاره فراق اجل — تابود لازم وصال سرور
دوستان توشادکام ازبخت — دشمنان توازاجل مقهور

نیزدرمدح حاج میرزاآقاسی گفته .

هنرشناس وخردمند حاج آقاسی — که بادخاطرت ازبندهرغمی آزاد
بتست نازش اهل خرد کنون چون تو — هنرشناسی ودانا ونیك مردو جواد
همان دقیقه که درحل مشکلات جهان — بخاطرتو و عقل توکرد عقل اسناد

تادرپایان می‌آورد :

حمایتی چو غلام توام زروی کرم — که آسمان نکند پیش ازاین بمن بیداد
بسو نظری کن بطبع کارشناس — گره بسی چو گشودی بخاطر وقاد

غریب این است که درآتشکده ومجمع الفصحاء که ازآتشکده اقتباس کرده تاریخ وفات اودر ۱۲۸۱ ذکر شده وتاریخ دیوانش که قصاید درمدح مؤلف آتشکده وحاج میرزاآقاسی سروده درتاریخ ۱۲٤۱ بوده است لیکن درمؤلفات آتشکده و مجمع ذکری ازقصاید مزبور نشده است ، شاید علت این اشتباه تاریخی را سهو

مستنسخ بتوان فرض کرد که بجای ۱۲۹۱ ، ۱۲۴۱ نگاشته است . چونکه نخستین قصیده‌ئی که در دیوانش دیده می‌شود قصیده ایستکه درمدح احمد میرزای صفوی سروده ومطلعش این است (تاجر عشقم بکف مایه سودم وفا) که دربالا بدان اشاره شد ، درصورتیکه جلوس محمدشاه درسال ۱۲۵۰ وفوت اودرسنه ۱۲۶۴ بوده ومیرزا آقاسی در مدت مذکور صدارت داشته است . بهرحال بعقیده نگارنده تاریخ تحریر کتاب سهواً نگاشته شده وشاید تحقیقات عالمانه انمدیر موفق کشف اشتباه بنماید دراینجا چندبیت از رباعیات وغزلیات اورا که درآتشکده ومجمع اسمی ازآنها برده نشده ، نقل میکنم .

(ازغزلیات عاشق)

روی آن مه اینقدر نیکو نبودی کاشکی　　یارخ نیکو بما گاهی نمودی کاشکی

مزدهر خدمتکه‌من کردم رقیب ازمن گرفت　　هر کسی تخمی که کشتی میدرودی کاشکی

یك دوبوسم چون بدادو دید جانرا برلبم　　اندکی هم رحمت او می‌فزودی کاشکی

تازسربگذاردا‌ین‌عجبی که‌داردشیخ شهر　　نیز درمیخانه گاهی جبه سودی کاشکی

تا آخر که می گوید :

ماه بی‌مهرش که ازبن *بست استغنا گذشت　　ناله بی‌تابی عاشق شنودی کاشکی

(ازغزل دیگر)

زهی مثالی که چون جمالت بنشته نقشی زمانه زیبا

بخنده شیرین به بذله شکر بغمزه لیلی بعشوه سلمی

قدم برون نه که وقت آن‌شد که در گلستان‌زفیض‌باران

روان‌شودچو،جواشك‌وامسق‌وزان‌دمد گل‌چوروی‌عذرا

تا آخر گوید :

صلای‌عیش وصفای محفل ، ستاده‌ساقی نشسته خوشدل

بخنده آن مه چنانچه ساغر بگریه عاشق چنانچه مینا

از رباعیات اوست :

امروز که سبزه اززمین می‌خیزد برگ گل نسرین بزمین می‌ریزد
با بوی بنفشه باد می آمیزد ازشاهد ومی چگونه کس پرهیزد

نیزاورا دوازده بند مرثیه است که مطلع یك بندش این‌است .

امروز روزتعزیه آل مصطفی است امروز روز ماتم سلطان کربلاست

اشعارفوق درآتشکده آذر ودرمجمع الفصحای هدایت نبوده ویافت‌نمیشود ونگارنده آنهارا رأساً ازدیوانش نقل نموده‌ام . آری نفیس ترین وبدیع ترین آثار گران قیمت ایران باستان در کتابخانهای اروپاست وامروز بهترین کتیبه در کتابخانه مصر موجوداست وجلب انظار واردینرا می‌نماید آن کتب بدیعه فارسی است که در کتابخانه مصراست که ازاینجمله همین دیوان ثمین آقامحمدخان عاشق اصفهانی دستگردی است .

شعرای هندوستان

اثر طبع خاقان عارف دهلوی

چون التفات نیست بمن آن نگاه را تحسین کنم چه‌شیون وفریادوآه را
تا بینم آن نگاه محبت چه میکند دانسته هیچ عذر نه گویم گناه را
در حیرتم بیار چه گوید زبان من از راز خویش هیچ نگفتم گواه را
یاد آنزمان که کار به بیگانگی نه بود امروز نیست زحمت دیدن نگاه را
ارباب جهل تا در جانان نمی‌رسند گم می کنند درشب تاریك راه را
با یك تبسم تو مبدل بشکر گشت هرشکوهٔ که‌بود بلب داد خواه را
زلفش اشاره کرد یکی سوی من نگر برخویش‌ناز بود چو بخت سیاه را

عفو خدا بهای سیه‌کاری منست
عارف مبین بچشم حقارت گناه را

(تاریخ طب)

(از مبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس (ما بعد)

کلیوس اورلیانوس ورم مفاصل وتقرسرا توصیف می کند وآنهارا بواسطه یزغ وباد کش یاحجامت وزالو معالجه می‌نماید، همچنین با وضع اذن الحمار و مرهمهای مختلف وزیت مشمع ۰ ونیز گردش وورزش ومیل بازی ودورهای سه گانه : بحرارت وآفتاب گذاردن وحمام ریك وآبهای معدنی‌را توصیه می‌نماید همیشه مناسبت معالجه‌را مورد بحث قرار می‌دهد که عبارت باشد ازتمیزدادن وسایل منبسطه ازوسایل منقبضه ومیگوید که رك زدن‌درورم مفاصل وتقریس باعث آماس قسمتهای مبتلا بمرض می‌شود ، همچنانکه اعتیاد بشراب عصبهارا قطع می کند. بنابراین درمرض تقریس ازپا نباید رك زده شود ، بعبارت دیگر رك زدن وسیله منبطه محسوب شده ومخالف انقباض است ، همچنین بادکش و زالو وتکمیدات گرم ، ضمادهای ملین وحرکت باورزش .

تکمیدات آب وروغن سرد وسر که ومطبوخ بارتنك (لسان‌الحمل) وخرفه وشجرآلاس وگل سرخ را ازمنقبضات فرض می‌نماید .

گرچه کلیوس اورلیانوس دراول کتاب خود گفته که امراض حاده خود بخود چه برحسب اتفاق یاازطرف طبیعت شفا می‌یابند ، باوصف این ازآن امراض کمتر ازامراض‌مزمنه بحث نمی‌کند وازفصل معالجه‌آنها اهمال نکرده‌است این همان فهرست قدیمه امراض است با بعضی حذفیات وبعضی الحاقات .

ذات الجنب ، ذات الریه ـ بمحرقه اشاره نشده ـ تب غشی وداء القلب را نیز بآنها علاوه می کنند.

اززمان دیو کلس ذات الجنب مرض پرده ایکه دنده هارا احاطه کرده محسوب شده ، ذات الریه همیشه عبارت بوده ازتورم شش واصولا تعریف شده مانند « انقباض شدیدوحاد ریه باخلط سینه وعطش وتب شدیدوحاد. » بعقیده سورانوس دراین حال تمام بدن مریض است ولی ریه بیشتر منصدم شده است.

تب دماغی مانند یك اختلال حاد شعور تعریف شده باتب شدید وحرکات غیر مربوط دستها مثل اینکه مریض خواسته باشد چیزی باانگشتانش بگیرد ؛ (اینرا یونانی ها تعبث (کارفولوژی) نامیده اند) ونبض کوچك ومنقبض.

خلاصه ، این یك تب شدیدی است باهذیان که باید به تب باطلاقی (مالاریا) مربوط دانست وبیشتر دراواخر تابستان یادر پائیز شیوع دارد ومطابق است با آنچه که تاکنون شکل حصبه‌ئی وهذیانی حمیات مهلکه نامیده می‌شود : مثل اینکه تب نومی که مشخص است بایك خواب عمیق وتب حاد ، نبض بزرك آهسته و خالی ، مربوط است بشکل اغمائی مالاریا ؛ وداء القلب که برای نخستین بار آرتمید ورسیدونی که ازطرفداران ارازیستراسب ، بدان اشاره کرده ومشخص است با بودن دردی درناحیه قلب باتب ونبض سریع منقبض و کوچك ، دراشکال معدوی وقلبی مالاریا داخل است . بالاخره داء الجمود (کاتالپسی) که بنظر کلیوس اورلیانوس بداء النوم نزدیك است . نیست مگر یکی از اشکال غشی همین حملات مالاریای مهلکه : شکلیکه دیو کلس به تبهای نوبه‌ئی مربوط می‌داند وپرتاغورانس مدعی است که دراطفال وجوانهای ۱۲ الی ۱٦ و۱۷ ساله کثیرالوقوعتر می باشد.

فرقه ریاحی که رئیس آن آتنه بوده ، عناصررا مانند مبدء اجسام قبول

نمی کرد بلکه صفات آنعناصر را قبول داشت ، یعنی حرارت ، برودت ، رطوبت و وخشکی ومی گفت، جسم تحت فرمان ریحی است که درآن جسم نفوذ می کند ومحتوی آنست . ازلفظ پنوما (ریح) لاتینی ها کلمه « سپیریتوس » راساخته اند که بعدا «اسپری» (نفخه) خواهدشد . همه میدانندکه این نفخه ها چه موقعی را در تاریخچه عقاید طبی دارا خواهد بود . درقرن هفدهم ریشاردمورتون همان فریضه را گرفته خواهد گرفت که مثلا درمرض سل قبلا نفخه ها مجروح شده و وازاین نقطه معیوبه مرض توانسته درتمام بدن منتشر شود .

آتنه اتالی (۱٦۸ بعدازمیلاد) کمترمدعی نیست که تبها ازتعفن تولید می شوند. جالینوس ازوی تقدیرزیادی نموده ودرباره تبها غالباً ازاو بحث می کند واز او است که عقیده به تعفن را اقتباس کرده است ، عقیده ئیکه ارسطو بطور عموم بدان اشاره کرده است . این عقیده تبهای عفنی را درعلم الحمیات داخل خواهدکرد و ازآن معدوم نخواهند شد مگر بعداز پیدایش تبهای انتانی . عفن قدما وانتان متاخرین بین خود شباهت بزرگی دارند .

آرته کاپاروکی (۷۰ ق . م) رابفرقه ریاحی منسوب میکرده اند . او بالخاصه یك طبیب عملی بود؛ بیشترازمکتب بقراطی بوده است وسلس هم مدعی است که بقراط علت اصلی مرض را درنفخه قرار میداد ، مانند هروفیل که آن را دررطوبت می گذاشت .

آرته اول کسی است که درباره مصالبه رشته های عصبی که ازمغز به نخاع میروند ، تأکید نموده . مصالبه ایکه بدان کیاسما (تصالب) اسم داده است . بقول او این خصوصیت بیان می کند فلج سمت راست بدنرا درصدمه وارده به نصف کره مخیسه چپ وبالعکس .

کلمه غش را اودر قاموس امراض داخل کرده وبهتر توصیف می کند ذات‌الریه حادرا بابحران عادی درروز هفتم وهمچنین ذات‌الجنب‌راکه اوهم‌از امراض پرده‌ئی می‌داند که ریه‌رااحاطه می کنند ،

توصیفیکه ازمسلولی نموده مدت‌طولانی‌سرمشق‌بوده وغالباً تکرارش کرده‌اند مرض قندرا اشاره‌کرده « ذوب گوشتها واعضای بدن درادرار » همچنین کثرت ضیق‌النفس رادراشخاصیکه درمعرض‌تنفس گردوخاك هستندمانند عمله‌جاتیکه درآهك یادرکچ کارمی کنند (تون‌تاب) .

اواول کسی‌است که تصریف‌رابواسطه ذراریح‌توصیه نموده وبرای‌جلو گیری ازصدماتیکه براثرذراریح ممکن‌است درمجاری بولیه حادث‌شود ، قبلا مریض‌راتا سه‌روز به‌شیرمی‌بست .

اصول‌تداوی اوهمان‌اصول‌اطبای‌آنزمان‌است : مقیئی‌وفصد بسیارطرفدار استعمال پادزهرها است (معجون مهرداد ، تریاق) ودر بعضی مواقع تصور می کند که شباهت زیادی‌هست بین‌علایم امراض وآن‌علایمی که دراشخاص زهر خورده ملاحظه می‌شود .

ونیزتصور می‌رود که درتوصیفیکه ازورم فرحه دار گلوداده ، همین خناق (دیفتری) کنونی را توصیف کرده است .

جذام ـ بالاخره آرته‌کاپادو کی است که نخستین توصیف خوب داء الفیل (جذام) رابما داده است : این مرض در آنزمان ازمدت کمی در اروپا شیوع یافته بوده است .

« این جذام اغلب ازصورت شروع می‌شود ؛ دربعضی اشخاص اول در آرنج دیده می‌شود ؛ دربعضی‌دیگر درزانو ومفاصل دستها وپاها . بعداً تورمهائی

نزدیك هم نمایان می‌شود ، آنهاصاف نیستند ولی ضخیم ، غیرمساوی وخشن میباشند فاصله اینکه انورمهارا ازهمدیگرجدا می کند ، پاره وشکافداراست مانندپوست فیل وریدها گشادند نه بعلت فزونی خون ، بلکه بجهت ضخامت پیدا کردن جلد . بزودی بواسطه انتشاراین ورمهای غیرمساوی ؛ تمام بدن اتساع پیدامی کند ؛ درتمام نقاط بدن ، دردستها ورانها وساقها موهامی‌ریزند ؛ درزهاروزنخ نادرتر می‌شوند . درسر نادرتر ودربعضی نقاط سرسفید بالکهای طاسی مشاهده میشوند ، بعداً زهار وزنخ کاملا بی‌موی می‌شود ، چندموئی هم که باقی می‌ماند بدنمابوده وبزودی محومی‌شوند باین کیفیت بایدچاکهای متعدد عمیق وخشن‌را علاوه کرد . تورمهای صورت سفت وتیزهستند باتپه سفیدرنگ وقاعده سبزرنگ نبض ضعیف است وآهسته می‌زند مثل اینکه درگل حرکت می کند . وریدهای شقیقه‌هاوزیرزبان اتساع یافته‌اند ، دفع شدنهای صفراوی تولید می‌شود . زبان پوشیده باجوشهائی است مانندانهای تکرك بدن مملو ازبرآمدگی‌هااست باسحج (پوست رفتگی) انگشتان ، خارش زانوها وزنخ گونه‌های سرخ وآماس‌دار ، چشمان آشوب برنگ هفت‌جوش ، طاق‌ابروهابرآمده ضخیم بی‌موی وآویزان که هرگاه جفنین بسته شوند ، یکنوع تورم تشکیل میدهد وهرگاه ابروها گره زده شوند ، یك نگاه غضب آلودواسدی ظاهرمینماید (داء الاسد) منخرین پرازبرآمدگیها ، لبهاپیش آمده وضخیم ، قسمت اسفلشان رنگ پریده ، بینی آماسدار ، دندانها سیاه ، گوشها سرخ وسیاه‌وش ، مسدود وفراخ بشکل گوش فیل قرحه هائی درقاعده گوشها باجریان خونابه وخارش : اینست شکل وسیمای یك مجذوم .

« بدن بالتمام مستوراست باچاکهای ناصاف که مانند شیارهای سیاه عمیقانه درجلد نفوذ می‌کنند : بدین‌مناسبت است که اینمرضرا «فیلی» نامیده اند .

« کف پاها ، ازپاشنه ها تااواسط انکشتان ، پرازترك وهرگاه مرض شدت کند درتورمهای گونه ها وزنخ وانکشتان وزانوها قرحه‌های متعفن وغیرقابل علاج ظاهر می‌شوند . این قرحه‌ها بهم متصل شده باعث افتادن بینی وانکشتها وپای واعضای تناسل وگاهی هم تمامی دست می‌شوند (جذام جدعی) .»

این یك توصیف عالی جذام جلدی درنی یا اسدی است که از دو لحاظ طبی وتاریخی بسیار مفید میباشد .

میان وسایل مختلفه تداوی که دراین مرض توصیه شده باید حمام صابونی را ذکر نمود .

میان سایر اطبای فرقه ریاحی ــ سلس ازاین فرقه بحث نمی کندو بعضی مؤلفین گفته‌اند که گریزیپ (۳۳٦ ق . م) آنرا تأسیس کرده ــ باید ذکرنمود : آگاتینوس (۸۱) که درروم درزمان ترایان میزیسته ؛ آرکیژن آپامه ، ازاهالی سوریه ، که در زمان دومیسین میزیسته ودرسنه۱۱۷ بسن۶۳ سالگی فوت کرده است . جالینوس ازوی بزرگترین مدحها می کند ؛ اوزیاد نوشته است ولی آثارش مفقود شده ، مثل آثار ریفوس افزی(۱۱۲) که اوریباز وآئسیوس ذکرمیکنند وازاولین قیدوتوصیف طاعون مدیون اومی باشیم .

کاسیوس فلیکس ، معاصرسلس ، وسورانوس شاگرد اسکلپیادکه در زمان ترایان می‌زیسته ودرباره مفردات طب خیلی نوشته (واورا نباید باسورانوس اصولی مخلوط کرد) هردو مانند طرفداران فرقه آتنه اتالی فرض شده‌اند .

فن ولادت ــ موسکیون (۱۱۷ بعدازمیلاد) که گویا باتوصیه استعمال شیافیکه خودآنرا ترکیب داده بود آگرپین را بارآور نموده کتابی دایر بقابله‌ها ازخود باقی گذاشته که مارا ازچگونگی فن ولادت درقرن اولی میلاد آگاه می‌نماید .

موسکیون بعداز گفتن اینکه قابله باید معرفت داشته باشد بتمام آنچه که

راجع بزنان است یعنی درفن شفادادن حاذق بوده باشد واین می رساند که در آندوره قابله کمی هم طبابت می کرده (طبابت خواتین رمن) اضافه می کند که قابله باید معلوماتی ازتشریح وعلم الامراض ، انقدریکه برای اجرای حرفه خودلازم است داشته باشد .

رحم آخرین عضوی است که درمجامع تشریحی توصیف می کنند . شکل آن شبیه کدوست ودارای یك منفذ ، یك عنق ، یك تنکه ، یك قعر ویك قاعده می باشد ازپیش بامثانه وازعقب بامعای مستقیم ارتباط دارد . ازبندهای رحم بحث نشده . مبیض ها قید شده اندودرچپ وراست رحم واقع ، مدور و گشادتر بطرف قاعده و دراین قاعده منفذی است برای خارج شدن بذرزن .

طمث اغلب اوقات درهر ۳۰ روز تجدید می شود اولین دفعه دراطراف سال چهاردهم بروزمی کند ودرحوالی سال چهلم منقطع می شود و هر گز بعدازپنجاه سال دیده نمیشودوبطورعادی سه الی چهارروز ادامه دارد ومقدارش تغییر پذیراست

درخصوص علایم حامله گی چیز کمی گفته شده ، مگر بعضی اختلالات معدوی (ویار) علاوه براین هم حامله گی مواظبت های مخصوصی لازم ندارد مگر دردوماه اخری : درماه هشتم که جنین بزرگتر وسنگین تر است. انوقت نباید زن خود را خسته کنند ولازم است بااحتیاط تغذی نماید . هرگاه شکم پر سنگین باشد ، بوسیله شکم بندی آنرا نگاه داری خواهند کرد . وبرای تحکیم آن ومحض مخالفت ازپاره شدن جلد بازیت تازه یازیت شجرالاس تدهین خواهند کرد . درماه نهم ، برای تسهیل وضع حمل ، زنرا حمام داده و شیافهائی از چربی غاز یااز نخاع گوزن داخل خواهد کرد ؛ سپس قابله انگشت خود را چرب کرده عنق رحم را ملایمانه باز خواهند نمود .

فعل تولید بادرد پهلو واحساس حرارت دررانها و کمرونزول رحم وبازشدن

عنق رحم ورطوبت قسمت‌های تناسلی اعلام خواهدشد . معاینه بنانی از مابعد خبر خواهد داد وبدین‌وسیله محفظه جنین حس خواهد شد که باندازه تخم‌مرغی برامدگی می کند . سیلان ، قبلا غلیظ وبی‌رنك ، بزودی فراوان‌تر و خونین خواهد شد .

برای وضع حمل حاضر خواهند کرد : زیت گرم (برای تکمیدات) ، ابرکهای نرم ، پشم‌تمیز ، بالش ، متکا ، مقویات معطره ویك کرسی ولادت که بصندلی شباهت دارد ؛ ودوبستر درمناسب‌ترین اطاق‌اقامتگاه .

صندلی ولادت سوراخی بشکل هلال دروسط دارد برای‌عبور جنین .

ازدوبستر یکی‌سفت درموقع وضع حمل لازم خواهد شد ، دیگری‌نرمتر برای بعداز وضع‌حمل .

« زن بپشت‌خوابیده دربستر سفت میماند وپاهایش ازهم متباعد ومرفوع خواهد بود تاوقتیکه قابله محفظه جنین‌را به‌بزرگی‌تخم‌مرغ مشاهده کند . انوقت زنرا روی صندلی ولادت می گذارند . هرگاه در این صندلی حالش خوب نبود واحساس‌خستگی می‌نمود . مجدداً او را دربستر می‌خواباندند . هرگاه صندلی ولادت موجود نبود ، زن روی زانوهای معاونی می‌نشست ومعاون‌اورا محکم نگاه می‌داشت .

قبل‌ازانکه زن روی صندی ولادت قرار گیرد ، بعضی مواظبت‌های کوچکی باو داده می‌شد : ازقبیل تکمیدات زیتی گرم ، تغسیل قسمتهای تناسلی .

قدما دراینمورد توصیه می کردند که زنرا بگردانند و باو حمام دهند و تغذیه‌اش کنند . لکن‌عقیده موسکیون چنین نبود : زیرا که گردش رحمرا بی‌فایده خسته می کند وفعل ولادت‌را بتأخیر میاندازد : حمام باعث‌سستی و چایمان می‌شود ؛ وتغذیه بی‌اثر است زیرا دراین‌حالت غذاها نمی‌توانند تحلیل‌روند

بعلاوه سه نفر معاون لازم است : یکی براست دیگری بچپ زائو و تکیه گاه وی خواهند بود . سومی پشت سر زنرا محکم نگاه خواهد داشت تا دردها بسوی رحم متوجه شوند نه بطرف پهلو . دیگر آنکه این معاونین زائو را تشویق خواهند کرد برای آنکه درد خود را جسورانه تحمل نماید . بقیه دارد

(آثار اساتید)

استاد جمال الدین عبد الرزاق

بذروه ملکوت آی ازین نشیمن خاک — که نیست لایق تخت ملوک قعر مغاک

بخاک باز ده این خاک و سوی علو گرای — که جان پاک سزا نیست جز بعالم پاک

تو شاه تخت وجودی چه جای تست اینجا — خلیفه زاده گلخن نشین شدی حاشاک

مدار چشم ازین گنده پیر دنیا زان — که شوم صحبت و شوهر کش است اینناپاک

به جان بمیر و بدل زنده گرد و دایم مان — که جان زنده دلان را زمرگ ناید باک

بمیر و شاد بزی زانکه هر دو نیست بهم — نشاط زندگی با چشم تنگی اتراک

دریغ باشد ضایع شود زتو عمری — بجمع کردن مال و عمارت واملاک

که گر بخواهی ازان عمر طرفة العینی — بملك دنیا نتوان نمودن استدراک

توانگریت همی باید از قناعت جوی — نه از بریشم ورناس و نیل و قند وزلاک

بقسمت است مقادیر رزق نز جهد است — دلیلش ابله مرزوق و زیرک مفلاک

تو چشم عبرت بگشای و گوش عقل بمال — که از تصرف تقدیر عاجز است ادراک

تو کیستی که به بینی کراوت ننماید — به بین که لولاالله گفت خواجه لولاک

مباش ایمن تا این فلك همی جنبد — ازآنکه حادثه زایست جنبش افلاک

مباش غره بسعدش نه راجع آمد سعد — مباش ایمن ازانجم نه رامح است سماک

گشاد چرخ ززرادخانه (۱) ازل است — که گرد نمرودی را به نیم پشه هلاک

توانمبین که همی خنده خوش زند صبحش — تو تیغ بین که چگونه همی کشد چالاک

(۱) زرادخانه ـ زره سازخانه

مبین ز چرخ بدونیك زانكه نزدقدر — چه گردش افلاك وچه چرخه حلاك
همه نماز تو فوتست اینت كمترغم — بفوت معصیتی سالها شوی غمناك
روان آدم شاید كه نازداز تو خلف — كه عقد شرع دهی مز دومهر دختر تاك
بدانكه نر كس روزی گرفته بر كف جام — بهٔ ین چگونه سر افكنده ماندواندهناك
چو ژاژطیان نزدیك توچه این سخنان — چو مشك خالص پیش دماغ خشك چه ناك (۱)

توعفوكن جسرات من ای خدای كریم
كه گرچه پر كنهم (قطماعبدت سواك)

مانیتیسم

تألیف آفلیاتر (۱۶) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

بااین اتصال اگر موی سر عامل را بكشند معمول درهمان نقطه سر احساس دردمیكند و اگر حرارت یابرودتی نزدیك بدن عامل برند معمول احساس می كند

اگر كسی مریض بوده وازمعالجه او اطباء عاجز باشند و باین خواب او را عاملی ببرد درد خودرا دیده معالجه اش را می گوید واگر دست مریض را دردست او گذارید مرض اورا نیز تشخیص داده معالجه قطعی اورا می گوید بشرط آنكه دست راست مریض دردست راست معمول گذاشته شده باشد .

اگر یك تكه لباس مریض یااقلا مراسله جدیداو یاانگشتر اورا بدست معمول دهید كشف درد اورا میكند و معالجه آن را می گوید و بهترین لباس پیراهن یا زیرشلواری یازیرپیراهنی است كه متصل ببدن مریض بوده وتازه كنده باشدواسم اینخواب سمنامبول اتصال است .

سوم سمنامبول محبت است دراینخواب بدون اتصال اشیاء یا دست معالجه

(۱) ناك ـ مشك مغشوش وناخالص

می کند وکاملا روشن بین می‌شود اگرخود مریض‌است معالجه می کند و اگر دیگری مریض‌است درد وعلت درد ومعالجه اورا می گوید .

اگر دست عامل‌را نیشگون بگیرند دست‌معمول‌درهمان نقطه احساس‌درد می کند.

واگر عامل برای مدت‌قابلی دست دیگری را بدست معمول دهد معالجه اورا میکند وممکن‌است بنوبت باتمام حضار اورا مرتبط ساخت .

چهارم ـ درجه روشن بینی‌است که‌معمول باچشم‌بسته همه‌چیزرا دیده و هرحکمی‌را می کند وتمام احساساتش بیدار وهمه‌چیزرا حل می کند سراپا چشم است و گوش وهرمرض‌مختصری‌را تشخیص میدهد .

مراسله تازه رسیده‌را باو دهید ، اسم نویسنده ، محل نوشتن ، طرزنوشتن باشرح‌حال نویسنده وهمه‌قسم اطلاعات لازمه راجع بنویسنده را می‌دهد .

خواب‌سمنامبول درجه پنجم ـ روشن‌بینی باچشم باز است که از هرحیث روشن‌بینی معمول زیادتر شده حتی‌صداهای دوررا میشنود وحرکات دوررامیبیند ورنگ‌های مثبت ومنفی مانیتیسم اشیاء و اشخاص‌را درین‌خواب کاملا می بیند و حس می کند بشرط آنکه درمحل تاریک یاباروشنائی خیلی کم باشد معمول‌حساس قدرت مانیتیسم اشخاص‌را تشخیص‌میدهد که‌زیاد است یا کم وبرای‌مانیتیسم‌موجوده درهر گیاهی رنگی واثری اظهار میدارد

حتی‌صوت‌هم دارای‌قوای مثبت ومنفی‌است که‌آن‌معمول‌حس‌می کند میدان امتحان وسیع است .

خواب‌سمنابول ششم ـ موسوم با کستازاست اک س ت ا ز که در واقع حال خلسه است وازخوابهای گذشته سنگین‌تراست .

درینخواب معمول خودش دارای حال‌مخصوصی‌است که‌محتاج دستورعامل نیست ، اگر شخص‌مذهبی‌است سجده می‌افتد استغاثه میکند دعا می‌خواند و الا

کارهای غیر مذهبی می کند مثلا میرقصد اگر موزیک بزنند در او خیلی مؤثر می‌شود ، اگر موزیک محزونست او را مهموم می کند ، اگر فرح بخش است خوشحال می‌شود .

این خواب مترجم حال طبیعی معمول است وتمام اخلاق درونی اوراظاهر می‌سازد چنانچه شرح دادیم افکار ما درمعمول مؤثراست هرگاه حال خشم بخود دهیم معمول خشمگین می‌شود وهرگاه حال حزن یافرح بخود دهیم معمول همان حال را بخود میدهد .

اگر میل دارید افکار اورا بخوانید باد وانگشت بهام دوچشم اورا ببندید که خواب او تبدیل بخواب سمنامبول سابق شده ازاوسئوال کنید که چه فکر می کرده است .

خواب درجه هفتم سمنامبول را خشکی تمام بدن می نامند (یا کترا کتور) وقتی عمل را چنانچه دستور دادیم اداره دادید خودبخود خشکی تمام بدن برای معمول تهیه شده مثل یك پارچه چوب خشك میشود که سرش را روی یك صندلی وپاهایش را روی یك صندلی گذاشته شبیه پل می‌شود ومی‌توان روی سینه او رفت ونشست.

اگر عمل را اداره دهید و خواب معمول را سنگین‌تر کنید بخواب چهارم می‌رود که آن‌را لتاثری می‌نامند دراینخواب هم معمول دارای احساسات نیست تلخی هیچ دوائی را حس نکرده ، صدای رولوررا که دیگری نزدیك گوش اوخالی کند نمی‌شنود ، اگردست اورا بلند کرده رها کنید بدون مقاومت می‌افتد بهرعضوی فشاردهید خشك می‌شود هرگاه عضو مقابل را فشار دهید فوراً عضو خشك شده نرم وعضو جدید خشك می‌شود هرگاه رك بزرك را فشار دهید تمام دست فلج وخشك میشود یارك بزرك پارا فشار دهید تمامی پا خشك می‌شود واگر همان حرکت را باپای دیگر اجرا دارید پای اولی نرم وپای جدید خشك میشود .

« علامت داخل شدن معمول ازخوابی بخواب دیگر آنست که وقتی باپاس

یاالصاق دست به‌پیشانی معمول قدری‌صبر می کنید معمول مجدداً آهی‌بلند کشیده حرکت مختصری بخود می‌دهد که نشان می‌دهد از خوابی بخواب دیگر داخل شده » .

هرگاه بازعمل‌را ادامه دهید وخواب‌را سنگین‌تر کنید معمول بخواب‌های آخری خروج احساسات ازبدن وتخلیه قالب میرود .

خواب پنجم ـ خروج احساسات ازبدن یاخواب اکستری‌یری‌ریزاسیون .

درینخواب لازم است یك یادونفر معمول حساس‌کار کرده در حال خواب روشن‌بینی باچشم‌باز درآن‌محل که‌باید تاریك باشد حاضرباشند تااشعه مانیتیسمی که‌ازبدن معمول‌خارج میشود ملاحظه نمایند .

هرقدر خواب‌سنگین‌تر می‌شود اشعه مانیتیسمی بدن‌معمول بتدریج ازبدنش خارج‌شده درپشت‌سر او تشکیل دوستون از نور زردوآبی میدهند وبمرور از معمول دورتر می‌روند تاتقریباً ۳الی ٤مطری‌او وهرقدر خوابش‌را سنگین‌تر کنید آن انوار زیادتر شده ورقه روی ورقه بهم‌متصل می‌شوند .

درینخواب هرگاه بدن‌معمول‌را نیشکون گیرید ابداً احساس درد نمی کند ولی اگر ان‌مناطق نوررا نیشکون‌گیرید ناله معمول بلند میشود .

اگرچه قطر این‌انوار بمرور به‌دو سه‌مطر میرسد معهذا تمام قطرحساس نیست بلکه منطقه حساس انواری‌هستند که‌نزدیکتر ببدن واقع شده‌اند .

چنانچه سابقاً هم گفتیم آب‌موم پیه وبعضی‌مواد دیگر جاذب قوای‌مانیتیسم هستند اگر درنزدیك معمول‌آب یاموم یاپیه یاشمع گچی و غیره بگذارید جذب آن‌قوارا می کنند واگر سوزن درآن‌آب یاموم فرو کنید ناله‌معمول بلندمیشود اگر آن‌آب یاموم راگرم باآتش‌کنید حرارت بدن معمول زیاد میشود و اگر برعکس یخ درآن‌آب اندازید بدن‌معمول سرد میشود .

بقلم : ك . رجوی

(فارابی)

(۲۶۰ - ۳۳۹ ه)

(زندگانی فارابی)

(٤)

ونیز ۸ رساله دیگر درسیاست وادب وغیره که ازجمله آنهاست :

۱ ــ مبادی آراء اهل‌المدینة الفاضله (طبع لیدن)

۲ ــ احصاء العلوم (دوترجمه دارد : لاتینی وعبرانی)

۳ ــ السیاسة المدینه (طبع بیروت)

ونیز ۱۸ کتاب دیگر درمواضیع مختلفه ریاضی وشیمیائی وموسیقی که باتراجم لاتینی و عبری درکتابخانه های اروپا یافته میشود ،

بنابراین تاآنجاکه او تحقیق کرده قریب ٤٤ رساله ازفارابی تاکنون باقی مانده است . (ولی از طرز نگارش وی احتمال میتوان دادکه مابین این اسامی نیز مکرراتی هست .)

۳ ــ آنچه ازرسالات فارابی بنظر خود بنده رسیده و درین‌چند روز اخیر برای استخراج شرح‌حال وعقاید وی درآنها تصفحی کرده‌ام بترتیب ذیل‌است .

۱ ــ « آراء اهل‌المدینه الفاضلة » که اخیراً درمصر چاپ‌خورده وکتابی‌است قریب ۱۳۰ صفحه وزیری .

۲ ــ ۸ رساله ذیل‌که درسال ۱۳۲۵ بشکل مجموعه بعنوان (المجموع) با مقدمه راجع بشرح‌حال فارابی وارسطو وافلاطون درمصر طبع‌شده :

الف ــ کتاب‌الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون وارسطوطالیس

ب ــ الابانة عن‌غرض ارسطوطالیس فی کتاب مابعدالطبیعة

ج ــ معانی‌العقل .

د ــ ماینبغی ان یقدم قبل تعلم الفلسفة

ه ــ عیون‌المسائل .

و ــ النکت فیمایصح ومالایصح من‌احکام‌النجوم

ز ــ المسائل‌الفلسفیه والاجوبة عنها

ح ـــ « **فصوص الحکم** » : باشرحی بعنوان « **فصوص الکلم** » که سیدمحمد بدرالدین حلبی برآن نوشته است ،

عیون المسائل یکبار دیگر جداکانه وبامقدمه درشرح حال مؤلف گویا در بیروت چاپ شده‌است ومن سه‌چهارسال‌قبل آن‌را بنام «مبادی‌الفلسفة‌القدیمة» خوانده‌ام .

چندین رساله خطی ازفارابی درکتابخانه مسجد سپه‌سالار دیدم . بعضی از آنها همان رسالات چاپی‌است‌که شمردیم . مانند «رساله درعقل» ، «عیون‌المسائل» و « اجوبه مسائل متفرقه » . ولی عده دیگر غیراز آنهاست‌که‌هنوز چاپ‌نخورده‌اند :

۱ ـــ رسالة فی‌شرح رسالةالزینون‌الکبیر .

۲ ـــ رسالة فصوص‌الصغیر » ؟

۳ ـــ کتاب‌التنبیه علی‌سبیل‌السعادة .

٤ ـــ رسالة تحصیل‌السعادة .

۵ ـــ رسالة فی‌الرد علی‌یحیی‌النحوی .

٦ ـــ رسالة فی‌ما اشترك فیه جالینوس وارسطوطالیس .

رسالات‌خطی دیگری درکتابخانه مجلس شورای‌ملی موجود است که از کتب ذیقیمت آنجا بشمار میرود :

مجموعه‌ایست خطی بنام «اساس‌الاقتباس» درمنطق (منسوب بخواجه‌طوسی) بفارسی‌که بخط خوب‌شکسته تحریر یافته واول آن تذهیب‌کاری قشنگی دارد . این کتاب قریب ۲۰۰ ـــ ۳۰۰ صفحه بوده ، ولی متأسفانه بعضی جداول آن ـــ که برای تحلیل قضایا وقیاسات‌کشیده شده ـــ خالی مانده است. خود مؤلف درمقدمه کتاب‌گوید : «این‌کتابرا بدانجهت اساس‌الاقتباس نامیدم‌که‌آنچه ازدیگران درباره منطق دریافتم درین‌کتاب آوردم . »

باری مقصود رسالاتی‌است ازفارابی‌که ضمیمه این‌کتاب گردیده ولی اسامی آنها توضیح نشده است. مامیتوانیم ازروی مواضیع‌آنها اسامی ذیل‌را استنباط‌کنیم :

۱ ـــ رساله‌ایست‌که فارابی درآن ازاقسام‌کلمه ، لفظ وحروف‌سخن رانده واطلاعاتی‌راکه ازتقسیمات حروف یونانی داشته باتقسیمات نحوی عربی تطبیق کرده است (موضوع هریك ازتألیفات فارابی‌راکه خود دیده‌ام درمبحث جداکانه خواهم نگاشت. درینجا همینقدر ذکر میکنیم تانام آنها معین شود) ازینروی میتوان گفت:

این همان کتاب « الفاظ وحروف » است که ما قبلا درفهرست یادآور شدیم .

۲ — رساله ایست که فارابی درمقدمه آن گوید : « درین کتاب ما شرح و احصأ اشیائیرا که قضایا ازآنها تألیف یافته وبدانها منحل میشوند منظور قرارداده ایم . » لذا میتوان گفت که این همان « احصاء قضایا وقیاساتی که علی العموم در جمیع صنایع قیاسیه مستعمل است » ویارساله « مقاییس » میباشد . زیرا فارابی خودگوید : « این اشیاء همان مقاییسی است که علی العموم درقضایا مورد استعمال میباشند »

۳ — رساله دیگریست که فارابی دراول آن گوید : (قصدما در این کتاب بیان اقاویلی است که درجمیع صنایع فکریه و تصحیح مطالب بدانها تمسك جویند و آنها عبارتند از (قیاسات) یا (دلایل) » . ازینراه میتوان گفت که اینهم همان « کتاب قضایا » یا « کتاب قیاس » است.

(ابتدای این سه رساله بعبارت: « قال الفارابی » و « قال ابونصر » شروع میشود پس تردیدی درنسبت آنها بفارابی نیست.)

٤ — الانکتة التی فیها یغلط الناظر فی کل مسئلة

٥ — کتاب البرهان .

(ولی درین دورساله اخیر ، چون تصریحی ازاسم فارابی نیست ، تردید دارم . اگرچه مطالب اینها نیز مربوط بسه رساله اول و سیاق عبارت شبیه طرز بیان آنهاست.)

٤ — **ترتیب وطبقه بندی آثار فارابی** — آثار فارابی را طبقه بندی تاریخی قائل نمیتوان شد . یعنی نمیتوان گفت که هریك ازآنها را درچه تاریخ و در کدام سال حیاتش نوشته . فقط آنچه میتوان بطورکلی درین باب گفت اینست که کتب کلامی ومبادی فلسفه طبیعی او مقدم برتألیفات دیگرش بوده و درجوانی وی برشته تحریر آمده . زیرا احتمال میدهیم که آنهارا ابتداء برای جلب توجه مردم بسوی فلسفه نوشته باشد . ودرآن دوره فلسفهٔ که بیشتر درمیان مسلمین انتشار داشت و فارابی بواسطه ترجمه وشرح فلسفه ارسطو آنرا در طاق فراموشی نهاد ، فلسفه فیثاغورث بودکه اغلب مبادی آن ریاضی وطبیعی است. همچنین کلام ومتکلمین قوت ونفوذ داشتند . و پس ازیعقوب بن اسحق کندی معروف بفیلسوف العرب مسلمین درپی تطبیق اصول مذهبی با مبادی فلسفه یونانی میدویدند ـ اما آثار منطقی والهی ومابعد الطبیعی فارابی — که مطابق فلسفه ارسطو است ـ باید موخر باشد برآنچه گذشت.

متأسفانه بیشتر ازنصف آثار فارابی ازبین‌رفته وازآنچه باقیمانده جزمختصری که یادکرده آمد طبع ونشر بشده است تااقلا بتوانیم آنهارا طبقه‌بندی علمی بکنم. ولی بتقریبی‌که ازاسامی‌کتب مذکوره درفهرست بدست‌میآید میشود از روی مواضیع کتب ورسالات‌طبقه‌بندی تخمینی ناقصی‌کرد . ازاینقرار :

۱ — **رسالات ومقالات بحث‌العلمی ودائرة المعارفی** که درآنها تنهاازماهیت «علم» وتقسیمات «علوم» وتعریف‌آنها سخن رانده . مانند «احصاء العلوم» وبعضی‌قسمتهای «فصوص‌الحکم» .

۲ — **رسالات منطقی** مانند «کتاب برهان» ، «کتاب مغالطه » ، «کتاب کلیات » ، وامثال اینها .

۳ — **رسالات الهی وماوراء الطبیعی** مانندکتاب « واحد ووحدت » درعلم‌الهی» ، «کتاب جوهر » ، «کتاب عقل » واوایل رساله «مدینةالفاضله» .

٤ — **کتب طبیعی** مانند « اعضاء الحیوان » ، کتاب « موجودات متغیره » ، «سماع الطبیعی» ، «سماء والعالم» ، «کتاب کیما» وامثال‌آنها .

٥ — **کتب ریاضی** مانند «شرح مغلقات اوقلیدیس » ، کتب موسیقی و رسالات نجومی . (۱)

٦ — **کتب معرفة النفسی** مانند «شرح مقاله افریدیسی درباب نفس » ، «کلامی دررؤیا» ، « شرح رساله ارسطو درباب نفس » همچنین بعضی قسمتهای «مدینة الفاضله» وپاره ازفصوص «فصوص الحکم» که ازنفس وقوای آن سخن میراند .

۷ - **رسالات ادبی** مانندکتاب «لغات» ، «کلامی درشعر وقوافی» ، مقدمه‌کتاب « الفاظ وحروف » .

۸ - **کتب اجتماعی** مانند «مدینة الفاضلة» ، «مبادی‌الانسانیة» «سیاست‌المدنیة «معایش و حروب» ، «کتاب نوامیس» وغیره .

۹ - **رسالات اخلاقی** مانند رساله «اسباب‌السعاده» ، «شرح کتاب اخلاق ارسطو » ، « سیره فاضله » واواخر « عیون المسائل» که ازخیروشر وسعادت و شقاوت وامثال آن صحبت میکند .

۱۰ رسالات متفرقه ازقبل شروح وردود وتفاسیر وتعالیق دیگر .

ما درین تقسیم بندی‌هم تقسیمات فلسفه قدیم شرقی وهم فلسفه جدید غربی را درنظرگرفته ایم . بموجب این‌طبقه بندی نجوم وموسیقی هردو جزء ریاضی است

٥ - موضوع هريك ازكتب ورسالات موجوده فارابی -

اکنون که ازذکرفهرست وطبقه بندی آثار فارابی فارغ آمدیم ، میخواهم موضوع رسالات وکتبی‌راکه ازفارابی تاامروز باقیمانده ومن‌خودآنهارا دیده‌ام . جداگانه شرح دهم : (اما بقیه رسالات‌را چون دسترس ندارم نمیتوانم درباره آنهاسخن گویم ، فقط اسامی آنهاکه درفهرست ذکرشد بطور اجمال اطلاعی ازمواضیع شان بدست‌میدهد)

۱ - **آراء اهل المدینة الفاضله** - این‌کتاب باهتمام شیخ مصطفی نامی درمصر چاپ شده ، اگرچه ما درضمن طبقه بندی آثارفارابی ، این‌کتابرا ازکتب‌اجتماعی ابونصرشمردیم ، ولی بایددانست‌که تنهاقسمت اخیرآن راجع‌باجتماعیات است ومقدمات بسیاری داردکه مربوط بعلم‌الهی ومابعدالطبیعه ومعرفة النفس میباشد فارابی برای اثبات وجود نفس وبقاوسعادت آن (درصورتیکه متصف باوصاف اهل مدینه فاضله‌گردد) مجبور ازاتیان این مقدمات بوده . ولی‌غرض اصلیش شرح «مدینه فاضله» است . ازینروی اسم‌کتابرا ازآن اتخاذکرده ومانیزبهمین مناسبت‌کتاب اجتماعیش خواندیم .

این کتاب شروع می‌شود باذکر اثبات «علت‌اول» و «واجب‌الوجود» و صفات او ، وبیان مبادی ستهٔ روحانیه ، بطریق مذهب ارسطو وآنها عبارتنداز .

۱- مبدء الهی یاعلت‌اول‌که فردواحد است وهرگزدوگانگی دراوصورت‌نبندد

۲ -- علل‌ثانوی یاعقول اجرام سماوی .

۳ -- عقل فعال . ٤ -- نفس .

٥ -- صورت . ٦ -- هیولی .

وبعد میگویدکه‌جواهرجسمانیه چگونه وبچه ترتیب ونظم ازصورت وماده تولید می‌شود ، وهرچه درین حوادث واجسام جاری وساری است مطابق قانون عدل است و غیراز آنچه هست نتوانستی بود ، و انسان نوع اخیر این حادثاتست سپس ازاین نوع اخیر ونفس‌انسانی وقوای متعدده‌آن واعضای‌بدن سخن‌گفته وبیان میکندکه چگونه بعضی‌اعضاء اعضای دیگررا استخدام میکنند .

پس ازآن احتیاج انسان باجتماع وترتیب اجتماعات خوب وبدرا ذکر مینماید . درینجاست‌که شروع باصل مقصود شده وصحبت «مدینه فاضله» پیش میآید و «مدینه‌فاضله» بنا بتعریف فلاسفه عبارتست ازاجتماعی‌که نفوس افرادآن ، نظرآو

عملا ، بآخرین درجه کمال رسیده ازعلایق صوری ومادی وارسته وبعقل فعال پیوسته باشند . هیچ کاری انجام ندهند جز براهنمائی حق‌وحقیقت وهیچ آرزوئی نداشته‌باشندجز مصالح روحانی و اجتماعی .

بدیهی است این «مدینه‌فاضله» آرزوئی‌است‌که فلاسفه برای بشرو ایصال وی بسعادت میکنند ومیخواهند با تشکیل این‌اجتماع انسان‌را بسرمنزلی‌که برای رسیدن بدان درین بیابان ضلالت افتاده‌است نزدیکترسازند ، والا تاکنون دراجتماعاتی‌که بشر داشته ودارد این چنین اجتماعی دیده نشده است .

فارابی بعدکمال وسعادت این‌چنین اجتماع راذکر کرده وبخلود نفوسی که بچنین درجه رسیده باشند ، قائل می‌شود وسپس بوحدت نفوس خالصه اشاره‌مینماید .

درخاتمه اضداد این مدینه‌فاضله یعنی‌مدینه ضاله ، مدینه فاسقه ، مدینه جاهله وغیره راشمرده ، علل تشکیل ووجود وبدبختی‌های آنهارا شرح میدهد (برای‌شرح اضداد مدینه فاضله درفلسفه فارابی قسمتیرا تخصیص خواهیم داد) اینست خلاصه ازمطالب الهی ومعرفة‌النفسی واجتماعی واخلاقی‌کتاب مزبور وارتباط مطالب مزبوره بیکدیگر کاملا واضح وهویداست . ولی‌بایددانست‌که درخلال این‌مسائل مطالب دیگری نیزگنجانیده شده‌است مافقط‌اصل موضوع‌راگرفته وجهت‌اختصار ازذکرآنها خودداری‌کردیم .

خواجه‌نصیرطوسی درقسمت (سیاست مدن) اخلاق ناصری ازاین‌کتاب ملهم شده واستفاده‌هاکرده وبعضی‌جاهای‌آن تقریباً مثل‌ترجمه است .

اتفاقاً درهمان روزهاکه من مشغول مطالعه‌کتاب «مدینةالفاضله» بودم در فلسفه حکیم‌شهیرآلمانی یعنی لایبنتز (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ م .) نیز نظری‌داشتم و بدون‌اینکه درفکر مقایسه مابین این دوفیلسوف غربی وشرقی بوده باشم ، تصادفا بعضی افکار ایشان‌را خیلی‌نزدیك بهم دیدم وازین‌تشابه بحیرت اندر شدم . (۱)

بنابراین درپایان این‌موضوع میخواهم یکی دوفقره از افکار فارابی‌راکه در همین‌کتاب «مدینه فاضله» اظهار داشته‌است بابعضی اقوال لایبنتز ـ که نظیر همان افکار است ـ مقایسه‌کنیم :

اولا ــ گفتیم فارابی دراین‌کتاب گفته است‌کههرچه دراحداث‌عالم است‌مطابق قانون‌عدل‌میباشد وبهترازآن نمیتوانستی‌بود . البته این‌فکررا عده‌زیادی ازمتفکرین‌ایرانی

---

(۱) البته علت‌این‌تشابه فکری اینست‌که هردو ازسرچشمه فلسفه‌یونانی آب‌خورده‌اند

ابراز کرده‌اند وروی‌همرفته عده‌فلاسفة خوشبین‌ما بیشتراز بدبینان‌است. ولی عقیده فارابی حق تقدم‌دارد .

نظیر همین‌عقیده‌را لاینتز درکتاب‌عدل‌خدائی ـ که‌یکی ازبزرگترین تألیفات‌وی دراثبات مذهب‌نیکبینی‌خود میباشد ـ اظهارکرده وحتی‌عقیده‌او اینست‌که‌خدا اصلانمیتوانست بایك‌قانون‌ناقص وغیرازعدل محض‌دنیارا ایجاد واداره‌کند! زیرا اومیگوید : ذات‌خدا عین‌کمال وعدل وخوبی‌است وازعدل وکمال وخوبی‌بجز عدل‌وکمال‌وخوبی سرنتواند زد . (تغییر ماهیت‌محالست)

ازمعاصرین لاینتزهم برخی براین‌عقیده بودند، چنانکه ولتر نیز دررمان‌فلسفی وقابل‌توجه زادیك بدین‌عقیده گرویده است . ولی لاینتز در اروپامؤسس این عقیده شناخته‌شده .

ثانیا ـ عجب‌تر اینکه درسیستم یگانگی وآهنك‌پیشین (نظام‌ازلی ـ لاینتزهم فکری‌شبیه بافکار فارابی درباره (مدینه فاضله) بنظرمیرسد :

لاینتز بعدازآنکه مونادرا تعریف‌کرده (۱) وآنرا ازحیث‌درجات تکیکی‌باقسام مختلفه تقسیم میکند ، آخرین‌درجه مونادهارا ارواح یامونادهای عاقله قرارمیدهد و میگوید که‌مونادهای درجات‌پستر ازمونادهای‌عاقله مانند مونادهای جمادی ومونادهای نباتی ومونادهای‌حاسه یاحیوانی ، همواره درتحول وترقیند تابمونادهای‌عاقله برسند ووقتی که مونادها بدرجه ارواح‌رسیدند باموناداعلی ـ که‌هسته عالم یعنی خداست ـ مربوط میشوند وازاجتماع‌این‌ارواح درتحت‌حکم‌ورابطه موناداعلی ـ که‌اجتماع‌بهترین‌تبعه‌ها درتحت‌فرمانروائی بهترین‌فرمان‌روایان است ـ مدینه‌خدائی تشکیل میابد . واین‌مدینه‌خدائی‌عمومی‌یك دنیای اخلاقی درمیان دنیای مادی بوجودمیآورد ...

این‌فکر خیلی شبیه‌است بفکر فارابی‌که‌میگوید : وقتی انسان‌ها از علایق مادی بریده وبعقل فعال‌رسیدند (بقول‌لاینتز ازدرجات‌پست موناد بدرجه عاقله نایل آمدند جاوید میشوند (یعنی‌بقول لاینتز داخل‌رابطه واشتراك باخدا میشوند) وآنگاه مجموع این‌نفوس جاویدان مدینه فاضله باهم متحدگشته ووحدتی‌تشکیل میدهندکه آخرین‌درجه کمال وسعادت افراد مدینه فاضله است (یعنی بقول‌لاینتز مدینه خدائی تاسیس‌میشود)

(۱) لاینتز معتقداست‌که‌تمام عالم از ذرات حیه روحانی نامحسوس و لایتجزائی تشکیل یافته‌است وهریك ازآنهارا موناد مینامد . وموناد ازیك‌کلمه یونانی‌است‌که‌بمعنی (وحدت) است.

نظریه لایبنیز را پیش از او سن اوگستن نیز داشت. با این فرق که درنظر سن اوگستن ، مدینه خدائی تنها (کلیسیای مسیحی) بود ، درصورتیکه لایبنیز تمام ارواح را در آن داخل کرده ونظریه خودرا خیلی نزدیکتر بعقیده فارابی مینماید .)

۲ — **الجمع بین رایین الحکیمین** — ابونصر خود در آغاز این کتاب گوید که «چون دیدم مردم روزگار ما اغلب ازقدم وحدوث عالم سخن میرانند وخیال میکنند که درباره اثبات مبدء اول عالم واسباب آفرینش ونفس وعقل ومجازات ومکافات وهمچنین درعده زیادی ازمسائل اخلاقی ومدنی ومنطقی میان دوحکیم مبرز یعنی ارسطو وافلاطون اختلافی هست، لهذا خواستم درین رساله مسائل متنازع فیه آنهارا موافقت دهم ...»

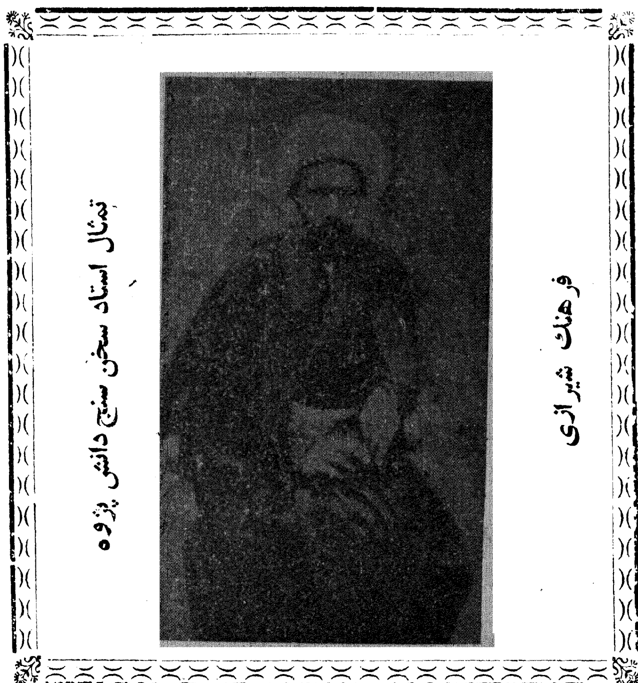
پس معلوم شد که موضوع این رساله وفق دادن رأی دوحکیم مزبور دربعضی مطالبی است که مردم گمان میکردند اختلافی باهم دارند .

پس ازاین مقدمه ابونصر شروع میکند باثبات توافق رأی دوفیلسوف دریازده مسئله مهم بطریق افلاطونی جدید :

ازآنجمله است مسئله جواهر که اقدم جواهر بنظر ارسطو ، غیر از اقدم آنها بنظر افلاطون میباشد .

«فرهنك شیرازی»

شرح حال استاد دانای گران سنك (فرهنك) بن وصال شیرازی قدس سره درشماره هشتم پیشین ارمغان بطریق اختصار نگارش یافت و اینك تندیس مقدس وی که بتازگی دردست آمده زیب صفحات می گردد بانمونهٔ ازاشعار وی . وامیداست بتدریج شرح حال مفصل وتمثال تمام افراد خانواده علم و هنر و فضل و ادب (وصال) شیرازی تغمده الله بغفرانه آرایش صفحات نامه ارمغان گردد



نمونه آثار وی

(چکامه)

ماه من از روزه شد هلال
کی بود این ماه را زوال

آن رخ چون لاله شد زریر
وآن قد چون سروشد خلال

آن لب چون لعل آبدار
زرد شد وخشك چون سفال

کی رسد این ماه را محاق
کی بود این بدر را هلال

تا کی ازاین قدس مرده ریك
چند از این زهد پر ملال

صحبت زهاد تا بچند
وآن همه سالوس وقیل وقال

ای صنم شوخ دل فریب
ای پسر خوب خوش خصال

ای که نرسته بباغ حسن — سرو چو قدت باعتدال
ای که شب و روز مرمرا — جز تو کسی نیست درخیال
بی تو مرا زندگی حرام — و ز تو صبوری مرا محال
کارتو چون است بی‌طرب — جسم تو چون است باهزال
این رمضان بر تو چون گذشت — چونی با روزه کیف حال
ام کیف حالك فی ذالك — الشهر و ایامه الطوال
این همه ازروزه غم مدار — از رمضان اینقدر منال
دیدی شعبان چسان گذشت — هم گذرد روزه لامحال
هرچه تو بینی بروزگار — عاقبت اورا بود زوال
هیچ ندارد بقا مگر — ذات خداوند ذوالجلال
فردا بینی که ماه نو — پرده بر اندازد از جمال
چادر گلگون زند شفق — خنجر زرین کشد هلال
روزه واجب شود حرام — باده منکر شود حلال
هرچه دراین‌مه نخوردی آب — نوشی از آن پس می زلال
اختر سالوس و زهد را — گاه هبوط آید و وبال
شیخ فضایل مآب را — دوره عزل است و ابتذال
واعظ عالیجناب را — بینی آویخته سبال
زانکه در اطراف منبرش — پر نزند یکتن از رجال
زآنهمه اصحاب باوفا — نیست مگر چند پیر زال
یکدو سه عفریت از یمین — چند عزازیل از شمال
جحمرشات عجایز — و یائسات عن البعال
مستقبحات کرایهة — ذات نشوز و اعتزال

بینی این لازم العطاس سینه آن دایم السعال
عطسه این مورث زکام سرفه آن مضعف طحال
اکنون فردا چو دررسد عید همایون به صد جلال
جانب گرمابه شو بگاه تا شوی آسوده ازکلال
گرد ز رخسارگان بشوی غالیه بر زلفکان بمال
زلف بر افشان به کتف و یال جامه عیدی به تن بپوش
سرمه بکش گر چه هیچ نیست چشم تو محتاج اکتحال
و آنگه نزد رهی خرام شاد علی رغم بد سگال
ماه منی نزد من بتاب سرو منی پیش من به بال
دست مرا از ادب ببوس بی غمزه و عشوه و جدال
بوسه عیدی به من بده بی عذر و بی وعده و مطال
وانگه همراه من بیا خدمت میر نکو خصال
تاکه بما این خجسته عید فرخ و میمون شود بفال
زانکه نشان مبارکی است دیده گشودن برآن جمال
معتمدالدوله بحر فضل کان هنر معدن کمال
اعظم فرهاد میرزا عم شهنشاه بیهمال

قطعه فی مطایبه

مرا زحاجی مستوفی ارچه شکوه خطاست حکایتی است بطرز مطایبت نه هجاست
بسال رفته مرا بخت رهنمون گردید بآستان شهی کاسمان مجدوعلاست
ابوالمظفر منصور ناصر الدین شاه که شد زتیغ کجش کاردین ودولت راست
بعمر و دولت و ملکش خدا بیفزاید که قدروجاه من افزود وازوظیفه نکاست
محل خالصهٔ مرمرا عنایت کرد که نزد جهرمیان نام آن خرابه هناست

همه بزرگان اصلاح کار من کردند ... که خوی وخصلتشان دستگیری فقراست
خصوص حضرت دستور دام اقبـالـه ... که فیض عامش مخصوص مفلسان گداست
جناب حاجی پاس حقـوق همو طنی ... نمودو از پی تحزیب کار من برخاست
عجبتر اینکه پدر برپدر چومینکرم ... میان بنده وایشان محبت است وصفاست
جناب حاجی بامن نداشت سابقهٔ ... مگر حکایت ریشی که درمیانه ماست
اگر زبیش و کم ریش ما جرائی هست ... مرا ازاوست تظلم نزاع او زچه راست
مرا ز بیش و کم ریش غبطهٔ نبود ... کـه داده داده حق است وکار کار خداست
محقق است که این ریشها همه پشم است ... بر آن حسد نبرد هر که بخردو داناست
گمانم اینکه هنارا بجای حطی خواند ... جناب حاجی و این اشتباه در املاست
قیاس کرد که حنا بکار ریش آید ... کسی که ریش ندارد چکار او بحناست
گراین بود گنه ازجانب من است ومرا ... زریش حاجی بسیار عذر باید خواست
خدا گواست که هرگز گمان نمی بردم ... که اینحنای خضاب است وحق ریش شماست
وگرنه هرگز درآن طمع نمی کردم ... اگر چه شاعرم و طمع عادت شعراست
برای ریش من وجمله خاندان وصال ... دوسیر رنگ وحنا کافی است بی کم وکاست
هنا زخالصه جات است ونام مزرعه ایست ... که حاصلش همه تنبا کوست یا خرماست
سزای مردم غلیان کشان تریا کی است ... کسی کـه تارك اینهاست مرورانه سزاست
مگر عدالت و انصاف شاه حکم کند ... که این مناسب حاجی است یامناسب ماست

آثار معاصران

اشکی چکیدو دفتر غم را سیاه کرد !!

جان سوخت بسکه دل بفراق تو آه کرد ... دیدی چکونه هجر تو مارا تباه کرد ؟
ایماه نو سفر مبر از یـاد هیچوقت ... آن بیدلی که بدرقه ات برق آه کرد
من بی پناه بودم ووصل تو ام پنـاه ... آوخ کـه روزگار مرا بی پناه کرد

خودرا فروخت دل بتو وازتوغم خرید مسکین نگر معامله با پادشاه کرد !
آن آشنا که محرم بیگانگان بود تنها مرا غریب شمرد اشتباه کرد
ایشمع جمع محفل انس ای طبیب دل هجرتو تیره‌روز مرا از چه‌راه کرد ؟
پروانهٔ که سوختی اورا بجرم عشق غیراز همین گناه چه‌دیگر گناه کرد ؟ !
هر کس که کنج میکدهٔ عشق شد مقیم خود را رها زصومعه و خانقاه کرد
دل گفت‌ومن‌نوشتم‌وشد اینغزل درست ! باید بحالم از غمت آنرا گواه کرد
چون مینوشتمش بخیالت ز دیده ام اشکی چکید ودفتر غمرا سیاه کرد !

ا - ناظرزاده کرمانی محصل شعبه ادبی دارالفنون

(شاهنامه فردوسی)

(مؤسسه خاور)

همت بلند وپایداری مدیرمؤسسه‌خاور آقای(محمدخان‌رمضانی) درنشر کتب‌وطبع آثار اساتیدباستان وتازه‌برای احدی پوشیده نیست‌ومیتوان گفت‌درعصر مشروطیت هیچ شرکت و مؤسسهٔ باندازه (آقای رمضانی) درطبع و نشر کتب اقدام نکرده وتوفیق نیافته است .

آخرین اقدام شایان تحسین‌وی که بیش‌ازتمام زحمات وخدمات دیرینه اش ارزش دارد همانا‌طبع شاهنامه (**حکیم فردوسی طوسی**)است‌درپنج مجلد که‌بتازگی طبع آن‌انجام وقدم درشاهراه انتشار گذاشته است .

مزایای این شاهنامه بسیار وازآنجمله است .

(۱)

اندازه کتاب کوچك وقابل‌حمل‌ونقل واستفاده است وتاکنون بدین‌ترتیب شاهنامه طبع نشده است .

آخرین‌شاهنامهٔ که طبع شده شاهنامه امیربهادری‌است که باآن‌همه زحمت

ومخارج بسبب اندازه بزرك واوراق عریض وطویل ازحیز انتفاع افتاده واغلب اوراق آن پاره شده است .

(۲)

دقت کامل درتصحیح ومقابله این شهنامه است که تمام شاهنامه‌های چاپی خارج وداخل بعلاوه یك نسخه خطی کهن‌سال را جمع آوری کرده وبادقت کامل اهل‌فن ادب تصحیح نموده وآنگاه طبع کرده‌اند

(۳)

خوبی‌طبع ونفاست کاغذ و گراورهای‌نیکو برمحاسن کتاب افزوده ودرحقیقت می‌توان گفت تاکنون شاهنامه بدین‌خوبی‌وصحت وقشنگی ازطبع خارج نشده‌است علاوه براین مزایا (محمدرمضانی) بحکم طبع ادب پروری‌برای فروش‌این کتاب تسهیلات بسیار قائل شده وباقساط ومعاوضه‌هم بفروش میرساند ،

باری‌ما آقای‌رمضانی‌را درطبع ونشرشاهنامه فردوسی تهنیت گفته تمام‌ارباب ذوق واهل ادب‌را ازخارج وداخل بخریداری این کتاب بی‌نظیر دعوت‌می کنیم.

(تقریظ)

(دیوان غزل شاهزاده ادیب اریب محسن شمس ملك‌آراء)

این دیوان درحدود دوهزاربیت وصدصفحه باکاغذ و طبع نفیس بهمت و همراهی آقای محمد رمضانی مدیر محترم مؤسسه خاور بطبع رسیده و جلدی چهارریال بفروش‌می‌رسد مراتب ذوق وادب‌شاهزاده معزی‌الیه براهل ذوق وادب پوشیده نیست و اشعار شیوای وی همواره زیب‌صفحات مجلات وجرائد است ، قسمتی که طبع شد فقط‌غزلیات اوست وامید است بزودی دفتر قصاید وی نیز طبع ونشر گردد

ما اهل ذوق وادب را بخواندن وخریداری این دیوان توصیه کرده توفیق وسعادت وسلامت مؤلف محترم را ازخداوند خواستاریم .

(دیوان)

شاعر فرزانه محمد حسین اصفهانی متخلص به (صغیر)

بتازگی دیوان قصیده وغزل این شاعر جوان در حدود سه هزار بیت دراصفهان بطبع رسیده .

ونیز جزء اول ازیک مثنوی موسوم به (ودادبشر) که ازآثار نفیس این شاعر ماهر است کتابخانه فردوسی اصفهان بطبع رسانیده است .

اهل ذوق و ادب راست که ازین دو رساله استفاده کنند

(مجله باختر)

بمدیریت فاضل شهیر آقای امیرقلیخان امینی مدیر جریده شریفه اخگر اصفهان وامتیاز ومسئولیت دانش پرور آقای سیف پور فاطمی مجله شریفه باختر ازافق مطبوعات اصفهان افتاب مانند طالع گردید . ماهمت بلند آقای امینی را درنشر علوم و آداب تهنیت گفته دوام وبقای این مجله را ازخداوند خواستاریم .

(تحریر العقلا)

مشتمل بررسائل علمی ودینی ازآثار خاتم العلماء العالمین وسید الفقهاء والمجتهدین (آقای حاج شیخ هادی نجم آبادی اعلی الله مقامه) بمساعی جمیله فاضل دانشمند آقاشیخ مرتضای نجم آبادی مستشارعالی تمیز باطبع وکاغذ مرغوب درحدود چهارصد صفحه منتشر گردید قیمت آن پانزده قران ودرکتابخانه هـای معتبرموجوداست اهل فضل وعرفان راست که ازخریداری ومطالعه غفلت نفرمایند

اعلانات

جغرافیای تاریخی ایران

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر(اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه

﴿ مطبوعات مجله ارمغان ﴾

دوره سیزده ساله ارمغان باجلد، دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهرعریان، دیوان قائم مقام، کتاب جام جم اوحدی ، بختیارنامه ، ره آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه‌های طهران ، خاور ، ایران ودر کلکته نزد آقای میرسیدنورالله خان ایران پرست برای فروش موجوداست

﴿ گلهای ادب ﴾

تألیف ادیب فاضل ح : سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر ودارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه با بهترین کاغذ وقطع وطبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

ارباب ذوق و ادب راست که از خریداری و مطالعه این کتاب نفیس فراموش نفرمایند .

بشـــارت

دیوان تنها استاد بزرك سخن درقرن اخیر

ادیب الممالك فراهانی



(اخطار بعموم اهالی)

ایالت کرمان وسایر ایالات و ولایات

جریده ادبی - علمی - سیاسی - فکاهی - بیداری‌را که چند سال است مرتباً منتشر وازمعرفی مستغنی‌است هرچه زودتر برای آغاز سال‌آتیه (آبان ۱۳۱۲) ابونه شوید که باابونهٔ که ازآن درایران وخارجه ارزانتر امکان ندارد درآخر سال میتوانید یك کتاب جامع نافع بزرگتر ازقطع وبیشتر ازاوراق شاهنامه چاپ امیربهادری داشته باشید که مخصوصاً دارای مطالب علمی وادبی واشعار کهنه شدنی نباشد .

حب حیات نظامی

تنها وسیله ترك تریاك حب حیات نظامی است . از دور ونزدیك بدواخانه نظامی تهران مراجعه کنند

(مشترکان ارمغان)

آقای عطارزاده نماینده‌سیار ارمغان بطرف عراق‌واصفهان و ملایر وخوزستان‌مسافرت کرده اند تمنا ازمشترکان آنحدود چنانکه بفوریت بدهی خودرا پرداخته نگذارند دریك محل معطل بماند .

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط
بابل	« بدخشان
شیراز	« بهروزی ناظم مدرسه کمالیه
بوشهر	« میرزاخلیل رهنمائی
آباده	« خسروانی رئیس تحدید
قم	« آقا فتح‌الله برقعی
بندرپهلوی	آقای وهاب زاده
کرمان	« سعادت نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت
همدان	« یحیی خان شوکت
اسدآباد	« صفات الله جمالی
دامغان	« کشاورز
تنکابن	« میرفخرائی
ساری	آقای بهروزی

نامهٔ ماهیانه ادبی

مجله ارمغان

شماره دهم | سال چهاردهم

دی ماه شمسی ۱۳۱۲ | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | ژانویه ۱۹۳۴ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک: داخله، ۵۰ ریال خارجه)، [صدفرانک] هندوستان ۱۵ روپیه
قیمت اعلانات با دفتر اداره است

«آدرس کتبی و تلگرافی: طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳»

14ème année — ARMAGHAN — l'an 1312 : 1934

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه «ارمغان»

فهرست شماره دهم از سال چهاردهم

شماره دهم دی ماه ۱۳۱۲ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال چهاردهم ژانویه ۱۹۳۳ مسیحی

«(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)»

(دروغ)

کاخ سعادت بشر بر پایه راستی استوار است و اگر دروغ و کجی جانشین راستی گردید کاخ منهدم، زندگانی و سعادت نابود وبسبب کجی یك خشت« تا ثریا میرود دیوار کج » سرمایه تمام اخلاق زشت وعلت العلل هر گونه شقاوت و بدبختی و بی ناموسی دروغ است وچنانچه در یك خانواده کوچك دروغ گفتن تمام افراد باعث سلب اطمینان همه ازیکدیگر وموجب تفرقه وهلاکت است درجامعه یك ملت بلکه درجوامع کلیه ملل عالم هم شیاع دروغ و بدرود راستی همین اثررا داشته زندگانی وآسایش‌را نابود ونوع بشررا بطرف هلاکت ابدی سوق می‌دهد. محاسن راستی بیش ازحد تحریر ومفاسد دروغ افزون تر ازقوه تقریر است.

حکیم فردوسی فرماید

زبان را مگردان بگرد دروغ — چوخواهی که تخت ازتو گیرد فروغ
هرآنجا که روشن شود راستی — فروغ دروغ آورد کاستی
بایستی به از راستی پیشه نیست — به از راستی هیچ اندیشه نیست

(حکیم نظامی فرماید ولله دره)

ز کج گوئی سخن‌را قدر کم گشت — هر آنکو راست گوشد محتشم گشت

چو صبح صادق آمد راست گفتار — جهان درزر گرفتش محتشم وار
چو سرو از راستی برزد علم را — ندید اندرجهان تاراج غم را

(نیز فرماید)

راستی انباز که در گرم وسرد — راستی مرد بود درع مرد
از کجی افتی بکم و کاستی — از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کجی خار در آغوش یافت — نیشکر ازراستی این نوش یافت
راستی آنجا که علم برزند — یاری حق دست بهم برزند
راستی خویش نهان کس نکرد — بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار — راستی از تو ظفر از کردگار

(شیخ سعدی فرماید)

کسی را که عادت بود راستی — خطا گر رود در گذارند ازو
و گر نا مزد شد بقول دروغ — دیگر راست باور ندارند ازو

آری تاجهان وجهانیان را راستی ودرستی عادت بود وازپند فلاسفه وبزرگان سرپیچی نکرده بودند آسایش وصلح ناموس و عصمت برقرار بود ولی ازآن روز که دروغ لباس سیاست و پلتیك پوشیده بجای راستی نشست سعادت وسلامت وعصمت ازجهان رخت بربست وچندانکه ازراستی کاسته وبردروغ افزودند بیشتر موجبات هلاکت وبدبختی خود را فراهم ساختند .

درقاموس سیاست کنونی الفاظ موضوعه مرتب درمعنای نقیض موضوع له استعمال میشود ودروغ گویان ازصلح جنك وازامانت خیانت و ازعصمت وناموس فحشا و ازدوستی دشمنی مقصود دارند ، وبهمین سبب همه ازمقصود دورمانده هریکی دردام دیگری صید بلکه درشست گسترده خود اسیرقیداست .

(کنگره صلح شالیده زیر جنکست)

مسندنشینان کنکره صلح یامجمع خلع سلاح اگرراست میگفتند ودرحقیقت صلح طلب بودند اکنون صلح وآشتی بین ملل بلکه تمام افراد بشر حکمفرما بود ولی‌خود میدانند وبرعالمیان هم پوشیده نیست که همه دروغ می گویند بنام صلح آتش جنك میافروزند وباسم خلع سلاح بتکمیل اسلحه میپردازند . صدنفر نماینده صد ملت مثلا درصورتیکه همه میدانند‌دروغ می گویندومیشنوند ازاجتماع آنان جزنقیض مقصود چه خواهد زاد واگرحال بدین منوال بگذرد دیریازود دوم جنك‌جهانگیرنوع بشررا نابودوحیوانات پرنده وچرنده را ازشرآنان‌آسود خواهد کرد .

(مجمع اقتصاد)

کسانیکه دراین‌مجمع بنام بهبودی اوضاع مالی‌واقتصادی‌عالم فراهم میکردند کردارهمه مخالف گفتار است وهریکی‌درصدد است که دیکری‌را ورشکست ونابود سازد والبته درنتیجه این‌تقلب ودروغ ورشکستکی همه‌را دامن‌گیر وروزی فقر وافلاس بر ثروت و سرمایه چیرگی خواهد یافت .

طبیبانی که درمجامع بین المللی‌بنام مداوای‌دردهای بشریت حاضرمیشوند همه خون‌خون میشویندوبجای دارو زهر کشنده بکارمیبرند . بیماری‌را که بجای طبیب دژخیم بربالین وبجای دوا درجام زهردرکام باشد البته زود تر براه‌عدم رهسپار وازننك زندگانی برکنار خواهد رفت .

عصمت و ناموس

دروغ همچنانکه صلح واقتصاد وآسایش‌را نابودکرد عصمت وناموس‌را نیز که اساس بقای بشراست درتمام جهان نابودکرده ومیکنند .

جامعه بشر گفتار بزرگان وپیمبران را درپاس ناموس وعصمت ابلهانه بدور انداخت ! دفتر گیتی از آنهمه اندرزهای مؤثر حکیمانه و گفتار های فلسفی وادبی شسته شد ! و بجای آن اندرزها رومان وسینما وروزنامه مسند نشین گردید .

اگراین کارهم باراستی ودرستی قرین بود البته اثری داشت وتااینمایه وپایه عصمت و ناموس دستخوش هوا وهوس نمیشد ولی بدبختانه باید گفت که (هرچه گفتند وشنیدند دروغ است دروغ) *

امروز کدام رمان اخلاقی! است که دشمن اخلاق نیست وراه بی ناموسی را درطی معاشقه ومغازله بجوانان معصوم از زن ومرد نشان نمی دهد ؟

کدامین سینمای اخلاقی است که در برابر انظار جوانان شهوت بلکه سپوزرا علنی نمی کند ؟ کدام نامه یا مجله است که از راه نشان دادن زنان برهنه ونشر افسانه های عصمت کش روزی نمیخورد .

آری رمان نویس ونامه نگار در صدد سود خویش و افزایش مشتری هستند وبخوبی دانسته اند که طبع بشری مخصوصاً درجوانان که سلسله مشتریان را تشکیل میدهند پیرو شهوت و شقاوت است و اگر اندرزی بر خلاف طبع بشنود خریدار نیست پس نامه نگار و رومان نویس و سینما ساز مطابق سلیقه و طبع جوانان متاع بدکان آورده و با جد و جهد وافی دواسبه در راه نهب عصمت و سلب ناموس و قطع نسل بشر رهسپارند .

روز نامه هائی که جنایات و بی ناموسی ها را اعلان می کنند وبدین وسیله طباع جنایت دوست را بر مشتریان خود می افزایند راهنمای جنایت و قتل وسفك دماء محسوبند .

سینما هائی که معاشقات بی عصمتان نا پاك اروپارا در انظار جوانان بی تجربه و ابکار وثیبات مجسم میسازند جز دار الفحشاء و مرکز خرابی عصمت و ناموس نامی بر آنان نمیتوان نهاد .

رومان های عفت سوز جز اوراق الفیه شلفیه و نامه های اخلاق کش جز رقعه دعوت معصومان آلایش ندیده بگناه و بی عصمتی چیز دیگر نیستند .

در انچه گفتیم نظر ما بیشتر متوجه بملل دیگر است که آب گل آلوده در جویبار ماهم ازآن سرچشمه ها تراوش کرده ومی کند .

آیا صد سال قبل که اینهمه رومان اخلاقی ونامه های سود مند وسینما و نمایش های تهذیب کننده وجود نداشت هزار يك فحشا و بی ناموسی و قطع نسل وزندگانی انفرادی در عالم رواج داشت !

البته همه خواهید گفت نه پس سبب اصلی معلوم است چیست !

ما هم نمی گوئیم رومان و روز نامه و سینما را باید بنام پاس عصمت از میان برداشت بلکه برعکس میگوئیم باید برعدد همه افزود ولی دروغ گفتن را باید از میان برد تا نامه و سینما و رومان اخلاقی در حقیقت اخلاقی باشند نه دشمن اخلاق . (وحید)

* * *

در این موضوع مقالاتی که از طرف فضلای وطن پرست با کدامن برسد البته درج خواهد شد .

(غزل)

شب تاریك غم درپی ندارد روز خرسندی مبادا هیچکس نومید روز آرزو مندی

عجب باشد بدین زودی گسستن رشته پیمان ازآن سیمین بدن کوراست آیین دیرپیوندی

خدارا ای صبا برگو بیار نازنین ما / که سوی بندگان بنگر بشکران خداوندی
اسیران محن را یادکن هنگام آزادی / گرفتاران غم را شاد کن در روز خرسندی
بکام دشمنان بودن بترك دوستان گفتن / خدارا ناپسندیده است و میشاید که نپسندی
نهال دلبری را شاخ و برگ آمد دلارامی / درخت مردمی را بار و بر باشد برومندی
دل از روی تو بیتابست از او ابرو چه میتابی / ز تو چشم است گریان زیر اب بروی چه میخندی
اگرچه دل شکستن رسم خوبانست در عالم / ز خوبان خوب باشد گاهگاه آیین دلبندی
وحید آسا بشوخ پارسی مادام درده دل / نه بر مادام پاریسی و ترکان سمر قندی

حیله چنگیز خان

ترجمه از کتاب سیرة جلال الدین
بقلم میرزا محمد علیخان ناصح

درآنگاه که سلطان محمد خوارزمشاه آهنك آن کرد که ساحت کشور (اترار) را از خس وخار مخالفان پاك سازد قاضی عمید سعد پدر بدرالدین عمید و عم وی قاضی منصور و گروهی از عمزاده گان و برادران وی را بکشت و از این روی بدر الدین عمید این کینه دردل داشت وانتقام را فرصتی میجست

چون چنگیز خان بر (اترار) دست یافت بدرالدین عمید که آن هنگام از جانب صفی اقرع وزیر سلطان در بلاد ترك نایب اترار بود بخدمت وی شتافت و در خلوت وی را گفت ـ خان بداند که من کینه هیچیك از آفرید گان خدای باندازه سلطان در دل ندارم و سبب آنکه وی از خانواده من گروهی نا چیز کرده و بدست هلاك سپرده است و اگر ببذل جان کیفر خود از وی توانم گرفت دریغ ندارم ـ لکن ترا آگاهی دهم که او پادشاهی بزرك

و تواناست و زنهار تا بدین مغرور نشوی که وی زبون کشته و سپاه خویش را در این نواحی پراکنده است چه او به‌بسیاری لشکر از دیگران بی نیازاست وا گر خواهد از ملك فسیح و کشور وسیع خود چندین برابر این جمع فراهم تواند آورد ـ و مرا عقیدت آنست که نیرنگی بکار او کنی تا بدان ازسران سپاه و امرای لشکر خویش متوهم و اندیشناك گردد ـ سپس چنگیز خان را خبر داد که سلطان را با مادر خویش ترکان خاتون کدورت مؤکد است و یکانگی به‌بیگانگی مبدل و اسباب وحشت و بیزاری فراهم ـ و دراین باب از هر در سخن گفتند و انجام را بر آن شدند که بدرالدین عمید از زبان امرائی که خویشا وندان مادر سلطانند نامه های مزور خطاب بچنگیز خان نویسد مضمون آنکه ما باقبایل و پیوستگان خویش از بلاد ترك بقصد خدمت مادر سلطان بدرگاه سلطان پیوستیم و وی را بر پادشاهان روی زمین چیره داشتیم تا بسیط خاك را مالك گشت و سر فرازان پای بوس وی گشتند و گردنکشان طوق بندگیش بر گردن نهادند و اینك نیت او در باره مادر دیگر گون شده است و فرمان وی نمیبرد ـ هم اکنون مادر وی همیفرماید که ترك یاری وی گوئیم و اعانت وی نکنیم و اینك چشم براه و گوش بفرمان تو داریم ـ و این نامه هارا چنگیز خان بدست یکی از خواص خود بفرستاد و وی با آنکه در نهان مأمور چنگیز خان بود بظاهر چنان مینمود که میگریزد چون این نامه ها پراکنده و خوارزمشاه برآن مطلع گشت دنیا در چشمش تاریك شد و بر جان خود بترسید وعزمش درمقاصد سستی گرفت وموانع بهمه حال در پیش وراه چاره از هر سوی بسته دید ـ چون خویش را با بیگانه دمساز و دوست را با دشمن همراز می پنداشت فراهم آورد گان لشکر خویش

پراکند و رشته جمعیت آنان بگسیخت و (چنانکه گفتیم) هر گروهی را بنام اینکه در برابر هجوم لشکر تاتار ممالك و بلاد راپاس دارندو آسیب آنان دفع کنند بناحیتی و اقلیمی فرستاد .

دراین وقت چنگیزخان یکی ازخواص خود که وی‌را دانشمند حاجب میخواندند بخوارزم پیش ترکان خاتون فرستاد وپیغام داد که دانسته ام که فرزندت حقوق‌ترا بنافرمانی وخلاف پاداش‌داده‌است وانیك‌من باتفاق‌وهمراهی امرای‌وی قصداو کرده‌ام وهمانابدان نواحی که‌دردست تست ازجانب‌من تعرض وآسیبی نرسدواگر خواهی کسی‌سوی من فرست تاازمن برای‌تو وثیقه ستاند خوارزم وخراسان‌وآنچه ازحدجیحون بدان‌اقلیم‌پیوسته‌است‌ترا باشدوجواب ترکان خاتون‌ازاین رسالت آن‌بود که از خوارزم بگریخت وامرآن سرزمین پس‌از خویش‌مهمل گذاشت .

نقل از تذکره انجمن خاقان
تألیف فاضل خان گروسی

امیری اصفهانی

(امیری) اسمش حسین‌خان ازمعارف دارالسلطنه اصفهان خلد بنیان‌است والدش دردولت نادرشاه افشار بصاحب جمعی زرگرخانه خاص اختصاص داشته خود بعدازانقضای ایام مهلت پدر ملبس‌بلباس فقر گشته به تحصیل کمالات مشغول شده در مراتب شعری مرتبه قبول یافته‌کتابی به سیاق بوستان شیخ مسمی بهفت انجمن ترتیب داده که قریب بده هزار بیت اشعار بلند دارد مجملا درانواع شعر طبع خوشی دارد وطرز مطبوعی وازمثنوی وغزل وقطعه اش اینچند بیت انتخاب افتاد .

گرفتم آنکه گشایند پای بسته ما   چه می کنند به بال وپرشکسته ما

گواه اینکه نه رندو نه زاهدیم بس است — پیاله تهی و سبحه گسسته ما

تا فلک کاری بکار من نداشت — هیچکس یاری چو یار من نداشت

ساقی زباده تاخم پیر مغان پر است — پر کن قدح که شعبدهٔ آسمان پر است

بمن شد مهربان انماه و ترسم آسمان بیند — که بامن آسمان نتواند اورا مهربان بیند

خوشست اینباغ اما باغبانش حیف نتواند — گلی در شاخسار و بلبلی در آشیان بیند

سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف — گشت مشهور بآفاق و بکنعان نرسید

(مطایبه)

ترا ایخواجه کز امساک برخوان — زنعمتهای الوان هیچ اثر نیست

چو مه بر نطع گردون سفره ات را — شب ازیک گرده نان بیشتر نیست

ولی هر کس شکست آن گرده نان — اگر چه دانم آن حد بشر نیست

کند گر دعوی اعجاز شاید — که این معجز کم از شق القمر نیست

خواجهٔ داریم بازرگان که شرح بخل او — نه بود مقدور از اقلام و نه از السنه

بسکه دارد پاس گنج و سیم و زر چون اژدها — شب ندیده اختری در دیده اش نوم و سنه

کیسه ظالم از و پر کاسه سائل تهی — میدهد با ترس گنج و گنجدی بیترس نه

بهر دفع طعن مردم بادو صد خون جگر — خوانعمت گستر دهر دفعه چوندر یکسنه

بنده را بر خوان نخواند زانکه میداند که من — خون اورا تشنه ام نه خوان اورا گرسنه

(از کتاب هفت انجمن)

بکسری چه خوش گفت بوزجمهر — که تا می خرامد بکامت سپهر

مبادا بکس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تا نلرزد دلت

یکی اره برپای سروی نهاد — بدست وی آن سرو ازپا فتاد

دگر روز دادش مکافات دست	که از نخل افتاد و پایش شکست
بدوران دو کس را اگر دیدمی	بدور سر هر دو گردیدمی
یکی آنکه گوید بد من به من	دگر آنکه گوید بد خویشتن
دلم سوخت بر سالکی رهنورد	که می گفت با حسرت و سوز و درد
که عمری در این راه بشتافتم	نه رستم نه وارستهٔ یافتم
بر آن تخت زرین که جم می نشست	شنیدم چو برخاست این نقش بست
چو باید ازین تخت زر خاستن	نیرزد نشستن به برخاستن
یکی از اسیران شیرین نفس	نمیراند در بزم از خود مگس
که چون گیرد ازراندن من گران	مبادا دهد زحمت دیگران

دیوان اسیری اصفهانی را هرکس برای فروش دارد باداره ارمغان خبر دهد

(مکتوب تاریخی)

امیر تیمور بپادشاه مصر نوشته

حضرت مالك الملك برمقتضای کلام خود که (**تؤتی الملك من تشاء**) عنان حل وعقد وقبض وبسط پادشاهی عالم وفرمان روائی بنی آدم درقبضه اقتدارمانهاد وزمام خیروشر ورتق وفتق وراهنمائی کافه انام بکف دریاخصال ما بازداده وجهة انتظام احوال عالم واتساق املال بنی آدم ازمیان سلاطین دوران وخواقین گردون توان ذات بی مثال ما را برگزیده وخلعت جهانگیری وجهانبانی باطراز قلعه گشائی و کشورستانی بما ارزانی داشته ودرهای الطاف بیکران واعطاف بی پایان برطلعت امانی وآمال ما گشوده بحکم (**لان شکرتم لازیدنکم**) درموقف شکرحضرت کبریا استاده ایم واقامت مراسم رعایت رعیت وادامت لوازم عدالت وسویت برذمت همت ماواجب ولازم همی آید وبرمصداق (**الشکر یزید النعمه**) نعمت عرایس مقاصدما یوماً فیوماً از تتق غیب چهره می نماید (**الحمدلله لذی بنعمته یتم الصالحات**) همگنانرا

واجب شود که کمر اطاعت آمر (**اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامرمنکم**) برمیان بندند . بعده مینماید که دراین اوقات از ارباب حاجات وتجار وآینده وروندهٔ بمسامع جلال مامیرسید که طرف داران آن سر زمین پیوسته بفسق وفجور وظلم وتعدی و کیدوغدر ومکر وانگیز وفتنه وآشوب ومخالف نواهی شریعت غرا وملت زهرا مشهورند وبندگان باری را جات قدرته مضطر ومتضرر میدارند ورعایت صله رحم بجای نمی آرند وجهت حطامات دنیوی بقصد وایذای یکدیگر بر می خیزند ودر ممالك محروسه بدان سبب ارباب املاك ورعایا وزیردستان پامال ذمایم افعال و وقبایح اعمال ایشان میشوند . واجب نمود التفات خاطر بدفع ومنع آن فرمودن وملك موروثی را که ایشان بهروجهی ازوجوه بغیراستحقاق بدست گرفته بودند از تصرف ایشان بیرون آوردن اینمعنی یقین که بسمع ایشان رسیده باشد وصدق آن بتحقیق پیوسته . حال محرك وعنان کش ما بدین طرف آن شد که از کمال بی نیازی حضرت صمدیت چنگیزخان را ممالك ایران وتوران کرامت گشت واین ولایات را بدوفرزند خودمقسوم گردانید وپسر بزرك جوجی را ازطوپس وسرای وباخرز و قبرس وحدود ترکستان داد وپادشاه جغتای پسر میانه اوبودوازالتای وقراجوحه والماس واسحاب تاسمرقند وبخارا وغزنین تاسرحد هندستان وهراة وری وفارس وآذربایجان وبغداد وآنقدر بلاد ومعمورات که فتح کرده بود بدو داد وآنچه حصه پادشاهی جغتای بود اکثر درحیز تسخیر آمد بعداز بغداد وتبریز که هنوز فتح نشده بود میخواستند که بعون الله تعالی ونیروی بازوی سعادت لشکر جهانگشای بدآنجا کشند دراثنای آنحال چنگیزخان ازدارفنا رحلت نمود بعدازآنکه او در گذشت بجای او او کتای خان مانده بود برتخت سلطنت نشست چون اونیز در گذشت منکوقاآن باوجود آنکه پادشاهی باو نمیرسید بطریق استیلا وتغلب تخت سلطنت

بدست فرو گرفت وهلاکوخان‌را که ازبرادران اوبود چون پادشاه جغتای دعوت حق‌را لبیك اجابت کرده بود فرستاد تاممالکی که پادشاه جغتای درتسخیر نیاورده بود مسخر گرداند تابرینحال فرزندان جغتای بایکدیگر درمقام نزاع و گفتگو برآمده بودند که‌آن ممالك بحکم چنگیزخان‌تعلق بپادشاه جغتای داشت‌ومنکوقاآن بطریق تغلب بهلاکوداد ومیان فرزندان پادشاه جغتای وهلاکوخان ازاینجهت‌تیغ کینه‌وری ازانیام انتقام کشیده ومدت مدید اینصورت قایم بود تازمانیکه ملك ناصر مصری که درمصرحکومت وسلطنت داشت آمدشد ایلچیان ورسل ورسائل از طرف‌او بطرف اولاد پادشاه جغتای میبود واوپیوسته باایشان دراخلاص وانقیاد میزد واستعانت مینمود ومی گفت که این ممالك که هلاکو وفرزندان او تصرف کرده‌اند تعلق بشمادارد وچون پادشاهان‌مادایم باایشان درمقام خصومت‌وعداوت بودند هلاکو واتباع اورا مجال نمیشد که تابرحال‌مصریان پردازند. شایدکه اینمعنی بسمع رسیده باشد بعدازآنکه این‌پادشاهان گذشتند خواستیم تاما وبرادران مامتوجه شویم چنان استماع افتاد که شیخ اویس پسرشیخ حسن جلایر باخلق‌خدا زندگانی بروجه احسن می کند ورعیت ومملکت‌را نیکووآبادان میدارد نخواستیم که بسبب حرکت لشکرهای گران‌که ملازم مواکب همیون بودند بدان طرف عبور نمائیم‌که مسلمانان متضرر شوند ودر معرض تلف افتند ورعایا وزیردستان پایمال عساکرمنصوره گردند واونیزبردوام رسائل باپیلاکات شایسته می‌فرستاد و درمقام‌اطاعت وانقیاد می‌بود بعداز آنکه متوفی‌شد فرزندان اوبطریق پدر مرحوم معاش نمیکردند وازجادهٔ عدالت وراستی منحرف شده بودند چنانچه بشرح‌آنرا شنیده باشند . چون حال بدینمنوال بود باپادشاه‌زادگان مشورت وجاقمی کرده

فرمودند که آنولایات که دراصل بپادشاه جغتای وفرزندان تعلق داشت وهلاکو واروق ازآنان بطریق تغلب فرو گرفته بودند هرچند اونیز ازاروق پادشاهان ما بود اما باوجود آنکه درآن حقی ندارد ازدست متغلبان مستخلص می باید گردانید روی ورأی جهانگشای بدانطرف آوردیم وعزم برآن جزم کرده بعون توفیقات ربانی وتاییدات سبحانی جل شانه وعظم سلطانه بعدازآنکه ممالك ایرانرا ازشراشرار مصفا ساخته بودیم ومحراب خاطر فیاض را رزمگاه آن ساخته عطف اعنه عزیمت همیون بدار السلام بغداد وآنحدود نموده شد چون آفتاب رایات ظفرنگار ما بران دیار طالع گشت وچتر فلکسای سایه معدلت ومرحمت بدانصوب گسترد و باجابت آن عزیز قرب جواری حاصل آمد خواستیم تابروفق نص یزدانی که (**والقیت علیك محبة منی** وبرطبق حدیث نبوی که (**وجبت محبتی للمحاسن والمؤمن اخ المؤمن**) بین الجانبین طریق مواخات وموالات مسلوك ومرعی ماند وقواعد ومعاقد دوستی و یکانگی مؤکد وممهد باشد وابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح شود رعایاوزیردستان که ودایع حضرت آفریدگار عزاسمه اند درمهدرافت ومضجع استراحت بمیامن امن آسوده گردندومطوی (**کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته**)راکاربندشده باشیم جمعی را بطریق تفقد ورسالت بدانجانب فرستادیم ودرمضامین این حال چنان استماع افتاد که بموجبی ایشانرادرعرصه تلف آورده‌اند واینمعنی راچون از گفته شما تصور میکردیم برخاطر فیاض از ینصورت که نزدشرع شریف شرفه الله الحسن باحسنه و عقل منیف که نوریست از انوار لاهوتی واشعه ایست از شعاع جبروتی وبستایش اول ماخلق الله استسعاد یافته مذموم است تکدری راه یافت وغبار کدری بردامن خلقت سلطنت وایالات که درکارخانه ازل برقامت قدر وجلال ما

دوخته اند نشست درثانی‌الحال معلوم شد که این‌امر ناملایم که هدف تیرلوم لایم تواند بود بیمعرفت ورخصت شمابوده وشما نیزبایلدرم بایزید همین معنی بزبان آورده آنرا ازمکروهات ومذمومات دانسته . اید بکاه فرصت ومجال اینصورت معروض پایه سریر سلطنت گردانیده ودرخاطر فیاض جاگیرآمد وبرمرآت‌ضمیر منیر که مورد الهامات نامتناهی آلهیست ارتسام یافت که چنین بوده باشد و رخصت شما بدان مقرون‌نکشته علی‌ای‌التقادیر قلم رقم کان‌لم یکن برآن رفت بعدازآن قاضی سیواس فرستاده ودیکر باره فرستاده وقرایوسف نیزبرهمین سبیل تجاهری نموده ومرتکب اینمعنی گشته اکنون چون مقتضای خاطرانور ومستدعای ضمیر ازهرآنست که بین‌الجانبین مواد مودت ومحبت مترادف و متضاعف باشد وازمیامن نتایج آن جهانیان بهره‌مند شوند ومیان مسلمانان معاملات داد وستد تیسیر پذیرد وظیفه‌آن تواند بود که آن دو کس‌را بدرگاه جهان پناه فرستد که مصالح بلاد وعباد ومراقبت حدود صلاح وفساد برذمت همت ارجمند ماواجب ولازم است واینمعنی موجب تمهید قواعد مضافات گشته مجال فساد ارباب غرض و افساد نماند ز موطن مالوف و مسکن معهود باو ارزانی داشتیم **(ومن‌الله الاعانة هذا ماعهدنا الیك والعهدة فی‌الدارین علیك والسلام علی من‌اتبع الهدی)**

(تقریظ)

(کتاب زردشت باستانی و فلسفه)

استاد پیشقدم جریده نگاران ایران و فاضل مورخ شهیر ازاهل اصفهان (حاج میرزا عبد المحمد ایرانی) مدیر جریده مقدس کهن سال چهره‌نما ومؤلف تواریخ بی نظیر امان‌التواریخ (تاریخ عام) وفؤاد التواریخ (تاریخ مصر)

و کتاب پیدایش خط وخطاطان اخیراً کتابی بنام (**زردشت باستانی و فلسفه**) تألیف و پس از طبع منتشر و کمکی شایان بتاریخ باستان و علم و ادب مبذول داشته اند .

مؤلف محترم در این کتاب که بالغ بر دویست وبیست صفحه ومشتمل تقریباً بر چهل عکس و گراور از پادشاهان کیان وساسان واشو زردشت‌وحکیم فردوسی و دیگرانست نخست از تاریخ دیانت و اجتماع و فلسفه تمدن ایران باستان سخن رانده وانگاه فلسفه و شریعت زردشت را با کیفیت ظهور و بعثت و معجزات وی بنحواتم واکمل شرح داده سپس در بیان پهنه رسالت وی در در ایران و هند و شمال و تأثیر تعلیمات قدسیه اش در جامعه بشر ازروی اسناد ومدارک‌صحیح تاریخی بتحقیق و تدقیق پرداخته است .

نیز از چگونگی ولادت اشو زردشت وکیفیت ازدواج ودعوت پادشاهان عالم بکیش بهی وتفسیر آیات (کاتهای) اوستا و عقاید برزخ وقیامت و تعلیمات اقتصادی و زراعتی وی با برهان و استدلال بحث های مفید فرموده است درحقیقت باید این کتاب رابدقت خواند وبرمحاسن آن آگاهی یافت .

ما عموم افاضل و دانشمندان ایرانی نژاد را بخواندن و استفاده از این کتاب بی نظیر دعوت و توصیه میکنیم .

(آثار معاصران)

(غزل)

دل شوریده چو با پیر مغان یار افتاد خرقه می را به گرو در کف خمار افتاد
جرعه نوشان خرابات جهان میگویند خنك آنکس که دراین‌مرحله هشیارافتاد
چند سنگین کنی‌ازبار طمع پشت امل نیست آزاده جزآنکس که سبکبار افتاد

دست گلچین چه ستم کرده بگلزار که باز — همنشین بلبل سودا زده با خار افتاد
نیست گر دل بهوای بت ترسا بگرو — سبحه از چیست که تبدیل بزنار افتاد
در کف حادثه جویای بلا گشته دلم — که به هنگامه عشق تو گرفتار افتاد
از پی نام فتاد آنکه بدنبال قضا — راه بد نامی او بر سر بازار افتاد
نرگس مست تو گر خون جهانی همه ریخت — هست در کیفر این جرم که بیمار افتاد
دهنت راز نهان بود ولی بادل زار — صحبتی داشت که از پرده برون کار افتاد
عشق چون دایره برنقطه دل گشته محیط — گردش دهر دراین عرصه چو پرگار افتاد
چند زاری زغم یار ستمکار (سرود) — هر که با عشق درآویخت دلش زار افتاد

سرهنگ غلامحسین سرود

(تاریخ طب)

(از مبدء تاامروز)

تألیف دکتر منیه (ترجمه دکتر رفیع امین)

طب از بقراط بجالینوس و مابعد

اما قابله ، او با داشتن پیش بندی محکم وتمیز ، و هرگاه وضع حمل بایستی دربستر بشود ، باید روی کرسی کوتاهی نشیند ، بطوریکه ازهیچ جهت در استعمال دستهای خود در زحمت نباشد ، هرگاه وضع حمل روی صندلی ولادت بعمل آید ، قابله روی صندلی کوتهتری خواهد نشست بطوریکه محاذی جنین واقع شود . با وصف این لازم است که او بتواند خودشرا برگرداند تا اینکه چشمانش اتصالا متوجه قسمتهای تناسلی زائو نباشد چه ممکن است

زائو از خجالت نتواند اوجاع تولیدیه را داشته باشد . بعداً هرچه را که حرکات ویرا مزاحم است بر طرف کرده ، انگشت دست چپ راچرب نموده و برای تسهیل خروج محفظه جنین ، منفذ رحمرا کم کم اتساع خواهد داد . وقتیکه این اوجاع بتعجیل میایند ، قابله بمعاونین خود دستور میدهد که زائورا محکم بگیرید تا از مساعی خود چیزی گم نکند . هرگاه محفظه جنین پاره نشود و پاره شدنش طول داشته باشد . باید آنرا با ناخن پاره کرد و انگشتانرا برای اتساع عنق رحم داخل نمود .

باید مواظب بود که انگشتان زیاد در انجا نمانند از ترس آنکه مباداجنین دفعتاً خارج بشود . و الا عنق مفتوح و رحمرا تحریك خواهد کرد تاوقتیکه سر و گردن جنین بدون تکان خارج شوند . زیرا که منفذ بغتتا باز میشود وقتیکه رانها ظاهر میشوند ، قابله جنین را گرفته و منتظر انقباض رحم شده . جنین را بدون شدت خارج خواهد کرد . هیچوقت شدت نشان نخواهد داد چه ممکن است باعث التهاب رحم یا نزف‌الدم بشود . معاونه ها از دوطرف با دو دست خود قسمتهای اسفل شکمرا فشار خواهند داد . وقتیکه جنین شروع کرد بخارج شدن ، قابله بانهایت دقت انرا دردستمال خواهد گرفت ومخصوصاً متوجه خواهد شد که با جفت خارج شود . هرگاه جفت بطورطبیعی خارج نشود و منفذ رحم نیز باز بوده باشد ، قابله دست چپ را داخل رحم کرده و هرجا که دست جفت را ملاقات کند ، انرا گرفته بیرون خواهد کشید اگر جفت بقعر رحم ملصق نباشد ، خارجش کند ولی در این صورت مساعی خود زائو کافی خواهد بود . هرگاه برحم چسبیده باشد ، انرا خواهد کند اگر رحم درحال انقباض بوده باشد بطوریکه دست نتواند داخل شود وجفت

نتواند بیرون آید . بعضی محلولها و تزریقاتیکه معمولا در التهابات رحم مصرف میشوند ، استعمال خواهند کرد . بااین تدبیر چون تشنج رحم موقوف میشود ، انچه که درون‌آن مانده خواهد افتاد . قدما دراین مورد مواد عطسه آور و تکان روی نرد بام و شربت جات و تبخیرات و شیافهای مدر خون اعمال می نمودند حتی اوزانی هم بمحفظه جنین می بستند . ولی موسکیون تمام این وسایل را رد میکرد زیرا که ممکن بود در آتیه التهاب رحم بیاورند و درحال هم نزف‌الدم رحمی را باعث شوند .

زائو ، بعد ازتطهیر باابرك ، دربسترخود دراطاق روشن گذارده می‌شود پاهایش قدری ازهم متباعد برای اینکه هرگاه چیزی دررحم مانده باشد بتواند بدون مانع بیرون‌آید قسمتهای تناسلی‌وی بادستمالی‌پوشیده خواهد شد وآن‌دستمال را مکررعوض خواهند کرد ، بعدهم زهار وشکمشرا باپارچهای پشمی‌می‌پوشانند هرگاه زایمان بدون جراحات مهمه بعمل‌آمده باشد ، قسمتهای تناسلیرا باروغن وشراب تطهیرخواهند کرد . مدت دوروز بزائو اغذیه سفت داده نخواهدشد . روزسوم باآب نیم گرم تغسیلی‌نموده وتدهین کرده صورتشرا باآب نیم گرم خواهد شست وبعضی غذاهای خفیف خواهندداد ازقبیل نان ، آب ، تخم مرغ سبزیجات روزهفتم ، هرگاه عارضه سوئی‌نباشد ، زائورا حمام داده ، اغذیه اشرا زیاد تر کرده ، شراب مخلوط باآب زیادی اجازه خواهند داد .

سیلانیکه حاصل میشود قبلا خونین وفراوان ، بعد غلیظ و کمتر ، بالاخره چرك آلوده است .

هرگاه زخمهائی بوده باشد ، روی‌آنها مرهمی‌خواهند گذاشت مرکب‌ازموم وروغن گل‌ومرده سنك وسفیداج وزاج سفید .

طفل که بیك معاونه سپرده شده ، باید برای متناسب‌الاندام بودن ، تمام منافذ ومجاری بدنش باز بوده وصدای قوی داشته باشد ؛ هر گاه مزاحمش بشوند یابا انگشت غلغلکش بکنند باید فریاد کند . بند نافرا بامقراض یا کارد بمسافت چهارانگشت ازشکم خواهند برید .

قدما بند نافرا باآلتی ازچوب ویاازشیشه ویابوسیله نائی تیزتراشیده شده ویا پارچه نان‌خشك برنده‌ای می بریدند

خونی‌را که جاری می‌شد خشك کرده وبند نافرا بانخ پشمی یاغیر آن می‌بندند تااینکه نزف‌الدم حاصل نشود . موسکیون گره دیگری‌را برای مادرتوصیه مینماید برای آنکه هر گاه جفت باجنین نیامده باشد . ازنزف الدم رحمی جلو گیری شود .

قدما نوزادرا بانمك آب یامازوج ویاشجرآلاس می‌شستند ؛ موسکیون‌در این مورد نمك وشوره رااستعمال میکرد . وتوصیه می کند که طفل‌را خیلی محکم نبندند .

هر گاه نوزاد ضعیف‌البنیه باشد ، بدن اورا باترکیب عسل وروغن یاشیره حلبه مالش خواهند داد ؛ واین کاررا بملایمت انجام خواهندداد ومواظب خواهند بود که ازآن مواد دردهان وچشم طفل ریخته نشود . بعد طفلرا باآب گرم شسته بینی‌ودهان اورا بانوك انگشتان پاك خواهند کرد ؛ انگشت خنصررا داخل ماتحت او خواهند کرد تابدین وسیله دفع طبیعی بعمل‌آید ؛ بند ناف محصورباپشم را بطرف قسمت وسطی‌شکم خوابانده وآنرا باپارچه کوچکیکه درروغن خیس شده باشد خواهند پوشانید . رانهای طفلرا بانوار پشمی‌پاك و گشاد بپیچانند بطوریکه خیلی تنك نباشد ؛ بازوهای طفلرا به پهلوها خواهند چسبانید ومواظب خواهند

بود که میان بازووپهلو پشمی گذارده شود تانقاط استخواندار متالم نباشند ؛ وبا یك نوار گشادتری تمام بدن را خواهند پیچید ، سرطفل باپارچه کوچکی یاباپشم خیلی‌تمیزی پوشیده خواهد شد .

بعدازهشت الی‌ده روز ، طفل که در گهواره خوابانده ، کمی عسل پخته خواهد خورد که باانگشت دردهانش گذارده می‌شود .

موسکیون طرفدار ترضیع مادرانه است . هرگاه بیك‌جهة یابجهة دیگری این غیر ممکن بوده‌باشد، دایه اجیرخواهند کرد . این‌دایه لازم است قبلا صاحب دوطفل بوده باشد ، وداری رنگی‌خوب ، سینه پهن ، باپستانهای برجسته که‌خیلی کوچك نبوده وسرشان گشاد بوده باشد . زکی وخوش اخلاق بوده و بآسانی خشمگین نباشد ؛ ولازم است تمیز ودر صورت امکان یونانی الاصل بوده باشد .

موسکیون درخصوص اصول تغذیه دایه تأکید می کند ومیخواهد که دایه بکارهای خانه گی مشغول شود . خمیر کند ، آرد حاضر کند ، بسترهارا درست کند . آبکشی کند .

طفلرا درظرف روز دودفعه حمام خواهند کرد ، اغلب اوقات فقط یك حمام وبعدازآن تدهین .

مقدار ارتضاعرا معین نمیکند .

طفل باید هوا خوری کرده ودرعرابه کوچکی یاسدیه گردش کند .

بند ناف بعداز سه الی چهار روزمیافتد ووقتیکه افتاد ، برای آنکه جایش مقعر باشد باید گلوله سربی بشکل یك پول روی جای آن گذارد .

نوارها میماندند چهل یاشصت روز یاتاوقتیکه طفلرا بقدرکفاف قوی

فرض می کردند برای آنکه اول دستها وبعد پاهایش‌را آزاد بگذارند .

ازشیر گرفتن‌طفل‌در۱۸ ماهگی یادوسالگی واقع خواهد شد وآنوقت باونان نرم باعسلاب یاباشیر خواهند داد ویاجوشنده گندم .

ازوضع حملهای سخت بحث نشده است .

درمواد سخت همیشه انقلاب جنین ویاخزع جنین معمول بود : انقلاب جنین وقتیکه جنین‌زنده بود ، خزع‌جنین‌وقتی‌جنین‌مرده بود باوصف‌این‌برای‌اولین دفعه تشبث جدیدی نزد رمنها بعمل آمده برای نجات دادن طفل وقتیکه مادر مرده باشد : وآن عبارت بود ازشکافتن‌رحم واین‌عمل‌را ازآنوقت عمل‌قیصری نامیده‌اند : این عمل دراصل یك‌عمل طبی‌نبوده است . قانونی شاهانه ازطرف نوماپومپیلوس امر می کرد که رحم هر زنیکه درحاملگی فوت کرده باشد شکافته شود .

نمایشات مختلف جنین بچهارقسم بودند : طفل ممکن بود ازطرف سر یاازپاها یاازپهلو ویاتاه شده نمایان شود . نمایش راسی مناسبترین همه بوده ، سایرنمایشهارا خطرناك فرض می کردند ، وبدین‌جهة بوده که دررم برای‌دوالهه محرابها ساخته بودند : پوست ورتا وپروزا . اولی تولد اطفالیرا که دربطن مادر معکوس بودند (پاها بپائین . یاازپهلو ویاتاه شده) حمایت می کرد ؛ دومی حامی تولد اطفالی بودکه سربزیر واقع می‌شدند .

اطفالیکه ازطرف پاها میامدند (آگریپا) نامیده میشدند . چنین است‌منشاء آن اسامی بزرك در تاریخ رمن : قیصر ، آگریپا .

میان قابله ها که نزد خواتین رمن طبابت میکردند ، چنانکه قبلا دیدیم اسامی ذیلرا ذکر میکنیم :

کلئوپاتر که مخصوصاً نسخه هائی برای تزیین صورت وموها باقی گذارده است .

الفانتیس که ازموادمسقطه بحث می کندوهمچنین ازترکیب مجلیات وملطفات سالپ ولائیس که درتبهای ثالثه ورابعه وبرضد مرض هار توصیه بازوبندیرا می کند که درآن ازپشم قوچ سیاهی گذارده شده که باخون طمث آلوده شده باشد .

اولمپیاس زوفارا باشوره ومسحوق شاخ گوزن را مانند مدرات طمث تجویز می کند ، وبرای بارآورنمودن زنیکه رحمش مریض است توصیه میکند که قسمتهای تناسلیرا قبل ازجماع باروغنی تدهین کند که ترکیب یافته ازصفرای نور وزنکار که درشحم مار وعسل مزج شده باشند .

پلین که اسامی فوق ازاو ماخوذند . سوتیررا نیزذکرمی کند .

ولی معروفترین همه آسپازی بوده که آئسیوس عملیات عمده اورا در مواردذیل ذکرمی کند: درخصوص حفظ الصحه زن حامله ومواظبتهائیکه بایددادبزنیکه سقط کرده وعمل استخراج جنین راتحمل نموده است؛ درخصوص تغییرمحل دادن رحم که او باتجبیر یدی معالجه میکند ؛ درخصوص بواسیر ها که ممکن است مهبل وعنق رحم ورحم رامتاثر سازد ومیتوان باملامسه حس کرد ولی با اسباب بهتر میشود دید ، درخصوص فتقها واورام اقمویه . آسپازی عملیات یدیرا تحقیرنه نموده وبواسیر وفتق وورم لقمویرا باجراحی معالجه می کند .

کحالها نیزدر ایندوره زیاد هستند ومشهورترین آنها اولپید وهرمیاس و هرون وآنتیوکوس وآتیمتوس هستند که اغلبشان مروارید چشمرا عوض کندن بوسیله نزول معالجه میکنند واین هم باعث تحقیرازطرف پلین شده است . هریك ازآنها مهری داشتند که مشعرادویه عمده هر کدام بود .

(رفع اشتباه)

بقلم آقای حاج شیخ محمد باقر الفت اصفهانی

خدمت فاضل محترم آقای وحید دام اقباله

درشماره نهم سال چهاردهم مجله شریفه ارمغان مقالهٔ بقلم آقای ایرانی مدیر محترم چهره نما درج شده که ضمناً در صفحه ۶۴۰ ازهمان شماره شرحی راجع بدیوان اشعار آقامحمد عاشق شاعر مشهور اصفهان مرقوم داشته‌اند خلاصه اینکه (مرحوم عاشق درمدح حاج میرزا آقاسی وزیرمحمد شاه قاجار قصیدهٔ سروده وخود درسال ۱۲۷۱ هجری وفات یافت واینکه نسخه نفیسی ازدیوان عاشق در کتابخانه مصرموجود وتاریخ کتابتش سال ۱۲۴۱ چهل سال قبل ازوفات عاشق است درصورتیکه ابتداء وزارت حاج میرزاآقاسی ازسال ۱۲۵۰ درعهد سلطنت محمد شاه قاجار بوده وعین آن قصیده در نسخه دیوان مزبور ثبت شده الخ ؟)

بنابراین مقدمات آقای ایرانی تصوراشکالی نموده‌اند که چگونه ممکن است قصیده مزبوره نه سال قبل ازعهد وزارت ممدوح درنسخه دیوان ثبت شده باشد وخود درمقام حل این اشکال برآمده (اولا احتمال میدهند که نویسنده نسخه دیوان سهو نموده تاریخ کتابت را ۱۲۴۱ بجای ۱۲۹۱ نوشته باشد وثانیاً رفع اشکال را ازتحقیقات عالمانه آقای مدیرمحترم ارمغان امیدوارند).

امابعقیده نگارنده هیچگونه اشکالی درمیان نیست جزاینکه درنسخه مطبوعه مجمع الفصحاء سهوی ازقلم کاتب واقعشده وفات عاشق را بسال ۱۲۸۱ ثبت مینماید درصورتیکه عاشق ازجمله معاصرین صاحب آتشکده ودرعصر وطبقه او بود وفاتش بتصریح آتشکده محققاً بسال ۱۱۸۱ اتفاق افتاده آقای ایرانی اولا درتاریخ ثبت شده

درنسخه مطبوعه مجمع الفصحاء راباتاریخ تصریح شده درآتشکده تطبیق نکرده‌اند که یکصد سال تفاوت دارد واگر بکتاب آتشکده که مؤلفش بسال ١١٩٥ بتصریح مجمع الفصحاء وفات یافته وخودوفات عاشق‌را ضبط نموده است مراجعه مینمودند البته سهویکه ازقلم کاتب مجمع الفصحاء واقعشده میدانستند . ثانیاً تاریخ بغلط ثبت شده درمجمع الفصحاء را صحیح شمرده باین‌اشکال لاینحل توجه نفرموده‌اند که عاشق‌درعهد صاحب آتشکده (یعنی درنصف اخیرقرن دوازدهم) مردی کامل ازاساتید سخن بشمار میرفته واگرموافق نسخه‌مغلوطه‌مجمع الفصحاء تاسال ١٢٨١ در قیدحیاتش بشماریم لااقل بایستی عمراورازیاده بریکصدوپنجاه سال‌دانیم درحالیکه این‌امربحکم عادت محالست وبعلاوه وفاتش درعهد حیات صاحب آتشکده اتفاق افتاده ودرهمان کتاب ثبت‌شده .

اماقصیده یاقطعهٔ که عاشق‌درمدح (حاج آقاسی) نام ازمعاصرین‌خودسروده ودراغلب‌نسخ دیوان عاشق ثبت‌شده معلومست که درعصر حکمرانی‌زندیه مردی ازمحترمین باین‌اسم وعنوان وجود داشته که‌ممدوح شاعرما واقعشده فقط محض اشتراك دراسم هیچگونه دلالتی‌ندارد که ما (حاج آقاسی) نامرا درجمیع قرون وادوار تاریخ ایران بشخص وزیر بی‌نظیر محمد شاه قاجار منحصردانسته شاعر عصرزندیه را مادح وزیراواسط عهد قاجاریه تصور کنیم واز تاریخ محقق وفات عاشق که هفتاد سال قبل‌از ابتداء صدارت حاج میرزاآقاسی بوده است. غفلت نمائیم تادچار اشکال شویم . اصفهان فی ١٨ دیماه ١٣١٢

***

تحقیقات فاضل ادیب آقای الفت عین حقیقت است والبته درنتیجه تصادم افکار همیشه برق حقیقت جستن می کند . (وحید)

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان 			(۲۲) 			ترجمه اشراق خاوری

میمونه گفت عجبست باآنکه خود موجب غم مرامیدانی باز می‌پرسی ؟ آیابدبخت تر ازمن درعالم هست ؟ بدبخت دختریکه پدرومادر ندارد ومیترسد که مبادا کسیرا بحالش اطلاعی حاصل‌شود ، انتساب من به جعفربن‌یحیی برمکی وزنده ماندم دربین این گروه ازبزرگترین موجبات بدبختی است این بگفت ودست خودرا ازدست بهزاد بیرون‌کشیده آب دهان فروداد بهزاد مرتبه دیگر دست اورابین دودست خود گرفته فشاری‌داد ودرحالیکه می‌خواست عشق خودرا پنهان کند گفت ، خدانکند توبدبخت باشی ، میمونه درحالیکه می‌خواست دست خودرا ازبین‌دستهای بهزادرها کند گفت « نه من بدبختم » چطوربدبخت نباشم با آنکه امشب فهمیدم که . . . آب دهان‌خودرا فروداده سخن‌را ناتمام گذاشت و باچشمان درخشان خودبچشمان بهزاد نگریسته اورا دید که بانگاهی مؤثر بوی نگرانست ، شراره‌های محبت که ازآنهاپران بود نزدیك بود عشق اورامکشوف سازد ، آری‌سخن گفتن چشمان بمراتب فصیحتروجالبتر ازسخن گفتن زبان‌است شاعر گفته .

**العین تبدی‌الذی فی‌قلب صاحبها 		من الشناعة 	اوحب 	اذا کانا**
**ان البغیض له عین تصدقها 		لا یستطیع لما فی‌القلب کتمانا**
**فالعین تنطق والا فواه صامتة 		حتی نری من صمیم القلب تبیانا**

« درعین بی‌زبانی باهم بگفتگوئیم 		کیفیت غریبی است دربیزبانی‌ما »

(فروغی بسطامی)

هر گه که من ویار بهم بازرسیدیم ازبیم بد اندیش لب خویش گزیدیم
بیواسطه گوش وزبان ازطرف چشم بسیار سخن رفت که گفتیم وشنیدیم

میمونه ازآن نگاه پرشرر فهمید که بهزاد اورا دوست میدارد ولکن خواست اینمعنیرا ازدهان بهزاد نیزبشنود پس نگاه خودرا به جدهاش که در غرفه خواب ونفیرش بلند بود افکنده سکوت کرد وسر بزیرافکنده ، بهزاد گفت سخنترا تمام کن بگوامشب چهفهمیدی . میمونه گفت تکرار وتذکارش مرامغموم می کند ، مرابحال خود بگذار ، نمیخواهم بحال من بپردازی . زیرامانند توشخص بزرگواریرا کجاهوای مثل‌من دختر کی ناتوانست ، خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش ؟ نمیخواهم حال‌من تورا ازتعقیب مطالب مهمه که درنظرداری بازدارد بهزاد گفت مراهوای اینمعنی درسراست بگو ، میمونه باطناً خوشحال شد زیرا دید نزدیك است که اقرار زبانی راجع بعشق ومحبت از بهزاد بشنود آنگاه چشم خودرا بصورت ویافکنده نگاهی عتاب آمیز وعشق انگیزبوی کردو درحالیکه لبش متبسم وچشمش اشك آلود بود گفت مرابیخش وازاین سخنان‌من اغماض‌نمای که یقین دارم آرزوی دل منهیچگاه بوجود نخواهد آمد هیهات که سپهسالاربزرگیمانند بهزاد ، که خیال انقلاب دول وبرانگیختن ملل‌وطوائف درسردارد فکرش‌متوجه بهم چون من دختر کی بینوا گردد اورا خیال آنستکه سرهای سلاطین‌را زیرپای آرد ولشکریان بسیاررا مغلوب سازد اورا کی و کجا التفات بحال دل پرخون دختری‌بیچاره مانند من‌تواند بود ، پس‌ازاینسخن دست خودرا که همچنان دردست بهزاد بود کشیده وبادست صورت خویش‌را پوشیده بگریه پرداخت بهزاد چون سخن‌اورا شنید و گریه اورادید عشق بروی غلبه کرده بازخودداری‌نمود و گفت آیامقصودت اینست که من ترك مسافرت کنم ؟ میمونه آهی کشیده گفت آه چقدر اینخیال خوبست لکن‌ازبودن تو برای من چهفایده

نه نمی‌خواهم سفرترا ترك کنی ولکن ، وساکت شد ، بهزاد فریاد زده گفت ولکن‌چه ؟ بگو

فصل سی و هشتم

(بدون شرط تورا دوست می‌دارم)

میمونه ازبکار بردن این‌حیله ونیرنك که برای کشف‌راز بهزاد اعمال‌نمود پشیمان شده وازاینکه خودرا تاایندرجه پست وحقیر کرد تابتواند حقیقت نظریات بهزادرا نسبت بخودآشکار کند بسیار نادم گشته واینمعنی‌بروی بی‌اندازه گران‌آمد ازاینرو قلبش گرفته واحساساتش تیره شده بالاخره دانست که عشق ومحبت اورا بچنین رفتاری وادار کرده وپس‌از اینهمه زحمت بیمناك بودکه مبادا سخنی برخلاف ازبهزادبشنود بزرگواری‌وجلالت ذاتی بروی‌غالب شده وعظمت‌خودرا مسترد داشته خواست برخلاف امیال واهواء خویش قدمی بردارد وعزیمت کرد که سخن‌را بابهزاد خاتمه دهد وازنزد وی دور شود وبراثر این‌خیال برخاست تابیرون رود که بهزاد باعجله گوشه جامه اورا گرفته وازرمیدن وی که غفلة پدیدار شد متعجب شده اورا بطرف خودکشید وبالهجهٔ عتاب آمیز گفت ، میمونه کجا ؟ دخترك بدون‌آنکه توجهی ببهزاد کندگفت ، رها کن مرا بهزاد ، وآب دهان خودرا فروداد وسعی می کرد تاخودرا ازدست بهزاد خلاص کند ، بهزاد گفت میمونه بنشین حال وقت رفتن نیست ، تواینجا غریبی و کسیرا نمی‌شناسی وجائی رابلد نیستی اینسخن بهزاد درمیمونه اثر کرد زیرامصائب خودرا بیادآوردناچار ایستادوچشمانش‌را بادستش پوشیده‌عنان گریه رارها کرد بهزادرا دل بهم برآمده نزدیك بود قالب تهی کند دربحر حیرت وسر گردانی غوطه‌ورشد وازطرفی‌هم می کوشید تااحساسات قلبی‌خودرا پنهان کند پس گفت چه می‌خواستی‌بگوئی «بگو

میمونه جد وجهد می‌نمود که عشق خودرا مکتوم دارد ولی بقول شیخ شیراز «نبود برسر آتش میسرش که نجوشد» میمونه مغلوب وعشق غالب بود هیهات که بتواند صبر کند وتجلد نماید زیرا بگفته سعدی :

حدیث عقل درایام پادشاهی عشق   چنان‌شده‌است که فرمان‌حاکم‌معزول

زانویش بلرزه‌آمده نتوانست بایستد پس نشسته وبا گوشه آستین اشك ازرخسارش پاك‌میکرد انگاه بچشمان‌بهزاد نگریسته ودرچشمهای‌وی اثروآیتی دید که‌مکنونات قلب بهزاد را تصریح میکرد . میمونه همت گماشت تاآنچه می‌خواهد از بهزاد بپرسد لکن شرم وخجلت بروی غالب آمده ببهزاد نگریست اورا دید که متبسم شده و چشمانش از شدت عشق و وجد میدرخشد بااینهمه میمونه از اظهار و تصریح مطلب خود ساکت وبیمناك بود . بهزاد سخن از سر گرفت و گفت بگو میمونه بگو . واین جمله‌را باصدای گرفته اداکرد، میمونه باچشمی که ازکثرت گریه سرخ شده بود وبامژگان شکسته که برفتنه‌انگیزی وافسونگری وبیماری و ساحری آن افزوده بود نگاهی ببهزاد کرده و گفت: چرا این‌همه بامن به‌مجامله رفتار می کنی بس‌است عزیز من بس‌است بیش‌ازاین درباره من استخفاف روا مدار آنچه میخواهی بگوئی بگو آری بگو هرچه باشد بمن بگو دخترك بینوا «مرا به مخلوق ضعیف مخاطب دار وبگو ایمخلوق ضعیف مرا کی مجال آنستکه بحال چون‌تو دختر کی بیچاره پردازم» همین دو کلمه‌را اگر بگوئی مرا ازفکر تو دور می کند . بهزاد گفت نه چنین‌است تمام فکر من متوجه بتو است مگر قلبت باینمعنی گواهی نمیدهد ؟

عجب‌است تو که ازمن بیشتر تجاهل می کنی ، یااصلا دل نداری ؟ اگر داری چه دل سختی ؟ ای میمونه تجاهل بس‌است «بس‌است» آواز بهزاد در ادای اینجمله بخشونت گراییده و برق شدیدی از دیده میمونه درخشیده و

نگاهی سحرانگیز وافسون آمیز ببهزاد نمود گوئی مقصود او را بخوبی نفهمیده واستفهام می کند ، میمونه متبسم و درعین‌حال اشك ازچشمش جاری بود و در این‌حال به‌طفلی کوچك میمانست که بازیچه اورا ازدستش بربائی وچون بگرید فوراً بدو دهی تاخندان شود بااینهمه بتجلد وضبط نفس پرداخته وبالهجهٔ که‌حیا وشرم ازان می‌ریخت ببهزاد گفت فکر تو به‌حال من متوجه و مشغولست ؟ پس بگوکه تو مرا .... بهزاد مقصود اورا دریافت لاکن خودرا بغفلت زده گفت میمونه چه‌بگویم ؟ نمی‌دانم « تو اول بگو »

میمونه گفت آیا بازهم محتاج بشرح‌حال هستی باآنکه «رنك‌رخساره خبر می‌دهد ازسرضمیر» بنابراین تو بگو تورا بخدا بگو آیا مرا دوست میداری ؟ و گرنه‌مرا بحال خود واگذار این بگفت وچهره خودرا از بهزاد بر گردانیده نزدیك‌بود ازحالات مختلفه «شدت‌عشق» کثرت‌شرم وحیا بیم ناامیدی که دریکوقت بوجود وی غلبه کرده بود هلاك‌شود ، بهزاد هم دیگر نتوانست عشق خود را پنهان سازد لکن اندکی تأمل نمود وامر مهمی‌را که‌درآن غوطه‌ور بود بخاطر آورده ترسید که اظهار عشق سبب‌عدم پیشرفت مقصودی که درنظرداردگردد و گفت‌محتاج بتصریح نیست . آری من‌تورا دوست می‌دارم .

میمونه که تصریح اورا شنید سرورو نشاط بروی غالب‌آمده و ازشدت شادی نزدیك بود گلوگیرشود چنانچه دقیقهٔ قبل‌از گریه نزدیك‌بهلاکت بوداشکش بی‌اختیار میریخت وخودرا نمیتوانست ضبط کند بالاخره فریاد کرد : بهزاد تو هم مرا دوست می‌داری ؟ واقعاً دوست داری . راستی دوست دوست داری ؟ آیا این‌مسئله حقیقت دارد ؟ یاخیال است ؟ خوابست ؟ نه‌من بیـدارم ؟ اینطور نیست عزیزم ؟ بهزاد چون بیتابی وهیجان اورا دید بی‌اندازه دروی مؤثر گشته باچهره بامتانت ولهجه ثابت ومحکم گفت آری عزیزم من .... آنگاه آب دهان

فرو داده و باانگشتش زنخش را خارانده ساکت ماند ، میمونه ترسید مبادا بهزاد درآنچه گفته پشیمان شده باشد ونگاهی بوی کرده ازچشمانش علائم خوف ودلائل رجا پدید بود و گفت ترا چه میشود ؟ می بینمت حیرانی ؟ چه شده ؟ مگر مرا دوست نمی داری ؟ بهزاد گفت چرا ترا دوست می دارم ولکن .... میمونه گفت لکن چه ؟ بهزاد گفت اجازه بده کلمه دیگر بگویم وبرجمله سابق جمله بیفزایم . میمونه درحالیکه آثار شرم درچهره اش آشکارا بود گفت حال که تو مرا دوست می داری وخودت هم اقرار کردی دیگر چه می خواهی بگوئی ؟ بعد گفت نه ... صبر کن ... بگو ... می ترسم مرا بفراق وهجران تهدید کنی . بهزاد گفت نه ... ترا بهجران تهدید نمی کنم ولکن این مسئله یکی ازشرایط عشق ومحبت من است میمونه نگاه تندی ببهزاد کرده داش میلرزید وازچشمش علائم عتاب آشکار بود و باصدای پست ملایمی گفت بهزاد تو درعشق شرط قرار میدهی ولی من تورا بدون هیچ شرطی دوست میدارم . بهزاد از این توبیخ لطیف سر بزیر افکنده خجل شد وبمیمونه نگریست گفت راست گفتی عشقی که مقید بشرط باشد « عشق نبود عاقبت ننگی بود » لکن من شرطی قرار میدهم که بمنفعت تو راجع است اجازه بده بگویم مرا دراین قسمت مطیع باش .

میمونه گفت من تورا چنانچه گفتم بدون هیچ شرطی دوست دارم و از مقتضیات ولوازم این عشق بی آلایش که بتو دارم یکی آنستکه هیچ مانعی و عایقی درراه تو قرار ندهم ، هرچه میخواهی بگو ، هرشرطی هست اظهار کن .

بهزاد گفت تو فهمیدهٔ که من باید مسافرت کنم وچنان خواهم که باتو سفر کنم گمان می کنم که تو حالت مرا دانستهٔ وحکم آینده من برای تو سهل وآسانست شنیدی که من نماینده جماعت خرمیه هستم من دروغ نمی گویم لکن با کمال حزن واسف می گویم که من نمیتوانم ازعشق خود بهره مند شوم مگر وقتیکه

انتقام خودرا باز ستانم اگر زنده ماندم و فیروزمند شدم زهی خوشبختی زیرا انتقام پدر تو وآن مظلوم شهید را گرفته‌ام واگر نشد چه میتوان کرد ؟ زیرا با مقدرات مقاومت صورت نبندد ومن میدانم که اینشرط بسی برتو سخت است بلکه درباره تو ظلم وستمی است که ازطرف من مجری شده لکن چه باید کرد ؟

بهزاد پس از این برخاست و گفت توهم برخیز بخواب میمونه برخاست ودل دربرش برقص اندر بود اگرچه داستان فراق بهزاد وطول مدت فرارسیدن وصال ویرا غمگین ساخته بود لکن حب اخذ انتقام و سعی و کوشش بهزاد در این راه اورا خشنود کرده وبهزادرا بزرگتر ازآنچه می پنداشت مشاهده کرد و پیش خود می گفت خدایا این جوان کیست ؟ لکن جرئت باز گردانیدن بهزاد و پرسش حقیقت حال را نداشت وبطرف بستر رفت تااندکی بخواب رود ، بهزاداو را باطاق دیگر برده چراغ را جلو او می کشید میمونه هم وی را متابعت کرده مستغرق لجه افکار بود تاوارد اطاق گردید. تختی دراین اطاق موجود وزیر اندازی ازپوست برآن افکنده روی آن پوست توشکی و بالاپوشی بود بهزاد گفت : رختخواب تو امشب اینست ، آنگاه ازاطاق بیرون رفته و چراغ را باخود برد لحظهٔ بعد آخرین اشعه چراغ ازچشم میمونه ناپدید شده او هم لباس خود را کند و خوابید .

فصل سی و نهم

(شکافتن زمین)

میمونه به بستر پا نهاده بالاپوش را برزیر خود افکند سکوت برآن اطاق غالب بود فقط نفیر عباده مرتبا سکوت را برهم می‌زد ، تاریکی همه‌جارا فروگرفته میمونه چون تنها ماند خیالات بوی هجوم کرده وآنچه ازصبح آنروز دیده بود ازجلو چشمش می گذشت ، تمام آنچه درایوان دیده وشنیده بود تاآندم که از

عشق ومحبت بهزاد نسبت بخود مطمئن شد همه‌را بیاد آورد چون یقین کرد که بهزاد اورا دوست می‌دارد قلبش گشاده ومستبشر شد غفلتا قضیه‌را که میمونه‌مایل بود بر آن مطلع شود یاد آورد ، درضمن سخن ومحاوره با بهزاد هم چندمرتبه یادش آمد سؤال کند ولی داستان عتاب و گله آنرا ازبین برد . آن قضیه این بود که میمونه میخواست بداند درمیان صندوق سر کی جا دارد ؟ وچون وقت گذشته بود این داستان‌را بفرصت دیگر محول ساخت ، دوساعت گذشت . میمونه پیوسته‌در بستر اسیر افکار واز کثرت مشاهدات عجیبه وتعب ورنج بدنی وروحی مژگانش بهم نیامد شب از نیمه گذشت وآنکه درخواب نشد چشم میمونه درزمین وپروین در آسمان بود بالاخره ملول شده خواست برخیزد لکن تاریکی اورا ازهر گونه حرکتی بساز داشت ناچار برآن شد دربستر بماند تاروز طالع شود . میمونه همانطور که اسیر بیداری واضطرابات بود و تاریکی هم ازطرفی برآن میفزود نا گهان از پشت دیوار صدائی شنید وآن صدای کلنکی بود که زمین‌را باوی حفر کنند میمونه‌را دل بلرزید ودراغاز چنان پنداشت که این صدا حقیقت خارجی نداشته و از اثر قوه واهمه است ، ثانیا گوش فراداد باضافه صدای کلنك صدای سخنی هم شنیده ازجای برخاست وباترس وبیم باطراف نظر انداخت دربالای تخت خواب خود پنجره کوچکی دید که‌شعاع آن ضعیفی ازان بدرون اطاق تابیده . میمونه سرخودرا ازپنجره بیرون کرده درسطح حیاط بهزادرا دید که ایستاده ومردی بلند قامت‌را نکریست که آستین‌هارا بالا زده وپایش تا زانوان برهنه بود کلنکی دردست داشت ودر مقابل وی حفرهٔ بود که بشکافتن آن اشتغال داشت وچون دقت کرد اوراشناخت که‌سلمان است ازاین‌معنی ضربان قلبش شدت کرده وزانویش چنان میلرزید که نزدیك بود بزمین افتد وبازحمت خودداری کرده وخویش‌را بپنجره تکیه داد و سعی می کرد که خودرا ازانظار آن دوتن مخفی‌سازد ومباد بهزاد اورا ببیند و

«ابو العلاء گنجوی»

بقلم شاعر شهیر آقای شعاع الملک شیرازی

بسم‌الله تعالی - اشعاریکه از خواجه ابو العلاء گنجوی که پدر خوانده و صهر خاقانی شروانی است آنچه در تذکره ها انتشار و بیادگار مانده منحصر است بقسمتی از قصیده حماسیه قسمیه او که بمدح خاقان کبیر منوچهر اختسان سروده صاحب مجمع الفصحا ومؤلف هفت اقلیم دوثلث از آن قصیده را در تذکره های خود آورده‌اند بانضمیمه قطعاتی معدود که آن استاد در هجو داماد خود ساخته و بر کاتبش نپرداخته ، آن قصیده موصوفه را در شماره سوم از سال چهاردهم مجله ارمغان خوانده کاملتر از آنچه در آن دو تذکره دیده بودم بنظر رسید و چون نسخه آن قصیده را بوجه اکمل بانضمام دو قصیده دیگر در کتاب جنگی حاضر داشت از هر سه قصیده سوادی برداشت باضافه قطعات متفرقه هجائیه او خدمت دوست فرید آقای وحید بارمغان فرستاد وصواب چنان دید که شرح حال وی را از تذکره جنك مانند بی‌سروبن خویش بر اشعارش مصدر نگاشته وخوانندگانرا متذکر دارد که جز در این تذکره هیچیك از تذکره‌نویسان سال وفات ابو العلاء گنجهٔ شاعر معروف را تعیین نکرده‌اند وهی هذه .

(نقل از تذکره بی‌آغاز وانجام نمره نهصد وپنجاه وپنج)

استاد ابو العلا گنجوی است و اورا استاد الشعرا می‌نویسند ودر روزگار شروان شاه کبیر جلال الدین منوچهر ملقب باختسان ملك الشعرائی شروان تعلق باو داشته وبسیار عظیم الشأن وصاحب جاه بوده وخاقانی وفلکی شاگرد ویند خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که ابو العلا دختر خودرا بخاقانی داد وفلکی را نیز طمع دامادی استاد بود رنجیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او

بیست‌هزار درم بدو بخشید و گفت این بهای پنجاه کنیزک ترک است که همه از دختر ابوالعلاء بهتر باشند شعرا که معاصر ویند شیخ‌نظامی و خاقانی و فلکی و سید ذوالفقار وشاهفور وفاضل دهر ابوسعید عبدالله بیضاوی. وفات استاد ابوالعلا درسنه احدی وسبعین وخمسمأه اتفاق افتاد .

(۵۷۱)

• (قصیده)

حماسیه درمدح خاقان‌کبیر منوچهر اختسان گفته است :

ضمیرم ابروسخن گوهر است ودل دریا — زبان منادی آن گوهر و زمانه بها
بهر بلادی گفتار من‌غریب و شریف — بهر دیاری اشعار من روان و روا
بچون منی که ز اقران‌خود سبق‌برده — گر اهل گنجه تفاخر کنند هست روا
زلطف ومرتبت وقوت وصفا نظمم — گمان‌بری که زخاک‌است‌وناروآب‌وهوا
اگرچه‌آتش وآب روان‌لطف وقویست — چو خاک و باد برهر کسم ذلیل چرا
سخنوران بمن ار اقتدار کنند امروز — روا بود که منم قدوه همه شعرا
چورفت جان‌عمادی بمن گذاشت‌شرف — چوشد روان سنائی بمن گذاشت سنا
بهر دیاری برچرخ قدر چون قمرم — دراین دیار چرا گشته ام بقدر سها
بسان‌چنگ شدم گوژ پشت و مرد مرا — زمن نیاید ازین پس‌مگر خروش‌ونوا
تبارك‌الله پنجاه و پنج بشمردم — بشصت ناشده پشتم چوشست گشت دوتا
بعقد ستین گشته است پنجه عمرم — گه وداع رحیلست ازین‌سرای فنا
زاهل عصر درین‌عمر بیکران یکتن — نیافتم که از او راستی نمود ووفا
اگرچه طوطی شخصم بقند پروردن — بعاقبت بگزیدم بسان اژدرها
بقربتی که مرا باخدایگان بوده‌است — شه زمین وزمان فخر دین ابوالهیجا
سرملوك منوچهر مهر چهره‌که‌زو — شده است زنده و فرخنده خاندان نیا

هزار گونه مرا حاسداست از هرنوع | هزار گونه مرا خصم خاست از هرجا
نماند نقلی کز من نمی کنند دروغ | نماند هزلی کز من نمی‌کنند انشا
گهی بشعر من اندرهمی کنند دخول | گهی بخون من اندر همی‌کنند شنا
دروغتر سخنی آنکه شاه‌را گفتند | ابو العلا که تو را هست سیدالشعرا
مخالفان را سر تو می کند اعلام | معاندان را حال تو می کند انها
بدان خدای که جان جهانیان داد است | منزهست وجودش زچون وچندوچرا
بحق عرش و بقدر قلم برثبت لوح | بدان فرشته که اوراست رتبت املا
بجانهای مقدس میان روضه انس | که قایلان الست آمد ند بی تنها
بآفرینش کرسی و آسمان و زمین | بحق جوهر آدم بگوهر حوا
بحق گریه داود و حق نوحه نوح | بحق محنت ایوب و عصمت یحیی
بحرمت شب معراج و ایمن حجاج | بحق کعبه وسنگ سیاه کوه وصفا
بعارفان حقایق بعاملان علوم | بعابدان مساجد بقاصدان غزا
بحق حرمت انجیل و آیت تورات | بسر صحف براهیم و قدمت طاها
بجان پاک پیمبر بحرمت صدیق | بحق عمر و عثمان بحق شیرخدا
باهل بیت نبوت بخون کشته کرب | بجان خورده زهر و بچادر زهرا
بلطف صورت جبریل وصوراسرافیل | بسهم پرسش منکر بیم بـو یحیی
بحشر ونشرو ترازوی قول خلدوجحیم | بآب کوثر و حسن نفخت فیه اقا
کزان دروغ که برمن مخالفان گفتند | بهر محافل و مجمع بهر خلا و ملا
منزهم چو محمد ز طعنه کفار | مقدسم چو مقدر ز گفته ترسا
چو گرگ یوسف پاکم ز خوردن یوسف | چو نفس عایشه آزادم از طریق خطا
مزوریست عجب چیره دست دشمن من | که مینگارد نادیده صورت عنقا
مرا که درقسم این معرفت بودحاصل | باهل ظلم چرا سرنهم چواهل جزا

چگونه یابکه خبث بولهب طلبد   کسی که یافته باشد محل ما اوحی
زکینه و حسد این منافقان فریاد   نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان زخدا
بهار عدل قیامت کجاست تا مالك   بنفشه وار زبانشان برون کند ز قفا
خدایگانا امروز آستانه تست   چو آستان خدا ملجأ همه ضعفا
فتادگان جهان را سرای تست پناه   که خائفان جهان را پناه تست رجا
زمین ز بسطت خلق تو میبرد پهنی   فلك ز رتبت رای تو میکرد بالا
مگر که قرصه خورشید بی‌زوال توئی   که چرخ ملکت وملت بتو گرفت ضیا
ببخشش تو اگر برجهان کنم دعوی   مرا کفایت باشد دودست تو دوگوا
اگر نبودی بهر شهادت و توحید   ز لفظ خویش بیفکندیئی عبارت لا
مگر موافق تدبیر و تیغ تست قدر   مگر متابع حکم و رضای تست قضا
که تیغ تو چوقدر میرسد بهرمعدن   که حکم تو چوقضا میرسد بهرمأوی
اگر حسود تو از آفتاب سازدچشم   بسر در آید هر ساعتی چو نابینا
نرفته دستت هرگز تهی بر دستی   مگر بساقی در جام دادن صهبا
نه‌هیچ خلق بدید ازتو بیخطازخمی   مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا
بگاه حلم تورا کوه خواندمی گر کوه   بما بشارت دادی بجایگاه صدا
بگاه جود تورا بحر گفتمی گر بحر   بوقت موج نکردی سیاست و غوغا
بعدل و علم وبحلم وسخای‌تو بجهان   نبود و نیست کسی ازملوك و از امرا
نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق   نه علم تو بتکلف نه جود تو بریا
زلطف بخشش‌تو سنك‌خاره گرددموم   ز بیم ضربت تو خون بتن شود خارا
اگر ز لطف تو بوئی بنخل‌پیوستی   بوقت برهمه بیخارش آمدی خرما
بزرکوارا اینك بهم بپیوستم   ز بهر مدح تو عقدی چو لؤلؤی لالا
بفر همت‌تو این قصیده آخریافت   اگرچه هست هنوز از حدیث تومبدا

ز شاعران جهان لم کسی بود کامروز | بمقطع آرد از این سان قصیده غرا
همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی | همیشه تا که بود بعد تیر مه گرما
چنان مشرف با دی که عالمی گویند | که هر کجا که بود پای تو بود سرما
سرای خصم تو دوزخ ندیم او مالك | سرای تو چو بهشت و ندیم تو حورا

(در صفت بهار و گریز بمدح خواجه علاء الدین)

صبا چو غالیه سائی گرفت در گلزار | شدم ز بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار
زمانه خلط همی کرد مشك با کافور | چو زلف غالیه گون بر عذار نازك یار
بمهر چرخ زمین تازه کرد عهد صبا | ز کین خاك هوا را بدل نماند غبار
گشاده بر دل من ده در از حدیقهٔ غیب | طراوت چمن و رنك صبح و بوی بهار
ز گوشه چمنی با چمانه پر می | همی گذشت نگارم چو صد هزار نگار
شراب کرده اثر در مزاج نازك لیك | هنوز دامن جزعش گرفته خواب و خمار
عرق گرفته گل عارض از حرارت می | چو زیر قطره شبنم صحیفه گلنار
ز بادهٔ قامت زیباش گشته میل پذیر | چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار
بر چو سیمش از آسیب پیرهن مجروح | لب لطیفش از آمد شد نفس افگار
بدان عذار سمن گون و لعل غنچه نمای | خرد چو حلقه زلفش بباد داده قرار
زشکل لعلش پیدا بگاه خندیدن | مثال خاتم جمشید آسمان مقدار
علای ملت و دین آنکه در ممالك او | ز هیبتش بمدارا کند زمانه مدار

(در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام)

ای غبار راستانت کحل چشم حور و عین | ای نسیم روضهات بال و پر روح الامین
ای بصورت گوهر درج علی مرتضی | وی بمعنی قرة العین نبی المرسلین
ای ملك را بر درت روح مقدس بر فتوح | ای فلك را در رهت روی تواضع بر زمین
ای ترا از فیض رحمت پای عزت در رکاب | وی ترا از بدو فطرت رخش عصمت زیر زین

ای بصحن بارگاهت حضرت خضر آب دار — ای بدشت مزرع جودتو آدم خوشه چین
ای زیأجوج حوادث لطف تو سد سدید — ای ز آسیب نوائب مهر تو حصن حصین
گوهر عالی نسب سلطان علی موسی رضا — کعبه دین قبله هفتم امام هشتمین
مقتدای حاضر و غایب امام انس و جن — پادشاه صورت و معنی شه دنیا و دین
اختر عالم فروز و مهر برج طاوها — نورچشم خسرو مسند نشین یا وسین
کحل بینش راز گرد راه زوارت مدد — روح قدسی را بخاک پای خدامت یمین
ذره رایت کند با نیر اعظم قران — ساکن کویت بود بادولت سرمد قرین
سایه لطف تو کحل دیده خورشید شرع — سینه پاک تو درج گوهر علم الیقین
زایران بارگاهت باسعادت همعنان — ساکنان آستانت راسعادت همنشین
آتش مهرت حیات افزای بادعیسوی — خاک کویت آبروی چشمه ماء معین
روح محضی بهر آن ازدیده خلقی نهان — گنج علمی زین سبب در مدفن خاکی دفین
هر که بامهر تو در محشر برآرد سر زخاک — همچو صبح صادقش لامع بود نور جبین
زآنکه سر بر خط فرمانت نهد چرخ از شرف — جای آن دارد که در زر گیردش همچو نگین
چو تو ذات کاملی صورت نبست از کلک صنع — آفرین بر دست صنع صانع جان آفرین
رشته مهرت گرفتاران چاه جرم را — بهر استخلاص در محشر بود حبل المتین
تا عنب را دشمنت بهر تو زهر آلود کرد — تلخ چون ماءالعنب شد عین بر خصم لعین
گوهر پاکت زنور آفتاب رحمت است — حاش لله طینت پاک چنین آید زطین
عکس قندیل مزارت بر زلال بحر چرخ — تا فتاد ازوی هویدا گشت خورشید مبین
گر بملک چین رساند بادبوی تربتت — گوشهٔ گیرد زرشک آن غبار مشک چین
نسل آدم را بود حب تو در طینت که کرد — دست صنع از آب مهرت خاک آدم را عجین
بهر تعظیمت نهد بر خاک هر شب روی خویش — خسرو انجم که دارد مسند ازچرخ برین
هست افلاطون بجنب دانشت آن بیخرد — کو یسار خویش را نشناخت هرگز از یمین

باشد از بیم فراق روضهات جانرا ملال وه چه بودی مرگرا گر کس را نبودی در کمین

ای شهید خاك غربت غربتم دارد هلاك باز کن چشم ترحم بر غریب خویش بین

چون شود روز جزا بحر سعادت موج زن نفکنی از جرمم آن دم بر جبین لطف چین

رحم کن بر منکه هست از کرده وارون مرا گردن طاعت نحیف و پهلوی عصیان سمین

شهد آمرزش ز حق خواهم امید از سوی تو آنزمان کز قهر ولطفش زهر گردد انگبین

مکشوف باد سومین قصیده که عبارت از قصیده نونیه فوق می باشد باسم ابو العلاء گنجهٔ در کتاب جنك مذکور نمره ۱۳۹ دیده بمتابعت دو قصیده پیش نگارش یافت این قصیده بسبك قدما آشنا نیست وبگران سنگی قصیده اول ودوم نی مبلغی سبك وزن تر از آن درقصیده بنظر میرسد می نماید که شاعرش متوسط الطبعی ازشعرای متأخرین است .

درصورتیکه گوینده اش ابو العلا بوده باشد شیعی بودن خودرا دراین قصیده ثابت نموده وسفری بارض اقدس ومشهد مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام ره پیموده ولی این احتمال را نمی توان داد .

قطعات هجائیه او درهجو خاقانی ازتذکره های مختلف بقید نمره نقل می گردد .

نقل ازتذکره هفت اقلیم نمره ۱۵ .

قطعه

شبی ... ازروی مستی فلان را فلان کیست صاحبقران جهان را

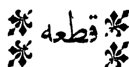
امیر اجل خواجه خاقانی ما که فخر است ازاو مرزمین وزمان را

بمستی فتاد اینچنین کار برمن بمستی چنین پرفتد مردمان را

نقل ازتذکرة الشعرای علیقلی خان واله لکزی داغستانی موسوم بریاض الشعرا بنمره ۲۶۸

برمن این عیب زخاقانی نیست — برمن از طالع ادبیر من است
رنج مازا روی شهوت ماست — محنت من همه از . . . من است
گودك خانه من خواجه شداست — گربه مطبخ من شیر من است
با همه طنطنه خاقانی — گرچه برعرش رود زیرمن است

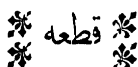
نقل از مجمع الفصحای رضاقلیخان هدایت نمره ۲۳۶ .



قطعه

عمری بچشم خویشتن ازروی مردمی — جا دادمش که باشد ازاغیار ناپدید
ازآب دیده نخل قدش پرورش گرفت — چندان که همچو سرو و گل ازنارسر کشید
چون طفل اشك عاقبت آن شوخ بیوفا — ازچشم من برآمد ودرروی من دوید

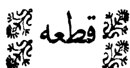
نقل از تذکره جنك ماتند نمره ۹۵۵ .



قطعه

خاقانیا اگرچه سخن نیك دانیا — یك نکته گویمت بشنورا یگانیا
هجو کسی مکن که زتومه بود بسن — شایدکه اوپدر بود و توندانیا

نقل از تذکره آتشکده آذر بیگدلی نمره ۵۶۸ .



قطعه

من آندم که ازمادر دهر زادم — بفضل وهنر در جهان اوستادم
مراشصت سال است وازخاك ارمن — بود شانزده تا بشروان فتادم
چو پیر ضعیفم ثنا گوی خسرو — نگویم که کیخسرو وکیقبادم
توای افضل الدین اگرراست پرسی — بجان عزیزت که ازتو نه شادم
توخود قرة العین وفرزند مائی — منت هم پدر خوانده هم اوستادم
چورغبت نمودی بشاگردی من — بتو تحفه از وصله و سیم دادم

کمر را بتعلیم شفقت ببستم — زبان تو بر شاعری بر گشادم
چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان — بخاقانیت من لقب بر نهادم
بیزدان اگر گفته ام ..م اورا — و گر گفته ام نیست والله بیادم
تو هردم برمن چه جوشی چو آتش — نه تو آب و آتش نه من خاک وبادم
بجای یکی ره دوصد ره بگویم — نه ..م نه ...م نه ...م نه ...م

دردونسخه تذکره دولتشاهی خطی که یکی بنمره ۱۳۱ ودرسنه ۱۰۳۷ نوشته گشته ودیگری بنمره ۲۷۹ درصورت اعداد کتابخانه راقم حروف می باشد وبرنسخه مذکور اقلا دویست وپنجاه سال سمت تقدیم دارد درهر دونسخه موصوفه قطعه فوق را که ازتذکره آتشکده نقل گردیده اشعار ذیل را بدین طرز نگاشته .

درو گر پسر بود نامت بشروان — بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجای تو بسیار کردم نکوئی — ترا دختر و مال وشهرت بداد
چراحرمت من نداری که من خود — ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها — کزاین سان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم — بگا... بگا... نگا... نگا...

(شرح شش رباعی محتشم)

(تألیف وقاربن وصال شیرازی تغمدهماالله بغفرانه)

این رساله راچندی قبل حضرت مستطاب ابوالفضائل والمناقب آقای ذوالریاستین شیرازی باداره ارمغان اهدا فرمودند واینک بپیشگاه اهل ذوق وادب ارمغان می گردد

وحید

(بسمه تعالی)

ابتدای هر فن و آغاز هر سخن بنام خداوندی یگانه سزاوار است جل شانه وعظم سلطانه که ذات اقدس وجناب مقدس او بیگانگی خاص است ووحدانیت را باوی کمال اختصاص وجز اوجل ذکره بشایبه کثرت مشوب وبعایبه ترکیب معیوب که کل ممکن (فهوزوج ترکیبی وله امتزاج تالیفی من الماهیة والوجود) وهر مرکب را لاشك تأخر ازرتبه بسیط است والله علی کل شیئی محیط یگانه خداوندی که ازامتزاج تأثیرات کواکب سباعی باموادعناصر رباعی موالید ثلاثی را پدیدار نمود وسرمایه ده حواس خماسی فرمود ووضع جهات سداسی را بجهة هرجنبنده مایه معاش و انگیزه انتعاش نمود ودرود نامعدود وتحیت نا محدود برروان پاك پیغمبرخاك وزخشور چالاك او که بزم نشین جنات ثمانیه ومطلع بر هر سر و علانیه است که افلاك تسعه نه پایه منبراوست و عقول عشره بتلمذ واستفهام خاك نشین دراو وبرصهر فرخنده چهر او که مطلع السعاده اختران لامعات وشافعان پیشگاه قیامت وهم احد عشر کوکبا (علیهم من الرحمن اهلا ومرحبا) وبراخیار امت حضرت سیدالبشر ومعتقدان ائمه اثنی عشر صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم البعث وساعة المحشر **وبعد چنین گوید** بنده بی مقدار احمدالمدعو بالوقار که هماره سیره ارباب سیرت وروبه متکلمان صاحب بصیرت برآنست که درانشاء هرخطبه یا ایراد هرخطابه نخست سپاس ایزد پاك ازدرعجز ولابه کنند ودرود برپیمبرمهتر واهل بیت وصحابه نمایند پس ثنای ملوك وسلاطین واکابر واساطین را برخود حقی واجب شمرند ودینی لازم دانند که مایه رفاه عبادند وباعث نظام بلاد وایشان را برکافه رعایا وعامه برایا حقی عظیم است

ومنی جسیم که حارس ثغورند وناظم امور ومشید اسلام ومؤید اعلام واین طایفه پادشاهان عظام وولاة وحکام را اگردر گوهراصلی واستعداد ذاتی فروغی باشد بافسانه ودروغی که شعرا بطریق مبالغه واغراق بیارایند ومترسلان بغیر استحقاق ایراد نمایند هرگز هیچگونه فریفته نشوند و بسخنان کذب شیفته نگردند که (معشوق خوبروی نه محتاج زیور است) واگر **العیاذ بالله** خودازز یور هنرعاری وازحلیه خرد عاطل باشند هرگزافه درحق خود مستحسن دانند وهرافسانه درباره خویش واقع شمرند تابدان اقاویل باطله خودرا متحلی نمایند وبدان اباطیل منحوله خودرا متجلی کنند ومن خود سالیان دراز آزمون کرده‌ام و امتحان و تجربه نموده که خسروان خردمند عاقل وملوك کافی کافل وامراء معدلت پیشه و ولاة صاحب درایت واندیشه که در پاکی گهر معروفند و بصفای اریحیت موصوف ازاطراء مادحین کاره ترآیند تاازوراء قادحین وازمبالغه رمدایح واثنیه وتوغل درشاباش وتهنیه معرض برند تاشتم عیبجویان وسخره بیهده گویان که آن توانگررا که سیم خام درخزینه‌است واززرپخته چندین دفینه ازصره ناسره مزیف سرمایه نجوید وازقلب مزخرف پیرایه نبندد که اطفال ازدر ولئال بخزف وسفال قانع شوند و اوغال از وحی والهام بطیره وفال کفایت نمایند بلکه‌از سلاطین کامکار وملوك نامدار که لطیفه روزگارند و خلیفه کردگار وامرای اولوالعزم که دربزم و رزم ناسخ نام نریمان وهم پاسخ سام نریمانند اگربطریق واقع نه ازدرگزاف داستانی صدق نگارند وواقعهٔ خالی ازشایبه کذب برشمارند آن خود مدیحهٔ تمام است ومنقبتی بافرجام

لمؤلفه - کسی‌را که شدجامکی بیشمار
بیر کی کند جامهٔ مستعار
زر پخته چون داری وسیم خام
زمس‌زراندوده کم جوی وام
شهیرا که چرخی است ازعقل ورای
بچرخ برین کاخ اوکم ستای

چنانچه این‌داعی دولت جاویدمدت درضمن سبب تألیف این رساله وترتیب این مقاله داستانی برسبیل اختصار برنگارم وباعین صدق وصدق عین واجتناب ازهرکذب ومین اشعاری باشد برجلالت قدر ونبالت اصل و لین عریکه وطیب اخلاق وغایت عدل‌ونهایت فضل اعلیحضرت پادشاهی(لا یوصف زمانه‌بسمت التغیر ووصمه‌التناهی)وهم برکمال کفایت وکفالت وابهت وجلالت‌ولطف ورحمت وبطش وسیاست وحسن‌امارت وریاست امیرکبیر وشاهزاده لازم التوقیر حارس تاج وسریر عم اکرم حضرت ظل‌الله الحاج معتمدالدوله العلیة العالیه فرهاد میرزا حکمران مملکت فارس طول‌الله عمره وامرته واعزاولاده واحفاده واسرته وزمرته و قبل حجه وعمرته‌که هرگزدرصد مجلد برطریق گزاف نام عدل وانصاف ایشان چنان مخلد نماندکه دراین‌کراسه خلاصه واین‌رساله موجز وارجوکه تاقیام قیامت وحشر موعود نام این پادشاه وامیر مستدام وکام ایشان بردوام باد وازدست خوش فتن وعین الکمال دوست و ودشمن مصون ومحفوظ‌وبتشریفات‌وحظوظ غیبی محفوظ‌مانند بمنه وجوده ویرحم‌الله عبداقال امینا

دربیان بنیان این بنا صانه‌الله‌تعالی عن‌الزوال‌والفنا چون سالی چندمملکت‌شیراز جنت‌اطرازازتراکم‌اعواز وتواترسنین ازسایربلاد ممتاز آمد وقحط وغلا وظلم وابتلا چندان طغیان نمودکه سکنه وسدنه آن‌ملك را نه‌پای گریز ماند ونه یارای ستیزهرخیره سری سارق برکوه سری شاهق زفیروشهیق برداشت ونفیر ونهیق برفراشت ومشغول سدسبیل ونهب‌طریق بلکه سلب رفیق آمد رعایا ازکارزراعت باز ماندند ومسکنت وضراعت سازکردندوبازرگانان سرمایه ازدست بدادند وجان برسرمایه نهادند وازعرض ومال وقایه خویش‌گزیدند وازغایت بیم ازسایه خویش برمیدند سپاهیان ازغایت جوع فوجی فوجی بخانه خود رجوع نمودند وزمرهٔ اسب وسلیح بفروخته ودرجرك چریك پیاده بادزدان مهترشریك شدند رفته رفته ارتفاع‌ملك انخفاض یافت وانبساط قلوب بانقباض انجامید دست‌کارگذاران ازقرای بعیده وعمال ازخدمت رمیده کوتاه‌گردید وبکوتاه دستان ستم‌رسیده‌اکتفا وقناعت رفت . بارمملکتی عریض وطویل بر شرذمهٔ قلیل نهاده شد جماعت متفرق‌گردید و آبادانیها ویران آمد اعتدال وانصاف درخلف قاف پنهان شد ارذال براشراف غالب آمدند چون این‌خبر موحش واین‌نقصان فاحش مسموع اولیای دولت قاهره آمد هریك ازاهل شوری رائی زدند ودرپی چاره‌کاری برآمدند تاپادشاه عادل عامل وخسروکافی کافل ملك معدلت‌کیش، مصلحت‌اندیش حامی‌دین‌الله وحافظ جمع رعیت وسپاه خسروجم خدم ستاره حشم عدالت‌گستر رعیت‌پرورابوالمظفر اعلیحضرت‌ظل‌اللهی‌ناصرالدین شاه غازی انارالله برهانه واظال زمانه وضاعف سلطانه وغلب جنوده واعوانه رایها همه یکسو نهاد وخود بنفس نفیس رائی واندیشهٔ آسیس فرمودکه چشم بدودور ودیده ارباب حسدکور

بادکه بعون‌الله وتوفیقاته امروز رأی جهان‌آرای پادشاه جهان پناه ازهمه پیش بین تراست وبر همه دانشمندان ثابت تروزین ترکه علاوه بر مصداق قول پیامبرما صلی‌الله علیه واله که قلب السلطان بین الاصبعین من‌اصابع الرحمن روزگاری است بس‌درازکه دیده تجربت این‌خسرو مجرب مدرب باز است و باعقلای دول خارجه و داخله مخالط ودمساز ومن بنده خود ازارباب درایت وکفایت ورب‌الفلق بی‌شایبه استکانت وملق بارها استماع کردەام که گفته‌اند هررائی‌که حضرت ظل‌اللهی درامری دربادی نظر واول فکر همی‌زنند پس‌از روزگاری درازکه همه عقلای‌مشورتخانه‌باهم مشورت آغازند‌نهایت‌امربدان انجامدکه آن‌خسرو بادهاوان ملك باعقل ونهی درابتداء امرفرموده اللهم ابدرائیه وارفع رایته وشید ملکه وابدسلطانه پس رای‌آن ملك دانش اندوز فکرت آموز برآن قرارگرفت‌که در دفع این غایله ورفع این‌قضیه هایله واطفاء این نایره وانفصام این دایره ونظم مملکت وقوام دین وجبراین‌کسر ورتق این‌فتق وسد این‌ثلمه وترمیم این‌خراب واغلاق این‌باب عم‌اکرم‌نامدار خود حضرت معتمد الدولة العلیه نواب مستطاب فرهاد میرزارا زادالله شوکته‌راباشوکتی تمام وسطوتی سخت وبطشی قوی وخردی مستقیم ورایی کافی وقلبی‌صافی وعزمی ثابت واخلاصی کامل بدان ملك‌گسیل فرماید واورا بانصرت‌و فتح هم رسیل نماید تاکیفردونان‌کشد وپاداش زبونان دهد وسرازخود سران ستاند ورك از بدرگان گسلاند ودادمظلومان گیرد واستغاثه‌ملهوفان پذیرد وباتنی‌ازافراد ویکی‌از آحاد غرض‌شخصی وعداوت فطری ننماید بلکه درکرده خویش جز رضای خدایتعالی وصلاح ملك پادشاه غایت‌دیگر منظورنکند ورعایت دیگرازنزدیك ودور ننماید

واشهدالله والله علی کل‌شیئی شهید

که این‌امیرباتمکین متصف باین اوصاف وجامع این‌صفات ازروی انصاف است .

نظم لمؤلفه

بجزرضای‌خداوندوپاس‌خاطرشاه
خیال خودبهوای دیگر نیالاید
بجزاطاعت‌یزدان‌وپاس‌ملك‌وملك
دلش‌بکار دیگر هیچگونه نگراید
اگرکس‌ازسرانصاف بنگرداند
که‌بهرخدمت‌شه‌کس‌چواونمیشاید
همماره تاکه‌جهانست‌شه‌جهانبان‌باد
امیر نیزدر انجام خدمتش پاید
خدای‌عزوجل‌خویشتن‌بصیرتراست
که ملك‌راملك وحاکمی چنین باید

سالی براین برنیایدکه‌کار مملکت نظام یافت وآثار سلطنت قوام‌گرفت وزخنهای‌کهن مسدودآمد وثلمهای دیرین بسته‌گشت سرسرکشان بردارشد وتن برتنان بدارالبوار حصنهای محکم گرفته وقلعهای مستحکم‌کوفته آمد تیشه فرهادی ریشه بیداد بکند وبنای فساد برافکند قلاع جبابره مقلوع شد واجتماع اجامره مفروق آمد بنادرپارس‌که بنادر اتفاق باج وساو بنادر ندادند تا بخوانین زند چه رسد وسکنهٔ قلاع شامخه وجبال شاهقه‌که دربرروی ثابت وسیار چرخ نگشودند تااز لشکر جرار زمین چه‌آید همه درحیطه فرمان ودرخریطه حرمان درآمدند جمعی‌را بادازسر بدرشد وبرخی راسربباد‌خسار همی‌رفت تااکنون‌که بحمدالله سال سوم ازامارت دوم آن امیریگانه است درتمام اقطاع پارس

نه ازقلاع مشیده عقبهٔ بپاست ونه از اعناق کشیده رقبهٔ بجاطبقهٔ سافل ازلارکه از درك اسفل نارمحسوب ودرآنجا فوجی ازنواصب و خوارج مستولی ومنصوب وازحیطه تصرف دولت بیرون بودند وگروهی هالك که ازچنك مالك گریخته بودند وبدامن غیلان در آویخته آن گروه نیزبفرمان آن امیر ثابت عزم راسخ قدم ازآن مرحله کوچ وازآن مزبله خروج نمودند وازثغورهستی بغور نیستی وعدم قدم نهادند و آن‌صفحه چون صفحه پارس ازآثار فتنه پاك شد و چون دشمن پادشاه همسان بخاك وازمکارم اخلاق و جمیل اوصاف این‌ملك‌و برگزیده آفاق یکی آنست‌که هرگزخلوت اختیار نکند وعزلت نجوید ودر مخفی داشتن امور اصرارنفرماید وزشت یاداحدی‌را درحق‌دیگری قبول ننماید . وبغیبت هیچکس اگرچه بطریق طیبت بودگوش‌فراندهد ووساطت ارباب اعراض را اغماض فرماید وازقول مغرضین اغراض نماید وگلوی رشوه خواران رابسر پنجه قهر وسطوت بفشردوآن لقمه‌ازگلوی ایشان بیرون کشاند هیچکس را نه بر الطاف و مراحم‌او اعتماد تمام است و نه از قهر و سطوت اویأس وخیبت تام وخویش بنفس نفیس از صباح تارواح چه درحمازه صیف‌وچه درصباره شتا باکمال تجلل میان بسته وبزبان‌گشاده با عین جدواحتراز ازهزل درمحکمه قضا ومقام داوری نشسته هرداد خواه فقیررا بغورعرایض برسد وبفوررفع اجحاف اورا ازفرائض شمرد ودرهنگام داوری فقیروغنی ووضیع و شریف وخرد وبزرك‌ودانی وقاصی بروزباراوبیك‌مرحله‌اند در مرتبه متساویند ودر مظلمه متقاصی وپیوسته

ارباب باطل از احکامش شاکی واهل حق ازفرمانش‌شاکرند ازراهزن هاتك و محارب فاتك بهیچ وسیله نگذرد وشفاعت‌هیچ شفیع درنپذیرد **یومئذ لاینفع الشفاعة الامن اذن له الرحمن ورضی‌له قولا** وهیچ کارملك را خرد نگیرد هرجا فقیری ضعیف است یا درماندهٔ نحیف ازانعام مقرروی آسوده ودر مهد امن وامان اوغنوده لازال جیشه منصورا و سعیه عندالله مشکورا وبا اینهمه مشاغل و شواغل عام وصادر ووارد علی‌الدوام روزی ازاکتساب هنر واقتراف ادب غافل نشده و وازصحبت ارباب فضل‌وعلم دقیقهٔ فروگذاشت ننماید بلکه همواره بزمش مهبط علماء اعلام است ودربارش مقصد فقها ودانشمندان با احترام وغالب اوقات اگردرنظم خدمات‌پادشاهی وانجام‌کار رعیت وسپاهی واحقاق حقوق‌ضعفا ازستم پیشگان وانقاذ طایفه زیردستان ازچنك زبردستان و ظالمان اغتنام فرصتی شود واز زحام عام ارباب فقروفاقه مجالی بقدر فواق ناقهٔ بچنك افتد درنشر مسائل وتتبع کتب ورسائل وصحبت ارباب دانش واصحاب علم وادب وحل معضلات وتبیین مشکلات مصروف‌گردد **ازانجمله** روزی‌که بزم‌همایون ومحضرمیمون آن امیرکبیر عادل عامل مشحون بخواص بود وبارباب دانش وادب غاص درمطاوی‌کلمات وضمن اقوال بینات بحکم الکلام یجرالکلام سخن ازشعروفنون شعریه وبدایع ادبیه درمیان آمد وبعضی تاریخها که هرکدام ازشعراء سلف بتجمل وتکلف وتصنع وتصلف بمیزان طبع موزون نموده‌اندوبلزومی چند ما لا یلزم آنهارامشحون کرده اند وایهام وتعمیه چند

بکار انداخته‌اندکه بدان امتحان اقران وتشحید اذهان کنند ورفته رفته اعمال فکر وامعان نظر درآنها موجب تفرق حواس ومرض مالیخولیا ووسواس گردد سخن رفت ازآنجمله شش رباعی ازمرحوم محتشم کاشی مذکور گردیدکه درتاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانوی صفوی برتخت شهریاری منظم ومنضد ساخته که ازاقسام تألیفات وترکیات آن شش رباعی یکهزارویکصدوبیست وهشت تاریخ حاصل توان ساخت و این حکایت موجب تعجب مستمعین واختلال حواس حاضرین متأدبین آمد پس درآن انجمن خطاب مستطاب باین داعی قلیل البضاعه وعدیم الاستطاعه رفت وعلی سبیل الاختبار والامتحان فرمان رفت که ایوقاربحکم تناسب وموزونی طبع وافزونی فکر توضیح اینمسئله وهدایت اینمرحله راتواگر اقدام نمائی واین خدمت‌را بتقدیم رسانی اشعاری برانفاد خاطر وانتقاد طبع دانش ذخایرخواهد بود تا مورد ملاطفت شوی ومحل رحمت وعاطفت گردی **اگرچه** درچند سال قبل یکی ازاعاظم دفترخانه پادشاهی ودارالانشاء اعلیحضرت ظل اللهی دراین مرحله مسمائی بعمل آورده وحل معمائی نموده وکشف قناع ازچهرشاهد مطلوب فرموده ولی اگراندکی درمسائل و مقدمات آن پائی بیشتر ازاین فشرده شود وغوص دراین بحر گرددتا این مبهم رامبین ترنمائی واین مجمل‌را مفصل ترسازی بلکه آنرا ببعض ادله مدلل وببعض مسائل مزیل نمائی دلیل برتدرب وسبیل کثرت تقرب توشود این داعی بیمقدار امتثالا لامره و اطاعة لحکمه سرانکشت قبول بردیده نهاد و زمین ادب بوسه دادکه بقدرامکان دراین خدمت اقدام کنم ودراین مطلب الحاح وابرام نمایم انلاتورد علی عیبالانی (وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا)که علت پیری وقلت اسباب ترسل ودبیری نه قوت حافظه باقی نهاده و نه قدرت لافظه که غالباً باختلال حواس وضعف شکستگی ووسواس بی اندازه وقیاس گرفتارم وبجهة امراض مزمنه واسقام مبرمه در حواس ظاهره‌ام فتوری ودرقوای باطنه ام قصوری سخت ظاهراست ولی بحکم مالایدرك کله لایترك کله آنچه ازدست برآید درآن تقاعد نورزم وازخدمت تباعد نورزم باشوق وافربمنزل آمدم و فرد وفرید افراد نسخه‌را گرفته برداشت کلك ودفتروفرفرد نوشت و نخست برای توضیح مرحله وتنقیح مسئله تمهید چند مقدمه نمودم وهرمقدمه را فصلی ساختم و در هرفصلی اصلی پرداختم **وبالله التوفیق انه نعیم الرفیق .**

فصل اول — ترشمه وشرذمهٔ ازحال محتشم که قاید این سمند وقادح این زندبوده وی ازاجله شعرای کاشان است ومداح شاه طهماسب صفوی است انارالله برهانه. شاعری باطبع سلیم بود وبرطریقه وسلیقه صائب وکلیم غالباً از باده عشق سرگرم دیوانی مسمی بجلالیه ازاومشهور است ودیگری موسوم بنقل عشاق بنظم ونثرمرتب و شرح حال خود ومعشوق خودرا درآن بیان نموده ولی انصافاً دراقسام شعراورا درمراثی زبانی مؤثر وبیانی گرم بوده خاصه مراثی اودرتعزیت حضرت خامس آل عبا علیه التحیته والثناء که ازروی اخلاص ومصادقت گوی مسابقت ربوده وآن اشعار سرآمد اشعاروی بوده بلکه باسایر اشعار مناسبتی نداردکه گوئی این دوشعرنه ازیك دیوان است و این دو گوهر نه ازیك کان بلکه این چند بند دلپسندرا ببرکت نام آن امام میتوان ازنتایج

وحی وانتاج الهام محسوب نمود وبیمن آن بزرگوار مقبول خاص وعام وباقی بر صحیفه ایام خواهد بود وآثاراعجاز ازآن کلام ظاهر است وهرشعراو درحکم مثل السایراست بلکه چون نکته سنجان این اشعاررا باسایراشعاراو قیاس کنند جزحمل بر معجزه آن امام سعیدشهید نخواهند نمود .«الیهم کل منقبة تئول» و جوابی که ازمقبل مقبول العمل معروف است دلالت برقبول این اشعارواقبال این شاعر سعادت آثار کند که مقبل نیزخالی ازصدق نیتی وپاکی فطرتی نبوده واونیز اگرچه عامی است ولی درمرثیه جناب سیدالشهداء اشعار خاص دارد واگراو را بارروانی طبع وحسن سلیقه ازعلم وفضل بهرهٔ بود ازغالب سخنگویان گوی سبقت بربودی گویند شبی درعالم واقعه چنان دیدکه محفلی آراسته اند وانجمنی درعزابپا خواسته وجناب رسول خداصم میرآن بزم وشحنه آن محفلند ومنبری درمحضر آن حضرت حاضر پس آنجناب فرمان دادکه محتشم را حاضرنمایند چون بشرف حضورمشرف آمد بفرمود ای محتشم برمنبرشو وازحسین من رثائی بخوان حسب الامر برپایه اول برآمد و بایستاد فرمان داد تابپایه سومین شود وفرونشیند فرمان مطاع را اتباع کرد اوانشاد مراثی و حضاراستماع نمودند تابااین شعررسید وخطاب بآنجناب نمودکه یارسول الله صم .

این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صیددست وپازده درخون حسین تست

چون اینفقره بپایان آمد مأمور بپائین آمد ومورد تحسین آن حضرت گردید وجامهٔ نفیس اورا تشریف دادند پس حضرت صدیقه علیها سلام الله ازوراء حجاب عرض نمودکه ای پدر مقبل نیزاز راثیان حسین است اورا نیز امربعرض اشعار فرمائید حضرت رسول خدا مقبل را بخواند وامرفرمود بپایه اولین برآید وهمچنین ایستاده بی تکلیف جلوس شعری چند ازفقرات سلیح پوشیدن آنجناب وعزم کردن جهاد بااهل بغی وعناد فرو خواند چون باین شعر رسید که .

بلند مرتبه شاهی زصدرزین افتاد
اگرغلط نکنم عرش برزمین افتاد

حوریهٔ آواز داد بس کن ای مقبل که صدیقه طاهره خویش را هلاک کرد ازمنبر بزیر آمد وازخواب بیدارشد .

واین واقعه دلیل برقبول اشعاردوتن است. وازاشعار محتشم چند شعریکه نسبت بسایر سخنان اوامتیاز دارد ایراد می گردد ازآنجمله ازقصیدهٔ که اوراست این چند شعرمنتخب است .

قصیده

دهندهٔ که بگل نکهت وبگل جان داد
بهرکه هرچه سزادید حکمتش آن داد

بعرش رتبه عالی بفرش پایه پست
زروی مصلحت ورأی مصلحت دان داد

دوکشتی متساوی اساس را دربحر
یکی رساند بساحل یکی بطوفان داد

دوسالك متشابه سلوك را درعشق
یکی نوید بوصل ویکی بهجران داد

بقد سرو روان داد جنبشی تعلیم
که خجلت قدرعنای سروبستان داد

زباغ حسن سیه نرکسی چوچشم انگیخت
بآن بلای سیه خنجری چومژگان داد

بچشمهای سیه شیوهٔ زناز آموخت
که هرکه خواست بدان شیوه دل دهد جان داد

چو پادشاهی اقلیم صورت ومعنی
زیاده دید زشاهان بمیر میران داد
غیاث ملت ودین کافتاب دولت او
زفرش خاك ضیا تابعرش یزدان داد
واین چند بیت نیز براشعار پارهٔ از متأخرین بیداعت قافیه یعنی قوافی کافیه امتیازی دارد .

(وهی هذه)

باز نوبت زن دی برافق کاخ فلك
می‌زند نوبت من ادرك البردهلك
برف طراحی باغ ازرشحات نمکین
آنچنان کرد که میبارد ازاشجار نمك
آب گرمابه چنان گشت مزاجش که بدان
نتوان تاابد انگیخت بخار از آهك
برف گسترده بساطی که زوحشت ننهند
پابصحن چمن اطفال ریاحین بکتك
شده آنوقت که ازخوف ملاقات هوا
بصد افسون نشود دودزآهك منفك
بمقر خود ازآسیب هواگردد باز
مهرهٔ کاتش داروش جهاند ز تفك
رجعتش نیست میسر مگرآرد سببی
ازریاحین چمن شوکت مولی بکمك
آفتاب عرب وترك وعجم کهف ملوك
پادشاه طبقات بشرو جن وملك
آنکه بعدازدگران پای بمیدان چونهاد
آسمان طبل ظفر کوفت که النهدة لك
حکم محکم نهجش قوس قضارا قبضه
امر جاری نسقش تیرقدر را بیلك
پیش طفل ادب آموز دبستازوی است
باکمال ازلی عیسی مریم کودك
ای بجائی که دراین دائره کم پرکار
درك ذات توبکنه آمده فوق المدرك
درزمان سبق علم آدم بوده است
حق سخنگوی وتوآئینه وآدم طوطك
گرکنندنهی سکون امرتودرپست وبلند
تادم صبح نشور ایملك جن وملك
نه ستد آب زرفتارو نه بادازجنبش
نه فتد مرغ زرفتار ونه آهوازتك
ازدرت کی بدر غیر رودهرکه کند
فهم لذات جهان درك عقوبات درك
هرکه ریزد می نقض توبجام آخرکار
ازسرانگشت تاسف دهدش دهرگزك
وچند شعری از غزلیات وی که نازك بسته است ومطبوع طبع ارباب ذوق آن عهدآمده ایراد شد .
کدام سروزسنبل نهاده بند بپایت
که برده دل‌زتوایدلبران شهرفدایت
متازکم زنکویان سمند نازکه هستی
توازبرای یکی زار وصدهزاربرایت

وله

درین کزدل بدی بامن شکی نیست
که خوبانرا زبان بادل یکی نیست
رموز نـاله بلبل که داند
درآن گلشن که مرغ زیرکی نیست
هم ازغالب حریفیهای حسن است
که یکعالم حریف کودکی نیست
مرنجان محتشم راکو سك تست
سگی کاندر وفای اوشکی نیست

کمند مهرچنان پاره کن که گر روزی
شوی زکرده پشیمان بهم توانی بست

دلی دارم که ازتنگی درآن جزغم نمیگنجد
غمی دارم زدل تنگی که درعالم نمیگنجد

روی نا شسته چو ماهش نگرید
چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش با من وچشمش با غیر
غلط انداز نگاهش نگرید
عذر خواهی کندم بعد از قتل
عذر بدتر ز گناهش نگرید

صحیفهٔ که درآن شرح هجریار نویسم
زگریه شسته‌شودگر هزار بارنویسم

آنچه در آینه روی تومن می‌بینم
گر به بیند همه‌کس‌وای من‌ووای‌همه

این‌اشعار ازتذکره آتشکده نقل‌افتاد ودر تاریخ نیزاین چند شعرازاو درمدح نواب عالیه علیه پریجان خانم دخترشاه طهماسب دیده شده وثبت گردید .

درخواب نیز تا نتواند نظر فکند
نامحرمی برآن مه خورشید احتجاب
نبود عجب‌اگر کند ازدیده ذکور
معمار کارخانه احساس منع خواب
خودهم بعکس صورت خودگرنظر کند
ترسم‌که عصمتش‌کنداعراض ازعتاب
فرمان دهدکه عکس پذیری بعهداو
بیرون برد قضا هم ازآیینه هم‌زآب

و مخفی نیست‌که ایراد این شعر نه از بابت تفرج خاطر نقادآن هنزاست ونه ابتهاج طبع استادان سخن‌گسترکه ارباب انصاف دانند که این‌مقوله اشعار نه‌مقبول طباع است ونه قابل سماع که نه خاطررا تمتعی ازآن حاصل آید ونه شاعررا تتبعی فزایدکه ازبعضی ظرفاء ادیب وادباء ظریف معروفست‌که گفته اند شعر برسه‌گونه است مفرح ومسکت ومضحك آن اشعاری که مشحون بمضامین بدیعه رایقه و محتوی برنکات مطبوعه فایقه است‌که ازتعقید وحشوخالی است ودرحسن‌تأدیه درمرتبه ومحل عالی نزدسخن سنجان ودانشمندان مفرح است وارباب ادب آنرا سحرحلال شمرند ودرهنگام استماع‌آن چون‌گاه استماع آیات عزایم‌سجده برند ومضحك آنکه ازغایت فتوروتصور در تأدیه‌کلام واستعمال هرلفظی‌درغیرمقام وایراد کلمات غیرمستحسنه وانشاء معانی ومضامین مستهجنه سامعین‌را شگفتی‌آرد وخاطرهارا مشمئز دارد واما مسکت‌آن است‌که دروسط این‌دوحد واقع است نه دربداعت ازمقاله اولی محسوب است ونه درشناعت ووقاحت چون مقوله ثانیه معیوب وآنرا مسکت بکه مهلك شمرند ودر انشاء این‌مقوله نه طبع را سروریست ونه‌خاطر راجزضجرت ونفوری اعاذناالله من‌هذه‌المقالات بلکه منظور ازایراد این‌اشعار سپاس نعمت ملوك عهدوولاة عصراست‌که خداوند سابقین را دربحار رحمت خودمستغرق فرماید ومعاصرین ولاحقین راازچشم زخم حوادث محفوظ دارد که اگرکس بطریق انصاف نظرفرماید هرآینه تصدیق واعتراف نمایدکه پس از دولت ملوك زندیه‌که بازار هنربکلی‌کاسد وکار هنروران چون امورمملکت داری فاسد گردید خاقان بزرك و پادشاه جلیل ابوالملوك فتحعلیشاه‌که خلد جنانش مقام باد وسلسله جلیله اش‌پاینده الی‌یوم القیام تاکید این‌اساس وتجدید این‌بنیان نمود وطریقه سخن پردازی وشیوه هنرسنجی دوباره بهمت‌والانهمت آورونق گرفت وازتربیت فرزند ارجمند او مرحوم مبرور نایب‌السلطنه‌که ولیعهداوبود این‌مقوله‌کمالات روزبروز درمعارج

صعود ترقی گذاشت ودرمدارج قبول تلقی یافت **تغمده الله تعالی بغفرانه و اسکنه فی بحبوحة جنانه، واولادامجادا وابقاهم الله تعالی** بواسطه حسن نیت وتربیت وغایت مراقبت اوهریك کوکب دانش وهنررا درجی آمدند هرکدام خودبنفس نفیس درانواع هنریکانه و طیره دانشمندان زمانه آمده واین خودواضحست که هریك ازملوك وولاة که خود درهنر وکمالات حظی وافر ونصیبی وافی داشته قدرهنربیش شناخته وبارباب فضل وادب بیشتر پرداخته تاباکنون که بحمدالله والمنه سی واند سال است که پادشاهی هنرپرست وملکی دانش پسند مالك رقاب جهان ومربی وولینعمت اهل ایران گردیده که دقیقهٔ از ازنکات بزرگی وبزرگواری فرونگذارد وفردی ز ارباب هنررا محروم وخائب ندارد .

(برف و سرما)

استاد كمال الدين اسمعيل

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف

زینسان که سر بسینه گردون نهاده باز خورشید پای درننهد زاستان برف

آتش بدست وپای فرومرد وبرحقست مرغ شرر چگونه پرد ز آشیان برف

بی تیرهای آتش و بی تیغ آفتاب نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف

از بسکه سر بخانهٔ هرکس فرو کند سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف

گرچه سپید کرد همه خان ومان ما یارب سیاه باد همه خان و مان برف

وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است کاسباب عیش دارد اندر زمان برف

هم نان و گوشت دارد وهم هیزم وشراب هم مطربی که بر زندش داستان برف

معشوقهٔ مرکب از اضداد مختلف باطن بسان آتش وظاهر بسان برف

چشمش بسوی یار بود گوش سوی چنك در طبع او شکوفه نماید گمان برف

از شادیش نظر نبود سوی غمکنان وز مستیش خبر نبود از عیان برف

گلگونهٔ بود بسپیداب بر زده هرجرعهٔ که ریزد برجرعه دان برف

تا رنك روی باز نماید بدین قیاس بعضی از ان باده وبعضی از ان برف

آنرا که پوشش ازمی وخرگاه وآتشست وقت صبوح مژده دهد بر نشان برف
وآنجا که ساز عیش بدینسان میسراست می باش گو فلان وفلان درفلان برف
نه همچو من که هرنفسش بادزمهریر پیغامهای سرد دهد بر زبان برف
دست تهی بزیر زنخدان کند ستون وندر هوا همی شمرد پود و تان برف
خورشید جودتار نکند پشت گرمیئی سرما کند شمار من از کشتگان برف

(ادیب صابر)

درین برف و سرما دوچیز است لایق شراب مروق رفیق موافق
رفیق موافق شراب مروق لطیفست هر دو ز هر وقت لایق
یکی بادهٔ خواه چون روی عذرا درین ابر گرینده چون چشم وامق
گر ازبرف چون روز شدچهره شب یکی آتش افروز چون صبح صادق
چو کس مطلع نیست بر راز گیتی چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
بیاور شرابی بپاکی و لعلی چو رخسار معشوق وچون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نیامد می لعل و آتش گلست و شقایق
ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینك چو بلبل بمدح خداوند ناطق

(ازرقی)

چه جرم است این که هر ساعت زموج نیلگون دریا زمین را سایه بان بندد به پیش گنبد خضرا
گهی از دامن دریا رود بر گوشه گردون گهی از گوشه گردون رود در دامن دریا
فلك . کردار بر خیزد کران از اختران روشن صدف کردار بر جوشد میان لؤلؤ لالا
بجای قطره باران هوا او را دهد لؤلؤ بعرض لؤلؤ مکنون زمین اورا دهد مینا
هوا از چهر او گردد بسان دیده شاهین زمین از رنك او گردد بسان سینه بیضا

(لاادری)

در لحاف فلك افتاده شکاف پنبه میریزد از این کهنه لحاف

مانیتیسم

تألیف آفیلیاتر (۱۷) ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظاهری

باید دانست که در بیدار شدن معمول باید آن آب یاموم را بدست او دهید وبعد بیدارش کنید تا آن قوی داخل بدن اوشده قصوری درصحت او عارض نشود وهر معمولی را که ازچنین خوابی بیدار می کنید اقلا درمدت ۲۰ الی ۳۰ دقیقه بیدارمیشود یعنی ازخوابهای سنگین درجه بدرجه بخوابهای سبکتر می رود تاخواب اولی و بعد بیدار می شود ودربیدار کردن او ابداً عجله نکنید وخیلی بملایمت وآهستگی رفتار کنید که صدمه باو وارد نیاید .

هرگاه باز خواب را ادامه دهید خواب آخری که تخلیه قالب است فراهم شود و این خواب از همه سنگین تر است و نتیجه اش این است که در چشم معمول حساس که در خواب روشن بینی باشد مشاهده میکنید که آن دو ستون نور مانیتیسم که در عقب سر معمول تشکیل شده بود بمرور بیکدیگر متصل شده تشکیل یك آدم تمام خلقت نوری میدهد که از حیث جثه باهمان معمول یکی است و اگر بمعمول امر دهید که مجسمه نوری خود را بفرستد در فلان اطاق ببینید چه ساعتی است آن مجسمه حرکت کرده بطرف مأموریت رفته در مراجعت حد ساعت را میگوید یاهر امر دیگری دهید همان قسم اجری میکنند و این مجسمه از هر در بسته یا دیواری وارد محل دیگر میشود برای صحت این مسئله عکس های زیادی که از آن مجسمه تا امروز برداشته اند کافی است واین داستان خیلی مفصل است ومابرای کوچکی صفحات مجله بطور اختصار ذکر کردیم این مجسمه هرقسم مجلسی را از دور می بیند و هر صدائی را میشنود « این قسم امتحانات همیشه در هواهای خشك بدون باران و برف

وابر ورعد و برق بعمل می آیند »

خوابهای هیپنوتیسمی

هیپنوتیسم یعنی مبهوت کردن وهمه خوابهای آن با خوابهای مانیتیسم فرق دارد برای اعمال هیپنوتیسمی ریاضت لازم نیست و هر کس میتواند آن اعمال را مجری دارد ولی البته با کمال متانت و بردباری ولی علمای فن هیپنوتیسم را برای معمول مضر میدانند ومی گویند هوش معمول را کم میکنند و بمرور او را احمق میکنند بهترین معمولین هیپنوتیسمی اشخاص عصبانی و هیستریك و فوق العاده بد خلق هستند بر عکس معمولین مانیتیسم که در هر طبقه مردم سالم یافت میشوند وبواسطه مانیتیسم برهوش آنها همیشه افزوده میشود .

در هر صورت با قدری عمل همه کس می تواند معمول را خاصه اگر عصبانی وهیستری باشد بخواب هیپنوتیسمی ببرد درجات خواب هیپنوتیسم مثل خوابهای مانیتیسم منظم نیست پس علی هذا اگر معمول کار کرده باشد می تواند یك سری منظم نشان دهد وباید دانست که همه معمولین بیك دستور بخواب نمیروند و وهر کسی را بطرزی می توان خواباند مع هذا جز طرق مذکوره درمانیتیسم هر کس را بخوابانید هیپنوتیسم است .

مثلا اگر درچشم کسی بطور خیره نگاه کنید تابخواب رود عمل هیپنوتیسم است اگر کسی را درمقابل چراغ بنشانید که مشاهده نوررا نموده بمرور بخوابد هیپنوتیسم است . نگاه کردن دراشیاء براق مثل بلور یافلزات صیقلی وغیره عمل هیپنوتیکی است ، معمولین هیتسریك راغالباً می نشانند وبدون خبردرپشت سرآنها دفعتاً وبغتتاً یك چوب بزرگی را روی یك جعبه حلبی میزنند معمول مبهوت شده بخواب می رود یاعطری دردماغ اونگاهداشته اورا بخواب میبرند .

اعمال هیپنوتیسکی را درتمام قوای معمول می توان مجری داشت واغلب

خطرناك است ، توسط باصره بواسطه نگاه توسط سامعه توسط آواز موزیك ، یاصدای آب روان یاصدای ضربت روی اشیاء پرصدا ، توسط ذائقه ، توسط فلفل یانمك ریختن روی زبان معمول ، توسط شانه ، بواسطه عطریات خوب یابد و متعفن مع هذا برای معالجه مریض خاصه عصبانی اغلب استادان مجبور میشوند که دستورات هیپنوتیسکی را مجری دارند ولی خیلی ملایم نه شدید وسخت که اسباب ترس ووحشت معمول شود ، مع هذا کمتر اتفاق می‌افتد که نتایج خوب ودرجه بدرجه بگیرند ، زیرا که ممکن است معمول یکمرتبه ازحال بیداری بیکی از خوابهای سنگین رود وممکن است درخوابهای سبك بماند ومجبور شوید اورا بخوابهای سنگین‌تری برید ، مع هذا معمولین کار کرده که زیاد خوابیده باشند تا درجهٔ درجات منظمی را می‌توانند نشان دهندوبرای این‌عمل اسبابهائی اختراع نموده‌اند ، مثل چراغ گردان که در گرداندن آن چراغ تمام حضاریك مجلسی ممکن‌است بخواب روند والبته درجات خواب هریك بادیگری فرق‌دارد ممکن است دفعتاً شخص‌ازبیداری بخواب سمنامبول‌برود وخواب سمنامبول‌هیپنوتیکی‌نیز دارای‌درجات مثل‌خوابهای سمنامبول مانیتیسم است .

خوابهای القائی

باحرف والقاء تنها می‌توانید جمعی‌را بخوابانید بدون هیچ اسباب دیگری بعضی‌معمولین حساس‌هستند که بمحض آنکه گفتند بخواب بخواب بخواب‌میروند وممکن‌است بااصرار خواب آنهارا تادوسه درجه سنگین نمود وازآنها سؤالات هم نمود وبعدهم باهمان القاء آنهارا بیدارنمود ، همان طوریکه مادر طفل را می‌خواباند یاقرائت کتاب‌قاری را بخواب می‌برد یادرپای منبرواعظی زبردست مردم بی‌صدا وبی‌حرکت سراپا گوش می‌شوند واغلب بخواب می‌روند .

خوابهای مخلوط

برای سهولت امر استادان ماهر طریقه‌را اتخاذ کرده‌اند که دارای تمام دستورات است یعنی درمقابل معمول ایستاده می گویند درچشم من نگاه کن وخود درچشم معمول نگاه کرده دست راست‌را نوک ساخته درپیشانی معمول می گذارند وباالقا بطور ملایم وبریده بریده می گویند بخواب الان بخواب می‌روید سست شدید سرتان سنگین شده .

درواقع این عمل مانیتیسم هیپنوتیسم والقاء است که همه‌را بطور اختلاط بکار میبرند ونتیجه‌آن نیز بسیارخوبست واغلب ازمیان یکصد نفرمردم اشخاص ماهر بااین دستور می‌توانند ۷۰ الی ۸۰ نفررا بخواب برند وپس‌از خواباندن باپاسهای متوالی ازبالا بپائین بااتصال دست به پیشانی خواب معمول‌را سنگین کرده درجه بدرجه چنانچه شرح دادیم جلو روند واین بهترین طریقست .

مع هذا برای استاد همه دستورات لازم می‌شوند زیرا که طبایع مختلف وباامتحانات قابلیت معمول که‌دراول کتاب نشان‌داده ایم درجه‌حساسیت هرمعمولی را می‌توان سنجید .

پاسهای معمولی

دراول کتاب چند قسم پاس نوشتیم اینك کلیه پاسهارا می‌نویسیم تا هریك را درموقع لزوم بکاربرید برای خواباندن پاس باید از فاصله بوده نوك انگشت شما بابدن معمول دوالی‌چهار سانتی‌مطر بیشترفاصله نداشته باشد ودرموقع پائین آوردن دست دودست‌را درهم قفل کرده سینه خودتان‌را درعقب کشیده دست‌هارا درنزدیك سینه خودتان آرام آرام بالاآورده تامقابل سرخودتان وقدری‌بالاتر بعد روی سرمعمول برده ازهم باز کنید ودوپنجه‌را محاذی سرمعمول واداشته‌در ظرف ۳۰ ثانیه ازبالا تاروی شکم معمول بگذارید درصورتیکه انگشتان شما ازهم کمی باز بوده وقتی‌پائین‌رسید دوباره نقل کرده بالا برید وانقدرپاس دهید که خواب

معمول سنگین شده ازخوابی بخواب دیگررود ، این پاس برای سنگین کردن خواب معمول است واگرمعمول‌را ازابتدا باپاس خوابانده اید برای بیداری نیزهمان پاس‌را بطورسرعت مکرر کنید تابیدار شود وبرای بیداری اوهم عجله نکنید تا گرفتارزحمت نشوید .

پاس دیگر برای رفع خستگی معمول است که همان پاس‌را قدری سریعتر بامسح بدن ازسرتا روی شکم معمول مکرر ومکررتکرار می کنید وبعد ازسرتاروی شانها وطول دست تاسرپنجه معمول‌می‌رسانید وبعدازروی شکم باهمان حال مسح تانوك پای معمول‌را مکرر درمکرر پاس می‌دهید تاتمام خستگی از بدن‌معمول‌خارج‌شود .

برای رفع سر درد معمول پاس دیگری معمول است که انقی می‌نامند یعنی‌دوبازورا روی هم گذاشته پنجه دست راست را مقابل شانه چپ وپنجه دست چپ را مقابل شانه راست برده بعد بملایمت ازجلو سینه خودتان وسر معمول می گذرانید بطوریکه دستها ازهم جداشده ودست‌راست ازحدود شانه راست‌و دست چپ از حدود شانه چپ خارج شوند و این عمل را مکرر کنید تا رفع گیجی و درد سر معمول بشود .

پاس دیگری سریع از پائین ببالا نیز درمقابل معمول مرسوم است که معمول را بیدار می کند .

اصول کلی برای بیدار کردن معمول

با هر اسبابی که معمول را بخواب برده اید با همان اسباب می توان بیدار کرد مثلا اگر با پاس خوابانده اید با همان پاس سریعتر می توانیدبیدار کنید. و اگر با الصاق دست راست به پیشانی معمول‌را خوابانده اید با الصاق دست چپ به پیشانی معمول می توانید اورا بیدار کنید اگر با نور پر رنك

خوابانده اید با نگاه داشتن نور کم رنك تر در مقابل چشمش می توانید بیدار کنید اگر با عطر خوابانده اید با همان عطر ملایم تر مخلوط بآب می توانید بیدارش کنید اگر با صدا خوابانده اید با صدای ملایم تر میتوانید بیدار کنید اگر با صدای آب خوابانده اید باصدای آب ملایم تر و اگر با صدای ساعت دیواری خوابانده اید با صدای ساعت بغلی بیدارش کنید .

اختیار معمولین که توسط اسباب بخواب میروند در دست کسی است که اسباب را در دست گرفته و خوابانده است و خود او باید معمول رابیدار بیدار کند اگر با در تنك بلور خوابانده اید البته بسر در تنك نگاه کرده وبخواب رفته پس‌برای بیداری ته در تنك را جلوچشم معمول بگیرید والقاء بیداری کنید مع هذا در هر صورت القاء و پاسهای سریع همه مؤثرند

در معالجات مانیتیسمی

در واقع آموختن و ریاضت مانیتیسم برای معالجاتست و الا یك عامل بزرك طبیعت را بیهوده دستخوش تفریح خود قرار داده اید مسیو دورویل معروف مانیاتزور فرانسوی برای هر معالجهٔ جزوهٔ نوشته که توسط آن معالجات محیر العقول می کند و امروز این مسئله در جزو مطالب علمی بشمار رفته و معالجات مانیتیسمی بدون دوای دوا خانه در تمام عالم مرسوم است و منکرندارد حتی سل درجه سوم را می نویسد معالجه نموده ولی برای‌امراض عصبانی یگانه راه مانیتیسم است و علماء فن با اجازه ودیپلم دولتی درهمه جا مشغول‌معالجه هستند .

نصیحت واجب آقایانیکه از اول این کتاب را خوانده و عمل کرده اید و سختی مشقها وریاضت مانیتیسم را برخود هموار کرده اید دانستن وآموختن این علم برای مفاخره و استفاده و برتری بر مردم نیست بلکه برای فروتنی

وخدمت بخلق است خاکساری ومهربانی بمردم باعث بزرك شدن روح میشود نخوت و تکبر باعث ذلت است وقتی مریض را فوراً معالجه کردید وبدون درنك بیچاره را از ذلت کسالت رهائی دادید تصور نکنید کار فوق العادهٔ نمودید و مریض باید پای شمارا ببوسد بلکه باید منت بزرگی نیز برشماداشته باشد که خودرا تسلیم شمانموده وامتحانات شمارا تکمیل مینماید نعمت صحت و سلامتی که خداوند عز شأنه بشما مرحمت فرموده خود اجر بزرگی است برای هر زحمتی که متحمل شوید .

چه نعمت بزرگتر از آنست که وجود شما مورد اثر برای رفع درد یك مریض شود و کسی را که مرض از پا در آورده و چندین روز و شب خواب وراحت را از اوسلب نموده توسط دست ونفس شما معالجه شود

اینمسئله را بدانید که دست شما وقتی مورد اثر است که بی مضایقه برای رفع درد مریض حاضر شوید والا خداوند قهار اثررا از شما برمیدارد .

بشکر آنکه شکفتی بکام دل ای گل () نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

استاد مانیتیسم هر قدر بی آلایش تر ومتواضع تر نسبت بمردم باشداثرات عملش بزرگتر است هیچوقت نباید انتظار توصیف و تمجید از مردم داشت هیچگاه نباید خدمات کوچکی را که بخلق می نماید بزرك شمرده همیشه در حافظه گذرانده و قدر و قیمت بان قرار دهد هر روز هزار خدمت بی منت طبیعت بشما میکند و ابداً منت بر شما نمی گذارد «ز کوة تندرستی آن ادا کرد ــ که درد مستمندی را دوا کرد» بشکرانه انکه در هر نفسی دو نعمت حیوت بتومی بخشند اگر در هر هفته درد دو نفر را رفع کنی چه میشود

(یادآوری مهم)

استاد مانیتیسم هرحالی بخوددهد معمول همان حال‌را پیدا می کند اگر

خلق شما تنك شده حال عصبانی بخوددهید معمول عصبانی می‌شود اگر بردبارو متحمل شوید معمول نیزصبور وبردبار می‌شود هرگاه اراده شما رؤف ومهربان ورقیق شود عمل شما مؤثر ومریض معالجه می‌شود ، هرگاه اراده خشن و سخت واز روی نامهربانی وبی‌اعتمادی بنفس باشد درد مریض شدت می کند .

معالج مانیتیسم باید درخود قبل‌ازهرقسم معالجه سعی کند که درهرموقع‌هر حالی که لازم است برای خود تهیه کند ، این‌اخلاق آنی‌نباید ساختکی‌باشد ودر حالات شما هیچ قسم اثرات باطنی‌شما نباید جلوه کند ، قیافه شما باید طوری مهربان وخوش باشد که قهروغضب ومحبت باطنی‌شما ابداً درآینه صورت منعکس نشود . تمام معالجات مانیتیسمی یعنی‌روحی روی این‌اصل است ، شماباید مثل یك شیرنری که در کمال استراحت خوابیده‌وباهزار خیال درونی هیچ اثری‌در چهره او مشاهده نمی‌شود باشید ، آرام وسکونت چهره شما باید بکلی‌طوری اسباب اطمینان مریض باشد که بمحض دیدن شما رفع مرض‌را درخود یقین داشته باشد ، تبسم شرین‌شما باید ازروی کمال‌درجه یقین نوع پرستی شمارابخلق نشان دهد .

اگر مریض از قیافه گرفته شما وحشت کند ابداً معالجه نمی شود

اگر طبیعتاً شما دارای صورت غمکین و اخم دائمی هستید خوبست روزی نیمساعت که مشغول ورزش هستید یك آینه بزرگی در مقابل خود گذاشته در حین ورزش صورت و حرکات خودرا درآینه ملاحظه کرده اخم را از خود دور کنید و صورت را عادت به بشاشت وخورسندی دهید واغلب همچو تصور کنید که درآینه با دیگری حرف میزنید باخودتان حرف بزنید وهمان طوری که میل دارید یك محبوب شما با شما صحبت کند صورت خودتانرا برای نمودن بمردم تصحیح کنید روی خوب و چهره گشاده مربوط

(فارابی)

بقلم : ك . رجوی

(۲۶۰ - ۳۳۹ ه)

ظاهراً مقصود فارابی ازتألیف این رساله همان نظریه فوق است که در بعضی مسائل کاملا موفق نمیشود . ولی مقصود اصلی فارابی گویا تطبیق اصول فلسفی با مبانی مذهبی است نه تطبیق رأی دوفیلسوف . زیرادرعصری که فارابی بوده هنوزمردم زیربار اصول فلسفه نرفته ومعتقدین آنرا کافروزندیق وبدین سبب فلسفه را نیز جزو کفروزندقه میشمردند . فارابی ازیکطرف نمیتوانست الهیات ارسطورا انکارکند وازطرف دیگرنمیتوانست پشت پا بمعتقدات اسلامی بزند . پس مجبور بود آنهارا بهم نزدیک کرده وباهم آشنائی دهد ویك تحقیق فلسفی درباره آفرینش عالم بکند که مخالف دین اسلام نبوده باشد .

درهردومنظور ، غرض فارابی عالی است . زیرا اگرتوافقی بین رأی دو حکیم نباشد ، عوام گمان میکنندکه فلسفه موهوم است و خیالی وهرکس میتواند رأیی درباره اشیاء اظهار دارد (۱) همچنین اگرفلسفه بااصول مذهبی مخالف باشد مردم آنروزی خیال میکردندکه جزو باطل وخلاف حقیقت ولذاکفر است . پس درهر دوصورت ابونصر بیهانه توفیق بین حکیمین میخواسته است فلسفه راازخطر و سوء ظنی نجات بخشد.

۳ ــ الابانة عن غرض ارسطوطالیس فی کتاب مابعدالطبیعة

رساله کوچکی است که فارابی درآن غرض ارسطورا ازکتاب مابعدالطبیعه معین میکند وخود درآغاز این رساله گوید که : « قصد من ازاین مقاله همانا تعیین غرض ارسطوست

(۱) اگرچه فلسفه تصادفاً همین طوراست وبقول رنان هرفردی ازافراد ، خیالی وفلسفه مخصوصی بخود درباره عالم دارد وازدریچه همان احساسات خویش بدنیا نگاه میکند . ولی این مسئله ـ چنانکه عوام تصور کرده ومیکنند ـ دلیل موهوم بودن فلسفه نیست .

ازکتاب مابعدالطبیعه . زیرا میبینیم اکثر مردم تصورمیکنندکه موضوع این کتاب ارسطو خدا وعقل ونفس وامثال آنست وخیال میکنند علم مابعدالطبیعه عبارت از علم توحید است . لذا وقتیکه این کتاب‌را مطالعه مینمایند ومی‌بینندکه ارسطو ازین موضوعات سخن نگفته است (مگرمختصری درمقاله ۱۱) لذا حیرت بدیشان دست میدهد ، وکسی‌هم ازقدما (بجزاسکندر وسارمسطیوس) ازاین کتاب غیرازمقاله مزبورراشرح نکرده است . »

پس‌ازاین مقدمه علم‌را بجزئی وکلی تقسیم‌کرده وسپس غرض ارسطورا در هریك ازمقالات کتاب خودمعین مینماید .

(ارسطو مسائلی‌راکه درخارج ازفیزیك خود نوشته ودرفصلی علیهده ترتیب داده بود متافیزیك‌نامیدوچون‌این‌قسمت‌درآخرمنتهی‌باثبات وجود اول ازلی‌وجهانی ازلی‌مانند اومیشد . بعد ها مطالعه‌کنندکان آن‌گمان‌کردندکه مقصود ازعلم مابعدالطبیعه علم‌الهی وتوحید است . درصورتیکه مقصود ارسطو ازمتا فیزیك مسائلی‌بودکه خارج از جزئیات طبیعت بوده ودرکتاب فیزیك (طبیعی) خود هم آنهارا ورای مسائل طبیعی قرار داده بود .

٤ ــ **مقالة معانی العقل** رساله ایست مختصرمشتمل برمعانی عقل بعقیده فارابی‌عقل شش‌نوع است :

۱ ــ عقلی که زبانزد عوام است .

۲ ــ عقلی‌که مصطلح متکلمین است . مثلا میگویند عقل این‌مسئله را ایجاب وآندیگری را نفی میکند .

۳ ــ عقلی‌که ارسطو درکتاب (برهان) گفته (عقل منطقی)

٤ ــ عقلی‌که ارسطو درمقاله ششم ازکتاب (اخلاق) ذکر کرده (عقل ممیز خیروشر)

٥ ــ عقلی‌که درکتاب (نفس) گفته

٦ ــ عقلی‌که درکتاب مابعدالطبیعه بیان کرده

سپس‌فارابی بتعریف هریك ازاقسام ششگانه فوق پرداخته وعقل **فعال** ، **عقل مستفاد** ، **عقل بالفعل** و **عقل بالقوه** را شرح میدهد

(تقسیم بندی عقل‌را بعضی از فلاسفه جدید نیز قائل شده اند . چنانکه کانت راجع بانتقاد عقل کتبی نوشته موسوم به انتقاد عقل‌مطلق وانتقاد عقل‌عملی .

۵ ــ **رسالة ماینبغی أن‌یقدم قبل‌تعلم الفلسفة** فارابی درین‌رساله مختصر گوید که امور نه‌گانه ذیل‌را باید قبل‌از یادگرفتن فلسفه ارسطو آموخت .

۱ ــ اسم فرق فلسفی ..

۲ ــ غرض ارسطو درهریك ازتالیفاتش

۳ ــ علومیکه مقدمه فلسفه است ،

٤ ــ غایة فلسفه .

۵ ــ طریق فلسفه.

٦ ــ نوع کلام ارسطو درهریك ازکتب خود ،

۷ ــ علت پیچیدگی سخن ارسطو .

۸ ــ احوال کسیکه میخواهد فیلسوف شود .

۹ ــ اشیائی‌که در یادگرفتن کتب ارسطو لازم است .

وبعد شروع میکند بشرح هریك ازقسمتهای فوق بتفصیل .

٦ ــ **عیون المسائل** رساله ایست قریب ۱۰ صفحه شامل ۲۲ مسئله مهم ازمنطقیات وطبیعیات والهیات واخلاقیات‌که بطور یاداشت تحریریافته است . اول آن بامسئله تصور وتصدیق شروع شده وآخرش‌باابطال وجود نفس قبل ازتکون بدن (چنانکه افلاطون‌گوید) وبابطال تناسخ وذکرسعادت وشقاوت نفس وخیر و شر ومجازات ومکافات خاتمه میابد اگرچه مسائل این رساله خیلی موجز ومندمج است ولی روی‌همرفته برای دریافتن نکات فلسفه فارابی مأخذ مهمی است .

۷ ــ **النکت‌فیمایصح ومالایصح من‌احکام النجوم** رساله‌ایست قریب٤۱صفحه‌که آنرا **ابواسحق ابراهیم بن عبدالله بغدادی** ـ‌که ازریاضیون معاصر فارابی بوده وفارابی این رساله را بخواهش اوتالیف کرده است ــ روایت نمود .

ابواسحق‌گوید : من بمعرفت احکام نجوم حرص شدیدی داشتم واطلاعاتی که دراین باره ازعلماء دریافتم حرص مرا تسکین نمیکرد وهمواره درتردید بودم .

تااینکه ابونصررا دیدم وحال خودمدوبازگفتم وازصحت وسقم احکام نجوم پرسیدم واو بمن شرحی‌داد ومجموع آن این‌نسخه است .

دراین‌رساله فارابی اصول علم نجوم‌راکه عبارت از هیئت باشد تصدیق‌کرده است . زیرا مبانی آن علمی وریاضی است . ولی‌اصول علم احکام النجوم را که علم تنجیمش‌نیزخوانند وعبارت (المنجم‌کذاب) مربوط به‌آنست (۱) - تکذیب نموده . زیراکه مبادی آن خیال مردم است وکواکب وسیاراترا هیچگونه تأثیری‌در افعال انسان واوضاع عالم سفلی‌نیست .

(عقیده امروزی نیزهمین است واکنون علم هیئت یانجوم ـ که درآن از ازثوابت وسیارات وروابط وفواصل ومواد فیزیکی وشیمیائی‌آنها وروابط آنها باکره زمین بحث میشود ـ جزء علوم ثابته ریاضی بشمار میرود . درصورتیکه علم تنجیم یااحکام نجوم ـ که درآن ازتأثیرات حرکات سیارات وثوابت درمقدرات بشروعالم گفتگو میشود ـ ازقرن ۱۷ بعد اززمره علوم خارج وجزءلاطائلات شمرده شده‌است درواقع هم جز خرافاتی پیش نبوده واز یادگار های کهنهٔ کلدانیان قدیم بوده است .)

مجموع این‌رساله قریب ۳۰ مسئله است .

۸ — **المسائل الفلسفیة والاجوبة عنها** رساله‌ایست قریب ۲۲ صفحه شامل ۲ ٤ مسئله متفرقه‌که ازابونصرپرسیده‌اند واوهریکرا جواب‌گفته است . وشاید یکی ازشاگردانش آنرا برشته تحریرآورده

این‌رساله بامسئله **لون** شروع میشود : ازابونصرمیپرسندکه : الوان چگونه ودرکدام اجسام تولید میشود ؟

درجواب میگوید : « رنك دراجسامی‌که درتحت عالم‌کون وفساد واقعند ، تولید میشود . اجسام عالیه واستقسات (عناصر) وبسایط دارای رنك نیستند این عقیدهٔ اغلب علماءاست مگرعده قلیلی‌که‌گفته اند : زمین ازتمام اجسام سیاه تر آتش ازهمه سفید تر وآنکه ارضیتش بیشترباشد ، سیاه‌تر خواهدبود . سایرالوان متوسط

---

(۱) زیرا (منجم) اسم فاعل (تنجیم) است ونباید آنرا مشتق ازنجوم‌دانسته وحکم آنرابعلم نجوم سرایت داد .

نیز بحسب این قاعده بحصول میپیوند . »

(این دو قول نیز مطابق نظریات فیزیك امروزه درباره رنك است . زیرا فیزیك امروز نیز برای حقایق اجسام رنگی قائل نیست . بلکه رنك را برای اجسامی میداند که در تحت نور آفتاب واقع میشوند : در تاریکی همه چیز بی رنك است . وقتیکه اشعه آفتاب براجسام تابید ، هریك ازاجسام باقتضای طبیعت خویش . شعاعی از نور خورشیدرا منعکس کرده ودر دیده مابهمان رنك دیده میشوند (نور سفید خورشید را مرکب از ۷ رنك میدانند ، وهرچه جسمی بیشتر انعکاس اشعه کرده ونورانیتر دیده شود سفیدتر بنظر میاید ، بالعکس اگر جسمی تمام اشعه نوررا بلع کرده وهیچکدام از ۷ رنك را منعکس نسازد ، سیاه بنظر خواهد رسید .

ولی امروز می بینیم که بسایط نیز دارای رنگند چنانکه هشتاد وچند عنصر بسیط شیمیائی اغلب ملوناند . مثلاً آتوم گوگرد رنگی است مایل بزردی. مگر اینکه بنظریه ایون والکترونیزم که اخیراً انقلاب بزرگی درعالم علم وفلسفه بوجودآورده وبواسطه تجزیه آتوم ، میتواند بسایط فعلی را ازحال بساطت خارج کند . قائل شویم وبگوئیم که اگر بسایط شیمیائی تجزیه شوند . همه مشابه یکدیگر بوده ورنك خاصی نخواهند داشت .

علاوه براین میتوانیم مقصود فارابی را ازبسیط بسایط شیمیائی ندانسته وبگوئیم که غرض وی بسایط اولیه مانند عناصر اربعه ایست که قدما مبدء تراکیب اشیاء و اجسام میدانستند .

۹ — **فصوص الحکم** رساله ایست شامل قریب ۷۰ مسئله که اغلب آنها راجع بعلم توحید ومابعدالطبیعه میباشد . درین کتاب فارابی ازروح تصوف ایرانی بیشتر ملهم شده وکوشیده است که طریقه فلسفی خودرا بمسلك تصوف وعرفان نزدیکتر سازد . چه در این رساله اغلب مسائل مسلك تصوف با استدلالات فلسفی نموده شده است .

چنانکه میدانیم مسلك عرفان وتصوف عقل واستدلال را در رسیدن بحقایق کافی ندیده وبخطای عقل وحواس بشری قائل است وبرای تهذیب نفس ودریافتن حقایق تنها وسیله اشراق ودرك بالوجدان را معتبر میداند :

پای استدلالیان چوبین بود پای‌چوبین سخت بی‌تمکین بود

فارابی‌که پس‌از طی عمری درمباحث فلسفی ، بالاخره درتحت تأثیرات روحانی تصوف عالی ایران واقع شده وبدان مسلك‌گرویده است ، میخواهد عقاید جدید خودرا بااطلاعات پیشین خویش آشنائی داده واشراق واستدلال‌را بهم پیوندد . ابونصر ازاین راه خدمت بزرگی بعالم تصوف‌کرده وبیشتری ازعقاید آنان را برهانی ومحکم ساخته است .

ازین جامیتوان‌حدس زدکه این رساله را درهمان موقع تلبس بزی تصوف نوشته است .

هریك ازمسائل ۷۰ گانه این‌رساله‌را فارابی « فص » مینامد . فص بمعنی‌خلاصه و چکیده هرچیز است وچون مسائل این‌کتاب زبده وچکیده حکمت میباشد . لذاآنهارا بنام « فص » ومجموع رساله را به « فصوص » موسوم داشته تادلیل براهمیت وعظمت وی باشد .

عبارات ومعانی این‌رساله خیلی دلچسب وذوقی ولطیف است ومعلوم‌میشودکه از سینه صاف وروح وارستهٔ تراوش‌کرده اینك فصی ، برسبیل اتفاق ازآن‌کتاب انتخاب میکنیم :

﴿ترجمه﴾

« فص » روان تو – ای‌آدمیزاد ! – ازجواهرعالم امر (مجردات) است‌که بهیچ شکلی متشکل نگردد وبهیچ خلقی متخلق نشود وبهیچ اشارهٔ تعین نپذیرد . وپیوسته چون بدن میان سکون وحرکت درتردد نباشد اینست‌که تومعدوم‌گذشته وآینده رادریابی ودرجهان ملکوت تسبیح‌گوئی ونقش‌خاتم جبروت‌گیری .

این رساله‌را سیدمحمد بدرالدین حلبی شرحی نوشته بنام « نصوص الکلم » که درذیل اوراق « فصوص الحکم » درمصرچاپ شده است (۱)

---

(۱) ازذکرمواضیع نسخ خطی‌که بنظر بنده رسیده وهمچنین پارهٔ‌کتب مفقوده فارابی – که مورخین‌آنهارا شرح داده اند – محض اینکه سخن بطول نیانجامد صرف نظرکردیم راجع بموضوع نسخ خطی‌درضمن اسامی آنها سابقاً اشاره شده وبرای دریافتن موضوع‌کتب قسم دوم مانند (احصاء‌العلوم) ، (سیرة الفاضله) ، (اغراض فلسفه ارسطو وافلاطون) وغیره رجوع‌کنید بقفطی ، این‌ابی اصیبعه ودیگرکتب ترجمه .

« قسمت سوم »

(فلسفه فارابی)

مقدمه ــ مملکت یونان ، چنانکه درنزد اروپائیان مهداول تمدن شناخته شده ، همانطور مهداول فلسفه نیزبشماررفته است علت این مسئله این‌است‌که شالوده تمدن اروپا ، مخصوصاً بعداز دوره رنسانس (زایش‌نو ـ برگشت ادبی وعلمی و صنعتی اروپائیان بطرز یونان وروم قدیم) براصول علمی واجتماعی یونان ورومقدیم نهاده شده است .

والا دراینکه شرق درپرورش فلسفه مقدم تر ازغرب بوده ومبادی فلسفی ازمشرق بیونان‌گذشته است ، تردیدی نمیتوان‌کرد . این مسئله مسلم است فقطاختلافی هست درطریق عبور فلسفه ازمشرق بمغرب تواند بود .

منتهی سرزمین یونان استعداد غریبی درترقی دادن فلسفه نشان داده وپس ازآنکه طفل نوزاد حکمت خودرا بدامان آن‌سرزمین انداخت ، درسایه مساعدت محیط وآزادی افکار ، بدست دایگان یونان رشد ونمو یافته وقوت‌گرفت .

از جمله دلایلی که میتوان برعبور تمدن وفلسفه ازشرق بغرب اقامه‌کرد اینست که :

اولا ــ چنانکه میدانیم یونانیان ازنژاد هندواروپای شمالی بوده ودرموقع مهاجرت بشبه جزیره بالکان تمدن معتنابهی با خود نیاورده بودند . مدتها درحال نیمه متمدن و زندگانی ایلاتی سرکردند تا آنکه اندك اندك چیزهائی از تمدن اهالی جزایر (اژه) و جزیره **کریت** و بومیان **مسینا** ـ که خود این دسته اخیر نیز از تمدن کریت متاثر شده بودند ـ اخذ کرده و سر و سامانی بخود دادند .

(تقریظ و انتقاد)

(یران باستان)

ایران باستان تألیف فاضل شهیر آقای میرزا حسن خان پیر نیا یگانه تاریخی است که از روی مدارك غربی و کشفیات (حفریات) اخیر بزبان فارسی بااصول علمی نوشته شده والحق والانصاف مصنف محترم رنج فراوانی در این راه برده اند و بایستی گفت ایران باستان نخستین کتاب فارسی است که تاریخ ایران را از رویه افسانهٔ منحرف نموده وبجادهٔ تحقیق و تدقیق سوق داده است من بنده که یك دوره یاجلد آنرا خوانده و باندازه قوه واستعداد خود ازآن بهره مند شده ام بنوبه خود زحمات مؤلف را قدر دانی وصمیمانه شکر گذاری میکنم امید است عموم هموطنان نیز این‌اصل‌را فراموش نفرموده‌و وظیفه وجدانی خود را در قبال زحمات وافره ایشان انجام و ضمناً آقایانیکه دست رسی بجود مؤلف محترم دارند از معظم الیه خواهش نمایند که مجلدات دیگر ایران باستان را تألیف و طبع نمایند که از این ببعد توانسته باشیم بگوئیم ماهم یکدوره (تاریخ مفصل ایران بزبان فارسی داریم) درخاتمه لازم دانستم جزئی غفلتی که درمدخل کتاب رخ داده تذکر دهم : ـ

در صفحه ۱۰۳ مجلد اول درگذارش مختصری که از ابوالفرج‌صاحب اغانی شده مؤلف مینویسد ـ کتاب اغانی را ابوالفرج بعضدالدوله دیلمی‌هدیه کرد و او هزار دینار بوی داد صاحب بن عباد چون این بشنید گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است .)

توضیح آنکه دراین‌باب ابن خلکان درجلد اول وفیات الاعیان صفحه۴۷۵

چنین نگاشته : ـ گویند ابوالفرج درپنجاه سال کتاب اغانی را نوشته وآنرا برای سیف الدوله پسر حمدان فرستاد در ازاء سیف الدوله هزار دینار بوی اعطاء نمود و پوزش خواست و از صاحب بن عباد حکایت شده که در مسافرتهای خود سی بار شتر کتب ادبی همراه بردی چون کتاب اغانی بوی رسید بهمین کتاب اکتفا نمود » بنابراین معلوم است که اغانی را مؤلف آن به سیف الدوله حمدانی داده نه عضد الدوله دیلمی بعلاوه اسم کتاب الاغانی است نه اغانی الکبیر که مؤلف نوشته اند دراینجا لازم دید تاریخ فوت ابوالفرج و گذارشی از سیف الدوله نوشته شود : ـ

ابوالفرج بنا بقول مشهور در سال ۳۵٦ در بغداد فوت نمود (ابن خلکان جزو اول صفحه ٤۷٦ ابن اثیر جزء ۸ صفحه ۱۹۳) اما سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله حمدان ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر شرح مبسوطی در تقریظ او گفته که محصل آن چنین میشود : سیف الدوله به بزرگواری سلسله آل حمدان مشهور وحضرت او مقصد زائرین و قبله آمال ومهبط الرجال بودی گویند که در درگاه کسی از ملوك بعد ازخلفاء باندازه او شعرا وادبا گروه نشده خود او شاعر ادیب و دوستدار شعر نیکو بوده سپس بروایت پارهٔاز اشعار او پرداخته است ابن خلکان درصفحه ۲۵۱ جلد اول وفیات الاعیان تولد اورا بسال ۳۰۳ و فوت اورا در سال ۳۵٦ در حلب ضبط نموده است و نوشته که پس از فوت جنازه اورا بمیا فارقین حمل نموده اند .

٤ مهر ماه ۱۳۱۲ (محیط شوشتری)

افادات ادبی

س ــ آیا عرق شراب در اشعار شعرای قدیم و جدید استعمال شده است یانه ؟ و اگر استعمال شده مثالی برای آن ذکر کنید ،

ج ــ عرق شراب را در فارسی **تاهو** گویند و این معنی چه دراستعمال شعرای قدیم و چه در اشعار شعرای متاخر بسیار ذکر شده است اینك برای مثال دو شعر که یکی از قدما و دیگری از متاخرین است ذیلا ایراد میکند :

مثال اول از شعر امیر خسرو دهلوی

چشمه خورشید را در ته نشاند عکس ساقی کز ته **تاهو** نمود

مثال دوم از اشعار متاخرین با مراعات صنعت تجنیس تام :

چو دیدم رویش از تاب **عرق** غرق عرق گفتم تو پنداری که بر برگ گلی افشانده شبنم نم

س ــ مقصود خواجه از این شعر معروف خود چیست که میگوید ،

اگر گهی بزبانم حدیث توبه رود زبی طهارتی آن را بمی غراره کنم؟

ج ــ ظاهراً بطوء انتقال بمعنی شعر ناشی ازمتذکر نبودن معنی **غراره** است و در صورتیکه بخاطر بیاورید که **غراره** در فارسی بمعنی شستن دهن ومرادف بامضمضه (مزمزه) عربی است اشکال درمعنی شعر باقی نماند .

س ــ آیا تبدیل الف بواو بطوری که امروز در محاورات اهالی مرکز وبعضی از ولایات ایران شایع است در استعمال فصحا سابقه دارد یانه ؟ ودر صورت دوم این شعر عبدالقادر را بچه حمل می کنید که می گوید :

انکه مدح شاه خواند از دهون از دهانش بوی مشك آید برون

آیا غلطی از کاتب است یا محمل دیگر دارد ؟

ج ـ این نحو تبدیل در استعمال فصحاء سابقه ندارد **دهون** بر وزن زبون محرف کلمه دهان نیست ! بلکه نسبت دیگریست ومعنی آن حفظ داشتن و چیزیرا از بر خواندن است که بعربی ظهر القلب گویند حدیث است **قرائة القرآن من الکتاب افضل منه من ظهرالقلب**

س ـ کلمه تقوی از چه ماده ایست ومعنی آن چیست ؟

ج ـ کلمه **تقوی** از ماده و ـ ق ـ ی ـ است **ووقایه وتقاةوواقی** از مشتقات آنست واین کلمه مصدر ثلاثی است بر وزن فعلی ودعوی وحرف واو اول کلمه مطابق قواعد صرف و اعلال تبدیل بتا شده است ومعنی آن حفظ ونگهداریست و از مزید آن فقط باب افتعال شایع الاستعمال است و اتقاء و متقی از مشتقات آنست وفعل امر مخاطب از این باب در قرآن و احادیث و السنه وعاظ عرب بسیارآمده است اتقوالله حق تقاته الخ .

س ـ اگر بخواهیم بجای کلمه شهریه کلمه فارسی پیدا کنیم وبکار ببریم چه کلمهٔ را میتوانیم بیابیم ؟

ج ـ **مهواره** بر وزن گهواره بتصریح اهل لغت ماهیانه مقرریست که عربی آن مشاهره است ، ا ـ د

س ـ کلمه شیك در فارسی چه معنی میدهد ؟

ج ـ شیك مانند دیك در فارسی بمعنی دست و پای شل و بیقوت است مرحوم ادیب الممالك در نصاب فارسی خود گوید :

ضعیف خامی و مفلوج شیك و شیشله دان ـ چهار چوبه دریواس و نردبان معراج . ا ـ د

مکتوب از خراسان

قربانت شوم بعدازتقدیم عرض بندگی مصدع میگردد قصیدهٔ راکه بعنوان تقدیم بروح حضرت استاد بزرگوار (ادیب الممالك) درشمارهٔ اخیر مجله معظمه ارمغان درج فرموده بودید بدقت ومکرر درمحضر رفقاو دوستان خوانده ومحظوظ شده‌ایم وتعصب حضرتعالی رادرحمایت اصول شاعری وحمله بمتشاعرین تصدیق وتقدیر میکنیم. ولیکن چون اشتباهاً درضمن قصیده مختصر بی‌لطفی بخراسان شده‌است موضوع را تذکر ومتمنی جبران هستیم وآن این است که مجرم قزوینی‌را که دراواخر عمردرخراسان میزیسته مجرم طوسی‌خوانده اید! درصورتیکه در اولین شماره این‌اشتباه رااصلاح ومجرم قزوینی را ازریش‌خراسان ماباز فرمائید قول میدهم ابامسلم خراسانی‌را که‌بنام اصفهان ثبت فرموده اید اصفهانی بشناسم ونوشته عدم اعتراض وواگذاری حقوق بسهم خودتقدیم کنم (فرخ)

* * *

مکتوب فوقرا شاعر قوی مایه منحصر در فرد خراسان آقای (فرخ) برسم طیبت مرقوم داشته وبرای‌آنکه (مجرم) قزوینی طوسی نگردد ابومسلم اصفهانی را که بسبب قیام در مرو خراسان مروزی و خراسانی مشهور شده باصفهان واگذار فرموده اند ما نیز بیتی که این اشتباه تاریخی در آن واقع شده بطریق ذیل تصحیح کردیم.

(غلط)

(بدردین فیروز) پیشش اوستاد ارجمند (مجرم طوسی نبی (دلشاد) قمی پیشوا

(صحیح)

(بدردین فیروز) پیشش اوستاد ارجمند (مجرم) قزوینی و (دلشاد) قمی پیشوا

البته خوانندگان ارمغان هم بهمین گونه تصحیح خواهند فرمود. ـ وحید

اعلانات

جغرافیای تاریخی ایران

تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم وادب تألیف ادیب اریب آقای یمن السلطنه را از کتابخانه طهران خریداری کنید .

(اعلان)

ادیب دانش دوست آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی رئیس محترم نظمیه زاهدان درصدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند و چون تذکره ایشان درشرف اختتام است ازعلاقه‌مندان بعالم ادبیات تقاضادارند که شرح حال با آثار و عکس هریك ازشعرای این عصر(اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان‌ارسال فرمایند

آدرس ـ زاهدان آقای شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمیه

(مطبوعات مجله ارمغان)

دوره سیزده‌ساله ارمغان‌باجلد، دیوان ابوالفرج رونی، باباطاهرعریان. دیوان‌قائم‌مقام. کتاب جام‌جم اوحدی . بختیارنامه . ره آورد وحید، جلد اول ودوم باطبع‌خوب و کاغذمرغوب دراداره ارمغان وکتابخانه‌های طهران ۰ ،خاور . ایران ودر کلکته **درکتابخانه دانش** برای فروش موجود است

(گلهای ادب)

تألیف ادیب فاضل ح : سعادت نوری اصفهانی مشتمل بر آثار ۷۴ شاعر معاصر ودارای ۲۴ گراور و ۱۶۰ صفحه بابهترین کاغذ وقطع وطبع برای فروش در در کتابخانه طهران حاضر است.

(فردوسی چاپ مؤسسه خاور)

درپنج جلد بابهترین طبع وقطع وکاغذ برای هر فارسی‌زبان وهر کتابخانه لازم است

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی ـ آقای میرسپاسی
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط
بابل	« بدخشان
شیراز	« بهروزی ناظم‌مدرسه کمالیه
بوشهر	« میرزاخلیل رهنمائی
آباده	« خسروانی رئیس تحدید
قم	« آقا فتح‌الله برقعی
بندرپهلوی	آقای رهاب زاده
کرمان	« سعادت نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت
همدان	« یحیی خان شوکت
اسدآباد	« صفات الله جمالی
دامغان	« کشاورز
تنکابن	« میرفخرائی
سباری	آقای بهروزی

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔